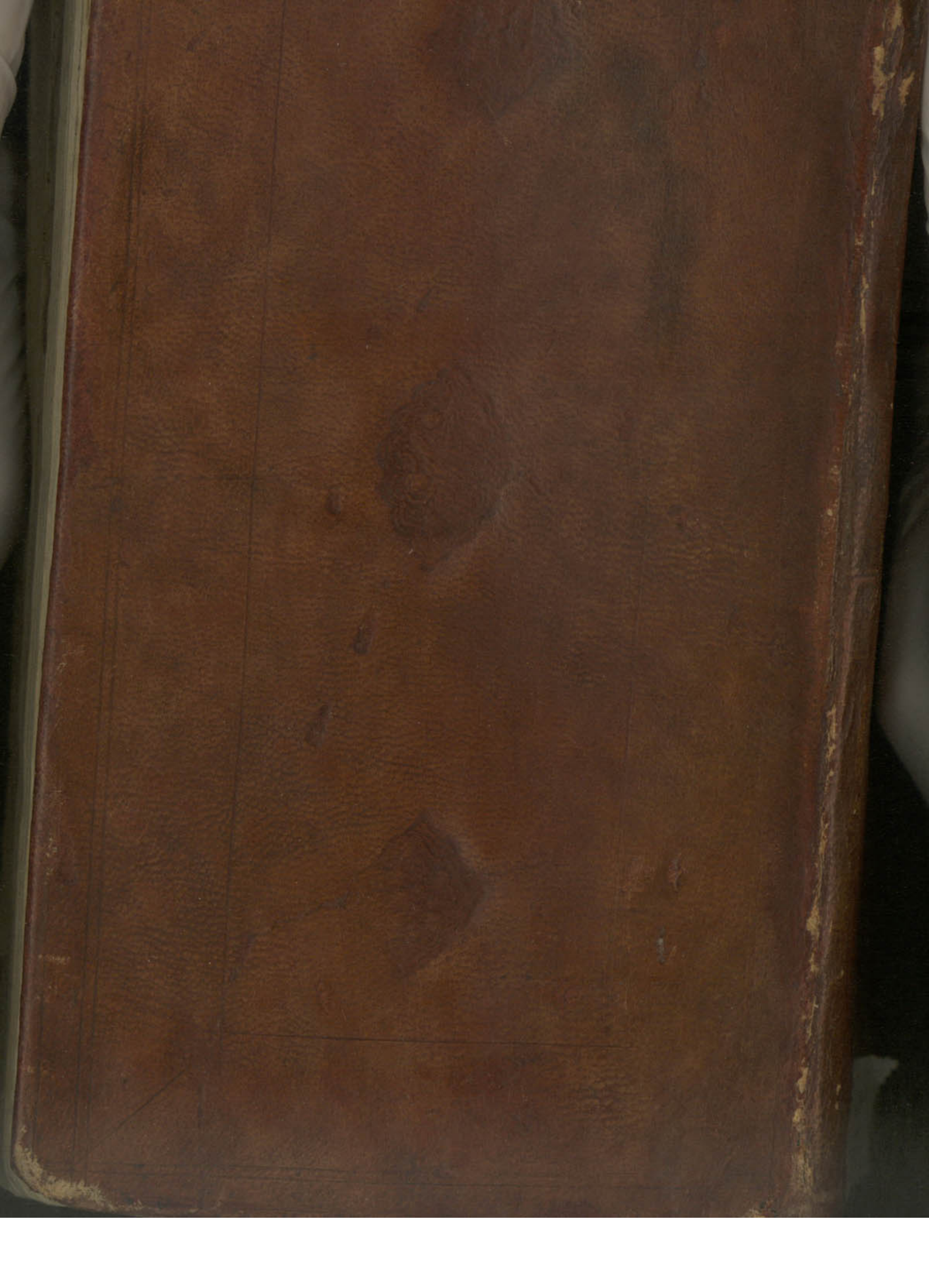
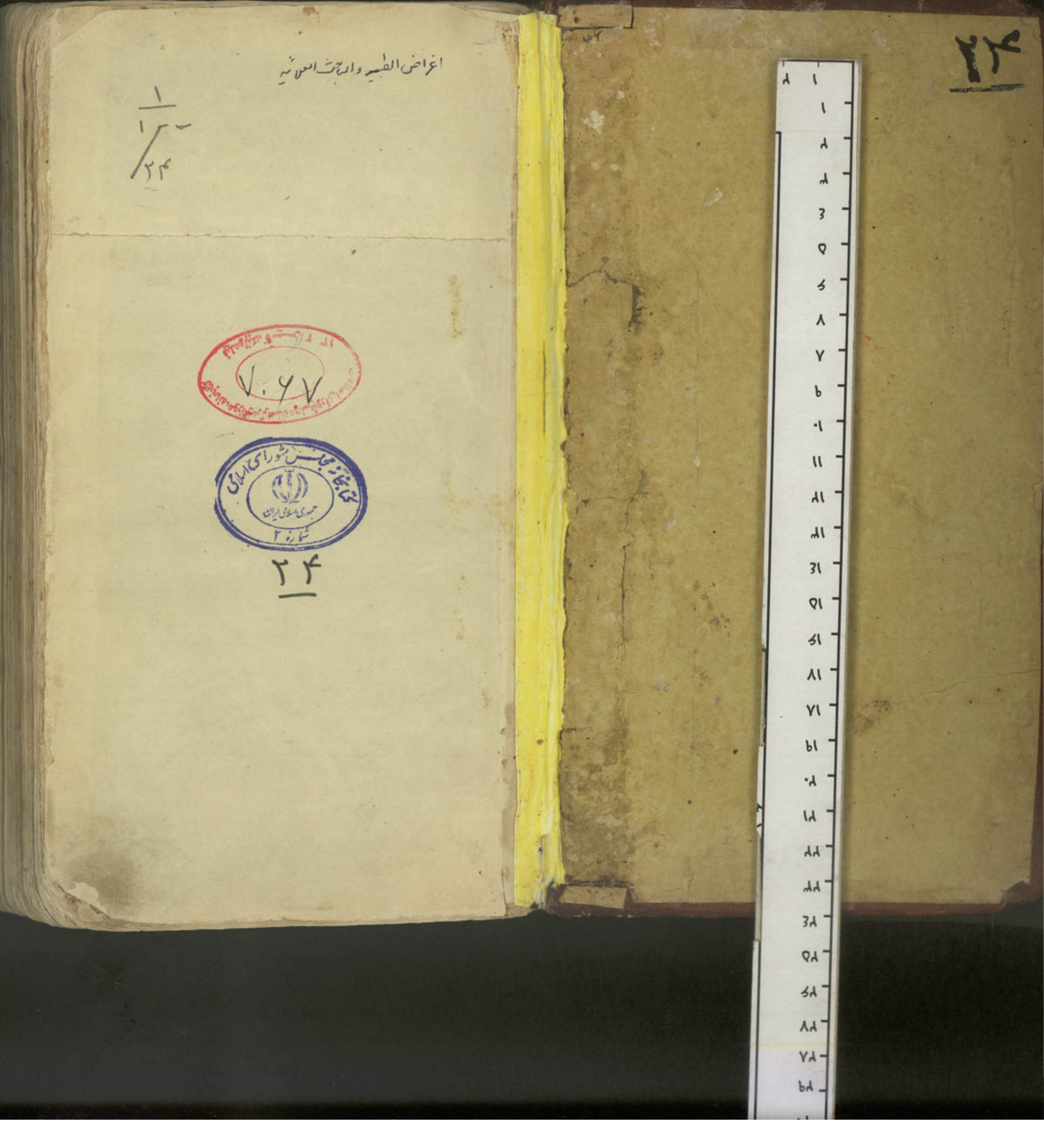
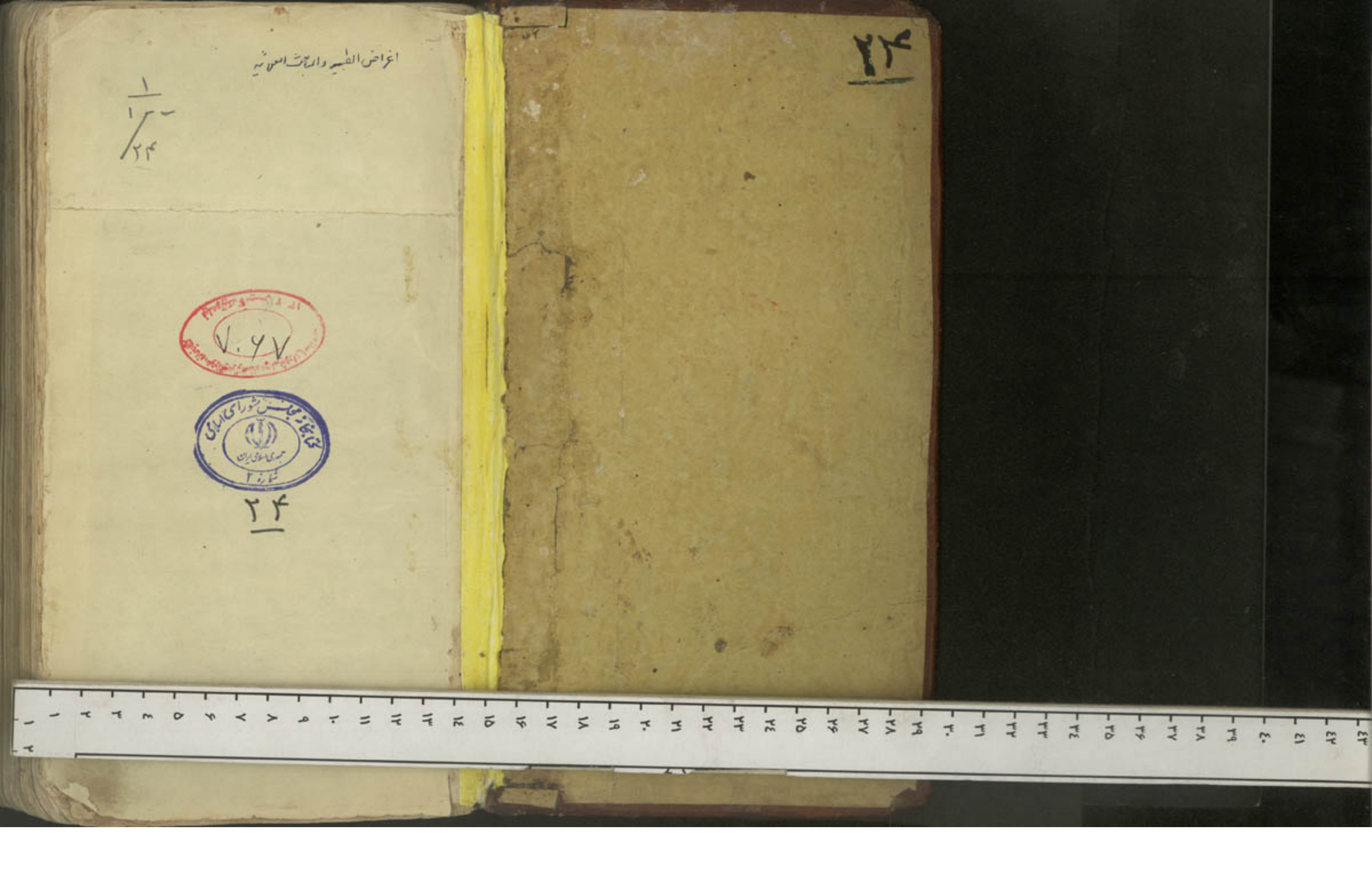




اغراض الطبیه والمباحث العلائیه



اغراض الطبیه والمباحث العلائیه
۷۰۶۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۴



بسم الله الرحمن الرحیم

بباید دانست که هر که بمجلس پادشاهی وسیلتی خواهد جست و تحفه عرضه خواهد کرد و هیچ وسیلت و تحفه چون تحفهٔ علم نیست خاصه پادشاه را چون خداوند خداوندزاده ملک عالم عادل ولی النعم کریم الطرفین نصرة الدین علاء الدوله فخر السلاطین ابو المظفر آتسز بن خوارزمشاه حسام امیر المؤمنین نصیر الله لواه و ادام علاه محک علوم نقاد سخن صراف خاطر دراک حقایق و دقایق علوم در طبیعت او سرشته است و حقایق آن در طبع او نقاده مخصص است از فطنت افزوده کرم خلق او جود عادت او علم غذای او و حکمت زینت

او

او عدل سیرت او نصرت دین کار او ایزد تعالی عین الکمال از حضرت بزرگ او دور داراد و این دولت و مفاخرت بر وی و بر اولیای دولت وی پاینده داراد بمنه وجوده خادم دعاگوی اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی با قصور اندر علم و تقصیر اندر خدمت هر وقت دلیری کند و خدمتی علمی سازد و بمجلس عالی چنین خداوندی عرضه کند و خداوند جاوید زیاد آن را بعین رضا فرماید دید و بقبول مقابل فرماید اما هر که خدمتی بر مجلس پادشاهی عرضه کند صواب آن باشد که آن خدمت از سرمایهٔ خویش سازد و از نتیجهٔ خاطر خویش برآرد و سرمایهٔ خادم طب است و پیش ازین مختصری ساخته بود در طب و خفی نام کرده و اکنون بحکم فرمان [illegible] در مجلس عالی [illegible] و سعادت امام اجل مجد الدین ابن محمد صاحب بن محمد البخاری ادام الله ایامه و حسب آرزو و در خواست این سفیر [illegible] خدمت ساخته [illegible] مصنف که [illegible] ساخته است اندر خطبهٔ کتاب مجمل و شرف کتاب خویش یاد کرده است و فواید آن باز نموده و شرح [illegible] که اندر مسایل آن علم کرده است همه حکایت کرده است [illegible] خادم نیز مجمل این کتاب یاد کند [illegible] آن

که بحجم نوجل است وبمعنی بزرک وبصورت مختصر وبکثرت فواید علمی وشرح
مشکلات مبسوط هیچ نکته وفواید علمی ازین کتاب بیرون نیست بلکه مهمه
مضایق ومواضع بحث تقصیر فهمایاد کرده آمده است وبتحقیق رسانیده
وکشف تمام کرده بدین سبب این کتاب را الاغراض الطبیه والمباحث
العلاییه الطراز مشابهه نام کرده شد ودعوی خادم آنست
که امروز مختصری بدین کمال موجود نیست ودرستی این دعوی بمطالع
معلوم کردد وبمقایسه ظاهر شود ایزد تعالی جمع این کتاب بر خداوند
وبر دولت وولایت او مبارک کناد وبرخورداری دهاد

گفتار اول

اندر یاد کردن حد طب ومنفعت آن ویاد کردن جزو علمی وعملی از آن
ویاد کردن ارکان ومزاج واخلاط نوزده باب است

باب نخستین اندر حد طب وموضوع آن

بباید دانست که طب علمی است که طبیب بدان علم اندر حالهای تن مردم
وتن درستی وبیماری او نگاه کند وچون تن درست باشد تن درستی
بروی نگاه دارد وچون بیمار کردد او را بحال تن درستی باز برد

چندانکه

چندان که ممکن کردد حد طب این است و اما موضوع طب آنست که [illegible]
که اسباب جمله کاینات از تن مردم وغیر آن چهار چیز است مادت
فاعل صورت تمامی اما اسباب مادی بباید دانست که تن
مردم مادت نزدیکتر است که تن درستی وبیماری اندر آن پدید آید
عضو است یا روح ومادهٔ دورتر اخلاط است ودورتر از اخلاط
ارکان است چنانکه سبلس تر معلوم کردد واین اسباب هم ترکیب
پذیرد وهم استحالت وانجامیدن این ترکیب واین استحالت
بیگانگی است وبیگانگی اندرین جای یا مزاجی بود یا هیئتی استحالت
مزاج است وهیئت ترکیب عضو واسباب فاعله اسبابی است که هرگاه
چنان باشد که باید وچندان که باید وآن وقت که باید احوال تن
مردم را بر حال خویش نگاه دارد وسبب تن درستی باشد وهرگاه
که بر خلاف آن باشد که باید ونه بدان مقدار باشد که باید ونه در آن
وقت که باید احوال تن مردم را بگرداند وسبب بیماری کردد وطبیبان
این را الاسباب الستة کویند وآن هوا است وانچه بدو پیوستست
چون احوال شهرها وخانهها وفصلهای سال وطعام وشراب وحرکت

وسکون وآنچه بدین ماند چون خواب وبیداری وصناعتها واعراض نفسانی
وعادتها واستفراغها بودن ونابودن واسباب صوریه مزاجهاست
وترکیبها وقوتها که از پس مزاج پدید آید واسباب تمامی افعالست که از
پس مزاج وترکیب پدید آید واز معرفت افعال معرفت قوتها و
معرفت ارواح که مرکب قوتهاست حاصل گردد چنانکه از پستر یاد کرده آید
پس موضوع طب از آنجا که نظر طبیب است اندر تن مردم از تن درستی
وبیماریست این اسباب وطبیب را این اسباب واحوال آن وکیفیت
وتصرف اندران بباید دانست **باب دوم اندر منفعت طب**
بباید دانست که تن مردم جسمیست مرکب از مادت وصورت ومادت
جسمیست آمیخته از چهار رکن اعنی از چهار ماده با یکدیگر ناسازنده
وناآمیزنده واز یکدیگر گریزنده اعنی که هرگاه هر چهار از یکدیگر
جدا باشند فعل وطبع وجای هر یک جدا باشد پس مردم بسبب ناسازندگی
مادتهای او ناچاره تباه شونده است وناسازندگی مادتهاست
که هر یک جای خویش جوید بطبع وصورت قوتی است که همیشه
کوشاییست تا این پیوند وآمیزش که مادتها را بهم افتادست

کسی

گسسته نشود ولکن کار صورت کاریست بقهر وکوشش وکار بقهر
وکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید واین خود سببی است مر تغیر
احوال مردم را که از تن اوست واسباب الستة که اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است همیشه در وی اثر می کند واحوال او را می گرداند
وبدین سبب است که قهر صورت را وکوشیدن او را با این سببهای
اندرونی وبیرونی پای داری نیست پس بضرورت چیزی بایست که صورت را
یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر آید وآن علم طب است
ایزد تعالی ارزانی داشته است ومنفعت طب آنست که هرگاه
که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که شخصی را اتفاق افتد که تدبیر طبی
با قوت صورت یار شود احوال تن او بسلامت‌تر از احوال
دیگری باشد که از تدبیر طبی خالی باشد اگر این شخص را که فرض کرده آمد
بیماری افتد آسانتر وزودتر بحال درستی باز آید **باب سیوم**
اندر منفعت جزو علمی وعملی از بهر آن که منفعت طب
یاری دادن طبیعت است وتدبیر نگاه داشتن تن درستی وزایل
کردن بیماری بچیزهای سودمند ودور داشتن چیزهای زیان کار طب

باید که نخست موضوع طب که یاد کرده آمده است بداند و تن درستی و بیماری
و اسباب هر دو بداند بجمله و تفصیل این جمله را جزو علمی گویند و جزو عملی آنست
که بداند که طبیعت را چگونه یاری توان دادن و تن درستی چگونه نگاه توان
داشتن هر شخصی که این معانی جمله بداند برین جمله طبیب تمام بود اگر عمل کند
لکن غرض آنست که تا بداند که عمل چگونه باید کرد **باب چهارم قول**
کلی اندر ارکان ارکان اجسامی است که ماده نخستین اندر همه کاینات
آنست و هر یک جسمی است یکسان هیچ جزو از هیچ جزو دیگر بصورت
مخالف جزو دیگر نیست و از آمیختن آن انواع کاینات گوناگون پدید آید
و ارکان چهار است خاک است و آب و هوا و آتش هر چهار ضد یکدیگر
اند و اگر چه مادت نخستین اندر همه کاینات این چهار رکن است اندر
هیچ موجود هیچ یک را الطبع و صورت خاصه خویش بفعل نتوان یافت
لکن قوت هر یک بسبب آمیخته شدن شکسته شده است و میان هر چهار
یک طبع مزاجی پدید آمده بسابط و صورت هر یک باطل شده و از این
چهار رکن دو سنگین است و آن خاک است و آب و دوی دیگر سبک است
وآن هوا
و آتش است **باب پنجم اندر شناختن زمین و احوال آن**

زمین

زمین جسمی بسیط است اعنی یکسان و جایگاه او فرودین تر ارکان است
و آنجا بالطبع آرام دارد و اگر جزوی را از وی از جای خویش بقهر بیرون
آرند بالطبع خویش باز بجای شود و معنی گرانی او اینست که فرود از
همه است و بدین سبب او را ثقیل مطلق گویند و طبع او سرد و خشک است
و منفعت او اندر کاینات آنست که هر چیزی بدو پای دار گردد و دوران
نهاد که بنهند بماند **باب ششم اندر شناختن اب و احوال آن**
آب جسمی است بسیط و جایگاه طبیعی او آنست که گرد همه روی زمین
اندر آمده باشد از بهر آن که از زمین سبک تر است و معنی سبکی
او آنست که بر بالای زمین باشد و بدین سبب اورا ثقیل باضافت
گویند یعنی باضافت با هوا گرانست و باضافت با زمین سبک است
و بسببی که پاره از زمین برهنه کرد عنایت آفرید گار است
تبارک و تعالی تا ربع شمال از آب برهنه کرد تا هم آرامگاه مردم
و دیگر جانوران باشد و هم خوش هواتر باشد و باشندگان
وی تن درست باشند و چون معلوم بود که جانوران را از آب
چاره نباشد اندرین پاره زمین جایگاه آب و زمین یکی کرد و آبها

اندر زمین پراکنده کرد تا همه جای باندازه می رسد بعین عنایت
درین باره زمین سبکی از آب ستده شده است و بقهر جای آب
و زمین یکی کرده و کرانی و سبکی هر دو یکسان کرده از بهر صلاح جانوران
اما طبع آب سرد است و تر و خاصیت او آنست که آسان از هم پراکنده
شود و آسان بهم باز آید و جمع شود و همه شکلها و نقشها زود پذیرد
لکن نگاه ندارد و نفع او اندر کاینات آنست که دیگر ارکان
بدو قابل هیئتها شوند از بهر آن که چیزی تر اگر زود از نهاد بشود
زود پذیر باشد چنانکه چیزی خشک و اگر چه نهاد بادیر پذیرد
نگاه دارد و بسبب آمیختگی خاک با آب خشکی و ریزانی و قبول ناکردن
نهادها از خاک برفت و در آب تن داری و نگاه داشتن نهادها
پدید آمد **باب هفتم اندر شناختن هوا و احوال آن**
هوا جسمی است بسیط جایگاه او برتر از آب است و فرود تر از
آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت او از کاینات آنست که بسبب
آمیختگی او با دیگران تخلخل و سبکی و گشادگی اندر هر چه می باید که
متخلخل و گشاده بود پدید آید و از بهر آنکه تر چیزی باشد که بآسانی

از هم پراکنده شود و باز بآسانی جمع شود چنانکه از حال آب معلوم است
هوا اندرین باب از آب فرمان بردار تر است و از عجایب لطافت
اوست که جامه را تر نمی کند و هر چه غلیظ باشد آلودگی پیش کند چون غسل
و مانند آن و هر چه لطیف تر بود آلودگی کمتر کند و هوا از جمله چیزهای
لطیف است بدین سبب هیچ آلودگی نکند این فصل و آنچه درین معنی
بریکی و بعی یاد کرده آمده است هر دو فصل از علم طبیعی است از طب نیست
لکن خواننده این کتاب را الغافلی شناختن هر دو معنی پدید آید
خاصه که خواننده چنین پادشاهی باشد بدین سبب واجب دیده آمد
این هر دو سبب یاد کردن و این قدر اشارت کتاب را از حد
بیرون نبرد **باب هشتم اندر شناختن آتش و احوال آن**
آتش جسمی بسیط است و جایگاه او بر بالای همه ارکان است
و غایت سبکی او نیست و بدین سبب او را خفیفه مطلق گویند
و طبع او گرم خشک است و منفعت او در کاینات آنست که همه چیزها
بدو آمیخته و لطیف گردد و بدو پخته و رسیده شود و اجزای
همه بقوت او اندر هم بسبها گذر یابد و آنرا که متخلخل باید کرد متخلخل کند

وغایت سردی آب وزمین بدو شکسته شود وجمله ارکان از طبیعت
یکسانی بطبیعت مزاجی باز آید واز بهر آن که کاینات را جز بدین
چهار منفعت که از هر رکنی یاد کرده آمده است حاجت است وتمامی
همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان بیش از
چهار نیست

باب نهم اندر شناختن مزاج

طبیعت ارکان را که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
حکما صورت گویند وماده وگوهر همه ارکان یکسانست لکن
بصورت مخالف یکدیگرند صورت اثر کننده است وماده
اثر پذیرنده هرگاه که دو چند اندر یکدیگر اثر کنند وصورت
یک رکن بر ماده رکن یک دیگر غلبه کند وصورت او را بگرداند
بی شک صورت دیگر پدید آید این صورت را که پدید آید کاین
گویند وپدید آمدن آنرا کون گویند وآن صورت را که از حال خویش (کون)
بگردد فاسد گویند وگردیدن آنرا فساد گویند وهرگاه که صورت
دو رکن با یکدیگر باز کوشند وهر یک اندر گوهر دیگر اثر کند آنرا
استحالت گویند وبدین استحالت قوت هر دو شکسته شود

وصورتی

وصورتی وطبیعتی از میانه پدید آید آنرا مزاج گویند وهرگاه که چهار
صورت با یکدیگر بکوشند وبا یکدیگر برابر آیند معتدل باشد واین
دو که یکی قوی تر آید مزاج را بدین قوی تر باز خوانند مثلا اگر اندر گرمی
وسردی معتدل آید وخشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است
واگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است واگر اندر خشکی وتری
معتدل آید وگرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است واگر
سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار مزاج
مفرد گویند واین چهار مزاج است مفرد وبیرون این چهار مزاج
مفرد نیست از بهر آن که ارکان فزون از چهار نیست وهرگاه
که هیچ دو صورت برابر نباید لکن دو صورت غالب آید ودو
مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم وخشک گرم وسرد وتر
سرد وخشک سرد وتر بیرون ازین مزاجی ممکن نیست پس انواع
مزاج نه بیش نیست یکی معتدل چهار مفرد چهار مرکب والله تعالی
اعلم

باب دهم اندر مزاج معتدل واعتدال

معتدل از روی قسمت عقلی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندروی

برابر باشد و قوت صورتها با یکدیگر برابر آید و این اعتدال اندر جهان موجود نیست
و نزدیک طبیبان اعتدال تمامی بخش هر اندامی بود از هر ماده و هر
صورتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان چون
گوشت و عصب و استخوان هر یک چندان که او را باید از گرمی
و سردی و تری و خشکی یافته باشند و مزاجی که او را شاید پدید
آمده باشد از بهر آنکه هر اندامی را از اندامهای یکسان مزاجی
و اعتدالی است خاصه و هر اندامی که از مزاج خاصهٔ خویش
بگردد اعتدال آن اندام و اعتدال آن شخص بگردد و مزاج هر اندامی را
از هر شخصی حدی است که اگر بدان حد باشد آن شخص معتدل
باشد و اگر از آن بگردد اعتدال آن شخص باطل گردد و این
اعتدال برین گونه عنایت آفریدگار است سبحانه و تعالی تا مزاج
اندام گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ
برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد
و خشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها با یکدیگر
برابری کند همگی تن را مزاج معتدل پدید آید نه معتدل حقیقی لکن

اعتدالی

اعتدالی که آن شخص را بدان اعتدال درستی باشد و از مزاج اندامهای
مردم مزاج پوست باعتدال حقیقی نزدیکتر است خاصه مزاج پوست
سر انگشتان دست و بدین است که مردم چیزهای گرم و سرد را بکف دست
و سر انگشتان آزمایند

باب یازدهم اندر مزاج اندامهای یکسان

چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که در تن اوست با پوست
کف دست او قیاس کند دل او گرمتر از همه باشد پس خون
پس شریانها پس جگر پس صفرا پس خون دیگر پس گوشت پس رگهای
دیگر پس پوست و چون اندامهای سرد و اخلاط سرد را با آن
قیاس کند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان غضروف
پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
و چون اندامها و خلطهای تر را با آن قیاس کند نخست
بلغم است پس دماغ پس فربهی پس پیه پس شش پس جگر پس سپرز
پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندامهای
خشک را با آن قیاس کند نخست موی است پس استخوان
پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصبهای حرکت

پس دل پس عصبها، حس **باب دوازدهم اندر مزاج سالهای**
عمر مردم را از روز نخست که ولادت باشد تا پانزده سالگی اندر حال
پروردن و بالیدن باشد و این مدت را روزگار کودکی گویند
و پس از پانزده سال تا مدت سی سالگی اندر حال جوانی باشد
و اینجا از پروردن و بالیدن فرو ایستند بتمامی و پس از آن
تا سی و پنج سالگی و بعضی تا چهل سالگی بر حال جوانی بمانند و پس از آن
تا شصت سالگی کهل باشد و پس از شصت سالگی پیری باشد اما مزاج
اندر کودکی گرم و تر است تا نزدیک جوانی و تری بتدریج کمتر می شود
و گرمی غلبه می گیرد بدین سبب مزاج جوانی گرم و خشک باشد و
گرمی جوان همان باشد که اندر کودکی بوده باشد لکن اندر کودکی
بسبب بسیاری تری گرمی چندان که هست پدید نیاید و اندر جوانی
آن تری بتدریج کمتر شده باشد گرمی پدید آید و مزاج
جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد لکن بقیاس با مزاج
کودکی گرم و خشک است و بقیاس با پیری گرم مطلق باشد
از بهر آن که اندر پیری تری اصلی سخت اندک شده باشد

وان تری که باشد غریب باشد و اندر کهولت گرمی و تری هر دو بسیار
کمتر شده باشد و اندر پیری باقی گرمی و تری خرج می شود تا آخر عمر
پس واجب آنست که مردم همیشه پای دار و زنده نباشند و بباید دانست
که نقصان حرارت از پس چهل سالگی ضرورت است از بهر آن که مادهٔ
حرارت رطوبت است خاصه رطوبت اصلی مادرزادی چنان
که مادهٔ فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر می شود فروغ
چراغ کمتر می شود پس همچنین بسبب آن که رطوبت اصلی راطبعی هوا
می ستاند و طبعی گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را
خرج می کند و طبعی بحرکتها و ریاضتها و کارهایی که مردم کند می گداز
د و خرج میشود و طبعی بشادیها تحلیل می پذیرد این خرجها پیوسته
می باشد و از غذاها بدل این خرجها بتمامی باز نیاید از بهر آن که هر چند
روزگار بر می آید هضم کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل
نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب بردوتر جمع می شود
تا یک بار آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آن که این
تری بسیار باشد و هم از روی آن که این تری چندان حرارت است

انرا فرو گیرد و فرو میرد اندرین سبب واجب است که تن مردم همیشه باقی
نباشد و انرا طبیبان مرگ طبیعی گویند **باب سیزدهم اندر مزاج اصلی
و احوال آن** هر آن شخصی که مزاج اصلی او بگرمی و خشکی گراید حرکات
و احوال او اندر همه عمر بحرکت و احوال جوانان ماند و انکه مزاج
اصلی او بسردی یا بتری ساده گراید و احوال حرکات او با احوال
پیران ماند و پیری زود اثر کند و هر شخصی که در عمر بدان سالها
رسید که مزاج آن سالها بمزاج اصلی او ماند ضعیف و بد حال باشد
از بهر انکه دو مزاج اندر یک نوع بر یک شخص جمع شود و یک شخص
دو مزاج از یک نوع بر نتابد مثلا اگر مزاج اصلی او گرم و خشک
باشد اندر سالهای جوانی گرمی و خشکی بر وی زیادت گردد
بدان سبب بد حال شود چون از آن درگذرد بهتر شود
و اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی نیک حال
باشد و اندر پیری سخت بد حال و اگر مزاج اصلی گرم و تر باشد
اندر کهولت نیک حال شود **باب چهاردهم قول کلی اندر
اخلاط** خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم و جایگاه طبیعی

مر آنرا رگهاست و اندامها که میان آن کشاده است چون مغز و جگر
و سپرز و زهره و اخلاط از غذا خیزد و بعضی خلطهای نیک باشد
انرا طبیعی گویند و بعضی بد باشد انرا نا طبیعی گویند اما خلط طبیعی
اندر تن مردم مدد پرورش باشد و بعوض تریها که بتحلیل خرج می شود
بایستد و از خلط بد این منفعت نباشد آنرا ادرار و ها از تن بیرون
کند و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا **باب
پانزدهم اندر احوال خون** اما خون گرم و تر است و تولد آن
اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم شود لون و قوام آن
همچون کشکاب باشد انرا کیلوس گویند و کیلوس که از معده بجگر اندر
آید بحرارت جگر هضم دیگر یابد و پخته شود و رنگ جگر گیرد خون شود
و از رگهای جگر اندر همه تن پراکنده شود و غذا گردد و آنچ
از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرم تر شود و گداخته
تر بدین سبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ آن اشقر باشد
و تولد خون طبیعی اندر جگر معتدل باشد و از غذای معتدل و اندر
سالهای کودکی و اندر فصل بهار و از پس حرکتهای معتدل تولد آن

سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و خون
ناطبیعی دو نوع باشد یکی آن که مزاج او بگردد و گرم‌تر از آن شود که
باید یا سردتر یکی آن که خلط گرم یا سرد با او بیامیزد و قوام و بوی
و لون و طعم آن بگرداند اما صفرا قوام او را رقیق کند و طعم
او را تلخ و لون او را درفشان کند و سودا قوام او را غلیظ کند
و رنگ او را سیاه و تیره و طعم او ترش کند و بلغم سرخی او را
کمتر کند و طعم او را تفه کند یا شیرینی او را کم کند و اگر حرارت
ضعیف بود قوام او رقیق کند و طعم او ترش کند

باب شانزدهم اندر بلغم و احوال آن

بلغم دو نوع باشد
طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی غذایی است که طبیعت آنرا تمام پخته
و گوارنده نیست و شایسته آنست که آنرا تمام بگوارد
و غذا گرداند از بهر آن که او خونی است تمام ناپخته و طعم او شیرین
باشد و بقیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس
با مزاج تن سخت سرد نباشد و ناطبیعی چهار نوع است یکی آن
که قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت مائی گویند نوع

دوم غلیظ‌تر باشد آنرا مخاطی گویند نوع سیوم نیک غلیظ بود آنرا
زجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد آنرا جصّی گویند
قوام آن همچون گچ سرشته باشد و رنگ آن سپید باشد و سبب غلیظ
شدن وی آن باشد که اندر مفاصل دیر مانده باشد و آنچ لطیف
بود از وی به تحلیل خرج شده و باقی غلیظ مانده و چنان که قوام
هر نوعی مخالف دیگر نوع باشد طعم هر یک نیز مخالف طعم دیگر
باشد اما طعم رطوبت مائی شیرین باشد پس اگر حرارتی ضعیف
باشد آنرا گرم کند و بجوشاند و ترش کند چنانکه شیره میوه‌ها را
و اگر حرارت قوی باشد یا مادهٔ سوخته با آن بیامیزد و طعم آن
شور کند و بلغم غلیظ که بسبب آن خامی باشد طعمی ندارد و تازیان
آنرا تفه گویند یعنی بی طعم و هر بلغمی که خام و خالص باشد
سخت بفسرد و سرد باشد و آنچه صفرای سوخته با آن بیامیزد
تلخ باشد و آنچ سودا با آن بیامیزد ترش و سکوک چیزی که دندان را
کند کند باشد نیز که سکوک گردد یکی آن که سودا با آن بیامیزد
از بهر آن که حرارت ضعیف که او را ترش کرده باشد و نه حرارت

عزیزی او را پخسانیده باشد لکن بر خامی بماند و سخت سرد باشد و ما بین
آن بفسرد و خشک شود و طعم زمین گیرد بدان سبب عفص گردد

باب هفدهم از گفتار اول اندر صفرا و احوال آن

خلط صفرا دو نوع است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی قوام او رقیق‌تر از قوام
خون باشد و بوزن سبکتر از بهر آن که صفرا کفک خون است و لون
او سرخ است و طعم او تلخ است و تیز و طبع او گرم خشک است و
تولد او اندر جگر باشد و صفرای ناطبیعی سه گونه باشد یکی آن
که اندر تن زیادت از آن گردد که باید دوم آن که گرمتر و تیز
تر گردد و بسوزد و سیوم آن که تیزی با وی بیامیزد و این سه گونه
باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد و از وی جدا نگشته باشد
و رنگ او سرخ باشد آن را بتازی احمر گویند و این هنوز ناطبیعی
نباشد لکن از بهر آن که بغایت خویش رسیده نباشد بقیاس
با آن که بغایت رسیده باشد این را ناطبیعی گویند نوع دوم آن
که لختی بلغم با او بیامیزد قوام او غلیظ کند و حرارت او ناقص
و لون او همچون زرده خایهٔ مرغ آن را محّی گویند سیوم نوع تولد آن

اندر معده گرم بود و رنگ او سبز باشد آن را کُرّاثی گویند و ازین
نوع تب کمتر تولد کند از بهر آن که معده آن را زود بقی دفع کند
یا با سهال چندان اندر معده نپاید که عفن گردد و تب آرد
و باشد که صفرای کراثی یا نوع دیگر بسوزد و بطبع و رنگ زنگار شود
آن را صفرای زنگاری گویند بدترین انواع صفرا این است و باشد
نیز که نوعی از صفرا بسوزد قوام او غلیظ گردد و رنگ او سیاه آن را
سودای صفرائی گویند لون آن درفشان باشد و طعم آن تیز و ترش
باشد و زمین از آن برجوشد و مگس نزدیک آن نگردد و از گشتن
او برودت هیچ تولد کند لکن زنگاری ازین تیز باشد و کشنده باشد
و اما منافع صفرا یکی آن است که خون بقوت تیزی او اندر رگهای
چون موی بگذرد و باطراف رسد و دیگر آن که از اندامهای مردم
شش را بصفرا حاجت بیشترست اعنی بغذای صفرائی از بهر آن
که او متخلخل و سبک است و همیشه متحرک است و این تخلخل و سبکی و حرکت
پیوسته اندر وی بقوت صفرا است و بغذای صفرائی که بدو رسد
و فضله که از صفرا بماند بزهره اندر آید و بوقت حاجت لختی از زهره

بروده‌ها فرود آید و آنرا از بلغم غلیظ بشوید و ثقل را دفع کند و عضلهٔ
معده را خبر دهد تا مردم بحاجت برخیزد و هرگاه که منفذ بسته
شود و آن قدر صفرای بروده فرو نیاید مردم بحاجت برنخیزد
و نوع قولنج تولد کند و اندر روده‌ها کرم دراز و کدودانه پدید آید
نبینی که این دو علت کسانی را افتد که اندر تن ایشان صفرا کمتر باشد
و تولد صفرا بیشتر اندر فصل تابستان و اندر وقت خشم بود و از
غذاهای گرم و خشک و از کارهای با رنج پرهیز کند **باب هژدهم**
از گفتار اول اندر سودا و احوال آن خلط سودا هم دو نوع
باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب سطبر
تر و گران تر از خون است و طبع او سرد و خشک است و رنگ او بدین
سبب سیاه و طعم او امیعا ~~از خون است~~ با شیرینی و سکوکی و تولد
او اندر جگر باشد و اندر فصل خریف و اندر سالهای کهول و از غذاهای
سرد و خشک و از غمها و اندیشها و از کارهای با رنج و سودای
ناطبیعی انواع است یکی آنست که خلط سوخته شود ثقل اندر مادیت
او سودا گردد و بباید دانست که ثقل جز از خون نشود و جز خون را

دردی

دردی نباشد و از بهر آن که بلغم خلطی است لزج و غلیظ از وی دردی جدا نشود
و صفرا خلطی است رقیق از وی نیز چندان دردی جدا نشود که آنرا
قدر باشد و اگر اندکی جدا شود طبیعت آنرا زود دفع کند از بهر آن که خلط
صفرا و دردی آن تیزتر و گزنده‌تر از همه اخلاط است اما خلطی که
سوخته شود و ثفل و رمادیت آن سودا گردد اگر این خلط بلغم رقیق
باشد سوختهٔ آن شور باشد و اگر غلیظ‌تر باشد طعم آن ترش باشد
یا سلوک باشد و اگر خون سوخته شود طعم آن آمیخته باشد از شیرینی
و شوری و اگر سودای طبیعی سوخته شود سخت ترش باشد و زمین
از آن برجوشد و مگس گرد آن نگردد و اگر نوعی از انواع صفرا
سوخته شود احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و علتها که از آن تولد کند آشفته‌تر از همه علتها باشد که از سوخته
دیگر اخلاط تولد کند لکن علاج زود پذیرد یا زودتر باز ماند
و سوختهٔ بلغم آهسته‌تر بود و مضرت آن دیرتر پدید آید
و مضرت سودا که طعم آن سخت ترش باشد عظیم لکن از بهر آن
که ترشی لطیف کننده است علاج زودتر از آن پذیرد که سخت

ترش نباشد اما انواع دیگر از سوداء ناطبیعی انست که هرگاه که سپرز
ضعیف شود و سودا بخویشتن کمتر کشد سودا با خون اندر رگها بگذرد
و اندر همه تن پراکنده شود علتهای سودایی تولد کند چون مالیخولیا
و یرقان سیاه و یا اندر عضوی آما پس سودایی پدید آید و هر خلطی
که در تن دیر ماند و لطیف او تحلیل پذیرد خلط او سودا گردد و گاه
بلغم سرد و فسرده شود سودا گردد و هرگاه که بیمار بهادراز گردد
حال از و بیرون نباشد یا همه اندامها خصوصا جگر ضعیف گردد
و هضم ثالث باطل شود اخلاطی که در تن باشد همه سودا گردد
و انجا که جگر ضعیف باشد هضم ثانی ضعیف باشد خون بلغمی تولید
کند و بآخر سودا گردد و اگر جگر گرم باشد کیموس را بسوزد
لطیف ان صفراي ناطبیعی شده و غلیظ آن سوداء طبیعی باشد
و اما منافع سودا انست که خون بدو قوی گردد تا غذای
اندامها قوی باشد و نهاد هر اندامی بدان سبب بر حال خویش
بماند و هر عضوی که در غذای او سودا بیشتر باید که بدو رسد
چون استخوان و غضروف و انچه فضله باشد از خون جدا گردد

و بسپرز اندر آید بمنفذی که میان جگر و سپرز است از بهر این کار
لختی از سپرز بمعده بر آید بمنفذی که میان سپرز و معده است
و معده را بخارد و دغدغه خارخار کند و قوت شهوت
غذا را بیدار کند تا شهوت پدید آید و خون پیران و کسانی
که اندیشه بسیار کند سیاه باشد و بسودا ماند و فرق انست
که خون بفسرد و سودا و هیچ خلط دیگر نفسرد **باب نوزدهم**
از گفتار اول اندر هضم هضم چهار است نخستین اندر معده
دوم اندر جگر سه ام اندر رگها چهارم اندر اندامها و از
هر شخصی فضله هضم تمام نا یافته بماند اما فضله هضم نخستین
بر روده ها فرود آید و بدان طریق دفع شود و فضله هضم دوم
سه بخش گردد بیشتری بطریق بول دفع شود و بخش دیگر صفرا
باشد بزهره اندر آید و بخش سیوم سودا باشد بسپرز اندر آید
و فضله هضم سیوم و چهارم بعضی بتحلیل دفع شود و محسوس
نباشد و بعضی بعرق و وسخ دفع شود اما منفذهای محسوس
چون منفذ بینی و گوش است و نامحسوس مسام است

وآنچه بجانب مسام آید بعضی طبیعی باشد و بعضی ناطبیعی آنچه طبیعی باشد
موی است و ناخن و آنچه ناطبیعی باشد چون شرها و گر و آبله
و برص و بهق و اماسها و دملها تمام شد گفتار اول الحمد لله
تعالی گفتار دوم اندر شناختن اندامهای بسیط هفت باب است

باب نخستین از گفتار دوم اندر فرق میان اندامهای بسیط
و مرکب

اندامها دو نوع است بسیط است و مرکب اما
بسیط اندامهای یکسان را گویند چون استخوان و گوشت
و عصب و غیر آن و این اندامها را متشابه الاجزا گویند
نیز از بهر آن که هر چه استخوان است همه یک جنس است و عصب
یک جنس بدین سبب این اندامها را بسیط گویند و بپارسی
یکسان گویند و اندامهای مرکب آلتهای مردم را گویند چون
دست و پای که آلت گرفتن و دادن است و آلت رفتن
و بمقصد رسیدن است و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان
و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب
کرده شده است

باب دوم از گفتار دوم اندر شناختن

استخوانها

استخوانها استخوان جسمی است خشک زمینی و سخت ترین اندامهاست
و او را حس نیست بنیاد همه تن است و اعتماد حرکتها بدوست
و استواری همه تن بدوست و پارهای بسیار است بعضی آنست
که قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهرهای پشت و سرین و بعضی
چون حصینی است اندامهای شریف را که در میان است چون
قحف دماغ و تنوره تن و بعضی چون سوراخ است که آفت
آسیبها باز دارد چون نخاعها که بر مهرهای پشت است و عدد آن
دویست و چهل و هشت پاره است بدین تفصیل استخوان سر و روی
پنجاه و نه پاره بعضی آنست که پیوندهای آن محکم است و عدد
پارهای آن از درزها پدید آید که بر سر و رخسار و قاعده
بینی و پیکره چشم پدیدست ازین جمله استخوان سر است
هفت پاره دو پاره استخوان قحف است از چهار در دیلیه
و سهمی و قبری هر یکی را چهار حد پدید آید و چهار پاره
دیوارهای سر است یکی استخوان پیشانی و دو استخوان بناگوش
و یکی استخوان پس سر و یکی استخوان وتری که جمال سر است

الصدغ ما بین لحظ العین الی اصل الاذن

وقاعده دماغ است وهمه استخوانهای سر بدو پیوسته است

وچهار پاره استخوان صدغ است از هر سوی دو پاره این استخوان

صدغ ظاهرست واز جملهٔ آن نیست که حد آن از درزها پدید آید

واستخوان فک بر سوین چهارده پاره است ازین جمله دو پاره اصل

بینی است وظاهرست ودوازده پاره آنست که حدهاء آن از

درزها پدید آید واندر ذخیرهٔ خوارزمشاهی شرح آن یاد کرده آمده است

ودو پاره فک زیرین است واز بهر آنکه دندانها بر فک زیرین

وزبرین نهاده است آنرا در جملهٔ استخوانهای سر وروی

توان شمرد وعدد آن سی ودوست جمله پنجاه ونه پاره باشد

ومهرها سی پاره است هفت مهرهٔ گردنست ودوازده مهرهٔ پشت است

وپنج مهرهٔ کمرگاه است وسه مهرهٔ سرین است وسه مهرهای

پشت است که نشستگاه مردم بر آن است که آنرا بتازی

عصعص گویند • استخوانهای پهلو بیست وچهار پاره است

از هر سوی دوازده پاره با دوازده مهرهٔ پشت پیوسته واز

جملهٔ پهلوها هفت پاره را پهلوی سینه گویند وباستخوان سینه

سولدی

پیوسته است وتنورهٔ تن استخوان سینه است واین پهلوهائی است

که دیگر سر این پهلوها بدان پیوسته است واستخوان سینه هفت

پاره است واز هر دو جانب با پهلوهای سینه پیوسته است

چنبر گردن دو پاره است کتف که بپارسی شانه گویند دو پاره است

بعضی از اصحاب تشریح گفته اند که بر سر شانهٔ مردم دو پاره

استخوانست آنرا قلة الکتف گویند مخصوص است بمردم ودیگر

حیوانات را نیست • استخوانهاء دست شصت پاره است

اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل استخوان بازو یک پاره

ساعد دو پاره خوردهٔ دست هشت پاره از آن جمله هشت

پاره اندر دو صف نهاده است وهشتم را العظم الزاید گویند

وقایهٔ عصبی است که بکف اندر آمده است استخوان پشت دست

چهار پاره است که بتازی المشط گویند بچهار انگشت پیوسته است

وانگشت بزرگ که بتازی ابهام گویند با خورده پیوسته است

وپیوند مشط با خورده محکم است وانجا حرکتی ظاهر نیست واین

نیز که بخورده پیوسته است چست بهم باز نهاده است همچون

خورده این نیز که با انگشتان پیوسته است کشاده تر است و دور
دورتر تا انگشتان کشاده باشد استخوان انگشتان پانزده پاره است
هر انگشتی سه پاره جمله‌ی پاره استخوان تهیگاه دو پاره است استخوانهای
پای از ران تا بقدم شصت پاره است هر پایی پاره بدین تفصیل
استخوان ران یکپاره استخوان ساق دو پاره سر زانو یک پاره
آنرا عین الرکبه گویند شتالنگ یکپاره استخوان کف پای یک پاره
آنرا العظم الزورقی گویند خورده چهار پاره بر جانب وحشی
قدم دو پاره استخوان است آنرا العظم البردی گویند از بهر آن
که بشکل کعبتین نزدیک است بعضی از اصحاب تشریح این پاره را
از استخوان خوردهٔ عظیم نردی شمارند وبعضی گویند نردی
استخوان دیگر است جز از استخوانهای خورده استخوان پشت
پای که بتازی مشط گویند پنج پاره است استخوانهای انگشتان
چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره ابهام دو پاره
جمله دویست و چهل و هشت پاره بیرون استخوانهای لامی
که در حنجره است و بیرون استخوانهای سمسمانی که در میان

انگشتان است

انگشتان است و بیرون استخوان دل و استخوان لامی را که در حنجره است
لامی از بهر آن گویند که بحرف لام ماند اندر خط یونانی **باب سیوم**
از گفتار دوم اندر شناختن غضروفها غضروف جسمی است
نرم تر از استخوان و سخت تر از پی لختی انعطاف پذیرد یعنی
بپیچد و پیوند عصبها با استخوان بمیانجی غضروف نیک آید تا پیوند
عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانکه بر سر پهلوها و بر سر
شانه دست پیداست و اگر قوتی و آسیبی برسد عضله از استخوان کوفته
نشود و غضروف از آن آسیب چندان انعطاف پذیرد که کوفتگی و فشار
نیفتد و حنجره غضروف است از بهر آنکه دایم الحرکه است تا افتاده نباشد
چون گوشت و پوست و اندر حرکت است او بجوالی حلق و لهاة نرسد
چنان که اگر استخوان بودی برسیدی و فرود از استخوان سینه غضروفی
است همچون سر خنجره آنرا غضروف خنجری گویند و قایهٔ فم معده است
و سر بینی غضروف است تا راست ایستاده باشد و از آواز زود
در روی افتد و پلک چشم غضروف است و اعتماد حرکت عضلهای چشم
بر آنست و قصبهٔ شش غضروف است تا راه نفس پیوسته کشاده باشد

و تا از مایهٔ نزله زود اثر نپذیرد و مهرهٔ آخرین از مهرهای پشت که نشست
مردم بر آنست سه مهره است کوچک و هر سه غضروف است تا آسان
بتوان نشست و تا نشستن او راست باشد و چنان نباشد که اگر استخوان
بودی یا گوشت بر استخوان نشستن از رنج و الم خالی نبودی و گوشت
آن اندام ندارد و بر روی آن اعتماد نتوان کردن که بر غضروف
والله اعلم

باب چهارم از گفتار دوم اندر عصبهای

عصب اعنی پی جسمی است نرم ناگسلنده و ناشکننده نامجوف
و دراز کشیده و بعضی پهن گسترده آلت حس است و آلت
حرکت و از جملهٔ عصبها یک عصب مجوف است از دماغ رستست و بچشم
اندر آمده نور بینایی در آن تجویف بگذرد و بچشم رسد و عصبها
سه نوع است نخستین از دماغ رستست باز از نخاع که خلیفه
دماغ است و قوت حس و حرکت اندر همه تن بدین عصبهاست
نوع دوم از سر استخوان رستست و با استخوانی دیگر که بدو نزدیک است
پیوسته است این نوع قوی‌تر و محکم‌تر از نخستین است آنرا
رباط گویند نوع سوم آمیخته است از هر دو نوع آنرا وتر گویند

سر عضلها از این نوع است و این را هم از حس بهره است و هم از حرکت
و معلوم است که فرق میان حیوان و نبات بحس است و بحرکت و اصل
قوت حس و حرکت دماغ است و آلت هر دو عصب است و گفته‌ایم
که عصبهای حس و حرکت از دماغ رستست یا از نخاع و نهایت همه عصبها
پوست است همانجا پراکنده شدست و در هم بافته و اندر پوست
حیوان که دباغت کرده باشند آن پراکندگی همچون پراکندگی لیفهای
باریک پیداست آن لیفها آخر و پایان عصبهاست و پایان رگهای پوست
از پایان رگها و عصبها بافته شده است و هم چنان که اندر چیزهای
بافته گشادگیها باشد در پوست نیز هست آنرا مسام گویند و آن مسام
بگوشتی لطیف و اندک پوشیده شدست حس پوست بر این
پایان عصبهاست و حس او قوی‌تر از حس دیگر اندامهاست از
بهر دو کار یکی آنکه پایان عصبها بدو رسیده است دوم آنکه پوست
ملاقی محسوسات است و غذای پوست از پایان رگها بدو می‌رسد
و حرارت که در پوست است بعضی از گوشت است که مسام بدان
پوشیده است و بعضی از پایان رگهاست که در وی بافته شده است

وبعضی از بخارها که از همه تن روی بدو دارد و رنک سرخی که در پوست مردم است از پایان رکهاست و هم از کوشت و هم از خون که انجا می رسد و موی و عرق و چیخ که در پوست پدید آید از مسام برآید و بباید دانست که اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است و هر دو قوت بتوسط عصب اند دماغ باندامها می رسد مقدار حجم دماغ باندازه بایست که معلوم آفرید کار است تبارک وتعالی و معلوم ما نیست مصلحت نبود همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر آن که اکر از دماغ برداشته آمدی حجم او کوچک شدی و از آن مقدار که می باید کمتر آمدی انچه نزا نشایستی و آن نسبت حاصل نکشتی و اکر حجم او بزرک آفریدی تا چون عصبها ازوی برداشته شود باندازه خویش باز آید چهار آفت پدید آمدی یکی انک سر سخت بزرک بایستی تا دماغ بزرک را جای بودی دوم انکه چون عصبها ازوی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی سیم انکه مسافت از مبدا تا بمقصود دور افتادی و عصبها باندازه مسافت بایستی و اندران آفتها بسیار بودی چون تافته شدن

وهم باز افتادن و کسستن و سستی اندر آمدن چهارم آن که دماغ عضوی است بغایت نرمی و نازکی قوت حرکت اندر اندامها ازوی درست نیامدی و از اعتماد حرکتها بدو آسیب رسیدی بدین سبب آفریدکار تبارک وتعالی بیان رودی بزرک که از چشمه روان شود و مردمان ازان رود جویها بردارند و آب بجانها برند نخاع را بر طبع دماغ بیافرید و بدو پیوسته است و خلیفت او کرد و پس از نخاع برابر هر اندامی عضوی بیرون آورد و بدان اندام پیوست تا قوت حس و حرکت بمیانجی نخاع و عصبهای نخاعی از دماغ باندامها می رسد و باشد که بدین معنی که کفته آمدست که اکر حجم دماغ بزرک بودی همه عصبها ازوی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی اکر کسی را سوال افتد کوید خالی ماندی اکنون هم لازم است از بهر آن که هر حجمی که باشد چون چیزی ازوی برداشته شود باندازه انچه بردارند جای خالی ماند جواب کوییم آن قدر که خالی ماندست آفریدکار تبارک وتعالی آنرا بر سبیل منفعت بکار برده است و از جای خالی تجاویف و بطون دماغ ساخته و بران شکل و نهاد که باید نهاده و این

دو منفعت باشد یکی آنکه عصبها که از دماغ بربایست برداشته شده است
و دوم آنکه از جای خالی بطون دماغ ساخته آمد فتبارک الله احسن الخالقین.
و اگر حجم دماغ بزرگ کرده شدی بزرگ یا سر و بزرگیا تجاویف
و بطون دماغ و ناشایستی آن مر انسانیت را لازم آمدی و اگر چه
حس لمس پوست و گوشت همه تن را هست حس بوئیدن و شنیدن
و چشیدن هم اندر سرست و عصبهای حس نرم تر بایست تا محسوسات را
زودتر درک کند و زود خبر دهد این عصبها که آلت این حاستهاست
از دماغ رستست تا گوهر آن همچو گوهر دماغ نرم باشد دوم آن
که حاستها در سرست تا مسافت میان مبدا و مقصود دور نباشد
سه ام آنکه تا حواس که جاسوس و طلایع اند بالا باشد و از محسوسات
زود خبر یابند و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و دیگر
از سوی چپ برابر یکدیگر از پهلوهای مهرهای گردن و پشت بیرون
آمدست و باندامها پیوسته مگر یک عصب آخرین که فرد ست و پایان
نخاع است از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده است
اما عصبها که از دماغ رستست همه جفت است و آنچه از نخاع گردن

رستنست

رستنست هفت جفت است و آنچه از نخاع پشت دوازده جفت
و آنچه از نخاع قطن و کمرگاه پنج جفت و از نخاع مهرها که فرود
انست و پایان مهرهاست شش جفت و یک فرد است جمله سی و هشت
جفت و یک فرد ست و میان معده و دماغ شرکتی است و بعضی از
جفت ششم از عصبهای دماغ که یک شاخ آن اندر غشاء
سینه و عضلهای آن و اندر دل و شش و اندر حجاب پراکنده
شده است و باقی از حجاب فرود آمده است اندر معده و جگر و احشا
پراکنده بدین سبب است هر گاه که مردم بوی ناخوش یابند یا چیزی
کریه در وهم بود غثیان کند و قی افتد و هر گاه که آب سرد خورد حس
آن اندر میان دو ابرو پیدا بود و هر گاه که معده ضعیف
شود و هضم تمام نکند بخار کیلوس بد بر سر آید و مضرت آن
بدماغ رسد و فایدهٔ معرفت عصبها آنست که هر گاه که بر
اندامی تشنجی و سستی پدید آید سرهای عصبها را علاج کند و بر سر
و مهرهای گردن و بر مهرهای پشت ضماد بر نهند تا قوت دارو بسر
عصبها رسد

باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن عضلها

اصل عضله عصبی است که انرا وتر گویند و در شرح عصب یاد کرده
آمده است یک سر عضله این وتر است از سر استخوانی رسته است
و یک شاخ از میان او واعیت از میان وتر راست کشیده شده است
تا بدیگر سر عضله این شاخ را محور گویند و باقی بر سان لیف از هم
باز شده است و میان لیفها از گوشت آکنده شده تا بدیگر سر عضله
پس دیگر باره لیفها بهم باز آمده است و با محور بهم بر بافته و
با استخوان عضو دیگر پیوسته و لیفهای میانگاه فراختر باز شده است
و بدان سبب میانگاه او سطبرتر است و هر دو سر باریک تر است
بر شکل هلیله و غشا بر روی پوشیده شده است مجموع این
و محور و لیفها و گوشت و غشا را عضله گویند هرگاه که مردم
بقوت اختیاری خواهد که عضوی را نزدیک عضوی آرد
عضله را که بدان عضو پیوسته باشد بجنباند عضله بهم باز آید
و کوتاه گردد و میان او پهن شود آن عضو بدین عضو نزدیک آید
و هرگاه که خواهد که عضوی را از عضوی دور کند عضله دراز کند
و پهنای آن تنگ شود دوری میان هر دو عصب پدید آید

کوشت موسک

وهر کجا

وهر کجا حس است یا حرکت است یا بعضله است یا بوتر یا بغشا
و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته شده است و منفعت
غشا دو گونه است یکی آنکه عضو را که در میان او باشد حس دهد
دوم آن که عضو را بر شکل و نهاد خویش نگاه دارد و از
اندرون شکم نیز بغشا پوشیده است تا قوت حس می دهد
و از اندرون شکم را چون آستری باشد که بتازی بطانه
گویند اما عضلهای اندامهای روی چون عضله پیشانی
و رخسار و عضله چشم و کنارهای بینی و لبها و فک زبرین جمله چهل
چهل و پنج عدد است اما عضله پیشانی با پوست آمیخته است چنانکه
از پوست جدا نشود و عضلهای لب و عضله مقعده و تشریح
عضلها اندر کتاب ذخیره یاد کرده شده است و آنچه از یاد کردن
اندرین کتاب فایده باشد بشرح گفته آید از جمله آن یکی
عضله رخسار است و آن دو عضله است پهن از هر سوی یک
عضله و هر یکی را چهار وتر است یکی از وترهای آن از خار
مهره دوم دستنست از مهرهای گردن و گذران نزدیک گوش

است ۝ ودر بعضی مردمان بگوش نزدیکتر افتد یا خود بگوش
پیوسته باشد بدین سبب بعضی مردمان گوش نتوانند جنبانید
وعضلها که حرکتهای سر سوی پیش بدان باشد یک سر این عضله
از استخوان چنبر گردن رسته است واز استخوان سینه وسر دیگر
باستخوان بناگوش پیوسته است هرگاه کسی را قوت برجای
باشد وسر از پیش بر نتواند آورد آفتها اندرین عضلها باشد
ضماد بر چنبر گردن وبناگوش واستخوان های سینه باید نهاد
وهشت عضله است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد واو تاران
از مهرهای گردن رستست وباستخوان پس سر پیوسته هرگاه که
سر از سوی پیش نتواند آورد آفت اندرین هشت عضله
باشد یا اندر بعضی ضماد بر پس گردن باید نهاد وچهار عضلات
که حرکت سر سوی راست وچپ بدانست دو اندر پیش گردن
ودو اندر پس گردن آفت آن وعلاج آن بر قیاس دیگر
عضلها باشد عضلهای حنجره وعظم لامی بیست ودو است
عضله حلقوم شش است عضلهای زبان نه است اوتار

شش

شش عضله از جمله این نه عضله از کنار استخوان بناگوش رستست
که آنرا عظم الحجری گویند وسوراخ گوش اندرین استخوان است
وا کنار استخوان پس سر دو عضله از کنار فک زیرین رستست
وعضله نهم از عظم لامی رستست عضلهای کتف دوازده است
هر کتفی را شش عضله سه عضله از پس گردن رستست وچهارم
از عظم لامی برآمدن کتف نزدیک گوش بدین چهار عضله است
ودو عضله دیگر از خارهای مهرهای پشت رستست از هر دوازده
حرکت کتف سوی زیر بدین دو عضله باشد عضلهای بازو بیست
وشش عضله است هر بازوی را سیزده عضله ازین جمله سه
از استخوان سینه رستست وحرکت بازو بسوی سینه بدان باشد
ودو عضله از استخوان تهیگاه رستست وبر سر بازو پیوسته حرکت
بازو بسوی پشت بدان باشد وباقی عضله بر کتف نهاده است
وبیشتر گوشت کتف وبازو انست وسرهای آن باستخوان بازو
پیوستست حرکت بازو بسوی بالا بدین عضلها باشد عضلهای
ساعد هژده است ازین جمله دو عضله است که ساعد را نزدیک

بازو وا رند واز دور کنند پنج ازین جمله نزدیک بازو آرنده اند
و پنج دور کننده و همه اندر بازو نهاده است و هشت است که
سر ساعد را بسوی پیش و پس اندر گردانند و باز گردانند
و این هشت همه در ساعد نهاده است و عضلهٔ خوده مشط و عضلهای
انگشتان بیست و شش است اندر هر دستی سیزده و هر سیزده
بر ساعد نهاده است و ازین سیزده عضله یک عضله از بهر حس است
و باقی از بهر حرکتهای خوده و مشط و انگشتان اما عضلهٔ حس
لطیف است و وتر او اندر زیر کف دست است و انگشتان
گسترده شده است کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که آنجا
موی بر آید عضلهای دم زدن عضلهای سینه است و عضلهایی
که میان پهلوهاست اما عضلهٔ حرکت سینه بیست است و حجاب
ازان جمله است و عضلهائی که در میان پهلوهاست هفتاد و هشت
عضله است و حجاب دو عضله است یکی سوی دست چپ و دیگر سوی
دست راست و سر هر یک از مهرهٔ دوازدهم رسته است از مهرهای
پشت و از انجا بر پهلوی آخرین پیوسته است و براستای

سر پهلو بر آمده است بو ریب تا استخوان سینه و بدو پیوسته و عضلهٔ
نخستین اندر دم زدن و مدد آواز را جنبانیدن اوست
و منفعت او اندر دم زدن فزون از منفعت دیگر عضلها از بهر آن
که دم زدن اندر خواب و اندر حال غشی بحرکت حجابهاست
و این حرکت بی قصد حیوان باشد و دیگر عضلها اندر دم زدن یاری
دهنده اند و حرکتهای ان بقصد حیوان باشد عضلهای حرکت پشت
چهل و هشت است ازین جمله دو عضله است که انرا بتازی عضله
الصلب گویند و این دو عضله بصورت دو است لکن هر دو از
سه عضله جمع شده است و دلیل بر این آنست که سرهای عضلها از
هر یک از مهرهای پشت و مهرهای کمرگاه و سرین و نشستگاه
رسته است و این مهرها بیست و چهار است لکن مهرهٔ نخستین از مهرهای
پشت ازان خالی نیست پس عضله بیست و سه باشد هرگاه
که این دو عضله که وصف کرده آمد کوتاه شود پشت بسوی
قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بجانب آن
میل کند و دو عضلهٔ دیگر از مهرهٔ دهم و یازدهم رسته است

از مهرهای پشت و از اندرون شکم بسوی زیر فرود آمدست این
دو عضله با دو عضلهٔ دیگر که اندر حرکت سر یاد کرده شده است
که حرکت سر بسوی پیش بدان باشد پشت را بسوی پیش آزند
و عضلهای شکم هشت است عضلهای قضیب چهارست عضلهای
انثیین مردان را چهارست دیگران را دوست عضلهٔ مثانه
یکی است عضلهٔ مقعده چهارست عضلهٔ رانها پست و دوست
هر رانی را یازده عضلهٔ بندگاه زانو هژده است هر زانوی را
نه عضله عضلهٔ بندگاه قدم هفت است عضلهٔ انگشتان
بیست و دوست **باب ششم اندر شناختن رگها که انرا اورده
گویند** رگها که اندر همه تن روان است دو نوع است یک
نوع از دل پیوسته است انرا شریان گویند و نوع دیگر
از جگر رسته است انرا ورید گویند جمع انرا اورده
گویند و اورده دو نوع است یک نوع از جانب مقعر
جگر رستست واصل او زندرون پنج شاخ است و هر شاخی
شاخهای بسیار کردست بر سان پنج درخت که اندر

زمین پراکنده است انجا که از جگر بیرون آمدست انرا باب گویند
هشت رگ از وی برخاسته است ان رگها را بلغت یونانی
ماساریقا گویند و هر یک ازین رگها شاخ زده است و بقعر
معده و جملهٔ رودها پیوسته و فعل ان همه اینست که کیلوس را
بجگر آرند انچ بمعده پیوسته است بمعده آرند و انچ برودها
پیوسته است باقی کیلوس را که از معده با ثفل برودها فرود
آمده است بقوت مصاصه از ثفل جدا کند و بجگر آرد تا غذا
گردد و منفعت این آنست که انچه غذا شاید از کیلوس جمله
غذا گردد تا مردم را طعام دیگر زود حاجت نیاید و زود
گرسنه نشود و نوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رستست
و از اندرون جگر پنج تخت کرده چنان که رگ دیگر یاد کرده
آمده و سرهای شاخهای هر دو بیکدیگر پیوسته است و در هم گشاده
تا هر چه رگهای ماساریقا کشد اندر پنج هر دو بگذرد و در روی
پراکنده شود یا همچنان باشد که جملهٔ کیلوس ممکن جملهٔ اجزاء
جگرست و بقوت جگر پخته شود و خون گردد و هر گاه که تمام پخته

شد بدین رگ برآید که از جانب محدب رستست و این رگ که انجا
از جگر برآید اجوف گویند از انجا که برامده است بدو شاخ
شدست و از هر شاخی رگهای بسیار برخاسته است و شاخها یک شاخ
به نیمهٔ بالا برامده است و در همه اندامهای زبروین و پرونین
پراکنده شدست و غذا می رساند و شاخهای بخش دیگر به نیمه فرودین
امدست و همچنان اندر همه اندامها پراکنده شدست و غذا می
رساند و این رگها را اجوف از بهران گویند که میان ایشان
تهی است و فراخ کشاده است تا خون اندر وی بگذرد باسانی
و میان رگهای ماساریقا چنان کشاده نیست و بقیاس با میان
اجوف تخت نابید او تنگست لکن قوت مزیدن و کشیدن او
قویست و منفعت انکه تجویف او چون تجویف اجوف نیست
آنست که جز کیلوس صافی نکشد و هیچ جزوی از ثفل که غذا را
نشاید در وی راه نیابد و حاجت با آب که از پس طعام در باید
از بهر آنست تا کیلوس بدان آب رقیق شود و بصحت آن اندر
شاخهای ماساریقا بگذرد و بدین سبب گفته اند که اب گوارش است

از بهر دو کار یکی انکه قوام کیلوس با آب رقیق شود دوم ان که فم معده
بسبب سردی آب فراز هم آید و معده بدان سبب بر طعام مشتمل
گردد و زود هضم کند و بحقیقت گوارش است **باب هفتم اندر
شناختن شریان** شریان رگهایی است دو توه از دل رستست
از جانب چپ دل حرارت غریزی و روح حیوانی اندر وی
بگذرد و از دل بهمه تن رسد یک رگ از رگهای شریان یک توست
بدین سبب آنرا شریان وریدی گویند و شریان انجا که از دل
برآمده است دو شاخ شده است یکی کوچک است و از دل بشش
اندر آمده است شریان وریدی ویست و شاخ دیگر بزرگ است
و از هر شاخی رگهای بسیار برخاسته است و آنرا ابهر
گویند و این نیز بدو شاخ شدست رگهای یک شاخ به نیمه بالا برآمده
است و رگهای شاخ دیگر بنیمهٔ زبر فرود آمده است و بهمه
رگها روح حیوانی و حرارت غریزی بهمه اندامها می رساند آفریدگار
تبارک و تعالی از بهر حیات هر دو اعنی روح حیوانی
و حرارت غریزی شریان را که وعاء منفذ هر دو است دو تو آفریدست

تا گذرد بهر دو اندر چیزی استوار باشد و شریان فرد یک تو است
از بهر آن که او غذا دهنده شش است و گوشت شش نرم است
و متخلخل و همیشه متحرک است پس نشایست که این شریان که در میان
او می گذرد مضاعف و صلب باشد چون شریانهای دیگر لکن واجب
کرد که نرم موافق گوشت او بود تا از حرکت شریان و حرکت شش
که بر هم کوبند آسیبی بشش نرسد و تا غذا بآسانی ازین شریان
بیرون تراود و از جمله رگهای دیگر که آنرا اورده گویند
رگی است دو تو همچون رگ شریان آنرا ورید شریانی گویند
و این رگ شاخی است از شاخهای اجوف که بنیمه بالا بر آمده است
و آنجا که روی بسوی بالا کردست بحجاب اندر آمده است و اندرونی
بگذشته و دو رگ باریک ازوی بر خاسته و اندر حجاب
پراکنده شده و آنچ از حجاب بیرون آمدست چون برابر دل رسیده است
ازوی رگهای باریک چون موی بر خاسته است و اندر غلاف
دل پراکنده شده و باقی بچهار شاخ شده است یکشاخ نزدیک
گوش راست دل آمدست و بدل اندر آمده و ورید شریانی اینست

و بزرگترین رگی از رگهای دل اینست از بهر آن که رگهای دل نسیم
هوا بدل رسانند و این غذا می رساند و قوام غذا غلیظ است
واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد و این رگها اینجا که بدل اندر
آمده است دو غشاء صفیق اعنی محکم بافته بروی پوشیده شده است
محکم تر از غشاء رگهای دیگر از بهر آن که این از تجویف راست
دل بجانب شش رفتست و غذا می رساند و غذای شش خون لطیف
و رقیق می بایست موافق گوهر او پس واجب کرد که غشاء این رگ
محکم تر باشد تا خون که ازوی تراود بغایت لطافت باشد تا موافق
گوهر شش آید و اگر بدین معنی کسی را سوالی افتد گوید که اگر شریان
وریدی یک تو و نرم از جهت نرمی و نازکی گوهر شش می بایست تا صلابت
شریان بر گوشت او آسیب نرسد و آنرا که گویند پس ورید شریانی هم
اندر میان گوشت اوست و بدین دو غشاء صفیق همان صلابت شریان
حاصل است و ازین صلابت همان آسیب و گمان بر کوفتن که احتراز
از آنست بر جا بیست و ازین معنی تناقضی واجب می کند جواب
گوئیم که فرق میان ورید شریانی و شریان وریدی ظاهر است از

ظاهرست از بهر آن که شریان وریدی و کوهر نسش هر دو متحرک اند و از بهر دو
متحرک سوراخی و مماس بیکدیکر باشد آسیبی حاصل آید بضرورت خاصه
که یکی صلب تر باشد واجب کند که صلب نرم را بکوبد و پیوند
استخوانها با عصبها بمیانجی غضروف از بهر این است تا صلب نرم را
نکوبد و پیوند میان هر دو بتدریج باشد و اینجا ورید شریانی
متحرک نیست و حرکت جز بشش نیست پس میان ایشان آسیب
و زحمت نیست از بهر آن که متحرک نیست پس از غشاء ورید
شریانی هم نباشد و تناقض لازم نیست و از بهر آنکه شریان
بزرک که ابهر کویند رکی معروف است تشریح آن فرو نتوان
کذاشت بباید دانست که این رک آنجا از دل بر آمده است
دو رک از وی برخاست و هر دو کرد دل اندر آمده اند
که اندر همه اجزای دل پراکنده شده است و باقی از آن هر دو
بخش کشته است یکی خرد تر و دیگر بزرکتر اما خردتر بسوی
بالا بر آمده است و هم دو شاخ کشته است همچنان متفاوت
شاخ و بزرکتر بو رب اندر سینه بکذشته است و نزدیک

ودا جین

وداجین آمده و این وداج را وداج ظاهر کویند پس سه شاخ
شده است و دو شاخ نزدیک وداج ظاهر بر آمده است از هر سوی یکی
ازین هر دو شاخ را عرق سباتی کویند و یک شاخ بقحف دماغ
آمده است و آنجا متفرق شده و شبکه که اندر زیر دماغ است از
شاخهای او بافته شده است و آخر این شاخها جمع شده است بدو
بخش و هر دو بدماغ اندر آمده و اما وداج رکی است از رکهای
کردن یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و اصل او شاخی است
از شاخهای رک اجوف که بسوی بالا بر آمده است ز اندرون
چنبر کردن بر آمده است و بکردن اندر آمده است و نزدیک قصبهٔ
شش و موی نهاده است اندر پس شریان و حیوان را که بسمل
کنند تا این هر دو رک بریده نشود بسمل تمام نباشد والله تعالی اعلم

کفتار سیوم اندر شناختن اندامهای مرکب بهفده باب است

باب نخستین اندر سخن کلی اندر اندامهای مرکب

بباید دانستن که همه آلتها و قوتها که مردم بدان محتاج است
تا زنده بماند و تا غذا که قوام تن بدانست و مدد قوتهای

اوازانست می یابد وفرزندی آرد تا اوست وازان همه اندامهای
مرکب وقوتهای او انست که مادهٔ قوام او بیرون تن اوست
وان غذا است که افرید کار تبارک وتعالی از بهر بدست آوردن
وبکار داشتن ان اندامهاء که الت بدست آوردن وبکار بردن
است داده است وحاجتها ارزانی داشته است تا نیک از بد و
سود از زیان بشناسد وسودمند بدست آرد واز زیان کار
دور باشد واز بهران که تا غذا بروی اشتها بیشتر بکار برد
ودر تن او هضم شود ومدد زندگانی او گردد اورا چهار قوت
دادست یکی را نفسانی گویند واغاز حرکت اختیاری وشناختن
سودمند از زیان کار وتدبیر بدست آوردن سودمند
ودور داشتن زیان کار بدان است ومعدن آن دماغ است
دوم قوتی است که انرا قوت حیوانی گویند مدد حرارت عزیزی
وروح حیوانی ازوست ومعدن او دل است سیوم قوت
طبیعی است که پرورش تن وطعام را غذا گردانیدن ازوست
ومعدن او جگرست چهارم قوت مولده است غذا را مادهٔ

تخم وشایستهٔ ان گردانیدن بدوست ومعدن او اندامهای تولیدست
پس جملهء اندامها یا معدن قوتهاست یا آلت بدست آوردن
غذاست یا آلت بکار داشتن وگواریدنست یا آلت پروریدن
یا آلت تخم جدا کردن یا آلت فضله از تن بیرون کردن ومادت
پروردن تن خون است ومرکب قوت طبیعی اوست واین
قوت با خون از جگر بیرون آید واندر همه شاخهاء رگ اجوف
بگذرد واندامها از آن غذا یابد وبدان پرورده شود
وروح حیوانی وحرارت عزیزی که مرکب او خون شریانیست
ازو برآید واندر شاخهاء شریان بگذرد وبهمه اندامها
رسد وهمه تن بدان زنده باشد وهمه قوتها بدان برجای باشد
وحس لمس یعنی اندر یافتن سردی وگرمی پوست وگوشت
همه تن راهست وحس دیدن وشنیدن وچشیدن وبوییدن
اندر سرست والت آن چشم است وگوش وبینی وکام وزبان
ورسانندهٔ قوت حس بدین آلتها وبجملهء احشا عصبهاست
که از دماغ فرود آمدست ومبداء این همه قوتها وکارها قوت

نفسانی است **باب دوم اندر تشریح دماغ**

دماغ عضوی است مرکب از ماده نرم و چرب و لزج و از شاخهای
باریک از اورده و شراین در روی پراکنده است و آن دو غشا
که در روی پوشیده است یکی مماس اوست لطیف تر و نرم تر است
و دیگر مماس قحف است غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد و تر است
و جمله بدو بخش است از درازا یکی از پیش یا پس سر و در وی
سه تجویف است از البطون الدماغ گویند و غشا و تجویف
هر بخشی جدا است و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدائی هر
بخشی اندر پیش دماغ پیدا تر است بدان دو فزونی که انرا
الزایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و خاصیت بوییدن
بدان است اما منفعت سردی مزاج او انست که از ادراک
محسوسات و از قوت تفکر و تذکر گرم نشود و حرارت روح
حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته از دل بدو می رسد او را
معتدل دارد و منفعت تری آن که ازین حرارتها و حرکتها
بروی خشکی تولد نکند و منفعت چربی و لزجی انکه عصبها از وی

رویدِ شکسته و گسسته نباشد و منفعت نرمی انکه محسوسات و مدرکات
را زود اندریابد و اورده و شراین نیز که بدماغ اندر امده است
نخست اندر فرو سوی دماغ در هم بافته شده است و دهنهای
هر یک اندر هم گشاده و از ان گشادگیها لختی فراخی حاصل امده
طبیبان انرا معصر گویند و خون که اندرین رگها می گذرد نخست
انجا گرد آید و اندر توها و شکنهای آن بگذرد و بمزاج دماغ
نزدیک شود و شایسته غذاء او شود و از تجویفهاء دماغ تجویف
نخستین بزرگ تر است و میانگین از وی کهتر و باز پسین از میانگین
کهتر بتدریج تا بنداری که نخاع دنبال دماغ است و هوا که اندرین
تجویفها است طبیبان آن را روح گویند و اجزای این هوا
در هم پیوسته است و محل قوت ادراک محسوسات روح
تجویف نخستین است و محل قوت باز داشتن جزو باز پسین
و تجویف میانگین همچون منفذی است میان هر دو تا هر چه
بحس نخستین ادراک افتد بر جزو میانگین بگذرد و بجزو باز
پسین سپرده شود و بدین سبب جزو میانگین محل قوت تفکر آمد

تا هر چه ادراک می افتد تصرف کند و نیک از بد جدا کند و بمحل قوت

حفظ بسپارد و بهنگام یاد آوردن از وی باز خواهد و بمحل

ادراک باز آرد و اما شکنها و نوردها که در جرم دماغ پیداست

برسان پارهای جوشن است که درهم بافته وبسته باشند طبیبان

انرا تززید کویند ویکپاره را ازرد کویند واجزاء دماغ

قاعده سقف تجویف میانین است و دو جانب تجویف است

انرا دوده کویند از بهران که لختی درازی است در وی

واندر طول دماغ است وحرکت انبساط وانقباض برسان

حرکت کرم است کاه بحرکت انقباض درازتر شود وکاهی

بحرکت انبساط پهن وکوتاه شود بدین سبب این تجویف واجزای

دماغ را که از دو جانب اوست وقاعده وسقف او را دوده

کویند ومعنی دوده در وی این است که کاه درازتر شود وکاه

پهن وکوتاه هم چون حرکت کرم وکفته اند که شکل هر دو قاعده

بر شکل ران است ومعنی شکل ران در وی ان است که هر دو

کاهی بیکدیگر نزدیک شوند وکاه مماس کردند وتجویف

بسته شود واین بحرکت انقباض باشد وکاهی دور شوند وتجویف کشاده

کردد واین بحرکت انبساط باشد واین قاعده هر یک یکپاره است

تززید نیست تا حرکتهای او بقوت باشد از بهران که حرکت چیزی

که یکپاره باشد قوی تر از حرکتهای چیزی باشد که بچند پاره باشد

وفضلهٔ دماغ اندر دو مجری دفع شود مجری انجاست که حد مشترک است

میان بخش پیشین وبخش میانگین ومجری دیگر انجا که حد مشترک است

میان بخش میانگین وبازپسین وبخش بازپسین را مجری خاص

است لکن سخت ناپیدا است از بهر انکه او کوچک است وفضلهٔ

او بیشتر بجانب نخاع دفع شود اما این دو مجری که یاد کرده آمد

آغاز مجری ونهایت آن بر سان قمع است سر او فراخ وآخر او

تنک بدین سبب او را قمع کویند از میان دماغ بیامده است

واندر هر دو غشای دماغ واندر غده که میان غشای صلب

واستخوان حنک کشاده فضلهٔ دماغ بدین مجری فرود آید

بکام وبخش نخستین را مجرای خاصه هست وآن دو فرفونی است

که انرا زایدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی کویند وفروکوی

ان استخوانی است بر شکل بالونه ازیرا بدین سبب مصفاة خوانند فضلهٔ
این بخش بیشتر بدین مجری فرود آید **باب سیوم از گفتار سیوم**
اندر تشریح چشم چشم عضوی است مؤلف از طبقها و رطوبتها و عضلها
و غشاها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست
سه طبقه اندر پیکرهٔ چشم گسترده شده است نخستین را که همتا پس
استخوانست الطبقة الصلبية گویند دوم را مشیمه سه‌ام را شبکیه
و سه رطوبت اندر میان این طبقها نهاده است نخست زجاجیه
دوم جلیدیه سه‌ام بیضیه نخستین را زجاجیه از بهران
گویند که قوام او همچون آبگینهٔ گداخته است و رنگ او سرخ
از بهران که از گوهر خونست و دوم را جلیدیه از بهران گویند
که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و شکل او گرد است بر سان
ژاله و بدین سبب ازیرا بردیه گویند نیز و روی بیرونین او
اندکی پهنی دارد تا بستاخ دیدنها در وی پدید آید و پشت
او از گردی بتیزی گراید تا آن عصب مجوف که گرد رطوبتها
اندر آمده است بهندام اندر نشیند و رطوبت سیوم را بیضیه گویند

ازبهران

از بهران که بهندام قوام او همچون قوام سپیدهٔ خایهٔ مرغ است
و جلیدیه اندر زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه غذا می ستاند
و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درفشان از وی باز می دارد
تا بتدریج بدو رسد و چهار طبقهٔ دیگر اندر پیش رطوبتهاست
نخستین را عنکبوتیه گویند از بهران که همچون تار عنکبوتست
بلطافت دوم را عنبیه گویند از بهران که برابر نگاه او
برابر موضع دیدار ثقبهٔ است بر سان دانهٔ انگور که دنبال او
بر کشند هرگاه که آن ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و رنگ
این طبقه آسمان گونست تا نور دیده اندر وی معتدل گردد
از بهران که هیچ نور دیده را موافق‌تر از رنگ آسمان
گون نیست سپیدی نور دیده را پیرا کند و سیاهی فراهم
گیرد و آسمان گون معتدل دارد و از اندرون این طبقه
تا خملهاست نرم کی لالان آب را که در چشم فرود آید بدست
کاری اندر آن خمل پنهان کند تا خمل ازیرا نگاه دارد و نگذارد
که دیگر باره پیش ثقبه باز آید طبقهٔ سه‌ام را طبقهٔ قرنیه

گویند از بهر آن که صلب است وصافی وشغاف همچون بیرون تر اشیده

وطبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که وهراو گوشتی است سپید وچرب

وباعضلهای چشم امیخته است وبر طبقهٔ قرنیه نحفت شده وتمام اندر رفته

برین سبب ملتحمه گویند اما عصبها دو نوعست یکی عصب حس بینائی

ومجوفست بر خلاف همه عصبها ودوم عصبهای حرکت است اما عصب

مجوف از کنار تجویف نخستین برسته است از تجویفهای دماغ

واندر میان دماغ بگذشته است ونزدیکی فرونی دماغ که آنرا

جلمتان گویند بیرون آمده یکی از سوی راست ویکی از سوی

چپ آن که از سوی راست رستست بسوی چپ امدست وان که از

سوی چپ رستست بسوی راست امدست وبفروت درمیانه

مسافت بهم رسیده برین شکل + انجا که بهم رسیده اند درهم

پیوسته است چنان که تجویف هر دو درهم گشاده است وبدان

اندازه انجا تجویفی فراخ تر پدید امدست از بهر آن که دو تجویف

درهم گشاده است ویکی گشته وتجویف هر یکی پیش از آن

نیست که سوزنی باریک بگذرد ولو ز دیده که آنرا باصره گویند

اندرین تجویف بگذرد وبر رطوبت جلیدیه اندر آید وبدو برتابد

انجایگاه که هر دو عصب مجوف بیکدیگر رسیده اند ودرهم گشاده اند

آنرا مجمع النور گویند از انجا دیگر باره عصب راست وچپ از هم جدا

شده اند وعصب راست بچشم راست اندر امدست وعصب چپ

بچشم چپ اندر آمده وهر دو عصب را انتها فراخ شدست وطرو

کرد رطوبت زجاجیه وجلیدیه اندر امده وشریف تر از اجزای

چشم رطوبت جلیدیه است همه رطوبتها وطبقها از جهت

مصلحت آنست رطوبت زجاجیه وطبقها که از پس انست

تا یک نیمهٔ جلیدیه رسیده اند گرداگرد او اندر امده وطو

بیضیه وطبقهائی که اندر پیش اوست گرد دیگر نیمهٔ او اندر

امدست از بهر صیانت او را در میان همه نهادست وعضلهای

چشم بیست وچهارست اندر هر چشمی دوازده عضله عضلهای

پلک چشم پنج است سه انست که پلک را بر دارند ودو فرو

خوابانند ویک عضلهٔ اندرون چشم عصب مجوف را نگاه

دارد تا چشم بیرون نخیزد وشش عضله است که حرکات چشم

بدان است جمله دوازده باشد باب چهارم از گفتار سه ام اندر
تشریح گوش گوش عضویست از غضروف و عصب و گوشت آفریده بر سان
بادبان کشتی برداشته و با هوا که آواز موج کند در وی افتد و اندر
سوراخ گوش بگذرد و بر عصب حس آید و سوراخ گوش پیچیده است
برسان لیلاب تا گذر هوا اندران پیچیدگی اندر مسافتی دراز
تر باشد تا آوازهای قوی یکبار بر عصب سمع نکوبد و زندرون
گوش فضایی است عصب حس بر محیط آن فضا گستریده است و زندرون
فضا هوایی است ایستاده هرگاه که این هوای بیرونی که از آواز
تحرک گیرد بجنبد بگوش اندر آید این هوای زندرونین را بجنباند
و این هوا را درین جنبیدن با عصب حس مصادمه باشد تا
بدان سبب شنوائی حاصل گردد باب پنجم از گفتار سیوم
اندر تشریح بینی بینی آلت بوئیدن است و آلت فضلهٔ دماغ
بیرون آوردن و آلت صافی کردن آواز و تالیف او از
استخوانست و غضروف و عصب و عضله نیمهٔ بالا که نزدیک
ابروست از استخوانست و هردو سوی غضروف است و حرکت کنار

پیچک

بینی بدو عضله است که با عضلهٔ رخسار آمیخته است و مجری بینی از سوی
بالا تا بدان استخوان که آنرا مصفاة گویند همی رسد و از استخوان
برگذشته اندر هردو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی است
که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بوئیدن بدان دو فرودی است
که آنرا الحلمتان گویند و از هردو منفذ بینی دو منفذ بکام در
گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود هرگاه که این منفذ
گرفته شود آواز گرفته شود چون آواز کسی که او را زکام باشد
و هم اندر مجرای بینی اندر گوشهٔ هر چشمی منفذیست و بدین
منفذ بوی سرمه به بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که آواز
صافی شود طعم سرمه بحاسهٔ ذوق برسد والله اعلم باب ششم
اندر تشریح زفان زفان گوشتی است سپید
و نرم غشای در روی کشیده و رگهای بسیار وریدی و شریانی در گوشت
او براگنده و سرخی لون او از خون ان رگهاست و از عصب حسی
نصیب تمام اندر غشای او آمیخته است حس ذوق بدانست و گوشت
زبان دوشاخ است همچون زبان مار لکن بسبب آن که هر دو شاخ

اندر یک غشاست و زبان یکی است و غشاء او نیز بدو نجس است
لکن بهم پیوسته است و درزی بمیانه پیدا است **باب هفتم**
اندر حلق و حنجره و آلتهاء بیان و آلتهای دم زدن بباید
دانست که اندر گردن از سوی پیش فضائی است مری که مجری طعام
و شرابست و قصبهٔ شش اندر پیش اوست و هر دو بهم پیوسته است
این فضا را حلق گویند و آلت آواز کناره قصبهٔ شش است
از اطبیبان لسان المزمار گویند و اعضای دیگر چون حنجره
و لهاة و لوزتین و غلصمه و عضلهای سینه و حجاب همه یاری
دهنده اند نخستین آلتی که هوا را بجنباند و مادهٔ آواز کرد اند
حجابست و عضلهای سینه یاری دهنده اند تا هوا با آلت
آواز رسد اما لهاة عضویست بر زبر حنجره آویخته و هر چه از
حنجره بر آید چون آواز و نفس و نفث و هر چه بدو فرو
شود چون هوای سرد و گرم و غبار و دود نخست که هر گرا
ملازه ببرند آواز او متغیر شود و حنجرهٔ او را رنج رسد و اما
لوزتان دو فزونی است از بن زبان برداشته بر سان

بدو رسد و بمضرت و قوت آن
از حنجره و قصبهٔ شش باز دارد
و بدین سبب است صح

دو گوشت و هر دو چون دو اصل اند دو گوش را و گوهر ان گوشتی است
غلیظ چون غدد و چون طعام بحلق او فرو رود اندر میان ان لوزتین
گذرد و بر پشت حنجره و غلصمه گوشتی است همچون صفاقی و غشائی
بکام باز پیوسته است و بر سر قصبهٔ شش ایستاده منفعت ان
و منفعت لوزتین همچون منفعت ملازه است و کام همچون قبه است
که آواز اندر وی افتد مضاعف گردد و هوائی که مادهٔ آواز است
تا در قصبه است دوی است چون بکنار قصبه اید آواز گردد
و حنجره راه ان می گشاید و می افزاید و می کاهد و حرکت زفان
بمعونت دندانها حرفها پدید می آید و آواز سخن گردد باذن الله
عز و جل و اما قصبهٔ شش را لسان المزمار گویند از بهر ان
که قصبهٔ او همچون نائی است که بتازی مزمار گویند لکن هوا اندر
مزمار از بالا فرود آید و هم انجا آواز گردد که سر مزمار است و بمیان
مزمار فرود آید و زبان اندر ان تصرف می کند یعنی نای زن
و انگشتان بر ثقبهای ان می دارد و اندر قصبهٔ شش مادهٔ
آواز فرو سو بر آید و بکنار بالا رسد آواز گردد و حنجره اندر ان

تصرف کند بتقدیر می بندد و می کشاید و می کاهد و می فزاید بدین
سبب سر قصبه را لسان المزمار گویند و بدان ماند که قصبهٔ مزمار
باز گونه است و حنجره سه غضروف است یکی را درقی گویند بر بن
زفان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مهرهٔ گردن آرد
و مجرای طعام را بپوشد دوم را طبیبان قدیم الذی لا اسم له گفته اند
برابر درقی رسته است هنگام گشادن پشت آن سوی مهرهٔ گردن باشد
سیوم را ملکی گویند میان ان و الذی لا اسم له مفصلی است
هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و انرا بپوشند
و فرو گیرند تا طعام و شراب بمجری اماس فرو نرود و بوقت
سخن گفتن غضروف ملکی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده
گردد و بدین سبب است که هر گاه که مردم اندر میان طعام ناگاه
سخن گوید چیزی اندر قصبه افتد سعالی پدید آید و قوت دافعه
انرا بسعال باز گرداند از بهر ان که شش را منفذی دیگر
نیست که چیزی بدو فرود افتد بدان منفذ بیرون آید پس
بضرورت هم بدان منفذ بر آید که فرو رفته باشد و بر آمدن

بسعال

بسعال باشد و سبب عسری علت سل اینست و از جملهٔ اجزای
حنجره رطوبتی است چرب لزج اندر میان غضروفها و آواز بدان
رطوبت صافی باشد و هر گاه که کسی را تب محرق آید و این رطوبت
بسوزد آواز نتواند داد همچنانکه کسی را که اندر هوای گرم
و خشک سفر کند یا سخن بسیار گوید آواز ضعیف شود و تا حلق
تر نکند سخن دشوار تواند گفت و آواز نتواند داد و از انجا
که نهایت ملازه و حنجره است و قصبهٔ شش است انجا که چنبر
گردن فرو گذرد و درازی قصبه چند درازی هفت مهرهٔ
گردن است انجا که چنبر گردن فرود آید بدو بخش گردد از بهر ان
که فضاء سینه دو بخش است و حایل اندر میان غشاست و شش
نیز دو بخش است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و دل اندر
میان هر دو بخش است و شش سوی راست بزرگتر است و سه
بخش است و بخش سوی چپ کوچکتر است و دو بخش از بهر ان
که دل میل سوی چپ دارد از فضای آن جانب سینه لختی گرفته
است و سوی راست لختی فراخ تر است بدین سبب شش سوی راست

زیادت آمد تا نقصان سوی چپ را بدان فزونی جبر افتد تا خزینهٔ
نسیم هوا از آن اندازه که آفریدگار داند که می باید کمتر نباشد
و خزانهٔ نسیم هوا گوشت نشش است و جرم او بدین سبب نرم است
و متخلخل تا همیشه از نسیم هوای تازه ذخیرهٔ تمام در وی آماده
باشد تا هرگاه که مردم خواهد که آواز درازتر کشد یا بسبب
غباری و دودی و غیر آن نفس فرو گیرد و دود و هوای
ناخوش را راه ندهد از هوای بیرونین مستغنی باشد و از
نسیم که ذخیره دارد می ستاند از بهر آنکه نشش مروحهٔ دل است
و حرکت او از بهر اندر آمدن نسیم تازه است اندر وی
و رسانیدن او تازگی و خنکی آنرا بدل می رساند و بیرون
کردن هوای گرم شده و سوخته را از وی تا پیوسته روح
تازه باشد و از نسیم تازهٔ خویش مدد می یابد وزهدان
نسیم هوا روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا
مرکب روح گردد لکن همچنان که آب خورده شود مرکب غذا گردد
و غذا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن رساند هوای تازه

مرکب

مرکب روح گردد تا او را بهمه تن برساند و اما قصبهٔ نشش غضروفهاست
حلقه حلقه برهم ساخته یعنی کوچک و تمام و بعضی بزرگ و ناتمام
و پیوند حلقها تمام و ناتمام بغشای است تا بوقت دم زدن
فراخ تر تواند شد هوای بسیار تواند گرفت وزندرون
و بیرون قصبه بدو غشا پوشیده است و غشای اندرونین صلب
تر است و املس تر تا مادهٔ نزله که فرود آید در وی اثر نکند و بیرونین
لطیف تر است و با گوشت آمیخته تر تا بحرکت انبساط فراخ
تر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت و گفته ایم که قصبه با مری
مماس است و غضروفهای قصبه یعنی حلقهای ناتمام است اما چندان
که درازی گردن است و با مری پیوستست حلقها ناتمام است
بقسمت دو بهر و سیک دو بهر حلقه است و یک بهر ناقص و تمامی
حلقه غشای است نرم پیوسته که مری با قصبه بدین جانب ناقص است
تا بوقت طعام خوردن که مری فراخ تر می شود غشا بر اندرون
قصبه اندر شود و منفذ دم زدن تنگ شود تا جای بروی فراخ
شود و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر

سرح کلو

یک حال نباشد بوقت دم زدن که غشاء قصبه از هوا بر شود مری فراهم
آید و جای بقصبه باز گذارد باذن الله تعالی و شاخهای قصبه که اندر
میان شش است همه حلقهای تمام است از بهر آن که آنجا با عضوی
دیگر چنین همسایگی نیست و منفعت آنکه قصبه از غضروف است آنست که
منفذ دم زدن پیوسته گشاده باشد و فراز هم نشود تا پیوسته
نسیم هوا در وی می گذرد و مدد روح پیوسته بدل می رسد
و هوای گرم شده و سوخته از وی بیرون می شود و تشریح
حجاب نخستین آلتی است از آلتهای دم زدن اندر تشریح
عضلها یاد کرده آمده است **باب هشتم از گفتار سیوم**
اندر تشریح دل اجزای دل گوشت است و عصب
و غضروف و رگهای شریان از وی رستست و رگ اجوف که از
جگر بدو اندر آمدست و روح حیوانی و حرارت غریزی که اندر
تجویفهاء اوست و خون غذایی و خون شریانی که اندر رگهاست
و غشا که غلاف اوست اما گوشت او گوشتی است سخت و شکل او
صنوبری است و طرف بزرگترین که قاعدهٔ اوست سوی بالاست

و شریانها ازین طرف برستست و رباطها که او را بر جای خویش می دارد
بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی تر از همه غضروفهاست
و هم اندرین طرف است از بهر آن که بنیاد دل اوست و غشاء او صلب تر
از غشاء دیگر اندامهاست از بهر آن که او عضوی بس شریف است
و معدن روح حیوانی است و حرارت غریزی و غشا از وی جداست
و اندکی فراخی دارد تا دل بحرکت انبساط اندر وی فشرده نشود
و تجویفهاء دل سه است دو بزرگ ترست یکی سوی راست
و یکی سوی چپ و میانگین کوچک است بل که منفذیست
که هر دو تجویف بدان اندر هم گشاده است و قاعدهٔ تجویف
راست فروتر ست تا راه غذا اندرو نزدیک تر باشد و این
تجویف بزرگترست تا غذاء بسیار اندرو آماده باشد و گوشت
جانب چپ سخت ترست از بهر آن که اندر تجویف چپ روح
بیشترست از خون و خون او رقیق ترست پس گوشت این جانب
صلب ترست تا نه خون بیرون تراود و نه روح بتحلیل خرج شود
و بر طرف بزرگتر که قاعدهٔ اوست دو پاره گوشت غلیظ رستست

برشکل دو گوش وراه اندر آمدن نسیم هوا این دو گوشت است
هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند
و هرگاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیمی که گرفته باشند
بدل اندر شوند بتقدیر الرؤف الرحیم **باب نهم**
اندر تشریح مری و معده اجزای مری گوشت است و غشا و رگها که غذا
دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بر وی آرد و عصب که قوت
حس بدو رساند اما غشا یکی بیرون است و یکی بیرون و لیفهای
غشای بیرونین از پهنا است و کار قوت دافعه اندر همه
اندامها بلیف پهنائی باشد و لیفهای غشاء اندرونین از درازا است
و کار قوت جاذبه همه اندامها بلیفهای دراز باشد پس فرو
بردن طعام بمعاونت هر دو باشد و قی بقوت غشاء بیرونین
تواند بود بدین سبب است که قی کردن دشوارتر است از بهر آنکه
قی بقوت یک آلت است و فرو بردن طعام بقوت دو آلت است
خاصه که این آلت قی تواند بود بیرون است و مری بر استای
مهرهای گردن فرود آمده است و دو عصب دماغ با وی هم راه است

تا نزدیک

تا نزدیک حجاب و بدو فرود آمده و برباطها بدو پیوسته و مری و این دو
عصب که هم راه اوست هر یک برباطی ازین رباطها استوار است
و از یکدیگر جدا تا هرگاه که مری طعامی فرو می برد فراخ تر میشود
این عصبها را برگهای دیگر که اندر حجاب بدو نزدیک است نقصان رسد
و زحمت نکند که هرگاه که معده از طعام سنگین شود این عصبها را
فرو بکشد و مری آنجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ
تر شده است و آن جایگاه را که آغاز فراخ شدنست فم
معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است و غشاء معده
و مری و غشاء اندرونی دهن همه بیکدیگر پیوسته است و بدین
سبب است که اندر دهن قوت هاضمه است و چیزی که مردم
بخاید در حال اثر هضم اندر وی پدید آید و متغیر شود و بدین
سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند بپزاند و اگر گندم بپخته
نهند هیچ اثر نکند و غشاء رودها هم بدین غشا پیوسته است
و مری فراخ تر از روده است و غشاء اندرونین او قوی
تر است از بهر آن که مری مجرای طعام درشت و ناگوارنده است

مثال مری است با معده چون کدوی گرد
که درازی مری او ... است و فراخی

وروده مجری چیزهای نخجه است وگوارنده و معده را دو طبقه است
ولیفهای طبقهٔ اندرونین بعضی بدرازست و بعضی بوریب نهاده است
و هر دو درهم بافته است تا آنچ لیف درازاست جذب کند لیف
پهنایی نگاه دارد از بهر آن که نخستین کار معده جذب است و کار
دوم امساک پس واجب کرد که هر چه بمعده فرود آید این هر دو
نوع لیف ملاقی آن باشد تا جذب و امساک هر دو برابر پدید آید
و تمام آید ولیفهای طبقهٔ بیرونین پهنایی است از بهر آنکه وی آلت
دفع است اولیتر آن بود که این لیف بیرون باشد تا کار او دیرتر
پدید آید از بهر آن که دفع بازپسین کار معده است و اندر مری
هیچ لیفی مورب نیست از بهر آن که آنجا با مساک حاجت نیست و قوت
ماسکه اندر اندامها از این لیف مورب است و شکل معده گرد است
و لپشت او ملاقی مهرهای پشت است بعضی گراید تا ملاقات هر دو
باندام باشد و طبقهٔ بیرونین معده آنجا که قعر اوست گوشت
بیشتر است تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی
دل و جگر که او را گرم تر دارند دورتر است و شاخی از عصب حس بفم
معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا حس تقاضای غذا
و حاجتمندی بدان زود اندریابد و حس گرسنگی و تقاضای
غذا و حاجتمندی بدین سبب جز از فم معده پدید نیاید اگر همه اندامها
حس گرسنگی یا بندی چنانکه فم معده یابد اندر اندامهای روزه
داران و گرسنگان خارش و سوزش بودی و بی قراری افتادی
و شریانی و رگی اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده است
و شاخها زده و درهم بافته شده اصل شرب آنست و از شاخهای
صفاق بر احشا پوشیده است و رطوبت خوب انجامی رسد که
شرب آنست و ظاهر معده و رگهای ماساریقا را گرم همی دارد
و شاخهای رگها که اصل شرب است بحرارت خویش اثر امدد
می دهد و از سوی بالا حرارت دل انجامی رسد و از سوی
راست جگر اندر ریک نیمهٔ معده اندر آمده است و از سوی
چپ سپرز اندر زیر وی نهاده است و بر وی مشتمل شده
و از پیش شرب این اندامها از هم جایها او را گرم همی دارند
و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ بدر راز او

معده اندست

صدر فرود آمده است حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشاء معده می
رسد و بر بالای شرب غشاء قویست آنرا صفاق گویند و بر بالای
صفاق عضلهای شکم است آنرا مراق گویند و این صفاق و این
عضلها حرارت احشا را نگاه دارند و اصل صفاق از سوی بالا
از حجاب بسته است و بر همه پهلوهای و اندرون شکم گسترده
و بزیر مثانه اندر آمده و آنجا دو منفذ تنگ باندازهٔ آن
که رگها و رباطها بخایه مردم پیوسته است اندر وی گذر یابد
هرگاه که این منفذ بسببی فراخ تر شود روده بدان منفذ فرود
آید و فراخ شدن آن منفذ را فتق گویند و روده ها را همین
صفاق بر نهاد خویش نگاه می دارد و منفذ معده را که ثفل طعام
از وی بروده اثنا عشری فرود آید بواب گویند از بهر آن که تا طعام
هضم نشود این منفذ فراز هم آمده باشد و بسته چون طعام هضم
شد بواب گشاده شود و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند بواب
گشاده نشود

باب دهم اندر تشریح جگر

جگر عضویست که کیلوس را از معده بقوت مصاصه لطبیع خویشتن

کند

کشد و آلت او اندرین کار رگهای ماساریقاست که از جانب مقعر او رسته است
و این موضع را که این رگها از وی رسته است باب گویند و اندرین رگها
قوتی است مانند قوت جگر چنانکه اندر پوست دهان مانند قوتها
ضمه معده قوتی است و گوشت جگر همچون خون فسرده است و اندر
جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود لکن اندر رگهای باریک
که با گوشت او آمیخته است پراکنده شود تا همچنان بکشد که همه اجزای
کیلوس با همه اجزای جگر ملاقات افتاده بود تا قوت
و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را هضم کند و خون گرداند
و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود و خون گردد جگر بهرهٔ هر اندامی
بدو فرستد و آلت وی اندرین کار رگهاست که از جانب
محدب او رسته است و هم از جانب محدب آب را که خورده شود
از خون جدا کند و اندر دو رگ که از وی بکلیتین پیوسته است
بدو فرستد و قوت کلیتین و قوت جگر اندرین کار
یاری باشند و کفل خون که صفراست از جانب مقعر اندر منفذ
که زیر بالیست بزهره فرستد و دردی خون را که سوداست هم

از جانب مقعر اندر منفذی که از وی بسیرز پیوستست بدو فرستد
و غشای که از عصب اندر گوشت جگر پیوسته است تا گوشت
و رگهای او را بر نهاد خویش نگاه دارد و هم بدین غشا با معده و رودها
پیوستست و هم بدین غشا حس المها بیابد و عصبی باریک از عصبهای معده
با جگر پیوستست و بسبب باریکی آن معده را با جگر مشارکتی نیست و بیماری
شرکتی نباشد مگر بسبب المی و آفتی عظیم که اندر جگر پدید آید و بر جگر
فروینهاست بر سان انگشتان بدین فروینها گرد معده اندر آمدست
چنان که کسی چیزی را با انگشتان بگیرد آن فروینها معده را هم چنان
گرفته است و این فروینها را بتازی زوائد الکبد گویند اندر بعضی
مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر زیر کهتر زایده
نهاده است و بدان پیوسته و اندر بعضی مردمان بسبب جگر مماس
بعضی پهلوهاست و اندر بعضی نیست و بیماریهای شرکتی جگر را
با حجاب و با پهلوها باندازه مماس باشد **باب یاز**
دهم اندر تشریح زهره زهره با لوعه صفراست خریطه
ایست یک تو از هر سه نوع لیفها با فنشه و بر زایده است کش از زوائد

جگر نهاده است

جگر نهاده است و بدو پیوسته و از جانب مقعر جگر منفذی است اندر وی
گشاده و صفرا ازین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره برود
اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا ازین منفذ بدین روده
فرود آید و از وی بدیگر رودها رود و ثفل را دفع کند و روده را
از رطوبتهای شوید اندر بعضی مردمان زهره را این دو منفذ بیش نیست
غلیظ
و اندر بعضی منفذی از زهره اندر قعر معده گشادست و لختی صفرا
بدین منفذ بمعده اندر آید و باشد که اندر بعضی این منفذ بزرگتر
از آن منفذ بود که اندر روده گشاده است و بدان سبب
صفرا بمعده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته از صفرا و تلخی
دهان و تباه شدن غذا اندر معده و از خشکی طبع و از غشیان
برنج باشد و این از جمله بیماریهای باشد که از سوء الاعضاء
الآلیة گویند هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر جذب
فرونی از وی بیرون نشود آفتها پدید آید چنانکه اگر جذب
نکند جگر اماس گیرد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبهای گرم
تولد کند و اگر از آن مقدار که باید با عفاء بعل دفع کند

ریش و سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع ان ماده بعضوی دیگر افتد
حمره و نمله اندران عضو پدید آید و اگر اندر همه تن پراکنده شود
یرقان پدید آید و اگر بروده فرو داید اسهال صفرائی و سحج
پدید آید والله اعلم

باب دوازدهم اندر تشریح سپرز

همچنان که زهره بالوعهٔ صفرا است سپرز بالوعهٔ سودا است شکل او شکل
زبان است و موضع ان سوی چپ معده است بیشتر از وی اندر
زیر معده است گوهر او گوشتی است متخلخل تا خلط سودا در میان
اجزای او تواند بود و رگها و شریانها بسیار است در وی
تا حرارت رگها و شریانها با سردی سودا برابری کند
و غشا در روی پوشیده است تا او را بر شکل خویش نگاه دارد
و او را حس دهد بدین غشا و او را با حجاب تعلقی است و از یک
سپرز منفذی بقعر جگر پیوسته است آلت سپرز اندر جگر سودا
از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا آن منفذ است و از باطن
سپرز منفذی دیگر بمعده اندر گشاده است و لختی سودا
بدین منفذ بمعده بر اید و فم معده را خبر دهد و شهوت

طعام

طعام را بجنباند هرگاه سپرز سودا را جذب نکند اندر تن
مردم بیماریهای سودائی تولد کند چون مالیخولیا و برص اسود
و بهق اسود و جذام و قوبا و دوالی و داء الفیل و اگر جذب
کند و فرو نی دفع نکند سپرز اماس گیرد و شهوت طعام نباشد
از بهر انکه انچه بفم معده رسیدی از سودا بدو نرسد
و اگر بیش از اندازه بمعده آید شهوت کلبی تولد کند
و اگر سودا بمعده آید ترش بود و عفونت ندارد و اندک باشد
غثیان آرد و لکن بسیار رقی آرد و اگر ترش بروده
فرود آید سحج سودائی کند و هلاک کننده باشد

باب سیزدهم اندر تشریح روده

روده آلت دفع ثفل
و گوهر او عصبانی است و لیفهای او از بهر انست از بهر آن
که قوت دافعه اندر لیف پنهانی باشد و جمله روده شش
نوع است و همه بهم پیوسته نخست روده اثنا عشری است
و بقعر معده پیوسته است و بواب دهانه او است که از معده
در وی گشاده است و این روده را اثنا عشری از بهر آن

گویند که اندر هر شخصی بدرازی دوازده انگشت او ست که هم
باز نهند و این روده راست فرود امده است و اندرو
خم نیست تا حوالی از بهر احشای دیگر خالی باشد و تا دفع
او قوی تر باشد نوع دوم بدو پیوسته است انرا صایم
گویند از بهر آن که همیشه خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست
که منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرود آید و روده را
از ثفل بشوید و انرا دفع کند و نخست که بدو فرود آید
صفرای صرف باشد او را زود بشوید و ثفل را القوت
دفع کند نوع سیوم بدین صایم پیوسته است روده ای نخست
دراز تو بر تو نهاده تا هر چه غذا را شاید و با ثفل بروده
فرود آمده باشد دیر تر ازوی بیرون شود و اندر شکنها
و تو بر تو های او می گذرد تا رگهای ماساریقا غذا را از ثفل
جدا کنند و بکشند و بسبب دیر ماندن ثفل اندر وی مردم را
تقاضای حاجت دیرتر باشد این سه نوع روده را
امعاء دقاق گویند از بهر آن که گوهر این روده ها

لطیف ترست

لطیف ترست تا حرارت اندامهاء گرم زود تر بدو رسد و آنچه غذا را
شاید تمام پخته شود و از ثفل جدا کنند و از بهر آن که روده ها حرارت
بیشتر یابد بر ظاهر او پیه نیست و از اندرون او رطوبت لزج که طبیبان
انرا جردوح الامعا گویند بیشتر ست تا صفرا که در وی بگذرد
او را نخراشد و سه نوع دیگر بدین روده ها پیوسته است انرا
امعاء غلاظ گویند و اگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین روده ها کمتر آید
هم ازان خالی نیست و ازین امعاء غلاظ نخست روده ایست
چون خریطه و از سوی راست نهاده است و اندر یک میل بسوی
پشت دارد و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو فرود آید هم
ازان منفذ بیرون آید بدین سبب او را اعور گویند و او چون
معدهٔ دیگر ست تا چیزی را که اندر معده تمام هضم نیافته
باشد در وی هضم یابد بسبب همسایگی جگر و نهاد این روده چون
بپهلو افتاده است تا هر چه در وی هضم شود هم بدان منفذ
بیرون آید و اندر علت فتق این روده باشد که بخایه
فرود آید از بهر آن که هیچ رباط بسته نیست و روده دوم

از امعاء غلاظ رودهٔ قولون است و با اعور پیوسته است و از سوی
راست اندر است و نزدیک جگر رسیده است پس بسوی چپ باز آمده است
و فرو سو گراینده است تا بنزدیک بیغولهٔ ران چپ و باز بسوی راست
باز گشته است تا برابر مهرهٔ قطن و گرایش هم فرو سو دارد آنجا که
سوی چپ می گذرد چون نزدیک سپرز رسیده است تنگ شده است
و فراز هم آمده است و بدین سبب است که اماس سپرز نگذارد که باد از
روده‌ها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بمالند تا بیرون آید و نام
قولنج از نام این روده گرفته اند و منفعت این روده همچون منفعت
رودهٔ اعور است رودهٔ سه ام از امعاء غلیظ رودهٔ مستقیم است
و بقولون پیوسته است و این روده است که فراخی او بفراخی معده
نزدیک است و بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده است و بعضی لیفهاء او لیفهای
جاذبه است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کرد قولون را و اعور را
پاک تواند کرد و منفعت فراخی او آنست که ثفل اندروی جمع
می شود تا چون بحاجت برخاسته شود بیکبار فارغ شود
و هر زمان برنباید خاست و بر بیرون این هر سه روده پیه بر

بوشیده

پوشیده است تا حرارت اندر روده‌ها نگاه دارد و همه روده‌ها
برباطها با مهره‌های پشت پیوسته است پیوستنی که بر نهاد خویش بمانند
و همه روده‌ها دو نوبت و تولد کرم و کدو دانه اندر اعور باشد و ثفل
اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و بر آخر رودهٔ مستقیم
چهار عضله است گرد او اندر آمده یک عضله مقعده را فراز هم کشیده دارد
چون سفره تا ثفل بی مراد بیرون نیاید و دیگر بر بالای اوست بوقت دفع
ثفل قوت کند تا ثفل بیرون شود و هر دو سر عضلهٔ دوم به بن قضیب
پیوسته است و در عضلهٔ دیگر اوریب نهاده است بر بالای
عضلهٔ دوم هر دو عضله مقعده را بر جای می دارند و هرگاه
که این دو عضله سست شوند مقعده بیرون آید باب
چهار دهم اندر تشریح گرده گرده دو است یکی سوی راست
و یکی سوی چپ شکل هر یک هم چون نیم دایره است محدب
او سوی مهرهٔ پشت است و گوهر او گوشتی است آگنده
و سخت و مزاج او میل بسردی و تری دارد از بهر آنکه
اندروی رگها و شریانهای بسیار نیست و او را حس نیست

لکن غشاء عصبانی بروی پوشیده است آن قدر حس که هست غشاء
عصبانی راست و کرده راست برتر از کرده چپ نهاده است
اما دو از بهر آنست که تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنکه بیشتر
اندامهای او دوگانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها
و شریانها همه بدو بخش است پس یک تن همچون دو تن است
بدین سبب واجب آمد که کرده دو باشد تا هر یکی از جانبی
کار خویش می کند و میان کرده و جگر منفذی است همچون رگی تا آب
چون از خون جدا شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بکرده آید
و آلت کرده اندر کشیدن آب باین منفذ سست تا غذا که
باندامها رسد بی آب فزونی باشد تا مردم اندر علت استسقا
افتد از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذا است و هر گاه
که از خون جدا شود حاجت مندی بدو زایل شود و چیزی
که تن را بدو حاجت نباشد اگر اندر تن بماند از وی بیماری تولد
کند و از بهر آنکه شریف ترین همه اندامها دل است و شش نیز
از بهر آنکه خادم دل است غذای هر دو صافی تر و پخته تر از

غذای

غذای همه اندامها باید آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که غذای
هر دو عضو او رساند از جگر بسوی کرده فرود آورد و بر کرده
بگذراند و باز ببالا بر آورد تا کرده بقوت خویش آب را تمامی
از آن غذا جدا کند و با این غذا اندر درازی و فرود آمدن
و بر آمدن تمام پخته شود تا چون بدین اندام رسد پخته و تمام باشد
و بدین سبب بسیار باشد که اندر آماسها و ریشهای کرده بوی دهان
ناخوش گردد و رنج و بیماری بدل و شش باز دهد و بسیار باشد که بخارها پلید
که از ریش کرده می بالا آید بدل بر شود و خفقان و غشی آرد و از کرده
منفذی اندر مثانه گشاده است و آب اندرین منفذ بمثانه طبیبان
آنرا منفذ براخ گویند و جانب محدب او بسوی مهرهٔ پشت است
تا مردم پشت خم بآسانی تواند داد و گوشت او را حس نیست تا از
تیزی و سوزانی صفرا که با آب آمیخته باشد بی خبر باشد تا آب را جدا
نگاه دارد که در وی پخته شود و با مقداری خون که با آب بدو
آید آنرا هضم کند و غذای او گردد و بسبب سردی و تری مزاج
او تیزی صفرا شکسته شود تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد و گوهر

که بخار پلید پیها

او سخت واگنده تا آب رقیق در روی گذر نیابد و کرده راست از برابر
کرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور بسوی راست
آمدست لختی جای بدو باز گذاشتند تا جای بر هر دو تنگ نباشد

باب پانزدهم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و شکل او بلوطی است همچون خریطه
و دو سر او میل به تیزی دارد چون خایه مرغ و میان او فراخ است
و جرم او عصبانی و دو توست توی زندرونین از عصبهای جا
و مابیکه بافته شده است تا هر سه کار حاصل می شود و توی بیرونین
صفاقی است قوی تا هر گاه که مثانه پر شود این صفاق توی اندرونین
نگاه دارد تا از هم باز نشود و دو منفذ از گرده بمثانه اندر گشاده است
لکن نخست اندر میان صفاق و عصب دو منفذ گشاده است پس هر دو
منفذ که از گرده آمده است اندرین دو منفذ گشاده است و آنجا که
نزدیک مجری بیرون شدن بول است آنجا این دو منفذ که میان
صفاق و عصب مثانه است یکی شدست و اندر توی زندرونین
گشاده آب آنجا بمثانه اندر آید و این منفذ نیست پوشیده از بهر آن

کزاندرون

کز اندرون مثانه غشای کوچک همچون پرده پیش این منفذ آویخته است
هر گاه که مثانه پر شود راه پیش باز گشتن آب بدین غشا بسته شود
و مثانه را گردنی است که آب از مثانه بدین بیرون شود و اندر
گردن مثانه مردان سه خم است و اندر دیگران یک خم بیش نیست
و بدین سبب است که مردان دیرتر پاک شوند از بول و بر دهنه
مثانه که آب بیرون آید عضله است لیفهای آن از پهنا گرد همه
اندر آمدست آلت باز داشتن بول و بیرون کردن آن بوقت
حاجت این عضله است هر گاه که مردم خواهد که بقوت اختیاری
آب بیرون کند لیفهای عضله سست گردد و دهنه مثانه گشاده
گردد

باب شانزدهم اندر تشریح قضیب و خایه

خایه آلت و معدن تولد منی است از همه اندامها بدو می رسد
ماده منی خونی است که همه اندامها از هضم آن فارغ شده باشد
و از پس هضم چهارم از هر اندامی جزوی بدین عضو می آید
و بدان ماند که فضله هضم چهارم است پس ازین وجه ماده منی
خونی است بغایت پخته که مزاج و طبیعت و قوت همه اندامها در وی

موجود و گوهر این عضو گوشتی است مانند گوشت غددی و سپید است
همچون گوشت پستان و همچنان که خون اندر پستان سپید گردد و شیر
شود مادهٔ منی اندرین عضو سپید گردد و منی شود خاصه که این ماده اندر
صحبت زوج از اندامهای دور اندر شاخهای اجوف و شریانها
بدین عضو همی آید و اندرین حرکت مستعد سپید گشتن می شود و نشان
بسیاری رگها که بدین عضو می پیوندد در حال خصی کردن پدید آید
از بهر آن که اگر چه بصورت یک رگ باشد چون بریده شود همی
هم چنان است که از هر عضوی رگی بریده می شود و اثر آن اندر
مفاصل خصی و اندر رفتن آواز و اندر تدبیر عقل او پدید آید
و این رگها اندر منفذهای آب که اندر پیغوله ران است و اندر
حوالی آن و اندر صفاق که بر زهار پوشیده است بگذرد و بقوت
مباشرت بادی برانگیزد و با وعیهٔ منی آرد قوت بیرون
جستن منی بدان باد باشد و اوعیهٔ منی جسمی است بر شکل
موری که آن را اتبازی بر انج گویند طرف این موری بخایه
پیوسته است لکن مماس اوست و طرف دیگر بسوی قضیب آمده است

واندر

و اندر زیر مجری بول بقضیب اندر آمده لکن نخست بمعالیق خایه اندر
بگذشته است پس بقضیب اندر آمده و اندر پشت مردمان خایه راست
قوی تر باشد مگر شخصی که چپ باشد و اما قضیب مولف است از
رباطها و عصبها و شاخهای رگ اجوف و شاخهای رگ شریانی و از
عضلها و اصل او رباط است که از استخوان زهار رسته است
و اندر وی تجاویف بسیار است و نعوظ آن وقت باشد که آن
تجاویف پر باد شود و حوالی آن رباط شاخهای شریان است
فزون از آن که لایق این عضو باشد و عصبها از مهرهٔ سرین رسته است
و بدو پیوسته و او را چهار عضله است دو از استخوان زهار رسته و به
بن قضیب پیوسته است هرگاه که این هر دو عضله بیکجای کوتاه
شود و بهم قضیب باز نشینند قضیب راست شود و هرگاه
که یکی کوتاه شود قضیب بجانب آن میل کند و هرگاه که هر دو
سخت کوتاه شود قضیب بجانب زهار میل کند

باب هفدهم اندر تشریح رحم

رحم جایگاه تولد فرزند است و شکل آن همچون آلت مردان است

بآن‌گونه چنان که گویی رحم بجای خریطهٔ خایه است و گردن
رحم بجای قضیب و رحم میان مثانه و رودهٔ مستقیم نهاده است
و از سوی بالا از مثانه درازترست و درازای آن میان
شش انگشت است بهم باز نهاده تا یازده انگشت و رباطها
که اندر ابر نهاد خویش همی دارد و آن رباطها بمهرهٔ پشت و بجانب
ناف و مثانه پیوستست و رحم دو توست توی اندرونین
همچون دو رحم است بهم باز نهاده چنان که اگر توی بیرونین
جدا کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی و منفعت این دوگانی آنست
که اگر یک جانب را آفتی رسد جانب دیگر درست باشد و در
اندرون رحم عصبی است همچون طوقی گرد حس او بدان عصبست
و گردن رحم جسمی است چون گوشتی با غضروف آمیخته یعنی بخشی تر
از دیگر گوشتهاست و شکن بر شکن نهاده است و بمقدار
آلت مردی که بطول رسد دراز گردد و تجویف رحم تمام
گشاده شود تا زن تمام نشود از بالیدن فرو نه ایستد
و پستان همچنین و شاخهای رگهای پستان برحم

پیوسته است

پیوسته است و فضلهٔ که بحیض بیرون آید از آن رگها تراید و گوهر
رحم غشاست که بعصب ماند و چنان که فرزند در وی بزرگ شود
او گسترده می شود و چون فارغ گردد بهم باز آید و او را حس است
و دیگر زنان را نیز دو خایه است لکن خایهٔ ایشان کوچکتر و گرد است
و میل بپهنی دارد و هر دو اندر یک غشا نیست لکن هر یک را غشایی
جداگانه است و اندر هر دو جانب فرج نهاده است و اوعیهٔ
منی نیز بر سان اوعیهٔ مردان است لکن اوعیهٔ ایشان بخایه
پیوستست و این نیز که منی از وی بیرون آید سوی رحم است
تا منی اندر رحم افتد و بر کنارهٔ فم رحم دو فزونی است
آنرا قرون الرحم گویند از سوی بیرون بشکلهٔ سران آمده است
یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و بوقت مباشرت
هر دو سر بجنبیده شوند و فم رحم بدان سر بجنبد یکی
بیشتر آید یعنی باستقبال منی آید برابر راست گشاده
تا منی در وی افتد و اندر رحم دو تجویف است بعدد
پستان و اندر جانوران دیگر تجاویف رحم بعدد

پستانها بود و از اندرون کردن رحم رکهاست سخت باریک در هم
بافته چون غشایی دوشیزگی آنست **گفتار چهارم اندر
تشریح قوتها پنج باب است باب نخستین قول کلی اندر
قوتها** بباید دانست که اندام جانوران را قوتهاست و فعلها
و فعل از قوت پدید آید و قوت را بفعل توان دانست و فعلهای
اندامها سه جنس است پس واجب که قوتها سه جنس باشد اول
قوت طبیعی دوم قوت حیوانی سیوم قوت نفسانی و معدن
هر قوتی را عضویست مخصوص اثر آن قوت و فعل آن از آن
عضو پدید آید آن عضوها را اعضای رئیسه گویند **باب
دوم از گفتار چهارم اندر قوت طبیعی** قوت طبیعی در اصل
دو نوع است یکی غایت کار او آنست که اثر او اندر غذا پدید
آید و تن حیوان بدان پرورده می شود و این اثر و این فعل از
شخص بر سبیل تسخیر پدید آید بی قصدی و بی اختیاری که آن قوت
درین کار باشد و معدن این جگرست نوع دوم غایت کار
او آنست که گوهر تخم از نبات و مادهٔ منی را از امتزاج و اخلاط

تن حیوان جدا کند و دران تصرف کند و این قوت را معدن در
حیوانی خصیه اوست و آلت این هر دو نوع در بکار در تن
حیوان رکهاست که از جگر رسته است و در تحت این دو نوع
قوای دیگرست و کار هر دو نوع از پس کاران قوای باشد
اول قوت جاذبه است پس ماسکه پس هاضمه پس غاذیه
و بعضی گفته اند از پس غاذیه قوتیست که انرا قوت منمیه گویند
و درین میان از پس هاضمه قوت دافعه است که هرچه غذا را
نشاید دفع کند و این قوتها بعضی خادمه است و بعضی مخدومه
خادمه مطلق جاذبه است و مخدومه مطلق غاذیه و بقول بعضی
منمیه و دیگرها هر یک بوجهی خادمه اند و بوجهی مخدومه اما
کار هاضمه چند نوع است گاهی چیزی را که ماسکه دارد هضم کند
گاهی فضله را که اندر غذا باشد بپزاند تا غذا گردد و گاهی
فضله را مستعد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فضله رقیق
باشد آنرا بپزاند تا قوام دهد معتدل و اگر غلیظ باشد
هم بطریق پزانیدن آنرا بقوام معتدل باز آرد تا دافعه دفع

کند و همه قوتهای معده را و همه اندامها را که هست هر اندامی نصیب
خویش بقوت جاذبهٔ خویش جذب کند چنان که از غذا یکی آن
آنچه گوهر استخوان را شاید و از وی استخوان گشد و آنچه گوهر دماغ را
شاید بدماغ کشد و دیگر اندامها همچنین لکن نخست هاضمهٔ معده
طعام را کیلوس کرداند و جگر کیلوس را خون کرد اند و چون
از جگر باندامها رسد پس جاذبه هر اندامی آنچه گوهر او را
شاید جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه انرا کیموس کرداند
و غاذیه آن اندام را بدان بپروراند و این غاذیه را مغیره
نیز گویند از بهر آن که کیموس را بدان عضو ماننده کند
و منمیه قبول کند و بدان اندام پیوند اند آفریدگار تبارک
و تعالی این قوتها را اسباب بقای اشخاص کرده است
تا چندان که ممکن گردد باقی باشد و دو قوت دیگر است
که سبب بقای این نوع گردست یکی قوت مولده است و دیگر
مصوره اما مولده دو نوع است یکی تولد منی کند اندر نر
و ماده و دیگر قوتها را که اندر منی باشد از هم جدا کند و این چنان

آید باستخوان

بود که منی اگرچه بصورت یکسان است از هر جزوی از وی عضوی
دیگر آید آن جزو که از وی استخوان آید مزاجی دیگر دارد و آنچه
عصب را شاید مزاجی دیگر پس قوت مولده این اجزا را بدان
مزاج کرداند که آن عضو را شاید طبیبان این را مغیرهٔ نخستین
گویند و قوت مصوره و مصورا فریدگار تبارک و تعالی خطها
و شکلهای آن اندامها پدید آید و بباید دانست که هرگاه
که اندر کارهای معده و جگر یا اندر کارهای قوتهای اندامها
تقصیر افتد علتی است که آنرا عدم الغذا گویند آن علت پدید آید
و اگر اندر کار قوت مغیرهٔ معده و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد
و قوت دافعهٔ اندامها نیز تقصیر کند استسقاء لحمی تولد کند
از بهر آن که غذا جدا کرده شده است لکن در گوهر اندام
نفزوده است و بدو مانند نشده است و دافعهٔ اندامها نیز
تقصیر کرده است لکن غذا جذب کرده باشد و در
گوهر اندامها فزوده لکن مانند او نشود بهق و برص تولد کند

باب سیوم از گفتار چهارم اندر قوت حیوانی

تقصیر افتد خلل اندر تن پدید آ
مثلا اگر کار قوت جاذبه یک
اندام با هم اندامها

قوت حیوانی قوتی است که اندامها بوجود او پذیرای قوت حس
و حرکت گردد و فعل و معنی و حیات اندر همه بوجود او پدید آید
و روح بنزدیک طبیبان گوهر لطیف است که از بخار خون و لطافت
اخلاط تولد کند همچنان که مادهٔ اندامها اندر جگر خون گردد
لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون
همچون قیاس خون است با طعام و هرگاه که روح تولد کرد اندر
حال پذیرای قوت حیوانی گردد و همه اندامها بقوت حیوانی
قابل قوتهای نفسانی و غیر نفسانی شوند و اگر قوتهای
نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بر جای باشد
عضو زنده باشد چون عضو مفلوج که او را حس و حرکت
نباشد و زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده از بهر آن
که قوت حیوانی او باطل شده باشد زود تباه گردد و عضو
مفلوج از جهت آن که قوت حیوانی با وی است شایستهٔ
قبول حس و حرکت است تا چون علت زایل گردد حس
و حرکت بدو باز آید و نزدیک ارسطاطالیس روح

نفس را که مبدای همه قوتهاست بقوت حیوانی قابل گردد و لکن
کار قوتهای نفسانی آن وقت پدید آید که روح در همه اعضا
در آید و هر جزوی از وی در هر اندامی استحالت دیگرگون
پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانکه در تجویف دماغ مزاج
دماغ گیرد و در جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها همچنین تا بدان
مزاج شایستهٔ آن گردد که اثر قوت نفسانی از آن عضو پدید آید
و نزدیک طبیبان نیز اگر چه روح بقوت مزاج خویش قابل
قوت نفسانی است حیوانیت بدان حاجت است که هر اندامی
استحالتی یابد و مزاج آن اندام گیرد تا افعال قوتهای نفسانی پدید آید
و با آنکه روح را بمزاج خویش و بقبول قوت حیوانی کمالی است
این کمال او را کفایت نیست اندر آن که قابل قوتهای نفس گردد
و تا اندر اندامی استحالتی نیابد و مزاج آن نگیرد قابل قوتهای
نفس نگردد و افعال آن قوتها اندر آن اندام پدید آید چنانکه
حس بصر و سمع و ذوق و لمس از اندامها که آلت این حاستهاست
آن قوت پدید آید که روح حیوانی قوت نفسانی از دماغ برطوبت

جلیدیه و بعصب سمع و بینی و زبان رسانند تا افعال قوتهای نفسانی
اندرین اندامها پدید آید برین جمله معلوم شد که روح بمجرد مزاج
خویش قابل قوتهای نفسانی نگردد و قوتهای نفسانی را بوجود قوت حیوانی
قبول کند تا افعال قوتها پدید آید چنان که یاد کرده آید باب

چهارم

چهارم از گفتار اندر قوت نفسانی قوت نفسانی قوت
حس و حرکت را گویند و بدان ماند که قوت نفسانی جنس است و در
تحت او دو قوت است یکی قوت حس و انرا قوت مدرکه
گویند و دیگر قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس
ظاهر گویند و یکی را حس باطن اما حس ظاهر محسوسات ظاهر را گویند
که ملاقی او ادراک کند و بدان ماند که حس ظاهر پنج نوع است حس بینایی
و شنوایی و حس بوییدن و چشیدن و لمس کردن و گروهی گفته اند
که حس ظاهر هشت نوع است از بهر آنکه حس لمس را چهار نوع
شمرده اند و گفته اند چنانکه کیفیتهای لمس چهار است حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست هر یک ازین کیفیتها را بقوتی جداگانه
ادراک افتد لکن هر چهار یکبار اندر اندامها که آلت ادراک

محسوسات

محسوسات است با قوت خاصه ان اندام موجود است چنانکه قوت
بینایی و قوت لمس اندر چشم موجود است و قوت چشیدن با قوت لمس
اندر زبان موجود است و اندر گوش و بینی همچنین و اما حس باطن
پنج نوع است یکی حس مشترک است و این قوتی است که ادراک محسّ
بدو رسد و در وی مجتمع گردد بدین سبب او را حس مشترک گویند
و آلت او است که یافتن محسوسات اندر وی پدید آید و این آلت
جزو اول است از مقدم دماغ از بهر آنکه این جزو نرم تر و لطیف
تر است از همه اجزاء دماغ دوم قوت تخیل است سیوم قوت
مفکره چهارم قوت متوهمه پنجم حافظه اما مخیله قوتی است که صورتها
که ادراک افتد و ان صورت غایب شود این قوت انرا نگاه
دارد و انرا بعینه خیال چنانکه ادراک افتاده باشد پیش حس
باز آرد با غایبی صورت تا پنداری که ان صورت حاضر می کند
و آلت این قوت جزو پسین است از مقدم دماغ و این
جزو پسین بقیاس با جزو پیشین که یاد کرده شد کثیف
تر است در جمله مقدم دماغ آلت و محل ان دو قوت است

لکن جزو اول آلت حس مشترک است و جزو پسین آلت قوت مخیله و مثال
هر دو مثال آب و خاک است ترکرده از بهر آن که آب همه نقشها زود
پذیرد و هیچ نگاه ندارد و زود رها کند و خاک ترکرده هم نقش پذیرد
و هم نگاه دارد و این جمله قول محققانست و نظر طبیب از آنجا که صفت
اوست اندر سه قوت بیش نیست یکی حس مشترک و دیگر قوت متفکره
و سه دیگر قوت حافظه پس نزدیک طبیب قوت دوم قوت متفکره است
و بعضی محققان این قوت را متوهمه بکار دارند و آن قوت خود
بکار خویش قیام کند و او را مخیله گویند و شرح متوهمه هم اندرین
باب یاد کرده آید و اگر این قوت دوم عقل انسانی کار فرماید
او را متفکره گویند و فرق میان متفکره و تخیل آنست که مخیله
خیال صورت محسوس نگاه دارد و آنرا ما غایبی پیش چشم باز
آرد چنان که یافته باشد بی هیچ تصرف و متفکره اندر صورتها
که ادراک افتاده باشد تصرفهای عجب کند گاه ترکیب کند و گاه
تفصیل و گاهی صورت محسوس را از قوت حافظه باز خواهد
و گاهی صورت نامحسوس را تصور کند اما ترکیب که این قوت کند

چون صورت مردم پرنده و مردم با دو سر و مانند آن باشد و اما تفصیل
چون صورت مردم بی سر یا بی دست و اما صورت نامحسوس چون
کوه زمرد و خانهٔ یاقوت و مانند این و محل این قوت جزو میانگین است
از دماغ و قوت مخیله اندر حیوان بجای متفکره است اندر
مردم از بهر آن که حیوان را متفکره نیست و مخیله نیز ضعیف است
از بهر آن که صورت محسوس نیز چندان نگاه دارد که مخیلهٔ مردم
و این نوع قوت اعنی مخیله اندر حیوان آلت قوت متوهمه
است و متوهمه قوتی است حیوان را از چیزی محسوس ادراک
کاری کند نامحسوس چنان که از صورت گرگ دشمنی و گزندگی
ادراک کند و حکم کند بروی که او دشمن است و از صورت
کسی که او را بعلف تعهد کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند
بروی که او دوست است و معلوم است که این حکم بقوتی می کند
که از چیزی محسوس معنی نامحسوس را ادراک کند و این قوت
انسان را نیز هست فرقی است میان این قوت و قوت
متفکره و بدانچ این قوت این معنی را ادراک کند و این حکم کند

قوت رانیر

که یاد کرده آمد و این قوت مفکره میان نیک و بد فرق کند و ترکیبها
و تعطیلهای محسوس و نامحسوس کند چنان که یاد کرده آمده است
واما قوت سیوم نزدیک طبیب حافظه است که نزدیک محققان
قوت پنجم است و این قوت مفکره کو بیند او خازن معانی نا
محسوس است که متوهمه از صورتهای محسوس ادراک کند و این حکمها
باد دارد و آلت و محل این قوت جزو پسین است از دماغ
و بر طبیب از آنجا که صنعت اوست پیش از آن نیست که سه قوت را
که نظر او در آنست بشناسد و محل و آلت هر یک بداند تا اگر
اندر کار قوتی آفتی و تقصیری افتد آلت آن قوت را علاج کند
و داند که موضع علاج او کدام است

باب پنجم اندر آن که هر فعلی از فعلهای اندامها بچند قوت تمام شود

بباید دانست که افعال بعضی اندامها بیک قوت تمام شود و بعضی
بدو قوت اما آنچه بیک قوت تمام گردد فعل اندامهای متشابه
الاجزا است اندر جذب غذا از بهر آن که هر یک بطبع غذای
موافق بگوهر خویش جذب کند مثلا استخوان غذای سرد و خشک

کوید

گوید که موافق گوهر اوست و جز آنرا جذب نکند و گوشت جز غذای
گرم و تر نکند و دیگر اندامها برین قیاس پس کار همه بمجرد قوت طبیعی باشد
و اگر چه قوت جاذبه عضو جاذب را معونت قوت دافعه آن
عضو که از وی جذب می کند بکار آید جاذبه این و دافعه آن هر دو
طبیعی است پس عضو جاذب دفع عضو دافع بمجرد قوت طبیعی است
و پس و فعل زهره و فعل سپرز و فعل گرده اندر جذب فضلهای خویش
و جذب غذای خویش همه بقوت طبیعی مجردست و فعل عضلها
که حرکت اندامها بدوست بیک قوت تمام گردد و این قوت
اختیاری مجردست و دفع مثانه و دفع امعای مستقیم همه بمجرد
قوت اختیاری از بهر آن که دفع هر دو بحرکت عضله است و حرکت
عضله بقوت اختیاری مجردست و آنچه بدو قوت تمام
گردد فعل معده است و فعل رحم و فعل مری اما فعل معده
و رحم بقوت حیوانیه و قوت طبیعی است و قوت طبیعی
از بهر آن که حاجتمندی بغذا بقوت حس ادراک کند و لیفهای
جاذبه او بطبع در حرکت آید و دلیل برین آنست که هر غذا اگر

گرسنگی خورده شود بدان ماند که معده باستقبال آن می آید وانرا
بشتاب می رباید وهر غذایی که برسیری خورده شود معده در قبول
او کسلان باشد ونیز هرگاه که ممتلی گردد وحس گرانی بیابد دافعه
در حرکت آید ودر آخر حمل حس گرانی باشد ودافعهٔ او بطبع در
حرکت اید بدین طریق درست گردد که فعل هر دو عضو بقوت حس
وقوت طبیعی تمام می شود وفعل مری بقوت اختیاری وقوت طبیعی والیت
قوت طبیعی لیف جاذبه است والت قوت اختیاری عضلهٔ حلق است
ودلیل بران که فعل او بدین دو قوت است انست که دارو را که طبع او
خوش نیست اگرچه دارو خوار کوشد که بقوت اختیاری فرو برد
جاذبه آنرا جذب بدشواری کند وبسبب نفرت جاذبه گاه باشد
که باز گردد یعنی قی افتد وباید دانست که حرارت را وبرودت را
اندرین قوتها وفعلهای اندامها معونتی است از بهران که حرارت
جذب کننده است ومادت غلیظ را گدازنده ورقیق کننده
وقوت برودت را شکننده از فعل خویش بازدارنده تا قوت
جاذبه ضعیف نشود از بهران که فعل برودت بازداشتن است

ماده را از حرکت واز تحلیل وانرا غلیظ کردن وقوت جاذبه را
ضعیف کردن وقوت ماسکه را قوت برودت یاری دهد بدان
که مادت را غلیظ کند ومنفذها را فراز هم آرد وتنگ کند وحرارت را
از گداختن بازدارد تا امساک قوت ماسکه تمام اید باذن الله
عز وجل وباید دانست که بعض طبیبان گفته اند که باطن معده
از کیلوس که در تجویف او باشد غذا یابد واین موضع بحث است
یعنی سوال از بهران که معلوم است که تا کیلوس از معده بجگر
نیاید ومستحیل نشود وخون نگردد وفضلهای خون که صفرا است
وکفک اوست وسودا که ثفل اوست وآب که با وی امیخته است
از وی جدا نشود وغذا چگونه تواند بود که معده از کیلوس
غذا گیرد واگر کیلوس خام غذای معده شود چگونه ممکن
گردد که بر مزاج صحت بماند وانرا چگونه هضم کند تا غذای
او گردد پس رای صواب انست که بدانی که قوتهای جاذبه
وماسکه وهاضمه ودافعهٔ معده هر یک دو نوع است جاذبه
نخستین طعام از مری واز دهان جذب کند از بهر همه تن

ودافعه نخستین امساک و
هضم و دفع از بهر همه تن
کند و ماسکه و هاضمه

وجاذبه دوم غذاء حقیقی را از شاخهاء رگهاء جگر جذب کند از
بهر خود دو ماسکه و هاضمه دوم امساک و هضم از بهر او کند و طعام
رقیق چون چیزهاء اشامیدنی ماسکهٔ معده انرا چندان نگاه
دارد که هاضمه انرا هضم کند همچنان که طعام غلیظ را و انچه قومی گمان
برده اند که طعام رقیق بزودی هضم ناشده از معده فرود اید
گمانی باطل است از بهر ان که کار ماسکه نگاه داشتن است رقیق را
همان نگاه دارد و غلیظ را همان و بران همچنان مشتمل شود
که بر غلیظ تا هاضمه کار خویش تمام کند پس انرا بدافعه باز گذارند
باذن الله عز و جل تمام شد سخن اندر اجزای بدن ایشان
از ارکان و اخلاط و مزاج و اعضاء بسیط و مرکب و ارواح
و قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی و بالله التوفیق

گفتار پنجم اندر شناختن تن درستی و بیماری و عرض و بیماریهاء شرکتی و مزاجی و بیماریهای مرکب و غیر ان

باب نخستین اندر تن درستی و بیماری مطلق

تن درستی مطلق انست که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و مرکب
بر هیاتی باشد که افعال اندامهای همهٔ تن تمام و بی آفت آید
اعنی مزاج اندامهای بسیط معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یکی را
باید و اشکال اندامهای مرکب اندر کمیت و کیفیت بر هیاتی
باشد که منفعت بعقل هر یک بی مضرت و بی آفت باشد
و مزاج و ترکیب که از انچه باید بگردد و بدان سبب ضرر اندر
فعل عضو پدید آید بیماری باشد و اما بیماری حالی ناطبیعی
چون مزاجی و ترکیبی ناطبیعی و بدان سبب یک قوتی از قوتهای
اندامها یا اندر بیشتری آفتی پدید آید بذات پس تندرستی
مطلق یک جنس است و یاد کرده اند و بیماری مطلق سه
جنس است یکی انکه مزاج اندامهای بسیط معتدل نباشد و انرا
سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند دوم ان که ترکیب
اندامهای مرکب بدان شکل و عدد که باید نباشد و انرا
سوء هیأة الاعضاء المرکبه گویند سه ام انکه اجزای
اندامها که پیوسته نباشد یا پیوستگی ان گسسته شود

وذا آنرا التفرق الاتصال گویند و بسیار باشد که قوتی از قوتهای اندامها
توقف کند و از کار باز ایستد و ان توقف جز رنج نباشد چنان که
قوت جاذبهٔ معده که جذب او جز بوقت غذا خوردن نباشد
و ماسکه نیز چندان در کار باشد که دافعه کار خویش تمام کند و دافعه
نیز جز بوقت دفع کار خویش کند دیگر وقتها معطل باشد و گروهی
پنداشته اند که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطل نیست و بر خلاف
آنست از بهر آن که بسیار وقتها متعطل باشد چنان که اندر تن مردم
متفکر متعطل که اندر تفکری غایب شود و از احوال خویش بی خبر باشد
و اندر بعضی مردمان بوقت ترس نیز متوقف شود علی الجمله اندر وقتها
که مهمی پیش آید مغیره متوقف شود لکن توقف او اندر فصل زمستان
اندر جانوران اندک خون ظاهرترست که اندر میان زمستان
پنهان شوند و حذر کنند و غذا نخورند مغیرهٔ ایشان متوقف
باشد و قوتهای نفسانی نیز اندر خواب متعطل شود تا قوت
متخیله نیز بسیار باشد که متعطل شود و مردم خفته هیچ خواب
نه بیند و توقف این قوتها هیچ مرض نباشد پس معلوم شد

که مرض

که مرض آنست که توقف قوت نه اندران وقت باشد که شاید که توقف کند
چنان که با حاجتمندی بفعل ان عضو که آلت اوست متوقف شود
و سبب توقف عجز آلت او نباشد پس توقف عرض باشد و مرض
ضعف آلت چنان که توقف هاضمه عرض باشد و ضعف معده مرض

باب دوم از گفتار پنجم اندر فرق میان سبب و عرض

اما سبب چیزی را گویند که نخست آن باشد و از هستی آن حالی
نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که بر تبع بیماری پدید آید و بیماری
در باب گذشته یاد کرده آمده است و عرض را سبب مطلق بیماری
مثال سبب و مرض و عرض هرگاه که اندر تن عفونتی باشد و از آن
عفونت تبی تولد کند و نبض مختلف گردد عفونت سبب است
و تب مرض و اختلاف نبض عرض مثال دیگر شخصی را سنگ اندر
مثانه تولد کند مجرای بول بسته شود عسر البول پدید آید سبب تولد
سنگ است و مرض بسته شدن مجری بول و عرض عسر البول است
مثال دیگر خلط گرم اندر عضوی گرد آید و عضو اماس گیرد بوجهت
عضو و رگها ترنجیده گردد درد پدید آید سبب گرد آمدن

خلط است و مرض اماس است و عرض تر نجیدیا و درد و سبب و مرض
و عرض هر سه نا طبیعی است و مقصود طبیب همیشه زایل کردن
مرض باشد لکن اندر علاج نخست سبب زایل کند تا مرض
زایل شود و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت
اما از انجا که عرض تبع مرض باشد عرض است و از انجا که طبیب
بتامل اندر احوال آن بیماری را بشناسد علامت است و بسیار
باشد که یک چیز را یک روی عرض باشد و همان چیز بعینه
از روی دیگر سبب باشد چنان که سده که اندر منفذ بینی پدید آید
او از متغیر شود سده از ان روی که منفذ گشاده را بسته است
مرض باشد و از ان روی که آواز بر تبع آن متغیر شده است
سبب و باشد نیز که مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی
و فالج سبب صرع شود و باشد که عرض و مرض سبب مرضی
دیگر شود چنانکه درد صعب سبب ورم گردد و باشد که عرض
خود مرض گردد چنان که صداع گرم که تبع تب باشد محکم شود
و مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس

باحالی که پیش از وی بوده باشد و بقیاس باحالی که پس از وی پدید آید
هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنان که تب که اندر بیماری
سل تولد کند تب مرض باشد و بقیاس با سل عرض باشد و بقیاس
با ضعف معده یا با اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد چنانکه
صداع صعب که عرض تب بوده باشد محکم گردد مرض شود و سبب
صبی صداع ماده بجانب دماغ آید و سبب سرسام گردد و باشد که بیمار
عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان
هر دو عضو باشد

باب سیوم از گفتار پنجم اندر بیماریهائی که بسبب مشارکت اندامها پدید آید

بیماری مشترک
پنج نوع است یکی حس مشارکت معده با دماغ بسبب عصبی از
عصبهای دماغ که بمعده پیوسته است و بقوت این عصب است
که بوی ناخوش که بدماغ رسد منش گشتن آرد و هر گاه که مردم
آب سرد خورد حس آن درد دماغ بیابد دوم آن که دو عضو
بهم نزدیک باشند یکی که ضعیف تر باشد فضلهء عضو قوی تر قبول
کند چنان که گوشت بغل فضلهء دل و غدد بن ران فضلهء جگر

سیوم انکه عضوی در زیر عضوی باشد فضلهٔ عضو زبرین بزیرین
فرود آید چنانکه نزله از دماغ بشش فرود آید چهارم
چنان که دو عضو اندر یک کار شریک باشند یکی مبدا باشد
و دیگر آلت آن کار باشد هرگاه که اندر مبدا آفتی پدید آید
فعل آلت بسبب مشارکت با آفت شود چون شش که آلت
دم زدن است و مبداء کار او حجاب است بدین مشارکت
آفت حجاب با آلت دم زدن که شش است پدید آید و چنانکه
حنجره آلت آواز ست و مادهٔ آواز حرکت سینه بحنجره رسد
هرگاه که اندر حرکت سینه آفتی پدید آید کار حنجره با آفت
شود و آواز ضعیف کردد یا باطل و چنانکه عصب آلت حس
و حرکت است و مبداء ان دماغ است آفت دماغ اندر فعل
عصب پدید آید پنجم ان که اگر عضوی را مشارکت باشد و بمیانگی
عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه
دماغ را با جگر مشارکت است بر کهائی که از جگر بدماغ بر می شود
و غذا می رساند و جگر را با گرده مشارکت است بر کهاء غذا

دهنده و بمنفذ که آب از خون جدا می شود بران منفذ بگرده آید پس بمیانجی
جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد **باب چهارم از گفتار پنجم اندر**
بیماریهاء مزاجی بیماری مزاجی چنان باشد که مزاج اندر یک کیفیت
بگردد چنان که اندر گرمی بافراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی
یا اندر تری و انرا سوء المزاج گویند مفرد یا چنان باشد
که اندر دو کیفیت بگردد چنان که یا گرم و خشک شود یا سرد و خشک
یا گرم و تر یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند
و این هشت نوع است چهار مفرد و چهار مرکب از بهر آن
که بیرون ازین هشت مزاجی دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج
گرم و سرد یا خشک و تر ممکن نیست و سوء المزاج یا با ماده
باشد یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده
گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع
سوء المزاج شانزده است چهار مفرد و چهار مرکب ساده چهار
چهار با ماده **و مثال** سو المزاج گرم بی ماده تب دق است **مثال**
سوء المزاج گرم با ماده تبهاء عفونی و صفرائی **و مثال**

سوء المزاج سردی ماده تب جمود است که اندر هوای سرد و باد دود همه
پدید آید **ومثال** سوء المزاج سرد با ماده فالج **ومثال** سوء المزاج
تر بی ماده نرمی گوشت و پوست و بتازی نرتیل گویند **ومثال**
سوء المزاج تر با ماده استسقاء لحمی **ومثال** سوء المزاج خشک
بی ماده تشنج خشک که از پس استفراغها و از پس رنج و ریاضت پدید آید
ومثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان و جذام این شانزده
نوع سوء المزاج گاه باشد که اندر همه تن افتد و گاه باشد
که اندر یک عضو و هر خلطی که فزون تر از مقدار طبیعی گردد
یا کمتر یا کیفیت آن قوی تر شود فزونی آن یا قوت کیفیت های آن
بر تن یا بر یک اندام غلبه کند مزاج را از اعتدال بیرون
برد و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود آن خلط
غلبه کند و مزاج را بگرداند و از سوء المزاج خون و از
عفونت آن تب دموی تولد کند و از سوء المزاج دیگر اخلاط
هیچ تب تولد نکند تا عفونت نپذیرد و خون جز اندر تجاویف
عروق نباشد دیگر اخلاط هم اندر تجاویف عروق باشد و هم

بیرون

بیرون تجاویف عروق باشد و هر گاه که خلط عفونت پذیرد تب
تولد کند و بسیار باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب
یک نوع اندر عضوی پدید آید یا در همه تن اثر سوء المزاج
نکوبید تا از اعتدال چندان دور نشود که آفت و ضرر اندر
فعل آن عضو پدید آید و هر گاه که از سوء المزاج اندر فعل عضوی
پدید آید درجه اول باشد درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج
طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال و مزاج خاصه بیرون
برد و تباه کند **باب پنجم از گفتار پنجم اندر بیماریهای
اندامهای مرکب و غیر آن** انواع بیماریهای اندامهای
مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتاده باشد
و خلقتی باشد چون عضوی که صحت و منفعت آن اندر شکل
مخصوص است و بشکلی دیگر افتد چون قحف دماغ که مسطح باید
و رطوبت جلیدیه که منفرج باید و معده که همه جوانب
او گرد نباید و استخوان بازو و استخوان ران که کوز باید
تا شکل طبیعی باشد و هر گاه که بر خلاف آن افتد ناطبیعی

باشد وبعضی فزونی عضوی باشد وبعضی نقصان اما فزونی چون
انگشت فزونی وناخنه اندر چشم وسلعه اندر اندامها ورگ
اندر کرده ومثانه وداء الفیل ودوالی اندر پایی ورجا وثو
لول وبواسیر ونقصان چون چشمی که کوچکتر باشد وعضوی
که ناقص آید وچون علت ذبول وبسیار باشد که این علت
اندر چشم واندر زبان پدید آید وبعضی چنان باشد که اندامی
از جای خویش بیرون آید چون موسرج اندر چشم وفتق
اندر خصیه واندر ناف وحوالی آن وچون لقوه که شکل روی
بگرداند وبعضی اندر منفذها ومجاری افتد چون انتشار پیل
که اندر چشم پدید آید بسبب فراخ شدن ثقبهٔ عنبیه وعروق
چشم وچون خناق که بسبب آماس حلق افتد وچون دوالی
که بسبب فراخ شدن رگهای پای افتد وچون صرع وسکته که
بسبب سدهٔ دماغ افتد وچون یرقان که بسبب سدهٔ جگر
افتد ومانند آن وبعضی درشتی ونرمی اندامها باشد چنانکه
حمل معده درشت باید نرم شود وحنجره وحلق املس باید درشت شود

وبعض

وبعضی تفرق الاتصال باشد چون خدش وقطع وکسر وخلع ومانند آن
واماسها هم نوعی تفرق الاتصال است از بهر آن که تا اجزای
ماده آماس اندر میان اجزای عضوی جای نگیرد آماس پدید
نیاید وجای گرفتن اجزای ماده اندر اجزای عضو تفرق الاتصال
باشد وآماس را خاصیت است که او مرض است مرکب واز اجناس
بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس از ماده واز سوء المزاج واز
تغییر شکل وحجم عضو خالی نباشد وآماس بیشتر اندر اندامهای
نرم افتد وگروهی گمان برند که اندر اندامی که بغایت نرمی باشد
یا بغایت سختی نیوفتد از بهر آن که تمدد نپذیرد واین گمان
باطل است از بهر آن که دماغ که بغایت نرمی است واستخوان
که بغایت سختی است هر دو آماس پذیرد نه بینی که هر دو غذا
پذیرند وبالند وفزون شوند واندر طول وعرض وعمق
کشیده شوند مانع چیست که از آنچه بدین طریق فضله قبول کنند
وآماس نپذیرند واگر دندان فضلهٔ اخلاط قبول نکردی
وفضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی رنگهای طبیع درو ی

پدید نیامدی و حس ضربان دندان بران کواهی دهد بدان که اندر
وی عصبی است و سبب ضربان حرکت شریان است که در
وی است و عضوی که حس و حرکت شریانی بدان باریکی بیابد
وی طاقت شود چرا ممکن نباشد که مادهٔ اماس اندر وی
نفوذ یابد و تا در عضو جای آن نباشد که شریان اندر وی
نبض کند ضربان پدید نیاید و انجا که جای کنج نبض شریان باشد
چگونه نباید گفت که مادهٔ اماس در وی نفوذ نکند و هر اماس
که مادهٔ آن از عضوی بالاتر بعضوی اماسیده فرود آید
آنرا نزله گویند و بسیار باشد که اخلاط نیک آمیخته باشد

بد با اخلاط

و بدان سبب بدی ماده ظاهر نشود پس اگر استفراغی
اتفاق افتد و اخلاط بد از آن استفراغ کم نشود و خلط
بد اندر تن بماند مضرت ظاهر شود و باشد که طبیعت انرا
بظاهر بشره دفع کند و اماسها و بثرها پدید آید و باشد که دفع
نتواند کرد اعیا و تکسر اندر تن پدید آید مثال
آن زنی که اندر تن او اخلاط بد با نیک آمیخته باشد و بچه را

شیر می دهد

شیر می دهد خلط نیک بدان طریق خرج شود و خلط بد اندر
تن بماند مضرت آن اندر تن او پدید آید و طبیعت آنرا
دفع کند بر تن او کر و خارش پدید آید و همچنین مردی که اندر
تن او خلط بد با نیک آمیخته باشد اگر او را جراحتی رسد و خون
بسیار از وی برود خلط بد اندر تن او بماند و مضرت آن
بر تن او پدید آید اگرچه طبیعت آنرا دفع کند بر تن او اماسها
و بثرها پدید آید و بعضی حالها ای است که طبیبان انرا از جملهٔ
بیماریها شمرند چون داء الثعلب و داء الحیة و چون
شکستن و ریزیدن موی و از رنگ خویشتن بگشتن و چون بهق
و برص و نمش که بر بشره پدید آید و بعضی پوست را الجراشد
چون پرنیون و حصف اماس میل و سج و مانند آن و بعضی
اندر رنگ پوست گشتگی پدید آید چون فربهی با فراط
و لاغری با فراط و بعضی بیماریها ای است که اندر قبیله باشد
و بمیراث یابند چون پیل و نقریس و برص و جذام
و سلغ علی الجمله هر عضوی که اندر ضعیف باشد از فرزند

همان عضو ضعیف آید اندر بیشتر حالها و بعضی بیماریهایی است
که از یک دیگر گیرند خاصه اندر جایهای تنگ چون درد چشم
و آبله و تب با سل و برص و جذام و بر متوضا نشستن که خداوند
باسور نشیند زیان دارد چون صحت مطلق و بیماری مطلق
و فرق میان سبب و عرض و انواع بیماریهای مزاجی
و بیماریهای اندامهای مرکب از هر بابی آنچه اندرین کتاب
لایق بود یاد کرده آمد اولیتر آنست که بر اثر این طریق
استدلال بر احوال بیماریها که از نبض و تفسره و غیر آن
یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **گفتار ششم اندر**
نبض بیست باب است باب نخستین قول کلی اندر نبض
و احوال آن نبض حرکت شریان است و هر نبض بدو حرکت
و دو سکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول حرکت انبساط
است و سکونی از پس آن و حرکت دوم حرکت انقباض است
و سکونی از پس آن از بهر آن که ممکن نیست که چیزی بجائی حرکت
کند و بنهایت آن رسد و از آن جانب باز گردد و بجانب

مخالف

مخالف باز آید و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد از بهر آن
که دو حرکت مخالف بیکدیگر پیوسته محال باشد پس چاره نیست
از آن که اندر میان بنهایت رسیدن حرکت انبساط
و آغازیدن حرکت انقباض سکونی باشد اگر چه هیچ دو سکون
محسوس نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است و همیشه آنرا بانگشت
بتوان یافت مگر وقتی که قوت بغایت ضعیف باشد نزدیک بعضی
چنانست که حرکت انقباض اندر نتوان یافت لکن درست
آنست که اندر نبض عظیم و صلب و قوت و بطی اندر توان
یافت که میان دو حرکت انبساطی بسبب عظم و صلابت
نرمی و مقاومت ناکردن پدید آید و انگشت برگ اندر
نشیند آن نرمی و مقاومت ناکردن باز گشتن رگ است
از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انقباض یافته شود
و اندر نبض قوی بقوت مصادمت حرکت انبساطی و برگ مصادمت
حرکت انبساط یافته شود و حرکت همه شریانها با حرکت دل
برابر باشد هیچ حرکت پس تر و پیشتر از یکدیگر نباشد از بهر آن

که شریانها شاخهاء دلست و از وي رستست لکن هر کجا اندر
عضوي بسبب جراحتي يا قرحهٔ يا غير آن حرارتي فزوده باشد
شرياني که بدان جراحت يا قرحه نزديک باشد حرکت زودتر از
حرکت دل کند بسبب الم و حرکت شريانهاء ديگر اعضا با حرکت
دل برابر باشد و زودي حرکت شريان اين عضو که در وي
المي است دليلست بر آن که همه شريانها بطبع خويش حرکت کنند
اگرچه حرکت همه شريانها تبع حرکت دل است و اگرچه حرکت
شريانها بطبع خويش نبودي حرکت شريان عضو با الم مخالف
حرکت شريانهاء ديگر اعضا نبايستي و همچنين تغير حرکت شريان عضو با الم
دليل است بر ان که حرکت شريانها بر سبيل مدّ و جزر نيست
ان که قومي پنداشته اند که اگر حرکت انبساط مدّ خون و روح است
و حرکت انقباض جزر ست از بهر ان که ممکن نيست که اجزاء
مد و جزر مختلف گردد و اگر کسي را شبهت افتد که حرکت اجزاء
مد و جزر اندر عضو مخالف آن باشد که در اعضاء ديگر ست
ورمي و المي که اندران عضو باشد ببايدش دانست که وا حرکت کند

که حرکت

که حرکت شريان عضو با الم کمتر و ديرتر از حرکت شريانهاء ديگر
اعضا بايستي از بهر ان که ورم پيده باشد و رگها درهم فشارد
و جاي حرکت بر وي تنگ کند و نگذارد که مد و جزر اندر ميان
رگ بگذرد و اما حرکت شريان عضو با ورم و الم زودتر و
بلندتر مي يابيم پس اين شبهت باطل است **باب دوم**
از گفتار ششم اندر منفعت نبض و آنچه از نبض معلوم
گردد ببايد دانست که دل بمثل خون شريان همه تن است
و شريان هاء هر يک چون دل يک عضو است همچنان
که روح را که اندر دل است حاجت است بدم زدن
از راه شش اندر شريانها همان حاجت است از راه
مسام پس منفعت نبض نسيم تازه بروح رسانيدن است
و بخار دود ناک شده از وي دور کردن چنان که در موضع
آن ياد کرده آمده است و از بهر ان که حرکت شريان
و حرکت دل يکبارست و مبداء قوت حيواني و حرارت
غريزي دل است و تن بقوت حيواني زنده است

وبحرارت غریزی گرم است وقوت حیوانی بهمه اندامها بقوت حرارت
غریزی رسید و اندامها و قوتهاء بدنی ونفسانی را بقوت حیوانی
قبول کند و قوام همه تن بدین دو قوت است اعنی بقوت حیوانی
وقوت حرارت غریزی ومبدا ومعدن این هردو دل است بدین
سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد وحال دل
از حرکت شریان وطبیب را حاجت است بدان که حال قوت
حیوانی وحال حرکت دل وشریانها وحال روح بداند واین
احوال از حرکت شریان توان جست از بهر آن که فاعل قوت
حیوانی است وفعل او نبض است ودل وشریانها الت است واندر
تجویف دل وشریانها خون است وروح پس طبیب که دست بر شریان
نهد و از فاعل قوت جوید واز فعل زودی و دیری وهمواری
وناهمواری ودرازی روزگاران وکوتاهی واز الت سردی
وگرمی وسختی ونرمی واز انچه در تجویف دل وشریانهاست بسیاری
واندکی هرگاه که این احوال اندریابد احوال همه تن واحوال سببها
که قوام تن بدانست اندریافته باشد باب سیوم از گفتار

ششم

الباب
ششم اندر آن که نبض کجا وچگونه باید جست نبض از شریان ساعد
باید جست از بهر آن که ساعد زود بیرون توان داشت وبتوان
نمود واز نمودن آن شرم نباشد واز بهر آن که شریان برابر دل است
وبگوشت اندر نشسته نیست چون شریانهاء دیگر واز تجارب امتحان گشت
چون شریان صدغ واما چگونه باید جست چهار انگشت مسبحه
ووسطی وبنصر وخنصر بر شریان باید نهاد وساعد بر پهلو باید
داشت نه بپیش اندر گردانیده ونه پس باز گردانیده ودست
آسوده باید دران حال کاری ناکرده وبدان دست بر چیزی
اعتماد ناکرده وچیزی بدست ناگرفته ونبض قوی وضعیف را نخست
بباید آزمود اگر قوی یابد آنرا بقوتی میانه باید گرفت واگر ضعیف
یابد انگشتان بروی سبک باید داشت وبرفق باید جست
واگر طبیب دست بر نبض بیمار چندان نگاه دارد که نرمی نبض
بحاصل شود ممکن گردد که حالی از احوال نبض درین مدت
بگردد وطبیب آنرا دریابد منفعت آن بزرگ باشد وحال
حاضر معلوم گردد وممکن نیست که شریان درین مدت از حال

نرمی بصلبی شود یا از پری تهی گردد یا از پس تهی پر گردد لیکن
ممکن است که اندر سردی و گرمی و عظیمی و صغیری و اندر تفاوت
و تواتر بگردد و اندر تقدم و تاخر و قوت و ضعف و در یافتن
آن معنی بزرگ باشد و انگشتان طبیب لطیف باید و بر انگشتان
کاری نکند که پوست آن سخت گردد و هر گاه که انگشت بر شریان
نهد یک نوع از انواع نبض که در وهم او باشد و لایق
حال بیمار باشد بجوید تا نبض آن بیمار دریابد و نبض وقتی
باید جست که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی
باشد و از ماندگی و ریاضت و گرمابه و از خواب بافراط
و بی خوابی بافراط و از گرسنگی و سیری دور باشد و هم
چنان که مزاج هر شخصی دیگرست نبض نیز دیگرست و نبض
هر یک در خور مزاج و سحنه و عمر او باشد و در خور فصل
سال و در خورد طبع هوا و مسکن پس باید که طبیب نبض هر
شخصی که دست بر شریان او نهد بسیار بارها دیده و دست
بر نهاده باشد بر نبضهاء او و از پس همه حرکتها و حالها که

یاد کرده آمدست آزموده و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته
تا اگر وقتی از آن عادت بگردد آن تغیر اندر یابد و سبب آن بجوید
تا بر آن حکم توان کرد و همه انواع نبض را قیاس با معتدل
باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر آن معلوم گردد **باب
چهارم اندر اجناس و انواع نبض** اجناس نبض هفت است
نوع اول آن که از مقدار مساحت حرکت رگ جویند و انواع
آن نه است طویل است و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر
و شاهق و منخفض و معتدل **جنس دوم** آن که از قوت حرکت
جویند و انواع آن سه است قوی و ضعیف و معتدل **جنس سیوم**
از کوتاهی و درازی زمان حرکتها جویند و انواع آن سه است
سریع و بطی و معتدل **جنس چهارم** آن که از زمان سکون رگ
جویند و آن سکونی است که اندر میان حرکت انبساطی یافته شود
و انواع آن سه است متواتر و متفاوت و معتدل **جنس پنجم**
از کیفیت رگ جویند و انواع آن پنج است سرد و گرم و صلب
و نرم و معتدل **جنس ششم** آن که از روح جویند که اندر میانهٔ

رگ است و از خون که مرکب اوست و انواع آن سه است ممتلی
و خاوی و معتدل **جنس هفتم** از راستی و ناراستی حرکت رگ
جویند و انواع آن شش است مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم
و موزون و ناموزون که از تازی ردی الوزن گویند
اما طویل نبضی است که از درازی رگ انگشتان را فزون از آن
خبر دهد که معتدل و فزون از آن که عادت آن شخص باشد
و قصیر یک انگشت را خبر دهد و عریض نبضی باشد که انگشت از
حرکت سطبری رگ تمام خبر یابد و سطبری رگ پهنای او باشد
و دقیق ضد عریض باشد و عظیم نبضی باشد که حرکت او اندر درازا
و پهنای رگ تمام و افراشته می شود و صغیر ضد عظیم باشد و شاهق
نبضی باشد افراشته تمام و او را عمیق نیز گویند و مرتفع نیز گویند
و منخفض نبضی باشد افتاده و هیچ افراشته نشود و ضد شاهق
باشد و معتدل اندر میان هر دو ضدی معتدلی باشد و نبض قوی
نبضی است که بر انگشت کوبد بقوت و حرکت انبساط او بقوت
انگشت اندکی باز کوشد و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبضی باشد

که زمان

که زمان سکون او که اندر میان دو حرکت انبساطی افتد سخت کوتاه
باشد و متفاوت ضد متواتر باشد و نبض گرم و سرد را البته شرح
حاجت نیست نبض نرم نبضی باشد که قوت انگشت با عتمادی
ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد او
باشد ممتلی نبضی است که حس انگشت حرارت و رطوبت چیزی
که در میان رگ باشد دریابد و معین حرارت و رطوبت گرمی و نرمی
است با مقاومتی که از بسیاری چیزی باشد نرمی نه از نرمی رگ باشد
لکن نرمی آنچه در میان رگ باشد و مقاومت نه از غلظی نبض و نه
از قوت آن باشد لکن از بسیاری آنچه در میان رگ باشد خاوی
ضد ممتلی باشد و گفته ایم که در میان هر دو ضدی معتدلی باشد
و بسیار باشد که فرق میان نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق
آنست که نبض قوی بقوت انبساط انگشت را دفع کند و با عتماد
انگشت باز کوشد و سکونی که از پس انبساط باشد و بحرکت انقباض
باز گردد و صلابت ناپیدا باشد و قوت نبض صلب از قوت
حرکت نه یابد و حرکت او انگشت را دفع نکند و اندر حال

حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد
و بطء ضد او باشد و متواتر نبضی
بود که زمان صح

سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت او با انگشت برجای باشد
و نبض صغیر و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت
و فرق آنست که کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و اندر
سریع بسبب سرعت باشد و سریع و متواتر نیز مشتبه گردد و فرق
آنست که اندر سریع روزگار حرکت کوتاه برد و اندر متواتر روزگار
سکون کوتاه و اما نبض مستوی نبضی است که حرکت بازپسین او
بحرکت نخستین ماند اندر همه بابها بدین سبب آنرا مستوی گویند
و مختلف نبضی است که در باب حرکت بازپسین بحرکت نخستین ماند
و اندر باب دیگر نه و تحقیق درین باب آنست که گفته ایم که هر جزوی را
از شریان حرکت بطبع خویش است و از بهر حاجت خویش و بدین
اعتبار ممکن است که حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت
جزوی دیگر باشد در یک زخم که بر انگشت کوبد چنانکه این معنی
از طریق قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست کرده اند
و آزموده و یافته پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف
میان دو نبض دوم اندر یک نبض و آن چنان باشد که حرکت

رک اندر یک انگشت تا انگشت دیگر مختلف شود و از آن باریک
تر باشد و آن اختلافی باشد که اندر یک انگشت افتد چنانک زخم
بر نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف
سه نوع آید یکی آنکه زخم پسین مخالف پیشین باشد اندر همه بابها
دوم نبضی که زخم انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیوم آنکه
اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف
جویند چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و آنچه از با نظام
و بی نظام جویند دو نوع است از مختلف از بهر آن که این
نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد
و اختلاف آن با نظام باشد چنان که آن اختلاف هم بر آن
بیان باز می آید و دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر
بیشتر و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز آید مثلا اندر
میان چند نبض راست یک نبض مختلف افتد یا اندر پنج
نبض دو نبض مخالف افتد و اختلاف هر یک اندر باب دیگر
باشد لکن بر یک نسق باز می آید آن را مختلف با نظام گویند

واکر هم بران نسق باز نیاید نا منتظم کویند و اپستوا و اختلاف اندر
پنج باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطو یا اندر
تواتر و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هر کاه که همه نبضها یا از
اجزای یک نبض اندر یک باب ازین بابها مانند یکدیکر باشد
آنرا مستوی مطلق کویند و انچه از پنج نبض یک نبض از بابی
دیکر شود و دیکرها مانند یکدیکر آیند کویند مستویست اندر فلان
باب اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اکر مثلا از پنج
نبض هر نبضی از بابی دیکر آید آن را مختلف مطلق کویند و اکر
از پنج نبض یکی یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزو
یا دو جزو مخالف آید کویند مختلفست اندر فلان و فلان باب
و اختلاف که در میان نبضها بسیار افتد دو کونه باشد
یکی بتدریج و بتدریج آن باشد که مثلا از سرعت آغاز کند و سرعت
بتدریج کمتر می شود تا بحدی باز آید و از انجا بسر باز کردد
اکر هم بدان نسق که آمده باشد بسر باز شود و مختلف منتظم
کویند و متصل نیز کویند و اکر خلافی کند مختلف نا منتظم کویند

و دیکر بی تدریج

ومختلف

و مختلف منتظم هر کاه که بسر باز خواهد شد بدان نبض سریع
تر یا عظیم تر یا غیر آن باز شود لیکن باز کونه باز شود و این را
عاید نیز کویند یعنی باز آینده از کوچک تر به بزرکتر و اختلاف
که اندر اجزاء یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهادرک
و این اندر زیر انکشت چنان نماید که یک جزو میل بسوی راست
دارد مثلا و دیکر جزو بسوی چپ یا بدان ماند که یک جزو میل
سوی بالا دارد و دیکر سوی زیر و دوم اندر عظیمی و صغیری
و این چنان باشد که یک زخم بر یک انکشت بزرکتر آید و بر دیکر
انکشت خردتر سیوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد
که بر یک انکشت متواتر آید و بر دیکر متفاوت چهارم اندر
تقدم و تاخر و این چنان باشد که جزوی که توقع طبیب آن باشد
که نخست حرکت کند نکند یا توقع آن که حرکت باز پس تر کند
خلاف آید پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر کرمی و سردی
این اختلافها اکر ممکن است که باشد یکمتر اتفاق افتد و دشوار
اندر توان یافت و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت

انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هردو سکون که از پس هردو حرکت
باشد همه مناسب باشد انرا حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن گویند
و نوع دیگر موزون نبضی ست که اگرچه زمان حرکتها و سکونهاء آن
مناسب باشد طبیعی نباشد انرا ردی الوزن گویند و این چنان
باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض جوان باشد یا وزن
نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن و
مجاوز الوزن نیز گویند و نوعی دیگر است آنرا مباین الوزن
گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک که چون وزن نبض
پیر باشد و نوعی دیگر است که آنرا خارج الوزن گویند و این
چنان باشد که نبض کودک که نه چون نبض جوان باشد و نه چون
وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع
خویش یاد کرده آید ان شاء الله

باب پنجم از گفتار ششم اندر اسباب نبض

اسباب نبض آنچه صلبی است و ذاتی است
سه است انرا اسباب ماسکه گویند نخستین دل است و شریانها
و آنرا آلت گویند و دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند

وسیوم اندر

وسیوم اندر کشیدن دل است و شریانها هوای تازه را بحرکت
انبساط و بیرون کردن هوای گرم را بحرکت انقباض و آنرا
حاجت گویند و این سه چیز اسباب پدید آمدن نبض است و بدین
سبب آنرا الاسباب الماسکه گویند و اندر همه انواع
نبض سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط همه انواع
باندازهٔ حاجت باشد لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت باید
تا حرکت تمام اید و اگرچه فاعل قوی باشد حرکت باندازهٔ
حاجت و نرمی آلت کند همچنان که اگرچه آلت نرم باشد حرکت
فاعل باندازهٔ قوت و باندازهٔ حاجت باشد و ممکن نیست
که حاجت بیشتر یا کمتر از معتدل باشد یا آلت صلب تر یا نرم تر
از معتدل باشد و قوت بر حال خویش بماند پس هرگاه که نبض
از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد
یا نقصان آن و یا توانایی قوت باشد و یا ضعیف آن یا صلابت
آلت باشد یا نرمی ان از بهر ان که اسباب ماسکه جز این
سه نیست و قوی تر سببی حاجت است و اسباب زیادت

حاجت سه جنس است یکی زیادت حرارت دوم درد صعب
و ماندگی مفرط سیوم بسیاری بخار دخانی که از عفونت اخلاط
تولد کند و سرعت نبض دلالت کننده است برین هر سه جنس پس هر گاه
که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سکون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بیرون کردن هوای
دخانی بیش است و هر گاه که حرکت انبساط سریع تر باشد و زمان
سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که
حاجت بنسیم هوای تازه بیش است و هر گاه که هر دو حرکت سریع
باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که سبب ضعیفی قوت است
و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت بسبب حرارتی باشد حرارت
تب و سوء المزاج گرم آنست که حرارت عارضی زود زایل شود
و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم باشد و یا سبب
زایل شود و فرق دیگر آن که قوت بسبب حرارت عارضی ضعیف
نگردد و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هر گاه
که اسباب ما پیکه معتدل باشد و همه احوال بدان معتدل باشد

حجب

نبض

نبض معتدل باشد و بباید دانست که سبب قوی تر اندر عظیمی نبض
حاجت است پس نرمی آلت از بهر آن که اگر آلت نرم باشد
نبض سریع آید از جهت آن که هر گاه که قوت از عظیم کردن
نبض باز ماند بسرعت تدارک کند و هر گاه که قوت قوی باشد
و حاجت عظیم و آلت نرم اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت سخت
عظیم باشد نبض یا عظیم و متواتر آید و بیرون ازین جادهٔ دیگر
و نبضی دیگر نیست که بدان تدارک افتد جهد و کوشیدن قوت
ماند یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد
و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای
عظیم باشد پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی
قوت یا بسیاری حاجت است و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف
باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید سبب تواتر
ضعف قوت است و بسیاری حاجت و صلبی آلت و انجا که
قوت ضعیف باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید
لکن قوت اندر متواتر ضعیف تر از آن باشد که اندر متفاوت

از جهت آن که حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتری توانائی قوت پدید آید
پس تفاوت بکمی حاجت است و قوتی که سخت ضعیف نباشد از
بهران که آنجا که حاجت کمتر باشد سرعت و تواتر نباشد و چون قوت
سخت ضعیف نباشد اندر عظیمی کوشد بدین سبب بجای سرعت
و تواتر حرکت انبساط آهسته تر آید و آهستگی تفاوت باشد
و آنجا که این اسباب زیادت گردد نبض بطی آید از بهران که متفاوت
و بطی اندر تحت یک جنس است و فرق میان هر دو آنست که اندر
متفاوت زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه
تر باشد و اندر بطی دراز تر و آنجا که با کمی حاجت ضعیفی قوت باشد
و صلبی آلت نبض صغیر باشد پس سبب نبض صغیر سه حال است کمی حاجت
است و ضعف قوت و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت پنج نوع است
یکی خشکی که از حرارت تبهاء محرقه و از تحلیل رطوبتها تولد کند
دوم ضعیف شدن حرارت غریزی و فسردن اخلاط بسبب بکار
داشتن چیزهاء سرد کننده و نشستن در آب سرد سیوم خشکی
و کشیده شدن رگها بسبب استفراغهاء مفرط چهارم ورم

صلب

صلب اندر احشا پنجم بی خوابی و نایافتن گرمابه و غذاهای خشک بکار
داشتن یا کم غذائی و بسیار باشد که نزدیک بحران نبض صلب شود
بسبب فشاردگی و مجاهدت طبیعت مگر بحرانی که بعرق خواهد بود
آنجا نبض موجی باشد و اسباب نرمی آلت دو نوع است طبیعی و ناطبیعی
اما طبیعی بکار داشتن طعامها و شرابهاء ترکننده و گرمابهٔ معتدل
و مانند آن و ناطبیعی استسقاء زقی و لیثرغس و فالج و اسباب
ضعف قوت سه نوع است یکی استفراغ و نایافتن طعام و شرابها
دوم نفث و ریاضت بافراط و تحلل مسام و سیوم بیماریها و دردها
که غشی آرد و اصل هر سه نوع تحلیل بافراط است و اسباب باز
آمدن قوت اندر بیماریها نضج ماده است و بحران نیک و اندر تن
درستی شادی معتدل و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام
و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل
اسباب نبض عظیم است لکن مانعی باشد که از عرض و ارتفاع
باز دارد اما مانع از عرض دو چیز است یکی ذاتی و دیگر عرضی
اما ذاتی صلبی آلت است و عرضی فربهی و آگندگی گوشت و مانع

ازار تقاع گوشت است که بر سر رگ نهاده باشد و اسباب نبض
عریض دو است نرمی و خالی شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب
نبض صغیر ست بعینها ضعف قوت و کمی حاجت و صلابت آلت **باب
ششم اندر نبضهاء مختلف و اسباب آن** هر نوعی از انواع
سوء المزاج که اندر دل و شریانها پدید آید حال قوت بگردد
و نبض بدان مختلف گردد و هرگاه که اندر تن امتلاء تولد کند یا سده
یا عارضی از اعراض نفسانی پدید آید نبض مختلف گردد و هرگاه
قوت قوی باشد و نبض سبب اختلاف امتلاء همه تن باشد
تا گرانی معده از طعام و هرگاه که قوت ضعیف باشد و نبض مختلف
سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و بسبب بسیاری خون اندر تن
نبض مختلف گردد و آن اختلاف بفصد زایل شود و اگر خون
لزج و غلیظ باشد روح را اندر شریان حبس کند خاصه اگر
امتلا اندر حوالی دل باشد اگر فصد اتفاق نه افتد و قوام خون
باعتدال باز نیاید خناق قلبی تولد کند و حالی پدید آید مانند
سکته و هلاک کند و این امتلا مردم شراب خواره را و کسانی

که اندر طعام و شراب افراط کنند بسیار افتد و از انواع نبضهاء مختلف
که انرا نامهاست بعضی است که انرا ذنب الفار گاهی اندر یک نبض افتد

گویند واین ذنب الفار

و گاهی اندر نبضهاء بسیار اما انچه اندر نبضهاء بسیار افتد چنان باشد
که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج
ضعیف یا صغیر یا بطی می شود همچون شکل مخروط و از دو حال بیرون نباشد
یا بجدی رسد که هیچ نماند و انرا ذنب منقضی گویند یا بجدی که تر بازایستد
و باز دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می آید قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر
می شود بر سان مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون نباشد
یا هم بدان که آغاز کردست باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو را
الذنب الراجع گویند لیکن آنرا که هم بدان حد باز آید که آغاز
کردست الراجع گویند و آنرا که بکمتر باز آید ناقص الراجع
گویند و انچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که انگشت خنصر را
قوی تر یابد و بنصر بتدریج ضعیف تر یابد و وسطی و سبابه همچنین و باز
هم برین نسق باز آید و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد
لیکن بدان قدر که تواند جهد می کند و معلوم است که همه انواع

حرکتهاء انبساطی اندر همه انواع نبضها از بهر حاجت است وهرگاه
که قوت ضعیف باشد واز بهر حاجت حرکتی قوی تر اغاز کند مانده
شود بتدریج آسودن گیرد تا بجدی باز آید که قوتی دیگر نتواند کرد
منقطع گردد پس دیگر بار همچنان تا نزدیک بدان قوتی آغاز
کند پس ذنب الفار دلالت کند بر قوتی ضعیف ودلالت نبض
ثابت بر ضعف قوت بیش از دلالت ذنب الفار از بهر آن
که دلالت او بر فزونی سخت ضعیف باشد نبض ممتلی نبضی است
که اندر قوت مثلا یا اندر عظمی یا غیر آن نخست ناقص باشد
وبتدریج اندر نوع خویش می فزاید بر شکل مخروط تا بجدی رسد
وانجا باز گردد هم بتدریج بر شکل ذنب الفار که هر دو بطرف
بزرگتر پیوسته باشد پس واجب کند که قوت ممتلی دو بار
چند قوت ذنب الفار باشد از بهر معنی یکی انکه ممتلی از ضعیف
آغاز کند وروی بفزودن آرد دوم آن که دو ذنب الفار است
بهم پیوسته وسبب فزودن ممتلی برین شکل فزودن حاجت است
پس ممتلی از انجا که دلالت او بر فزونی قوت است فاضل تر

وازانجاکه

وازانجاکه سبب فزودن وافزودن حاجت است تامل باید کرد
اگر مزاج مرض از نوعی است که فزودن حاجت اعنی فزودن حرارت
مصلحت است دلالت او بر چیزی قویست واگر از ان نوع
نیست ممتلی وذنب هر دو ناطبیعی است وصلاح وفساد حال
مرض تعلق بتدریج وعلاج موافق دارد نبض منقطع این در یک
نبض باشد وچنان باشد که حرکت انبساط مثلا نزدیک انگشت
وسطی بگسلد وبر سبحه تمامی آن پدید آید ونبضی دیگرست
مانند این انرا ذو الفتره گویند سبب منقطع دست وذو الفتره
سقوط قوت باشد واین چنان باشد که قوت حرکتی آغاز
کند وزود مانده شود ناگاه عارضی نفسانی پیش آید وبدان
سبب نبض فرو گسلد ودلالت آن بر غایت ضعف باشد
نبض غزالی هم اندر یک نبض باشد وهمچون منقطع باشد
بعینه لیکن بتمامت حرکت غزالی قویتر از آغاز باشد
ومیان آغازیدن حرکت وتمام کردن سکونی نباشد
نبض ذو القرعتین بود سبب این نبض وسبب غزالی بسیاری

حاجت است و توانایی قوت و صلابت آلت قوت جهد کند تا رگ باندازه
حاجت بجنباند لیکن بسبب صلابت آلت آن حرکت بیکبار
نتواند کرد در میانه توقفی افتد اندک و پوشیده پس حرکت تمام
کند چنانکه یک حرکت بدو دفعت آمده باشد و اندر میان
این دو دفعت حرکت انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی
هر دو دلالت بر فزونی حاجت کند و از بهر آنکه حرکت دفعت
دوم اندر غزالی قوی‌تر است دلالت بر فزونی حاجت بیشتر است
مختلف القرعه نبضی است که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد
و آخر آن قوی یا آغاز قوی باشد و آخر آن ضعیف و سبب
آن مجاهدت طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک نبض
باشد و آنچه آخر آن قوی‌تر باشد دلالت آن بر بسیاری
حاجت و بر مجاهدت طبیعت بیشتر باشد نبض موجی نبضی
باشد نرم و پهن و اندر بلندی معتدل حرکت او از درازا و
پهنا برسان موج باشد چنان که یک نبض بچند جزو از پس
یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار

قوی

بکند

باشد و اندر استسقا و فالج و سکته و ذات الریه و اگر اندر تب پدید
آید نشان عرق باشد و سبب این نبض ضعف قوت باشد و بدان
سبب حرکت انبساط بیک دفعه نتواند کرد جزو جزو را می جنباند
از درازا و پهنا و ژرفا باشد که قوت سخت ضعیف نباشد
لیکن بسبب نرمی آلت موجی باشد و نبض دودی نبضی است مانند
موجی لیکن آن صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود اندر یک نبض
باشد و چنان گمان برند که سریع است و نباشد لیکن بدان ماند
مرکب است از نبض نملی و متواتر و مختلف و هر سه نوع اندر
یک نبض باشد و هر نوعی اندر جزوی دیگر اندر اجزای رگ
و سبب آن سقوط قوت باشد و عاجزی از آنکه آلت را
بیکبار بجنباند نبض نملی این بسیار متواترتر و صغیرتر از دودی
باشد و افتاده‌تر مانند نبض طفلی باشد که نو زاده باشد و این
اختلاف هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب غایت
ضعف اندر یک نبض پدید نیاید پس دلالت این بر غایت
ضعیفی قوت باشد و نزدیکی مرگ نبض منشاری بموجی ماند

از بهر آن که اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و نرمی یا هموار
باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد
یا صلب و سریع و بسبب ناهمواری منشاری گویند و سبب آن
اماس گرم باشد که بعضی ماده آن پخته باشد و بعضی نه بسبب نیم
پختگی اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید بعضی صلبی و بسبب
بسیاری حاجت و صلبی آلت سریع و متواتر باشد این نبض بیشتر
اندر ذات الجنب باشد بسبب اماس که اندر غشای عصبانی باشد
و نبض متخلخل دو گونه باشد یکی آنجا که حرکت کوشش دارند سکونی
افتد و سبب آن سقوط قوت باشد این را ذو الفترة گویند
دوم آنجا که سکون کوشش دارند حرکتی افتد و سبب آن باز آمدن
قوت باشد و فزودن حاجت و این را الواقع فی الوسط
گویند انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی رگها اندرین انواع
همچون دوالی کشیده باشد اما ملتوی بر خود همی پیچد و متواتر
نبضی است که در وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی
ظاهرتر این انواع از پس استفراغها افتد و اندر بیماریهای

واندر

خشک

خشک چون دق و ذبول اما آنچه اندر دق و ذبول افتد باکشیدگی
صلب تر از دیگر انواع باشد آنرا نبض ثابت گویند باریک باشد
و کشیده و صلب این نبض مختلف نباشد لکن از بهر آن که اندر
بیماری خشک افتد اینجا یاد کرده آمد نبض مرتعش نبضی است لرزان
نشان گرانباری قوت باشد بسبب بسیاری اخلاط و سبب
ارتعاش صلابت آلت باشد و توانایی قوت و کوشیدن او
با علت و بسیاری حاجت نبض ناموزون بسبب آن حاجت
باشد و مجاهدت طبیعت و گرانباری قوت اما اگر ناموزونی
اندر نقصان زمان سکون افتد سبب فزونی حاجت باشد
و اگر اندر زمان حرکت افتد سبب آن ضعف قوت باشد یا عدم
حاجت و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط
باشد اینست **باب هفتم اندر نبض سالهای عمر**
نبض کودک سریع باشد یا متواتر و اندر عظیمی میانه باشد
لیکن بقیاس با تن ایشان عظیم باشد و بقیاس با تن
بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت و تواتر و بسیاری

حاجت باشد و قوت ناتمام و بسبب بسیاری بخارهای تر و بسبب سستگی
هضم باشد و بسبب ناتمامی قوت تری اندامها و تمام نارسیدگی
باشد و نبض جوان قوی باشد از بهر آن که قوت دل و اندامهای
او تمام شده باشد و تریهای کودکی رفته و اگر عظیم شود سخت
عظیم باشد و بسبب بسیاری حاجت نبض کهل بقیاس با نبض
جوان صغیر و بطی باشد و اندر عظیمی و قوت میانه باشد از بهر آن
که حاجت بدان بسیاری نباشد و قوت حیوانی میانه باشد
نبض پیر ضعیف و متفاوت باشد و بسبب رطوبتهای غریب
نرم باشد **باب هشتم اندر نبض مزاجها**
آنجا که مزاج طبیعی گرم باشد اگر فاعل قوی باشد و آلت نرم
نبض قوی باشد و عظیم و اسباب دیگر می گردد و آنجا که گرمی
مزاج ناطبیعی باشد هرچند ناطبیعی قوی تر باشد قوت
ضعیف تر باشد چنانکه اندر تبهای محرقه و غیر آن و نبض مزاج
سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی باندازهٔ مزاج و بحسب
صلبی و نرمی و نبض مزاج تر یا موجی باشد یا عریض و نبض مزاج

خشک

خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب و اگر قوت قوی باشد
و حاجت بسیار ذوالقرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش ..
باب نهم اندر نبض نری و مادگی نبض نری بقیاس
با نبض مادگی قوی و عظیم باشد از بهر آن که مزاج مردان
گرم تر باشد و اندامها صلب تر و حاجت بیشتر و از بهر آن
که نبض عظیم اندر مسافتها بیشتر تمام آید و قطع مسافتها اندر
زمان دراز تر باشد واجب کند که نبض بقیاس با دیگران
متفاوت باشد یا بطی **باب دهم اندر نبض فربهی
و لاغری** نبض لاغری بقیاس با نبض فربهی عظیم و بطی باشد
اما عظیم برای آنکه حرکت او را اندر طول و عرض و عمق مانعی
نیست و از بهر آن که عظیم باشد واجب کند که بطی باشد
چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و نبض
فربهی بقیاس با نبض لاغری صغیر و سریع و ضعیف باشد
از بهر ضدی مزاج و ضدی سحنه و لیکن اگر از گوشت باشد
سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد بر خلاف آن باشد

باب یازدهم اندر نبض فصلهای سال

نبض بهاری اندر همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت
بسبب اعتدال فصل و نبض شهرهای معتدل همچنین باشد و نبض
تابستان سریع یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت
و تواتر حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و سبب صغری
و ضعف بسیاری تحلیل و عرق و نبض شهرها و مسکنهای گرم همچنین
و نبض خریف مختلف باشد و بضعیف میل دارد بسبب اختلاف
هوا و بسبب ضدی طبع فصل مر طبیعت حیوانی را و ضدی موجب
ضعف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن مخالف باشد همچنین
باشد و نبض زمستانی متفاوت باشد یا بطی یا صغیر بسبب
کمی حاجت لیکن نبض محرور قوی تر شود و نبض شهرها و مسکنهای
سرد همچنین باشد این چند نبض و اسباب آن را الاسباب
الطبیعیة الملازمه گویند از بهر آن که مردم از کودکی
و جوانی و کهلی و پیری و از محروری و مبرودی و تری
و مادکی و فربهی و لاغری و از فصلهای سال و مسکنها

خالی نتواند بود و اسباب دیگرست انرا الاسباب المتوسطة گویند
از بهر انکه هرگاه که چنان بکار دارند که باید و دران وقت که
باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف ان بکار دارند
سبب بیماری باشد و ان سببهارا الاسباب الستة گویند
و اسباب الستة حرکت است و سکون و طعام و شراب و هوا
و مسکن و خواب و بیداری و استفراغ و احتقان و اعراض
نفسانی و همچنان که احوال تن مردم اندر درستی و بیماری
بدین اسباب بگردد نبض نیز بگردد و تغیر نبضها اکنون یاد
کرده اید ان شاء الله تعالی **باب دوازدهم اندر نبض ریاضت**
اندر ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر می شود
از بهر ان که حرارت غریزی بر می فروزد و قوت حیوانی
قوی تر می شود و اندر اخر ریاضت سریع و متواتر بود از
بهر ان که حرارت تمام فروخته باشد و حاجت فزوده و هر
گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض ضعیف و صغیر
گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیر

وضعیف کشاده شدن مسام باشد وتحلیل بسیار وماندہ شدن
قوت واگر ریاضت سخت بافراط شود نبض دودی شود یا نملی
وسبب بسیاری تحلیل باشد وماندگی قوت **باب سیزدهم**
اندر نبض خواب وبیداری احکام خواب مختلف است
ونبض اندر اول خواب صغیر وضعیف شود وباصغیری وضعف یا متفاوت
باشد یا بطی ازبهر آن که حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن بازگردد
وبهضم غذا وپزانیدن فضلها مشغول شود وهرگاه که طعام
هضم یابد وحرارت غریزی وروح از غذا مدد گیرد وبظاهر
تن میل کند نبض عظیم وقوی گردد وهرگاه که خواب بافراط
شود بصغیری وضعیفی وتفاوت وبطی بازگردد ازبهرانکه
فضلهای غذا اندر تن بماند وانچه می باید بحرکت وبیداری
تحلیل پذیرد بخارات ان باندرون تن بازگردد وحرارت
وقوت بدان سبب گران بار شود ومسترخی گردد ونبض
صغیر وضعیف شود واگر بوقت خواب اندر معده چیزی
نباشد که طبیعت آنرا هضم کند وبمدد روح وقوت فرستد

بوقت

نبض

نبض سخت صغیر وضعیف وبطی شود ازبهر آن که حرارت غریزی
از غذاء گوارپده وباندامها رسیده خرج کند واین خرج
همچون استفراغی باشد که انچه اندر تن بکار آید بدان استفراغ
خرج شود بدین سبب صغیر گردد وضعف زیادت شود ومزاج
سرد شود وازبهر این گفته اند که بامداد ناشتا نشاید خفت
وانچه اندر آثار می آید که ترک العشاء مهرمة ازبهر این معنی است
وبیداری را همچنین احکامی است ازبهر آن که نبض بیداری
از پس خواب طبیعی نخست عظیم وسریع باشد پس نبض طبیعی
آن شخص باز آید ونبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند وبترسانند
ضعیف باشد ازبهر آن که روح از آن هزیمت شود پس عظیم
وسریع ومختلف ومرتعش گردد ازبهر آن که بیدار شدن
طبیعی نباشد هزیمت شود پس عظیم وسریع ومختلف ومرتعش
گردد وازبهر آن که قوت بدفع ومنع آن ترس مشغول شد
نبض مضطرب ومختلف ومرتعش گردد لیکن اگر ترس
حقیقی نباشد آن حال زود باطل شود ونبض بحال طبیعی باز آید

واکر ترس حقیقی باشد مدتی بدین حال بماند **باب چهار**
دهم اندر نبض طعام وشراب طعام باید که خورده شود
یا بسیار یا قدر معتدل یا چیزی نیک خورده شود ویا چیزی بد
یا سرد یا کرم وخورنده نیز خالی نباشد ازان که یا محرور باشد
یا مبرود یا معتدل اما نبض بسیار خوردن از بهران که کرانی
کند مختلف باشد واندر اختلاف سریع باشد واما مقدار
معتدل از طعام وشراب از بهران که روح وقوت از هضم آن
مدد همی یابد نبض قوی وعظیم وسریع کردد ونبض اندک خوار
باندازه قوتی باشد که ازان قدر یابد واما نبض محرور که چیزی
کرم خورد ضعیف کردد از بهران که مزاج او کرمتر کردد و
سوء المزاج تولد کند وسوء المزاج ضعف واجب کند
واز بهران که سوء المزاج او کرم باشد حاجت زیادت شود
وحاجت زیادتی سرعت واجب کند با تواتر واکر
چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او معتدل کردد ونبض
او قوی باشد وهمچنین اکر مبرودی چیزی سرد خورد

سوء المزاج

سوء المزاج سرد تولد کند ونبض او ضعیف وصغیر ومتفاوت وبطی
کردد واکر چیزی کرم خورد معتدل کردد ونبض او قوی کردد
واکر چیزی بد خورده بود یا نیک نخست بمنفعت ومضرت
آن نبض بکردد طبیب را التفرق باید کرد وان نبض که واجب کند
چیست واما شراب اندرین موضع خمر را کویند بسیاری آن
نبض را مختلف کند بسبب کرانی همچون بسیاری طعام لکن
اختلاف شرابی چند اختلاف طعامی نباشد از بهران که جوهر
شراب لطیف است وسبک لکن افراط شراب رکها را ممتلی کند
وبیم باشد که حرارت غریزی را خبه کند وفرو میراند واندر
مستی هلاک کند وشراب کرم بفعل وشراب سرد بفعل
همان واجب کند که طعام کرم وسرد بفعل لکن شراب کرم
بفعل از غریزت دور نباشد وطبیعت آنرا زود تحلیل
کند وبا تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام کرم وسرد
بفعل لکن سرد بفعل اکر بسیار باشد وکرم باشد از معده
بیرون شود ومضرت آن بزرک باشد از بهران که سخت کذرنده است

هم باشد که با قوت سردي بدن حرارت غریزی رسد فرو ماند
واما اب از بهران که غذا را بکداز اند قوت را مدد کند ونبض بدان
سبب قوي کردد واز بهران که مزاج را کرم نکند وحاجت زیادت
نکرداند اندر عظمی وسریعی وتواتر نفزاید وحکم بسیاري واندکی
هم چون حکم بسیاري واندکی طعام است والله اعلم

باب پانزدهم اندر نبض استفراغ واحتقان

نبض استفراغ تهی باشد وضعیف وبطی واکر استفراغ بافراط باشد
دودی باشد ونملی ونبض احتقان ممتلی باشد واکر احتقان
بافراط باشد نبض مختلف باشد

باب شانزدهم اندر نبض اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادیست وغم وترس وخشم ومانند آن
اما نبض شادي عظیم باشد ومتفاوت وسبب عظیمی حرکت روح
وحرارت غریزي باشد بجانب ظاهر وطلب ادراک زیادت
شادي وتمامت ان وسبب تفاوت عظیمی باشد چنانکه
معلوم است ونبض غم ضعیف وصغیر باشد ومتفاوت
یا بطی بسبب هزیمت روح از غم ومیل کردن بجانب باطن

ونبض

ونبض خوف سریع باشد ومختلف ومرتعش ومضطرب بسبب اضطراب
روح ونبض غضب عظیم وشاهق وسریع ومتواتر بسبب آن که غضب
حرارت را فروزاند ودر نبض غضب اختلاف نباشد لکن اکر
غضب با خوفی وخجالتی آمیخته باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند
مختلف کردد بسبب احوال مختلف ونبض لذت عظیم باشد
از بهران که لذت قوت را برفق جنباند نه سرعت واجب و نه
تواتر از بهران که از حرکت خالي نیست اندر عظیمی فزاید وبس

باب هفدهم اندر نبض کرمابه

اما اکر آب کرم استعمال کند نبض عظیم شود وقوي ونرم پس
سریع شود تا متواتر بسبب حرکت حرارت وبسبب حاجت
واکر مقام بسیار کند وحرارت تحلیل پذیرد نبض عظیم
ومتفاوت وبطی شود واکر اب سرد استعمال کند وسردي
بقعر تن رسد نبض صغیر وضعیف ومتواتر وبطی کردد واکر
ظاهر تن سرد شود وحرارت اندر باطن جمع شود نبض قوي
وعظیم وسریع شود وآبهاء معدنها انچه خشک کننده است

چون آب معدن شب وزاج نبض راصلب کند وانچه کرم کننده است
چون آب معدن کوکرد نبض راسریع کند اسباب دیکر هست کانرا
الاسباب الخارجة من الطبع کویند وآن انواع دردهاست
وبیماریها وهریک نبض رابکرد اند بعد ازین یاد کرده آید

باب هژدهم اندر نبض دردها واماسها

نبض درد سریع باشد ومتواتر واکر درد عظیم باشد وبی
طاقت صغیر وضعیف شود ودودي ونملی وسبب سرعت
برجای بودن قوت باشد وهرگاه که از درد بی طاقتی شود
قوت ضعیف کردد نبض ضعیر وضعیف کردد ونبض اماس کرم
ومنشاري بود ومرتعش وسریع ومتواتر از بهر آن که
اماس ترنجیدکي وکشیدکي رک واجب کند وکشیدکی صلابت
واجب کند واماس ودرد مجاهدت طبیعت واجب کند
بدین سببها نبض منشاري ومرتعش وسریع ومتواتر
بود نبض اماس صلب بسبب مجاهدت طبیعت منشاری
باشد وهرچند آماس صلب تر نبض منشاري تر ونبض اماس

نرم

نرم موجي باشد بسبب ناترنجیدکي وبسبب نرمي آلت ونبض
آماس سرد متفاوت باشد وبطی از بهر آن که سوء المزاج سرد
صلابت واجب کند وتمدد ونبض بسبب تمدد بطی شود
ونبض اماس پخته موجي باشد از بهر آن که هرگاه که اماس پخته
شود تمدد زایل کردد وآلت نرم شود ونرمي تموج واجب کند
والله اعلم

باب نوزدهم اندر نبض بیماریهای سر

نبض سرسام کرم صغیر وضعیف وفشارده باشد وصلب وباصلابت
تموج کند وهرگاه که تب کرم شود سریع ومتواتر شود وبا
عظیمی وسرعت مختلف ومرتعش باشد اما سبب صلابت
اماس باشد از بهران که اماس ترنجیدکي وتمدد واجب کند
وتمدد صلابت واجب کند وباصلابت تموج کند از بهران
که اماس اندر غشاء لین باشد که هم اماس دماغ است وغشاء لین
تموج واجب کند واندر ابتداء تب صغیر وضعیف باشد
وفشرده بسبب حرکت ماده تب واندر میانه که تب کرم
شود نبض بسبب فزونی حاجت عظیم وسریع ومتواتر شود

وبسبب مجاہدت وصلابت آن مختلف ومرتعش کردد خاصه اکر قوت
میانه باشد وانجا که قوت ضعیف باشد ارتعاش مقدمهٔ غشی باشد
نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت وبطی باشد
بسبب مادهٔ بلغمی موجی باشد ونفس نیز بسبب بسیاری بلغم تنک باشد
نبض صداع کرم سریع ومتواتر باشد ونبض صداع سرد بسبب
سوء المزاج سرد متفاوت وبطی باشد نبض دیوانه بسبب مایهٔ
سودائی وسوء المزاج خشک صلب وصغیر وضعیف باشد
نبض عاشق نامنتظم باشد وهرکاه که معشوق را ببیند یا نام
او بشنود عظیم ومعتدل کردد از جهت خوش آمدن دیدار
او وشنیدن نام او نبض لقوه تمددی وصلب باشد ونبض
لقوهٔ استرخائی متفاوت باشد نبض فالج موجی باشد
وصغیر ومتفاوت وبطی واکر قوت ضعیف باشد نبض
ضعیف ونامنتظم باشد نبض صرع انجا که مادهٔ بلغمی باشد
متفاوت وبطی باشد وانجا که ماده سودائی باشد صلب
وصغیر باشد نبض سکته موجی باشد **باب بیستم**

اندر

اندر نبض انواع تبها نبض حمی یوم میل بعظیمی وتواتر دارد
واکر مختلف کردد منتظم باشد پس اکر نامنتظم کردد حمی یوم نباشد
نبض تب عفونی اندر اوّل نوبت فسرده باشد یعنی غایر وضعیف
وسریع ومختلف واندر میانهٔ تب عظیم وقوی باشد ونبض
غب خالصه نخست ضعیف وصغیر ومتفاوت باشد پس عظیم
وسریع کردد نبض غب غیر خالصه ضعیف وصغیر وغیر مختلف باشد
واندر میانهٔ تب عظیم شود لکن بعظیمی خالصه نشود نبض
شطر الغب نخست بسبب کران باری طبیعت سخت مختلف وفسرده
باشد واندر میانهٔ تب عظیم شود وبعظیمی میل کند بسبب حاجت
نبض تب بلغمی منخفض وصغیر وضعیف ومتفاوت باشد پس
متواتر ومختلف کردد نبض تب مطبقهٔ خونی ممتلی ونرم
وعظیم وقوی باشد وباشد که بعظیمی سریع شود بسبب حاجت
اکر خون عفن باشد عظیم وسریع ومختلف باشد نبض تب
ربع اکر مادهٔ بلغمی باشد نرم وبطی باشد واکر صفرائی باشد
سریع ومتواتر باشد واکر خونی باشد نرم وعظیم باشد

واگر سودایی باشد صلب و صغیر باشد والله اعلم بالصواب
لغت

گفتار هفتم اندر دم زدن

منفعت دم زدن هم چون منفعت نبض است و حالهای
دل و تن و حالهای قوتها و حال روح بسبب حالهای دم زدن
بگردد همچنان که حالهای دم زدن بسبب حالهای دل و تن
و روح بگردد بدین سبب احوال دم زدن هم چون احوال
نبض نشان دهنده است از احوال دل و روح و احوال تن
و اسباب دم زدن همچون اسباب ماسکهٔ نبض است فاعل
و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبهٔ
حلق است و حاجت نسیم هوای خوش بسوی دل کشیدن
و هوای دود ناک شده از دل بیرون کردن هر گاه که این
سببها طبیعی باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا سه
از حال طبیعی بگردد نفس نیز بگردد یا عظیم شود یا سریع یا
صغیر یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع یا سرد یا بنوعی
ازین انواع مرکب باشد و هر نوعی از حالی که موجب

ان نوع باشد نشان دهد و هر گاه که با سوء المزاج گرم چون تب
و مانند آن نفس طبیعی باشد نشان قوت روح و اعتدال حرارت
غریزی و نشان بی آفتی آلتهاء دم زدن و نشان سلامت
احشا باشد چون معده و جگر و سپرز و دم زدن ناطبیعی نشان
صحیح بیماری و نشان آفت احشا و درد و ورم باشد در جمله نشانهای
دم زدن همچون نشانهای نبض است و تغیرهای این هم چون
تغیر آنست و اسباب این هم چون اسباب آن بدین سبب
اندرین کتاب برین اشارت اقتصار کرده شد

گفتار هشتم اندر تفسره بلیت با لبت باب نخستین اندر آن که دلالت تفسره بر احوال هضم معده و جگر و بر احوال اخلاط

از بهر آن که هضم سه است نخستین اندر معده است
طعام آنجا کیلوس گردد و هضم دوم اندر جگر است کیلوس
اندر جانب مقعر خون گردد هضم سیوم نزدیک اندامهاست
خون آنجا بتصرف قوت مغیر بهر اندامی غذا گردد و قوت
بغذا است و تولد خلط صفرا و خلط سودا از لوازم هضم

نخستین [illegible]

لمحتي

جگرست از بهر آن که کیلوس بقوت جگر خون گردد و پخته شود
و اندر پختن ثفل شود و لطیف تر آنچه ثفل شود صفرا است و آنچه
ثفل گردد سودا است و آنچه صافی بماند خون است و بیشتر از صفرا
و سودا هم از جانب مقعر جگر از خون جدا گردد و آب که خورده
شود قوام خون را رقیق کند و اندر رگهای باریک بگذراند
و بجانب محدب جگر برارد آنجا بیشتری آب از خون جدا
گردد و بجانب گرده و مثانه فرود آید و لطیف غذا بگذراند
و اندر صحبت آن برود تا غذا آن جایگاه رسد و بعضی هم آنجا
که رسیده باشد بتحلیل و عرق دفع شود و بعضی هم بدان
طریق که رفته باشد باز گردد و بگرده و مثانه آید پس بضرورت
از هر چه با خون تولد کرده باشد اثری با آب بمثانه
رسد بدین سبب گفته اند که آب از مثانه بیرون آید از
احوال همه تن و احوال هضم جگر و احوال اخلاطها تحقیق
خبر دهد و اندر معنی آب که بصحبت غذا باندامها رود
و اندر باز گشتن آن و بجانب گرده و مثانه باز آمدن

سوال کردند و الحق موضع بحث است آن سوال و جواب آن
اندرین جای یاد کردن واجب است و شرط رفتست که اندر
مواضع بحث سخن گفته اید و بتحقیق رسانیده شود سوال
گفتند شک نیست که رگهای که از جگر باندامها پیوسته است
هرگز از خون که ماده غذا است خالی نیست و جگر را و رگهای
او را قوت دافعه است که غذا را دفع کند و بجانب اندامها
فرستد و اندامها را قوت جاذبه است که آنرا جذب می کند
و این هر دو قوت بمعاونت یکدیگر کار خویش تمام می کنند
دافعه رگها بمعونت جاذبه اندامها چیزی را که درمیان آن است
دفع میکند و جاذبه اندامها چیزی را که درمیان رگهاست جذب
می کند پس چگونه ممکن گردد که آب از میان این دو قوت
متفاوت حرکتی باشد ضد آن که این دو قوت واجب کند
بهم حال واجب است که آب را اندر باز گشتن با غذا
که سوی اندامهای رود و اندر تجویف رگ ملاقات و مصادمه
افتد آب پیش آن غذا باز آید و غذا پیش آب باز شود

چگونه بر یکدیگر بگذرد و چگونه هر یک با آب آمیخته بجایگاه برسد
جواب گفتیم می بینیم که با آن که قوت دافعهٔ جگر و جاذبهٔ
اندامها در کارند قوت دارویی که خورده شود اخلاط
متمکن را از اندامها جذب کند و هم بدان راه که رفته باشند
باز گرداند و اندر تجویف رگها اندر ارد نه جاذبهٔ اندامها
اخلاط را که دارو جذب کند از حرکت باز دارد و نه
دافعهٔ رگها آنرا باز گرداند لکن خاصیت دارو اندر میان
هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط بر هر دو بگذرد
نه چیزی از اخلاط با غذا بیامیزد و نه چیزی را با خویشتن
باز گرداند از بهر آن که خاصیت دارو تعلق با اخلاط دارد
نه بغذاء خاصه که فعل طبیعت آنست که هر قوتی را بوقت
خویش کار فرماید و بوقت دیگر ساکن دارد دافعهٔ جگر را
و جاذبهٔ اندامها را بوقت استغنا از غذا اعنی بقوت
نابایستن طعام توقف است و در وقت دارو خوردن
هم چنین توقفی است تا خاصیت دارویی مزاحمت

ان دو

آن دو قوت کار خویش بکند حال باز بستن آب همین است
چون غذا باندامها رسد هر دو قوت توقف کنند تا جاذبهٔ
کرده بکار خویش بایستد و آب را جذب کند از بهر آن که قوت کرده
اندر جذب آن آب چون قوت مقناطیس است اندر جذب
آهن که اگر چند گوهر دیگر چون سیم و زر و مس و غیران سوهان
کنند و با آهن سوهان کرده بیامیزند خاصیت مقناطیس تعلق
با آهن دارد و جدا آنرا جذب کند هم چنین خاصیت کرده
تعلق بجذب آن آب دارد تا آنرا بی ممانعت و مجاذبت
قوتهای دیگر جذب کند

باب دوم اندر آن که آب کی باید گرفت و کی عرضه باید کرد

آب که بر طبیب عرضه کنند
نخستین آب باید که مردم پس از آن که تمام ترین خوابی یافته
باشد بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربت
یا غذا خورد از بهر آن که حرارت غریزی روی بدان آرد
و رنگ آن کمتر شود و آن شب که بامداد دلیل عرضه خواهند کرد
شام که عادت است بباید خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ

آب بکرداند چون سبزیها و زعفران و آبکامه و خیار شنبر
و صبر و حنا نیز بر دست و پای بنهد که رنک آب بکرداند بحیث
و کرسنکی و خشم و مانند کی آب را رنکین کند از بهران که مزاج را
کرم کند و بی خوابی آب را تیره کند و کم رنک از بهران که اندر
بی خوابی طعام هضم نیک نیابد و کیموس خام تولد کند و آب که
از کیموس خام بازکشته باشد اثر تیرکی و خامی بر وی باشد
و از پس جماع آب چرب شود و ثفل سپید بر شکل رشته
در وی باشد بدین سبب از پس این احوال بر دلیل اعتماد
نباشد و حیض و نفاس نیز رنک آب بکرداند و آب از پس
یک ساعت عرضه باید کرد تا انچه بر سر آب خواهد آمد
بر آید و انچه رسوب خواهد کرد بکند و پیش از آن که عرضه
کند شیشه را ساکن باید داشت و بروشنایی هوا عرضه
باید کرد و از افتاب دور باید داشت از بهران که افتاب
اندر آب خیال شیشه هم چون سحابی بنماید و از پس شش
ساعت عرضه نباید کرد از بهران که لون و قوام او بکر

دیده

دیده بود و شیشه سپید باید و صافی و بزرک بر شکل مثانه تا
آب جمله اندر وی کرفته شود و بدان باز آید که اندر مثانه
بوده باشد و بوقت عرضه کردن شیشه بدست چپ باید کرفت
و از سایه خویش دور باید داشت تا هیچ خیال غریب ننماید

باب سیوم اندران که طبیب را از آب چند چیز باید جست

طبیب از آب هفت چیز جوید رنک و قوام و روشنی و تیرکی
و بسیاری و اندکی ثفل و بوی و بباید دانست که حال تیرکی
کفک
و روشنی آب جز حال قوام است از بهران که بسیار چیزهاست
که قوام ان غلیظ است لکن روشن است و شفاف چون
سپیدهٔ خایهٔ مرغ و صمغ و سندروس و بسیار چیزهاست
که قوام آن رقیق است و تیره است چون شیره و آب تیره
و تیره آبی را کویند که چیزی غریب با وی امیخته باشد
نه از کوهران و شفافی ازان **باب چهارم اندر عدد**
رنکهای آب از بهران که اخلاط چهارست بلغم و خون
و صفرا و سودا رنکهای اصلی آب نیز چهارست سپید

سرخ، زرد، سیاه، لیکن در زیر هر جنسی انواع بسیار است
اما سپید چهار نوع است سپیدی همچون آب دوم همچون فقاع
سیوم همچون منی چهارم همچون شیر، و جنس زرد شش نوع است
تبنی، ترنجی، اشقر، نارنجی، زعفرانی، ناری، جنس سرخ چهار
نوع است گلگون است که بتازی وردی گویند و سرخ [illegible]
است که بتازی احمر قانی گویند و سرخی است که بسیاهی زند الا
حمر الادهم گویند و سرخی است همچون خون بل که خون
بی آن که از اندرون قرحه باشد یا رگی گشاده شود جنس
سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلق است دیگر سیاهی است
که از زردی بسیاهی زند چون آب یرقان و اندر همه انواع
کمابیش بسیار افتد و رنگهای مرکب بعضی از ترکیب دو رنگ
اصلی است و بعضی از ترکیب سه رنگ یا چهار رنگ بدین
سبب هر رنگی مرکب را نامی خاصه نیست و آنچه آنرا
نامی خاصه است اغبر است آسمان گون است کرّاثی است
نیلی است مخاطی است و صابحی است نیل گون است ازرقی

زنگاری است ارغوانی است خیالی است زیتی است و این
از زردی بسبزی گراید و لونی دیگر است سخت آمیخته آنرا
رشح گویند **باب پنجم اندر آب سپید و اسباب و دلایل آن**
یکی اسباب سپیدی آب بسیار خوردن میوهای تر است چون خیارین
و خربزه و غیران و دوم بر آمدن صفرا و حرارت آن بجانب
دماغ و نشان این آنست که بیماری گرم باشد و در آب رسوب
نباشد یا اندک باشد و هر چه قوام او رقیق تر و سپید تر باشد
او خالص تر نیز باشد و مقدمه اختلاط ذهن باشد و سبب سیوم
آن که اندر تب صفرایی دماغ بسلامت باشد و آن سپید گردد
بسبب فرود آمدن صفرا بروده و بیم سحج و اسهال صفراوی
بود سبب چهارم بسیاری بلغم بود اندر تن و نشان بسیاری
بلغم سطبری قوام و بسیاری رسوب و سپیدی آب هم
چون سپیدی منی باشد یا سپیدی فقاع و این نوع بر فالج
و سکته دلالت کند و آنجا که آب مدتی برین رنگ و قوام
باشد و بیماری بلغم ظاهر نشود نشان سلامت و نشان استفراغ

بلغم باشد لطریق ادرار بول سبب پنجم کداختن پیه باشد واین نوع
باسپیدی چرب باشد وزود نفسرد واکر با این نوع تب آید نشان
دق باشد یا نشان بدی حال بیمار ونزدیکی مرک وباشد که بسبب کداختن
پیه اسهال وضعیف رودها تولد کند سبب ششم ریش مثانه واتهاء
بول باشد برنک فقاع باشد ورقیق باشد وباریم نباشد نشان
بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنک مثانه وورا صل قضیب خارشی
باشد وشورشی سبب هفتم بحران بیماریهای بلغمی باشد قوام
آب غلیظ باشد وثفل بسیار وبیماری بلغمی حاصل سبب هشتم سده
باشد نشانهای او ظاهر وآب رقیق باشد سبب نهم سوء المزاج
سرد باشد وآب همچون آب ساده باشد وقوام او معتدل
سبب دهم علت دیابیطس است آب صافی باشد وتشنکی
غالب وهر آب که فرو خورده شود در حال بیرون آید
سبب یازدهم اماسی باشد در اندامی جز التهاء بول
ومیل کردن حرارت بدان اندام تا بدان سبب آب سپید آید
وبباید دانست که زود سپید شدن آب پس از بحران

نشان نکس باشد واکر روز نخست که تب ابدا آب سپید باشد ودماغ
بسلامت وآب بران سپیدی بماند نشان ان باشد که تب ربع باز
خواهد کشت واکر اندر بیماری حاده بول سپید باشد وبا سپیدی
غلیظ وتیره شود وتشنج پدید آید نشان مرک باشد واکر مدتی
دراز رقیق وسپید باشد ودماغ بسلامت باشد نشان انتقال
باشد بخراجی واماسی اندر عضوی که زبون تر باشد خاصه اکر اندران
عضو المی بوده باشد آب سپید ورقیق که بر سر او ثفلی رقیق وزرد
وکفک ناک باشد بد باشد کفک نشان اضطراب باشد وزردی نشان
حرارت بر سر آب بودن ثفل نشان میل حرارت بود بجانب
دماغ واکر با این نشانها رعاف کند خطر باشد از بهران که این
رعاف نشان تیزی خون باشد که دماغ را می سوزاند بنشان
بحران واکر آب مرطوب وآب مادینه سپید باشد خطر کمتر باشد
از بهران که مزاج او چنان واجب کند

باب ششم اندر آب زرد واسباب ودلایل ان

آب زرد نخستین درجه
تبنی است ودلیل اعتدال است واهستکی حرارت وترنجی هم

نزدیک اعتدال است و اندکی میل بگرمی دارد و انجا که ترنجی رقیق باشد
رنگ او نشان نضج و قوام او نشان خامی بود و آب نارنجی رقیق
هم نشان این هردو حال باشد لیکن بر اثر آن زود سحابه پدید آید
یا رسوبی پدید آید و هرچند آب زردتر دلالت او بر حرارت
قوی تر پس اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که سرخ تر
شود بدان مقدار که بسرخی میل کرده باشد حرارت کمتر شده
باشد از بهر آن که اندر لون سرخی اجزای زمینی و تری بیش باشد
و اندر لون زردی اجزای هوایی و آتشی پس اشقر ناری کمتر از
همه لونها باشد محمد زکریا می گوید بسیار بیمارهای حادّه
دیدم که از روز اول ترنجی بود و بر آن بماند و بیمار پیش از
روز چهارم هلاک شده و می گوید اندر سرسام گرم کشنده
همیشه آب اشقر دیده ام و اشقر ناری اگر رسوب نکند
سخت بد باشد و مردم تن درست را بسبب رنج و ریاضت
و بسبب کم طعامی آب زرد شود و سبب آن حرکت صفرا باشد

باب هفتم اندر آب سرخ و اسباب و دلایل آن

آب سرخ

آب سرخ سلیم تر از آب زرد است از بهر آن که سرخی نشان غلبهٔ
خون است و خون بهترین خلطی است اندر تن و حرارت خون
کمتر از حرارت صفرا است و اگر با سرخی رقیق باشد نشان
درازی بیماری باشد از بهر آن که رقت نشان خامی است و آب
سرخ بی رسوب نشان غلیظی ماده و بسیاری آن باشد و نشان
عاجزی طبیعت یا نشان ضعف قوت و آماس جگر و اگر اندر آب
سرخ رسوب سپید پدید آید نشان سلامت باشد و اگر رسوب
سرخ پدید آید امیدوار باشد و اگر با آب سرخ صفرا شوریده
باشد نشان سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد و اگر دیگر
نشانها باشد نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران
زود خواهد بود بتقطیر آمدن آب سرخ و غلیظ و کنده اندر بیماری
حادّه نشان خامی و عفونت و نشان عاجزی طبیعت باشد
یا نشان قرحهٔ گرده و مثانه و آب سرخ و اندک و رسوب
زرد سخت بد باشد آب سرخ پس از آن که تنها زایل شده باشد
نشان گرمی جگر باشد آب سرخ و رقیق با ضعیفی معده و خارش

اندامها مقدمهٔ یرقان باشد سرخی آب با خشکی طبع و با سعال نشان
بیماری سل باشد خاصه اگر مدتی بران بماند اگر آب با خون و با
اخلاط آمیخته باشد و اندر شیشه زود اخلاط جدا گردد نشان
ان باشد که منفذهای کرده فراخ شده است و اما اسباب
سرخی آب بعد یکی درد صعب است چنان که اندر قولنج بسبب
صعب درد جگر گرم شود و صفرا تولد کند آب رنگین شود سبب
دوم سده است و آن چنان باشد که از منفذی که میان
روده و جگر ست و صفرا اندران منفذ از جگر بروده فرود آید
بسبب سده ان صفرا براه بول فرود آید و بدان سبب قولنج
سرد تولد کند سبب سیوم ضعیفی جگر و جدا نا کردن آب از خون
چنان که اندر استسقا باشد دلیل سرخ و علت سرد و اندر
بیشتری بیماریهای جگر آب همچون غساله گوشت باشد هم
بسبب جدا نا شدن خون از آب جگر سبب چهارم
سده است که اندر رگها افتد و رطوبتها اندر رگها بماند
و عفن گردد و بسبب حرارت غریب سرخ شود سبب

قوّت

قوت حرارت و غلبهٔ صفرا است ششم ضعیفی و عاجزی کرده
از غذا گرفتن از ان قدر خون که بصحبت آب برو آید از بهر غذا او

باب ششم اندر آب سیاه و اسباب و دلایل آن

بول سیاه انچه رسوب او سیاه باشد و انچه مدتی بر سیاهی
بماند و برنگ طبیعی باز نیاید بخت بد باشد و رسوب معلق امیدوار
تر از راست باشد و انچه بر سر آب ایستد امیدوار تر از معلق
باشد از بهر ان که رسوب سیاه ضد رسوب سپید باشد احوال و قرار
گاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد پس همچنان که بی رسوب
نیک راست امیدوار تر از معلق باشد و معلق امیدوار
تر از طافی باشد و رسوب سیاه بر خلاف ان باشد بول
سیاه هر چه اندک تر بیماری خطرناک تر خاصه اگر بیماری
حاده باشد از بهر ان که اندکی نشانی نیست رطوبت باشد و هم چنین
هر چه غلیظ تر بتر از بهر ان که نشان خامی و عجز قوت باشد
از پختن ماده و نشان عسری علت و خطرناک تر آن باشد
که در اول بیماری سیاه و غلیظ باشد و انچه در آخر بیماری پدید آید

بیشتر بر سبیل بحران باشد رسوب طافی سرخ بر سر بول سیاه اندر
بیماری حاده نشان ورم دماغ ونزدیکی مرگ باشد ثقل معلق
اندر بول سیاه رقیق وبوی تیز اندر بیماریهای حاده نشان
صداع وهذیان باشد وممکن باشد که برعاف یا بعرق تحلیل افتد
بول سیاه که بوی تیز نباشد اندر تشنج نشان آن باشد که حرارت
غریزی منهزم است واگر عرق کند نشان مقهوری قوت باشد
ازبهران که عرق تحلیل است وبدان حاجت نیست بول اشقر
وغلیظ پس از بول سیاه ورقیق نشان نضج باشد پس ازان اگر ایچ حتی
پدید نیاید نشان خراج باشد اندر جگر یا اندر سده اندر تب محرقه
بول سیاه ورقیق وثقل معلق وپراکنده با درد سر وگرانی گوش
مقدمهٔ رعاف باشد ازبهران که تب محرقه دموی باشد وسیاهی
بول نشان سوختگی ماده باشد ومعلق وپراکندگی ثقل وبی خوابی
نشان اضطراب باشد وگرانی گوش نشان برآمدن ماده باشد
بر دماغ ونشان رعاف ازبهران که چون ماده بدماغ برآید
وقوت برجای باشد طبیعت دفع آن بمنفذ نزدیکتر کند بول سیاه

ورقیق

ورقیق اندر ذات الجنب وضیق النفس نشان درازی بیماری وخطرناکی باشد
ازبهران که رقت نشان خامی است وسیاهی نشان موت غریزی
بول یرقانی که از سرخی بسیاهی زند اگر غلیظ وتیره شود نشان
خیر وگشاده شدن سده باشد اندر بیماری سپرز بول سیاه رقیق
وسرخ وثقل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت وسیاهی نشان
سوختگی ماده ونهزیمت طبیعت واندکی ثقل نشان صعبی سده باشد
بول سیاه زنگاری نشان سوختگی ماده ونهزیمت طبیعت باشد
واندکی ثقل نشان صعبی سده باشد بول سیاه وزنگاری
از پس نفث نشان تشنج وخرج رطوبت باشد وزنگاری بتر باشد
اگر مدتی بول مردم تن درست سیاه باشد نشان تولد سنگ
باشد اندر گرده ومثانه وسبب سیاهی بول یا غایت حرارت
وسوختگی ماده باشد یا غایت سردی علت یا فرو مردن
حرارت یا بحران سودایی **باب نهم اندر دلایل**
رنگهای مختلف ومرکب بول سبز نشان ترکیب علت
باشد از سودا وبلغم ازبهران که سبزی اندر نبات از ترکیب

آب و زمین تولد کند و باشد که بول سبز مقدمهٔ سیاه باشد و گفته اند
که بول سبز مقدمهٔ جذام باشد سبزی بول اطفال مقدمهٔ تشنج باشد
و قتال باشد بول آسمان گون بول کسی باشد که او را زهری داده
باشند و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص باشد بول زیتی که هم
چون روغن زیت باشد خطرناک باشد و نشان اختلاط عقل
از بحران که دلیل گدازش و سوختن اخلاط باشد رسوب زیتی
نشان بیماری سل باشد و نشان گدازش و اگرچه بول چرب
بدست آنچه از گدازش پیه باشد علاج پذیرد و آنچه از گدازش
گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد و آنچه از پیه گرده
باشد ناگاه پدید آید و بسیار باشد و آنچه از همهٔ تن باشد
بتدریج و اندک اندک آید بول زیتی اندر روز چهارم نشان
مرگ روز ششم باشد بول ازرق نشان خامی و افراط حرارت
غریب باشد و سرخ لعل گون این رنگ را گویند بول نیلی حکم
آن هم چون حکم ازرق است بول ازرق نشان اول حمل باشد
و بآخر حمل سرخ شود بول حامل اگر بجنبانند تیره شود اخر

رقیق بدرنگ

حمل باشد و اگر تیره نشود هنوز اول باشد بول ارغوانی نشان صفرا
و سودا باشد و سخت بد باشد بول وسخ هم چون شراب بدبا رنگ نخود
آب و آب باچه دارد نشان آماس احشا باشد و بسیار باشد
که بول حامل بدین رنگ باشد و بول مستسقی بیشتری بقوام گشکاب
دیدم و بعضی سرخ دیدم و بعضی را سرخی کمتر دیدم هرگاه که هرچند
روزی بول را رنگ دیگر باشد نشان اخلاط گوناگون باشد
والله اعلم

باب دهم اندر دلایل قوام بول

قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و باشد که اندر بول تیره
گمان افتد که غلیظ است و فرق آنست که غلیظ خالص و شفاف
و اندر تیره چیزی جز از گوهر او آمیخته باشد اما اسباب بول
رقیق نه است یکی ناگواریدن طعام است دوم سده است سیوم
مزاج سرد خشک است چهارم ضعیف حرارت غریزی و خامی ماده
پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعیف گرده تا بدان سبب هیچ
جزوی از اجزای اخلاط که بدو آید دفع نتواند کرد هفتم
تولد سنگ است اندر گرده و مجرای بول هشتم اماس نهم عاجزی

طبیعت و همه قوتها از تصرف اندر آب و نا بدان سبب هم
چنان که خورده شود فرود آید اما بیرون آمدن صافی و هیچ ناپذ
رفته دو گونه باشد یکی آنکه مدتی اندر تن بماند پس همچنان صافی بیرون
آید و سبب آن سوء المزاج سرد باشد و ضعیفی قوت مغیره و علامت
این آنست که تشنگی کمتر باشد دوم نشان علت دیابیطس باشد
و تشنگی غالب باشد و آب خورده شود پس درنگی نکند زود بیرون
آید و سبب آن حرارت کرده و ضعیف قوت ماسکه باشد بول کودک
ان که طبیعی باشد غلیظ باشد و سپید و رقیق نا طبیعی باشد بول رقیق
نیز از بالغ بد باشد خاصه اندر بیماری حاده و اگر از پس مدتی نشان
نضج ظاهر نشود و نشانهاء دیگر نشان سلامت باشد علامت بحران
استفراغ باشد بول رقیق از مردم تن درست اگر در عضوی المی
همی یابد نشان اماسی یا خراجی باشد اندر آن عضو خاصه اگر الم
اندر کرده باشد و خلاص از آن بدان باشد که غلیظ گردد و اگر
غلیظ نشود و اندر هیچ عضوی المی نباشد و لیکن اندر پوست خارشی
و اندر تن گرانی باشد و نشان پدید آمدن شرها باشد چون آبله و گرد

غیران

غیر آن و باشد که بول رقیق اندر تن درستی نشان سردی مزاج
باشد چون مزاج پیران لیکن اندر بیماری نشان خامی ماده باشد
یا نشان سده یا نشان صداع و اختلاج عقل بول زرد و رقیق
اندر بیماری نشان آغاز نضج باشد و اگر بر آن بماند بد باشد
از بهر آنکه نشان نضج از قوام باید جست نه از رنگ و زردی
از آمیختن صفرا باشد با آب پس نشان پختگی اعتدال قوام است
بول سرخ رقیق از تن درست نشان غذا نایافتن و نشان
رنج و ریاضت باشد یا نشان خشم و اندر بیمار نشان قوت
حرارت و خامی باشد ثفل پراکنده و زرد و سرخ اندر بول
رقیق نشان حرارتی باشد که از رنج تولد کند و اگر ثفل هم چون
سبوس باشد نشان سوختن بلغم باشد و اگر با درد شراسیف بول
رقیق باشد و صافی همچون آب نشان بسیاری بلغم باشد اندر تن
و آمدن بول رقیق نه اندر وقت مقدمهٔ صداع و رمد و ضیق
النفس و درد کردن و سبعت باشد این معنی اندر کتب چنین
مطلق آورده اند نا معلل و اندر اول کتاب ضمان کرده

عادت

آمده است که اندر مواضع بحث بیانی وکشفی تمام کرده آید پس واجبست
اینجا بیان کردن چرا بول رقیق نه اندر وقت وعادت سبب آن
دردها باشد باید دانست که محرک بول نه اندر وقت وعادت حرارت
غریب وحادث باشد رقت بول با حرارت نشان جدا شدن ماده
باشد از آب و بر آمدن بجانب دماغ واعالی تن واز بر آمدن مادت
بجانب بالا ازین اعراض تولد کند واگر بول سرخ وصافی ورقیق
شود نشان درازی بیماری باشد واگر بول گاهی صافی باشد وگاهی
تیره نشان تحیر وعجز طبیعت باشد گاهی بعضی اخلاط را می پزاند
وگاهی عاجز می شود بول رقیق از پس بحران نشان نکس باشد
واگر از پس آن که اثر نضج پدید آمده باشد بول رقیق شود
ودر بیمار از نضج اثر ونشان بهتری پدید نیاید نشان آن
باشد که بیماری یک نوع نیست بول رقیق که با ضعف ساق
پای ودرد کرده باشد نشان آماس صلب باشد در کرده بول
رقیق وبسیار از پس گرانی اعضا وسقوط شهوت نشان
خیر وپاک شدن تن باشد اما بول رقیق اگر یکبار مقداری

بیشتر آید

بیشتر آید ورغبت آن را حتی پدید آید نشان نضج ونشان توانائی قوت
باشد واگر اندک آید نشان ضعف قوت وبسیاری خلط غلیظ باشد
منفعت بول غلیظ اینجا پدید آید که گفته شد رقیق بوده باشد
پس قوام گیرد وانچه از اول غلیظ وبا رسوب باشد قوام آن
از تیرگی باشد قوام حقیقی نباشد وتیرگی نشان بسیاری ماده
باشد واثر نضج نیز باشد واعتماد بر حال بیمار باشد بول غلیظ
که سبب آن حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان
باشد که بقراط می گوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر ففیه
صداع حاضر او یحدث یا نشان تباه شدن اخلاط باشد
بول غلیظ که از پس یک ساعت رسوب کند نشان حرارتی
عظیم باشد که ماده غلیظ را بجوشاند ونشان عجز طبیعت باشد
ونشان بسیاری ماده وانچه اندر وقت بحران تیره شود
خبر دهد از بحران بد وانچه اندر اول بیماری تیره باشد وپیش
از وقت بحران صافی شود نشان خامی وغلیظی باشد ونشان
آن که هر چه رقیق است می پالاید وغلیظ باز می ماند واگر اندر تب

محرقه پس از انکه رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان ان باشد که بحوق
خواهد بود و اگر غلیظ نشود بدان که اندر دل و حوالی جگر آلتی است
بول غلیظ انچه اندر فالج باشد بحران فالج باشد بول تیره اندر
بیماریهای پیر و بیماریهای سودائی نشان دفع طبیعت باشد
بول غلیظ که سبب ان نقصان حرارت غریزی باشد بمقدار
اندک باشد و رسوب آن چون چیزی فسرده باشد و انچه سبب
آن گداز شش تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می گدازد
و زود بفسرد و انچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن
باشد رسوب او همچون ریم باشد یا هم چون مید ید و تن بدان
پاک شود و انچه سبب آن گشادن سده باشد رسوب آن
نیز هم چون ریم باشد و انچه سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد
رسوب بسیار کند و از درد گرده و حوالی ان خالی نباشد
اگر گرانی و الم بر آن و ساق پای فرو د آید سنگ اندر گرده
باشد و اگر بن قضیب می سوزد و می خارد اندر مثانه باشد
و انچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان بهتری باشد

لکن

لکن هنوز اضطرابی مانده باشد و انچه تیره بماند نشان صعوبت
اضطراب باشد و انچه صافی بیرون آید پس تیره نشود نشان آن
باشد که علت هنوز اندر حرکت و اضطراب زیادت خواهد شد
و باشد که نشان دیوانگی باشد و دیر ماندن آن دیوانگی و انچه روشن
و صافی همچون آب بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از
طریق نضج سخت دور باشد و نشان عجز طبیعت باشد بول غلیظ
و سپید نشان بسیاری رطوبت باشد و غلیظ و سرخ نشان
غلبهٔ خون باشد و اگر غلیظ و سرخ که با درد معده باشد
و خارش همه تن مقدمهٔ یرقان باشد و اندر تب لازم دلیل
خامی علت باشد و اگر مدتی بران حال بماند نشان آماس جگر باشد
و اگر با درد گرده بول تیز و لزج و تیره باشد نشان زیادت
شدن علت باشد بول گنده و تیره و با عسر نشان سقوط قوت
باشد **باب یازدهم اندر دلایل بسیاری و اندکی بول**
بسیاری بول بی تشنگی نشان استفراغ رطوبت و بسیاری
ان باشد اگر بول قوی نبض غلیظ و بسیار اید و بی عسر نشان حل

قولنج باشد و زوال علت بول بسیار و رنگین از مردم متنعم و کم ریاضت
سودمند باشد خاصه از خداوند پسرزد و نقرس خونی خاصه اگر
رسوب آن باشد و لزج بول سپید و اندک ازین طایفه بد باشد
و مقدمهٔ استسقا باشد و بول بد رنگ هرچند بیشتر آید بهتر بود
اگر اندر بیماری حاده گاهی بول بیش آید و گاهی کم نشان مجاهدت طبیعت
باشد و درازی بیماری تقطیر بول بی مراد اندر بیماریهای حاده
نشان آفت دماغ و اختلاط عقل باشد و اگر نشانهای دیگر سلامت
باشد مقدمهٔ رعاف بود بول اندک نشان ضعف قوت باشد
بول اندک و سیاه با عسر و با درد سر و گردن در تبهای حادهٔ
نشان سوختن ماده باشد و نشان کمی رطوبت و بهم اختلاط
بول اندک و رقیق و سرخ در یرقان نشان قوت شده
و استسقا باشد

باب دوازدهم اندر دلایل کفک

بسیاری کفک نشان بسیاری نفخ باشد بزرگی قبهای کفک و نا
گشادن آن قبها بزودی نشان لزجی خلط باشد و در بیماری
کرده لزوجیت خلط بد باشد کفک هم رنگ بول زرد

غلیظ

یا سیاه

یا سیاه نشان یرقان باشد کفک همچون کفک شیر نشان بیماری جشن باشد
کفک همچون کفک دریا و بول سرخ نشان سودا و دیوانگی باشد

باب سیزدهم در دلایل رسوب

تولد رسوب اندر
بول همچون تولد ریم است در آماسها و ریشها برای آنکه اخلاط که آنجا
عفن گردد عفونت آن همچون عفونت مادهٔ ریش است و همچنان
که در ریشها ریم سپید و هموار نشان پخته شدن ماده باشد در بیماری
رسوب سپید و هموار نشان آنست که طبیعت ماده بیماریها را
بزانید و از خون جدا کرد و همچنانکه ریم تباه و ناهموار و گنده نشان
ضعف قوت آن عضو باشد که ریش بروییست رسوب بد نشان
ضعف همه تن است و نشان ضعف طبیعت و همچنان که میان ریم
پخته و ناپخته درجهاست میان رسوب پخته و ناپخته نیز
درجهاست و همچنان که در آماسها و ریشها آن روز قوی
تر باشد که قوت آماس بنهایت رسد و ماده پخته می شود
صعوبت بیماری بدان روز باشد که بنهایت رسد بیماری
و بحران خواهد کرد و همچنان که ریش چون پخته شد و سر او گشاد درد

اندرم

زایل شود بیماری چون بنهایت رسید وماده‌ٔ آن پخته شد صعوبت
آن ساکن شود پختگی اندر بول پدید آید بقراط می‌گوید الرسوب
هو ما یغوث الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله‌ٔ است که طبیعت
به پزانیدن آن نرسیده است واز بهران گفت که هرگاه غذا
بکمیت وکیفیت معتدل باشد طبیعت آنرا هضم کند وهرگاه بکمیت
زیادت شود یا بکیفیت ان بر طبیعت غالب باشد طبیعت از هضم
وپزانیدن آن باز ماند وسبب بیماری گردد چنان که از احوال
اسباب سته معلوم است وغذا از بیمار بدین سبب باز
گیرند وتدبیر لطیف بدین سبب فرمایند واز بهر انکه تن درست
غذای معتدل را تمام هضم کند اندر بول تندرست رسوب
نباشد مگر اندر بول مردم فربه واندر بول شخصی که غذای تمام
خورد وریاضت کمتر کند واز بهران که درست شده است که رسوب
نشان پختگی است ونشان قوت طبیعت اعتماد بر پختگی ماده علت
بر رسوب توان کرد واندر بول مردم لاغر وکم خورش پیش از
سحابه چشم باید داشت لیکن سحابهٔ سپید واملس محمود باشد

وحملهاء سحابه میل سوی بن قاروره باید کرد ارو وطبیب اندر
رسوب هفت حال جوید یکی حال پختگی وهمواری دوم حال کمی
وبیشی سیوم حال غلیظی ورقیقی چهارم حال رنگ آن پنجم قرارگاه
ان اندر قاروره ششم روز پدید آمدن آن هفتم آمیختگی
آن با آب وجدا گشتن آن از آب اما فرق میان رسوب
نیک وبد آنست که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد وسپید
وهموار وزردی آن رقیق تر باشد واگر بجنبانند همچون مخروطی
برآید یا چون پراکنده باشد پس بجای باز شود ومخروطی پسندیده
تر ورسوب خام غلیظ باشد واجزای آن بر هم نشسته واگر
بجنبانند پاره پاره شود پس اعتماد بر همواری قوام رسوب باید
کرد وبسیار دیده اند که رسوب سپید بوده است لکن روی
آن درست وقوام آن هموار بوده است بیمار هلاک شده است
وبسیار دیده اند که لون او سرخ بوده است یا زرد لکن قوام
او هموار بوده است بیمار سلامت یافته است از بهران
کم بسیار باشد که رسوب سپید نشان پختگی نباشد لکن قوام راست

جز نشان پختگی نباشد و رسوبها هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ نباشد
سرخ بهتر پس زرد پس ترنجی و قوام رسوب بر هیچ ناهموارتر
واجزای آن پراکنده‌تر بهتر و اما بیشتر رسوب ناطبیعی بیست است
مخاطی مدی خراطی سویقی نخالی کرسنگی دسمی رمادی رملی دموی
شعری عجینی همچون ماده‌های خمیر گداخته اما مخاطی غلیظ و سپید
باشد و قوام آن مخالف قوام رسوب پخته باشد و نشان سردی
مزاج یا نشان بسیاری رطوبت باشد اندر تن و اندر مجرای بول
و یا نشان عرق النسا باشد و اوجاع مفاصل و نشان زوال
آن و مدی چون ریم باشد و نشان گشاده شدن قرحه کرده
و مجاری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام آن است
که ریم گنده باشد و اگر بجنبانند اجزای ان پراکنده شود
و از هم بگسلد و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته شود و رنگ
آب سپید شود همچون شیر خراطی همچون پاره‌های پوست باشد
سرخ یا سپید و سبب آن هم قرحه و جرب مثانه باشد و سرخ
از گرده باشد و سبب آن هم قرحه و جرب مثانه باشد و بود نیز که

مستی

بلون

بلون آذکن و تیره باشد و همچون فلوس پوست ماهی باشد و این سخت
بد باشد از بهر آن که رندش اندامهای اصلی باشد چون رگها و عصبها
و بسیار وقتها باشد که خراطی سپید یا سرخ زیان کار نباشد و گرده
و مثانه بدان پاک شود مخاطی کوچک‌تر از خراطی باشد لکن سطبرتر
باشد و سپید باشد یا نشان جرب مثانه باشد یا نشان رندش
اعضای اصلی اما آنچه از جرب مثانه باشد گنده باشد و آنچه از اعضا
باشد گنده نباشد و بلون آذکن باشد و ضعیف قوت و ذبول بر آن
گواهی دهد کرسنگی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر باشد
یا از گرده و آنچه از جگر باشد سیاه باشد از بهر آن که یا اجزای
جگر باشد سوخته یا خون که اندر جگر سوخته باشد و نازک
شده اگر بمالند پراکنده شود و آنچه از گرده باشد همچون
گوشت پاره باشد سخت و لون آن بزردی گراید و نادر
باشد که بسیاهی گراید و کرسنگی از بهر آن شود که اندر درازی
مسافت می‌گردد و گرد می‌شود اما سویقی هم بزرگتر از نخالی
باشد و شکل اجزای آن مختلف باشد و نشان سوختن خون

باشد یا نشان گدازش گوشت و شکل اجزای ان مختلف از بهر ان
باشد که گوشتها بعضی نازک ترست و نخست ان گداز دو زرد
آب شود پس از قوت حرارت خشک شود همچون سویقی و بعضی
همچون دانهء ارزن باشد لکن جرم ان رندش و گدازش کها
باشد و بسبب دوری مسافت درهم پیچیده شود و بعضی چون
پوستش سوهان باشد و سپید و گداره باشد یا اغبر و همانا که
هیچ کس بدین حد نرسد که رندش استخوان وی بیابند
لکن علی الجمله سویقی سخت بد باشد چی بیشتر از گرده باشد و پیه
نشان گدازش پیه باشد و گاه باشد که همچون آب زر باشد
و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از گرده باشد و اگر از آب
جدا نشود و از اندامها دورتر باشد اینجا بحثی کرده باشد
تا چرا گدازش پیه همچون آب زر باشد و سبب آن جستن
بدان می باید که بعضی گدازش گوشت تازه و نازک است
اجزای صفرا با وی آمیخته از بهر ان که حرارت صفراست
که عضو را بتواند گداخت و این در فشانی و رونق لون

جز ماده صفرا نیست شوری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد
ان از رطوبتی باشد که اندر مجرها باریک خشک و غلیظ گردد
و بر شکل موی بسته شود و بسیار باشد که درازی ان بدستی باشد
و گفته اند تولد ان اندر گرده باشد جالینوس می گوید از ان
هیچ باکی نیست و نیلی نشان سنگ گرده و ریگ باشد اندر
گرده و مثانه و انچه از گرده باشد سرخ باشد و انچه از مثانه باشد
سپید باشد یا اغبر باشد رمادی نشان بلغم غلیظ باشد که اندر
عضوی بماند و عفن شود و تر ان تحلیل پذیرد و باقی همچون
اجزای خاک سوخته از هم جدا می شود و سبب درازی
مدت رنگ ان گسسته بود دموی هرگاه که خون با بول
آمیخته بود نشان ضعیف جگر باشد و اگر آمیخته نباشد و گاهی بیشتر
باشد و گاهی کمتر نشان ریش گرده باشد یا نشان خدشی اندر
مجرای بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا خدشش اندر مثانه باشد
و هرگاه اندر بول مطحول پارهای خون بسته باشد پس زبدان
پاک شود رسوب همچون پارهای خمیر دلیل ضعف معده و ناگواریدن

طعام باشد و بسیار باشد که سبب ان خوردن شی و پنیر باشد و نمدان

باب چهاردهم اندر دلایل بسیاری واندکی رسوب اندر بول

اندک

رسوب اندر بول زنان بسیارتر باشد و رنک تر و بسیاری رسوب
پس از نضج نشان زایل شدن علت باشد و اگر رسوب نیک بسیار
تر از آن باشد که بران شخص لایق باشد نشان بسیاری فضلها باشد
اندر تن و بسیار حاجتمندی باستفراغ **باب پانزدهم**
اندر دلایل رنک رسوب دلایل رنک رسوب
همچون دلایل رنک بول باشد اما دلالت رسوب سیاه بر بدی
حال بیمار سخت قوی باشد کران که بحران بیماری سوداوی باشد
و غمامهٔ سیاه و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت باشد
یا نشان فرو مردن غریزت و افراط برودت و رسوب
سبز مقدمهٔ رسوب سیاه باشد و رسوب آسمان کون نشان
سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبهٔ خون باشد
و نشان پخته و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی
بیماری باشد لکن بیشتر با سلامت باشد رسوب زیتی نشان سیل باشد

بار سانزدهم

باب شانزدهم اندر دلایل قوام رسوب

دلایل قوام رسوب پراکنده اندر همه بیماریهای دیگر یاد کرده آمده است
خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک و بد **باب هفدهم**
اندر دلایل بدید آمدن روزهای رسوب
هرگاه روز چهارم غمامهٔ سرخ پدید آید اندر روز چهاردهم بحران
کند یا بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب سبز پدید آید نشان
ان باشد که بحران نخواهد کرد و بیماری بتحلیل زایل خواهد شد
و اگر رسوب نیک روز ششم پدید آید روز هفتم بحران
کند و اگر غمامه یا رسوب معلق اندر اول بیماری پدید آید
و همچنان بماند نشان بحران خراجی باشد **باب**
هژدهم اندر دلایل بوی بول بوی نا کردن بول بیمار نشان
سردی مزاج باشد و خامی ماده و بود نیز که نشان باطل شدن
غریزت باشد خاصه اندر بیماری حاده بول پراکنده
پس از نضج نشان جرب و قرحهٔ آلات بول باشد
یا نشان عفونت مادهٔ بیماری زاندرون رکها بوی تیز

وکنده اندر بیماری واندر ناقهی نشان افراط حرارت باشد
وترشیی بوی بول نشان مستولی شدن حرارت باشد بر اخلاط
سرد وعفونت پذیرفتن آن اخلاط وبوی ترش اندر بیماری
حاده نشان استیلای حرارت باشد وباطل شدن حرارت غریزی
انجا که علامتهاء سودا باشد نشان غلبهٔ سودا باشد بوی
زهومت نشان تباه شدن رطوبت لزج باشد بسبب حرارتی
غریب بول سپید ورقیق وکنده اندر تب نشان اخلاط
عقل باشد ونشان خامی وعفونت وبدحالی وهرگاه که اندر
تب حاده بول کنده باشد پس ناگاه بوی بگذارد ونتن بر حال
خویش بماند نشان سقوط قوت وعاجزی طبیعت وباز
ماندن از کار خویش باشد

باب نوزدهم

اندر فرق میان بول مردان وزنان بول زنان اندر همه حالها سپیدتر وغلیظ
وبی رونق تر از بول مردان باشد از بهر آن که فضول اندر تن
ایشان بیشتر باشد وحرارت کمتر اما بی رونقی رنگی باشد
نه درفشان ونه خون از بهر آن که فضول رنگ ورونق هیچ

باآن

باآن بیامیزد وببرد واز بهر آن که مزاج ایشان گرم نباشد سپیدی
بول ایشان بد نباشد پس بدین قیاس زردی وسرخی بول ایشان
بد باشد وبول مرد هرگاهی که بجنبانند تیره شود وتیرگی میل سوی
بالا دارد وبول زنان تیره نشود از بهر آن که ثفل خود با آب
امیخته باشد واگر لختی تیره شود تیرگی میل سوی زیر دارد
بول آبستن صافی باشد وبر سر بول ضبابی باشد وبیشتر بلون همچون
نخوداب وآب باچه باشد وزردی آن بازرقی زند واندر میان
آب ثفل رقیق نماید وباشد که چیزی چون دانه اندر میان
آب فرود می آید وبر می شود واندر اول آبستنی ازرقی ظاهر
تر باشد واندر آخر بسرخی گراید خاصه اگر بجنبانند تیره شود
ودرست گردد که آخر آبستنی است از بهر آن که اندر اول
هیچ تیره نشود گفته اند هرگاه که بر سر آب غمامه باشد
که همه روی آب بپوشد پسر خواهد آورد واگر بر یک جانب
باشد دختر واگر غمامه دانه دانه باشد آبستن نباشد
لیکن علامت بادها باشد گفته اند بول آبستن دو ماه یا سه ماه

رقیق باشد وصافی پس از ان رقیق وتر کی شود وبر سر بول کفکی
اندک باشد همچون چیزی چرب واز پس چهار ماه تا پنج ماه
بسرخی گراید واندک مایه تیره شود وهر گاه تیرگی بسیار باشد
بچه افتد واگر تیرگی اندک باشد واندر بن شیشه باشد سلامت
باشد واگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد
وبچه را بکشد **باب هشتم اندر ثمرهٔ بابهای گذشته**
بول حمی یوم از بول تندرستی دور نباشد مگر حمی یوم که سبب
ان غذاهای گرم باشد وبدان سبب لختی تیرگی اندر میان
شیشه باشد حمی یوم عفونی گردد واگر تیرگی زرد باشد غب
گردد واگر سرخ باشد مطبقه گردد واگر سپید باشد بلغمی گردد
بول تب صفراوی زرد باشد وقوام ان اندر میان شیشه باشد
وثفل میل به بن شیشه دارد این دلیل خیر باشد واگر بول
تب مطبقه سرخ وغلیظ وتیره باشد بیماری سبک تر گردد
واگر تیره باشد وسرخ نباشد بیماری دراز باشد بول تب
بلغمی غلیظ وتیره [illegible] مدت آن دراز باشد واگر رنگ آب

زرد

زرد باشد زود گذرد واگر بول تب ربع صافی وازرق
باشد مدت آن دراز گردد واگر میل بسرخی دارد زود
تر گذرد وبول دق صافی باشد واندکی بسرخی گراید
وروی آب چرب باشد بول یرقانی زرد باشد وبسیار
رنگ وکفک هم رنگ آب باشد بول خداوند سپرز بیشتر سیاه
باشد وسخت تیره باشد وبول خداوند درد جگر سرخ وغلیظ
وتیره باشد بول خداوند درد سر سپید باشد واندکی بزردی
گراید وبول خداوند سرفه زرد ورقیق وصافی باشد
وبود که اندر روی رسوب سپید باشد بول خداوند درد پشت
ودرد مفاصل اندر بیشتر احوال چنین باشد وانچه ازین
بگذرد علامتها وحالهای آن اندر بابهای گذشته
یاد کرده امده است **مقالت نهم اندر شناختن**
احوال تن درست وبیمار از احوال ثفل طعام هشت
بابست باب اول اندر بسیاری واندکی ثفل
اما سبب بسیاری ثفل دو نوع است یا ضعیف قوت

غاذیه بود یا فرود آمدن اخلاط بجانب رودها ونشان
ضعیفی قوت غاذیه کاهش تن سست ولاغری وضعیفی ونشان
فرود آمدن اخلاط بجانب رودها آنست که ثفل با اخلاط
آمیخته باشد نشان بسیاری بلغم باشد اندر معده واگر با صفرا
آمیخته باشد نشان بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر واگر
با سودا آمیخته باشد نشان تولد سودا باشد یا نشان ضعیفی
سپرز و ناکشیدن سودا را بسوی خویش یا نضج مادهٔ سودائی
ونشان نضج آنست که از پس بیماریهای سودائی پدید اید و بیماری
بدان زایل می شود واگر همچون غساله گوشت باشد نشان آن باشد
که جگر ضعیف است واگر اندر ثفل پارهای خون سیاه باشد
نشان سده باشد اندر رگها و کمتر گذشتن خون اندر رگ واگر
در ثفل چیزی لزج باشد از آن نوع که بر روی رودها اندوده است
نشان گذشتن طعامی یا خلطی تیز باشد که روده را می ریزد
واسباب اندکی ثفل سه نوع است یکی سده است که اندر مجرای
صفرا افتد که صفرا بدان مجرای بروده فرود آید از بهر مصلحتی

که یاد

که یاد کرده امده است دوم تولد کرم اندر رودها و خرج شدن
ثفل بغذای ایشان سیوم ضعف قوت جگر اندر کشیدن کیلوس
بخویشتن وانرا خون کردانیدن و بباید دانست که ثفل طعام
فضلهٔ است که تن را بدان حاجت نیست و باز ماندن ان
اندر رودهٔ اعور و قولون نشان ضعف قوت دافعه است
و زیان کار باشد و نیز بباید دانست که غذای لطیف زود
تر هضم و خون کردد و ثفل ان کمتر باشد و غذای غلیظ
که از وی تولد خون کمتر تواند بود ثفل آن بیشتر باشد و غذاهائی
که میان این و ان باشد ثفل باندازهٔ آن باشد پس هرگاه
که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی بباید جست **باب دوم**
اندر تری و خشکی ثفل سبب تری ثفل آنست که
تری و لطافت کیلوس بجگر نمی رسد و با ثفل بروده
فرود می اید و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر از جذب
کیلوس و ضعیفی رگهای ماساریقا دوم سدهٔ که اندر رگهای
ماساریقا افتد سیوم ناگواریدن طعام از بهر سه سبب

یکی ان که طعام فزون ازان خورد که باید تا طبیعت از هضم ان
عاجز آید بجمله ثفل کردد و تری کیلوس با ان فرود آید تا کوارید
دوم ان که اکر چه طعام باندازه خورده آید خلطی بد بمعده اندر آید
که طعام ناکواریده را دفع کند سیوم فرود آمدن تریها از دماغ
و امیخته شدن با ثفل و این حالها از رنگ ثفل معلوم کردد
و هر که که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیف جکر و سده ما
ساریقا باشد و هر گاه که رنکی دیکر دارد نشان آمدن ان خلط
باشد که طعام را نا کواریده دفع می کند و اسباب خشکی ثفل شش
نوع است یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار و حاجتمند
شدن اندامها بتری غذا تا بدان سبب همه تریها جذب کند
و ثفل خشک بماند دوم ادرار بول سیوم بسیاری عرق
چهارم حرارت اندامها و نشف کردن تریها پنجم خوردن غذاهای
خشک ششم بماندن ثفل اندر روده اعور و قولون و ضعف
قوت دافعه چنان که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و هر گاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان ناهموار هضم باشد

و ناکواریدن

و ناکواریدن بعضی طعام پس بهترین ثفلها آن باشد که قوام او هموار باشد
و پیوسته فرود آید باسانی و بقوام انکبین باشد و معده را بنوازند
و اندکی بزردی کراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نیز نباشد
و با قراقر و بادها و کفک نباشد و بوقت عادت آید و همواری
قوام ثفل تا طبیعی سخت بد باشد نشان کدازش باشد و نشان ان که هیچ
جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از کدازش تن و کاه باشد که
صدیدی کرم از جکر برو ده فرود آید و چندان در رنک نکند که با ثفل
بیامیزد بدان سبب ثفل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم

باب سیوم اندر رنکهای ثفل

زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثفل اندر
اخر بیماری نشان پرداختن ماده بیماری باشد و ثفل سبز یا
رصاصی با لون تیره که سبب آن لون طعامی نباشد که ثفل بدان
رنک کند نشان سردی احشا باشد ثفل سپید نشان ناکواریدن
طعام باشد یا نشان سده باشد و مقدمه یرقان ثفل با ریم
امیخته علامت انفجار دبیله باشد ثفل مردم تن درست که همچون

هیدید یا همچون ریم باشد سبب ان ریاضت نا کردن باشد و تن
بدان پاک شود سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد اگر اندر
اول بیماری سیاه باشد نشان افتی و حرارتی عظیم باشد اندر
جگر و نشان سوختن اخلاط که اندر جگر تولد کند یا نشان عفونت
سودا باشد اندر جگر و مضرت این نوع همچون مضرت تباه شدن
طعام باشد اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ بول
سودایی هم چون رنگ خون سیاه باشد و فرق آنست که خون
فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ سودا روشن باشد
و معده را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی بر جوشد
و ثفل سودایی اندر آخر بیماری سودایی نشان خیر باشد و هر
گاه که با ثفل سودایی صفرا باشد سخت بد باشد از بهر آن که
بیرون سود انشان غایت خشکی و سوختگی باشد و نشان
نیست شدن رطوبت **باب چهارم اندر ثفل منتفخ**
و سبک ثفل منتفخ هم چون سرگین گاو باشد و نشان غلبهٔ
بادها باشد بر سر آب بایستد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد

باب پنجم اندر بوی ثفل و گند کی او
ثفل گنده که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی ثفل را ناخوش
کند چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد
اندر تن و ترشی ثفل نشان سردی مزاج و نشان بسیاری بلغم
ترش باشد **باب ششم اندر کفک ثفل و قراقر**
کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط بجوشاند یا نشان بادها
که با اخلاط امیخته گردد و هر گاه که ثفل با داز بیرون آید و اندر
معده و امعاء سرد هیچ باد تولد نکند و معدهٔ گرم بخارها را
لطیف کند و بادها را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را
تحلیل کند و بخارها را برانگیزد و باد تولد کند و آواز با فقه
نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی نشان آن باشد که روده
از رطوبت خالی است و ثفل خشک است و نزدیک سرخ
رطوبتی است رقیق و آو[illegible]ت چون آواز در نشان باد
غلیظ باشد یا رطوبتی رقیق و اندک **باب هفتم**
اندر چربی و لزجی ثفل ثفل چرب و لزج که سبب آن

آواز مختلف

معده

خوردن چربو نباشد نشان کدازش اندامها باشد لیکن ثفل چرب
نشان کدازش پیه باشد و لزج نشان کداختن کوشت
و اندامهای اصلی نباشد والله اعلم **مقالت دهم اندر**
شناختن حالها از عرق و این مقالت چهار بابست

باب اول اندر ان که عرق از چه خبر دهد

بباید دانست که غذاها اندر رکهای باریک نتواند
کذشت مکر بصحبت خلطی آب که انرا رقیق کند و لختی صفرا
که بقوت تیزی و کرمی انرا بکدازد و باندامها رساند
و چون غذا باندامها رسید بیشتری از آن آب باز کردد
و بجانب کرده و مثانه آید و اندکی با غذا از رکها بیرون
تراید انچه غذای سرف باشد اندر اندامها افزاید
و آب بعضی بخار کردد و بمسام بیرون آید آنرا نتوان دید
و بعضی با فضله که انجا باشد بیامیزد و عرق کردد و بدین
سبب از عرق هر شخصی بوی ان خلط آید که اندر تن
او باشد و اکر فضله غلیظ تر باشد باقی اب را انشف کند

وبصحبت

وبصحبت ان از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند
و ان سرخ باشد و بدین سبب کفته اند که عرق از حال خون
و از حال هضم فضلها که اندر مسامها باشد خبر دهد ماما

باب دوم اندر بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت است یا تنکی
رطوبت یا کشادکی مسام یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت
ماسکه و فرق میان انچه از قوت دافعه باشد و انچه از ضعف
ماسکه باشد آنست که دفع دافعه از امتلا باشد و سودمند
باشد چه اندر تن درستی و چه اندر بیماری خاصه انچه روز
بحران اتفاق افتد و بیماری سبک تر شود و انچه از
ضعف ماسکه باشد ضعف آرد و عرق بسیار اندر تن درستی
بی سببی ظاهر نشان آن باشد که طعام بیش از آن می خورد
که قوت او بر تابد و اکر بسیار نمی خورد نشان حاجت
منذی باشد باستفراغ و بسیاری فضول اندر تن
و بسیاری عرق با اسهال یا با درار یا باستفراغ دیکر

سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق یا اندکی رطوبت است
یا خامی خلط یا بستگی مسام یا ضعیفی قوت دافعه و عرق اندک
با علامت امتلاء بد باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن
و از سینه نیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان
ان که ضعیف خواهد شد خاصه اندر تب حاده و محرقه و خاصه
اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی سه نوع است یکی ان
که سبب ان قوت دفع دافعه باشد چون عرق بحرانی
دوم ان که سبب آن ریاضت و حرکت باشد سیوم
ان که سبب آن هوای گرم باشد چون عرق تابستانی
و عرق گرمابه و عرق ناطبیعی پنج نوع است یکی ان که سبب
گدازش اندامها باشد دوم ان که سبب آن ضعف
ماسکه باشد سیوم ان که سبب ان ریاضت با فراط باشد
چهارم ان که سبب ان گرمای با فراط باشد پنجم ان
که صعوبت بیماری باشد و نه اندر روز بحران باشد
این انواع را ناطبیعی از بهر ان گویند که رطوبتهاء طبیعی

اندر روح خرج شود و ان که از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی
باشد از بهران که نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی
و گران باری قوت باشد از نگاه داشتن و از پزانیدن و بسیاری
عرق از یک عضو نشان بسیاری ماده باشد اندران عضو والله اعلم

باب سیوم اندر بوی و رنگ و طعم عرق

عرق سپید و ترش نشان رطوبت باشد لکن ترش نشان
رطوبت رقیق باشد عرق زرد و عرق تلخ و عرق تیز نشان
غلبه صفرا باشد عرق شور نشان غلبه سودا باشد و هرگاه
که قوت ماسکه را کاهل و ضعیف کرده عرق همچون خون آبه باشد
و باشد نیز که عرق سخت بد باشد و غذای تن و اندامها از قبول
نکند عرق خون باشد و عرق گنده نشان عفونت اخلاط باشد

باب چهارم اندر عرق گرم و سرد

عرق سرد اندر تبهاء حاده سخت بد باشد و اندر تب آهسته
بدان بدی نباشد از بهران که نشان خامی خلط باشد
و تب حاده قوت را زود ضعیف کند و خامی خلط از حرارت

عفونتي باشد واز حرارت تب اثر تغير و نضج اندر وي پديد نيايد
قوت را تا مدت باي داري آن چگونه باشد بدين سبب اندر
تب هاي آهسته اميد توان داشت كه قوت چنداني پاي دارد
كه اندر خلط نضجي پديد آيد و عرق گرم اندر همه تنها و بيماريها او
اميدوار بود **مقالت يازدهم اندر احوال نفث و اين**
مقالت پنج باب است باب اول اندر بسياري و
اندكي نفث نفث رطوبت نخته را گويند كه اندر نزله و اندر
علت ذات الريه و ذات الجنب بسرفه بر آيد و آنچه خام
باشد آنرا بتازي رضاب گويند اما بر آمدن نفث نشان
خامي و بي قوتي و عجز طبيعت باشد و نفث اندك آغاز نشان
نضج باشد و نفث باعتدال نشان آن باشد كه بيشتري از
ماده بيماري پخته شد و نفث بسيار نشان پختگي باشد خاصه
آنچه بآساني و بسرفه اندك بر آيد و بيمار از آن راحت
يابد و اگر بيمار از آن راحت نيابد نشان بسياري ماده
باشد و نشان آن كه همه وقتي نزله تازه مي گردد **باب**

دوم

دوم اندر رنگهاي نفث سپيدي نفث يا نشان خامي باشد
يا نشان آنكه ماده بلغمي است و فرق آنست كه خام بدشواري
بر آيد و پخته بآساني و زردي نشان نزله صفرائي باشد و
سبزي و تيرگي نشان سوختن ماده باشد يا نشان باطل شدن
حرارت غريزي و كبودي و سياهي هم نشان اين دو حال
باشد و فرق بعلامتهاي سردي و گرمي پديد آيد و نفث سرخ
نشان غلبه خون باشد يا نشان طرقيدن رگي اندر آلتهاي
دم زدن و آگودگي سپيدي بسرخي نشان بيماري سل باشد
باب سيوم اندر قوت و طعم نفث نفث شيرين يا نشان
غلبه خون باشد يا نشان بلغم طبيعي و فرق ميان هر دو
بلون باشد نفث بي طعم نشان بلغم معتدل باشد نفث
شور نشان بلغم گرم شده باشد و آنچه از شوري اندر گذرد تيز
باشد نشان سوختگي و غايت حرارت باشد و ترشي نشان
حرارت ضعيف باشد نفث گنده و ناخوش مزه نشان عفونت
باشد **باب چهارم اندر شكل قوام نفث**

نفث رقیق نشان خامی باشد لکن نشان اغاز نضج باشد
وغلیظ نشان خامی بود بر نجیش ومعتدل نشان پختکی باشد نفث
کردن نشان آن باشد که مادهٔ غلیظ اندر قصبهٔ شش است وحرارت
عظیم رطوبت انرا نشف می کند واندر مسافت بر آمدن
کرده می شود بقراط کفت نفث کرد کسی که او را تب نباشد
نشان ذبول باشد ومی کوید که بسیار دیدم که بیمار از پس
نفث کرد بسل باز کشت ومی کوید که اکر با نفث کرد تب باشد
علامتی اندک از علامتهای اختلاط یابند زود باشد که
اختلاط پدید آید **باب پنجم اندر زودی ودیری وآسانی
ودشواری نفث** زودی وآسانی نفث نشان سلامت وقوت
طبیعت باشد ودیری ودشواری نشان خامی وضعف
قوت وعجز طبیعت باشد **مقالت دوازدهم
اندر شناختن اسباب احوالی که اندر تن پدید آید وهر یک
سبب حالی دیگر بوده باشد طبیعی یا ناطبیعی شانزده
باب است باب اول در شناختن اجناس سببها واحوال**

پژمرده

ان

ان سببها احوالی است که نخست طبیب آنرا جوید وتدبیر زایل
کردن ان کند تا از هر یک انچه تولد کرده باشد زایل کردد
برای انکه سبب چیزی را کویند که نخست آن چیز بوده باشد
وبتبع ان اندر تن مردم حالی نو غیر آن پدید آید واز جملهٔ
سببها چیزهایی است که هر کاه چنان باشد که باید و
چندانکه باید ودر ان وقت که باید سبب تندرستی
باشد وهر کاه بر خلاف این باشد سبب بیماری
کردد واین اسباب را طبیبان اسباب سته کویند یکی
هواست دوم چیزهای خوردنی واشامیدنی سیوم
خواب وبیداری چهارم حرکت وسکون پنجم استفراغ
واحتقان ششم اعراض نفسانی واحوال این سببها
اندر تدبیر حفظ الصحة یاد کرده آید ان شاء الله عز وجل
واز جملهٔ این سببها سه نوع است که اتفاق وجود ایشان
بر وجهی دیگر است وبدان سبب هر یک را نامی خاص است
وتدبیر ازالت ان بر وجهی خاص تر یکی را ابتدائی اسباب

سابقه گویند دوم را اسباب واصله سیوم را اسباب بادیه
اما مثال سابقه امتلای تن ست از اخلاط و مثال واصله
پری رگها و تولد سده از امتلا و تباه شدن اخلاط
بسبب دم نازدن و گذر نا یافتن هوا و نسیم بدان و
تولد عفونت اندران و سبب گشتن سده و عفونت پدید آمدن
تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و سده و عفونت
واصله تب و بیماری و مثال بادیه نشستن اندر آفتاب
یا حرکتی قوی کردن یا چیزی گرم خوردن چون سیر و پلپل
و مانندان و تولد تب از ان و چون زخمی که بر سر آید و فرود
آمدن آب اندر چشم بدان سبب یا علت انتشار تولد کردن
هر چه مانند این بود آنرا اسباب بادیه خوانند پس طبیب
باید که اسباب واصله باز جوید و آنرا زایل کند تا مرض
که از ان تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه
باز جوید از بهر آن که نخست سابقه بر باید داشت تا واصله
برداشته شود و اسباب بادیه نیز باز جوید از بهر آن

کاندر

که اندر بسیاری بیماریها بسبب بادیه تدبیر و علاج
دیگرگون باید کرد چنان که اگر شخصی را جراحتی رسد
از گزیدن حیوانی که زهردار و آن جراحت بزرگتر
باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته گردد بر خلاف
جراحتهای دیگر و بعضی سببها باشد که بدان سبب
پدید آمدن حالی نو باشد چون بلبل خوردن تولد گرمی را
و خوردن افیون تولد سردی را و بعضی باشد که بعرض
سبب گردد چون نشستن اندر آب سرد و بسته
شدن مسام و کثیف گشتن پوست و فرودن
حرارت از اندرون تن بدان سبب و چون خوردن
سقمونیا و استفراغ صفرا و ساکن شدن حرارت
بدان سبب اگرچه سقمونیا گرم است بسبب استفراغ
صفرا سبب سکون حرارت گردد بعرض و بسیار
باشد که یک سبب اندر هر شخصی اثری دیگر کند
و اسباب جنس اسباب واصله باشد و این از بهر آن

باشد که اندر هر شخصی اسباب سابقه از جلسی دیگر باشد و باشد
نیز که بسببی حاصل گردد و اندر تن اثری نکند از بهر آن که تب
مستعد قبول اثر آن باشد و سبب نیز پاینده باشد زود زایل
شود و باشد نیز که سبب زایل شود و اثر بماند از بهر آن
که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته

باب دوم اندر سببها که تن را گرم کند

سببها که تن را گرم کند یازده است ده سبب از آن
جمله تن را گرم کند گرم کردن طبیعی و یک سبب سوزاننده
و گرم کننده نا طبیعی اما آنچه گرم طبیعی کند طعام و شراب معتدل است
بمزاج و مقدار دوم حرکت و ریاضت معتدل سیوم ضمادها
و طلاهای معتدل و محجمه بر نهادن و خون بیرون کردن چهارم
گرمابه معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم خشم معتدل
هفتم شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم داروی معتدل
دهم اندر آب سرد نشستن چنان که باید و آن وقت که باید
و سبب گرم کننده نا طبیعی عفونت است و این چنان باشد

که حرارت غریب اندر رطوبت اثر کند و آن را از مانندگی مزاج
تن بگرداند اجزای رقیق را بتحلیل خرج کند و باقی را غلیظ
کند و بسوزاند این را عفونت احتراقی گویند و باشد که اجزای
رقیق را نیز خرج نکند لکن گرم کند و بجوشاند و عفن کرداند
و گرم کردن طبیعی چنان باشد که حرارت غریزی اندر رطوبت
اثر کند و آن را از اعتدال بیرون نبرد

باب سیوم اندر سببها که تن را سرد کند

سببها که تن را سرد کند
پانزده است یکی حرکت ریاضت کردن با فراط از بهر آن
که حرارت بتحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت نا کردن
و حرارت را نا جنبانیدن تا خون فرومرده بماند سیوم
بسیار خوردن طعام و شراب و نا گواریدن و رطوبتها
تولد کردن چهارم غذا نا یافتن و مادت حرارت غریزی
گسسته شدن بدان سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب
ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن
بآبهای گرم تحلیل کننده هفتم غسل کردن بآبهای

قابض که مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت عزیزی
بدان سبب خفه شود و فرو میرد هشتم ضمادهای سرد بفعل و قوت
نهم استفراغ های بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آن
که مادهٔ حرارت گسسته شود و روح بتبع استفراغها پراکنده
گردد دهم سده از بهر آنکه گذر حرارت عزیزی بسته شود
و بدان سبب بعضی اندامها بهرهٔ حرارت نیابد و سرد بماند
یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت بقعر دل باز گردد
و خفه شود دوازدهم شادی بزرگ از بهر آنک حرارت پراکنده
شود سیزدهم لذت عظیم چون جماع و مانند آن هم از بهر آن سبب
چهاردهم صناعتها که سردی آرد چون خدمت گرمابه که حرارت را
تحلیل کند پانزدهم بسیاری خلط خام اندر تن

باب چهارم اندر سببهای تری فزاینده

سببهای تری آرنده یازده نوع است یکی آسودگی
و ریاضت ناکردن از بهر آنکه بدان سبب حرارت
عزیزی نقص آید و هضم نیک نباشد و رطوبتهای خام تولد کند

وفضله

وفضله تحلیل نیابد دوم بسیاری خواب که حرارت را ساکن بگذارد و تحلیل
باز دارد تا فضلها در تن بماند و رطوبت زیادت گردد سیوم باز
ایستادن استفراغها که عادت رفته باشد و بازماندن فضله اندر تن چهارم
استفراغ صفرا تا بدان سبب رطوبتها بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذا و
بسیاری ماهیتی ششم بسیار خوردن شیر و جغرات و ثرید و آنچه بدین
ماند و بسیاری خوردن میوهٔ تر هفتم گرمابه از پس طعام هشتم اندر
هوای سرد مسکن ساختن نهم هوای معتدل از بهر آنکه رطوبت را
بجنباند و تحلیل نکند دهم نشستن اندر آبهای خوش خاصه
هنگام اعتدال هوا یازدهم شادی معتدل از بهر آنکه حرارت را
بجنباند و تحلیل نکند

باب پنجم اندر سببهای خشکی آرنده

سببهای خشکی آرنده یازده نوع است حرکت و ریاضت
بافراط که تری را بگدازد و تحلیل کند و بی خوابی بافراط و استفراغ
بافراط و مجامعت بسیار و نایافتن غذا و داروهای خشک و خشم
بافراط و اندیشهٔ بسیار و سرمای سخت که باندامها رسد
و بسبب سوء المزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدن

ویرا وردن باز دارد و غسل کردن بآبهای قابض تا سپده کند و منفذهای
غذا را البته دارد و ضمادهای گرم و گداز زنده و تحلیل کننده یا درنگ
کردن اندر گرمابه و عرق بسیار آمدن **باب ششم اندر اسباب**
سده اسباب سده هفت چیز است
چون تولد سنگ اندر مجرای بول یا فسرده شدن خون بر سر
جراحت یا ثولولی اندر منفذی پدید آمدن یا اندر نزدیک
منفذ آماسی پدید آمدن و منفذ را تنگ کردن یا داروهای
قابض بر عضوی ضماد کردن یا غبار بر بشره گرد آمدن و مسام را
بسته کردن یا غذای لزج و مغری خوردن چون پنیر و نان
میده و حلوا که در وی نشاسته باشد و چون هریسه و پاچه
و مانند آن خاصه از پس این غذاها در گرمابه شوند
باب هفتم اندر گشادن مسام و سده
اسباب گشادن مسام و سده سه نوع است یکی داروهای گشاینده
بکار داشتن دوم داروهایی که رگها را و اندامها را نرم کند
سیوم نفس باز کشیدن و خویشتن فرو گرفتن **باب هشتم**

اندر

اندر اسباب نرم کننده اسباب نرمی سه نوع است یکی بکار
داشتن چیزهای نرم و لزج چون لعابها و کثیرا و مانند آن دوم چیزهای
چرب و نرم چون مسکه و روغن گاو و شیر سیوم شیرینیها چون
فانید و شکر و مویز و انجیر و بادام و مانند آن **باب نهم**
اندر سببهای درشتی اسباب درشتی خوردن پنج نوع است
یکی داروهای قابض خوردن چون هلیله و خرنوب و مانند آن دوم
غذاهای زداینده و تیز چون انگبین و سرکه و خردل و جملهٔ تیزیها
سیوم هوای سرد و داروهای سرد چهارم دود و گرد پنجم غذاهای
درشت خوردن چون ارزن و بلوط **باب دهم اندر**
اسباب تخمه و امتلا اسباب تخمه و امتلا پنج نوع است یکی بسیار
خوردن طعام و شراب از بهر آن که بسیار خوردن آن اندر
تن تری افزاید فزون از مقدار آنکه تن را بدان حاجت بود
تا قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان تخمه و امتلا حاصل
شود دوم گرمابه از پس طعام یا پیش از طعام تا بدان سبب
تصرفها طبیعت اندر طعام تباه شود و طعام ناگواریده باندا

کشیده شود و امتلا تولد کند سیوم بکار نا داشتن سببهای تحلیل کننده
چون استفراغ و ریاضت و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر
طعام پنجم ضعیف قوت هاضمه و دافعه **باب یازدهم اندر**
اسباب ضعیف اندامها باید دانست که از بهران که معلوم شده است
که فعلهای اندامهای طبیعی و اختیاری همه بقوت لیفها و عصبهاست
و ببافتنگی و محکمی نهاد ان پس قوت مطلق انست که بافتنگی و نهاد ان
محکم باشد و ضعف مطلق انست که بافتنگی و نهاد ان سست گردد از
بهران که معلوم شده است که قوت جاذبه از قوت لیفها حاصل
اید که از دراز نهاده است و ماسکه از لیفها که بوریب نهاده است
و دافعه از لیفها که از پهنا نهاده است و معلوم شده است
که این لیفها در یکدیگر بافته شده است چنان که انجا هر یکی
باید و چنان که می باید نهاده امده است و فعلهای اندامها
ببافتنگی و نهاد ان اید و حال قوت ان عضو و حال قوت
لیفها و عصبهای ان عضو همچون حال قوت جامه گردد
که از بسیاری شستن و داشتن سست گردد و این سستی را

بتازی

بتازی تحلحل گویند ضعف مطلق اینست اما تفصیل انست که بدانی
که ضعف پنج نوع است یکی ان که گوهر عضوی ضعیف گردد دوم ان
که روح ضعیف گردد سیوم ان که قوت ضعیف گردد چهارم ان
که افرینش گوهر عضو نازک باشد پنجم ان که عضوی را مرضی باشد
از اعراض ترکیب اما آن که سبب ضعیف گوهر سوء المزاج باشد
خاصه سوء المزاج سرد که حس عضو را باطل کند بتازی انرا خدر
گویند از بهران که عضو همچون خفته باشد و سوء المزاج گرم
نیز عضو را و روح را ضعیف کند و سوء المزاج خشک منفذها
فراهم آرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج
تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هرگاه
که سوء المزاج تر با ماده باشد سده کند و منفذ قوتها بدان
سبب بسته شود ضعف حاصل گردد و سبب ضعف روح
یا سوء المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع استفراغها
و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید انواع آن
بسیارست چون سوء المزاج و تباهی هوا و تباهی غذا و تباهی

وبویهای ناخوش که آسیب بر روح آید وبخار آبهای ایستاده
وتباه شده ودودها وبخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته
گردد ودردهای صعب واز دردها درد معده ودردهایی که اندر [illegible]
دل باشد اثر بیشتر کند وضعیف فم معده سخت مؤثرست وحقیقت آن
ضعف همه تن باشد ازبهر آن که خداوند ضعف فم معده سخت ضجر باشد
واز اندک بی آرامی سببی دل ودماغ او از حال بشود و
اندر انواع بیماریها وتبها همه سببها ضعف است وگشادن
آب اندر استسقا ویکبار خون بیرون کردن وهمچنین شکافتن
دنبلهٔ بزرگ ویکبار ریم بیرون کردن از اسباب
ضعف است اما آنکه آفرینش گوهر نازک باشد چون گوهر
دماغ وگوهر شش وگوهر دماغ بسبب نازکی بخارها قبول کند
وشش فضلهٔ دیگر اندامها که از وی قوی‌تر باشند قبول کند
واگر نه آنستی که آفریدگار تبارک وتعالی دماغ را بر بالای
همه تن نهاده است همیشه فضلهای اندامها بدو می آمدی
واو بسبب نرمی ونازکی آنرا دفع نتوانستی کردن همه

قوتها

قوتها وفضلهای دماغ با آفت بودی تبارک الله احسن الخالقین

باب دوازدهم اندر سببهای درد

معنی درد آگاه بودن عضوست بنوگشتن حالی ناطبیعی اندر وی
واسباب درد دو نوع است یکی آنکه مزاج عضو یکبار بگردد ناگاه
واین را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال ومعنی سوء
المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را مزاجی خاصه است
متمکن وهرگاه که آن مزاج متمکن ناگاه بگردد ومزاجی غریب
ضد آن پدید آید حس آن عضو از پدید آمدن مزاج غریب
یکبار آگاهی یابد این آگاهی درد باشد وسوء المزاج
دو نوعست یکی مختلف ودیگر متفق ومتفق ازبهر آن گویند
که حس را از پدید آمدن آن آگاهی نباشد ودرد آن نیابد
اگرچه مزاجی غریب باشد وبد ازبهر آنکه بتدریج پدید آید
وبتدریج متمکن شود وهمچون مزاج اصلی گردد وبجای آن
بایستد واثر او باطل کند وحس را از الم آن آگاهی باشد
وازبهر اینست که خداوند تب دق از حرارت تب

خویش آن آگاهی نیابد که خداوند تب غب یابد با آن که حرارت
دق بسیاری افزون تر از غب است و فرق آنست که دق
بتدریج متمکن گردد و غب را حرارت آن ناگاه پدید آید
و مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب گساریده شود و مزاج
غریب باطل گردد مزاج اصلی بحال سلامت باز آید
و الم غریب زایل شود و اگرچه سبب حس الم سوء المزاج
مختلف است هر سوء المزاج که مختلف باشد سبب حس الم
نیست لکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج
سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجهی سبب الم نیست و سوء
المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آن که مزاج
گرم و سرد هر یک فعل پدید آرنده اند و اثر کننده و مزاج
تر و مزاج خشک هر یک چون فرعی اند که از مزاج گرم و سرد
پدید آید و بدین سبب طبیبان گرم و سرد را
الکیفیتان الفاعلتان گویند و تر و خشک را الکیفیتان
المنفعلتان گویند و دلیل درستی این معنی آنست که گرمی

ببینم

ببینم که هرگاه مدت مزاج گرم دراز گردد خشکی تبع آن پدید آید
از بهر آن که مزاج گرم تری را همی گدازد و تحلیل می کند و هرگاه
که مزاج سرد دراز گردد تری تبع آن پدید آید از بهر آن که
هر روز از غذاها و تدبیرها تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد
تری بسیار گردد و معنی آن که گفتم سوء المزاج خشک را حس الم
بعرض است سبب آنست که خشکی فراهم آرنده است و بدین
طریق کنارهای عضو را کشیدن گیرد و این تفرق الاتصال
باشد و بسبب تفرق الاتصال حس الم یافته شود پس سوء المزاج
خشک را سبب حس الم بعرض است و بذات تفرق الاتصال است
و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم تفرق
الاتصال است و می گویند که حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب
تفرق الاتصال یافته شود از بهر آن که گرمی محلل است و تحلیل
تفریق باشد و سردی اجزای اندامها را فراهم آرد و هر جزوی
که بجزوی دیگر نزدیکتر آید بضرورت از جزو دیگر دورتر
شود و دوری تفرق الاتصال باشد پس حس الم از تفرق
الاتصال است نه از مزاج و اندر ادراک محسوسات

ازین نوع تحلیل می کند اندر ادراک بصر می گویند سپیدی متفرق کست
و عضو جمعست جامع و اندر حس سمع می گویند الم سمع از آوازهای قوی
بسبب تفرق الاتصال باشد و اندر حس بوئیدن هم چنین گویند
که الم حاسة بوئیدن از بویهای قوی بسبب تفرق الاتصال
باشد و تحقیق این بر طبیب نیست لکن این قدر بباید دانست
که حس الم هموار باشد و تفرق الاتصال اندر سطحی متصل هموار
نباشد پس اولیتر آنست که گویند سبب حس الم جمع سوء
المزاج است یا تفرق الاتصال است والله اعلم

باب سیزدهم اندر انواع الم و سبب هر یک

الم پانزده نوع است یکی خارش و سبب آن خلطی باشد
شور یا تیز و خارش که از خلطی تیز تولد کند سوزان تر
باشد و بباید دانست که الم آگاهی یافتن است از حالی
ناموافق و لذت آگاهی یافتن است از حالی موافق و سبب
آگاهی ازین دو حال آنست که هر یک بیکبار بتن مردم رسد
و خارش المی است که از خلط شور یا تیز تولد کند و چون
مردم خویشتن را بخارد مسام گشاده شود و خلط تیز تحلیل

بپذیرد و پس تحلیل خارش زایل شدن گیرد پس بدین سبب لذت
یافته شود برای آنکه تحلیل موافق است و هر جزوی که تحلیل
می کند لذتی یافته می شود پس از لذت خارش آگاهی است
از حال موافق و این حال تحلیل خلط بدست که سبب خارش است
نوع دوم المی است که چیزی درشت بدان می رسد و بتازی
انرا خشونت گویند و سبب آن خلطی تیز باشد یا چیزی
غریب چون ریگ که اندر کرده باشد و بمجرای بول فرود آید
نوع سیوم المی است خلنده و بتازی انرا ناخس گویند
و سبب آن تفرق الاتصال باشد بسبب مادهٔ فزونی که غشاهای
عضو را از هم بکشد نوع چهارم آنست که گوئی آن موضع را چیزی
فشارد و بتازی ضاغط گویند و سبب آن خلطی باشد بسیار
یا بادی بسیار که اندر عضوی جمع شود و جایگاه بر عروق
و اجزای عروق تنگ کند و اندر هم فشارد نوع پنجم المی است
که گوئی ان عضو را و اجزای آن را می کشد و بتازی انرا ممدد
گویند و سبب هم بسیاری خلط باشد یا بسیاری مادهٔ که

که عضله را از هم بکشد نوع ششم المی است که گویی اجزای آن عضو
از هم باز می شود و بتازی متفسخ گویند سبب آن ماده باشد اندر
میان اجزای عضله و میان گوشت و غشاء او و عضله را از هم
باز می کشد نوع هفتم گویی ضعفی اندران عضله پدید می آید و بتازی
مرخی گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان گوشت عضله و تر
و عضله و عصب و غشاء او نا رسیده و آن المی باشد نرم و آهسته
از بهر آن که اندر عضوی نرم است چه از اجزای اندامها مر
گوشت عضله نرم ترست نوع هشتم گویی آن عضو را می شکند
و بتازی آنرا انکسر گویند و سبب آن ماده باشد یا بادی اندر
میان استخوان و غشاء او یا سرمایی که بغشاء استخوان رسد
و آنرا فراهم می فشارد اینجا موضع بحث است و گفته اند
که انکسار استخوان را نشو اند بود و که مر استخوان را حس نیست تا الم
تکسر و فرد ن یابد و گوهر غشای او شکننده نیست و سبب
تمدد معلوم است پس موجب تکسر چیست و الم از کجا یافته شود
جواب گفتیم بدان می ماند که این نوع الم استخوان همی یابد

لکن

لکن گوهر رباطها می یابد که از سر استخوان رسته است و با و تار عضلها
پیوسته پیوستگی استخوانهای همه تن و پیوستگی اندامها یکدیگر بدانست
و سبب پیوستگی رباطها با وتار عضلها و بسبب آمیختگی او تار ان
رباط و از عصب حس این الم گوهر رباط یابد و این فشارش بروی
اید تا الم تکسر یافته شود و نشان درستی این معنی آنست که این
نوع المها اندر مفاصل یافته شود و موضع رباط مفصل است
و او تار عضلها بر رباط پیوسته است نوع نهم گویی آن عضو را
بپرماهه می سنبند و بتازی ثاقب گویند و این الم بیشتر اندر
علت قولنج یافته شود و سبب آن ماده و بادی غلیظ باشد
و اندر روده قولون و هر وقت که آن باد بجنبد این الم یافته
شود بسبب غلیظی ماده و بسیاری آن و تنگی جای نوع دهم
گویی که جوال دوز اندر می خلند و بتازی مسلی گویند سبب هم
ازین نوع باشد نوع یازدهم گویی آن عضو خفته است و بتازی
خدر گویند سبب یا سرد شدن مزاج عضو باشد که منفذ روح
حساس که بدان عضو آید بربندد نوع دوازدهم المی است

که بتازی ضربان گویند سبب ان اماس باشد سرد یا گرم یا صلب یا نرم
ونزدیک اماس شریانی باشد بسبب حرکت شریان الم ضربانی پدید
آید نوع سیزدهم المی باشد گران وبتازی ثقیل گویند سبب ان اماسی
باشد اندر عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش وجگر وگرده
وسپرز وبسبب اماس معالیق کشیده شود حس ثقل والم آن یافته
شود یا اماس اندر عضو حساس باشد لیکن جمیع علت حس عضو را
باطل کند چون سرطان اماس سودائی که اندر فم معده باشد
وبیمار حس گرانی همی یابد وحس الم نیابد نوع چهاردهم الم
مانندیک است وبتازی اعیاء ماندگی گویند سبب آن امتلاء
همه تن است از نوعی از اخلاط وحرارت غریزی چندان
قوت ندارد که انرا تحلیل کند لکن بجنباند واز وی بادی و
بخاری تولد کند اگر ماده امتلا لطیف تر یا کمتر باشد اندامها
یا زیدن سازد وبتازی تمطی گویند واگر بسیار تر یا غلیظ
تر باشد بحرکت تمطی دفع نشود الم اعیا تولد کند واگر این
ماده حرکتی کند اعیاء تمددی وقروحی باشد نوع پانزدهم

الم سوزاننده است وبتازی لذع گویند سبب ان خلطی گرم یا تیز
باشد اندران عضو **باب چهاردهم اندر سببهاء که اندامها
از جای خویش بیرون آید** این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط
وعصب عضوی بسبب اعتمادی که بران عضو کرده شود اندر سقطه
وآسیبی ومانند آن دوم رطوبتی لزج که عضو را از جای خویش
بلغزاند سیوم مادهٔ غلیظ که اندر مفصلی بماند وجای بر عضو تنگ کند
وسر استخوان عضو دیگر را از مفصل بیرون آرد چنانکه اندر
نقرسهاء بلغمی بسیار افتد چهارم مادهٔ بد که گوهر رباطی را عصبی
تباه کند چنانکه اندر علت جذام افتد **باب پانزدهم اندر
سببهاء اماسها** سبب اماس دو چیز است یکی ماده است ودیگر هیئات
اندامها اما انچه از جهت ماده است فزونی مادهٔ طبیعی است اندر عضوی
وانچه هیئات اندامها باشد هفت نوع است یکی آن که گوهر عضو
فضله پذیر باشد واز بهر این کار آفریده شده باشد وطبعت
او قبول اخلاط باشد چون پوست که همه باقیهاء فضله روی بدو
آرد چون عرق وشوخ وبخار خالص که بمسام بیرون آید وبخارها

دخانی که مادهٔ موی است و چون مادهٔ بخشها و ریشها دوم ان که کوهر
عضو نرم و متخلخل باشد و بدان سبب زبون اندامهای دیگر باشد
و فضلهای بد بدو آید چون کوشت نرم که از پس کوش است
و چون کوشت بغل دست و بغل ران سیوم آن که عضوی کوچک
باشد و اندر وی کنج مادهٔ بسیار نباشد بدان سبب زود اماس
کیرد چهارم ان که یا عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسبب
آفتی ضعیف شده باشد از هضم غذا و دفع فضله عاجز آید پنجم ان
که عضوی را زخمی رسد دردمند شود و بسبب درد مادتها
روی بدو نهد و بسبب درد صعب مادهٔ که بدو آید اندر وی باز
ماند و سبب اماس کردد ششم عضوی باشد که از ریاضت نصیب
کمتر یابد و بدان سبب تحلیل وی کمتر باشد هفتم ان که مزاج
عضو کرمتر باشد و کرمی مادتها سوی خویش کشد باب
شانزدهم اندر ان که چرا بعضی چیزها در اندرون اثر کند و بعضی اثر
نکند اما هرچه بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و اکر انرا بخورند
در اندرون اثر نکند چیزی باشد کزنده و تیز و آن طبیعت ان قوتی

باشد قوی بدان قوت اجزاء لطیف او بمسام اندر شود و با هر چه
مماس کردد آنرا بسوزد و از حال بکرداند و حرارت غریزی
قوت را بفعل آرد و چیزهای دیگر هست که بخوردن اثر کند و بیرون
تن اثر نکند اما انچه از بیرون اثر کند چیزهای تیز است چون سیر
و پیاز و سبب اثر ناکردن در اندرون آنست که هر کاه خورده
شود قوت او چندان باوی نماند که فعل خویش تواند کرد
از بهر ان که قوت هاضمه از حال قوت آنرا شکستن کیرد پیش
ازان که او فعل خویش پدید آرد و سبب دوم آن که چون
مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت
معده و امعا و احشا سرشته شود و قوت آن بدان
شکسته کردد و سبب سیوم آن که چون خورده شود تصرف
قوت طبیعت آنرا از حال خویش بکرداند و انچه هضم را
شاید هضم کند و انچه دفع را شاید دفع کند بدین سبب
قوت او ظاهر نشود سبب چهارم ان که اکر آن چیز را اضماد
کند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا پس اثر کند و چون

خورده شود بر یک موضع نپاید لکن در معده می کردد و بهر اندامی
می آید و بهر اندامی قوت او ضعیف تر می کند و چیزی کذرنده را
آن اثر نتواند بود که چیزی را که بر یک موضع لازم باشد
خاصه که اندر کذشتن بهر اندامی قوت او ضعیف تر می کردد
سبب پنجم ان که مردم ازین نوع چیزها را با نان و کوشت
و غیر ان خورد و باندرون مردم امیخته و سرشته رسد بدین
سبب اثر فعل او پدید نیاید و اما انچه از بیرون اثر
نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است و مانند ان
و سبب آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزای ویرا
قوت ان نیست که اندر مسام بکذرد و اکر چیزی بکذرد
بقعر پوست و منفذ روح نرسد و اندر وی لطافت و تیزی
نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر ان
که کوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی ان اثر
نتواند کرد که اندر چیزهای دیکر کند و هیچ جزو از وی هضم
نتواند کرد و غذا انشاید بدین سبب بر حال خویش بماند

واثر فعل او پدید آید والله اعلم **مقالت سیزدهم**
اندر حال زادن و مردن و این مقالت شش
بابست باب اول اندر لذت جماع و سبب بیرون جستن اب
هر عضوی که با عضوی کرم که بکر می مانند او باشد بسا ئیده شود و با کرمی
نرم باشد از سودن ان لذت یافته شود چنان که دست و پای
مردم را کسی بدست نرم و کرم بمالد و بسینه باز نهد و کرم کند
ازان لذت یابد ﻫ قضیب عضوی عصبانی است و حس او
قویست لاجرم از بسودن بارحم لذت بسیار یافته شود
اما سبب بیرون جستن آب آنست که بسبب حرکت جماع
حرارت بجنبد این حرارت که جنبیده باشد و آن باد
که قضیب را بر انکیخته باشد هر دو یار شوند آب را بقوت
بیرون اندازد هم چون حال نداقه آب دزد که بقوت هوا آب
از وی بیرون جهد **باب دوم اندر باز ایستادن**
حیض بوقت حمل باز ایستادن حیض اندر حال آبستنی آنست
که انچه بحیض خواهد پالود از جهت پروردن نطفه بکار می اید

چنان تخم اندر زمین که نیرو دهند پرورده شود و غذا یابد نطفه
هم بدان طریق پرورده شود از بهر آن که تن درستی زنان
در آنست که حیض ایشان بوقت و اندازه آید و اخلاط بد
بدان طریق از تن ایشان پاک شود هر گاه آبستنی از پس
پاکی اتفاق افتد فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش
خوی باشد و آفت آبله کمتر رسد بدو از بهر آن که رحم از
مادتهای بد پاک شده باشد و مدد و پرورش فرزند از غذای
پاکیزه باشد و هر گاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر
رحم یابد او را تمام نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و پیوندهای
او که بدان با رحم پیوسته است گسسته شود و هر گاه که پیوندها
گسسته شد پیش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید
بالهام ایزدی و زادن و سبب آن اینست و شرح
پروریدن فرزند و کیفیت آن اندر ذخیره آورده است

باب سیوم اندر آن که سبب چیست که فرزند هفت ماه زاید تن درست آید و بزید و آنچه هشت ماه زاید یا مرده

آید

آید یا چون بیاید بمیرد

بباید دانست که اندر کم و بیش چهل روز نطفه در رحم جنین گردد
اندر سی و پنج روز باشد و آنچه دیرتر اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر
سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل
و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد علی الجمله هر گاه که مدت
آن روزگار که در وی جنین گردد مضاعف شود جنبیدن
آغاز کند و هر گاه که مدت جنبیدن سه بار کرده وقت
زادن باشد بر قیاس این حساب واجب کند که آنچ اندر
مدت هفتاد روز جنبد از پس دویست و ده روز آید
که هفت ماه تمام شود و آنچه اندر مدت نود روز جنبد
از پس دویست و هفتاد روز زاید نه ماه باشد و آنچه
در مدت هشتاد روز جنبد از پس دویست و چهل روز
آید که ماه تمام نباشد لکن اندرین حساب کم و بیش بسیار
افتد و شرح و تحقیق و تفصیل آن اندر کتاب ذخیره یاد
کرده آمده است **باب چهارم اندر سبب
دندان افتادن بهفت سالگی** از بهر آن که ماده

اندامهاء نخستین باندکی وضعیف در خور اندامهای طفل باشد
وهرگاه که قوی‌تر شود وبغذاهای قوی‌تر وبسیارتر حاجت
آید وبران نخستین بخدمت همه عمر وبخدمت خاییدن وشکستن
غذاهای غلیظ وفا نکند بدین سبب طبیعت بفرمان ایزد تبارک
وتعالی دندان نخستین را بیرون اندازد واز ذخیره که
دارد دیگر قوی‌تر برآرد وخرد دندان که بعضی مردمان را
از پس بلوغ برآید ودندان فرفنی که بعضی مردمان را
برآید وانچه بعضی بران دعوی کنند که عوض دندان افتاده
باز برآمد بسبب هم از آن ذخیره تواند بود وطبیعت آن ذخیره را
بر سبیل تنخیر نگاه دارد وهم بران سبیل بکار برد واز
عنایت آفریدگارست تبارک وتعالی که طبیعت را الهام این
معانی کرده است والله اعلم باب پنجم اندر برآمدن
ریش ورستن ناخن موی از بخار دخانی روید و همیشه
بخارها از مسام بیرون می‌شود آنچه لطیف باشد هیچ درنگ
نکند وانچه کثیف‌تر باشد اندر مسام بماند وموی گردد واندر

حال

حال کودکی از بهر آن که بخار دخانی کمتر باشد وپوست کودک
لطیف باشد آن قدر بخار که اینجا رسد باز نتواند ماند بتحلیل
دفع شود وبدین سبب موی زنخ نروید وچون از کودکی اندر
گذرد پوست او کثیف‌تر شود وماده موی بیشتر گردد وموی
روی برآید باب ششم اندر سبب مرگ طبیعی ومرگ مفاجا
بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر
دل است وازدل بهمه تن می‌رسد چنان که اندر خانه آتش
باشد واجزای لطیف از آن آتش در هوای خانه پراکنده کند
همه خانه گرم می‌شود واصل تولد حرارت غریزی قوت
حیوانی است وشرح آن قوت در موضع خویش یاد کرده
آمده است ومعنی زندگی آنست که حیوانی را ادراک محسوسات
وقوت اختیاری باشد ومرگ باطل شدن قوت حیوانی
وحرارت غریزی است وباطل شدن ادراک وحرکت
بدان سبب وسبب باطل شدن قوت حیوانی وحرارت
غریزی دو نوع است یکی انواع سوء المزاج که بر عضو غالب شود

فعل آن عضو باطل کردد پس هرگاه که سوء المزاج سرد بر عضو
غالب کردد خون دل بفسرد و حرارت غریزی باطل کردد
چنان که باد دمه و سرمای سخت حیوان را هلاک کند سوء المزاج
مفرط روح را ضعیف کند و بسوزاند و معنی ضعیف کردن آنست
که قوت حرارت همه چیزها را لطیف کند و اتصال اجزای
آنرا مستعد قبول پراکندن و متلاشی شدن کرداند تا بدان
سبب باطل کردد و سوء المزاج خشک بافراط مدد
روح منقطع کند و سوء المزاج تر بافراط سبب غلبه سوء
المزاج سرد شود از بهر آن که سردی تبع تری است و سردی
و تری ضد حرارت است و اندر امراض حاده سوء المزاج
دل زودتر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز نشود و اندر
مزمن بتدریج مستولی کردد و بدان سبب بیماری دراز تر باشد
واما آنچه از جهت ترکیب مادتهاست آنست که مادتها
همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان را
از تحلیل نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه از تن

او خرج

او خرج می شود هم چندان آن و هم چنان باز توان آوردن
بدین سبب ماده پایداری او منقطع نگردد و معلوم گشته است
که مزاج حیوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد و از پس سالهای
جوانی گرمی نقصان گیرد تا چون بکهولت رسید گرمی و تری
نقصان گرفته باشد بسیاری و اندر پیری گرمی و تری
اصلی سخت اندک شده باشد و روی بنقصان دارد تا هیچ
نماند و این نقصان ضروریست از بهر آنکه ماده گرمی تری است
چنان که ماده فروغ چراغ روغن است پس از بهر آنکه تری
اصل نقصان می پذیرد حرارت اصلی همچنان نقصان
می گیرد و اسباب نقصان تری اصلی بسیارست طبیعی
بحرکتها و کارها و رنجها می گدازد و تحلیل می پذیرد و طبیعی
را حرارت اصلی خرج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن
را خرج کند و طبیعی باسباب دیگر چون غم و شادی و مانند
خرج می شود و از غذا بدل آن تمام بجای باز نیاید
از بهر آن که اندر پیری هضم کمتر شده باشد و تولد رطوبت

ببری

غریب بیشتر بود پس یکبارگی بهای غریب سرد و تر آن حرارت
اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد
و حرارت اندک و هم از روی آن که بر تبع سردی تری
غالب شود و سردی و تری چندان حرارت باشد آن را
بتدریج فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورت است
که تن حیوان همیشه پایدار نباشد و زنده نماند طبیبان
این را مرگ طبیعی گویند اما مردن مفاجا یا بیرون آمدن
روح باشد یکبارگی چنان که از شادی بافراط یا فسرده
شدن خون اندر دل چنان که اندر حال یاد دمه و سرما
یاد کرده آمده است یا در اندرون گریختن خون و جمع
شدن روح اندر دل چنان که اندر غمی بزرگ و ناگاه
افتد یا پر شدن تجویف دل از خون چنان که هر
گاه که خون اندر تن بسیار گردد و منفذهای رگها
ممتلی گردد اتفاق خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا
بمیرد و این مدتی بلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد

که سکسته است

که سکسته است و مرده باشد این کسی را افتد که پیوسته شراب خورد
و گوشت بسیار خورد و اندر حال هیچ بیشتر افتد خاصه که فصد و
استفراغهای دیگر چنان که واجب کند اتفاق نیفتد

مقالت چهاردهم اندر تقدمة المعرفه اتفاق است
که مقدمه المعرفة تامل طبیب است اندر احوال که اندر تن
بیمار و بیماری پدید می آید و استدلال کردن است از آن
حالها تا بداند که حال بیمار و بیماری چه خواهد بود و چگونه خواهد
بود واجب تر آنست که این استدلال پس از آن کند که نوع
بیماری باز جسته باشد و دانسته که بیماری کدام نوع است
و کدام بیماریست و بر حال خامی و پختگی بیماری واقف
شده تا بر نسق راست رفته باشد بدین سبب این مقالت
برین نسق نهاده آمد و این مقالت سه جزو است **جزو
اول** اندر طریق باز جستن بیماری که از کدام نوع است
و کدام بیماری است و چیست و چگونه است سه باب است

باب اول اندر آنکه بیماری کدام نوع است و چه و چگونه است

طریق شناختن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماریست آنست
که نخست بر سبیل اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بداند
و چون نظر اندر بیماری کند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
بیماری را پیش خاطر آرد و جنس را قسمت کند و نوعها را که
اندر زیر آن باشد یک یک بجوید و فصل هر نوعی اعنی آنچه هر
نوعی بدان از یکدیگر جدا شود هم چنان بجوید و نوع آخرین
بدست آرد و نگاه دارد تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارد
تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری از کدام نوعست و کدام
بیماریست جنس و نوع و فصل آن بیماری زود بتواند شناخت
و بر حقیقت آن واقف تواند شد و از خطا و غلط ایمن باشد
انشاالله

باب دوم اندر بیان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

جنس بر دو وجه است یکی جنس الاجناس است
که در زیر آن جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر او
جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز
گویند از بهر آن که نام جسمی هم بر نبات و هم بر جماد و هم بر حیوان

افتد

افتد را بسیار است و جماد و نبات و حیوان بقیاس با جسم
انواع اند دوم جنسی است خاصتر از بهر آن که نبات و جماد
و حیوان که از انواع جنس اعلی است هر نوع ازین قیاس
با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنسیست چون حیوان
که اندر زیر او اسپ است و مردم است و مرغ و غیر آن
پس حیوان جنس خاص ترست و مردم و اسپ و دیگر جانوران
هر یک نوع باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها
افتد که بنوعی و معنی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاصترست
از جنس و نامی کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد
از یکدیگر جدا باشند چون مردم که بر زید و عمرو افتد زید
و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل
خاصتر از نوعست و نامی است و صفتی کلی و ذاتی که بر نوع
افتد و هر نوعی را از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم بدان
از دیگر جانوران جدا باشد و خاصه صفتی است خاص تر
از فصل کلی است لکن ذاتی نیست بل که عرضی است چون

ضاحک و کاتب مردم را و عرض نام صفتی است نه ذاتی و در
بسیار چیزها که بنوع مخالفند موجود باشد چون سپیدی
اندر برف و سیاهی اندر غراب و غیر آن **باب سیوم**
اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
چگونه جوید و بر حقیقت بیماری که از کدام نوع است چگونه واقف گردد
طریق آنست که جنس اعلی بگیرد گوید بیمار است و علاج
بیماری باید پس انواع که اندر زیر جنس اعلا باشد بجوید
و هر یک را بفصل ذاتی از یکدیگر جدا کند مثلا گوید انواع
بیماری بسیار است درد است اماس است تب است
اسهال است قولنج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی
انواع دیگر پس هر نوعی بقیاس با آن انواع که اندر زیر
اوست جنس خاص تر است از جنس خاص بگیرد مثلا گوید
این بیماری تب است و تب انواع است حمی یوم است
تب دق است سوناخوس تب خونی است تب عفونیست دیگر
باره فصل هر نوعی بجوید تا نوعی خاصتر بدست آرد مثلا

ضد مزاج بیمار

گوید

گوید این تب عفونیست و تب عفونی از عفونت همه اخلاط باشد
پس تب عفونی از انواع است دیگر باره فصل هر یک بدست
آرد تا مثلا معلوم کند که این تب غب است و غب خالصه است
و شطر الغب است و فصل هر یک بجوید تا خاصه بیماری بکر
بدست آرد مثلا گوید این بیماری غب خالصه است و از عفونت
صفرا است تا بدین طریق این بیماری او را متحصل گردد
و عرض آن و حقیقت آن بداند و بر طریق علاج واقف
گردد که این بیماری سخت گرم است و علاج آن تسکین
حرارت است و استفراغ صفرا و خاصه صفت باشد
که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که گاهی باشد
و گاهی نباشد لکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد
چون تلخی دهان اندر تب صفرایی و عرض حالی باشد
که بتبع بیماری پدید آید چون تشنگی و صداع و غیر آن
هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
برین ترتیب باز جوید زودتر بر بیماری واقف شود

واکر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر هیچ بیماری وا قف
شود

جزو دوم اندر نضج چهار باب است باب اوّل اندر آن که نضج چیست

نضج پخته شدن مادهٔ بیماریست لکن نضج از دو گونه
است یکی نضج حقیقی است وستوده است و دیگر نضجی است بدو
ناستوده لکن از بهر آن که اندر هر دو مادهٔ بیماری از حال
بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج حقیقی آنست که قوت مغیّره
مادهٔ بیماری را ساختهٔ دفع طبیعت کرداند و بروی غالب شود
وعجز او پدید آید وعفونت اندر ماده ظاهر کردد واز قبول
صلاح دور افتد مثال نضج ستوده آنست که اندر ذات
الجنب مثلا بسرفه رطوبتی بر آید بقوام غلیظ باشد یا
رقیق وبلون سیاه باشد یا بسبزی کرآید وناخوش
بوی باشد نشان عفونت وتباهی ماده باشد واگر هیچ
بر نیاید نشان خامی ودوری باشد از نضج ونشان عجز
قوت طبیعت

باب دوم اندر منفعت نضج واحوال آن

خطر وخوف اندر بیماری پیش از پدید آمدن نضج حقیقی

باشد وهرکاه

باشد وهرگاه که نضج پدید آید بیماری اندر نقصان افتد وخطر بگذرد
مگر اندر تدبیر وعلاج خطائی رود واگر چه نضج نشان سلامت است
پدید نابودن نضج نشان هلاک نیست از بهر آن که بسیار بیماری
باشد که دراز کردد وتحلیل دفع شود واعتماد بر قوت باشد
اگر قوت برجای باشد امیدوار باشد واگر ضعیف باشد با خطر باشد
وحال خداوند تب اندر تب چون حال عضوی باشد که اندر وی
اماسی باشد که بخواهد پخت همچنان که درد اماس آن روز صعبتر
باشد که پخته می شود تب نیز آن روز کرم تر باشد که مادهٔ آن
پخته شود وهرگاه که پخته شد تبها که پس از آن باشد آهسته
تر باشد پس منفعت نضج اینست که غایت قوت بیماری تا
بوقت پدید آمدن نضج بیش نباشد واز بهر آن که حال تب
وحال مادهٔ تب هم چون حال اماس است که پخته خواهد شد تا اندر
اماس ریم سپید وهموار پدید نیاید پخته نباشد اندر تب
نیز تا اندرین شیشه رسوب سپید وهموار پدید نیاید مادهٔ
تب اندر رکها پخته نباشد واز پس نضج ایمنی از خطر بیماری

باندازهٔ نضج باشد و اگرچه بیماری صعب باشد و علامتهای بد پدید می
آید اگر یک علامت نیک از اثر نضج پدید آید بدان مقدار نقصان
قوت بیماری ظاهر گردد و حرکت نشان نضج حقیقی با نشانهای
مرگ بیکجای نباشد لکن اندر بعضی بیماریها نشان نضج حقیقی
با نشانهای خطرناک یکجای افتد بدان مقدار که نشان نضج
باشد خطر کمتر باشد **باب سیوم اندر آنکه اثر نضج از کجا و چگونه
پدید آید** از بهر آن که نضج اندر مادهٔ بیماری تولد پدید بود طبیب نگاه کند
تا ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن جوید چنانکه اندر
بیماریهای آلات دم زدن اثر نضج از نفث جوید و اندر
بیماریهای روده اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر
اندر حال بول و اندر بیماریهای دماغ چون زکام اندر حال
رطوبتها که از بینی فرود آید و اندر بیماریهای چشم اندر
حال رمص و اندر تب لرزه اندر رسوب بول نگاه کند
از بهر آن که مادهٔ تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد و اگر با تب
آماس باشد اندر عضوی بر اثر نضج هم اندر رسوب بول و هم

اندر موضع باید جست و همه بیماریها که اندر مزاجهای خشک افتد اثر
نضج در وی کمتر پدید آید و استفراغ نیز دشوار توان کرد مثلا
اندر ذات الجنب اگر مزاج بیمار خشک باشد با آن که قوت
برجای باشد بوقت نضج نفث نباشد یا اندک باشد و اندر
بیماریهای جگر و سپرز و معده و رودها طبع خشک باشد و اندر
تبها دهان خشک باشد و زبان درشت و سیاه باشد و اندر
درد چشم رمص نباشد و اندر زکام و سرسام مجرای بینی خشک
باشد و اندر اندامها و ریشها موضع آن سخت باشد و چیزی
کمتر پالاید **باب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام**
هرگاه که اندر بیماریهای سر چون زکام و سرسام رطوبتی رقیق
و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر هم بران بایستد نضج ناقص
باشد و اگر قوام آن معتدل شود نضج تمام باشد و اندر درد چشم
اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و نشان آغاز نضج باشد
و اگر گرم تر شود و قوامی گیرد نضج ناقص بود و اگر باندکی باز
اید و رمص کند نضج تمام باشد و اندر بیماریهای سینه و آلات

حلم حشم

دم زدن خامی نضج ناقص و تام از سه وجه باید جست سپید و رقیق
نشان خامی باشد و اگر پس از سپید باید یا بزردی گراید یا پس
از ان که رقیق باشد تیزی اندر ارد و رسوب نکند و یا بقوام
رقیق باشد و برنگ ناری باشد هم نشان آغاز نضج است و اگر
بر سر آب یا در میان آب چیزی هموار همچون ابری سپید
پدید آید هم نشان نضج ناقص باشد و اگر اندر بن شیشه
رسوبی سپید و هموار پدید آید نضج تمام باشد و اگر
نضج ناقص باشد و هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها
و شربتهاء خنک همچنین بدین سبب مالیدن و گرمابه و بطوها
و شربتهاء معتدل اندر نضج یاری دهد و هرگاه که ماده اندر
عضوی باشد و مزاج عضو باعتدال باشد قوت عضو ماده را
بپزاند و اگر مزاج عضو تباه شود و مزاج ماده گیرد علت
متمکن گردد و قوت عضو عاجز آید والله اعلم

جزو سیوم اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد
حال بیماریها و بیمار شش باب است باب اول اندر نشان سلامت

وخلاص از بیماری نشانها

وخلاص از بیماری

نشانهای سلامت و امید خلاص از بیماری از نه چیز باید جست
یکی از قوت طبیعت و ان چنان باشد که نبض قوی باشد و دوم
دم زدن طبیعی و برخاستن و نشستن و حرکتهای دیگر که بروی
آسان نباشد و اگر بر پهلو خسپد بران شکل بماند و به پشت
باز بیوفتد بی مراد و اندر بستر بجانب پای فرو نگراید و خواب
یابد اندر شبها و اندر خواب آسایش یابد و خواب او مضطرب
نباشد اگر این حالها براین جمله باشد و قوت بر جای باشد
خلاص زود باشد و اگر قوت ضعیف دارد خلاص دیرتر
باشد لکن نومیدی نباشد دوم از حال دماغ باید جست

حون نطر تن

و این چنان باشد که نظر او درستان باشد و حاستها بسلامت
و اندیشها درست و عقل بر جای و هیچ غفلت و شوریدگی
نباشد و صداع نباشد و اندر بیماریهای حاده از پس اینها
عطسه آمدن نشان قوت دماغ باشد سیوم از حال تب
باید جست و این چنان باشد که حرارت تب اندر همه
تن یکسان باشد و موضع دل و معده و احشا گرمتر از جای

دیکر نباشد وپدید آمدن لرزه اندر تبهاء مطبقه نشان بیرون
امدن مادهٔ عفونت باشد از رکهای خاصه اکر اندر روز
بحرانی پدید آید وبثرها که بر لب وبینی پدید آید خاصه اندر
غب خالصه نشان خیر وسلامت باشد چهارم از حال
پخته باید جست واین چنان باشد که هیئات روی بر حال
خویش باشد وباریک شدن روی واجزا وتغیر لون
وچشم دور اندر افتادن وکرانی پلک چشم اکر بسبب تفکری
واستغراغی وبی خوابی پدید آید باکی نباشد وزود بحال
بحال طبیع باز آید واکر بخلاف این باشد بد باشد پنجم از
حال بحرانها باید جست واین چنان باشد که در روزی
از روزهاء بحران نیک مثلا رعافی باشد یا یا لون رطوبتی
از بینی پدید آید وصداع بدان زایل شود یا اندر روزهای
بحران در بیماریهاء حاده یرقان پدید آید یا در بیماری
عفونی بقی یا یا سهال در روز بحران کرمی عظیم بیرون آید
نشان دفع طبیعت باشد وبیرون انداختن مادهٔ عفونت را

وپدید آمدن بواسیر اندر خداوند مالیخولیا وخداوند سرسام نشان
بحران اشتفال باشد ونفث پخته بیرون آمدن اندر بیماری ذات
الریه وپدید آمدن خراجی اندر عضوی نزدیک بحوالی سینه نشان
اشتفال واومیدواری باشد لکن باشد که ان خراج ناصور
کردد [illegible] بدی ماده وبسیار باشد که اندر خایه آماسی پدید آید
وسعال مزمن بدان زایل شود وعلت داء الثعلب بعلت
دوالی زایل شود وباشد که جرب وبهق وبرص بحران
اشتفال باشد واز مرض قوی بدان خلاص یابد ششم از
حال نفث باید جست واین چنان باشد که از پس نفث
رقیق وسپید نفثی با قوام ومعتدل آمدن کیرد ولون ان
اندکی بزردی میل کند وبآسانی بر آید نشان پختن ماده
باشد ودر ذات الجنب نفث ریم سپید وهموار که ناخوش
بوی نباشد هم نشان پختکی باشد وخاصه که از پس آن تب زایل شود
وهفتم از حال [illegible]
وهضم باید جست واین چنان باشد که شهوت غذا پدید
اید وانچه بخورد هضم شود ودر قوت او پدید آید هشتم

اندر حال استفراغ و احتقان باید جست و این چنان باشد که
در بیماری صفرایی گوش گران گردد نشان برآمدن ماده باشد
بر سر و نشان خشکی طبع و بحرکاه که اسهال پدید آید گرانی گوش
زایل گردد و درد با اسهال صفرایی زایل شود و استسقا با اسهال
رطوبت زایل شود نهم از حال بول باید جست و این چنان
باشد که اگر بول ترنجی باشد و در میانه آب غمامه باشد معلق و حملها
این میل سوی زیر دارد نشان سلامت باشد و نشان ابتداء
نضج و اگر در بن قاروره ثفلی باشد سپید و هموار نشان تمامی
نضج باشد و سکونی لون بول و رسوب تنک در تبهای بیماریهای
احشا و اما سهالنشان خیر باشد و در بیماری دماغی با ان
نشانها سلامت دماغ باید تا نشان امیدواری باشد

باب دوم اندر نشانها که نشان نومیدی باشد

نشانهای بد بسیارست و بقراط هر نشانی را که بد بغایت
باشد اندر بعضی حالها مهلک گوید و در بعضی حالها قاتل
و در بعضی حالها گوید الموت قریب و ان را که دون ان
باشد

باشد گوید مذموم جدا و ان که دون ان باشد کاهی مذموم گوید و گاه
ردی و انجا که از نشانهای بد یکی باشد یا دو که هیچ نشان نیک با
ان نباشد سخت بد باشد و بهترین نشانها قوتست و از نشانهای
بد یکی ان است که از سحنه جویند و این چنان باشد که چشم دور
اندر شود و بینی تیز و گوش سرد شود و نرمی گوش باز گردد و پوست
پیشانی کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه
و چون غباری بر روی پدید آید و رونق و تازگی زندگانی نماند
مرگ نزدیک باشد و سبب این حالها قوت حرارت غریب
و ضعف حرارت غریزی است و از بهر ان که چشم و گوشت
صدغ ترست و نازک و گوشت پیشانی و بینی اندک است
حرارت غریب اندرین گوشتها اثر زود کند و انرا بکدازد و روح
نیز با ان گوشتها و تریها تحلیل پذیرد و سحنه متغیر شود و گوش
و بعضی اطراف سرد شود دوم ان که از احوال سر جویند
و این چنان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری گرم
باشد و با صداع و علامتی بد ظاهر باشد بیماری قتال باشد

واگر علامتهاء بد نباشد واندر پیشانی وصدغ گرانی نباشد وبیمار جوان باشد توقع کند که روز هفتم رعاف کند واگر رعاف نکند توقع کند که پس آزان سیلان رطوبتی باشد یا سیلان ریمی از گوش یا ارتفع یا خراجی از پس گوش پدید آید خاصه پس از بیست روز ولیس از آن رعاف نباشد اغنه از پس بیست روز بیشتر

پیمار

چنان باشد که اندر ابتدائی صداع پدید آید روز چهارم و پنجم صعب شود و هفتم زایل شود واگر در روز سیوم آغاز کند روز پنجم صعب شود و روز نهم یا یازدهم زایل شود واگر روز پنجم آغاز کند روز چهاردهم زایل شود و سیوم ان که از حال حاستها جویند چنان که اگر بیمار چیزی نه بیند و نشنود و روشنایی نخواهد و رمدی و صداعی نباشد از ان جمله باشد که بقراط مهلک گوید نشان ضعف روح نفسانی ونشان باطل شدن قوت حس باشد واگر دست پیش روی می آرد برسان ان که مگس گیرد یا پرزه از جامه می چیند یا گاه از دیوار می کند از ان نوع باشد که بقراط می گوید

که ردی است واگر ان حال پیوسته گردد و دایم باشد و قوت ضعیف باشد مهلک باشد واگر خیالی بیند که قصد وی کند واو ازان می ترسید علامت خلط سودایی سوخته باشد اندر دماغ واگر میان تب پندارد که برف بروی می بارد و اندر میان برفاست علامت بسیاری بلغم خام باشد چهارم از بیان چشم جویند چنان که اگر چشم فراز کند سپیدی چشم پدید آید و عادت او در تن درستی این نباشد علامت ضعیف عضلهاء چشم باشد و پیچیده شدن چشم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیف عضلهء چشم یک چشم از دیگر کوچک تر شدن علامت باطل شدن قوت چشم باشد و سرخی چشم علامت بسیاری ماده باشد اندر دماغ یا علامت آماس احول شدن علامت تشنج باشد واگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضلهاء چشم باشد خاصه اشک آریک چشم علامت ضعیف قوت ماسکهء دماغ باشد خاصه اگر علامتهاء رعاف نباشد بیرون خاستن چشم اندر بیماریهای حاده بی سببی ظاهر علامت بسیاری نزله

باشد و بسیاری ماده اندر دماغ یا علامت ورم دماغ باشد
گرد آمدن رمص اندک اندک تا بسیار شود و رمص خشک ردی
باشد و اگر بر دیدهٔ گشاده چیزی چون خانهٔ عنکبوت پدید آید
پس بکنارهٔ چشم آید چون رمص از آن جمله باشد که بقراط
می گوید الموت قریب چشم سخت باز فراخ کردن و بزبان
گفتن قاتل باشد خیالهای سیاه پیش چشم اندر پیشتر حالها علامت
قی باشد و سرخ غلبهٔ رعاف باشد خاصه اگر علت دیگر با آن
باشد و خیالهای درفشان علامت بسیاری مادهٔ گرم باشد
گفته اند هرگاه که اندر زیر چشم بثرهٔ سپید پدید آید چند
عدسی بیمار را پس چند ده روزی بچیزی آرزو کند و هلاک
شود پنجم از احوال بینی چو بیند چنانکه اگر بینی کجته شود یا پهن شود
علامت تشنج باشد اندر دم زدن همه اعتماد بر بینی کردن
ردی باشد هرگاه بیمار گوید بوی مشک می یابم یا بوی روغن
گاو یا بوی گل تر کرده ردی باشد و هرگاه اندر تب حاده
زرداب از بینی گشاده شود علامت اختلال قوت و قریب

الموت باشد اگر برابرو های عطسه آرند عطسه نیاید علامت باطل
شدن قوت حس باشد و هلاک نزدیک و اگر بینی پاک می کند
بی سببی ردی باشد ششم از احوال گوش چو بیند نرمهٔ گوش
خشک شدن و باز گشتن ردی باشد درد گوش اندر تب حاده
قاتل باشد از بهران که علامت آماس باشد اندر عصب حس
پس اگر ریش گردد و ریم پالاید امید پدید آید و اندر گوش
پیران ممکن است که ریش گردد و بپالاید اما جوان بسبب
قوت حس پیش از آن که ریش گردد هلاک گردد هفتم از
احوال دندانها چو بیند چنان که برهم زدن دندانها بر سان
آن کسی که چیزی خورد خد موم باشد برهم سودن دندانها
و صریر آن ردی باشد خاصه اگر عادت او نباشد علامت
تشنج عضلهای فک باشد و علامت دیوانگی و اگر از پس
دیوانگی پدید آید قاتل باشد از بهران که علامت خشکی
با فراط باشد لزوجت بر دندانها نشستن نشان مادهٔ
غلیظ باشد و نشان فرط حرارت خاصه اندر تب حاده

هر ساعت دندانها پاک کردن بی ان که عادت او بوده باشد ردی
باشد هشتم از احوال دهان جویند خشکی دهان و زبان و کمی اب دهان
ردی باشد هر گاه که زبان نخست درشت گردد پس خشک شود خاصه
نزدیک اینها پس سیاه گردد قاتل باشد گشاده ماندن دهان اندر
بیماری حاده علامت سقوط قوت باشد گند دهان اندر
بیماری حاده علامت تباهی اخلاط باشد خاصه اگر سخت گنده باشد
مهلک باشد پیچیده شدن لب علامت تشنج باشد طرقیدن
لب علامت خشکی باشد لبها باز پس جستن که بتازی تقلص
گویند و سرد شدن ردی باشد گفته اند هر گاه که در بیماری
حاده بر زبان بثره سیاه بر آید چند نخودی بیمار را چیزهای
تیز آرزو کند و علامت آن باشد که در مجاری غذا ابثرات
بسیارست و علامت نزدیکی هلاک باشد نهم از احوال
فم معده باید جست چنانکه تشنج فم معده نباشد ناخوشی معده
و گرانی آن و طپیدن فم معده اندر تب ردی باشد دهم
از احوال مری و حلق جویند چنان که اندر بیماری حاده ناگاه

خناق

خناق افتد خاصه در روز بحران کوز شدن گردن و چیزی بحلق
فرو ناشدن مذموم باشد و چیزی بحلق فرو ناشدن بی کوزی گردن
هم بد باشد آب دهان فرو نارفتن و آب که خورده شود در حلق
فرو نارفتن و ماندن و بجانب بینی بیرون آمدن سخت مذموم باشد
و بسیار باشد که سبب آن ریشها و بثره باشد اندر حلق مذموم
باشد درد صعب و نفس انتصاب اندر خناق مذموم باشد
هر گاه که اماس حلق از اندرون شود و بر ظاهر تن و بر حوالی
حلق و سینه و نزدیکتر یا دورتر خراجی تولد کند یا بیمار بقی
ریم بر نیارد و درد خناق ساکن شود علامت نزدیکی مرگ
باشد یا علامت انتقال ماده و سبب ساکن شدن درد
ان باشد که ماده بشش انتقال کند و شش را چین نیست
پس اگر بقی ریم بر آید او میدوارتر باشد یازدهم از احوال
دم زدن جویند چنان که بر اثر دم زدن علامت حرارت
بافراط باشد عظیم و متفاوت علامت اختلاط عقل
باشد اندر بیماری حاده دم زدن سرد علامت باطل

شدن غریزت باشد دم زدن منقطع علامت آفتی باشد اندر عضلهٔ
سینه دم زدن کنده علامت عفونت باشد اندر التهاء دم
زدن و هرگاه اندر آخر بیماری حاده دم زدن ضعیف و متواتر
گردد و منقطع شود و گاه نفسی بزرگ برآید چنان که بتازی تنفّس
الصعدا گویند علامت نزدیکی وقت هلاک باشد دوازدهم
از احوال خواب و بیداری چو بیند خواب روز و بیداری شب
مذموم باشد از بهر آن که مخالف حال طبیع باشد خاصه عادت
بیمار این نباشد و بی خوابی شب و روز علامت خشکی دماغ
باشد و ردی و مذموم باشد غنودن بسیار با ضعیفی نبض علامت
ضعف باشد نه علامت تری دماغ و بدتر آن باشد که بیدار
شود صداعی یا در عضوی دیگر المی حادث شده باشد از بهر آن
که اندر خواب طبیعت بهضم و پزانیدن مشغول باشد و بیدار
شدن با درد علامت صعبی بیماری و عجز طبیعت باشد
سیزدهم از هیئات خفتن چو بیند و هر شکلی که عادت
شد رستی نباشد مذموم باشد خاصه که بر پهلو خسپد و بی

مراد بپشت

مراد به پشت باز افتد و اندر بستر نشیب فرود آید از جانب پای و
اطراف برهنه کردن و از هر جانبی انداختن نه بر عادت خویش
و نه بر شکل طبیعی خاصه که بلمس سخت گرم نباشد علامت گرمی عظیم
باشد اندر باطن پس اگر بیمار فربه باشد و اندامهای وی بر وی
گرانی کند و اندر تن درستی زود مسترخی شدن عادت او بوده
باشد سلیم تر باشد و گفته اند که اندر باز افتادن بیمار به پشت بی
اختیار خویش فرق نیست میان مردم عبل فربه و نحیف از بهر آن
که این باز افتادن علامت بسیاری اخلاط باشد اندر احشا یا
علامت سقوط شهوت و بر شکم خفتن علامت اختلاط عقل
یا علامت درد شکم چهاردهم از احوال پوست چو بیند چنان که
اگر بکشند زود بجای باز شود علامت نیستی رطوبت غریزی
باشد دم زدن سرد و بر خاستن بخار گرم از پوست علامت
باطل شدن غریزت باشد و آن بخار گرم از حرارت غریب
بر می خیزد و زود فرو نشیند پانزدهم از احوال سرها و پهلوها
و عضلهای شکم چو بیند چنانکه نحافت عضلهای شکم علامت

ضعیف وخشکی احشا وعلامت کمتر کوار بدن طعام باشد از بهر آن
که شرب وعضلهای شکم یاری دهند بر هضم وبسبب نحافت
آن هضم با تقصیر باشد بخاصه اگر استطلاقی با آن باشد مذموم باشد
شکم باز گرفتن وهضم نیک نابودن با استطلاق علامت نزدیکی
مرگ باشد خاصه اگر بشرهٔ پهن ولون او تیره پدید آید بر تن
هرگاه سر پهلوها ترنجیده شود ویک جانب از دیگر جانب برخاسته
تر باشد مذموم باشد وهرگاه که عضلهٔ شکم بر آید از جنبیدن
بادها وپوست شکم خشک باشد علامت اماس باشد در احشا
شانزدهم از احوال رگها جویند چنانکه هرگاه رگهای
خرد که بر حوالی چشم وپیشانی است وآنچه اندر حوالی بندگاه
ساعد دست است وبازو سپید شود مذموم باشد هفدهم
از احوال مقعده جویند چنان که مقعد بیرون آید وسرج باز
گردد بذات خویش بی آن که بیمار ترحی کند یا فقدی
سقوط قوت باشد هژدهم از احوال قضیب وخایه جویند
چنان که اگر هردو متقلص شوند اندر بیماری حاده علامت

درکشیده شود

باطل

باطل شدن غریزت باشد یا علامت دردی سخت نرم شدن خایه اندر
بیماری حاده واماسیدن مذموم باشد احتلام اندر اول بیماری
علامت درازی بیماری باشد واندر آخر نافع باشد بیرون آمدن
رحم اندر تبهاء حاده مذموم باشد نوزدهم از احوال اطراف
جویند سرد شدن انگشتان دست وپای علامت اماس
باشد در احشا یا علامت ضعیف حرارت غریزی یا مقدمهٔ
غشی ومهلک باشد کبودی اطراف وناخنان علامت نزدیکی
مرگ باشد وسبزی وبنفشی علامت قوی تر اگر با این حال علامت
نیک پدید آید واطراف عفن شود وپوسند وبیمار خلاص
یابد آن سبزی وبنفش وغیر آن علامت دفع طبیعت وعلامت
عفونت اطراف وانتقال ماده باشد سوزش پوست
واطراف وباطن سرد علامت نزدیکی مرگ باشد بیماری
دراز با هذیان وتب مقدمهٔ مرگ باشد بیستم اندر احوال
دردها جویند چنان که دردی صعب در احشا وتب گرم
علامت اماسی باشد یا خراجی یا حرارتی عظیم با فراط وسکون

شدن دردناکا بی سببی معلوم مذموم باشد بیست و یکم از آواز
و سخن بیمار جویند چنانکه هذیان علامت اختلاط عقل باشد
و آواز ضعیف علامت ضعف قوت باشد خاموشی و هیچ
سخن ناکفتن مذموم باشد یا علامت وسواس باشد یا علامت
سستی عضلهاء زبان یا علامت آفت دماغ و بسیار
خفتن از مردم کم سخن علامت اختلاط عقل باشد
سخن بشتاب کفتن علامت حرارت و آفت دماغ باشد
نشان مردکان بردن و مردکان را آواز دادن علامت
سوختن ماده باشد در دماغ و از مرک ترسیدن و بسیار
سخن مرک کفتن علامت سوختن ماده باشد هم اندر دماغ
هذیان کفتن و حرکت سر و اطراف بینی و دیکر اندامها
مهلک باشد بیست و دوم شهوت غذا باطل شدن
اندر بیماریهای مزمن مذموم باشد و اندر بیماری حاده
سلیم تر باشد هرکاه که اندر تبهاء محرقه تشنکی ساکن تر شود
علامت باطل شدن قوت طبیعی و نفسانی باشد خاصه اکر

زبان

زبان و دندانها سیاه شود بیست و سیوم از احوال حرکت بیمار
جویند چنانکه بی قراری اختلاط عقل است و بخارهای بد بر آمدن
بجانب دماغ بد باشد و لرزیدن دست و پای و سر که سبب آن
بحران نباشد علامت سستی عضلها و سقوط قوت باشد بر
جستن بیمار و در هر کس و هر چیزی آویختن علامت اختلاط
عقل و علامت بخار خلطهاء سوخته باشد بر دماغ برخاستن و
نشستن هر ساعت علامت آماس آلتهاء دم زدن باشد
و علامت آن که خفته نمی تواند بود و دم نمی تواند زد و هر ساعت
اندامها یازیدن و دهان باز کشیدن چنان که بتازی تمطی
و تثاوب کویند علامت فضلهء باشد اندر عضلها و علامت
آن که طبیعت آن فضله را دفع می کند اکر تمطی چون سرما باشد
و کرانی باشد بد باشد بیست و چهارم از احوال اماسها جویند
هرکاه که اندر تبهاء حاده اندر اطراف و بغل ران و بغل
دست اماسها پدید آید مذموم باشد و اکر نخست اماس
باشد پس تب آید هم مذموم باشد لکن این مذموم تر که نخست

تب آید و اگر اندر پس گوش آماسی پدید آید و پخته نشود بد باشد
و اگر نیز پخته شود و اخلاط دیگر اندر تن پخته نباشد بدان مغرور
نشاید بود از بهر آن که آزموده اند که پختن آن اماس کفایت
نبوده است و بیمار هلاک شده است همه شرهای اماس که باز
گردد بد باشد مگر که باز بیرون آید تا امید سلامت باشد و علامت
باز آمدن قوت طبیعت باشد بیست و پنجم از احوال ریشها گویند
چنان که اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد پس لون آن سبز گردد
یا سیاه مرگ نزدیک باشد و سبزی و سیاهی ریش علامت مردن
آن عضو باشد از بهر آن که عضو دردمند زودتر میرد که غریزت
آن عضو ضعیف تر شده باشد گفته اند هرگاه بر زانوی بیمار
بثره چند دانه انگور سیاه پدید آید و حوالی آن سرخ بود
بیمار زود هلاک شود پس اگر مهلتی در میان افتد تا پنجاه
روز بماند و عرقی سرد کند پس هلاک شود و هرگاه که اندر تبهای
حاده بثره خود پدید آید بر سان گاورس بد باشد از بهر آن
که مادهٔ آن غلیظ باشد و بیم باشد که قوت تب مهلت ندهد

خود

چندانکه

چندانکه ماده پخته شود بثرهای سیاه چون نخودی اندر بیماریهای
حاده سخت بد باشد و بیم باشد که روز دوم هلاک شود و هرگاه
بزرگ گردن بثره چند دانه سپید انجیر پدید آید یا خشک رنده
بسیار و سپید که بتازی الحصف گویند بیمار را چیزهای تیز آرزو کند
و روز بیستم هلاک شود و هرگاه که اندر تب گرم بر انگشتان دست
اماسی چند دانه که بتازی کرسنه گویند پدید آید با دردی صعب
روز چهارم هلاک شود و اگر با آن گرانی و سبات پدید آید
و طبع خشک باشد بعلت سرسام میرد بیست و ششم از احوال
یرقان گویند هرگاه که اندر تب حاده پیش از روز هفتم
یرقان پدید آید بد باشد و اگر پس از یرقان اسهالی افتد
از قیاس واجب کند که بد نباشد و آن که از پس روز هفتم
پدید آید هم نیک نباشد الا که بیمار خفتی یابد از آن و علامتهای
دیگر نیک جز از یرقان پدید آید و اگر پس از یرقان
اسهال افتد کفک ناک باشد و زمین از آن بر جوشد
بد باشد پس اگر تن بدان اسهال پاک شود و یا عرقی شامل کند

وخفتی یافته شود او میدوار باشد سختی جگر اندر یرقان بد باشد
وباستسقا ادا کند بیست وهفتم از احوال نافض جویند هرگاه که نافض
معاودت بسیار کند وتنها نوبت صعب می دارد وقوت قوی
نباشد مهلک باشد واگر قوت قوی باشد وبسبب نافض تب پیسته
نشود بد باشد واگر اندرین میان اسهال نیفتد علامت ان باشد
که ماده تب متحرکست وطبیعت عاجز واگر یکبار نافض پدید اید
وبر اثر ان عرق شامل کند وخبث حاصل اید سخت نیک باشد
بیست وهشتم از احوال عرق باید جست بسیاری عرق از یک عضو
علامت بسیاری ماده باشد اندران عضو وعضوی که عرق نکند
یا در وی ماده نباشد یا مسام او بسته باشد بیمار از ان
پهلو که بر وی خفته باشد عرق نکند یا کمتر کند از بهر ان که چون بران
جانب خفته باشد مسام او فرو گرفته وتنگ وفشارده شده باشد
عرق بسیار اندر خواب بی سببی معلوم نشان آن باشد که انکس
غذا بیش ازان می خورد که طبع او بر تابد پس اگر بسیار نمی
خورد حاجتمند نبی باشد باستفراغ وبباید دانست که هر چند

فره

حرارت

حرارت عزیزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر باشد وعرق
بسبب تری هوا وبسیاری باران بیشتر باشد وهرگاه که اندر
اول بیماری عرق آید علامت بسیاری خلط باشد ومجاهدت
طبیعت وعاجزی از هضم وپزانیدن وقشعریره لرزیده
ازپس عرق بد باشد ونشان پراکنده شدن خلط باشد اندر
تن وعرق سرد اندر تب حاده بد باشد خاصه اگر جز آن
سرو گردن بباید وعرق گرم نیز که از همه تن نباشد وجز از سر و گردن
نباید بد باشد لکن سردی بدتر باشد وعلامت غشی باشد
واگر با عرق سرد تب سخت گرم باشد علامت نزدیک آمدن
مرگ باشد وهرگاه که عرق اندکی پدید آید وزود منقطع شود
علامت ضعف عزیزت باشد وعلامت خامی ماده
وعرق بسیار که تب بدان منقطع نشود وبیمار ازان
راحت نیابد علامت بسیاری ماده وضعف قوتها باشد
خاصه ضعیف ماسکه نشان درازی بیماری ونشان انکه فصدی
باید کرد ویا استفراغ دیگر بیست ونهم از احوال رعاف جویند

ع

رعاف اندک و رعاف بسیار و رعاف سیاه بد باشد و رعاف
سیاه و پراکنده که بر سبیل ترشح اید علامت طاعون باشد
اندر دماغ رعاف زرد و سبز علامت سوختگی صفرا و سوزانیدن
آن باشد مر دماغ را رعاف نیک آن باشد که از ان بینی اید که بیماری
اندران جانب تن باشد انچه از بینی دیگر آید بدان نیکی نباشد
و بحران رعاف از بیماریهایی باشد که از بالای ناف باشد
سیم از احوال ثفل طعام جویند ثفل سیاه و سبز و کنده و
جرب در بیماریهای حاده قاتل باشد و ثفل زرد اندر اول
بیماری علامت بسیاری صفرا باشد و بد باشد لکن در وقت
انتها نیک باشد و اگر از پس ثفل صفرائی راحتی بدل نیاید
علامت ان باشد که اخلاط همه صفرائی شده است و نشان
ان سقوط شهوت باشد ثفل چون آب سپید یا زرد یا
کفک ناک بد باشد ثفل زرد که بر زمین پهن باز شود و کنارهای
او باریک شود زرداب جگر باشد و نشان سوء المزاج باشد
اگر اندر ثفل چیزی چون پوست تر مش باشد مهلک باشد

اندر همه بیماریها اگر اندر ثفل چیزی بینند چون گوشت پاره
علامت ریش روده باشد و علامت عفونت ریش سودایی
بعد از بیماری دراز و بعد از اسهال هلاک کننده است برای
انکه علامت ضعیف ماسکه باشد لونهای مختلف زبر دار و خوردن
ورور بحران سودمند باشد سیم از احوال بول جویند چنان
که هر گاه بول گاه اندک باشد و گاه بسیار و گاهی باز گیرد
علامت مجاهدت طبیعت باشد و گاهی علت قوی تر اید بول
باز گیرد و گاهی طبیعت قوی تر آید دفع کند و علامت غلیظی
ماده و درازی بیماری باشد سپیدی و رقیقی بول اندر
بیماری حاده علامت عجز طبیعت باشد یا علامت باز
گشتن ماده از مجرای بول و از وی بیرون نباشد یا بجانب
دماغ بر آید و سرسام تولد کند یا بجانب احشا میل کند
و اماسی تولد کند یا اندر حوالی شراسیف یا اندر اسافل
خراجی کند و هر گاه که بول سپید و رقیق دشوار بیرون
اید علامت ضعیف قوت معده باشد و علامت ضعف طبیعت

وهرگاه که بول سپید ورقیق غلیظ وتیره شود وبران تیرگی بماند

خاصه اندر بیماری حاده علامت تشنج وهلاک باشد وهرگاه

اندر بیماری حاده بول غلیظ وتیره صافی شود بحران نابوده

علامت عجز طبیعت باشد گفته اند هرگاه بول سیاه ورقیق

باشد وبیمار را طعام آرزو کند علامت مرگ باشد وهرگاه

بول سرخ ورقیق باشد وباان علامتی نیک باشد دلیل زودی

بحران باشد واگر باان علامتی بد باشد دلیل زودی مرگ

باشد بول رنگین که در وی رسوب نباشد علامت

پختگی وعلامت خیر نباشد از بهران که بسیار باشد که بسبب

دردی یا بسبب حرارتی غریب یا بسبب غذا نا یافتن

رنگین شود باز گرفتن بول اندر تبهای لازم که با درد سر باشد

وعرق بسیار کند علامت گران باشد تقطیر بول اندر

تبهای آهسته علامت رعاف باشد یا علامت ضعف طبیعت

واگر تب محرقه باشد علامت آفتی باشد اندر دماغ سی ودوم

از احوال قی جویند که با صفرا وبلغم آمیخته نباشد نافع نباشد

خاصه که اگر هر دو غلیظ باشد وقی صفراء صرف وبلغم صرف نیک

نباشد از بهران که صفرا علامت سوء المزاج گرم باشد

وبلغم علامت مزاج سرد وهر وقتی که مخالف لون معتاد با سپید آب

ناک باشد یا زرد یا بلغم آمیخته باشد یا انکه بقوام ولون گشنگاب

باشد وانچه معتاد نیست سبز وکراثی است خاصه اگر گنده باشد

وپلقی وسرخ وتیره وبدتر از همه زنگاری باشد وسیاه

سی وسیوم از احوال نفث جویند نفث نافع آنست که

بسرفه اندک بر آید وبد رنگ نباشد لکن با آب دهان

آمیخته باشد اندکی بزردی گراید وآمدن نفث صرف

همچون قی صرف بد باشد نفث سرخ وسخت زرد وانچه

بسرفه بسیار بر آید ونفث سبز وکفک ناک وسیاه هم

بد باشد وبدتر از همه سیاه باشد هر نفثی که درد سینه بدان

زایل نشود بد باشد خاصه سیاه نفث اندک وبر آمدن بدشواری

خاصه اندر علت سخت بد باشد علامت ضعف قوت وخامی

ماده باشد وقتال باشد اندر نفس انتصاب نفث نابودن

لون متغار بان

دلیل اماسی عظیم باشد اندر التهابی دم زدن و دلیل ضعف قوت
باشد و هرگاه که اندر علت ذات الریه بفصد و اسهال و ضماد
ساکن نشود علامت ان باشد که ریش خواهد گشت و ریم خواهد
کرد و هرگاه که ریم کرده باشد اگر نفث کاهی ریم باشد و کاهی
رطوبت صفرایی علامت عجز طبیعت باشد و هرگاه که اندر
ذات الریه اندر اول بیماری یا اندر روز چهارم نفث
ریم پدید آید روز چهاردهم بکشد و اگر علامتی نیک باشد ممکن باشد
تا هفدهم یا بیستم مهلت دهد پس اگر قوت ضعیف باشد اندر
نهم یا اندر یازدهم بکشد علت ذات الجنب اندر کهولت
و اندر پیری بد باشد از بهران که قوت ایشان اندر
برانیدن وفا نکند و اگر چیزی پخته شود بر نتواند آورد
و علت ذات الصدر اندر بی خوابی بد باشد از بهران
که حرارت جوانی قوی باشد و تبهای محرقه رطوبت اصلی را
بگدازد و قوت ساقط شود باز ایستادن ثفل اندر علت
سل نشان ضعف و نزدیکی مرگ باشد و اگر ریم اندر سینه بماند

ششش را

سرسام صفرایی
سرسام بلغمی

شش را بسوزد و بخورد و فساد ان بدل باز دهد سی و چهارم
از انتقال بیماریها جویند اگر قرانیطس لیثرغس گردد مادهٔ گرم
بتحلیل دفع شده باشد و مادهٔ سرد بمانده و هرگاه با رعشه اختلاط
عقل پدید آید مادهٔ رعشه بعضی اندر رگها العصبها انتقال کرده
باشد و مضرت آن بدماغ باز دهد یک بیماری دو گردد

باب سیوم اندر دلالتهای مختلف که از ذات
بیماریها جویند و از احوال انواع بیماریهای مطلق باید
دانست که هر بیماری که مختلف طبع و مزاج بیمار باشد و مخالف
مزاج عمر و مخالف مزاج فصل سال بد باشد و هر بیماری که پرهیز
و علاج صواب اندر وی اثر نکند هم بد باشد و هرگاه که بیماری
زایل شود و بر اثر ان بیماری قوی تر از ان پدید آید بد باشد
و هرگاه که با صداع سخت و با تب علامتی ضعیف از علامتها
پدید آید سخت بد باشد از بهران که صداع سخت با تب علامت
اماسی باشد اندر غشای دماغ و علامت بد با آن اگرچه
ضعیف باشد دلیل ضعف طبیعت باشد و اگر علامت بد پدید نیاید

وبدل آن علامتی نیک پدید آید اگر بیمار جوان باشد روز بیستم
رعاف کند و اگر باز بستر افتد خراجی کند خاصه بیمار کهل باشد
سرسام با صداع و گرانی سر حدوث گزاز و قی زنگاری و نزدیک آمدن
مرگ باشد از بهر آن که صداع اندر سرسام بسیاری صفرا و قوت
برآمدن حرارت آن بود بر دماغ و حرارت مفرط دماغ را
و غشای او را خشک کند تا بدان سبب گزاز تولد کند و هرگاه
که حرارت بدان حد باشد که سبب گزاز گردد ماده را بسوزاند
و ماده سوخته زنگاری باشد و اما اگر قوت قوی باشد ممکن گردد
که از پس قی سه روز مهلت دهد و اگر ضعیف باشد در حال بکشد
ذات الجنب هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد علامت
بسیاری ماده و عجز طبیعت باشد که نمی تواند پزانید و نه دفع
می تواند کرد و هرگاه که اندر ذات الجنب جایگاه علت سیاه
شود مرگ نزدیک باشد و جایگاه علت نخست مرده باشد
پیش از روز هفتم اندر ذات الجنب و ذات الریه اسهال
بد باشد د علامت ضعف قوت ماسکه باشد و علامت عجز طبیعت

از نفخ

از نفخ سپل اندر سپل اسهال بد باشد و علامت ضعف قوت ماسکه
باشد اختلاط اندر سپل بد باشد از بهر آن که اندرین علت حارضه
غریب است و سبب قوی باید تا عارضی غریب افتد درد سر و موی
ریزیدن اندر سپل علامت ضعیف شدن ماسکه و بی طاقتی و نزدیک
آمدن مرگ عرق بسیار علامت گدازش و تحلیل تریها باشد
خفقان و غشی بسیار افتادن بی سببی معلوم بد باشد و مقدمه مرگ
مفاجا باشد از بهر آن که دلالت کند که ماده تباهی بدروی بجانب دل
می آرد و خفقان دایم هم بران دلالت کند استسقا پدید آمدن
استسقا با تب پس از بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه استسقا
سرد شدن جگر باشد و ضعیف قوت مغیره و تب و استسقا
ضد اند علاج تب اندر استسقا افزاید و علاج استسقا اندر تب
و استسقا با سرفه بد باشد خاصه اگر سبب رطوبت شش باشد پس
اگر جز از آن سببی دیگر باشد سهل تر باشد استسقای کبدی
که سبب آن بثرها بزرگ باشد بر جگر و بتازی آنرا انفاخات
گویند اندر غشای جگر افتد و هرگاه که آن نفاخات گشاده

علامت گدازش و سوزش

شود و مُدید آن بشرب بخته شود و غشاء آن بسوزد و بیمار هلاک شود
واستسقا با اسهال صفرائی بد باشد از بهر آن که بسبب اسهال
صفرا استسقا محکم تر شود قولنج فواق و قی اندر قولنج بد باشد
و سبب فواق و قی بر آمدن ماده باشد بمعده و بخارات بر دماغ
بر آید و سبب اختلاط عقل و تشنج گردد و بکشد قولنج ایلاوس با
تعطیر بول بد باشد و روز هفتم بکشد پس اگر تبی ظاهر شود و اد
رار بول کند امید سلامت باشد مغص و قی و اختلاط
عقل بهم باشند مهلک باشد و هرگاه که خلطهای گوناگون
بر آید یا اسهال گوناگون باشد یا عرق پراکنده آید اندر بشره
و لون هر اندامی مخالف اندامی دیگر باشد علامت بسیاری
اخلاط بد باشد و علامت ضعیف قوت ماسکه و عجز طبیعت
و باز ایستادن اسهال سبز و کنده و مادهٔ بد از تن پاک نا
شده بد باشد از بهر آن که فساد آن بدل و دماغ باز دهد
و بکشد اختلاج شراسیف با اضطراب حرکتهای چشم بد باشد
خاصه اندر تب علامت ایلاوس باشد یا علامت تشنج در حالی

سپیدن ناف

اختلاج

اختلاج سبب شدن تب محرقه بی آن که بحران کند و ساکن شدن
نبض سریع و ساکن شدن تب محرقه بی استفراغی و بی انتقالی و تدبیر
مزاجی بنوعی از تدبیر صواب علامت فرو مردن غریزت باشد
بدید آمدن خفقان ناگاه اندر تب با امساک طبع مقدمهٔ مرگ
باشد سرد شدن ظاهر تن با سوزش باطن و غلبهٔ تشنگی
اندر تب لازم گشته باشد بول صفرائی که نخست سپید بوده
باشد و با کفک باشد و با آن خون سیاه از بینی می رود بد باشد
از بهر آن که نشان غلبهٔ حرارت غریب و جوشیدن ماده
و سوختن باشد **باب چهارم اندر آن که علامتها کدام
اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالت کدام اندام بیشتر باشد** دلالتهای لون چشم
سخت قوی باشد از بهر آن که هر چه باو رسد بسبب صفائی
وی لون آن اندر وی پدید آید و دلالت زبان هم دلالتی
قوی است لکن ضعیف تر از دلالت چشم است و سبب قوت
دلالت زبان آن است که در وی رگهای بزرگ است و گوشت او
متخلخل مادتها و رنگها زود قبول کند و بدین سبب است که سپیدی

٢

٩

زبان دلیل سردی معده است ونشان بسیاری رطوبت اندر
سر ونشان یرقان وخشکی ودرشتی زبان با سرخی نشان
اما پس خونی است اندر معده یا اندر دماغ وزردی
زبان وسبزی رکهاء زیر زبان علامت صرع است وعلامت
وعلامت آرزوها پس قوی نیست از بهران که گاه باشد که چیزی
موافق آرزو افتد وگاه باشد که چیزی ناموافق وعلامتها
بول سخت قوی باشد از بهران که اخلاط با وی آمیخته باشد چنانکه
اندر حال تفسره معلوم است وعلامتهاء خواب نیز قویست
خاصه اگر چند کرت یک نوع بیند چنان که اگر بارانها وبرف
بیند وسرما نشان غلبهٔ رطوبت باشد واگر آتشها بیند نشان
غلبهٔ صفرا باشد وسرخیها دیدن علامت خون باشد وفراخی
وتاریکی دیدن ودود وچیزهای بیمناک نشان سودا باشد

باب پنجم در حالها که در تن پدید آید وخبر دهد از بیماری که بر اثر آن پدید آید خواهد آمد

سرکشتن دایم وکابوس بیم کننده باشد از صرع
وسکتهٔ اختلاج همه اندامها بیم کننده باشد تشنج وسکته اختلاج

یک چشم ویک نیمهٔ روی بیم کننده باشد بلقوه گیلانی وخدر وگرانی
حاستها بیم کننده باشد بفالج اشک بسیار وسرخی روی وچشم
وکراهیت روشنائی خاصه روشنائی آفتاب بیم کننده باشد
برسام دل ناخوشی وترسیدن وغم بی موجبی مقدمهٔ مالیخولیا
باشد روی سرخ شدن وتیره وممتلی مقدمهٔ جذام باشد گرانی
همه تن وامتلای رگها بیم کننده باشد بسکته یا بشکافتن وطرقیدن
رگی یا مفاجا مردن چشم وروی واطراف برتنیده شدن
وتبازی متهیج گویند بیم کننده باشد باستسقا بول وبراز کنده
بیم کننده باشد بتبهای عفونی یعنی عادتهاء طبیعی وغیر طبیعی
از حال معهود چون شهوت غذا وخواب وبیداری
وعرق وادرار بول واجابت طبع وخوابهاء بدن
وشهوت مباشرت وسیلان لعاب ونفث ومخاط
وقی وسیلان خون بواسیر هر کدام که خبر دهنده باشد از
تغیر حال تن درستی صداع وشقیقه دایم بیم کننده باشد
بفرود آمدن آب اندر چشم نقطهٔ سیاه وخطهاء سیاه

چون دود و ضیائی پیش چشم پیوسته دیدن مقدمهٔ فرود آمدن
آب باشد و هرگاه که اندر جانب پشت حس گرانی یافته شود
و عادت تهاء معهود اندر بول بگردد علامت آفتی باشد اندر
گرده خارش پیوسته اندر مقعده بسبب کرم خرد مقدمهٔ
باسور باشد حس گرانی در پهلوی راست علامت علتی
باشد در جگر براز سپید بیم کننده باشد بیرقان براز زرد
و سوزاننده بیم کننده باشد بثور بسیار دمل و بثرات مقدمهٔ
خراجی عظیم باشد یا مقدمهٔ دبیله و پیلهٔ عظیم قوبای بسیار
مقدمهٔ برص سیاه باشد بهق سپید مقدمهٔ برص سپید باشد
سقوط قوت و قی و نفخ در امعا و درد در اطراف مقدمهٔ
قولنج باشد پیچیدن ناف و درد پشت که هر دو با یکدیگر دایم
باشند و بداروی مسهل و غیر آن گشاده نشود مقدمهٔ استسقاء
طبلی باشد کنده شدن خاستهای ناقه و حذر شدن موضع
از تن او بیم کننده باشد بخراجی اندر آن موضع

باب ششم در بیماریهائی که به بیماری دیگر زایل شود

هرگاه که صرع را

نقرس و دوالی و داء الفیل پدید آید و اوجاع مفاصل از صرع
خلاص یابد از بهران که ماه صرع بدان اندامها انتقال کند
چه املی و داء الثعلب و تباه شدن موی بدوالی زایل شود
درد چشم مزمن با اسهال صفرائی زایل شود و اسهال صفرائی
بگرهی زایل شود و این معنی شبه دستور است طبیب را تا بالطبیعت
اقتدا کند و کری با اسهال صفرائی زایل شود صداع صعب مزمن
بسیلان ریم و صدید که از گوش یا از بینی آید زایل شود
اسهال مزمن هر نوع که باشد بقی زایل شود چنانکه خود حادث
گردد دیوانگی و مالیخولیا بدوالی زایل شود من دیدم که مالیخولیای
مزمن بدین زایل شد درد جگر که سبب آن باد غلیظ باشد
به تب گرم زایل شود از بهران که باد غلیظ بحرارت تب گشاده
شود درد سرین و کلیه و رحم بسیلان خون مقعد زایل شود
دردهای شراسیف که با تب و آماس نباشد به تب حاده زایل
شود نقرس بلغمی و اوجاع مفاصل و دوالی بلغمی بتب حاده
زایل شود گر و خارش و دردهای سودائی بتب ربع زایل شود

ودر نوبتهاء آن پخته شود وتشنج امتلایی بتب حاده
زایل شود بیمار بیهای حاده بتبهاء محرقه بحران یرقانی زایل
شود فواق امتلایی بحرکت عطسه زایل شود کسی را که طعام
در معده او ترش گردد علت ذات الجنب نباشد از بهران
که ذات الجنب از ماده صفرایی تولد کند واندر معده که طعام
دروی ترش گردد صفرا تولد نکند **مقالت پانزدهم**
در بحران واین مقالت هشت بابست باب اول
درانکه بحران چیست بباید دانست که بحران در لغت
یونانی لفظی است شکافته از چیره شدن خصمی بر خصمی دیگر
از بهران که همچنان که دو خصم مدتی بر یکدیگر چیرگی جویند هر گاه
که ازین دو یکی فرصت چیرگی یابد در حال آن دیگر را قهر کند
وهیچ مهلت ندهد پس همچنین طبیعت با ماده بر سان دو خصم
می کوشند تا در مدت کوشیدن یا ماده پخته گردد وطبیعت
چیره گردد در حال نشان چیرگی طبیعت پدید آید وبحران
نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید وماده مستولی گردد در حال

نشان عاجزی طبیعت ظاهر گردد وبحران بد پدید آید پس بحران
تغیر حال بیمار است از حالی بحالی یا بد یا بهتر والله اعلم **باب**
دوم درانکه بحران چند نوع است
بحران شش نوع است یکی انکه طبیعت بیکبار قوت گیرد وماده
بیماری را بیکبار دفع کند آنرا البحران التمام گویند وبحران نیک
گویند دوم انکه طبیعت بیکبار عاجز آید وماده مستولی گردد
وحال بیمار بیکبار بد شود وهلاک شود واین را البحران التمام گویند
هر دو در بیماریهای حاده باشد سیوم انکه طبیعت اندک اندک
قوت همی گیرد وماده را می پزاند ودفع می کند ومدتی باید
تا تمامی قوت او پدید آید وماده را بتمامی بپزاند ودفع کند
واین را التحلیل گویند چهارم انکه ماده پخته نگردد وطبیعت عاجز
آید لکن عجز او بتدریج پدید می آید وبیماری مستولی می گردد
تا پس از مدتی عجز پدید آید وبیمار هلاک شود واین را الذبول
گویند وکاهش گویند از بهران که اندامها می گدازد وحرارت
غریزی اندک اندک نقصان می گیرد تا سپری شود این هر دو معنی اغ

تحلیل و ذبول اندر بیماریهای مزمن باشد پنجم ان که حال بیماری
بگردد گردیدنی آمیخته و بحران کند مرکب و آخر سلامت باشد و این
چنان باشد که نخست بحرانی کند سرد لکن ناقص و باقی بحران در مدتی
دیگر تمام شود و خلاص یابد و این از جملهٔ بحرانهای نیک باشد لکن ناقص
باشد ششم آن که بحران مرکب باشد لکن نخست بحران کند بد ناتمام
و از پس آن اندک اندک قوت بیمار ضعیف می شود تا آخر یکبار ساقط
شود و بمرگ انجامد و این هم از جملهٔ بحران ناقص باشد و این
نوع پنجم و ششم در بیماریهایی باشد که نه از جملهٔ بیماریهای حادّه
باشد و نه از جملهٔ بیماریهای مزمنه لکن اندر بیماریهای متوسط
باشد و بحران تمام با صعوبت و اضطراب عظیم باشد و اعراض
بیماری قوی کردد و اندر بحران ناقص صعوبت و اضطراب
کمتر باشد و سبب صعوبت مجاهدت طبیعت باشد با مادهٔ
علت و مقاومت که میان طبیعت و ماده می رود
و بسیار باشد که طبیعت غالب تر آید و بحران پیش از
وقت خویش آید و هرگاه که قوت طبیعت قوی باشد

وبیماری

و بیماری را از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند و اگر بران قوت
نباشد که از اعضاء رئیسه دفع کند و از اعضاء دیگر و از اطراف
دفع نتواند کرد و اندر عضوی خراجی یا آماسی یا بیماری دیگر
که از ان ماده تولد کند پدید آید این را بحران انتقال گویند
و بحران انتقال بسیار گونه باشد یرقان و جرب و قوبا
و غدد و دوالی و اوجاع مفاصل و درد پشت و اماسهای
سبک و دمبلها و گرانی گوش و دمیله و برص و ابله و نمله
و سرطان و داء الفیل و تشنج و طاعون و آتش پارسی
و گرانی زبان و بواسیر و خناق **باب سیوم در بحران نیک
و بد** بباید دانست که بیماریها را ابتدایست و انرا
وقت ابتدا گویند و فزودن است و انرا وقت تزاید
گویند و بغایت رسیدنست و انرا وقت انتها گویند و نقصان
گرفتن است و انرا وقت انحطاط گویند و بحران تمام و نیک
جز بوقت انتها نباشد و مرگ هم اندر وقت ابتدا و تزاید
و هم در وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران افتد

ونه مرگ و هر بحرانی که در ابتدای بیماری افتد هلاک کننده باشد و آنچه
در وقت تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد
بیمار در آن بحران سخت با رنج باشد و آنچه در وقت انتها باشد
تمام باشد یا یکبار بیمار از خطر بیرون آید یا بیماری یکبار مستولی
گردد و طبیعت عاجز آید و هر بحرانی که در روزهای بحران افتد
امیدوار باشد و هر چه پیش از آن افتد نشان بسیاری ماده
و گرانباری طبیعت و با صعوبت باشد مثلا اگر انذار روز چهارم
بوده باشد پس اندر روزی دیگر افتد پس از چهاردهم اگر این
روز نیز بحرانی باشد چون روز یازدهم اگر بحران نیک افتد
ناقص باشد از بهر آن که سبب زودی حرکت بحران بی طاقتی
طبیعت باشد و بدین سبب است که در بیماریهای با سلامت
بحران بوقت خویش باشد از بهر آن که طبیعت باهستگی ماده را
می پزاند و آنجا بی طاقتی و اضطراب نباشد در جمله حرکت بحران
پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و بی طاقتی طبیعت
باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون اعراض

نفسانی یا

نفسانی یا طعام و شرابی که نه بوقت و لایق حال و اگر روزی که بحران
نیک توقع کند علامتی بد پدید آید بحران بد باشد و بباید دانست
که اعراض نفسانی را هم قوت آنست که بحران را بجنباند و هم
قوت آن که جهت حرکت آن بگرداند چنان که اگر عارض
خون باشد بحران با سهال باز گردد یا بقی یا با درار بول
و اگر بسیاری باشد بحران بعرق باشد یا برعاف و بسیار باشد
که بیماری در اول مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد
که ساکن باشد پس مضطرب گردد **باب چهارم در**
روزهای بحران بباید دانست که روزگار
بیماری بعضی روزهای بحران است آنرا الایام الباحوریه
گویند و بعضی روزهای خبر دهنده باشد که بحران خواهد بود
و کدام روز خواهد بود آنرا الایام الانذار گویند
و بعضی روزهاست که در میان این روزها باشد آنرا الا
یام الواقعه فی الوسط گویند اما بحرانهای قوی تا روز
چهاردهم باشد و تا روز بیستم بدان نزدیک باشد پس

هر روزی که بستر باشد قوت بحران بتدریج ضعیف‌تر باشد تا
تمام چهل روز محصول سخن آنست که بحرانهای قوی تا روز بیستم
باشد و آنچه پس از بیستم باشد آهسته‌تر باشد و بقراط
پس از چهل روز جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم را
روزهای بحران نشمرده است و این نیز نادر باشد و سخت ظاهر
نباشد و روزهایی که در وی بحرانها باشد نیک یابد تمام یا ناقص
بیست و پنج روز است روز سیوم چهارم پنجم ششم هفتم
هشتم نهم دهم یازدهم دوازدهم سیزدهم چهاردهم
پانزدهم شانزدهم هفدهم هژدهم نوزدهم بیستم بیست و یکم
بیست و دوم بیست و سیوم بیست و چهارم بیست و هفتم
بیست و هشتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم چهلم که وی
روزهای نخستین را و دومین را از روزهای بحران شمرده‌اند
از بهر آنکه حال حمی یوم روز نخست یا دوم بگردد و بیماری بگذرد
و گفته‌اند که از پس چهل روز بحران نباشد لکن بیماری
بتحلیل بگذرد و بهترین روزهای بحران روز هفتم است

از بهر آن که بحران او تمام آید و بی صعوبت و با استفراغ
و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد به تغیری ظاهر که در
دلیل پیدا آید یا اندر نفث یا اندر ثفل یا اندر حابتها
و هرگاه که این حالها روز چهارم پدید آید نیک بود
بحران روز هفتم نیک باشد و اگر اتفاق افتد که بیمار روز
هفتم بمیرد گروهی گفته‌اند اگر چه حالهایی که روز چهارم پدید آید
بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد این خاصیت روز
هفتم است بیشتری چنان باشد که اگر حالهای روز چهارم
بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم روز دیگر بمیرد
یا روز ششم و گاه باشد که روز چهارم حالی خوب پدید
آید و بحران بسببی از اسباب پیشتر افتد روز ششم
بحران کند بحرانی با خطر و اضطراب و اگر استفراغی افتد
یا غشی و سقوط قوت باشد و اگر در خواب شود خوابی باشد
که گسسته ماند و بدان ماند که روز ششم چند روز هفتم است
در جمله بحران روز ششم اگر نیک باشد ناقص باشد و نکس کند

و روز هشتم و دهم بروز ششم نزدیکست و بحران درین
دو روز نادر بود و نیز سخت ظاهر نباشد یا ناقص باشد
یا بد باشد و بران اعتماد نتوان کرد و هیچ روز از بحران این
دو روز خبر ندهد چنان که روز چهارم از بحران روز هفتم
خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین
دو روز یعنی هشتم و دهم نزدیکست لکن بحران روز نوزدهم
بد نباشد و روز چهاردهم در فضیلت و قوت بروز
هفتم نزدیکست و لیس از وی روز نهم و روز یازدهم لیکن
اندر بیماریهای حاده که نوبت آن روزهای طاق باشد
چون غب خالصه بحران یازدهم قوی تر از بحران چهاردهم
باشد و از پس یازدهم روز بیستم پس هفدهم همچنان
که یازدهم مناسب هفدهم مناسب بیستم است و از
پس هفدهم اندر درجهٔ قوت روز پنجم است و روز چهارم
پس روز سیوم پس روز هژدهم و اسباب این درباب
دیگر یاد کرده اید ان شاء الله تعالی و در بیست و یکم بسیار

بحرانها افتد

بحرانها افتد و هژدهم بدان انداد کند لکن قوت این کمتر از قوت
بحران روز بیستم باشد و قوت بحران بیست و هشتم نیز کمتر از
بحران بیست و هفتم باشد و بحران سی و چهارم نیز قوتی دارد
لکن بحران چهلم قوی تر از ان باشد و بحران بیست و چهارم و سی
و یکم ضعیف تر از بحران این روزها باشد و ضعیف تر از هر دو
بحران سی و هفتم است و ایام بیماری از روز نخست تا
چهل روز بعضی روزهاست که در وی بحران حقیقی باشد آنرا
باحوری حقیقی گویند و بعضی در وی بحرانهای بی اصل باشد
انرا باحوری مزوّر گویند و بعضی اندر وی بحران نباشد
الا ابناد روائح باشد بد باشد و بعضی در وی هیچ بحران
نباشد البته و روزهای باحوری را در جاست درجهٔ تمام
تر و قوی تر روز هفتم است و چهاردهم را و بیستم را و درجهٔ
دوم بیست و چهارم را و بیست و هفتم را و چهلم را و درجهٔ
سیوم روز چهارم را و بیست و یکم را و سی و یکم را و سی و
چهارم را و سی و هفتم را و درجهٔ چهارم روز سیوم را و پنجم را

ونهم را ویازدهم را وسیزدهم را وهفدهم را وروزهای
درجهٔ چهارم را باحوری مزور گویند وروزهایی که دروی بحران
نادر باشد وبد بود روز ششم است وهشتم ودهم و
دوازدهم وپانزدهم وشانزدهم وهژدهم ونوزدهم
وباقی روزها بیست ودوم است وبیست وسه ام وبیست
وپنجم وبیست وششم وبیست وهشتم وبیست ونهم وسی ام
وسی ودوم وسی وسه ام وسی وپنجم وسی وششم وسی
وهشتم وسی ونهم جمله سیزده روز است درین چهل
روز درین سیزده روز بحران نباشد البته واین
مشجر ساخته امد تا ترتیب وقوت روزهای بحران
بر خوانندهٔ کتاب زود ظاهر گردد ان شاء الله تعالی

روز بحران نیست	تا دانسته اید
روز بحران نیست	تا دانسته اید
روز بحرانست بیماریهائی که بقاست گرمی باشد	درین روز باشد
روز بحرانست وخبر دهنده است از روز ششم وهشتم	واگر درین روز بحران کند

نشانهای بد ظاهر گردد بحران روزها شست کند	واگر نیک ظاهر گردد بحران روز هفتم کند
روز بحرانست	درین روز بحرانهای نیک باشد
روز بحران است لکن نادر بود	واگر اتفاق افتد بارنج بود
روز بحرانست بغایت نیک وضد روز ششم است	بحرانهای این روز بیشتر نیک تمام وقتی رنج بود وخوب
بحران نیست واگر بنادر	بحران کند نیک نباشد
روز بحران است وحکم او حکم روز	پنجم وسام است وخبر دهنده از روز
پانزدهم چنانک چهارم	از [illegible]
همچنان است	چون روز هشتم
روز بحرانست چه روز سیوم وپنجم	وخبر دهنده است از روز چهاردهم
همچنان است چون	روز هشتم
درجهٔ او میانه است نه از جملهٔ	روزهایی است که دروی بحران
بود ونه از جملهٔ روز	هایی که دروی بحران نبود
روز بحرانست واز بس هفتم هیچ	روزی از وی قوی تر وبهتر نیست
درین روز بحران کم باشد	واگر باشد نیک نباشد
هم چون روز دهم است	تا دانسته اید

نشانهاي

روز بحرانست حکم او همچون حکم روز سیزدهمست و خبر دهنده است

درین روز بحران کم ازان باشد گر روز هفدهم و اگر باشد نیک نباشد

درین روز بحران نباشد و انچه باشد نیک نباشد

روز بحرانست و پس از چهاردهم هیچ روزی ازوی قوی تر نیست

روز بحرانست لکن اندر بیستم بیشتر و قوی تر باشد

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحرانست و از پس بیستم هیچ روزی بدین قوت نیست

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحرانست و از پس بیست و چهارم هیچ روزی بدین قوت نیست

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران نیست تا دانسته اید

روز بحران است و هر چه پس ازین باشد ضعیف باشد

باب پنجم در ایام انذار بحران ایام انذار ایامی باشد
که درین ایام اثر دست یافتن طبیعت بر مادهٔ بیماری یا
اثری از اثار عاجزی طبیعت از برانیدن و دفع ان
پدید آید و هم چنان که دو لشکر مخالف حرب کنند نخست نعره
و غبار بر خیزد پس ظفر و هزیمت ظاهر گردد در ایام انذار
کوشیدن طبیعت با مادهٔ بیماری اثر می پذیرد چون عرقی
اندک یا صداعی یا خیالی که پیش چشم می آید یا نفس تنگ می
شود یا گرمی و تاسه می کند یا استفراغی اندک پدید آید یا مانند

روز بحران نیست
تا دانسته آید
روز بحران نیست
تا دانسته آید

اینها حالی و تمامت ان روز بحران باشد مثلا اگر در بیماری حاده
روز نخست اثر نضج پدید آید ان روز چهارم باشد و اگر ماده
سخت گرم و سریع الحرکه باشد بحران روز سیوم باشد
و اگر آهسته تر بود در روز هفتم بود بحران و اگر اهسته
تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم
بود نشانهای بد باشد بحران روز ششم باشد و اگر
روز انذار روز هفتم بود بحران یا در یازدهم بود
یا در چهاردهم و زودی و دیری بحسب گرمی و اهستگی
بیماری باشد و اگر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی
ان که نوبت تب زودتر آغاز کند دوم ان که تب
گرم باشد سیوم ان که اثری از اثار نضج پدید آید
بحران چهاردهم باشد و اگر اثر نضج روز چهاردهم
پدید آید بحران در هفدهم باشد یا در هژدهم یا در
بیستم یا بیست و یکم و بیشتر در بیستم باشد و هم چنان
که چهارم انذار بروز هفتم کند یازدهم انذار بروز

چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بروز بیستم یا بیست و یکم و بسیار
باشد که اثر نضج در هفدهم پدید آید و ضعیف باشد بحران
از بیستم بگذرد و بچهلم افتد و انذار بیستم بروز چهلم باشد و روزها
که در میان افتد چون روز سیوم که انذار بروز پنجم کند و اگر
نشانها که روز سیوم پدید آید بد باشد بحران بروز
ششم افتد چون روز پنجم که انذار بروز نهم کند و اگر نشانها
روز پنجم بد باشد انذار بروز هشتم کند و اگر از پس روز
انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد
نشان گرمی و حرکت و بیماری باشد باب ششم در دور بحران
دورهای بحران سه است چهار کانی است و هفت کانی است
و بیست کانی چنین که در مدت چهل روز دوازده بحران
چهار کانی باشد یا شش بحران هفت کانی و پیوستن
دورها بر یکدیگر بر دو وجه است یکی پیوستن اتصالی است
و دیگر انفصالی اما اتصالی چنانست که یک روز در میان
دو روز مشترک باشد اعنی یک نیمه روز آن حساب روز

نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب روز دوم چنان که در روز
چهارکانی دور مشترک روز چهارم است یک نیمه زیرا که آخر
دور نخستین است و یک نیمه آغاز دور دوم چون روز چهارم
آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آن
که چون روز آغاز را با روزهای دور دوم بشماری روز
چهارم که تمامت دورست بر روز هفتم باشد و دور
سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی پیوستن آن
بدور دوم بروزی مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم
در دور چهارکانی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی
بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیوم
اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد
بدین سبب بحران در چهاردهم افتد از بهر آن که روز
چهاردهم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر
پیوستن روز پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران
در هفدهم افتد از بهر آن که هفدهم چهارم باشد

از چهاردهم

از چهاردهم و اگر انفصالی باشد و بحران در هژدهم افتد
و اگر پیوستن دور ششم بروز پنجم اتصالی باشد بحران
در بیستم افتد از بهر آن که روز چهارم با روز هفدهم
روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران در بیست و یکم
باشد و پیوستن روز هفتم بدور ششم انفصالی باشد
و بحران در بیست و چهارم باشد و پیوستن روز هشتم
بدور هفتم اتصالی باشد و بحران در بیست و هفتم باشد
و دور نهم از بیست و نهم تا سی و یکم انفصالی باشد
و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد
و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد
و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد
و اما بحران انتهای هفت کانی پیوستن دور دوم بدور نخستین
روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت دوم
بهفت سیوم متصل و بحران روز بیستم کند و روز چهاردهم
مشترک باشد میان روز دوم و سیوم بدین سبب

باشد

در هر بیست روز یک دور افتد دور نخستین و دور دوم
متصل و سیوم با دوم متصل تا تمام چهل روز و از چهل تا شصت
و تا هشتاد روز و تا صد و بیست همچنین و بباید دانست که
بحران چهار کانی تا روز بیستم قوی باشد پس ضعیف شود لیکن
از ان بیرون نشود که از جملهٔ روزهای انذار باشد
بحران هفت کانی تا چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود
و قوت بحران بیست کانی تا صد و بیست روز باشد
بحران یا پس از هفت ماه باشد یا پس از هفت سال
یا پس از چهارده سال یا پس از بیست و یک سال
و بحران همه بیماریهای حاده در روزهای طاق باشد
و بدین سبب است که بحران غب روز یازدهم
بیش از ان چشم دارند که روز چهاردهم و در بیشتر
بیماریهای دوری تبها همچون عدد روزهای بحران باشد
مثلا هفت روز غب همچون هفت روز تب محرقه
باشد و در بیماریهای مزمنه عدد ماه و سال همچون عدد

روزهای

روزهای بیماریهای حاده باشد مثلا در تب ربع هفت ماه
با همچون هفت نوبت تب غب باشد و در بحران بیماریها
مزمن نیز تقدیم و تاخیر افتد چنانکه در بحرانهای بیماریها
حاده و بباید دانست که حرکت بحرانها بر حرکت ماه قسمت
کرده اند برای انکه هر کاری که زود متغیر شود بحرکت ماه
منسوب کنند و نیز ماه را اثر کلی است در دلالت بر کارهایی
که بحرکت ستارگان دیگر منسوب است برای انکه بدین عالم
نزدیکتر از کواکب دیگر است و اثرها بحرکت ماه چنانست که
هرگاه ماه از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه دور شود تا نود
درجه تا صد و هشتاد درجه اثری می پدید ارد اما چهل
و پنج درجه نیمهٔ ربع باشد از بهر انکه فلک را بر سیصد و شصت
درجه قسمت کرده اند و چهل و پنج درجه هشت یک فلک
باشد و نود درجه تربیع تمام باشد برای انکه نود درجهٔ
چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع و نیمهٔ
تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد

از بهران که نیمهٔ فلک باشد و برابر نقطهٔ اجتماع باشد و نیمهٔ تربیع
روز چهارم باشد اثران سخت قوی نباشد و تربیع روز
هفتم باشد و اثران قوی باشد و تربیع و نیمهٔ تربیع روز
یازدهم باشد و اثران ضعیف تر از روز هفتم باشد
و مقابلهٔ روز چهاردهم باشد و اثران قوی تر از روز
اثر هفتم باشد و حال چندان کردد که بوده باشد
و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده
باشد و شکل دوری او از نقطهٔ مقابله نیمهٔ تربیع باشد
و از نقطهٔ اجتماع تربیع باشد و روز بیستم از نقطهٔ
مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از
هر دو نقطهٔ تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم
از نقطهٔ مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد
و شکل دوری ان نقطهٔ اجتماع نیمهٔ تربیع باشد و کفته اند
هر چهار روزی که ماه بدین جایها می رسد این شکلها پدید
می ارند در کارهایی که بحرکت ماه منسوبست اثری و تغیری

ونیمه تربیع

پدید اید و کفته اند اکر ماه بدین روزها که بدین جایها رسید
بستارهٔ سعد پیوندد و بجای نیک باشد اثرها که پدید آید
خوب باشد و اکر ستارهٔ نحس پیوسته باشد یا بجایی که
نیک نباشد اثرها که پدید آید بد باشد و از برای
انکه بیماری حاده از جملهٔ کارهائی است که زود بکذرد کفتند
ماه هرکاه از ان نقطه که در ابتدای بیماری بود بدرجات
تربیع و نیمهٔ تربیع و درجات مقابله دور می شود باندازهٔ
آن تغییری در بیمار پدید می آید اکر بیماری سخت کرم باشد
بحران در نیمهٔ تربیع کند و اکر آهسته تر باشد در تربیع
کند یا در مقابله و این معنی بر وجهی دیکر یاد کرده اید کفته اند
کردش ماه اندر فلک بروج بیست و نه روز و سی و یک
روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز
رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع
ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام
اجتماع دو روز و نیم و سیکی روز ست و ماه درین ایام

در نور افتاب ناپیدا باشد اگر مدت بیست و شش و نیم
روز را که ماه پیدا باشد و بیست و نه روز و سیکی روز را
که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هفته هفته قسمت کنند
هفته مدت گردش ماه در فلک بروج دراز تر از هفته نو
روزگار پیدا بودن ماه باشد و چون روزگار پیدا
بودن ماه چهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز
و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز
باشد کم هشتیکی بدین سبب گفتند بحران بروز بیستم
اولی تر از آن باشد که بروز بیست و یکم و در بیماری
مزمن بحران بقیاس با گردش افتاب بود و اگر
مزمن تر باشد بحران لکن بقیاس با گردش زحل باشد
و بحران افتاب بشش ماه همچون چهارده روز باشد
و بحران زحل چهارده سال چون چهارده روز باشد
از بهر آن که افتاب صد و هشتاد درجه که نیمهٔ فلک است
بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و ماه بچهارده

روز و قیاس بحرانهای چهارگانی با گردش افتاب و زحل هم
بر آن مثال باشد که یاد کرده آمده است لکن عدد ماه
و سال این بحرانها همچون عدد روزان بحران باشد
و میان طبیبان در روزهای بحران تا چهارده روز
هیچ خلافی نیست لکن از پس چهارده خلاف کرده اند
بقراط می گوید روز هفدهم روز بحران نیست و انذار
کننده است بحران روز بیستم و ارکاغانیس و دیگران
می گویند روز هژدهم روز بحران نیست و انذار
کننده است به بحران بیست و یکم از بهر آن که روزهای بحران
هفت گانی هفت هفت تمام شمرده است و همچنین
روز بیست و هشتم بر بیست و هفتم فضل نهاده است
و سی و دوم بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم
و چهل و دوم را بر چهلم و گروهی دیگر چهل و پنج را و چهل
و هشت را از جملهٔ روزهای بحران شمرده اند و بقراط
آنچه بتجربه یافته است در مقالت نخستین اندر ابید

بمبا یاد کرده است و روز هشدهم را با روز هژدهم قیاس
کرده و روز بیستم را با روز بیست ویکم و بیست و چهارم را
با بیست و پنجم و چهلم را ودوم این همه روزها را با یکدیگر قیاس
کرده است و تجربه که دیده است و قیاسی که کرده است حکایت
کرده ان حکایتها در ذخیره یاد کرده آمده است و نیز بباید
دانست که بسیار باشد که نکس در روز بحران افتد و حرکتهای
بیمار که نکس باز آمده باشد در روزهاء بحران باشد و روز
بحران زایل شود و هر دوری از ان دورها بیماری حاده
باشد که حادث می شود لکن بسبب پیوستگی دورها بیکدیگر
بیماری دراز نماید و طبیب نا ازموده در غلط افتد
و پندارد که بیماری مزمنه است **باب هفتم در ان**
که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد مدت بیماریهای
گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و انچه بدان
گرمی نباشد مدت ان چهارده روز باشد و به بحران
روز چهاردهم زایل شود و انچه آهسته تر باشد مدت

با چهل

ان بیست روز

ان بیست روز باشد تا چهل روز و بحرانها چون بترتیب افتد
در باب گذشته یاد کرده آمده است و هر گاه که نوبتهای
تب محرقه در روزهای جفت کمتر افتد بد باشد و باشد
که روز بیستم بحران بد کند و روز چهارم از آن خبر دهد چنان
که حالی از حالهاء بد پدید آید چون عرق سرد و غیر ان
و بحران سرسام گرم بیشتر در پانزدهم باشد از بهر ان
که پس از روز سیوم روز چهارم قوی گردد و بحران هفت
دور کند و بحران بیماری تابستانی مزمن دور زمستان باشد
و زمستانی در تابستان و بحران تبهاء غب محرقه یا بعرق
باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقهء خالص برعاف باشد
و بحران سرسام گرم بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران
تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال و اماس جگر
که در مقعر باشد و بحران یا بعرق کند یا باسهال یا بنفر و اگر در
جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران
بیماریهای سر بیشتر یا بمخاط باشد یا بدمعه یا برعاف و بحران

بیماریهای سینه بنفث باشد و بسیار باشد که یک بیماری دوکونه
بحران کند چنان که تب محرقه کاه باشد که بحران برعاف اغاز
کند پس بعرق باز کردد و عرق بسیار کند و باشد نیز که بیماری
هم بعرق بحران کند و هم بقی و باشد که هم رعاف کند و هم بقی
و باشد که بیماری زن حامل باسقاط بحران کند و بیمار بدان
خلاص یابد و بسیار باشد که نشان بحران پدید آید و بحران
باز کردد یا پستر افتد و باشد که سبب باز کردیدن بحران
نزدیکی مرک باشد یا عسری بحران و بقراط درین معنی
کوید الاعراض التی تکون فی وقت البحران ثم لم تکن
بحرانا ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان
البحران یعسره

باب ششم در علامتهای بحران

بحران خالی نباشد ازان که ماده سوی بالا میل کند و دفع
ان برعاف باشد یا بقی یا دمعه و مخاط و ماندان یا بسوی
زیر میل کند و دفع ان باسهال باشد یا بادرار بول یا
بطمث یا بظاهر پوست میل کند و دفع ان یا بعرق باشد

باحرار

یا بجرب بثرات دیگر یا اثری که بر پوست پدید آید چون بهق
و برص و یرقان یا بعضوی میل کند و اماسی کند و خراجی
و شک نیست دران که بعضی بحرانها نیک باشد و بعضی بد و هر نوعی
را علامتهاست اما علامت میل کردن ماده بسوی
بالا آنست که ناکاه کرانی و صداعی در سر پدید آید و سر کشتن
و طنین و دوی پدید شود و صدغها ممتلی کردد و خیالهای
کوناکون پیش چشم آید و کوش ناکاه کر شود و نفس تنک شود
و سر پهلوها و عضلهای شکم بر بالا کشیده شود بی درد و اکر
باین نشانها لب زیرین اختلاج کند و لعاب از
دهان رفتن کیرد و غثیان پدید آید و معده درد کند و دل
بطپد و نبض پست و فشرده شود و ناقص پدید آید
نشان ان باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اکر بیماری
صفرائی بود و اکر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ بیند
و روی و چشم و بینی سرخ شود و اشک آمدن کیرد و نبض
بلند و سریع و موجی باشد و رکها نیز ضربان کند و بینی خاریدن

ازه ۹

کیرد علامت رعاف باشد خاصه اگر بیمار زرد موی باشد
وعمر کم از سی سال باشد وگاه باشد که مادهٔ صفرا نیز رعاف
کند علامت ان خیالهای زرد باشد اما انچه علامت
رعاف است خاصه سرخی رویست وخیالهای سرخ وخارش
بینی ودمعه وانچه علامت قی است خاصه تنگی نفس است
وبرکشیدن سرپهلوها واختلاج لب زیرین وسرما یافتن
بیمار روز بحران وخنبکی پوست هم از علامتهای رعاف
است اگر دیگر نشانها نشان سلامت واگرنی علامت
مرگ است وعلامت میل ماده بطریق اسهال گرانی
در زیر ناف وقراقر ونفخ وهیچ عرق نکند ونبض متغیر وقوی
باشد وبول سپید ورقیق یا سبز وعادت بیمار چنان
باشد که بیشتر وقتها طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانها نشان
سلامت باشد این همه علامت ان باشد که بحران باسهال
خواهد بود وعلامتهای میل ماده بطریق بول گرانی
مثانه وسوزش قضیب وطبع خشک وعرق ناکردن

وبول

وبول غلیظ تر شدن این همه علامت ان باشد که بحران
بادرار بول خواهد بود خاصه اگر فصل زمستان باشد
از بهر ان که بحران بطریق بول در فصل زمستان بیشتر باشد
اما علامتهای میل ماده بطریق حیض ان است که هیچ نشان
از نشانهای بحران دیگر ظاهر نباشد ودر پشت ورحم گرانی
بدید آید خاصه اگر عادت روزگاران نزدیک باشد و
علامتهای گشادن رگهای منفذ آنست که دران موضع
گرانی یابد وپشت وکمرگاه درد کند ونبض عظیم وقوی باشد
وعادت بیمار باشد که گاه گاه این رگها گشاده شود وهیچ
نشان دیگر از نشانهای بحران ظاهر نباشد وعلامتهای
میل ماده بجانب پوست وبحران عرق آنست که بول
کمتر باشد وطبع خشک وظاهر بشره سرخ شود وگرم ونبض
موجی ونرم وگرمابه وآبدان بخواب دیدن گیرد ومانند آن
وحرارت تب روز بحران قوی تر باشد وابتدا
نافض کند وبخار گرم از پوست او بر می خیزد ورنگین شدن

بول نیز علامت عرق باشد از بهران که رنگین شدن بول نشان
ماده باشد بجانب رکها و هر کاه که ماده بجانب رکها میل کند
استفراغ یا بعرق باشد یا با درار بول و علامتهای بحران انتقال
آنست که تب قوی باشد و هیچ استفراغ نباشد و هیچ علامتی
از علامتهای بحرانها و استفراغها ظاهر نباشد و در بول اثر
نضج نباشد و در همه اندامها یا در عضوی المی باشد لازم
لکن قوت قوی باشد و از علامتهاء بد جز خامی و نضج
ناپذیرفتن ماده چیزی دیکر نباشد و اما علامت ان
که اسهال بکدام عضو خواهد کرد آنست که در عضوی حرارت
والم زیادت از اعضای دیکر باشد و بوقتهاء
دیکر دران عضو عادت بوده باشد و المها و امابیها
یا پیش از ان در عضوی آفتی افتاده باشد که بدان
سبب زبون دیکر اعضا شده باشد و اما پس
وخراج انتقالی بیشتر در بیماریهای سرد در فصل زمستان
وخریف و سالهای کهولت افتد نیز قوت ضعیف تر باشند

نضج

نضج تمام تواند بود و نه دفع تمام بدین اسباب هر کاه که
طبیعت قوی باشد دفع ماده جز بطریق انتقال ممکن نشود
و کاه باشد که علامت بحران انتقال پدید آید و بر اثر آن
استفراغی افتد خاصه با درار بول و ماده بدان استفراغ
پاک شود و انتقال باطل کردد و هر عضوی که در بیماری
عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو کوشش باید داشت و اکر
در وقت زیادت شدن تب بول بسیار افتد نشان
ان باشد که در نیمهٔ زیرین دردی تولد کند و اکر بیماری
میل بکرمی دارد و هیچ بحران نکند و از بیست روز
در کذرد و ناکاه در عضوی المی پدید آید علامت
ان باشد که در روزی از روزهای بحران دران عضو
خراجی پدید آید و علامتهای انکه بیماری حاضر بیماری
دیکر خواهد شد آنست که بیماری حاده نزدیک انحطاط
قوی تر شود یا عارضی دیکر زیادت شود خاصه
که در علاج و تدبیر خطایی برود و دلیل ان باشد

ان باشد که بیماری دیگر حادث شود و علامت ان که بیمار
در بحران است صداعست و گرمی سر و بی قراری بیمار و نشستن
از دست بدست و بر جستن و در هر کسی و هر چیزی اوحتن
و سبات و اختلاط عقل و غفلت و گند شدن حاستها و تنگی
نفس و سرخی روی و چشم و علامتهای بحران نیک نضج است
و آمدن بحران در روز نیک از روزهای بحران و انذار
کردن روز مناسب آن روز و استفراغ از مادهٔ بسیار
باندازهٔ بی تقصیر و افراط و بران طریق که لایق ان بیماری
باشد چنان که در تب محرقه رعاف و در غب عرق یا قی
و نبض چنان که باید و بسیار باشد که نشان صعوبت
بحران پدید می آید و نبض قوی و با نظام می شود پس در
همه احوال اعتماد بر قوت باید کرد و علامتهای بحران
بد بر خلاف علامتهای بحران نیک پدید آید از بهر آن
که سبب حرکت ان بحران بسیاری و بدی ماده باشد
و بی طاقتی و عجز طبیعت

قسم دوم

در تدبیر

در تدبیر حفظ الصحة و این قسم شانزده باب است باب اول در تدبیر هوا

بباید دانست که اسباب تن درستی و بیماری شش چیز است
و طبیبان آنرا اسباب ستة گویند و آن هواست
و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب
و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی در نگاه
داشتن تندرستی تدبیر این سببها واجبست از بهر ان
که این شش سبب کارهایی است که هر گاه چنان باشد
که باید و چندان که باید و آنگاه که باید سبب تندرستی
باشد و هر گاه بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد
و از این سببها هیچ بمردم نزدیکتر و با او ملازم تر و تن
او بران محتاج تر از هوا نیست از بهر ان که قوام همه
تن بسه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این
قوتها کار خویش بمیانجی روح تواند کرد و مادت
و مرکب روح هواست که حیوان آنرا بنفس می ستاند

وبدین سبب از همه چیزها که بپرورش حیوانست هوابیست
که در اندرون او رسیده است واگرچه هوا گرم و ترست
این هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح حرارت
غریزی سردست واین هوا بدم زدن حیوان بحرارت
غریزی رسد و با روح بیامیزد و گرم شود واز حرارت
روح دودناک شود واگر بدم زدن دیگر از روح
جدا نشود مزاج روح از اعتدال بگردد و روح
وان هوا که مدد اوگشته است بسوزد هرگاه که بدم
زدن دیگر هوای دودناک از روح جدا گردد و هوای
تازه در آید بدین سبب راحتی از هوای تازه بروح
رسد ازاینجا معلوم شد که هوا مدد روح است ودلیل بران
کراین هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح
سرد آنست که هرگاه در گرمای سخت هوا را بجنبانیم خنکی
هوا بیابیم ازبهر آن که این هوا که مماس پوست ماست
وساکن است در مدت سکون از پوست ما حرارتی یافتهاست

وکیفیت

وکیفیت آن همچون کیفیت پوست گشته وحس لمس از
کیفیت چیزی که مانند او باشد خبر نیابد وهرگاه که هوا را
بجنباند آن هوا که مماس پوست ماست دور شود
هوای تازه مماس گردد پوست از کیفیت هوای
تازه خبر یابد وبباید دانست که این هوا که نزدیک ماست
هوای محض نیست لکن با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است
واز هر چیزی اثری پذیرفته وهمچنین در هر فصلی از فصلهای
سال از طبع خویش بگردد و طبع آن فصل گیرد و بهتر آن
باشد که هر فصلی بطبع خاصهٔ خویش باشد وهرگاه فصلهای
سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها گردد و بهترین
هواها هوائی باشد که از بخار دریا و دیگر ابها و از
بخار مرغزار و بیشهها و درختان چون درخت انجیر و جوز
و بید انجیر واز بخار پالیز تره که در وی کرنب و باقلی
و سیر و جرجیر باشد واز بوی آهک و گلخن واز عفونتها
دور باشد ودر میان درختان انبوه و دیوارهای

بلند نباشد و کذر او از جانب شمال کشاده باشد و در
تابستان بخار غبارناک و در زمستان نم ناک نباشد
و حرکاتش معتدل باشد و هوای کرم تن را لاغر کند و روی
زرد کند و تشنگی آرد و دل را کرم کند و قوتها را ضعیف کند
و در رطوبتهای فزونی عفونت پدید آرد و مردم سرد مزاج را
سود دارد و هم خداوندان بیماریهای سرد را سخت موافق
باشد و رطوبتها را تحلیل کند و مسام بکشاید و هوای سرد
در بیشتر حال مردم تندرست را موافق باشد و مادها را
غلیظ کند و فرو آراماند و بدین سبب اماسها و خراجها
کمتر افتد لیکن زکام و نزله بسیار افتد و مسام بسته شود
و سینه درشت کردد و هوای تر مردم لاغر را سود دارد
و پوست را نرم کند و هوای خشک ضد این باشد
و هوای غلیظ هوایی باشد که در وی ستارکان خرد
در شبها پدید نباشد و دم زدن در وی ناخوش آید
و هوای نم ناک زیان کارتر از هوای غلیظ باشد

وهوای

و هوای خانه کران تر از هوای صحرا باشد و هرکاه که هوا بد
شود و با پدید آید و معنی وبا کردیدن و تباه شدن هوا باشد
و چون هوا بکشت و تباه شد بیماریها و مرک بسیار کردد
و هرکاه که وبا پدید آید سوختن عود و عنبر و کندر و مصطکی
و صندل و سعد و لادن و قسط و چوب سرو و بادام تلخ
و چوب کز سود دارد و اصلاح هوا بود و سرکه در خانه
و حوالی خانه پراکندن سود دارد خاصه اکر اندکی
انکزد در وی حل کرده باشد **باب دوم در تدبیر**
شهر و خانه و مسکن هر مسکن که افراشته تر هوای
ان خنک تر و خوشتر و نسیم آن خنک تر دم زدن در آن
هوا آسان تر و هر مسکنی که نشیب تر و کرفته تر هوای ان کرم تر
و کرفته تر بخار آن بدتر و دم زدن در وی ناخوشتر و هر مسکنی
که از یک جانب آن کوه باشد و از یک جانب دریا
هوای آن تر باشد و باران بسیار آید و اکر زمین آن
صلب و خشک باشد و کوه آن سنک باشد مضرت

آن کمتر باشد واکر کوه از خاک باشد وزمین ان سست باشد
تری آن زیان کارتر باشد واکر مزاج ولایت کرم باشد
عفونتها وبیماریهای عفونی بسیار باشد خاصه اکر مسکن در
نشیب باشد واکر با این حالها جانب شمال بسته باشد ودریا
از جانب جنوب باشد وبا وبیماری دران شهر پدید آید ومسکنی
که درمیان شوره ومعدن کوکرد باشد ونفط ومانند این
از اعتدال دور باشد ومسکنهای بیابانی خشک باشد
وهوای آن درشت ومسکن دریایی تر ومسکن کوهی خاصه
اکر کوه مقابل مشرق باشد هوای آن درشت باشد
ومردم با قوت ودراز عمر ودرشت سخن ومسکنی که زمین
آن کل پاکیزه باشد وکوه ودریا ازوی دور باشد هوای
آن خوش ومعتدل باشد ومسکنی که درمیان آبدانها
باشد ودرمیان بیشه باشد بد باشد خاصه که حشرات
آبی وغیر آن تولد کند بسیار ومسکنی که بر ساحل دریا باشد
هوای ان درشت تر باشد از بهران که عفونت پذیر

نیست

نیست واکر نهاد شهر بد افتاده باشد وکسی خواهد که خانهٔ خویش
را بر نهاد دیکر بنا کند تواند کرد واین چنان باشد که خانهٔ بلند
برارد وهمه خانهها را روی سوی مشرق آرد وکذر شمال در وی
کشاده کند وچنان سازد که شعاع آفتاب در بیشتری
خانهها درآید سقف خانه بلند ودریچها فراخ

باب سیوم در تدبیر فصلهای سال

اما فصلهای سال
وفصل بهار بادها که در زمستان در تن کرد آمده باشد
وفسرده پیش ازان که بحرارت تابستان کداخته
ومنبسط کردد کم باید کرد از دو وجه یکی ان که طعام
کمتر ولطیف تر خورند ومعده را از طعام لطیف
پر نکنند وهر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت
کنند واز طعام کرم وتر چون رشته وتتماج وکوشت
بسیار واز شراب وطعامهای تلخ وشور وتیز پرهیز
کنند دوم ان که استفراغی کنند تا ماده کمتر شود واولی
تر استفراغی در فصل بهار استفراغ خون باشد ودر

فصل تابستان ریاضت نکنند وطعام وشراب کم خورند وجماع
کم باید کرد و آسودگی باید گزید و شربت وغذایی که میل بخنکی
دارد و آن کسانی که قی توانند کرد قی کنند چند بار و مسهل قوی
نباید خورد و اگر ضرورت بود آب میوه‌ها و آب لبلاب
بنفشه وشراب گل وخیار شنبر وسفوف بنفشه کفایت بود

صفت سفوف بنفشه بگیرند بنفشهٔ خشک هفت درم تا ده
درم بکوبند وببیزند و با هم چندان شکر سوده بیامیزند
وبا آب سرد بخورند و فصل تابستان پیران را وخداوندان
مزاج سرد را سود دارد و فصل خزان از گوشت
صید و قدید و از جماع و از هرچه خشکی افزاید دور باید
بود و شبها بر امتلای معده نشاید خفت و بجایگاه
خنک نشاید خفت و در گرمای نیم روز و خنکی بامداد
خود را نگاه باید داشت و در آب سرد نشاید در آمد
و در آخر فصل استفراغ باید کرد بداروی مسهل تا تن از
اخلاطی که از میوهٔ خریفی تولد کرده باشد و جمع گشته پاک شود

وقی نباید

وقی نباید کرد و شراب کهن را ممزوج باید کرد و در فصل زمستان
ریاضت بسیارتر و غذاها تمام‌تر باید و اگر زمستان طبع
زمستانی بدارد غذا باندازه باید خورد و ریاضت تمام علی
الجمله در زمستان غذا اسفیدباها باید خورد و قلیهٔ خشک و کباب
و مانند آن و همه با دارچینی و کرویا وغیر آن و شراب صرف
باید خورد و هر که در زمستان بیمار شود زود تدبیر استفراغ
باید کرد از بهر آن که تا سبب قوی نباشد در سرمای
سخت مادها حرکت نکند و استفراغ در زمستان
باسهال صواب‌تر از آن باشد که بقی

باب چهارم در تدبیر جامه پوشیدنی

هر جامه که مردم بپوشند نخست
جامه از تن مردم گرم شود پس مردم را گرم کند و جامهٔ
گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیارتر از آن
دهد که از تن او پذیرد چون جامهٔ پشمین و پوستین
و این از بهر آنست که آنچه جامه از تن مردم پذیرد بخاری
باشد گرم که از تن او بر آید و در میان درشتیها و خشنیهای

جامهٔ پشمین بازماند و در وی جمع گردد و از وی بزودی
جدا شود چنان که هوای سرد در تخلخل و مسام آن راه
اندر آمدن نیابد بخار تن مردم همچنان بزودی راه بیرون
آمدن نیابد و بدان سبب این گرمی که باید نگاه دارد
و جمع کند و فزون از ان که یافته باشد باز دهد و بدین
سبب ست که قبا و صدرهٔ تنگ تن را زود گرم کند و هوای
خنک نیز در میان تن مردم و میان قبا راه نیابد
و جامهٔ خنک جامهٔ را گویند که گرمی کم از ان باز دهد
که پذرفته باشد و این جامهٔ باشد متخلخل و مسام او گشاده
بخار تن مردم بدان سبب بیرون شود و اندر وی باز نماند
و جمع شود و بدین سبب گرمی بیش از آن پذیرد که باز
دهد چون جامهٔ توزی و کتان و مانند آن و جامهٔ پنبه
میان این و ان باشد و ابریشم از کتان گرم تر و از
پنبه خنک تر اما خنک تر از بهر آنست که املس است
و پرزه ندارد چنان که پنبه دارد و جامهٔ نرم خاصه اگر

حمل

حمل و پرزه دارد تن را گرم کند جامهٔ زمستان باشد و آنچه
بتن باز نگیرد و صقال کار دارد جامهٔ تابستان باشد و جامهٔ
درشت تن را درشت کند و لاغر و پوست را سخت کند و جامهٔ
نرم ضد این باشد و سمور و روباه و مرغزی پشت را گرم کند
و پوست بره نیز گرم است و گرمی سنجاب کم از گرمی
بره و روباه ست و قاقم و سنجاب بیک دیگر نزدیک اند
جو اصل گرم تر از هر دو ست و هر سه جامهای بهار و خزانند

باب پنجم در غذا و تدبیر ان

غذای نیک چیزی باشد که در وی هیچ معنی دارو نباشد
چنان که در تره و میوه باشد و هر چه ازین نوع باشد
که در وی معنی دارو ست آنرا غذای دوائی گویند آنرا
جز بر سبیل علاج نشاید خورد از بهر ان که هر چه گرم است
خون را بسوزد و صفرا زیادت کند و هر چه گرم نیست
غلیظ است تری و بلغم آرد لکن غذای نیک نان
پاکیزه است از گندم آفت نارسیده و گوشت گوسپند

بجنبش تن درست آسوده و شیرینها که درخورد مزاج هر شخصی باشد
و بهتر و ماننده تر غذا را انگور است و انجیر که تمام رسیده باشد
واما انگور بار رسید یک چند روز باید که آونک کرده باشند
و هرگاه که از غذاهای نیک در تن فضلها پدید آید زود
استفراغ باید کرد بطریقی که عادت دارند یا بطریقی
که آسان تر باشد و هرگاه که از غذاهای دوائی چیزی خورده آید
بر عقب چیزی چندان باید خورد تا مضرت آن باز دارد
مثلا اگر خیار و کوک و کدو و مانند آن خورند و از مضرت
آن بترسند مقداری سیر و نعنع و گندنا در عقب آن باید
خورد و اگر سیر و پیاز و گندنا و مانند آن خورده شود بر عقب
آن چون کدو و برگ خرفه و کوک و خیار بخورند و اگر
طعام غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون
هریسه و پاچه و نان فطیر میده و مانند آن و حلوای
نشاسته چیزی سده گشاینده و لطیف کننده با آن
بکار دارند چون آبکامه و شراب بسرکه و کبر بسرکه و پیاز

بسرکه

بسرکه و چکندر ریخته و بجز دل خوش کرده و دیگر روز سکنگبین
خورند و طعام اندک خورند و اگر چیزی تیز و شور خورده شود
بر عقب آن چیزی تر و تفه خورند و طعام اندک خورند چون
خیار و کدو و مانند آن و تفه چیزی را گویند که طعمی قوی ندارد
و در زمستان یخنی و بوارید و مانند آن نباید خورد و طعام
همیشه بر شهوت راستین باید خورد و هرگاه که شهوت
راستین پدید آید در طعام خوردن تاخیر نباید کرد و چنان
باید که دست از طعام باز گیرند هنوز شهوت طعام
باقی باشد و پس از آن که طعام تمام خورده باشند طعامی
دیگر خوردن و معده را گران کردن سخت بد باشد
و اگر روزی معده گران کرده شود دیگر روز بسیار نباید
خفت و ریاضت کردن باهستگی پس از آن که از خواب
برخیزد و اندکی گوارش موافق مزاج یا اندکی شراب
صرف خوردن و در خوردنیها ترتیب نگاه باید داشت
هرچه نازک تر و لطیف تر و آشامیدنی باشد نخست

باید خورد مثلا شوربا باید آشامید پس ثرید باید خوردن
پس گوشت و از پس ریاضت و برنج چیزهای نازک چون
شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خورد از بهر آن که معده
گرم شده باشد و چیزی نازک زود در معدهٔ گرم زود تباه
شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذاهای بد گوارنده
می شود بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آن که بروزگار
اخلاط بد تولد کند و بسیار گردد و از آن بیماری بد تولد
کند و بسیار غذاهاست که در وی نوعی مضرتست و گروهی
با آن خو کرده باشند آن گروه را آن غذا به از غذایی
باشد که در آن هیچ نباشد که با آن خو نکرده باشند و بسیار
کسان باشند که غذا اگرچه نیک باشد ایشان را زیان
دارد آن کسان را از چنین غذاها پرهیز باید کرد چند گونه
طعام مختلف خوردن سخت بد باشد و مدت دراز در
یک نوبت بودن بد باشد برای آنکه آنچه در نوبت اول
خورند هضم پذیرد و آنچه در آخر نوبت خورند از آن

مضرت

دور

دور افتد هضم ناهموار گردد و بهترین نوبتهای طعام خوردن
آنست که در دو روز طعام سه بار خورند یک روز بامداد
و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و هر که در یک روز دو بار
خوردن عادت دارد اگر یکبار باز آرد ضعیف شود
و هر که یکبار عادت دارد دو بار خوردن گرانی و ضعف
و امتلا تولد کند و خداوند معدهٔ گرم را صواب آن
باشد که بامداد چند لقمه نان با شراب غوره یا با شراب
انار یا با شراب لیمو و مانند آن بخورد پس بریاضت
و حرکت مشغول گردد و طعام باید که پراکنده و اندک
اندک خورد و هرگاه که گرسنه گردد و صفرا چنین تدبیر
ساکن نکرده باشد صفرا در معدهٔ او بسیار گردد و طعام را
که بخورد تباه کند و هرگاه که حس آن بیابد که طعام تباه
شد زود معده و رودها را از آن پاک باید کرد و طبع
نرم باید کرد بشراب آلو و شراب بنفشه و اگر قی تواند
با آب گرم و سکنگبین قی باید کرد تا نخست صفرا را ساکن

کردن بشراب غوره وشراب انار وغیر آن پس طعام خوردن
وهر که از پس طعام نخواهد خفت طلبی بباید رفت بآهستگی
تا طعام از فم معده فرو رود پس بخسپد وهر که در تندرستی
هر گاه که طعام خورد تن او گرم شود او را چندان طعام کم
کفایت او باشد یکبار نشاید خورد بتفاریق باید خورد
وهر که ریاضت کمتر کند قوت هاضمهٔ او ضعیف باشد ومردم
پیر همچنین باشد طعام کمتر ولطیف تر باید خورد وگوشتهای
قوی نشاید خورد بگوشت مرغ ومرقه قناعت باید کرد
وخداوند صفرا را غذا سرد وتر باید خورد چون کشک جو
وقلیهٔ خیار وقلیهٔ کدو وماش مقشر با کدو وکوکو وابهای
ترش کرده غوره وآلو ونیشو ودوغ پالوده سازند ومانند ان
وغذاهای خداوند سودا باید که میل بتری دارد واندک
مایه گرم باشد چون رشته واسفیدبا وشوربای گوشت
بره فربه ومرغ فربه وخایهٔ مرغ نیم رشت ومبرود مر
طوب را غذای گرم لطیف کننده باید خورد چون نخود

اب واسفیدباهای بگوشت گنجشک وکبک وتذرو وآهو وبط فربه
وتوابل دارچینی وکرویا وسعتر وزیره ومرطوب را خاصه
قلیهٔ خشک وقلیهٔ ابکامه بسعتر واندکی سیر وگوز مغز وقلیهٔ
خشک از گوشت مرغ باید ساخت که پیه ازوی جدا کرده
باشند وبروغن جوز بریان کرده یا بروغن زیت یا بروغن
مغز زردالو وغذای لطیف وسبک چون گوشت جوزهٔ
مرغ خانگی وگوشت دراج وتیهوج ومانند آن تن درستی
بهتر نگاه دارد واز آن فضول کمتر خیزد وغذای غلیظ
قوت بیشتر دهد وهر که غذای غلیظ از بهر قوت خورد
بر گرسنگی راستین باید خورد وباندازه باید خورد
که قوت معده انرا تمام هضم کند تا همه قوت گردد
وفضول تولد نکند ولونهای بسیار دریک نوبت
نباید خوردن که قوت معده انرا هضم نکند از بهر آن
که قوت معده در هضم الوان بسیار عاجز شود ومتحیر بماند
وهضم ان تمام وهموار نیاید وبیشتر فضول گردد وبریک

لون اختیار باید کرد و بر آن قناعت کردن و غذای خشک
چون جاورس و عدس و گوشت نمک سود شهوت طعام
باطل کند و لون بشره را تباه کند و طبع خشک دارد و غذای
چرب شهوت طعام ببرد و معده را ضعیف کند و گرانی و
کسلانی آرد و غذاهای سرد سستی و گرانی آرد و ترشیها
اعراض پیری پدید آرد و غذاهای تیز و شور چشم را زیان
دارد بسیار غذاهاست که در یک روز و در یک نوبت
هر دو بهم نشاید خورد چون دوغبا و غورباج هیچ دو
از پس انار ترش و از پس آلو و شفتالو و زردآلو نشاید
خورد کرنج با چیزی که از سرکه سازند نباید خورد کبوتر
بچه و پیاز و خردل و سیر از این هیچ با یکدیگر نشاید خورد
گوشت نمک سود با سرکه و شیر نشاید پخت شیر و جغرات و ماهی
و انجیر در یک مجلس و در یک روز نشاید خورد که نباید
که بهق و برص آرد و از پس شوربا یخ آب نشاید خورد
و انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خورد سیر و پیاز

بهم

بهم نشاید خورد بسیار خوردن پیاز کلف و سر گشتن آرد
گوشت بریان کرده که از تنور بر آرند گرم نشاید پوشید
و اگر پوشیده باشند نشاید خورد شیر و شراب در یک
روز خوردن نقرس آرد بعد از فصد و حجامت چیزی خوردن
خاصه شور گر و بهق آرد سرکه در چیزی از مس و روی و ارزیز
باشد نشاید داشت و روغن و شیر در جامهٔ مس و ارزیز
نشاید داشت ماهی تازه و شیر و خایهٔ مرغ و پنیر تر بهم نشاید
خورد باقلا و جغرات بهم نشاید خورد

باب ششم در تدبیر آب

آب سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی
با آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عارضی پذیرد بی آنکه چیزی با او
بیامیزد و همچنین بسبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد
بی آنکه با وی چیزی دیگر محیط گردد تا طبع او بگردد هرگز آب
خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد اما فعل خاصهٔ آب
تر کردن است و اگر آبی باشد که گرمی و خشکی در وی
پدید آید سبب آن چیزی زمینی باشد که با وی بیامیزد یا کیفیتی

و نمک سود

عارضی که در وی پدید آید آب باران تری فزون‌تر از دیگر
آبها دهد و باران زمستانی خالص‌تر از باران تابستانی
باشد از بهر آن که حرارت آفتاب در زمستان ضعیف باشد
بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای سوخته و غبارها
نباشد یا کمتر باشد و باران تابستانی بر خلاف زمستانی
باشد و باران بهار میان این و آن باشد و آب باران
اگر نیک نباشد زود عفن گردد برای آنکه لطیف است
و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بنهند دیر عفن شود و یخ که از
آب نیک فسرده شود و برف که بر زمین پاک افتد
فرق نیست میان آنکه در آب افکنند یا آب را از بیرون
بدان سرد کنند و آب سرد عصبها را زیان دارد بدین
سبب خداوند اوجاع مفاصل را و کسانی که در عضو
عصبانی عارضی و علتی دارند چون معده و مثانه زیان دارد
و خداوند بیماری سرد و تر را سود دارد و خداوند نقرس
بلغمی را و خداوند رعشه و فالج و استسقا را سخت بد باشد

آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و بهم خداوندان بیماریهای
سرد و تر را و خداوندان ریشها و دملها را سود دارد
و اگر نمک در آب خوش افکنند و بنهند یا چند روز در آوند آهن
نهند بجای آب دریا باشد آب شور خوردن خون را تباه
کند و خارش آرد و نخست اسهال آرد پس طبع را خشک کند
و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم که سخت گرم نباشد طعام را بر سر
معده آرد و تشنگی نبرد و آب سرد باعتدال همه تن درستان
را سود دارد و معده گرم را چون گوارش است و دل
گرم را بجای هوای خنک و بخارها از دماغ باز دارد و نگاه دارد
که خون و دیگر اخلاط تباه شود و عفونت باز دارد لکن
آنجا گرمی باید که ماده پخته شود زیان دارد و آب گرم
منفس کشتن آرد و اگر سخت گرم باشد بادها را بشکند
و قولنج را سود دارد و تشنگی در روغن باطل کند و معده را
بشوید و خداوند نزله و مالیخولیا را و خداوند درد شکم را

سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و آب چاه کاریز
بقیاس با آب جوی بد باشد و آب چاه بهم نشاید آمیخت
و آب ایستاده خاصه در میان درختان و آبی که در میان
نی باشد سخت بد باشد سپرز را بزرگ کند و هم احشا را زیان
دارد و بود که باستسقا ادا کند و خلطهای بد بسیار دارد
و آبهای بد را بصلاح توان آورد بتدبیرهای بسیار و بهتر آنست
که آب را با خاک پاکیزه بیامیزند خاصه خاک شهر خویش
و بجنبانند و بنشانند و کمترین تدبیر آنست که آب را
بپزند و بنشانند و اگر همچون گلاب بچکانند سخت نیک باشد
و آب غلیظ با شراب باید خورد یا شیر و آب شور با سرکه و سکنگبین
و اگر چیزی قابض چون خرنوب و حب الاس و غیر آن
در وی افگنند یک شبانروز مضرت آن باز دارد
و آب زاک با شراب خورند یا با چیزی که طبع را نرم
کند و آب تلخ با چیزی چرب یا با چیزهای شیرین خورند
و آب تیره با سیر خورند و تریاق همه آبهای مخالف پیاز است

خاصه که

خاصه که پرورده و با آب ایستاده هیچ چیز گرم نشاید خوردن
چیزهای خشک باید خورد و آنجا که آب اندکی بود و در روز
کار گرما آب با سرکه بیامیزند تشنگی کم آرد و اگر تخم خرفه بکوبند
و با سرکه بیامیزند نان در وی زنند با آب کمتر حاجت آید
و بر سر طعام آب بسیار خوردن زیان دارد و اگر کسی را
صبر نباشد اندکی آب سرد باید مزید و هرچه سردتر تشنگی
زودتر نشاند و صبر کردن بر تشنگی مرطوب و مبرود را
سود دارد و محرور را زیان دارد و آب خوردن
بناشتا و از پس ریاضت و گرمابه سخت زیان دارد
جگر و گرده را سرد کند و بیم باشد که باستسقا ادا کند و اگر
کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب را
با شراب ممزوج کند کمتر زیان دارد و اگر زمستان شراب را
با آب ممزوج کنند و بناشتا نخورند گرم کرده باید خوردن
و اندر تابستان سرد باید لکن محرور و مخمور را با سرکه زیان
ندارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد و اگر چاره

نباشد آب را یک زمان در دهان نگاه باید داشت پس فرو بردن
واگر تشنگی در وغین غلبه کند صبر باید کردن و خفتن از بهر آن
که طبیعت در خواب آن ماده را که تشنگی می آرد بپزاند و تحلیل
کند و اگر تشنگی در وغین آب خورده شود تشنگی زیادت گردد
از بهر آن که ماده مدد یابد و قوی تر شود و تخم بادیان و آب
بادیان تر تشنگی زایل کند **باب هفتم در تدبیر شراب**
اگرچه در دین اسلام شراب حرام است از بهر آن که در ملتهای
دیگر مباح بوده است و طبیبان سود و زیان آن در کتب
آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت و منفعت
آن می یابند و می طلبند از آنجا که طریقت طب است شرط
آنست که منفعت و مضرت او یاد کرده آید اما منافع
شراب آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت
غریزی است و بدین سبب است که حرارت غریزی را
بفروزاند و طعام را نیک بگوارد و خلطهای خام را
بپزاند و بعضی باسهال و بعضی بادرار و بعضی بعرق

وبعضی بقی

وبعضی بقی دفع کند و از بهر اینست که هرکه شراب خوردن عادت
دارد هرگاه که دست از آن کوتاه کند هضم او ناقص گردد و حرارت
غریزی و قوتهای اندامهای او ضعیف گردد و خلطهایی که باسهال
و ادرار و عرق خرج شدی در تن او بماند بسیار شود و بدان
سبب بیماریهای گوناگون تولد کند و منافع دیگر آنست که رنگ
روی برافروزاند و قوت روح و قوت اندامها را مدد کند
و رگها را از اخلاط بد بشوید و شهوت کلی ببرد و قولنج و سدّه
بگشاید و رگها را فراخ کند و غذا بهمه تن برساند بدین خصلت
ناقه را سود دارد و فربه کند و خواب خوش آرد و مضرت
زهرهای سرد باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن
و کژدم گزیده را شراب قوی گرم کرده آرام دهد لکن این
منافع آنگاه باشد که باندازه قوت بکار برند و هرگاه
از اندازه بگذرد همه مضرت گردد از بهر آن که منفعت
بزرگ در شراب آنست که حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه
که بسیار خورند حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب حرارت

عزیزی را غذا است و غذا پذیرنده انگاه قوی باشد که غذا
باندازهٔ قوت او باشد و هرگاه که غذا افزون تر شود غاذیه
و هاضمه از تصرف کردن دران عاجز آیند و چون این دو قوت
عاجز آیند ناچاره غذا پذیرنده غذا نیابد و ضعیف شود
و حال حرارت عزیزی با شراب بسیار همچون حال آتش اندک
بود که هیزم بسیار بروی نهند تا چنان که آتش اندک از
فروزانیدن هیزم بسیار عاجز آید ضعیف گردد و بدین
سبب است که هرگاه که افراط کنند بیم باشد که مفاجا در میان
شراب خوردن یا در خواب مستی هلاک شود از بهر آن
که شراب زود با خون بیامیزد و رگهای همه اندامها ممتلی
شود و هوایی که مدد روحست در رگها و منفذهای شش
و منفذهای دل راه نیابد در حال مفاجا بمیرد و مضرتهای
دیگر وسواس است و مالیخولیا و غفلت و کندی فهم و رای
ناصواب و خیرگی چشم و جاستها و ترسیدن در خواب
و بیداری بی سببی و سکته و صرع و فالج و نقرس و سرسام

وخناق

وخناق و دیوانگی و تبهای محرقه و هذیان و استسقا و چگونگی
تولد این علتها در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و بباید
دانست که بعضی مردان باشند که هرگاه که قدحهای بزرگ
خورند دیر مست شوند و اگر قدحهای کوچک خورند زود
مست شوند از بهر آن که معده و جگر ایشان گرم نباشد
و از قدح بزرگ زود بخار بر نتواند انگیخت و چون بخار
بدماغ بر نشود دیر مست شوند و از قدح کوچک بخار زود
تواند انگیخت بدین سبب دماغ زودتر از بخار شراب
ممتلی شود و زود مست شوند و بباید دانست که محرور را
شراب سپید و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب قوی را
در کلک کوفته بچکانند و رقیق شود خاصه اگر ممزوج خورند
و شراب زرد قوی تر باشد و هر چه رنگین تر قوی تر باشد
و مرطوبان را شاید و شراب سیاه غذا بیش دهد
لکن حرارت ان کمتر از حرارت زرد باشد خاصه شرابی
که رنگ اتش دارد و شرابی که بوی و طعم ان ضعیف باشد

محرور را شاید لیکن از معده دیر بیرون شود و شراب ریحانی
یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم خداوند خفقان
و غشی را شاید و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان
دارد و از وی اخلاط بد افزاید شراب شیرین فربه کند
و ادرار صافی کند لکن دیر گوارد و از وی سده تولد کند
و جگر را و سپرز را زیان دارد و شراب تلخ زود گوارد
و سده بگشاید و خلط خام بلغمی را لطیف کند و شراب
رقیق زود بر کها رسد و از رکها بدماغ رسد و زود مستی کند
و ادرار بول بیشتر کند و شراب غلیظ بر خلاف این باشد
و از شراب خام ناجوشیده مستی و هشیاری زود تر باشد
و نشاط زیادت کند و خون صافی کند لکن از مداومت
آن دهان ناخوش گردد و دماغ را تری افزاید و شراب
جوشیده انچه تلخ باشد گوارنده باشد و هشیاری
از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط آن همچون نشاط
خام باشد و انچه شیرین باشد در مثانه سنگ و ریگ پدید..

آرد و باشد که سده افکند و باستسقا ادا کند و شراب مویزی
حرارت و رطوبت او کمتر از انگوری باشد و غذا اکثر دهد و نفخ
کند و کسانی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد نشاید و پیران را
هم بدین سبب نشاید و از انواع شرابها که از کرنج و کاورس
و غیر آن سازند فعل و منفعت شراب نیاید جز آن که دماغ را ممتلی کند
و شراب کهن حکم آن حکم داروست و شراب تمام نارسیده
جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کبدی آرد و محرور را تشنها
و غذاهای موافق مزاج باید خورد چون غوربا و ریواج
باو مانند آن و نقل انار و لیمو و ترشی ترنج باید کرد و اگر
شراب غثیان و قی و تخمه آرد نقل نمک و زیره باید کرد
و پوست پسته که بر ظاهر سفال او باشد و اگر شراب
صداع آرد نقل آبی و انار باید کرد و در میان هر دو سه
شرابی اندکی آب سرد خوردن تا قوت بخار شراب از
دماغ باز دارد و اگر معده گرم و ضعیف باشد نقل
حب الآس و آبی ترش باید کرد و شراب خوردن ناشتا

دماغ وعصبها را زیان دارد و تشنج آرد و خرد زایل کند و بستی
متواتر مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماریهای عصبها
آرد و بیم سکته باشد و مرگ مفاجا و کودک نارسیده را
شراب زیان دارد که حرارت غریزی را ضعیف کند
و بتحلیل ناقص کند و اگر کسی خواهد که از مستی زود هشیار شود
سرکه با آب بیامیزد و مقدار سه پیاله بخورد و دوغ ترش
و ترف کداخته بخورد و کافور و صندل بوید و روغن
گل و سرکه بر سر مالد زود هشیار گردد و اگر کسی خواهد
که کسی را مست کند یا جراحتی یا غیر آن را علاج کند بزر البنج
و قشور یبروح در آب بپزد تا آب سرخ شود آن آب را
با شراب بیامیزد و بدهد و اشنه در شراب و غار کند
با عود خام و آن شراب را بپالاید و بدهد زود مست شود

باب هشتم در تدبیر خواب و بیداری

بهترین وقتی خواب را آن وقت باشد که طعام از فم معده
فرو گذشته باشد و در قعر معده افتاده و قوت هاضمه در آن

تقرف

تقرف تمام کرده و معده خالی خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند
و تن را لاغر کند و خواب بروز بیماریهای رطوبتی و نزله آرد
خاصه در زمستان و رنگ روی را تباه کند و تن را سست کند
و کسلانی آرد و سقوط شهوت آرد زیان کارترین چیزی
خداوند مزاج سرد را خفتن بشب است و کسی که بروز خفتن عادت
دارد بتدریج از آن عادت باید گشت و خواب روز بجای
خواب شب نه ایستد هرگز و هنگام خفتن نخست بر پهلوی
راست باید خفت یک زمان پس بپهلوی چپ باز گشتن
و شکم را گرم باید داشت و چیزی گرم چون سمور و مانند آن
بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم بخسبد حرارت جمع شود
و غذا نیک هضم شود و بر پشت باز خفتن زیان دارد از بهر آن
که فضلهای دماغ که منفذهای آن سوی پیش است چون بینی
و کام بدین منفذ باید که فرود آید به سبب باز خفتن بپشت
سوی پس میل کند و بنیه و عصبها فرود آید نزله و سپل و درد
عصبها و فالج و درد پشت تولد کند و از اینج در دماغ بماند

کابوس وصرع وسکته تولد کند وبی خوابی وبشب ناخفتن گوهر دماغ را
کم کند وطعام وشراب خام بماند وناگواریده وقوت را ضعیف
کند وخواب بامداد زیان دارد از بهران که در شب غذا هضم یافته
باشد ومعده خالی شده همچنان باشد که بر گرسنگی خفتن وآواز
های پیوسته وهموار ومعتدل چون آواز آب وآواز درخت
از باد وآواز آسیا ومانند آن مردم تن درست با خواب آرد
وانرا که بی خوابی رنج باشد بگذارند که تکیه کند وچشم فراز کند
اطراف او بوبیندند واز اندک مایه غنودنی که باشد باز دارند
وپیش او جماعتی سمرها گویند وکتاب خوانند چنان که ملول گردد
ومانده شود پس یکبار از پیش او برخیزند وچراغ برگیرند
در حال بخسپد

باب نهم در تدبیر حرکت وسکون

∴ بباید دانست که حرارت غریزی از بهران که از
سببهای بیرونی واندرونی اثرها می پذیرد واندک اندک
بتحلیل خرج می شود حاجت است بدل آنچه خرج می شود
باز آوردن واورا مددی دادن هم از گوهر او وهر حرارتی

که از اندرون یا بیرون بتن مردم رسد هم غریب است واز گوهر او
نیست وحرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید واز گوهر اوست
حرارتی است که از حرکت اندامها تولد کند از بهران که هرگاه
مردم حرکت کند اندامهاء او گرم شود وحرارت غریزی
بدان سبب برافروزد ومددی یابد هم از گوهر خویش این
حرکت را ریاضت گویند واصلی بزرگ است در تدبیر نگاه داشتن
تندرستی ریاضت از بهر آن بحرارت ریاضت حرارت غریزی
می برافروزد وفضله که در تن مانده باشد از غذای روز
گذشته هضم یافته باشد وطبع اجابت کرده وروده از فضلهٔ
طعام خالی شده واز نخست که بریاضت مشغول خواهد شد
بباید فرمود تا اندامها را بمالند مالیدنی نرم وبتدریج
سخت تر می مالند تا بآخر سخت بمالند پس بریاضت مشغول
شوند واین مالیدن را مالیدن استعداد گویند وچون
از ریاضت فارغ شود دیگر باره بمالند مالیدنی نرم ودر
میان این مالیدن دوم چند بار اندامهاء خویش را بکشد

وبیازد و نفس بازگیرد چندان که تواند تا فضلها که بریاضت دفع شده
باشد بدین مالیدن دفع شود و این مالیدن دوم را طبیبان استرداد
گویند و ریاضت چندان باید که رنگ روی افروخته می‌شود
و حرکت بنشاط می‌تواند کرد و هرگاه که مانده خواهد شد و عرق
آمدن گیرد از ریاضت باز ایستد و ریاضت بر گرسنگی زیان
دارد و انواع ماندگیها که از ریاضت و غیر ریاضت تولد کند
سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی گروهی دیگر گفته‌اند
نوعی دیگر هست انرا قشفی گویند اما قروحی چنان باشد که اگر
دست بروی نهند المی یابد و سبب آن فضلهء رقیق باشد
چنانکه از قرحه یابد
و بسیار و حرارتی قوی که اعضا را گرم کند و گوشت و پیه را
بگدازد و در نواحی پوست پراکنده کند و اگر این فضلها
بیشتر باشد سرما در پشت می‌یابد و اگر سخت بسیار بود
لرزه و تب تولد کند و علاج آن در آبزن نشستن باشد
و مالیدن نرم بروغنهاء گشاینده چون روغن بابونه و روغن
شبت و روغن
بیخ خطمی و گرمابهء فاتر و غذا چیزی لطیف دهند چون

فروج

فروج کباب غوره و نلک و کشک جو پخته باشند و چون قلیه کدو و اسفا
ناخ و ماش مقشر و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد
که اندامهاء او کشیده شده است و امتلاء و حرارتی می‌یابد در همه
رگها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضلهایی باشد که در عضلها
مانده بود یا بادی علاج آن گرمابه باشد و آبزن و روغنها که در
علاج قروحی یاد کرده آمده است و اگر این ماندگی نه از ریاضت
تولد کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و ماندگی ورمی نوعی
است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و اگر دست بروی
نهند المی باشد چنان عضوی اماسیده باشد و سبب آن
همچون سبب تمددی باشد و علاج آن بسه چیز تمام شود
و امتلا را استفراغ باید و کم خوردن و حرارت را
بشربتهاء خنک تسکین دادن و باقی فضلها که در عضلها
باشد و الم را بگرمابه و آبزن و آسایش و تمریخ علاج کردن
البدن بروغن
مالیدن بروغن و ماندگی قشفی چنان باشد که پندارد
که در اندامهاء او خشکی است و سبب آن رنجی باشد

که عرق بسیار کند یا در هوای گرم سفری و رنجی اتفاق افتد و روزه
و کم خوردن و علاج آن آبزن باشد و گرمابه و تمریخ و شربت کشکاب
و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول و شکر و غذا پاچه در کشکاب
پخته و فروج و مانند آن **باب دهم در تدبیر استفراغ**
بداروی مسهل بباید دانست که مردم تن درست را و کودک را
و مردم پیر و خشک اندام و لاغر را و کسی را که گوشت عضلهای
شکم او اندک باشد و کسی را که قوت او ضعیف باشد و کسی را
که عضلهای زبان ضعیف باشد و این کسی باشد که در سخن گفتن
بجای سین ثا گوید و کسی را که در تن او خون زیادت از اخلاط
دیگر باشد این چند گروه را که یاد کرده آمد داروی مسهل
نشاید خورد و نیز در فصل گرما و فصل سرما نشاید خورد خاصه
در فصل گرما بیست روز پیش از برآمدن شعری و بیست روز
پس از برآمدن او درین وقت هیچ کس را نه داروی مسهل
شاید خوردن و نه فصد شاید کردن و نه حجامت الا که ضرورتی
سخت باشد فصد کند و شرط احتیاط و تسکین بجای آرد و مبالغت

نیز

نیز نباید کرد خاصه در ایام باحور و اول باحور نوزدهم روز
باشد از تموز و برآمدن شعری بروزگار بقراط در اول
باحور اتفاق افتاده بوده است و بدین سبب این قدر که یاد
کرده آمد از دارو خوردن نهی کرده است و بیست روز
پس از برآمدن او جدی نهاده است در جمله دو روز از آخر
ماه حزیران و جمله ماه تموز هیچ استفراغ نشاید کرد و کسی را
که شادی بزرگ باشد یا غمی بزرگ یا همی و اندیشهٔ بزرگ
دارو نشاید خورد و بسیار خوردن داروی مسهل عادتی نا
ستوده است از بهر آن که دارو خوردن احشا و امعا
و قوتها را ضعیف کند و کسی را که دارو خوردن آزموده نباشد
طبیب را نشاید که او را دارو دهد و صواب آن باشد که بغذای
لطیف و اندک تدبیر او می کند و اگر چاره نباشد چیزی
دهد لطیف تر از آن نوع که یاد کرده آید بیشتر مردم خشک
مزاج را داروی نرم و لغزنده فرو تر از آن استفراغ
آرد که داروی تیز و داروخوار باید که نخست تن را مستعد

داروخوردن کند تا مقصود بی مضرت حاصل آید واین چنان باشد
که چند روز چیزی که احشا را ضعیف کند بخورد و معده را فراخ
کند و گذرهای دارو گشاده کند و طبع نرم دارد و خلط را بیزاند
پس مسهل خورد باید که طعام هضم شده باشد و شهوت طعام دیگر
هنوز ناجنبیده و دارو سخت شیرین نباید تا معده از ابوض طعام
قبول نکند و بهضم آن مشغول نشود و اگر دارو قوی باشد پیش از آن
که در کار آید خفتن دارو بهتر کار کند و پس از آن که در کار آید
نباید خفت و اگر بخسبد فعل دارو باطل گردد و اگر دارو نرم
ولطیف باشد داروخوار پیش از آن که در کار آید بخسبد
دارو کار خویش کمتر کند و آب گرم خوردن پس از داروی
مطبوخ قوت دارو را ضعیف کند و پس از حبهای قوی
اگر در کار آن تقصیر رود آب گرم و شور خوردن آن را دفع
کند و در کار آرد و اگر یک درم سنگ مصطکی سوده با
همچندان شکر بخورد دارو را یاری تمام کند و زود دفع کند
و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نشاید خورد و اگر

معده

معده صفرایی باشد و صبر کردن احتمال نکند پیش از دارو بزمانی
اندک چند لقمه نان در شراب ترید کرده بدهند یا شربتی سکنگبین
یا آب انار و اگر کسی را الفجد و اسهال حاجت آید نخست نگاه
باید کرد اگر اخلاط گرم است نخست فصد باید کرد و اگر بلغم است
نخست مسهل باید خورد و اگر کسی را دارو کار نکند و تاسه و بی آرامی
و تمدد در اعضا پدید آید شیافی یا حقنه بکار باید داشت
یا دو مثقال مصطکی سوده با شکر در آب گرم بباید داد تا معده
و احشا را قوت دهد و دارو و اخلاط را دفع کند و اگر
رگها ممتلی گردد و چشمها بیرون خیزد رگ باید زدن و بسیار
باشد که آبی و سیب غشیانی که از دارو باشد زایل کند و دارو را
در کار آرد و اگر این اعراض تولد کند اگر اجابت
نیفتد فصد باید کرد اگرچه از پس دو یا سه روز باشد
و اگر دارو کار تمام نکند و پس از آن ماده که مقصود باشد
پاک نشود گرمابه بکار باید داشت و چند روز عرق
آوردن تا اگر ماده بجانب رودها میل نکرده باشد

بسوی پوست میل کند و بعرق دفع شود و بباید آزمود اگر از گرمابه
لذت می یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت نیابد
و تاسه در وی پدید آید در حال بیرون آید و شربت و غذای
موافق و اندک تدبیر باید کرد و چون از دارو فارغ شود جایی
از همه چیزها که احوال مردم را بگرداند چون شادی بزرگ و غمی بزرگ
و جماع و چون خشم عظیم خویشتن را نگاه باید داشت و دور
باید داشت و طعام اندک و لطیف باید خورد و بر اثر دارو که از کار
بایستد مبرود و مرطوب را حب الرشاد باید خورد با جلاب خام
و محرور و صفرایی را اسبغول و معتدل مزاج را تخم شاهسبرغم
و اگر کسی را حرارت سخت غالب شود اسبغول را بروغن
گل چرب کند و پس در جلاب بکند و کسی را که سخت مبرود
باشد حب الرشاد بروغن زیت چرب کند و شراب خوردن
روز دارو پس از آن که غذا خورده باشد بیم کننده باشد
که تب و اضطراب آرد و اگر داروی با اسهال از اندازه
بیرون کار کند شیر تازه دهند تا تیزی دارو و قوت دارو

از رودها بازدارد و اگر تخم لسان الحمل در شیر بجوشانند و بدهند
در حال بازدارد و اگر تب آمده باشد اسبغول و گل ارمنی و صمغ
عرابی بروغن گل چرب کنند با شراب آبی یا شراب مورد بدهند
و تریاق فاروق و فلونیا اسهال بازدارد و هرگاه اسهال
چندان بود که فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کنند
و با آب سرد بدهند و اطراف ببندند و عطسه آرند و فلونیا
دهند و اهل تنعم و ملوک را و کسانی را که دارو دشوار توانند
خورد تدبیرها لطیف باید کرد اما خداوندان معده ضعیف
و گرم را چون باستفراغ حاجت آید بگیرند سقمونیا مقدار
یک شربت و در جلاب خام حل کنند و آبی یا سیب شیرین
ترش پاره کنند و بر کارد بیازند و در جلاب نهند یک شب
تا از این جلاب لختی در خورد و بامداد آن آبی برچینند بی خلال
و بدهند تا بخورد و آن جلاب دور کنند مضرت سقمونیا
نباشد و مزه دارو ندهد و اما اگر مقدار سقمونیا زیادت
کند از یک شربت تا آنچه آبی بستاند مقدار یک شربت بود

صواب باشد و اگر باستفراغ صفرا و رطوبت حاجت آید تربد تراشیده
و نیم کوفته بگیرند دو درم یا بیشتر بحسب قوت و طبع دارو
خوار و در صد درم آب بجوشانند تا به نیم باز آید و بپالایند
و قدری سقمونیا در آن آب حل کنند و قدری شکر سوده بر
افکنند پس آبی یا سیب پاره کرده بکارد آزده بر افکنند
و یک شب بنهند بامداد آن آبی یا سیب بدهند مقصود
حاصل شود **صفت** مطبوخی که خداوند نزله را سود دارد
بگیرند بنفشه خشک بیخ درنگ بیخ سوس مقشر ده درم
در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بیست درم شیرخشت
در وی بگدازند و بپالایند این یک شربت باشد **صفت**
حبی لطیف بگیرند بنفشه خشک دو درم رب سوس یک درم
عجل خیار چنبر چندان که کفایت باشد هر دو را بسرشند
و حب کنند و در استفراغها چهار معنی بکار باید داشت
اول آن که از هر تنی آن ماده استفراغ باید کرد که او صاحب
باشد استفراغ آن دوم بر آن جهت استفراغ باید کرد

که طبیعت

که طبیعت بدان جانب دفع می کند مثلا کسی را اگر غثیان باشد
استفراغ بقی باید کرد و کسی را اگر ناف می پیچد استفراغ باسهال
باید کرد و کسی را که ماده در پوست باشد و خارش رنجه دارد
استفراغ بعرق و گرمابه باید کرد سیوم آن که استفراغ برفق
کند و این چنان باشد که بنگرند اگر بیماری از جمله بیماریهایی است
که مهلت بردارد دوا آهستگی برگیرد تا ماده بیماری پخته
شود استفراغ کنند و اگر بر خلاف این باشد انتظار پختن
ماده نباید کرد و زود استفراغ باید کرد خاصه اگر ماده
رقیق باشد و در عروق باشد یا ترسند که پیش از آن که
ماده پخته شود قوت ضعیف گردد چهارم آن که استفراغ
ماده از آن عضو باید کرد که باید مثلا در بیماری جگر باسلیق
راست باید زد و ماده بطریق طبیعی استفراغ کند مثلا
اگر ماده در حدبه جگر باشد استفراغ بادرار بول کند
و اگر ماده در قعر جگر باشد باسهال کند و بسیار باشد
که استفراغ ماده خواهند کرد لکن ماده بر عضوی شریف یا

نازک گذر کند و نترسند که از گذر این ماده المی بر عضو بیمار
رسد یا بعضوی شریف و حاجتمند شوند بدان که گذر
ماده ازین عضو شریف باز دارند و بجانبی که معتاد نباشد
دفع کند و باشد که بیماری یکبار از آن عضو دفع شود و زایل
گردد بی آن که استفراغی و دفعی کند محسوس و درین
حکایات و شهادات معتمدان بسیارست خواجه
ابو علی سینا رحمه الله در کتاب اول از کتاب قانون
درین معنی اشارتی کرده است ربما کان العضو الذی
یندفع منه هو العضو الذی یجب ان یستفرغ منه لکن
به علة او مرض یخاف علیه من صیرورة الاخلاط مرض
مثل من یدفع من العین الی الحلق فربما خیف من
الخناق فیجب ان یرفق فی مثله والطبیعة قد یفعل
مثل هذا فیستفرغ من غیر جهة العادة وجنایة لذلک
العضو عند ضعفه

باب یازدهم در تدبیر قی

قی کسانی را که سینهٔ تنگ و از گوشت برهنه باشند نشاید کرد

وقصبه

وقصبهٔ شش نیز با این حال پیش کردن از اندرون بیرون
خاسته و پیدا باشد و کسانی را که در سینه بیماری باشد قی
نشاید کرد و ان کسانی را که دماغ و اندامهای ضعیف باشد
و کسانی را که سخت فربه باشند داروی مسهل اولی‌تر از قی
کردن باشد اما منفعت قی کردن آنست که همه بیماریها در
که فرو سوی ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و آرزوهای
بد چون آرزوی گل خوردن و مانند آن زایل کند و آرزوی
غذا بر پدید آرد و خداوند یرقان و رعشه و فالج و نقرس
و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و خداوند جذام و کسانی
که بدرنگ و زردروی باشند سود دارد و کسانی را که داروی
مسهل قی و غشیان آرد اگر از دارو یک روز پیش قی کند
چون دارو خورند قی و غشیان نباشد و اما مضرتهای
قی آنست که معده را زبون کند و اخلاط روی بدو آرد
و دندانرا و چشم را و بیماریهای سینه را زیان دارد
لکن اگر قی باندازهٔ حاجت باشد و بوقت کند گرانی

سر و کوش وخیرکی چشم زایل کند واما آن روز که خواهند که قی
کنند چند کونه طعامهای مختلف باید خوردن وچون طعام
وشراب خورده باشد یک زمان صبر باید کرد تا طعام
وشراب با اخلاط بیامیزد وکسی را که قی دشوار افتد روز
پیش از قی هر روز یک وقیه روغن شیر بحت با یک وقیه
شراب صرف آمیخته باید داد وهر روز در کرمابه شود و روغن
در همه اندامها مالد وغذا شوربای چرب وطعام کوناکون
خورد واکر هوا سرد باشد خانه کرم باید کرد یا قی در کرمابه
باید کرد ودر وقت قی کردن رفاده بر پشت چشم باید
بست وراست باید نشست وچون فارغ شود چشم
وروی با آب کرم بباید شست ودهان با آب کرم باید شست
وچند بار غرغره باید کرد بسکنکبین یا با بکامه وبهترین
روزکاری قی کردن را تابستان است ومرطوب را
قی پس از ریاضت وپیش از طعام وشراب باید کرد
ومحرور را پس از طعام وشراب وپس از آن که از قی وغرغره

فارغ

فارغ شده باشد یک مثقال یا یک درم سنک مصطکی سوده با
اندکی شکر یا نی شکر در آب شبت بخورد تا معده را اکر روی بمعده
ارد باز دارد وباقی فضله را که در معده باشد بجانب روده
دفع کند واکر بجای مصطکی کل شکر خورد یا اطریفل کوچک
روا باشد وانرا که از داروی قی سوزشی در معده پدید آید
شوربای مرغ فربه زایل کند واکر فواق پدید آید جرعه جرعه
آب کرم وعطسه آوردن سود دارد واکر در سینه وپهلوها
دردی وتمددی پدید آید بروغن بنفشه یا بروغن بابونه
بمالند وبا آب کرم تکمید کنند **داروهای قی آنچه بی خطر است
اینست** بکیرند تخم ترب دو درم تخم شبت یک درم بوره
نان چهار دانک همه را بکوبند وبا انکبین بسرشند وپس از
طعام بخورند این یک شربت باشد **صفت داروی دیگر**
ترب را پاره کنند چون درم ودر غضاره نهند تو بر تو
وبر هر توی اندکی نمک بر می کنند پس مقداری سکنکبین عسلی
بر سر آن کنند ویک شب بنهند ودیگر روز پیش از طعام بخورند

وپس از طعام تدبیر قی کند واگر پیاز نرگس دو یا سه در میان
طعام دو یا سه با ماهی بخورند قی آرد وفقاع گرم با آب شبت
وماء العسل قی آرد

باب دوازدهم در تدبیر فصد و حجامت

فصد استفراغ کلی است از بهر آن که مرکب همه اخلاط
خونست پس هرگاه که فصد کرده شود از خلطی چیزی استفراغ
افتد بدین سبب فصد را استفراغ کلی گویند وفضیلت فصد
آنست که هرگاه رگ بگشاید رنگ وقوام خون وقوت آن
می توان دید به بیرون آمدن چندان که مصلحت بود بیرون
توان کرد اندک یا بسیار و دارو قی و داروی مسهل اگر
تقصیر کند تدارک تقصیر آن بداروی دیگر خطا باشد
واگر افراط کند باز داشتن دشوار بود بدین فضیلت
فصد فزونتر از فضیلت دیگر استفراغها باشد اما
منافع خون در تن بسیارست وبعضی از منافع او آنست
معلوم است که جگر گرم است ومعدن قوت طبیعی است
وتولد خون در جگرست بدین سبب در خون حرارت

طبیعی

طبیعی است وهمه تن را از آن بهره است وبدان پرورده شود ومرکب
حرارت غریزی که معدن ان دل است هم خون است وخون
انرا بهمه تن رساند وبدین سبب است که هرگاه که خون طبیعی از
اندازه بیشتر بیرون کنند ضعف قوت طبیعی تولد کند ومنفعت
بزرگتر او آنست که رگ بزرگ از جگر بدل پیوسته است ونصیبی
تمام از خون بدل می رساند وآن خون در دل مرکب قوت حیوانی
است ودر همه شریانها برود تمام وبهمه تن برسد وبدین سبب است
که هرگاه خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد
وحیوان بمیرد وکمترین منفعت خون آنست که پوست را
رنگین کند وتازه دارد واز بهر این منفعت بعضی متقدمان
خون بیرون کردن روا نداشته اند بهیچ حال واین رای
خطاست برای آنکه منفعت خون در ان وقت باشد که
مقدار خون در تن چندان باشد که باید ومزاج آن چنان
باشد که باید وهرگاه که مقدار ان بیشتر شود یا مزاج آن بگردد
ناطبیعی شود وسبب بیماری گردد وزایل کردن حال ناطبیعی

وماده ناطبیعی وا حیبت وعذری خواسته اند وگفته که هرگاه
غذا از بیمار باز گیرند یا چیزی اندک ونافع دهند هم مزاج
خون ومقدار ان باعتدال باز آید وبیرون کردن خون
حاجت نیاید **جواب** ان گفته اند اگر چه تدبیر صواب است
لکن مدتی ومهلتی باید تا خون فاسد وبسیار باعتدال
باز آید وانجا که ایمن نتوان بود که آفت پیش دستی کند
ومهلت نبود پس بضرورت مقداری خون کمتر باید کرد
وصواب چنان باشد که درین حالها هر دو تدبیر کرده
شود وغذای نافع واندک دادن ومقداری خون
فاسد کم کردن تا غرض بحاصل آید ودر بیرون کردن
خون اعتماد بر قوت وحال دل باید کرد وان از نبض
توان دانست واولیتر ان بود که در حال فصد طبیب
دست بر نبض نهد تا هرگاه اثر تغیر وضعف پدید آید
در حال بباید بست وانجا که خون فاسد باشد تا رنگ و
قوام نگردد نشاید بست مگر که اثر ضعف پدید آید واثر اگر

سبب فصد بسیاری خون بود تا قوت بیرون آمدن خون کمتر
نشود نباید بست تا اثر ضعف پدید آید وانجا که سبب فصد امتلای
باشد یا رنگ خون نگردد نباید بست وبقراط بدین سبب می گوید
که در شوصه رگ باسلیق باید زد وتا رنگ خون نگردد
نباید بست مگر بدو سبب یکی ان که ضعف پدید آید ودوم
ان که اماس قوی باشد ورنگ خون دیگر گردد وبیم ضعف باشد
از بهر ان که اماس گرم وبزرگ گذرهای خون را بسته
باشد وخون در ان موضع باز داشته بدشواری بیرون
اید ومحرور ومردم لاغر را که در معده صفرا تولد کند وکسی را
که مسام گشاده باشد وکسی را که فم معده ضعیف باشد وکسی را
که حس فم معده قوی باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب باید
که دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر پدید آید در حال
بفرماید بست وقی کردن پیش از فصد غشی باز دارد خاصه
کسی را که در معدهٔ او صفرا تولد کند وفم معدهٔ ضعیف باشد
وبباید دانست که در حال خون آمدن غشی کمتر افتد وبیشتر

شوصه ۲

پس از آن افتد که رگ بسته باشند و اگر در حال غشی قی افتد
قوت باز آید و غشی را زایل کند و پس از فصد بزمانی اندک شراب
انار یا شراب غوره یا شراب سیب و مانند آن بدهند غشی باز
دارد و مبرود را شراب بونجی یا میبه یا جلابی که در وی افاویه
پخته باشند و مفصود را به پشت باز خفته کنند و هم بر آن شکل
بباشند تا خون چندان که باید بیرون کند یا کمتر بدین طریق از
غشی نگاه دارند و از پس فصد ماء اللحم دهند و فصاد باید
که نافهٔ مشک و آلتی که بدان قی توان افکند چون پر مرغ و
مانند آن حاضر دارد و دواء المسک نیز حاضر دارد
تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ بگلوی او فرو کند و قی افکند
و مشک ببویاند و دواء المسک در جلاب یا در آب انار
حل کند و بحلق او فرو چکاند و کسی را که تب آید در میان
تب و روز نوبت رگ نباید زد و کسی را که درد صعب باشد
رگ نشاید زد نخست درد ساکن باید کرد و پس رگ زد
از بهر آنکه درد اخلاط را بسوی خویش کشد و رگ زدن

فصد

خلط را

خلط را
بیرون کشد منازعت میان این دو کشیدن پدید آید ضعف و اضطراب
تولد کند و آن روز که رگ زنند دیگر روز طعام کمتر و لطیف تر باید
خورد و چیزی باید خورد که صفرا بنشاند خاصه محرور را در جمله طعامی
که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه و مانند آن نباید خورد
از بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد باز گرفتن قوت خون باشد
و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آن که آن روز که فصد کنند
قوتهاء معده و دیگر اندامها لختی ضعیف شوند و قوتهای قوی
باید تا طعامهای قوی را هضم کند چون قوت ضعیف شده باشد
و طعام قوی خورده شود هضم نیک نباشد و خلط بد تولد کند
و در حال گرانی و کسلانی آرد و از پس قی و از پس اسهال و از
پس جماع و از پس بی خوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام
و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند یا سبب
آن تحلیل بسیار افتد و مسام گشاده شود رگ نشاید زد
و اگر ضروری بود میان این دو حالها و میان رگ زدن
سه روز یا دو روز کم نشاید هم چنین از رگ زدن هم پس

ازرگ زدن وآسایش وباز غلطیدن صواب باشد لکن نشاید
خفت ازبهران که کسلانی آرد و باشد که احتلام افتد وضعف
آرد و بر سر رگ رفاده بزرگ نباید نهاد و هیچ عطر و لخلخه
نباید مالید و اگر سر رگ گرم شود هر ساعت چی باید گشاد و رفادهٔ
بگلاب سرد کردن و باز بستن و مرطوب را پیش از رگ
زدن ریاضت معتدل باید فرمود تا حرارت برافروزد
و رطوبتها بگدازد و امار کها که بیشتر زنند قیفال است و اکحل
و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق ابطی و صافن
و مابض و عرق النسا و هر رگی را منفعتی دیگر است اما فصد
قیفال علتهاء سر و چشم را و بینی را و کام و زبان و لب
و دندان را سود دارد و باسلیق علتهای جگر و سپرز را
و ذات الجنب و شوصه را و علتهای سرین را و زانو
و ساق و قدم را سود دارد و اسیلم دنبال باسلیق است
از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ
درد سپرز را و خداوند کرو خارش را سود دارد و حبل الذراع

در بعض

در بعضی دستها بارگ باسلیق است و در بعضی با اکحل آمیخته است
و بر زند اعلی نهاده است نزدیک خوردهٔ دست و در کتب
می آید که منفعت آن منفعت قیفالیست و قیاس بر خلاف این
واجب کند همانا این خلاف از سهو ناسخان افتاده باشد
و فصد صافن خون از بالا فرود آرد و حیض بگشاید و ریش
و خارش قضیب و خایه و ران را ببرد و مابض در زیر زانو است
بعضی گفته اند که مابض بدنبال رگهاست و شاخهاء آن
که یک رگ شده است فصد آن درد احشا و درد پشت را
سود دارد و منفعت او زیادت تر از منفعت صافن است
و فصد عرق النسا درد عرق النسا زایل کند و منافع او
بمنافع صافن نزدیک است اما قیفال را ابو رپ باید زد
یا از پهنا و ربوده باید زد تا نیش از دیگر سوی رگ بیرون
نشود و بر گرانه و تر و عصب و عضله و غشای آن بر نباید
و در زیر اکحل عصبی است احتیاط باید کرد و ربوده باید زد
و از درازا باید زد از بهران که بسیار باشد که این رگ در

میان دو عصب باشد و باسلیق را از بهر آنکه در زیر او شریانست
از موضع خویش یکسو باید برد و بو ریب باید زد یا از پهنا
از دراز نباید زد از بهر آن که اگر از دراز زنند باد گیرد
و باشد که از هر دو جانب او شریان بود اگر چنین بود دست
از آن بباید داشت و رگی دیگر باید جست و در نشتر وقتها که
باسلیق را بو بندند باد گیرد و نشان باد آن است که بزرگ شود
نخود و عدس فا ناهمواریها پدید آید بباید گشاد و آب گرم یکی
بباید مالید تا ناهمواری برود و دیگر باره بستن و اگر دیگر
باره باد گیرد هم بباید گشاد و اگر پیوسته باد گیرد دست
از آن رگ بباید داشت و باسلیق ابطی باید جست و رگی
دیگر که هم چنین باد گیرد نباید زد و باسلیق را اولیتر آن باشد
که به پشت نیش زنند چنان که نیش حجامت زنند تا سلامت
باشد و باسلیق ابطی را بسیار نباید مالید و آب گرم ریختن
بسیار پس بستن و بند بزرگ باید داشت چنان که زاویه
بغل قایمه باشد و رگ را با بهام فرو باید گرفت و نیش

باید افکند و دست مفصود در راست

از بالا فرو باید برد و فصد اسیلم را ساعد بباید بست و بو ریب باید
زدن یا از دراز او و دست در آب گرم باید نهاد تا خون چندان
که باید برود و رگ صافن را از بالای شتالنگ باید بست و گامی
چند برود و گروهه از پنبه در زیر پای او نهند تا پای بر وی
فشارد تا رگ پدید آید و از اصل رگ دو شاخ برخاسته است
از دو جانب او و اصل در میان هر دو است اصل را باید زد
و جالبض را ساق و ران هر دو بباید بست و چند گام بباید رفت
و چند بار فرو باید نشست و بر باید خاست تا رگ پدید آید و عرق
النسا را دستاری بگیرند دراز و یک سر دستار بر میان مفصود
بو بندند و باقی بر ران و ساق او می پیچند و می بندند سخت تا نزدیک
شتالنگ و چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای بر خشتی نهد
و فصاد بر پشت پای خنصر و بنصر رگ را بجوید نشان عرق
النسا آنست که بر وی چند گره باشد و از دراز اباید زد
از بهر آن که از دو جانب او عصب است و هر گاه که فصاد را
خطا افتد و سر نیش بغشای عصبی باز آید اگر دست باشد اما پس گرد

وکر از تولد کند همه تن بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب یا بایی
باید داشت وآب کشنیز تر وصندل سرخ وسپید وشیاف مامیثا
بر اما پس ضماد باید کرد اکر قوت برجای بود از دست دیکر
باید زد یا رک صافن باید زد واکر این خطا بر پای افتد از دست
رک باید زد هم از آن جانب واکر جراحت ریم کند جراحت را
فراخ باید کرد ورفاده بر نهادن چنان که ریم را دفع کند
واکر خطا چنان باشد که رک تنک آید وخون در زیر پوست
جمع شود وجایکاه رک کبود شود تا اثر آن زایل نشود
کار سخت نباید کرد واکر کبودی کمتر شود نشان سلامت
باشد واکر کبود تر می شود یا سیاه شود از دست دیکر رک
باید کشاد یا رک صافن باید زد وآن ضمادها که پیشتر یاد کرده
آمد بر نهادن واکر نیش بشریان رسد در حال سر رک بباید
بست ودارویی است که آنرا لازوق کویند بر نهادن
وبستن ودست بر بالشی بزرک داشتن وبازوی دست
دیکر وپایی که برابر این دست مجروح باشد بستن تا خون

بدین دست مجروح میل نکند واکر از بستن رنج باشد بباید کشادن
وباز بستن صفت لازوق بکیرند دم الاخوین وانزروت وشب
یمانی وقلقطار واقاقیا وکلنار وصبر وکندر واسارت جمع عرا فی
دو دو بار چند یک دارو هم را بکوبند وبوبیزند وبسپیده خایه
مرغ بسرشند وآنرا باو بر جز کوش یا با قرت تجیه یا با خانه
عنکبوت بر جراحت وحوالی آن نهند وبوبندند وده روز
نکشایند واز پس ده روز برفق بکشایند اکرچه خون ساکن شده
باشد باز بوبندند وهر چند روزی می کشایند وباز می بندند
تا معلوم کردد که جراحت محکم شد ودرین مدت طبع مقصود
نکاه دارند تا نرم نشود وباعتدال بباشد ونشان رسیدن
جراحت بشریان آنست که حرکت بیرون آمدن خون حرکتی
باشد بر نظام همچون حرکت نبض در حال نبض ضعیف شدن
کیرد وخون شریان رقیق تر باشد واشقر باشد واما حجامت
کودکان وپیران را بجای فصد باشد وبر هر عضوی که حجامت
کند آن عضو را پاک کند وبا خون حجامت از کوهر روح

چیزی خرج نشود و با خون فضل بسیار خرج شود و کودک را تا از
شیر باز نکنند بی ضرورتی سخت حجامت نشاید کرد و پس از آن
هم ضرورت نباشد نشاید کرد از بهر آن که ضعیف شوند و بر آن
ضعف بمانند و بزرگان را پس از شصت سال نشاید حجامت
کردن از بهر آن که خشکی بر پوست ایشان غلبه کند و اولی‌تر آن باشد
که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند توقف باید کرد
تا نور ماه نقصان گیرد و آن چون شانزدهم و هفدهم باشد
از بهر آن که ماه به روز چهاردهم ممتلی گردد از نور و اخلاط
در تن حرکت کرده باشد و میل بجانب پوست کرده و رگها
باریک شده و شاخهای آن پر شده و از رگ زدن درین
وقت خون صافی بیشتر خرج شود و خلط بد کمتر و هر گاه
که نور ماه نقصان گیرد خون صافی زودتر باز گردد و اخلاطی
که با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آن که غلیظ
تر باشد و از پس‌تر ماند و بدان زودی که خون صافی باز گردد
باز نتواند گشت بدین سبب و خون حجامت در نقصان ماه

خلط

خلط بد بیشتر خرج شود **باب سیزدهم در استفراغهای
دیگر** استفراغهای دیگر هفت نوع است ادرار بول عرق مخاط
از بینی لعاب از دهان و بن زبان جماع که بدان طریق دفع توان
کرد و استفراغ حقنه و شیاف فاما ادرار بول بباید دانست که هر
طعامی که خورده شود آن را سه هضم است هضم نخستین در معده است
و هضم دوم در جگر و هضم سیوم در اندامها و هر هضمی چیزی که
قوت مغیره آن را تمام نکرده باشد بماند و در تدبیر حفظ الصحة
تدبیر دفع آن واجب است و هر فضله را طریقی است که بدان
طریق دفع توان کرد دفع فضلهٔ نخستین بقی توان کرد یا به اسهال
و تدبیر آن یاد کرده آمد و دفع فضلهٔ دوم به ادرار بول
بود از بهر آن که این فضله در رگها بود پس هر گاه فضله
اندک باشد بداروی ادرار کننده خرج شود و اگر بسیار
باشد بداروهایی که آن را از خون جدا کنند و به اسهال خرج کند
حاجت آید و تدبیر اسهال یاد کرده آمده است و تدبیر ادرار
بول در بخش علی در باب علاج عسر البول یاد کرده آید اما

منفعت ادرار بول که باندازه باشد بزرگ است درد پیوندها را
و درد پشت را و کرانی و کپلانی را و استسقا و بیشتر بیمار بهارا که از
تری بود سود دارد و افراط کردن در آن بیم باشد که مثانه را
ریش کند و تشنگی آرد و دق و کدازش آرد اما در تدبیر ادرار
عرق بباید دانست که طریق دفع آن گذرهای باریک است
و ناپیدا که آنرا مسام گویند و بعضی ازین فضله بخارست که از همه
تن بتحلیل خرج شود و آنرا نتوان دید و بعضی شوخ است که
بر پوست بماند و در گرمابه پاک کنند و بعضی عرق است بهم بطریق
مسام بیرون آید و در تدبیر حفظ الصحة و در علاج بعضی
بیماریهای عرق آوردن سخت نافع است و بدین سبب است
که هرگاه بیمار عرق کند راحت پدید آید و هوای گرم
چون هوای گرمابه و رفتن و ریاضت عرق آرد از بهر آن
که ریاضت اندرون تن را گرم کند و فضله را بگدازد و
هوای گرم آن فضله را بیرون کند و داروهای لطیف کننده
خون را گرم کند و عرق آرد لکن در تدبیر حفظ صحت عرق آوردن

بدارو زبان دارد حرکت و ریاضت کفایت باشد از بهر آن
که ایمن نشاید بود که دارو تب آرد و دق و ذوبول تولد کند
و در تدبیر مخاط بباید دانست که مخاط رطوبتی غلیظ است
که از سر براه بینی فرود آید و دماغ بدان پاک شود و بیماریهای
دماغ که از اخلاط غلیظ خیزد بدان زایل گردد چون صداع
و صرع و سکته و مانند آن تدبیر فرود آوردن آن عرغره است
و عطسه و بخار سرکه و شراب که بر سنگهای گرم چکانند و مانند آن
و بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی نافع است و خربق سپید
و پلپل و عرطنیثای سوده بوییدن عطسه و مخاط بسیار آرد
و این تدبیرها پس از استفراغ باید کرد که دماغ و تن را طنقیه
پاک کرده باشند تا باقی خلط بدین تدبیر و طریق دفع شود
و در تدبیر لعاب که از کام و بن زبان آید بباید دانست
که آمدن آن دماغ و چشم و گوش را و حلق و حنجره و فم معده را
سود دارد خاصه در فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب را
از بهر آنکه در زمستان رطوبتها بیشتر گرد آید تدبیر آن بعاقرقرحا

ومیویزج وغیر آن باید کرد لختی بخایند وبیرکز زیدی وآبکامه
باسپعتر وخردل وبا ایارج فیقرا غرغره کردن نافع باشد خاصه
در گرمابه یا در جایی گرم واما تدبیر شیاف بباید دانست
که فعل شیاف در استفراغ ضعیف است جز ماده که بدو نزد
یکتر بود نتواند آورد ومنفعت آن در درد پشت وسرین
وحوالی آن باشد واز بهر هر مقصودی شیاف از داروهایی
بود که لایق آن بود مثلا از بهر مردم محرور رها در تب از بنفشه
وشکر وسقمونیا باید ساخت واز بهر مرطوب را از سکبینج وجا
وشیر ومقل ونمک هندی وشحم حنظل وزنجبیل وسورنجان وتخم
کرفس وقسط وزرنباد وجندبیدستر وانزروت وبرگ سداب
وماهی زهره باید ساخت ودر تدبیر حقنه بباید دانست
که فعل حقنه قوی تر از فعل شیاف است از بهر آن که بمقدار
بیشتر باشد ورونده باشد وگرم باشد وکسانی را که معده
ضعیف باشد ودارو غثیان آرد یا امعای او دارو را
دفع نکند چنان که باید یا بر سر جراحتی افتاده باشد یا در

دارو

احشا

احشا امابی باشد هیچ تدبیر چون تدبیر حقنه نیست از بهر آن
که ماده را از دماغ فرو دآرد وبخار را بر سر نفرستد ودارو
حقنه گاه باشد که بمعده بر آید وبیشتر بر رودهای باریک برآید
بدین سبب بر ریق حقنه نشاید کرد واگر شربتی که قوت دهد
بباید داد تا قوت دارو از معده باز دارد ونگاه باید
کرد اگر حقنه از بهر درد گرده وکمرگاه می کند بیمار بر قفا
بخسپد وسر بر بالشی نهد چنان که سینهٔ او افراشته باشد
وسرین او هم بر بالشی افراشته باشد ومیان پشت بر زمین
واگر از بهر درد ناف می کند بیمار بر زانو بخسپد چنان که شکم
او او بخفته باشد وسر وسینه بر بالشی افراشته وبیمار باید
که خویشتن نگاه دارد تا در آن وقت سعال نکند وعطسه
ندهد وفواق نیفتد ومقدار معتدل حقنه از پنجاه مثقال
است وسبوس آب بخته یا لطاون روده را از ثفل پاک کند
وطبیخ حکندر با روغن زیت همین فعل کند ودر حقنهٔ
خداوند درد معده واندامها وخداوند سپرز وخداوند

هیده و قولنج را از قنطوریون باریک چاره نیست و حلبه و زیره
و هزار اسپند و تخم سداب نافع بود و در بعضی حقنها از آنها هم
چاره نباشد و جای باشد که سرگین کبوتر و فرفیون و جندبید
ستر مقدار دو درم در افکنند و از بهر درد سر و لیثرغس
و مالیخولیا و درد چشم و درد گوش از شحم حنظل چاره نیست
و در حقنه خداوند تب نمک و بوره نشاید کرد لکن از
لعاب اسپغول و شکر و از طبیخ بنفشه و از گشکاب باید ساخت
و در تب محرقه روغن گل با آب نیم گرم باید آمیخت و حقنه
کرد و از بهر سوزش رودها و ریش روده از طبیخ خشخاش
و روغن گل کنند و در طبیخ حقنه افیون و کشنیز تر نشاید کرد
و صبر در طبیخ شیاف و حقنه نشاید کرد **صفت طلا**
که بر شکم مالند طبع را نرم کند موم روغن سازند از موم زرد
و روغن بید انجیر و دردی روغن زیت و شوخ خانهٔ
مگس و قدری عصارهٔ قثاء الحمار یا شیر سبرم یا سقمونیا
یا شحم حنظل یا زهره گاو یکی از این همه یا دو سه بدین موم

روغن

روغن بسرشند و طلا کنند استفراغی تمام کند و خداوند تب را که طبع خشک
باشد یا اندرون شکم آماس باشد روغن تازه را با آب نیم گرم
بزنند و بسیاری از آن بر ناف و شکم و پهلوهای او مالند تا بستگی
طبع نرم شود و در تدبیر جماع بباید دانست که جماع نوعی است
از استفراغهای طبیعی و از جملهٔ اسباب صحت است و هرگاه
بوقت حاجت جماع اتفاق افتد مردم سبکی و نشاط یابد
و اندیشهای بد و وسواس و قوت عشق بدان زایل شود
و اگر این استفراغ نیفتد در تن گرانی پدید آید و باشد که منی
در جای خویش گرم شود و بپوسد و بخار آن بدل و دماغ
بر آید و بدان سبب تهالو لد کند و مالیخولیا و خیرگی چشم
و طپیدن دل و سر گشتن پدید آید و بباید دانست که تولد
منی از خونی صافی تر است که غذای اندامهای اصلی را شاید
و در بایسته تر خونی باشد که منی را شاید و بدین سبب است
که هرگاه مردم جماع فزون از حاجت و عادت کنند تن او
سرد شود و ضعیف گردد نه بینی که اگر چه مردم در جماع اسراف

کند جملهٔ منی که از وی جدا شود پنجاه درم سنگ نباشد و اگر رگ زند
دویست درم سنگ خون بیرون کند در وی آن ضعف پدید
نیاید که از جماع این دلیل است بران که منی از خونیست صافی و در
بایسته و از بهر آنکه او عیبهٔ منی بدو جماع بایسته تهی گردد و اگر الحاح کند قایمه
بجای منی خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامها خواهد
شد و هرگاه آن غذا خرج شود مدتی دراز باید تا عوض آن بجای
باز آید و بدین سبب که اثر جماع از اثر رگ زدن قوی ترست
از بهر آن که آنچه برگ زدن بیرون کند خونی باشد که در تن
می باید و این خونی که منی گردد خونی در بایسته است پس فرق
بسیارست بر جماع بر گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و اسهال
و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند
و چشم تاریک کند و پای سست کند در جمله از پس هر سببی که
تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بی خوابی بافراط و مانند آن
سخت زیان دارد و از پس طعام و از پس امتلا درد پیوندها
و سستی عصبها و سده و ضیق النفس و دما دما و رعشه و استسقا

تا پسه

تولد کند

تولد کند و اگر در حال جماع پیرها بر پشت پیدا آید یا بالذت
جماع رنجی باشد یا از اندامها بوی ناخوش یابند بباید
دانست که در تن خلطهای بدست از جماع دور باید بود
و تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و بباید دانست که خداوند
مزاج گرم و تر در جماع قوی تر باشد و مضرت آن بروی
کمتر پدید آید خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد
ولکن اثر خشکی و مضرت آن بروی پدید آید و لاغر شود
و چشم دور فرو شود و خداوند مزاج سرد و تر و سرد و خشک
هر دو ضعیف باشند و مضرت آن بر هر دو زود پدید آید

باب چهاردهم در تدبیر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادیست و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس
و خجلی و اندیشهٔ کارهای مهم و عملهای باریک و امید
و نومیدی هر یک را در تن مردم اثری ظاهرست فزون
از اثر طعام و شراب و غیر آن از بهر آن که طعام و دیگر اسباب
بدان زودی اثر نکند که اعراض نفسانی نه بینی که اثر چیزی یا سخن

خوش یا ناخوش که مردم بشنود و اندیشه‌ای که بخاطر بگذرد
چگونه بی مهلت بر رنگ روی پدید آید و حرکات و آواز مردم
در حال بگردد و این حال نشان آنست که اثر اعراض نفسانی
قوی‌ترست از دیگر سببها و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم
گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنباند چون خشم و شادی
و لذت و امید و اندیشهٔ کارهای مهم و بعضی سرد کننده است
چون ترس و وهم و نومیدی اما خشم که باندازه باشد
خون را و قوت روح و حرارت غریزی را در تن بگستراند
و خشم غلیظ صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و مردم
محرور را زیان دارد و مرطوب و مبرود را سود دارد
و شادی باندازه حرارت غریزی را در تن بگستراند
و رنگ روی را فروزاند و فربه کند و بدین سبب است
که بر مردم شادکام اثر پیری کمتر پدید آید و بباید دانست
که هرگاه کار شاد کننده پیش آمد دل لختی گشاده شود و طبع
خواهد که بدان کار شاد کننده نزدیک شود و ادراک آن بیشتر

کند

کند و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام باز شود و گشاده گردد
تمام و روح از بهر استقبال طلب آن شادی خویشتن بیرون
افکند دل هم چنان گشاده بماند مفاجا بدان سبب بمیرد
و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی رالقوت تن
باز گرداند از بهر آن که طبع خواهد که از آن حال دورتر شود
از بهر این است که روی غمگین زرد شود و اگر اندوه یا
ترس از حد بگذشته بود حرارت هم از اندرون دل
باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت در وی خفه شود
مفاجا بمیرد اما مردن مفاجا بسبب اندوه و ترس
کمتر از آن باشد که بسبب شادی بزرگ از بهر آن که حرکت
حرارت بسبب شادی سوی بیرون است و بسبب اندوه
سوی اندرون است و حرکت شادی ناگاه باشد
و حرکت اندوه آهسته‌تر باشد و خجلی خون را و حرارت
در دل بگستراند و اندکی رطوبت را فرو گدازاند و تحلیل کند
و از بهر این است که در حال خجلی روی سرخ شود و عرق روان

کردد و بآخر روی زرد شود و از پیران که حرارت طبیعی تحلیل پذیرد
و منفعت او میدواری و ایمنی همچو شادی معتدل است و مضرت نو
میدی همچو مضرت اندوه است و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند
کرداند و همه قوتها را و حرارت غریزی را ضعیف کند و رنک روی
بکرداند و بیماریها زیادت کند چنانکه مشغولی و اندیشهء کارهای
مهم از اندیشهء دردها و بیماریها مشغول دارد تا دل کمتر دران
نهد و بر دل آسان و سبک تر شود و بدین سبب است
که سفر کردن و شهرها و کارهای عجب دیدن از بیماریهای
عسر و از وسوسهء عشق برهاند اما علاج خشم بشربتهای خنک
باید کرد و بلغزها و حکایتهای تازه و خنده ناک و بازیهای
عجب و حاضر کردن دوستان و محتشمان و اهل حرمت
و علاج اندوه و ترس باومیدهاء قوی و بسماع و شرابها و آواز
هاي بلند و مغنجهای کرم

باب پانزدهم در تدبیر پیران

مزاج پیری سرد و خشک است و هرگاه که مردم پیر شود همه تدبیرهای
او بگرمی و تری باید کرد چون کرمابه و مالیدن معتدل بروغنهای

معتدل

معتدل و خوش بوی چون روغن یاسمین و سوسن و عطرهای معتدل
و شراب صرف بمقدار معتدل و در بستر نرم غلطیدن و ریاضت
اندک کردن و خوش دلی و شادکامی جستن و از هرچه مزاج پیری را
چون اندوه و ترس و عطرهای سرد چون کافور و نیلوفر و از ترشیها
دور باید بود و باید دانست که هوای بد و بخارها و بویهای ناخوش
و دود و غبار در پیران اثر زیادت از ان کند که در دیگران
ازین همه خویشتن را نگاه باید داشت و غذا بتفاریق و اندک اندک
باید خورد و اگر پیری را معده طعام یکبار بر تابد او را روا باشد
که یکبار تمام بخورد و ایشانرا از پس ان که از کرمابه بیرون آیند
طعام موافق تر بود لکن چون طعام خورد در کرمابه نشاید رفت
و طعامهای غلیظ که سودا افزاید نشاید خورد چون آبکامه و غیر آن
مگر وقتی که در معده رطوبت کرد آمده باشد بر سبیل علاج
روا باشد و شیر تازه اگر در معده سرد باد ترش نکند سود
دارد و کرنج بشیر و باشکر یا با عسل بخورد سود دارد و کرسنگی
سخت زیان دارد و اگر طبع خشک باشد پیش از طعام

که بخواهند خورد حلتیت قلیه کنند یا بروغن زیت یا با کامه بخورند
طبع را نرم کنند و لبلاب در آب و نمک بپزند و بپالایند و مقداری
تخم معصفر پاک کرده و کوفته در وی بجوشانند سود دارد و اجابت
کند و دو درم سنگ علک البطم با شکر کوفته اجابت کند و احشا را
پاک کند چهار درم افتیمون و چند دانه انجیر خشک و حلتیت تخم معصفر
بکوبند نرم و بپزند و بخورند اجابت تمام کند و تا ضرورتی تحت
نباشد فصد نکنند و اما طعام پیران گوشت آبه باید و شوربای کند
ورشته و مانند آن همه با دارچینی باید و اندکی زنجبیل و در فصل
سرما تریاق و مثرودیطوس دو سه روز بخورد و دوا المسک
بکار دارند **باب شانزدهم در تدبیر مسافران**
هر که عزم سفر دارد پیش از آن که بسفر بیرون شود هر چه داند
که در آن سفر خواهد بود چون کم خوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما
و طعامهای مسافران و پیاده رفتن و مانند آن اندک اندک
خو باید کرد مثلا اگر وقت گرما بود عادت گرما و تنعم از خویشتن
باز دارند و اگر وقت سرما بود بجایگاه گشاده باید نشست تا با هوای

صحرا خو کنند و ریاضت و حرکت فزون از عادت باید کرد و نخست
فصد باید کرد یا بداروی مسهل تن پاک باید کرد و ممتلی بدستور
نباید نشست و طعام خوردن بوقت فرود آمدن بمنزل باز باید
افکند تا بوقت برنشستن معده خالی باشد و بآب حاجت نیاید
تا آب طعام را در معده و امعا بجنباند و درد شکم تولد کند
و اگر در گرما تشنه شود سه درم تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی زایل
کند و آب با سرکه ممزوج کردن و خوردن تشنگی بنشاند و سر از
آفتاب پوشیده باید داشت و هنگام برنشستن شربتی به
پست جو با آب سرد بباید خورد و در منزل بینی و ناف
و کف پای و عضلها بروغن بنفشه چرب باید کرد و آن روز
که باد سموم آید بینی و دهان پوشیده باید داشت و بر آن رنج
صبر باید کرد و پیاز بریده و در دوغ آغشته سود دارد
و روغن بنفشه به بینی بر کشیدن و اگر کسی را سموم بزند آب
سرد بسیار بر دست و پای او باید ریخت و روغن و گلاب
و آب بید بر سر او نهادن و او را در آب سرد نشاندن و برگ

کوک و خیار و مانند آن انچه بدست آید طبخی خوردن و آب مضمضه کردن
و ریختن و جرعه جرعه خوردن و اکر تب نکند شیر و دوغ
موافق بود و اکر سرما باشد چون بمنزل رسند زود پیش آتش
نباید رفت لیکن خویشتن را بتدریج کرم باید کرد و جامه و پای
بروغن زیت و روغن فرفیون کرم کرده چرب کردن و در
طعام شیر و روغن کاو بیشتر بکار بردن و اکر روغن کاو
بخورند و دو سه پیاله شراب قوی یا مثلث بخورند سرما
قوت نتواند کرد و روز دمه معده خالی نباید کذاشت
و بعوض آب مثلث موافق بود و سرما زده را اکر دم
انکزد خوش در ماء العسل حل کرده بدهند سود دارد
و هنکام بر نشستن آتش پیش نشاید رفت البته و پای را
بروغن فرفیون یا بروغن بیرزد باید مالید یا بسیر یا بلخی قطران
و طلخی بزموی بر انکشتان نهادن و کاغذ و پای تابه بر پیچیدن
و بموزه فرو کردن تا از سرما سلامت یابد و موزه باید
که پای در وی جنبان باشد و انرا که پای سرما یافته بود

شلغم

شلغم بجوشانند بآب کرنب یا شبت یا بابونه یا انجیر خشک و پای
در میان ان نهند و بهترین کار انست که پای در برف کیرند
تا سرما از وی بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اکر پای
رنک بکرداند بباید ازد و در آب کرم نهاد تا خون تمام بیرون
آید پس کل ارمنی در سرکه یا در آب بکدازند و طلی کنند و اکر پای
سیاه شود یا سبز نشان تباه شدن بود جز ان که جدا
کنند تدبیری دیکر نباشد و اکر باد و آفتاب رنک روی
بکرداند لعاب اسبغول با سپیدی خایه مرغ یا کثیرا یا جمع حل
کرده بر روی طلا کردن اثر آن باز دارد و پیاز بسرکه و سیر
بسرکه مضرتهای آبهای مختلف باز دارد و کعک نیز سود دارد
و روغن شبت و روغن بابونه در عضلها مالیدن مانند این برد
و از بهر قوت عصبها را از ترشی پرهیز باید کرد و مسافران
دریا که نخست در کشتی نشینند باشند که قی بسیار کنند
باز نباید داشت تا خود بیارامد پس اکر قی بی اندازه
شود باز باید داشت بشراب پودنه و انچه بدین ماند و آبی

واانار وعدس بپخته بغوره فم معده راقوت دهد خاصه اکر بانفودنه باشد

صفت مرهم سپید کافوری منفعت کند مراو رام کرم را

وریشهایی را که از ایشان زرد آب ترشح کند و سوختگی آتش و روغن

جوشان را و کوشت برارد و درد را ساکن کند بکیرند سپیدهٔ

ارزیز نرم کوفته بیست درم مردارسنک سه درم موم زرد پنج

درم کافور طبسوج موم را در بیست و پنج درم روغن کنجد یا روغن

کل کداز ند و داروها را در وی بر شند و یکی سپیدهٔ تخم مرغ

در وی افکنند و در خورانند نافع باشد ان شا الله تعالی **داروی**

کرودانه بباید دانست که کرمان دراز و کرودانه علتی بد و مضر اند

تن را لاغر کنند و رنک روی را زرد کردانند و از دهان آب

کشاید و مردم را بی طاقت کند و چون کرسنه کردند معده

سوزش قوی کیرد و باشد که تا سه و قلق آرد و علامت او

ان باشد که در براز بیرون آید و در اوقات ناف بپچد و معده

سوزد و بدان ماند که در درون قوت مصاحبه ظاهر است

علاج باید که سه روز شیر تازه خورد بدل طعام و شراب و اکر

بشیر بسنده نشود ثرید شیر خورد و چون سه روز تمام کردد

انکاه یک روز کرسنه باشد و هیچ نوع طعام و شراب نخورد

و چون کرسنکی بکمال رسد نیکو بدود و بعد از دویدن لختی کباب

تر بخاید و نیکو مزد و جرم او را اندازد و در پی آن دارو را

استعمال کند تا مراد او بزودی محصل کردد و داروی مجرب

مر این علت را اینست قبیل یک درم برنک کابلی مغز یک درم

و خشیش یکدرم پرخیس که او را کبیل دارو خوانند یک درم

جمله را نرم بساید و بزهرهٔ کاو جمها سازد و بشیر تازه یا با

انکامه خورد بعد از مزیدن کباب چنان که کفته شد و ساعتی

صبر کند و بعد از ان خود را از جایکاه بلند بیفکند تا مراد

محصل کردد باذن الله تعالی و بعد از افتادن علت باید که

پنج شش روز از لیثات و میوهای تر پرهیز کند و هر بامداد

نان خشک با آب کامه تموزی خورد و در نان سیاه دانه کند
و غذا نخود آب با دارچینی و گوشت گوسپند یا تتماج با آب
الکامه و بدل آب ماء العیل با آب بادیان دارد **صفت**
گوارشش پرویز نوشش معده و دل را قوی کند و باه را
قوی کرداند و بر بعضی یاری دهد **بگیرند** صندل مقاصری سوهان
زده سه درم قرفه و قاقله و مصطکی از هر یکی چهار درم و بل
و کشنیز خشک از هر یکی یکدرم عنبر اشهب نیم درم مشک
تبتی دانگی سنگ شکر یا نبات یک من زعفران فرنگی
نیم مثقال شکر را بقوام آرند چنان که رسم است و داروها را
بکوبند و در وی خلط کنند و بر طابق سنگ یا تخته چوبی بر روی
او روغن چرب کرده بریزند و روی آنرا بپوشند زمانی و بردارند

بدان وفقک الله بالخیر که هر دارویی گرم یا تر یا سرد یا خشک باشد
ببینیم که گرمی یا سردی یا تری یا خشکی او بمرتبهء است که هر
چند استعمال ان کند تن را ضرر نرساند و مزاج را از حال

طبیع

طبیعی نکرداند بگوییم که این دارو گرم یا تر یا سرد یا خشک است
بدرجهء اول و اگر ان دارو را بیشتر استعمال کنیم و او برود
بل که بنزدیکی ضرر کند و مزاج را از اعتدال بگرداند تا اگر گرم
باشد گرم کند یا سرد باشد سرد کند و غیر آن اما هلاک نکند
گوییم که این دارو در مرتبهء دوم است و اگر این دارویی
ما در گرمی یا سردی یا غیر آن بمرتبهء باشد که چون او را
استعمال کنیم و بزودی مزاج ما را متغیر کند و ضرر آن بما زود باز
گردد اما زود هلاک نکند چه مهلتی باید گوییم که این دارو در مرتبهء
سیوم است و اگر این داروی ما در گرمی یا سردی یا غیر ان
بدرجهء باشد که چون او را استعمال کنیم مفسد مزاج اصلی
ما گردد و هلاک کند بزودی گوییم که این دارو در مرتبهء
چهارم است از مراتب ادویه و هر درجهء را سه حد باید
کرده آید چون اول و میانه و آخر یا اگر صفت دارویی کنیم
گوییم فلان دارو گرم است در اول درجهء دوم یا در میانه
یا در آخر او و این سخن دقتی تمام دارد بدان که ارواح است

روح نفسانی وآن در دماغ است وحس وحرکت ازوست واین
حرکت از دماغ بجملهٔ تن بتوسط پیها می رود وآلت حس وحرکت
بدین وجه پی بود که از دماغ ~~بجملهٔ تن بتوسط~~ رستیت یا از
نخاع که خلیفهٔ دماغ است دوم روح حیوانی است وآن در دل است
وزندگی حیوانات باوست واز دل بجملهٔ تن پریشان شود
بمیانجی شرائین وسیوم روح طبیعی است وآن در جگر است
وپرورش تن باوست وتن غذا ازو می یابد بتوسط رگهای
ناجهنده باصطلاح اطبا اوقیه یازده درم کم چیزی را می گویند
دفف

ملعقه از معجون چهار مثقال آن وزن اوقیه
دو درم ونیم
اوقیه ده درم
وزن ... درم چهار دانگ
مثقال یک درم ونیم
دانگ چهار جو

بوعلی سینا فرماید در حق ابوریحان

مرا اگر تو ندانی عطارد م داند که من کیم ز سر کلک من چه کار آید
هزار قرن بباید که تا ز باغ خرد ز شاخ دانش چو من گلی به
بار آید قال الخضر لعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه لا تثقل جلسائک
فان الثقیل اقل ملالة من الممتنع لبعض الحکماء ق
یا ذا السروان تشرب فی الحضر وفی البدو عقیب النوم
والحمام والباءة والعدو جاوشیر هو صمغ شجرة لا تبعد عن

تمل

وجه بلارغی ورقها یشبه ورق الزیتون شدیدا لحفرت فطراسالیون
هو بزر الکرفس الجبلی ابهل ثمرة العرعر لبنة الزعرور وهو
اشد سوادا منه در استعداد کشکاب عناب ده عدد سپک
پستان ده عدد زبیب ابیض منقا دانه بیرون کرده
بیست عدد بیخ سوس شیرین مقشر نیم کوفته نیم مثقال گل
بنفشه دو درم گل خیرو یک قبضه شعیر ده استار اگر حرارت
غالب بود کشکاب او اینست که نوشته شد واگر برودت
غالب بود زیادت کند بر این مجموع پرسیاوشان یک قبضه
تخم بادیان دو درم انجیر هفت عدد دو نیم حجری آب بریزد
وجو را در وی اندازد وآتش آهسته کند چندانی که دیگ
جوش آید وآن جو را بکفد بعد از آن عناب وسپستان
را خسته کند وبیخ سوس ومویز وتخم بادیان وانجیر در
دیگ اندازد وبجوشد چندانی که اینها بپزد وآنگاه
گلها را در اندازد وآتش کند تا بپزد وآنگاه پالاید واگر
شکر تعبیه کند نیکو آید قسم سیوم

اندر یاد کردن ادویهٔ مفرده و اندر یاد کردن فعل و منفعت و مضرت
و خاصیت هر یک و اندرین قسم جز داروهای معروف مستعمل
و آزموده یاد کرده نیاید و اما داروهای غریب که نام ان
مشکل است و ماهیت ان معلوم نیست کتاب را بذکر ان
دراز نکنیم تا ملال نگیرد و این قسم سه جزو است **جزو اول**
اندر داروهای غذایی بترتیب حروف جمل **جزو دوم** اندر داروهای
حیوانی **جزو سیوم** اندر داروهای مطلق نباتی و حیوانی و امید
بفضل باری تعالی آنست که از خطا و زلت نگاه دارد و توفیق
ارزانی دارد انشا الله تعالی **جزو اول اندر داروهای غذایی**
بترتیب حروف جمل حرف الالف **الارز** بگرمی و خشکی میل
دارد و خشکی اندر وی ظاهر است و اندر غذا دادن از گندم
کمتر است لکن غذای نیک دهد و طبع را باز دارد خاصه
اگر با پوست بریان کنند و بشیر پخته غذا بیش دهد و طبع
باز نگیرد و خاصه اگر بروغن بادام و شکر دهند و اگر کسی را
از شیر مانعی باشد بشیر سبوس بپزند **اطریه** رشته با گوشت

پخته

پخته و بی گوشت نیز گرم و تر است و دیر گوارد از بهر آنکه اندر
وی مایه خمیر بکنند خداوند سرفه و درشتی سینه را و کسانی را که
از گلو خون بر آید سود دارد خاصه اگر بعصارهٔ برگ خرفه
بزند طبع نرم کند **الاجاص** (آلو سیاه) سرد و تر است اندر درجهٔ دوم
تبش دل گرم را بنشاند و انچه نیک پخته باشند اسهال آورد
صفرایی کند و آب سرد خوردن از پس او بر اسهال یاری
دهد و انچه شیرین بود معده را نیک نباشد و اندر آلوی
نارسیده و آلوی دشتی قبضی است اصلاح او مرطوب را
اندکی انگبین است و اندر جمع او تقطیع است و تقویه بینائی را
قوت دهد و برقو با طلا کنند سود دارد خاصه تن با دناک را
اترج پوست ترنج گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ
دوم گوشت او گرم و تر است بدرجهٔ اول و حماض او سرد
و خشک است بدرجهٔ سیوم گروهی گفته اند سرد و تر است
بدرجهٔ اول و سردی او غالب است اما گوشت او نفاخ است
دیر گوارد و قولنج آرد اصلاح او الکامه است تخم او گرم است

بدرجهٔ اول وخشک کننده است بدرجهٔ سیوم لکن پرورده گوارنده است
خلق راونفس راسود دارد برگ وشکوفه وپوست او اندردیگ
کنند معده راوهم احشار اقوت دهد ترشی ترنج بر کلف طلا کنند
کلف راببرد وبچشم اندرکشند یرقان زایل کند وخفقان گرم را
ساکن کند ومعدهٔ گرم را دباغت دهد وقی واسهال صفرایی باز
دارد ازپوست او روغن سازند سستی عصبها راسود دارد
وترشی او عصب راو سینه رازیان دارد تخم او بواسیر را
سود دارد دو درم سنگ تخم او باشراب باد زهر همه زهرهاست
گزیدن جانوران راپوست او وعصارهٔ او مضرت افعی باز دارد
پوست او ضماد کنند سود دارد **انجدان** سیاه قوی تر از سپید است
گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم وسرکه او وسرکهٔ استرغان
نافع تر از هر دو ست واندرانگدان نفع است لکن معده را
گرم کند وشهوت طعام پدید آرد ودبیلهٔ احشار اسود
دارد ومثانه رازیان دارد وبوی تن وبوی براز ناخوش
کند بیخ انگدان باد زهر همه زهرهاست **انبرباریس** این نام

یعنی امابس

یونانی

یونانی است وامروسپیبانیز گویند وبپارسی زرک وزرشک
گویند واو دوگونه است یک گونه ازوی گرد باشد وسرخ بود
ویک نوع سیاه وکشیده واین نوع قوی تر باشد خواجه ابو
علی سینا می گوید که زرک سرد وخشک است اندر آخر درجهٔ
سیوم واو قامع صفراست جگر ومعده را قوی کند واندر
تسکین عطش مروی رااثری تمام است طبع را سخت کند واندر
بیج غذایی تمام است سیلان خون اسافل را نافع است **حرف**
الباء البلاقلا تر نورسیده سرد وتر است وبسیار فضول
ونفاخ ودیرگوار واگر بسرکه بپزند نفخ او کمتر شود وخشک
بسردی وخشکی میل دارد اصلاح او آنست که او را اندر آب
افکنند وچند روز بدارند وباروغن وسعتر ونمک وزیره
وناخواه وانگزد ومانند آن بخورند وپوست باز کرده سینه را
موافق تر است واگر باپوست بسرکه بپزند قی باز دارد واگر
اندر سرکه وآب بپزند اسهال کهن باز دارد لکن خوابهای
شوریده نماید وکرو خارش آرد وخداوند صداع را زیان دارد

موافق

م

پوست او بر خایهٔ کودکان ضماد کنند بر آمدن موی باز دارد و بر جای
کاهی که موی سترده باشند طلا کنند چند بار همین فعل کند آرد او یا
پوست او با شراب مخبص کنند و ضماد سازند اما آماس خایه زایل کند
خداوند تشنج عضله را سود دارد و با کندر و گل سرخ و سپیدی
خایهٔ مرغ ضماد کنند چشم بیرون خاسته را باز نشاند با شراب
ضماد کنند اما آماس پستان را و بسته شدن شیر پستان را باطل کند

و بشراب

بطیخ سرد است اندر اول درجهٔ دوم و تر اندر آخر آن لطیف
و ادرار کننده است و سده کشاینده است و زداینده است مر کلف را
و بهق را و سبوسهٔ سر را سود دارد و تخم او زداینده تر است
و با همه اخلاط سازنده است و بلغم بیشتر سازد که با صفرا دفع
مضرت او آنست که زود از پس او طعام خورند تا او را دفع
کنند و رطوبت او را انشف کنند و زودترین چیزی محرور را از
پس او سکنگبین است و مرطوب را کندر یا زنجبیل پرورده
بر قی یاری دهنده است خاصه بیخ او دو درم اندر شراب
بدهند قی آرد پوست او بر پیشانی بندند ماده را از چشم باز دارد

و بسیار باشد

و بسیار باشد که از پس طعام خورند هیضه آرد **بادنجان** درست آنست
که گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و دلیل بر آن تلخی و سوزانی زبان است
و بسبب غلبهٔ خشکی سودا و بیماریهای سودایی تولد کند و رنگ روی
تباه کند و کلف آرد و دهان را بدمزه کند و در جگر و سپرز سده افکند
و لیکن پخته سده بگشاید و صفرا بنشاند اصلاح او آنست که او را
بشکافند و نمک بر کنند و ساعتی بنهند و پس دو سه ساعت اندر آب
نهند و آن آب از وی بریزند و اندر آب دیگر نهند و پاک کنند
و بشویند و اندر آب بجوشند پس آنچه خواهند از وی می سازند
و گوشت فربه با فلنجمشک سرکه و سداب پادزهر اوست
بصل انواع او بسیار است اینجا مراد پیازی است
که اندر دیگها بکار دارند و آنچه دراز تر است و سرخ است
تیزتر است و اندر وی زدایندگی و گشادن سده است
و نفاخ است خون را بظاهر پوست کشد و بدین قوت برداء
الثعلب بمالند سود دارد و خوردن او مضرت آبهای
مختلف باز دارد و بسیار او سبات و صداع و آب دهان

آرد و عقل را زیان دارد لکن معده را البطلجی که اندر وی لیست دباغت
کند و قوت دهد و شهوت طعام پدید آرد و نشاط او فزاید و باه را
قوت دهد **پیاز زیری** نزدیک است ببصل الفار و بیرگ او

زیری

او بهتر از جرم او ست رطوبتها او را ببرد باید و او را با انجیر بخورند
وضماد کنند مضرت گزیدن کژدم و رتیلا عنده باز دارد **بندق**
اندر وی حرارت و خشکی است و خشکی او اندک است و کم
روغن است زود کوارتر و قابض تر از کوبت اندر رودهای
فرودین باد کند با اندکی بلیل بخورند زکام را بپزاند **بطم**
درخت حبة الخضرا ست اندر حب او قبض است صمغ وی نافع
تر از وی است گرم و خشک است آنچه بزرگتر است از وی
طبیبان آنرا الضرو گویند صمغ او سده بگشاید و زداینده است
و پزاننده و نرم کننده ماده را از تن بر کشد و باشیرینی لوق
سازند ریش شش را پاک کند و جگر را پاک کند و سپرز را
سود دارد لکن خاصیت حبة الخضرا آنست که شهوت طعام
ببرد و از وی خلطی بد تولد کند و ادرار کند و باد را

قوت

قوت دهد و صمغ او نیز ادرار کند و شکم نرم دارد بیخ
چند مقدار بندقی بامداد بناشتا بخورند احشا پاک کند
خاصه کلیه را و صمغ او و ثمرهٔ او گزیدن رتیلا را سود دارد
بزر الکتان تری و خشکی اندر وی باعتدال است و گرم است
بدرجه اول و پزاننده و زداینده است سرفه بلغمی را سود دارد
خاصه بریان کرده دیر گوارد و معده را نیک نباشد و بریان
کرده طبع باز گیرد لکن طبیخ او و لعاب او آماس روده را
و ریش کلیه و مثانه را سود دارد بطریق حقنه و آماسهای ظاهر
و باطن را نرم کند **بادروج** اندر وی حرارتی است و خشکی
بدرجهٔ اول و رطوبت سراوفزونیست خداوند سودا را

طریق ضماد

سود دارد و بوی او و عصارهٔ او و پلپیهٔ او رعاف
باز دارد خاصه با اندکی سرکه و کافور بکار دارند گندی
دندان زایل کند ضربان چشم را ضماد کند سود دارد
و خوردن او چشم تاریک کند عصاره او در چشم کشند
چشم را قوت دهد و خوردن او دل را قوی کند و سینه

وششْ را خنک کند یک سکره و عصارهٔ او نفس بد زایل کند و خون
بر آمدن از گلو باز دارد و شیر زیادت کند لکن بدگوارد و زود
عفونت پذیرد و ادرار کند و معده را زیان دارد و تخم او خداوند
عُسر البول را سود دارد **بادرنجبوی** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
همه علتهای بلغمی را و سودایی را سود دارد و سدهٔ دماغ بگشاید
و بوی دهان خوش کند و دل را قوت دهد و خفقان باز
دارد و بر هضم نیز یاری دهد و فواق باز دارد **بلبوبس**
نوعیست از پیاز که بخورند برگ او همچون برگ گندنا است
و شکوفهٔ او بنفسجی است و نوعی از وی قی آرد و قومی گفته اند
زیزی است و قومی دیگر گفته اند نوعی است از طلخ پیاز
بقلة الحمقا او را بقلة الرجلة خوانند و بقلة المبارکه گویند
و فرفین نیز گویند و بپارسی بابرک و خرفه و حقرج گویند
سرد است بدرجهٔ سیوم و تر بدرجهٔ دوم و اندر وی قبض است
سیلان خون مزمن را باز دارد و بر آماس گرم ضماد کنند
زایل کند و از تباه شدن باز دارد کندی دندان زایل کند

واندر

علکم

فرفین

و اندر تبهاء گرم و معده و جگر گرم خوردن و ضماد کردن او سود
دارد و خداوند دود کلیه گرم و خداوند قرحهٔ مثانه را سود دارد
تخم او بریان کرده و کوفته و ناپاک کرده اسهال را باز دارد **بقلة**
الیمانیة او را خینج و جیبنج گویند قوت آبی اندر وی بیشتر است
و مر او برا هیچ طعمی نیست و اندر وی هیچ قوت دارو نیست از همه
نباتها چون کوک و کدو و مانند آن تری بیش دارد سرد و تر است بدرجهٔ
دوم عصارهٔ او با روغن گل صداع را و همه [illegible] تبهاء گرم را سود
دارد حرف الجیم **جوز** جوز گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک اندر
اول درجهٔ دوم و اندر وی رطوبتی است غلیظ زبان را گران
کند و بدگوارد و صداع آرد و دهان را بد ماند و معده را بد است
کوز تر معده را بهتر از کهن باشد و اگر بر دو را پوست بیرون
کند بهتر باشد بعسل پرورده معده و کلیهٔ سرد را سود دارد
و بریان کند طبع باز گیرد رب کوز خناق باز دارد و خداوند
سرفه را زیان دارد کوز با نمک بر گزیدن سگ دیوانه
ضماد نیکست و با انجیر بخورند باد زهر همه زهرهاست **جلوز**
جلغوزه

معتدلست اندروی حرارتی اندکست غذای او از غذای کوز
بهست دیر گوارد با عسل یا با شکر به گوارد در د عصبهاء او درد
پشت را و درد عرق النسا و خداوند استرخا را سود دارد
سنگ و مثانه را از ریم پاک کند و باه را قوت دهد خاصه
پرورده **جوز الهندی** نارجیل گویند گرم است اندر اول
درجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول و تر او تر است بدرجهٔ اول
اصلاح او آنست که او را از هر دو پوست پاک کند بر معده
لختی گرانی کند لکن غذای او را اثر نیست روغن کهن او
درد پشت و درد زانو را سود دارد و روغن تازهٔ او از
روغن گاو بهتر است معده را از لزج بکند و ضعف نیارد و باه را
قوت دهد و کهن او حب القرع را بکشد **جمار** چیزی سپید است
از درخت خرما بیرون آید سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ
اول و اندروی قبض است نزف خون و اسهال باز
دارد و درشتی حلق را سود دارد **جزر** گرمست بدرجهٔ
دوم و تر بدرجهٔ اول ادرار کننده است و تخم او قوی ترست

یعنی رفتن خون

جبر جبیر

باه را قوت دهد خاصه که زرد دشتی ابرا و را الیکیز و ... او خوانند
گرم است بدرجهٔ دوم خشک بدرجهٔ اول و اندروی رطوبتی است
فروفی صداع آرد لکن شیر زیادت کند و بر هضم یاری دهد و ادرار
بول کند و باه را قوت دهد خاصه تخم او و آب او با انگبین طلی کنند
کلف را او کنجد بهش را ببرد **جاورس** سه نوع است و قوت
او بگرنج نزدیک است لکن گرنج غذا دهنده است و گاورس سرد
و خشک است بدرجهٔ دوم و قابض است اصلاح او آنست
که با شیر پزند یا با سبوساب و شکر و روغن گاو بخورند حرف
الدال **دهن** روغن بادام شیرین بازکرفتگی بول بگشاید
و سوزش مثانه را سود دارد روغن بادام تلخ اندر بهم پیمای
گوش نافع است درد کلیه و مثانه را سود دارد و شیرین
طنین آواز گوش و صداع را سود دارد روغن گل و روغن
ابی و روغن اطراف زرنجک تاک همه اندر قبض و خشکی
نزدیک اند اما روغن گل حرارت دماغ را کشانیده ترست
و قوت دهنده تر و اندر قوت فهم فزاینده تر روغن شبت

کشادن بول

ناقص
لرزه

همچون روغن بابونه است لکن روغن شبت گرم‌تر است بهر دو دردها
بنشانند و مانند یکدیگر ببرند و روغن شبت خداوند نافض را سود دارد
نیک و بول باز گرفته بگشاید و روغن سداب درد بنشاند و بادها را
تحلیل کند و روغن ترب و روغن بید انجیر نزدیک اند هر دو محلل‌اند
و روغن حلبه و روغن سوسن درد عصبها را خاصه درد رحم را سود
دارد و روغن کاکیان طبع را نرم کند و روغن مورد اندامها را
قوت دهد و خنک دارد و خنک‌تر از روغن ابی است روغن
بنفشه سرد کننده است و نرم کننده و روغن قسط مضرت
وبا باز دارد و قوت سیاه ماندن در موی نگاه دارد
و روغن زردالوی طلخ همچون روغن بادام طلخ است خداوند
فالج و لقوه را و معده سرد را سود دارد و بر باسور طلا کند
سود دارد **دارچینی** گرم است بدرجه سیوم و سخت لطیف
است و گشاینده و عفونتها را بصلاح آرد و دماغ پاک کند
و خداوند زکام را سود دارد درد گوش و تاریکی و خیرگی
چشم را زایل کند و مفرح است سینه را پاک کند و سرفه را

معصفر

ببرد

ببرد و سده بگشاید معده را قوت دهد و تریها از وی ببرد و خداوند
استسقا را سود دارد و ادرار بول و ادرار طمث کند و باشد
که بچه بیفکند **دردی** دردی شراب و دردی سرکه او را تنها یا با
برگ مورد طلا کنند تهبج اما پس باد ناک زایل کند **دادی** بگرمی و خشکی
میل دارد تا بدرجه دوم و اندر وی قبضی است اندر طبیخ او نشستن
درد معده و سستی وی را سود دارد و ورم از وی ببرد روغن زیت
الوده سعوط کنند خداوند بواسیر را سود دارد لکن مضرت
او آنست که سر گشتن آرد حرف الهاء **هندبا** او بوستانی
و دشتی است و در جمله سرد و تر است بدرجه اول اما طلخ
ترست جگر را نافع ترست و اندر تابستان طلخ تر شود و اندکی
بگرمی گراید لکن اثر آن پدید نیاید و بر چشم و بر نقرس
گرم ضماد کنند سود دارد و مقعد را دشتی موافق‌تر از بوستانی است
هیوفقیسطیداس عصاره لحیة التیس است و اندر حرف لام
یاد کرده آمده است حرف الزاء **زعرور** انواع است نوعی را
بخراسان الج گویند قابض‌تر از همه میوه‌های دیگر است چون غبیرا

لاکس

وغیر آن زیتون از غورهٔ او روغن کنند انرا زیت الانفاق
گویند یعنی زیتی که از بهر نفقات کشیده باشند پیش از آن که تمام
رسیده باشد وانچه از زیتون تمام رسیده کشیده باشند
انرا زیت الرکابی گویند یعنی اندر کارها انهارا زند و زیت انفاق
قوی‌تر بود سرد و خشک است بدرجهٔ اول و زیت رکابی گرم وتر است
باعتدال و روغن زیتون همچون روغن گل است صداع باز دارد
صح صمغ زیتون دشتی اطلا در دندان کاواک نهند سود دارد
و برگ زیتون چکانند و دهانرا ببرد و عصارهٔ او عرق
باز دارد و زیتون پرورده اندر نمک شهوت طعام پدید
آرد و معده را قوت دهد زیتون با روغن پیش از طعام
با آبکامه بخورند طبع را نرم کند زعفران گرم است بدرجهٔ
سیوم و خشک بدرجهٔ اول قابض است و محلل و منضج
عفونتهارا بصلاح آرد و احشارا قوت دهد و مفرح است
دم زدن را آسان کند و ماده را از چشم باز دارد و زدانیده
است لکن بوی او صداع آرد و اگر او را اندر شراب بدهند

بخواباند

بخواباند و چون اپس را تیره کند و سپت کند یعنی احمق و فیر بدیکو رعونت
آرد زبیب اندر جزو عین با عنب یاد کرده آمده است
حرف الحا حنطه گرم است بدرجهٔ اول و اندر تری و خشکی
معتدل است گندم میل بخشکی دارد و گندم جوشانیده دیر
گوارد و از وی کرمان تولد کند نشاسته سرد و تر است و لزج است
حمص نخود سپید بوستانی گرم و خشک است بدرجهٔ
اول و نخود سیاه قوی‌تر است و بلدار و مانند اولی‌تر آنست
که طبیخ او خورند با روغنهایی که حاضر باشد با سعتر و الکامه
و او را با شبت و زیره بپزند و جرم نخود نخورند الا با زیره
و نمک و سعتر آواز را صافی کند و شش را بهتر غذایی است — اشامه
و حسوی او که از آرد او سازند سخت نافع است و طبیخ او خداوند
استسقا و یرقان را سود دارد و خداوند درد پشت را
سود دارد و خام او تر کرده بخورند نعوظ را زیادت کند — قیام ذکر
حرشف کنگر زد است او ضمع است اندر گرمی معتدل
است و تر است بدرجهٔ دوم ادرار بول کند و عرق را خوش

سعال وضيق النفس

بوي كند وطبع را نرم دارد **حلبه** كرم است وخشك بدرجهٔ اول
واز رطوبتي خالي نيست اواز صافي كند وسينه را نرم كند وسعال
وضيق النفس زايل كند خاصه اورا با انكبين بزند واكر اورا
با آخرما بپزند وطبخ اورا با انكبين بقوام آرند وهر بامداد بكار
برند منفعتها تمام تر وزيادت تر يافته شود وطبخ او اماس
رحم ببرد وخداوند زحير را سود دارد ونشستن اندروي وچون
اورا با خرما اندر آب بپزند وزنرا بدهند زادن آسان كند
وغثيان آرنده است با سركه وآنگاه مضرت او كمتر بود **حماض**
انواع است دشتي است وبوستاني ترش است وتخم در
جمله سرد است بدرجهٔ اول وخشك بدرجهٔ دوم واندروي
قبض است وترش قابض تر است مضمضه بعصارهٔ او درد
دندانرا ببرد واندر شراب بخته يرقان سياه زايل كند
وبرك او غثيان باز دارد وبيخ او اندر سركه سوده يا بخته
توبارا وخارش را ببرد حرف الطا **طرخون** ظاهر است
كه كرم وخشك است بدرجهٔ دوم لكن اندروي قوتيست بي خبر كننده است

يرقان سياه

خارش وغثيان

اندر

اندر جمله خشك است رطوبتها را نيست كند بدين سبب كويند اندروي
قوتي سرد كننده است از بهر انكه مادهٔ حرارت رطوبت معتدل است
وچون رطوبت نيست كردد سردي بعوض بديد ايد اورا الخاييد
دميدكي دهان را سود دارد **طلخشقوق** هندباي دشتي است
ياد كرده امده است حرف الكاف **كرنب** كرم است بدرجهٔ اول
وخشك بدرجهٔ دوم وقنبيط يعني خايه كرنب غليظ است خونرا
غليظ كند وبدين سبب خداوند رعشه را موافق بود واندر كرم قوت
بزانيدن ونرم كردن است واكر اورا بجوشانند واب از وي
بريزند خشك كننده است خاصه طبخ او واندر تخم او زايل كردن
خمار است ودير مست كردن وچشم خيره كردن **كرات**
انواع است شامي ونبطي ودشتي اما نبطي كرم است اندر درجهٔ سيوم
وخشك اندر درجهٔ دوم صداع آرد ودندانرا زيان دارد
وكوشت بن دندان را تباه كند وخوابهاي شوريده نمايد
وچشم را خيره كند اكر اندر كشكاب بزند تنكي نفس را كه از رطوبت
غليظ باشد سود دارد وخداوند بواسير را سود دارد وباه

رعشه

تنگي نفس

زیادت کند آروغ ترش باز دارد و ادرار بول و طمث آرد و
خداوند ریش کلیه و مثانه را زیان دارد **کزبره** قوتهاء او مختلف است
در جمله سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجه دوم خواجه بو علی سینا می
گوید نزدیک من خشک است و میل بگرمی دارد و بخار را از سر باز دارد و هذیان
جشم زایل کند و خون از بینی باز دارد و تخم او بریان کرده قی
باز دارد و قی بار گیرد **کمثری** اندر همه انواع او قبضی است امرود
جینی صفرا و عطش را بنشاند و خداوند معدهٔ گرم را سود دارد
کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم قروح آلات بول را
سود دارد و تشنگی و حرارت سینه زایل کند **کبر** گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم و محلل است و سده گشاینده و زداینده و نافع تر
چیزی سبز را کبر است و سرکه او **کماة** غذای غلیظ دهد و از وی
بیم فالج و سکته و قولنج و عسر بول باشد اصلاح او آنست که بگوشت
فربه بزند و توابل حلتیت بر کند و بدترین انواع او فطر است
بخراسان سماروغ گویند **کرفس** انواع است دشتی و بوستانی
و رومی و کوهی بر سنگ روید از افطر اسالیون گویند خاصه وانچه بر سنگ

امرود جینی امرودیست که در وی تر باشد جون سبز مرود

بروید

بروید اگر چه کوهی نبود و فطر اسالیون بگویند سنگ گرده و مثانه بریزاند
و عسر البول زایل کند کرفس سده گشای است عرق آرنده است
و تحلیل کننده است و معده را روبهی بهتر است خداوند صرع را همه
انواع کرفس زیان دارد و صرع را بجنباند و بوی دهان خوش کند
کاشم الکذان سپید است تخم او و بیخ او گرم است بدرجهٔ سیوم
بادها را بشکند و سده بگشاید و معده را قوت دهد و بر هضم یاری
دهد **کمون** کرمانی است و پارسی و نبطی و شامی کرمانی قوی تر است
و گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم محلل است و بادها را بشکند و اندر
وی قبضی است بسیار خوردن او روی زرد کند و بر جراحتها
کند برویاند و با سرکه بسایند و ببویند و بلیه کلفدر رعاف باز
دارد **کرویا** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و زیره از وی لطیف
تر است خداوند خفقان را سود دارد حرف اللام
لوبیا سپید است و سیاه و سرخ و اما سرخ گرم تر است
از سپید و سیاه حیض بسته بگشاید لوبیا در جمله نفاخ است
و از وی خلط بلغمی فزاید و خواب شوریده نماید خواجه بو علی

بالترکیه اردوف

سینا می گوید گوهر او گرم است و اندری رطوبتی است افزونی یحیی ابن

ماسویه گوید سرد و خشک است و درست آنست که میل بگرمی دارد

سینه و شش را سود دارد **لوز** بادام شیرین سده جگر و

سپرز بگشاید و بادام تلخ قوی تر است و بر کلف و نمش طلی کند سود دارد

و روغن بادام تلخ درد گوش را و آوازی که اندر گوش افتد

ببرد و بادام تلخ پیش از شراب مقدار پنجاه عدد بخورند مستی باز دارد

و خداوند سرفه کهن را و ضیق النفس و ذات الریه را سود دارد

حرف المیم **محروث** اندر باب انگدان یاد کرده آمده است

ملح انواع است جمله گرم و خشک است بدرجه سیوم و انجه تلخ است

بگرمی میل دارد و اندر جمله نمک خشک کننده است و قابض و اندر وی

قوت زدودن است و قوت قبض او زیادت از همه قوتهاست

بادها را بشکند و عفونت باز دارد و خداوند اخلاط غلیظ را سود

دارد مقدار معتدل خوردن از وی رنگ روی خوب کند

نمک نفطی بلغم غلیظ عفن را و خلط سودایی را با سهال بیارد

ماش مقشر اندر خشکی و گرمی معتدلست با پوست اندکی بخشکی گراید

آواز که در گوش و رد

ضیق النفس سرفه

ونفع

ونفع او کمتر از نفخ باقلی است ماش مقشر را بریان کنند و بجوشانند و آب

از وی بریزند طبع باز گیرد خاصه اگر با سماق یا با انار و انکه ترش کنند

مشمش سرد تر است زرد آلو بدرجه دوم زود تباه شود و بسیار باشد

که تب عفونی آرد لکن معده را موافق تر از شفتالوست نقیع او تشنگی

بنشاند و اندر تب گرم سود دارد و خداوند مزاج سرد مضرت او

بمیبه و مصطکی بشکند **موز** نرم کننده است بسیار خوردن از وی سده

آرد و صفرا افزاید و مرطوب را بلغم فزاید و سینه را نرم کند و بمعده

گران باشد محرور مضرت آن سکنگبین باز دارد **میفختج**

خداوند درد کلیه و مثانه را سود دارد و مثانه را گرم کند و پاک کند

و نحت کلیه را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه را

پاک کند **مقل** ترف سرد و خشک است بدرجه سیوم از

وی خلط بد تولد کند و سودایی و معده را زیان دارد اندر طبخ

او سپکه و روغن گاو نباید کرد اصلاح او گوشت فربه است و سلاب

و کرفش و نعنع و روغن زیت و برگ ترنج **مری** البکامه گرم

و خشک است میان درجه دوم و سیوم اخلاط غلیظ را بزداید

وخداوند عرق النسا را سود دارد و ماهیا به بدو نزدیکست کزیدن
کلب الکلب را سود دارد حرف النون نعنع گرم و خشکست بدرجهٔ
دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است از ستربها کوهی او لطیف ترست
معده را قوت دهد و اوعیهٔ منی را قوی کند و کزیدن کلب الکلب را
سود دارد سیسنبر نمام گرم است و خشک بدرجهٔ سیوم و اندر بیماریهای
بلغمی سخت نافعست ناخواه گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم غثیان
بلغمی باز دارد و سده بگشاید و خداوند معده و جگر سرد را سود
دارد و عسر البول زایل کند و بادها را بشکند و کلیه و مثانه را از
ریگ و خلط غلیظ پاک کند نبق گرم است بدرجهٔ اول
معده را بد ست و طبع باز گیرد و صداع ارد نخاله گرم
و خشکست بدرجهٔ اول زداینده است بلغم را تحلیل کند
و سینه را نرم کند و طبع فرود ارد نشاسته سرد و خشکست بدرجهٔ
اول نرم کننده است با عدس سبز ندا سهال صفرایی باز دارد
و سینه نرم کند حرف التین اپکره گرم است بدرجهٔ اول
و شکر کهن میل بخشکی دارد بدرجهٔ اول و هر چند کهن تر بخشکی مایل تر

وطر

وطرزد معتدل ترست و نی شکر معتدل تر از همه است از بهر نرمی و خامی
در جمله شکر زداینده است و اسهال کننده و سینه را نرم کند و درشتی
زایل کند و سده بگشاید هیم گنجد گرمست اندر میان درجهٔ اول
و تر اندر اخر آن نرم کننده است سودا را و خشکیها را سود دارد لکن
معده را نیک نیست غثیان ارد و شهوت طعام ببرد و اصلاح او بعسل
کند و بریان کرده کم مضرت ترست سفرجل ابی سرد است
بدرجهٔ اول و خشک باول درجهٔ دوم عرق باز دارد و فضول را
از سیلان کردن با حشا باز دارد و بسیار خوردن از وی درد
عصبها آرد اب او و شراب او خمور را سود دارد و معده را قوت
دهد و قی باز دارد و ادرار کند و پیش از طعام خوردن طبع
باز دارد و پس از طعام طبع فرود ارد بقوت دفع و عصر
السلق چغندر بنزدیک بعضی گرم است و خشک بدرجهٔ
اول و بنزدیک بعضی سردست و اندر بیخ او تری است و اندر وی
قوتی است همچون قوت بوره لطیف کننده است و سده
گشاینده و تحلیل کننده و نرم کننده و عصارهٔ او با زهرهٔ کلنگ

چغندر

اندر بینی چکانند لقوه را سود دارد و تنها ریش بینی را سود دارد
نیم گرم اندر گوش چکانند درد گوش زایل کند و سر بعصارهٔ
او بشویند سبوسه از سر ببرد بیخ او معده را بد است و اما اگر
و خردل آ جالی کند سدهٔ جگر و سپرز بگشاید سرمق سرد و تر است
بدرجهٔ اول سداب گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و سداب
خشک دشتی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم بوستانی بوی سیر
و پیاز و مانند آن که خورده باشند ببرد و دو درم سنگ تخم
او فواق بلغمی باز دارد در جمله سداب بوستانی طعام بگوارد
و معده را قوت دهد و سپرز را سود دارد و منی خشک کند
و شهوت جماع ببرد لکن مضرت زهرها باز دارد و روغن
سداب بخورند باد زهر است سعتر گرم و خشک است بدرجهٔ
پودنه و کوکر
سیوم تحلیل کننده است درد سرین زایل کند خائیدن او درد
دندان و سستی بن دندان را سود دارد و معده و جگر
سرد را سود دارد و حب القرع را بکشد سماق
تری سرد و خشک است بدرجهٔ سیوم معده را دباغت کند

و تشنگی زایل کند و غثیان صفرایی باز دارد حرف العین عناب
سنجد جیلان سرد است بدرجهٔ اول و اندر خشکی و تری معتدلست
اندکی بتری گراید و خون رقیق را لزج کند و ساکن کند و دیر گوارد
و سینه و شش را سود دارد عنب پوست انگور گرم و خشک است
گوشت او گرم و تر است دانهٔ او سرد و خشک است بهتر آن باشد
که او را دو روز یا سه روز آونگ کنند پس بخورند تا نفخ کمتر شود
و تمام پخته کم مضرت تر از نارسیده باشد مویز اندر سودمندی
معده و جگر خاصیتی دارد و با دانه بخورند درد رودها را سود
دارد در جمله مویز کرده و مثانه را سود دارد و همه انواع انگور
مثانه را زیان دارد عدس نزدیک جالینوس اندر سردی
و گرمی معتدلست از وی خلطی سودایی تولد کند چون جذام
و سرطان و غیر آن و خوابهای شوریده نماید و نفخ آرد
و خون را غلیظ کند و اندر پوست او قبض است بسیار هر که را
در آلت بول آفتی باشد سخت زیان دارد و کشک جو
ضد عدس است هر دو بیامیزند و بپزند غذای سخت نیک

باشد و کنگ از عدس بمقدار پخت اندک کم باید کرد و با چغندر
هم چنین ضد است هر دو یکجا بپزند غذای پخت نیک بود
و یک من عدس اندر مقدار هفت من آب باید پخت و اورا
با پوست بپزند و آب از وی بریزند دو سه کرت اسهال
باز دارد و بی پوست همچنین لکن با پوست قابض تر و گفته اند
سی دانه عدس درست فرو برند استرخای معده را سود
دارد **عسل** انگبین گرم خشکست بدرجه دوم زداینده است
ماء العسل معده او امعا را از فضول بشوید و کفک برنا داشته
نفخ کند و اسهال کند و کفک برداشته این مضرت نکند
عنصل بصل الفار است گرم خشک است بدرجه سیوم
خداوند سرفه کهن را و تنگی نفس را و خداوند خشک ریش را
سود دارد حرف الفا **فستق** وی از کوز گرم ترست
گرمی او تا آخر درجه دوم است و اندر وی رطوبتی است
و آن که گفت سردست خطا گفت سده گشاینده است
خداوند درد جگر بلغمی را سود دارد **فانید** گرم و ترست

بدرجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کند **فلفل**
بلبل که پدید آید نخست دار بلبل است پس جدا کردد و بیوفتد پس
بلبل پدید آید سیاه تیز ترست و حرارت سپید ضعیف ترست
در جمله گرم و خشکست تا بدرجه چهارم بلغم را نیست کند و عصبها را نرم
کند و بلبل سپید معده را موافق ترست **فرنجمشک** از تمام و مرزنگوش
معتدل ترست و خشکی کمترست سده دماغ بگشاید و اندر قوت
دادن دل را قوی تر از بادرنجبویه است **فجل** ترب گرم و ترست
بدرجه اول و تخم او گرمست بدرجه سیوم او نفاخ است و تخم
او بادها بشکند و معده را بد است آروغ آرنده است اگر پیش
از طعام خورند طعام را بفم معده بر آرد و اگر از پس طعام
خورند طعام را بگدازد و طبع را فرود آرد و پوست او با سکنجبین
و تخم او با سرکه قی آرد و اما پس سپرز و یرقان سرد و برگ او
و آب او سده جگر بگشاید و یرقان زایل کند و آب او
کلیه و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند شربت از وی ده
درم سنگ باید با هم چیزی شیر تازه یا روغن بادام

ادفن
یرقان

فقاع معده را و عصبها را سخت بد است و مضرت او بگرده
و مثانه سخت عظیم است از بهر آن که مثانه از عصب است و هم بدین
سبب حجابهای دماغ را زیان دارد لکن خداوند معدهٔ گرم را
و مجذوم را سود دارد خاصه آن که از خمیر جو سازند حرف
الصاد صحنا ماهیابه را اندر باب الکامه یاد کرده آمده است
صنوبر حب الصنوبر الکبار مغز او با تخم خیار بادرنگ
ریش کرده و مثانه را پاک کند و پوست او شکم باز گیرد دو
درم سنگ پوست او بریان کرده و کوفته کسی را که بشب
در جامهٔ بول کند سود دارد حرف القاف القرع کدو سرد
و تر است بدرجهٔ دوم خداوند سودا و بلغم را موافق نیست
و خداوند صفرا را سود دارد و سرفهٔ خشک را نیک است
گر از گرمی بود و رودهٔ قولون را بد است قثد خیار باد
رنگ بدرجهٔ دوم سرد و تر است تخم او از تخم خیار نافع
تر است آب و گر رسیده باشد حرارت مردم صفرایی را
سود دارد و ساکن کند و ادرار او کمتر از ادرار تخم خربزه است

ریش مثانه

در جامهٔ خواب بول کردن

قنابری برغست گرم است بدرجهٔ اول لطیف و رد انیده است
کلف و بهق را ببرد و خداوند وضح را هیچ به از وی نیست
خوردن و ضماد کردن سدهٔ جگر و سپرز و سدهٔ شش را بگشاید
قرطم معصفر کاکیان هم دشتی است و هم بوستانی اما بوستانی
گرم است بدرجهٔ دوم سینه را پاک کند و آواز صافی کند و طبع
را نرم کند و قولنجی را سود دارد و معده را نیک نباشد
قنب کنب دانه گرم کننده است بادها را بشکند و خشکی کند
و دشوار گوارد و صداع آرد بریان کرده کم مضرت تر
باشد قلت ماش هندی سرد است بدرجهٔ سیوم
و تر بدرجهٔ اول فواق ببرد و سنگ گرده و مثانه را
بریزاند حرف الراء رمان انار شیرین سود و تر است
بدرجهٔ اول و ترش سرد و خشک است بدرجهٔ دوم انار
در جمله خداوندان خفقان را سود دارد و ترش و شیرین
حرارت بنشاند و شیرین معده را سود دارد و ترش زیان
دارد لکن شیرین اندر معدهٔ سخت گرم و اندر معدهٔ

قنابر برغ

خداوند تب گرم صفرا گردد **ریباس** ریواج همچون غوره است
و همچون ترش ترشح سرد و خشک است بدرجهٔ سیوم صفرا و طاعون
باز دارد و اندر تبهاء وباء و تب آبله و حصبه سود دارد و اسهال
صفرا باز دارد **رازیانج** بادیان دشتی گرم و خشک است
تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه ترا و شیر پستان زیاد
کند و ادرار بول کند و حیض آرد و مثانه و کلیهٔ سرد را
سود دارد و تقطیر که از سردی بود ببرد و تخم او تشنگی
دروغین زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد حرف الشین
شلجم شلغم گرم است بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دوم
سینه را نرم کند و خام بینائی چشم را سود دارد
شبت گرم است میان درجهٔ دوم و سیوم و خشک میان
درجهٔ اول و دوم اخلاط سرد را بپزاند و دردها را
ساکن کند و نرم کننده است روغن شبت اوجاع مفاصل را
سود دارد و ماندگی را زایل کند و بخواباند و پیوسته
خوردن او چشم را زیان دارد و باه ضعیف کند و خواب

و کشتی است و بوستانی

آنست

آنست که او را اندر دیگ بپزند و پس او را دور کنند
و بخورند **شونیز** گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم تیزی
او بلغم را ببرد و بادها را بشکند و او را اندر سرکه
غرغار کنند و پس بریان کنند بوی او زکام را سود دارد
و خداوند لقوه را سود دارد و سدهٔ منفذ بینی را بگشاید
خوردن او حب القرع را زود بکشد با چیل و آب گرم بخورند
سود دارد و مایهٔ سنگ و ریگ از گرده و مثانه
پاک کند **شقاقل** همچون گزر دشتی است گرم است
بدرجهٔ دوم و اندر وی رطوبتی است قوت باه را
بجنباند حرف التاء **التفاح** سیب شیرین میل
بحرارتی اندک دارد سیب ترش سرد و غلیظ است
و سیب عفص قابض است بهترین سیبی سیب شامی است
پیوسته خوردن سیب درد عصبها آرد لکن دل را قوت
دهد و معدهٔ گرم را سود دارد **تین** انجیر گرم و تر است
بهترین او سپید است پس سرخ پس سیاه و آنچه نیک رسیده

سیاه دانه

باشد پیره باشد و انجیر خشک گرم است و لطیف بدرجهٔ اول لکن
ازوی خونی بد خیزد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آرد مگر با گوز
مغز خورند یا بادام تا کیموس نیک تولد کند و تر و خشک درشتی
حلق را ببرد و شراب انجیر ادرار بول کند و خداوند سرفهٔ کهن و درد
پشت و درد سینه را سود دارد و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید
و تر و خشک انجیر کلیه و مثانه را سود دارد و بر بول نگاه داشتن
قوت دهد خاصه اگر با گوز مغز و بادام مغز خورند **توت**
دو نوع است آنچه شیرینست با انجیر نزدیک است اندر بپزانیدن
لکن غذای نیک نیست معده را بد است و آنچه ترش است میل بسردی
دارد اما پس حلق را سود دارد **ترنجبین** معتدلست اندکی
میل بگرمی دارد سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و ده مثقال
تا بیست مثقال اسهال صفرا کند بخاصیت و تشنگی بنشاند **ترمس**
باقلی مصریست گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم با
سرکه و با عسل و با فلفل خورند سدهٔ جگر بگشاید و شهوت پدید
آرد و حب القرع را و دیگر کرمانرا بیرون آرد و اگر

م

برناف

برناف طلا کنند هم این فعل بکند و حیض بگشاید حرف الثا **الثوم**
سیر گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم تا چهارم و سیر دشتی گرمتر است
از سیر بوستانی و در جمله سیر بادها را بشکند و مضرت آبهای مختلف
باز دارد و پوست را ریش کند او را بریان کنند و بخورند درد
دندانرا ببرد **الثلج** برف سپرانرا و کسانی را که اندر تن
ایشان اخلاط سرد بود زیان دارد حرف الخا **خوخ** شفتالو سرد است
با خر درجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول رطوبت او زود تباه شود
پیش از طعام باید خورد پس از طعام زود تباه شود و طعام را تباه
کند عصارهٔ برگ او در گوش چکانند کرم را بکشد لکن خداوند
معدهٔ گرم را سود دارد و خام و پختهٔ آن بوی دهان که بسبب گرمی
معده ناخوش باشد خوش کند برگ او بکوبند و بر ناف نهند
کرم را بکشد **خل** وی مرکب است اندر وی خشکی است و سردی
و لطافت و سردی غالب است خاصه سرکهٔ تیز و آنچه بدان
تیزی نباشد سرد و تر است بخش سردی او کمتر عصبها را و خداوند
سودا را زیان دارد صفرایی را سود دارد و شهوت طعام

درد دندان

پدید آرد بسیار خوردن سرکه روی زرد کند و بیم باشد که باستسقا
ادا کند سرکه منفذ بینی و گوش بگشاید از بهر آنکه بلطافت ضد بلغم ست

خردل گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم بلغم را ببرد و اندر وی
زدودن است و تحلیل رطوبت را از دماغ پاک کند و بدین قوت
اندر ضماد لیشرغس نافعست **خشخاش** سپید بوستانی سرد و خشک
بدرجهٔ دوم و سیاه سرد و خشک بدرجهٔ سیوم تا چهارم تخم سپید و سیاه
بکوبند و با شراب قوی قابض بدهند اسهال کهن باز دارد و نخوابانند
خیس کوک سردست بدرجهٔ دوم شسته فعل کمتر کند مضرت
آبهای مختلف باز دارد و اندر میان شراب خوردن مستی
باز دارد و پخته و خام خواب آرد **خبازه** نوعی است از ملوخیا
بوستانی است و خبازی دشتی است در جمله خبازی نرم کننده ست
خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و شیر زنان بسیار کند
معده را سخت نیک باشد و طبع نرم کند حرف الغین **غبیرا**
[illegible] سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیوم خداوند
ادرار بول را سود دارد و اسهال باز دارد و قی باز دارد

کفشا اند ملوخیا

نخسن

غوشنه از جنس سماروغ است و از جنس کماه لکن اندر وی سردی
بدرجهٔ کماه نیست و خلطی که از وی خیزد بهتر از خلطی است که از آن
خیزد والله اعلم **جزو دوم اندر داروهای حیوانی بترتیب حروف**
جمل حرف الالف **انسان** آب دهان مردم ناشتا مار و کژدم را
زهرست کرم را که اندر گوش تولد کند بکشد و آب دهان محرور
و خشک مزاج که اندر چشم خداوندان سبل افکند سود دارد
و شوخ دندان انسان بر پیون کودک را ببرد بول انسان
بر بر پیون و کر طلی کند سود دارد و سبوسهٔ موی را زایل کند
کفک بول انسان بر ثولول طلا کنند و این آزموده است زبل
انسان بر گزیدگی انسان ذرور کنند سود دارد منی انسان
و شیر انسان با موم روغن زیت و با افیون درد نقرس را ساکن
کند **اسپید** پیه شیر بر قضیب طلا کنند نعوظ آرد و بر پوست او
نشستن خداوند باسور را سود دارد **ارنب** مغز خرگوش
بریان کرده خداوند رعشه را سود دارد با آنکه بر دندان
کودکان طلی کنند هنگام دندان بر آمدن باسانی بر آید **القنفذ**
بزنا بر

با طلی کند

نقرس

خام

خون فسرده و شیر بسته بکشاید خاصه اکر با سرکه خورند و خون حیض زوني
و اسپهال کهن باز دارد اکر با رُب ابی خورند و با سرکه خداوندا آسهال
پسر درا سود دارد و پاد زهر همه زهرهاست و اکر زني از پس پاکی
پس بامداد با سرکه بخورد آبستنی باز دارد و اکر بی سرکه حمول سازند
بر آبستنی یاري دهد خایهٔ او بخورند عسر البول زایل کند و از ان
بز غاله پاد زهر فرفیون ست شربت او از دو دانکه سیم تا دو دانک زر
افعی شوربای افعی مجذوم را سود دارد اقراص افعی از جملهٔ داروهای
تریاق است مجذوم را سود دارد ایشقنقور پیرهٔ او و حوالي پیرهٔ
او و نمک او باه را قوت کند و درد عصبها زایل کند حرف الباء بقر
سکباج و قریض قلیه از کوشت کاو اهلی که با لبته و چنین خشک کند و
اندکی زعفران اسهال صفرایي باز دارد اندر زهرهٔ او سنکی
تولد کند انرا کاو مهرهٔ کویند باد کودکان و ریاح الافرسه زایل کند
سرکین او بر شکم خداوند استسقا ضماد کند سود دارد منوساقی
او برا ماس طلا کند نرم کند و قضیب کاو اهلی خشک کرده و سوده
نیم مثقال بدهند باه را قوت دهد قضیب کاو کوهی بریان

کرده باد

کرده باد و زهر کزیدن مار است و باه را قوت دهد بط بیه بط و
پیه همه مرغان ابی خداوند تشنج را و خداوند اماس صلب را و درد
رحم را طلی کردن سود دارد و خوردن او اواز صافی کند و رنک
روی روشن کند بط کوشت محرور را بد باشد و مبرود را موافق
بود بازنه زهرهٔ باز اندر شیاف مرارات بکار اید بول اشتر
عرابی با شیر او اندر استسقا سود دارد و سپرز سخت را بکداز زرد
و خداوند سپرز را دیده اند که هر روز بول خویش مشت بخورد
عافیت یافت و دیکر از موده اند و منفعت ان یافته بول
مردم با نطرون بر کزیدن سک دیوانه کند سود دارد و بر ریش
نوع از کف
انکشت پای بول کنند و همچنان بکذارند درست شود بول خر کند
بینی زایل کند چنانکه بینی بدان بشویند بعر سرکین سوسمار
سپیدی چشم را سود دارد پنیر تر دیر کوارد و فربه کند
اخ از شیر ترش کند زودتر کوارد و اکر با عسل خورند
زودتر کوارد و قولنج را زیان دارد پنیر تر بر چشم درد مند
نهد سود دارد دارد پنیر خشک بریان کرده اسهال باز دارد

پنیر تخم بکنیه
مجرب است

در جمله شیر غلیظ است تشنگی آرد و اگر او را با چیزی لطیف کننده خورند
اصلاح پذیرد مضرت او ز یادت و اندر وی هیچ چیز نیست لکن
از پس طعام مقدار یک درم سنگ بخورند ماسکه معده را یاری
دهد حرف الجیم جمل کوهان اشتر اما پیه او عصب را نرم کند و از
هم شیر جانوران سده و ضخ تولد کند و بکوبد و مطبوخ را زیان
دارد لکن حیض بیارد و خداوند بواسیر را سود دارد و خداوند
ضیق النفس را و خداوند استسقا را سود دارد و بول او بسوسه
پاک کند جراد ملخ بزرگ و کرد که بتواند پرید دوازده عدد
سرها و اطراف ایشان بیفکند و همچنان بخورند با اندکی برگ مورد
خشک خداوند استسقا را سود دارد و بریان کرده بخورند
تقطیر بول را سود دارد جلد پوست بز تازه برکز یده یکی
افعی نهند زهر بیرون کشد پوست گوسپند تازه برکسی که او را
چوب زده باشند بر بندند و بگذارند تا بر وی خشک شود درد
زایل کند و اما پس را ببرد جندبیدستر خایه سگ آبی است
بپارسی خرمیان گویند گرم است با خر درجه سیوم و خشک بدرجه

ضیق النفس

سنگ مثانه

دوم با دها بشکند اندر همه بیماریهای سرد و تر نافعست غش او از جا
شیر و سکبینج کند حرف الدال دیک شوربای خروس پیر خداوند
قولنج و رعشه و ضیق النفس و اوجاع المفاصل را سود دارد
خایه خروس قوت باه زیادت کند پوست سنگ و پوست مرغ
خروس خایک خشک کرده معده را قوت دهد مغز مرغ معروف را
سود دارد مرغ و خروس را زنده بشکافند و بر گزیدگی مار نهند
زهر بر کشد و درد ساکن کند و هر گاه آن فاتر شود دیگری بدل آن
می بر نهند پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آید با هم چند وزن
او بسایند حجر الیهود مقدار یک ملعقه اندر آب خشک یا اندر شراب
کهن بدهند کلیه و سنگ مثانه را سود دارد و از سنگ و ریگ پاک کند
پوست خایه مرغ را بشویند و پوستهای اندرونین او دور
کنند سپیده از چشم بر دارد دراج لطیف گوشت او اندر
گوهر دماغ و فهم زیادت کند و منی بسیار تولد کند دود گرمی است
اندر تابستان جامه پشمین را تباه کند او را با نوشادر و شتم
خر برابر اندر سر کرمه بسایند و بر جایگاه موی فروفی که اندر

[illegible] در چشم

چشم بر آید طلی کند موی باطل کند کرجی است اندر ربالبیز تره
و اندر میان تره مادی دارد بشب روشنایی دهد چون ستاره
سر او و اطراف او بیفکنند و خشک کنند و اندر دوازده درم آب
که حلتیت دروی کداخته باشند در جامهٔ چینی کنند و با فتاب
نهند سنگ مثانه را بشکند و پاک کند **دوغ** سرد است بدرجهٔ
دوم و خشک بدرجهٔ اول و آن که تازه و شیرین بود
اندکی میل بگرمی دارد چون ترش گردد سرد شود و اگر مسکه
از وی جدا کند تبهای دقی را سود دارد و اگر آهن تاب کند
اسهال صفرایی باز دارد حرف الها **هدهد** موی فرونی را
که اندر چشم بر آید بکنند و خون او بران موضع طلی کنند گفته اند
که هر خانهٔ که هدهد اندر وی مادی دارد ارضه اندران خانه
تولد نکند حرف الواو **ودع** جانوری دریایی است و معروفست
سیلان خون بواسیر را و غیر آنرا باز دارد و اندر ضمادهای خشک بکار
دارند **ورشان** کبوتر دشتی بود پرهای بال او با هیچند ان
برگ تنگ با تخم او لبایند و با مقداری نمک بریان کنند

موی باطل کند

خون بواسیر

اندر

اندر نان آن نان خنازیر را اگر بر گردن بر آید تحلیل کند و اگر انزاد در نان
افکنند همین فعل بکند **ودل** که باشه بزرگ بود و سر او کوچک است
و دنبال او دراز گوشت او بر جایی که خار و پیکان در آمده بود
ضماد کنند بر آرد سرگین او اندر داروی سپیدهٔ چشم بکار آید و ثولول
را ببرد حرف الحا **حمار** اهلی و وحشی است اما طبیخ هر دو خداوند
کزاز را اندر وی نشاندن سود دارد از پیه حمار اهلی انکشتوین
سازند مصروع را سود دارد بخاصیت پیه او شیاف کنند قوت
باه زیادت کند خون خر بر پیشانی طلی کنند رعاف دماغی
که از حجاب دماغ آید باز دارد سرگین او بتری بفشارند و در
بینی چکانند و بر پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد بینی کنده را به بول
خر بشویند زایل کند گفته اند خایهٔ او قوت باه بر انگیزد
حمام خون کبوتر بچه بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ
آید باز دارد خونی که از بن بال او چکد بچشم اندر چکانند طرفه را
سود دارد خون کبوتر دشتی بر جراحتهای طلی کنند اما بس
نکند **حربا** حیوانی است همچون گربه همیشه روی با فتاب دارد

یعنی نقطهٔ خون

وبا او جمی کرد و منفعت او همچون منفعت خون هدهدست الجبیه
گوشت و پوست او و شوربای نمک او داروست و گوشت ماده
نافع ترست و پوست نر بکار آینده تر اما گوشت و شوربای
با نمک و شبت و نخود پزند فضلهای بد را بظاهر پوست افکند و بثش
بسیار پدید آید و هم حاجتها را تیز کند و قوت حیوانی باز آرد
و مجذوم را و خداوند خوک را و اوجاع عصبها را سود دارد و طبیخ
او بر مجذوم طلی کند سود دارد و او را نمک سود دارد و پوست
او اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد
مارمهره که با خویشتن داشتن سود دارد و در سر مار بود حرف اللام
لبن او اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر
از گرمی تن مردم است شیر اشتر و شیر خر آب ناک ترست بدین
سبب شوینده تر و زداینده ترست شیر گاو گرم ترست از
بهران که در وی روغن بیشترست و شیر بز میان این و آنست
شیر حیوان کوهی تری کمتر دارد شیر حیوان که کنجاره خورد گران
بود و شیر اسب همچون شیر بز باشد از بهران که ریاضت بیشتر

کنه عک او سود

یابد و شیر او اندر کم روغنی و کم پنیری همچون شیر اشترست شیری که بد
باشد اخلاط را تباه کند و بدین سبب است که شیر دایه که بچه را شیر دهد
بباید که بد نباشد تا بد نباشد همه عصبها و دندانها و صداع را زیان دارد
و تاریکی چشم و شب کوری آرد و شیر اشتر اندر استسقا با کرفس
و بادیان دهند لقلق منافع او همچون منافع طاوس است حرف المیم
مُشک گرم و خشک است بدرجهٔ دوم خشکی او زیادت از گرمی است
دماغ را و چشم را قوت دهد مفرحست و تریاق بیش و زهر قاتل
است موم سپید دیوار خانهٔ مگس انگبین است و موم سیاه
وسخ و حاوی گاه اوست اما سپید معتدل است نرم کننده است
و سیاه خار و پیکان بیرون آرد موم در جمله پزاننده است و باندازه
گرم کننده است و اندر وی تحلیل اندک است میکم طبع را نرم دارد
و شش را سود دارد و مادهٔ نزله را بپزاند با عسل بر دندان
طفلان مالند در دهان که ایشان را بوقت دندان بر آمدن
بود سود دارد و زایل کند و اگر بر تن طلی کند پوست را نرم
کند و فربه کند و برگ زیلیکا افعی نهند سود دارد و بر نخ نهند و شیاف

ع

کند اما پس رحم و روده را سود دارد و اگر حقنه کند نافع بود

حرف النون **نمر** زهرهٔ گربه پس مایهٔ شیاف مرارات است

حرف السین **سمن** روغن گاو اما پیهها را نرم کند و پیز اند و باد زهر هم

زهرهاست و خاصه باد زهر شرالبت کرده را اگرم کند لکن معده را

ضعیف کند **سمک** ماهی تازه گرم باید خورد منی فزاینده است و ماهی

شور نزدیک است با آبکامه و ماهیابه و همه انواع ماهی طبع را نرم کند

دارو طبیخ ماهی شور حقنه کند درد سرین را سود دارد **سماق**

بخراسان کلجه گویند گوشت او تشنج و تمدد آرد جزبق غذای وی است

بدین سبب گفته اند مزاج او بمزاج خربق نزدیک است و در

گوهر گوشت او قوتی است که تشنج و تمدد آرد **سرطان نهری**

گوشت او خار و پیکان برآرد طبیخ او و گوشت او خداوند

سل را سود دارد بریان کنده بکوبند و با نگبین بسرشند گزیدن

کلب الکلب را سود دارد سرطان بحری همه سرطانهای بحر مفقود

نیست نوعی است که اعضای او شکسته اندر داروهای چشم اندر

افکند **سلحفاة** خون سنگ پشت دشتی و زهرهٔ او را اندر

پینی

پینی مصروع چکانند سود دارد و زهرهٔ او بر خنازیر طلی کنند

سود دارد **سام ابرص** کربایه را بشکافند و بر گزیدگی کژدم

نهند درد بنشاند خون او بر فتق کودکان طلی کنند سود دارد و اگر خون

او با اندکی مشک در احلیل چکانند فتق زایل کند گفته اند که اگر او را

خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت طلی کنند بر سر اقرع موی

برارد حرف العین **عنز** پیه بز بهترین چربویهاست از

چربوهای حیوانی خداوند اسهال را پرورن راست او بسوزند

از جملهٔ اخلاط اثاناسیاست بول بز کوهی که بر سنگ خشک

شده باشد اندر طبیبان شلاجه گویند اندر معجونی بکار آید

که مجذوم را و خداوند ضیق النفس را و خداوند یرقان

و استسقا و خفقان و بواسیر را و خداوند اسهال کهن را سود

دارد و ریشهای کهن را سود دارد استسقا لحمی او بکوبند

و با سکنگبین بدهند مطحول را سود دارد و قوت باه را زیادت

کند زهرهٔ بز با روغن اندر گوش چکانند آوازهای در و غنین

را باطل کند و حجر التیس که اندر زهرهای بز کوهی تولد کنند

بادام تلخ

وزهرهٔ بز اهلی دو دانک سنگ خداوند معدهٔ سرد را سود دارد
و بول او مطحول را سود دارد عصفور سر گنجشک و خایهٔ او قوت
باه زیادت کند خاصه که اندر وقت تهیج باشد عقرب روغن کژدم
طلی کند سنگ گرده و مثانه را بریزاند و معجون او مثانه را از سنگ
پاک کند علق او را بر اطراف ریشهاء بد و قوبا افکنند پاک کند خون
بد را حرف الفا فار سرگین موش کودکان را شیاف کنند طبع نرم دارد
موش را اندر آب بپزند و دران آب نشینند عسر البول
زایل کند او را بشکافند و بر گزیدگی کژدم نهند درد زایل کند
فلّ مرطوب را زیان دارد و از وی خونی بد خیزد و خلطی غلیظ
اصلاح او عسل است حرف القاف قبج گوشت کبک امساک
آرد و فربه کند و معدهٔ خداوند استسقا را سود دارد و
زهرهٔ او اندر شیاف حرارات بکار آید قطا منفعت او
بمنفعت کبک نزدیک است قنفذ خارپشت دشتی نمک سود
کرده و خداوند دا الفیل و فالج را و تشنج امتلائی را سود دارد
و جذام باز دارد و خداوند استسقا را با سکنگبین بدهند

در وقت [illegible]

سخت

سخت نافع باشد گوشت او تازه کودکان را که اندر جامه بول کنند
و خداوند سل را سود دارد و بسیار خوردن او عسر البول آرد
حرف الرا رخبین سرد و خشک است بدرجهٔ دوم معده را
زیان دارد و اگر شیاف کنند طبع نرم کند رخمه مرغیست معروف
بشهر من او را موش گیر خوانند زهرهٔ او خداوند شقیقه
را سود دارد و آن جانب که شقیقه باشد بگذارند و اندر گوش
که مخالف درد باشد در چکانند درد ببرد و اندر گوش و بینی
کودکان چکانند باد کودکان زایل کند حرف الثا ثعلب
خداوند اوجاع مفاصل را اندر طبیخ او نشینند سود دارد
جگر و شش او خشک کرده مقدار دو درم مطحول را سود دارد
او را زنده اندر آب بپزند تا مهرا شود آن آب اندر حلق
ریزند جذام زایل شود حرف الخا خطاف بچهٔ فراشتوک
که نخستین شکم باشد اندر شکم او دو سنگ باشد خردی رنگها
دارد بسیار و یکی دیگر یک رنگ دارد هر دو را پس از آن
که غباری بدو رسد اندر پوست گوساله نهند و بر مصروع

شش او خشک کنند و بکوبند
یکدرم با ده درم شکر دهند
ضیق النفس را سود دارد

ببندند سود دارد و اورا خشک کند یک مثقال از وی بپیرا قوی کند دماغ
اورا با عسل بخورند اندر ابتدای آب فرود آمدن بچشم بازدارد
نمک سود کنند و خشک کنند یک درم خداوند خناق را سود دارد خاک
خانهء او اندر شیر گاو حل کنند و بپالایند بخورند احتباس بول زایل کند
خفاش شیرزرق بول شب پره است زدانیده است خداوند
ظفره و سنگ دسبیده را سود دارد و دماغ او ابتدای آب
بازدارد اورا بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند چندان
که به انگشت بردارند با شکر یا با سکنگبین مطحول را سود دارد
خنفسا با روغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش
بشود نوعیست از وی انرا درم دزد گویند اندر روغن
بجوشانند و طلی کند بواسیر را سود دارد حرف الذال **ذیب**
بر پوست گرگ نشستن قولنج را سود دارد و سرگین او قولنج را
بر بندند سود دارد و چون بخورند قولنج بگشاید جگر او
خداوند درد جگر را سود دارد خاصه که با ریوند چینی در بند
جگر او درا ثانا پسیا بکار آید **دراریح** اندکی از وی ادرار

بول

بول کند و خداوند استسقا را سود دارد و وزن سه طسوج از وی
مثانه را ریش کند دوا الذراریح معجونی شریف است که روید یکی
سگ دیوانه را سود دارد **ذباب** سرگین مگس اندر شیاف
قولنج نافع است سر او را بیفکنند و تن او را بر شعیره که اندر
چشم بر آید طلی کند سود دارد حرف الضاد **الضان**
طبیخ سرمیش حقنه کند قوت باه بیفزاید شوخ پشم و شوخ دنبه
او زوفای تر است اما پس صلب را و سنگ را و اماس رحم
و مثانه را خوردن و مالیدن زوفای تر سود دارد و جگر
و کلیهء سرد را سود دارد و گرم کند **ضبع** اندر طبیخ کفتار نشستن
خداوند وجع المفاصل را سود دارد هر چند مزمن بود **ضفدع**
او را بشکافند و ضماد کنند خار و پیکان بر آرد و بدین قوت
دندان را بآسانی بر آرد حرف الظا **الظبی** آهو بود از وی
مشک بکار آید و اندر حرف میم یاد کرده شده است تمام شد
جزو دوم از داروهای حیوانی بعون الله تعالی
جزو سیوم اندر ادویهٔ مفرده اندر داروهای

نباتی مطلق و معدنی حرف الالف **افسنتین** انواع است رومی است

و نبطی و خراسانی و سوسی و طرسوسی است بهترین سوسی است

و طرسوسی گرمست اندر درجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم او را

بی تر ند بکار نشاید برد معده را از صفرا و رطوبت پاک کند

و منفذهای ماساریقا بگشاید اگر شراب افسنتین پیش از شراب خورند

دیر مست شوند خمار باز دارد و ادرار بول کند و بیماریهای

جگر او یرقان را سود دارد و بر هضم یاری دهد و کرم را

بکشد و شهوت پدید آرد و احتباس طمث زایل کند و

خداوند استسقا را سود دارد و مادهٔ ان علت از رگها ببرد

افتیمون گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم بادها را بکشد و مردم

کهل را و پیر را موافق بود اسهال سودا کند و مصروع

و متشنج را سود دارد و خداوند صفرا را زیان دارد و تشنگی

و تاسه آرد شربتی اندر مطبوخ چهار درم تا پنج درم و کوفته

و سوده و بسفوف کرده از یک درم تا دو درم و محمد زکریا

یا می گوید اگر کسی خواهد که سود بسیار از دستش مثقال افتیمون

کرده اندر

بسوده اندر دو اوقیه سکنگبین بخورد و می گوید مطول را این علاج

کردم همان روز عافیت یافت و سودهٔ او را بیخت بروغن با

دام چرب کنند پس بکار برند و اندر مطبوخ جداگانه اندر

صرهٔ کرباس کنند پس چون پختن دارو بآخر رسد ان صره در

افکنند تا آتش بسیار بدو نرسد **اسطوخودوس** گرمست

بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم مطبوخ او خداوند سردی

عصبها را و خداوند مالیخولیا را سود دارد و حوالی دل و دماغ

را از سودا و بلغم پاک کند و اگر از سقطهٔ یا از ضربهٔ دماغ

بجنبد دو درم سنگ بسایند اندر آب یا اندر شرابی که موافق

بود بدهند خلاص یابد و اندر مطبوخ چهار درم تا پنج درم بکار برند

املج اندر قوتهای او خلاف کرده اند خواجه ابو علی سینا

می گوید مگر درست آنست که او خشکست و اندکی میل بگرمی

دارد بن مویها را سخت کند و عصبها را سود دارد و معده را

دباغت کند و دل را قوت دهد و فهم زیادت کند و پروردهٔ

او طبع نرم کند و خداوند بواسیر را سود دارد **اشق**

صمغ انگدان است گرمست تا آخر درجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول ابرام
کننده است و هم گشاینده بر خنازیر و سلعه و اما بتنها بصلب طلی کنند یا
ضماد کنند سود دارد و جراحتهای بد را پاک کند و گوشت مرده بخورد
و گوشت درست رویاند و خداوند درد تهیگاه و اوجاع مفاصل را
و عرق النساء بلغمی را سود دارد خاصه اگر با عسل یا کشک آب دهند
و ربو را و ضیق النفس را سود دارد و قوت گشادن او بدان
حد است که بیم باشد که دهنهای رگها را بگشاید و سیلان خون آرد
شربت از یک درم سنگ آورده اند و نیم مثقال فرموده اند
لکن من از خود این روا نداشتم و این دلیری نکنم **انزروت**
صمغ درخت خارناکست اندر پارس سپید است و سرخ است
لکن سرخ او از تابش آفتابست و سپید اندر سایهٔ برگ باشد
گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول او را اندر زمد
قوتی و فعلی قویست خاصه اگر بشیر پرورده باشد مسهل است طبع
پیران را زود فرود آرد و طبع جوانان را دیرتر جنباند
و بلغم خام از سرین فرود آرد و بسیار خوردن او اصلع کند

اذخر وفقا

اذخر و فقاح دو نوعست عرابی و سرخ نوبا بهترست گویند گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم و اندر وی قبضی است و بیخ او قوی ترست و در وی برانیدنست
طبخ او دردهای احشا را آسان کند خاصه درد رحم را و بادها را بشکند
اسارون نبتی است خوش بوی و بیخ او نافع ترست گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم و سیوم خشکی او کمتر از گرمی است سده بگشاید و دردهای
احشا را ساکن کند و عرق النسا و درد سرین را سود دارد و اندر استسقاء
زقی و بیماری جگر و سپرز و صلابت هر دو را نافع است ادرار کننده است
مثانه را و کلیه ها را قوت دهد **اشنه** نبتی است که بر درخت
صنوبر و گوز و بلوط و غیر آن پدید آید آنچ سپید باشد نیکو
باشد اندر قوتهای او خلاف کرده اند بعضی گفته اند گرمست
اندر یک درجه و خشک اندر درجهٔ دوم و بعضی گویند سرد و خشکست
معده را قوت دهد و قی باز دارد و بادهای معده را زایل کند
و قوتها را و مرکبست حرارت او بر برودت غالبست
گرم و خشکست بدرجهٔ اول اما بتنها صلب را سود دارد **انیسون**
تخم بادیان رومی است از نبطی گرم ترست گرم است بدرجهٔ دوم

نحچه آماس اطراف وصداع
و دوار

وخشک بدرجهٔ سیوم تهبّج وآماس اطراف زایل کند بخار او صداع و
دوار باز دارد و تشنکی و روغنین باطل کند و سده بکشاید و ادرار
طمث کند و اندر بیماریهای کهن سود دارد **ابهل** ثمرهٔ سرو
کوهی است کرم خشکست بدرجهٔ سیوم حیض فرود آرد و بچه بیفکند
از اخلاط روغنهای کرم و قابض است و معجون ابهلی معجونی
است مرطوب و مفلوج را نافع **آبس** اندر مورد حرارتی
لطیفست و غالب اندروی سردیست و قبض اندروی بیشتر از
سردی است عصاره و طبیخ و روغن او بیخ موی را سخت کند و موی
را سیاه کند و دراز و دل را قوت دهد و حرقت بول و ادرار
حیض و اسهال باز دارد **اقاقیا** عصارهٔ قرظ است سرد
وخشکست اندر درجهٔ سیوم منافع او همچون منافع مورد است
افیون عصارهٔ برک خشخاش سیاه مصریست سرد خشکست
اندر درجهٔ چهارم اسهال خون باز دارد و اندر سحج و قروح
الامعا سود دارد و حرارت غریزی را فرو میراند و فهم باطل
کند و باد زهر او خرمیا لنست **اسفیذاج** از سرب و از زیر

کند

نحچه ... ل

کند سرد و خشکست اندر درجهٔ سیوم و اندر مرهمها کوشت بد را بخورد
و کوشت درست برویاند و سرخ یعنی شنکرف اندر کوشت رویانیدن
از وی قوی‌تر است **اقحوان** نبتی است او را شکوفهٔ سپید
برک کویند کرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم اما پس صلب را
که اندر معده باشد تحلیل کند و خون که فسرده بود در وی و در مثانه
بکشاید او را با شکوفه او اندر شراب یا اندر ماء العسل بخورند حیض بسته
بکشاید **ادرکون** معروفست کرم خشکست اندر درجهٔ سیوم دل را
قوت دهد لکن خشم ناکی فزون از فرح آرد **ایرسا** بیخ سوسن
آسمان کون است برک و کل او رنکهای سپید و زرد و بنفش و آسمانکون
آمیخته است و بدین سبب او را ایرسا کویند یعنی قوس قزح کرم است
و خشک با خر درجهٔ دوم او را با خربق طلی کنند کلف و کنجده ببرد
و با روغن کل و سرکه طلی کنند صداع کهن زایل کند و خواب آرد
طبیخ او نزله باز دارد و سرفه که از رطوبت عسر باشد و مادهٔ
آن اندر سینه کرفته بود و بر نتواند انداخت انرا لطیف
کند خاصه اکر با مُیْبختج دهند و ضیق النفس و ذات الجنب را

نحچه صداع

سود دارد و اندر سرکه بپزند و اندران سرکه مضمضه کند درد دندان
ساکن کند سرکه او و طلاء او را زیان دارد و سرکه او بپزد و جگر سرد را

لکن

و استسقا را سود دارد طبیخ او قی آرد **انجره** نبتی است برگ او
هر کجا باز آید از تن مردم بسوزاند و سخت سرخ کند او را تخم است
همچون تخم کندنا لکن این بدان دراز نیست و رنگ این بزردی
گراید این نبت بشهر من گرسنه گویند یعنی گزنده گرمست باول
درجه سیوم و خشک بدرجه دوم از برگ او با پیاز و خایه مرغ
عجه سازند قوت باه برانگیزد برگ او اندر ماء الشعیر بپزند
اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشند نرم کند و برارد و تخم
او ازوی قویتر است ضیق النفس و ذات الجنب سرد را سود
دارد طبع را نرم کند و بلغم خام فرود آرد بقوت زدودن
واگر انجره را بگوشت بپزند احوال او ضعیف کند **اسقیل**
او را پیاز موش گویند و پیاز موش از بهر آن گویند که خوردن
او موش را بکشد بخش و بریان کردن او قوت تیزی او بشکند
قومی گویند که او بلبوس است و برخلاف آنست اما لون بصل

الفار

الفار زردست و سپیدی زند و اخلاطی بلون بنفش زند و در
فشان بود و اندر طبع او با تلخی و تیزی حلاوتی باشد آن بهترست
گرم است بدرجه سیوم و خشک تا نزدیک آن عصبهای با سلامت را
اندک مایه زیان دارد با آنکه شراب او در عرق النسا و اوجاع
مفاصل سخت نافع است خاصه شرابی که از وی و از سرکه وی
سازند مصروع را و خداوند مالیخولیا را سود دارد و با انگبین سرفه
کهن را زایل کند و درشتی سینه و ضیق النفس را زایل کند و سرکه
او بن دندان سخت کند و بوی دهان را خوش کند **اشنان**
انواع است اجها سپیدست تبازی انرا خرء العصافیر گویند لطیف
ترست ازوی نیم درم عسر البول بگشاید اشنان پارسی نیم درم
تا درمی حیض بسته بگشاید و وزن سه درم آب او استسقا فرود
آرد ده درم سنگ بکشد **ابنوس** معروفست اندر داروهای
چشم بباید سود دارد و سپیده بردارد **ام غیلان**
معروفست صمغ عرابی ازوی خیزد سیلان خون باز دارد
اذقبای این نبتی است برگ او همچون برگ کبر بشهر من او را

عسر البول و حیض بسته
بگشاید

گبرة گویند از کاکنج و عنب الثعلب قوی‌ترست اما بیهای گرم را
سود دارد **الایام والانک** هر دو سرب بود سرد و خشکست
بدرجهٔ دوم سونش او و سوخته او ریشهای پلید را سود دارد
خاصه ریش چشم را و بر غددها طلا کردن و تخته ساختن از وی
و بر غددها بستن اثرا بکدازد و اما بس گرم را ساکن کند و اما کس
سرطان را بروزکار باطل کند حرف الباء **بفایج** معروفست
گرم است اندر درجهٔ اول و خشک اندر درجهٔ سیوم بادها را
بشکند و سود دارد و رطوبت و سودا را باسهال فرود آرد
بنفشه سرد و ترست و اندر وی حرارتی اندکست و بقوت
آن حرارت اماسها را تحلیل کند شراب بنفشه خداوند ذات
الجنب را و ذات الریه را و خداوند درد کلیه گرم را و مثانه
را سود دارد و سرفه را زایل کند و صفرا فرود آرد **پرسیا
وشان** معروفست بر کنار جوی و از اندرون چاه آب روید
برگ او همچون برگ کشنیزست شاخهاء او سرخست و سیاهی
زند و باریکست و بدین سبب شاخهای او را شعر الجن نیز گویند

اندر سردی

اندر سردی و گرمی معتدلست طبیخ او تنگی نفس را سود دارد و شش را
پاک کند و سپرز را سود دارد و طبع را نرم کند خاکستر او با سرکه و روغن
او داء الثعلب موی برآرد و با روغن مورد و شراب موی دراز کند
بلبله سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معده را دباغت
کند و سستی و تری معده زایل کند و مقعد و امعای مستقیم را سود
دارد **برنک** دو نوعست خردست و بزرگ و خرد بهترست
گرم و خشکست رطوبت را بچیند و بلغم از مفاصل فرود آرد و اسهال
کند و کرم بزرگ و حب القرع را بکشد **بزرقطونا** اسبغول
سرد و ترست بدرجهٔ دوم **بوره** گرم و خشکست تا آخر درجهٔ دوم با
داروها بیامیزند بر اسهال یاری دهد و داروها را زود از معده
فرود آرد **بان** درختیست اندر جزیره جرب و حب البان
ثمرهٔ اوست و بر شکل پستق است لکن سفال فستق همچون دو
صدفست و آن مثلثست گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ
دوم روغن او عصبها را گرم کند و اگر اندر عصب صلابتی باشد
ببرد و تشنج زایل کند عصارهٔ او یک مثقال با عسل قی آرد

و اسهال کند و منزاو یک مثقال با انگبین اسهال بلغم خام کند و روغن
او همچنین و اگر بلیته بروغن او چرب کند و بر سبیل حمول و شیاف
بر گیرند همین فعل بکند **بلبان** برگ او مانند برگ سدابست و بوی
او نزدیکست بدان عود بلسان گرم خشکست بدرجهٔ دوم و روغن
او گرم ترست حب البلسان و عود البلسان خداوند ضیق النفس
و ذات الریه سود دارد و معده را پاک کند **بوشش** نباتیست
از ناحیهٔ ارمنیه آرند او را بوشش در هندی گویند او را ابرا ماهس
گرم و نقرس گرم طلی کند سود دارد **بید** بعضی مردمان او را
مرجان گویند سرخ هست و سپید هست سردست بدرجهٔ اول
و خشکست بدرجهٔ دوم سوخته و شسته آن قوت چشم زیادت
کند و تری او را بچینند و اشک باز دارد و نفث خون باز دارد
و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد او را با آب دهند اماس
سپرز را و خداوند قروح امعا را سود دارد **بلادر**
گرم خشکست بدرجهٔ چهارم عسل او ریش کننده است برص
داو داء الثعلب را که از بلغم بود سود دارد عصبها و فالج و لقوه

سود

و فراموشی کاری را سود دارد معجون او را معجون القرد یا گویند
این معجون بکار دارند خداوند وسواس و مالیخولیا را زیان
دارد بل که وسواس و مالیخولیا آرد **بیش** زهریست معروف
و قاتل و دواء المسک بازهر اوست بیش موش حیوانیست
همچون موش در بیخ او ماوی دارد و با بیش نبتی روید او را
بیش موش گویند و هر نبتی که نزدیک او روید ثمره نیارد این
نبت بهترین تریاقیست او را حرف الجیم **جنطیانا**
اصل مطاول منبته باصل الزراوند نبت فی الجبال و فی الظل
و فی الندی و هو نبت رومی سمی جنطیانا لان اول من عرفه و ظهره
جنطیس الملک گرم خشکست اندر درجهٔ دوم وزن دو درم
اندر سکنگبین سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و معدهٔ سرد را با شراب
سود دارد و با زهر کژدم کالنت خاصه سگ دیوانه بار
کرفتن بول و حیض بگشاید **جاوشیر** صمغ است گزیده تر آنست
که لون ظاهر او زرد باشد و باطن او سپید و اندر آب
زود حل شود گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک اندر درجهٔ

پیرز

دوم باد ها را بشکند و اندر ضماد نقرس و اوجاع مفاصل بکار دارند نفعست

جعده نوعیست از شیح گرمست اندر درجهٔ سیوم و خشک

اندر دوم صلابت سپرز و یرقان و استسقا را سود دارد

و ادرار بول آرد و حیض بسته بگشاید جلنار جلنار شکوفهٔ

انار پاریسی است قوت او همچون قوت انارست و عصارهٔ او

همچون عصارهٔ لحیة التیس است جار النهر نبتی است شکوفهٔ

او همچون نیلوفرست سردست و قابض و منفعت آن همچون

نیلوفر و منفعت عصا الراعی است جدوار نبتی است با

بیش روید و بیش را ضعیف کند چو بهست همچون زراوند

دل را قوت دهد و او قوی تر از درونج است تریاق

همه زهرهاست جوز بوا گرم خشکست اندر آخر درجهٔ دوم

جگر و سپرز را قوت دهد و فم معده را و خداوند عسر

البول را سود دارد و قی باز دارد و اوجاع مفاصل را

سود دارد جوز ماثل زهرست خدر کننده و خواب آرنده

دماغ را بدست و دشمن دل است یک درم کشنده است و اگر

تره

مست کننده

مست کننده جوز الطرفا گرمازوست و اندر حرارت معتدلست

و اندر خشکی با آخر درجهٔ اولست گروهی گفته اند سردست بدرجهٔ

اول اندر سرکه و آب بپزند سپرز را نرم کند و با سرکه مضمضه کند

درد دندان ساکن کند و اندر سیلان خون نافعست جوز

القی هم چون جوز خوردنی است پوست او ضعیف است

و کهتر از گوز خوردنی است قی آرنده است لکن فعل او ضعیف

تر از فعل خربق است و از کندش و قوی تر از جبل آهنگ است

و از حب ماز ریون و حب شبرم جبل هنگ قومی گویند تربد

سیاه است و پوست بیخ او تربد زودست قوت او بقوت

خربق نزدیکست لکن چیزی خطرناکست جیبسین همچون سنگ

گچ است تخته تخته روشن و شفاف او را با گل ارمنی و عصارهٔ

لحیة التیس بر سر و پیشانی طلی کند رعاف باز دارد و از جملهٔ زهر

هایی است که خناق آرد حرف الدال درونج بیخی است

طول او مقدار یک بند انگشت باطن او سپیدست و ظاهر او

اغبر گونه است و بزردی گراید و گرمست و خشک بدرجهٔ

سپرز

جبل اهنک

سیوم دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و پازهر گزیدن رتیلان
است **دار بلبل** شکل او هم چون شکل شکوفهٔ بید است
لکن کوچک است و سیاه و صلب و آکنده و نخست بر درخت بلبل او
پدید آید و طعم او بطعم بلبل نزدیکست گرمست بدرجهٔ سیوم
و خشک بدرجهٔ دوم شب کوری ببرد و معده را سود دارد
و باه را قوت دهد **دهمشت** درخت غارست ثمرهٔ
او و برگ او بکار آید ثمرهٔ او قوی ترست حب الغار که اندر
تریاق اربعه بکار آید ثمرهٔ اوست و نخست تریاق
آن بوده است بعسل می پرورده اند و منفعت تریاق می یافته
گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم فالج را و سستی عصبها را
سود دارد و اماس جگر و سپرز را تحلیل کند و قولنج بگشاید
دوقو تخم گزر دشتی است گرم و خشکست تا بدرجهٔ سیوم گرمی او
غالب ترست حیض بگشاید و عسر البول باز دارد و ادرار
کند **دم الاخوین** عصارهٔ نباتیست و معروفست و بعضی گفته
اند که سردست و لکن درست تر آنست که اندر خشکی بدرجهٔ

شب کوری

غار

بازهر گزیدن حشرات است حرف الها **هیوفاریقون**
شکوفه مالیده و ریزیده و پای شاخهای ضعیف شکسته است و
مالیده و تخم است کوچک از زردی بسرخی زند بلون سماق
لکن سماق سرخ ترست گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باخر آن
اندر اماسهای سرد و دردهای بلغمی نافع است بر جراحتهای
عظیم و ریشهای متعفن بر اکند سود دارد و ادرار بول و طمث
کند **هیل بوا** خیر بوا است هال نیز گویند گرم است بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر سرد را سود دارد
هیوفقیسطیداس عصارهٔ لحیة التیس است **هلیله**
بعضی زردست و اندر وی خامی است و بعضی کابلی است
و نخینه ترست و بعضی سیاه است و تمام رسیده و از هلیله
زرد آنچ زردی او بسبزی زند بهترست خاصه آنچ سنگین است
و صلب تر و از هلیلها بعضی چینی است باریک ترست
و سبکتر بهترین او آنست که دنبال او پیچان منقارست
جمله نزدیکند بسردی اندر درجهٔ اول و بخشکی اندر درجهٔ

دوم حرف الواو ورد مرکبست اندروی قبض است وتلخی واندکی
دروی تیزی است واندکی شیرینی وتری او بسیارست تلخی قوت
او شکسته است واندروی اندک مایه حرارتی است وسبب شیرینی
وقوت تیزی اندروی لطافت است که قوت قبض او بگذرا اندرو
بدماغ رساند وبدین لطافت وقبض اندروی قوت زکام کردن است
وج بیونانی اقارون کویند وبپارسی فریربنج نباتی است
اندر آب روید همچون نباتی است که انرا بردی کویند گرم خشکست
بدرجه دوم گرانی زبان ودرد دندان را ببرد وتشنج وکوفتگی عصبها را
ومعده وجگر سرد را سود دارد حرف الزا زنجبیل طبع او
بطبع بلبل نزدیکست زوفا ترست وخشک هست اما تر شوخ
پشم وشوخ پوست دنبه گوسپندست واز جانب ارمینیه آرند
انجا نباتی است گوسپند ایشان بران نبات چرند وتری ان
نبات بر پشم وپوست ایشان بماند ان موی را بر کنند
وبجوشانند چربی بر سر دیگ بایستد زوفای تر خوانند اورا زوفای
خشک نباتی است گرم وخشک بدرجه سیوم اورا با انجیر خشک

اندر عسل

اندر عسل بپزند ذات الریه وضیق النفس وسرفه را سود دارد
وخناق زایل کند با بوره وانجیر بکوبند خوردن وضماد کردن سپرز
سخت شده را سود دارد وخداوند استسقا را سود دارد واسهال بلغم
کند وکرمان دراز وحب القرع را بکشد خاصه اگر انرا با قردمانا یا با
ایرسا خورند اسهال زیادت کند زرنباد گرم خشکست بدرجه
سیوم مفرحست قی باز دارد وفربهی آرد وبادها را بشکند خاصه باد
رحم را زرنب گرم خشکست بدرجه دوم معده وجگر سرد را سود دارد
وفربهی آرد وبادها را بشکند وشکم باز گیرد زوفرا تخمی است
بشکل انگدان اورا اجرا (?) نیز کویند ودیفارویه نیز کویند گرم خشکست
واندر خشک کردن منی همچون سدابست کژدم زده را خوردن
وطلی کردن سود دارد سیماب سرد وترست بدرجه دوم بخار وفالج
ورعشه آرد ودود او شنوایی ببرد وبینایی زایل کند وبوی دهن
ناخوش کند واگر مصعد کرده کسی را دهند زهر باشد علاج ان شیر تازه
بود موش را وشپش را که اندر جامه بود بکشد وبا روغن گل داروی
کرات زرنیخ زرد هست وسرخ وسپید هست گرمست بدرجه

سپرز

بکته کرم

زیبق

دوم موی را ببرد و پایه و روغن اندر داروی کر بکار آید و ریش سر را

سود دارد **زرنیخ سرخ** اندر خورهٔ بینی و ریشهای دهان را سود دارد

و بار یقیا نه دود کند سرفهٔ کهن را سود دارد و بر آمدن ریم از گلو پاک کند

زبد البحر پنج نوع است بعضی همچون اسفنج است و کثیف است و بعضی

هم بر شکل اسفنج است لکن سبک است و بعضی برنگ بنفش است و برنگ

کل بنجم بر شکل سماروغ است باطن او نرم و ریزنده است و توتو است

و ظاهر او املس است اندر سنون بکار اید و انچ نرم است اندر داروی

چشم بکار آید و انچ بر شکل اسفنج است اندر داروی کر و قوبا بکار

آید **زنجفر** نوعی از سنگ است گرم و خشک است با خر درجهٔ دوم جراحتها بر ویاند و سوختگی

آتش را سود دارد و خورده شدن دندانرا زیان دارد **زنجاب**

گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و قابض است دندانرا اسبید کند

و را بسوزانند و با شراب بدهند سنگ گرده و مثانه را بریزاند

زفت چیزیست همچون قیر و بعضی از درخت صنوبر بر کنند نوع

وانبیق او را بر اندامی که لاغر باشد بر چفسانند و بعضی از وی بر کنند

خون را بظاهر کنند و فربه کند و اندر پاشنه ترقیده کنند سود دارد

نوع و انبیق او را بسیار کس کنند

وازداء الثعلب

وازداء الثعلب و غیر آن موی برارد **زراوند** دراز است و گرد است

گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم و دندانها اسبید کند و بن دندان

سخت کند خاصه گرد و طویل ریشهای پلید را پاک کند و گوشت رویاند

و اندر داروی کار بکار آید و هر دو نوع خداوند صرع را و درد پهلوها

و ضیق النفس و فواق را سود دارد و ورم سنگ گرد و طویل با شراب

بدهند مضرت کزیدن گزندگان زیان کار باز دارد **حرف الحا**

حضض هندیست و مکی هندی موی را قوت بیش دهد و اندروی

تحلیل است و قبض بی خشکی و مکی املس را سود مند تر است و هند

ریم آمدن و ریشهای پلید را سود دارد و روغن او ماندگی را ببرد

طبیخ او اماسهای بلغمی را سود دارد **حنا** سرد است بدرجهٔ اول

و خشک بدرجهٔ دوم عصبها را قوت دهد و سینه را پاک کند و ادرار

بول و طمث کند **حاشا** گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم عصبها را قوت

دهد و سینه را پاک کند و ادرار بول و ادرار طمث ارد **حماما** گرم و خشک است

بدرجهٔ دوم قوت او همچون قوت وج است **حسک** چیزی مرکب

است قوت مردی را سود دارد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند

و عسر البول و قولنج را سود دارد **حرمل** چیزی لطیف کننده است
ادرار بول و ادرار طمث کند و قولنج بگشاید و اندر روی قوتی است
اسهال کننده خداوند وجع المفاصل را سود دارد **حلتیت**
گرمست باول درجهٔ چهارم و خشک اندر درجهٔ دوم بادها را بشکند
و اندر روی نیز نفخی است و تحلیل کننده است اندر آب گرم بگدازند
و اندک اندک بخورند اندر حال آواز صافی کند و با زرده خایه
بخورند سرفهٔ کهن را سود دارد لکن معده و جگر را زیان دارد
حنظل گرم خشکست دماغ پاک کند و بلغم غلیظ را از عصبها و مفاصل
فرود آرد و خداوند نقرس و قولنج و عرق النسا را سود دارد **حلیب**
داروی هندی است مانندهٔ سورنجانست گرمست و خشک بدرجهٔ
دوم خداوند نقرس را و اوجاع مفاصل را که از بلغم بود سود دارد
و حب القرع را بکشد **حب الرشاد** گرم ترست بدرجهٔ دوم فربه کند و آب
پشت زیادت کند **حب النیل** گرم خشکست بدرجهٔ سیوم اخلاط
غلیظ را و حب القرع را باسهال بیارد و بهق و برص را سود دارد
حب القلقل اندامهای سست را قوت دهد و فربه کند مغاث

آواز

بیخ اوست **حدید** آهن اندر آب بپخته و آهن تاب کرده معده و اماس
سینه را سود دارد زنگار وی و توبال آهن ضعیف ترست از توبال مس اندر
اسهال آب خداوند استسقا را زنگار آهن که بشراب شود بردا
رخیس و بثرها و نقرس طلی کنند سود دارد و با سرکه اندر گوش چکانند
ریم پالودن از گوش بازدارد **حجر الیهود** خداوند سنگ گرده
را سود دارد و خون از مقعد بازدارد لکن معده را نیک نیست
شهوت طعام ببرد **حجر الاسفنج** سنگ گرده را بریزاند
حجر المس سودهٔ سنگ افسان اماس زبان را سود دارد و نگذارد
که خایه و پستان بزرگ شود **حجر الیشب** سنگ یشب معده را
سود دارد اگر بخورند و اگر از گردن درآویزند چندانکه معده را
بپوشد نافع باشد **حجر الارمنی** معروفست قی آرد و شسته
اسهال سودا کند فزون از آن که حجر لاژورد کند حرف الطا **طباشیر**
ریش دهان را سود دارد و خداوند خفقان دل را قوت دهد و آمدن
صفرا بمعده بازدارد خوردن و طلی کردن تشنگی بنشاند و اسهال
صفرایی بازدارد **طراثیث** سستی معده و جگر را زایل کند و اسهال

آماس زبان

ذرب

خون بازدارد خاصه اندر شیر بر جوشانیده خورند طبیة التین و کیا ست

طحلب بر صداع گرم و نقرس گرم نهند سود دارد **طالیسفر**

گفته اند گرم خشک ست بدرجهٔ دوم اندر علت ذرب و قروح امعا سود

دارد و خون آمدن از ایشان و از بواسیر و رحم بازدارد **طرفا**

برگ گز بر اماس گرم ضماد کنند سود دارد و ریشها و بثرها را خشک کند خاکستر

او بر سوختگی آتش کند سود دارد **طین مختوم** و طین ارمنی

اسهال خون بازدارد و نفث خون بازدارد و مضرت زهرها و

مضرت وبا بازدارد خاصه اگر با شراب دهند جراحتهای تازه

برویانند و بر سوختگی آتش کنند ریش گشتن بازدارد **طین المغره**

بدین گلها نزدیک ست حرف الیا **یبروج** بیخ لفاح ست

بخوابانند و باشد که بیهوش کند با پلست جو بر اوجاع مفاصل نهند

سود دارد **یاسمین** سپید گرم تر از دیگر انواع ست روغن او

درد عصبها را و پیران را سود دارد **یتوع** هر نباتی که شیر دارد

آنرا یتوع گویند لکن آنچه معروفست هفت نوع ست عشر و شبرم

و لاعیه و عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و قنطافیلون وی را

رفتن شکم

بیخ برگ گویند کشنده ست و هم زیان کارند و یتوع مطلق لاعیه را نیز

گویند و گفته اند شیر او آبی ست که بعضی مردمان او را تریاق لو فراوی

دیو پیچی گویند و نباتی دیگرست مانند نبات خرفه او کرد تر از برگ خرفه است

و نرم تر از آنست و ساق او سرخ است شیر یتوع بر دندان مالند بریزد

و بیفکند حوالی دندان از وی نگاه دارند و بیخ او را اندر سرکا بجوشانند

و مضمضه کنند درد دندان را بنشاند شیر او سه قطره بر پست جو یا بر نان

یا بر انجیر چکانند و خشک کنند و بدهند اسهال بلغم آرد اگر شیر لاعیه

اندر آب افکنند ماهی بر سر آب آید حرف الکاف **کافور**

سرد خشک ست بدرجهٔ سیوم با شکر و با آب مورد و با آب بادروج

خون آمدن بینی بازدارد و صداع گرم را سود دارد و خوره

شدن دندان را فرود آرد تا زیادت نشود و نیز اسهال صفرائی

بازدارد و بی خوابی آرد **کندر** گرم ست بدرجهٔ دوم و خشک

بدرجهٔ اول و قشور آن خشکست بدرجهٔ سیوم و میل بسردی دارد و

دهن صافی کند و اندر تبهای بلغمی سود دارد و اندر دارو های قرحهٔ

چشم درآید و قی بازدارد و قشور او معده را قوت دهد و بر هضم

کور سید

یاری دهد و جرب معده و اسهال باز دارد کهربا حرارت او اندکیست
وخشک است بدرجهٔ دوم اسهال خون باز دارد و با مصطکی معده را
قوت دهد و ماد تهای بد از معده باز دارد و برآمدن خون از گلو باز
دارد و خداوند خفقان را سود دارد کمافیطوس
گرم است بدرجهٔ دوم وخشک بدرجهٔ سیوم خداوند عرق النسا و نقرس
را سود دارد و سده بگشاید و خداوند یرقان سودایی را سود دارد
حیض فرود آرد و ادرار آرد و عسر البول زایل کند کمادریوس
گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم شراب او خداوند تشنج و سرفهٔ کهن را و خداوند
یرقان را سود دارد و اندر ابتدای استسقا سود دارد کندش
گرم وخشک است تا اول درجهٔ چهارم بر بهق و برص طلی کنند زایل کند
وعطسه آرد و اندر داروی کر سودمندست و قی آرد بقوت
کبابه گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم سده جگر بگشاید و سنگ
وریگ کلیه و مثانه پاک کند و اندر دهان بدارند او را صافی کند
و قلاع کهن را سود دارد کبریت گرم وخشک است بدرجهٔ
چهارم خداوند گر تر را سود دارد و با قطران بر نقرس طلی کنند

اسود غاق

ریش دهان

نقرس

سود دارد

سود دارد کبیکج نباتیست گرم وخشک بدرجهٔ سیوم تیزست
و سوزاننده و ریش کننده کنگرزد صمغ حرشف است قی آرد
کبیل دارو او را سرخس گویند اندر حرف سین یاد کرده شده است
کشوث تخم او و آب او خداوند تب کهن را سود دارد آب او
سده بگشاید و حیض آرد و ادرار بول کند کماشیر
همچون جاوشیرست کربدانه اسهال آب و اسهال ماده صفرا کند
و رحم را گرم کند حرف اللام لادن گرمست بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ
دوم مردی را قوت دهد و دود او مشیمه و بچهٔ مرده را فرود آرد لفاح
اندر باب بیروح یاد کرده آمده است لبنی میعهٔ تر
لبنی است گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم او را
با روغن گل طلی کنند گر خشک و گر تر را و خارش را سود دارد
و دود او زکام باز دارد لاژورد گرم وخشک است بدرجهٔ دوم
وخشکی او بدرجهٔ سیوم رسد جملهٔ خلطها را که با خون آمیخته باشد
باسهال فرود آرد و مژگان چشم را نیکو کند بخاصیت و استفراغ
خلط بد کند و خداوند درد کلیه را سود دارد لک لاغری آرد

وخداوند یرقان وخداوند درد جگر وخداوند استسقا را سود دارد
لسان العصافیر گرم است بدرجهٔ دوم وتر بدرجهٔ اول خفقان باز دارد
ودل تنگی زایل کند خاصه در شراب فرغار کنند سودایی را وخداوند سرفه را
سود دارد لسان الحمل تخم زوف سیلان خون باز دارد این منفعت از
برگ او واز تخم او یافته می‌شود برگ او برآماس گرم ونملهٔ واتش
پارسی وریشهای پلید نهند سود دارد وداء الفیل را نگذارد که
زیادت گردد وبکدار اندبج او بخایند درد دندان زایل کند
لبلاب عصارهٔ او سینه وشش را سود دارد وسدهٔ جگر بگشاید
وصفرای سوخته فرو دارد حرف المیم مصطکی مصطکی گرم وخشک است
بدرجهٔ دوم معده وجگر را قوت دهد وآماس هر دو را تحلیل کند
وبلغم را بگدازد ودرد روده‌ها را سود دارد مازریون از جملهٔ یتوعات است
گرم خشک است بدرجهٔ چهارم مضرت او اندر جگر بزرگ است
اما آن که برگ او همچون برگ زیتون باشد او را البر که مدبر کنند
استسقا را سود دارد ممیرو انواع است انچه او را ممیرو سپید
گویند معتدل است ومنفعت تخم او پزانده است بلغم را از

معده

معده بزداید وپاک کند وقوت دهد معده را وبیخ را باز دارد
بوی برگ او صداع آرد خاصه اندر میان شراب خوردن مقل الیهود
گرمست بدرجهٔ اول نرم کننده است خوردن ودود کردن
او خداوند بواسیر را سود دارد وبیخ وتیزی داروها از دودها باز دارد
مغاث بیخ درخت حب القلقل است گرم وتر است بدرجهٔ دوم
اندامها را قوت دهد خاصه اندام کوفته را وبرای سستی نقرس وبر عضله
ضماد کنند سود دارد دوکشبذ را ومفصل لخت شده را نرم کند
مشک طرامشیع گرم وخشک است تا بدرجهٔ سیوم رطوبتها
را از سینه وشش فرود آرد وتاسه ومیل کشتن باز دارد وادرار
بول کند خوردن او ودود کردن بچهٔ مرده ونفاس فرود آرد
مارقشیشا انواع است گرمست بدرجهٔ دوم وخشک بدرجهٔ
سیوم نور چشم صافی کند وباسرکه بر بهق وبرص طلا کنند سود
دارد مغنیسیا احوال او همچون احوال مارقشیشا است
مرزنگوش گرم خشک است بدرجهٔ سیوم سدهٔ دماغ بگشاید وصداع
سودا زایل کند وبر درد آماس ونقرس بلغمی وفالج طلا کند

مفصل تخت شده

بهق

سود دارد و روغن او مانند کی ببرد **مومیایی** گرمست بدرجهٔ سیوم
لطیف کننده است و تحلیل کننده است درد کوفتگی و شکستگی و فالج
و لقوه را خوردن و ضماد کردن سود دارد مقدار یک حبه اندر روغن
زنبق حل کند و اندر بینی چکانند شقیقه و صداع ببرد و صرع را سود دارد
و اندر طبیخ سعتر حل کند و هم چنین بکار برند همین منفعت بکند و بدان
مضمضه کنند مقدار یک جو اندر شراب حل کند و بدهند خون برآمدن
از شش باز دارد دو نیم دانگ اندر سکنجبین یا اندر آب
خرنوب یا اندر طبیخ عدس بدهند درد حلق زایل کند و اندر آب
عناب یا کشکاب یک طسوج حل کنند سرفه زایل کند و خداوند
خفقان را سود دارد و اندر طبیخ زیره و نانخواه و کرویا خداوند
ضعف معده و خفقان را سود دارد و اگر بسینه و معده
و جگر آسیبی رسد نیم دانگ با دو دانگ گل ارمنی و دانگی
زعفران اندر آب عنب الثعلب بدهند سود دارد و خداوند فواق را
یک حبه اندر طبیخ کرفس بدهند سود دارد و خداوند پیر زا را نیم
دانگ اندر جلاب بدهند و خداوند ریش مثانه را نیم دانگ اندر

یاسمن

شیر بدهند

شیر بدهند سود دارد دو نیم دانگ اندر طبیخ خسک و انگدان مضرت
زهرها باز دارد و با شراب مضرت زخم کژدم باز دارد **میویزج**
گرم خشک است بدرجهٔ سیوم او را بخایند رطوبت از دماغ فرود
آرد و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و با زرنیخ طلی کنند شپش را
بکشد **صبر** گرم خشک است بدرجهٔ سیوم اندر دهان نگاه دارند
بوی دهان خوش کند و آب آن که بحلق فرو رود درشتی حلق و
معده زایل کند و سرفهٔ تر را و درد پهلوها را و تنگی نفس را سود دارد
و آواز صافی کند و با شراب و شبت بر زیر بغل طلی کنند بوی ناخوش
ببرد و با شراب مضمضه کنند دندانها را سخت کند و عفونت زایل کند
و خورده شدن دندان باز دارد و بر ریش سر پراکنند خشک کند و اندر
بیماریهای چشم نافع است و اندر طبیخ افسنتین یا اندر طبیخ ترمس
بدهند مقدار یک باقلی حب القرع را بکشد و بچه را بیفکند و اگر مقدار
یک باقلی اندر رب سیب و آبی بدهند سحج و قروح امعا را سود دارد
و اگر کسی را معدهٔ او ضعیف باشد ناکوفته و ناخاییده فرو برد اسهال
مضرت آن کمتر کند **مامیثا** سرد خشک است بدرجهٔ اول

براماسهای کرم نهند سود دارد **مجلب** کرمست بدرجهٔ اول و بحت خشک نیست درد پشت و تهیگاه را سود دارد و خداوند قولنج و سنک
کرده و مثانه را سود دارد **ماهودانه** حب الملوک است و شاه
دانه نیز کویند معده را زیان دارد و هرک او با مرغ فربه یا با خروس
بپزند و شوربای آن بخورند طبع فرود آرد دانهاء او از پوست جدا کنند
هفت یا هشت عدد بخایند و براثران آب سرد بخورند رطوبتها فرود
آرد و اکر هم سنک ان مصطکی و کل با آن بکوبند هرسه برابر و هم
سنک هرسه شکر بیامیزند و بخورند معده را مضرت کمتر کند
و هرکه بهتر خاید اسهال بهتر کند و هرکه کمتر و درشت تر خاید اسهال
کمتر کند **ماميران** سپیدی را از چشم بردارد و بینایی را قوت دهد
خاصه اکر عصارهٔ او اندر کنند **ماهی زهرج** معروفست بوت
بیخ او اندر ابدان ماهی مالند ماهی بر سر آب آید بدین سبب
اورا ماهی زهرج کویند اندر داروهای مسهل بکار دارند
رطوبت غلیظ را فرود دارد حرف النون **نحاس** مس سوخته
جراحتها برویاند و چشم بزداید خاصه مغسول وانچه مغسول کنند از

خداوند

خداوندا استسقا زرد آب فرود دارد **ناردین** سنبل رومیست
اندر باب سین یاد کرده اید **نسرین** کرمست و خشک بدرجهٔ سیوم
سردی عصبها را سود دارد عصارهٔ او کرم را که اندر کوش بود
بکشد و اوازهایی که اندر کوش افتد ببرد و درد دندانرا سود دارد
نسرین دشتی بر پیشانی ماده صداع زایل کند و سدهٔ بینی بکشاید
جهار درم حب فواق و قی باز دارد **نیلوفر** سرد و ترست
بدرجهٔ دوم خداوند صداع کرم را سود دارد و براماس کرم
نهند سود دارد شراب او شوصه و سرفه را سود دارد و قوت
مردی را زیان دارد و بوی او شهوت جماع ارد **ناردمشک** کرم و خشکست بدرجهٔ سیوم معدهٔ و جکر سرد را سود دارد
و بجای سنبل باشد **نوشادر** کرم و خشکست باخر درجهٔ
سیوم اندر خناق و خوک و بیماری عیب سود دارد و ملازه
چون فرود آید بدو بر دارند **نفط** سپید و سیاه کرم و خشکست
بدرجهٔ چهارم اما سپید لطیف ترست درد سرین و مفاصل را
خوردن و طلی کردن سود دارد اندکی از وی اندر آب کرم

درد پشت و تهیگاه
درد تهیگاه
مفاصل و سرین

بخورند سرفهٔ کهن و تنگی نفس و درد شکم را سود دارد و باد مثانه را بشکند
و رحم سرد را سود دارد سیاه و سپید نافعست ادرار بول کند و حیض فرود
آرد نوی دانهٔ خرما سوخته و اندر آب کشته و حل کرده چشم را سود دارد
و مژهٔ چشم را خوب کند حرف السین سعد قابض است و خشکی کند و دهانهای
رگها بگشاید و بادها بشکند و خون را بپوزاند و بجذام انجامد و اندکی از وی
بوی دهان خوش کند و معده و جگر را گرم کند و ادرار بول کند و سنگ کرده
بیرون آرد خداوند مثانهٔ سرد و ضعیف را سود دارد و کرده را گرم
کند و حفظ زیادت کند و عفونت که اندر بینی بود پاک کند و سستی گوشت
بن دندانرا سود دارد سپندروس گرم خشک است بدرجهٔ دوم

اونزله باز — دندان

خداوند خفقانرا سود دارد و بیچون کهربا دود دارد و درد زایل کند
و تنگی نفس که از تری بود باز دارد و لاغر کند هر روز چهار دانگ
نیم با سکنجبین بدهند فربهی باز دارد سپرخس گرم خشک است بدرجهٔ
دوم حب القرع و دیگر کرمها را بکشد ساذج هندی گرم است و خشک بدرجهٔ
دوم بوی دهان خوش کند و معده و جگر را سخت نافع است ادرار
بول کند سرو گرم خشک است بدرجهٔ دوم برگ او و ثمرهٔ او قابض است

درد دندان

عصبها را قوت دهد و ثمرهٔ او اندر سرکه جوشانیده بدان مضمضه کنند و اندر دهان
نگاه دارند درد دندان ببرد سقودریون سیر دشتی است خاصه آنکه
سخت خرد است گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم محلل است و گشاینده و لطیف کننده
سک گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم قابض است احشا و عصبها را
قوت دهد و شکم باز گیرد سورنجان بیخ نباتی است گل او را گل بی شوم
گویند اول گلهای وی شکفد بهتر آن باشد که سپید باشد و سخت و آنچ سرخ
و سیاه باشد بد باشد گفته اند گرم خشک است تا بدرجهٔ سیوم و بعضی
گفته اند سرد است و بدین سبب او را با زیره و بلبل دهند خداوند
نقرس را سود دارد و معده را زیان دارد بسیار او بسند بیره نیست
بند گشادهای اندامها را و عضلها را سخت کند فضیلت او آنست
که هرگاه که ماده را از جای خویش بیرون آرد آن موضع را قوت
دهد و گشاده رها نکند تا مادهٔ دیگر بجای آن باز شود برخلاف
داروهای دیگر و بدین خاصیت جراحتهای کهنه را خشک کند
سکبینج صمغ درختیست گرمست بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ
دوم لطیف کننده و زداینده است خداوند فالج و صرع را و خداوند

صداع سرد را وخداوندِ درد های بادناک را وخداوند درد سینه وپهلو
وسرفه کهن را سود دارد وقولنج بلغمی بگشاید وخداوند اوجاع المفاصل
را سود دارد **سقمونیا** شیرهٔ نباتی است گرم خشک بدرجهٔ سیوم
معده وجگر را بد است ودرد ها را زیان دارد وتشنگی ارد لکن اسهال
صفرا کند انیسون اصلاح اوست صواب ان باشد که سیب را
بدو نیم کنند ومیان او پاک کنند وسقمونیا در میان او نهند وبهم
باز نهند واندر خمیر گیرند واندر زیر اتش نرم گیرند تا خمیر بریان
شود پس از ان بیرون گیرند این را مشوی گویند بدین
طریق مضرت او از معده وجگر باز دارند وباسرکه وروغن گل
صداع کهن زایل کند **سنای مکی** گرم خشک است بدرجهٔ
اول کُشَنده مادهٔ صفرا وسودا ووود دارد واندر نقرس ووجع ا
لمفاصل سخت نافع است ماده را از قعر اندامها برارد وخدا
وند کرو خارش را سود دارد **سوسن آزاد** گرم خشک است
بدرجهٔ دوم روغن او تحلیل کننده است وبدین سبب معده را نیک
نیست عصبها را که سخت گشته باشد واندامهای عصبانی را چون

رحم

رحم ومانندان سود دارد **ایرسا** بیخ سوسن آسمان گون است
واندر باب الف یاد کرده امده است **سوسن** بیخ او معتدل است
اندکی بگرمی وتری گراید عصارهٔ او قصبهٔ شش را سود دارد **سرخ**
بشاونج نزدیک است بل که قوی تر از وو از اسفیداج لطیف تر است سرد
خشک است واندر مرهمها بکار آید وخون باز دارد **سپستان**
معتدل است سینه وحلق را نرم کند وتشنگی باز دارد وطبع فرود آرد
سنبل هندی است ورومی هندی را سنبل الطیب گویند وسنبل العصافیر
گویند ورومی را نار دین گویند از سنبل العصافیر بوی ناک تر است
وبشقوت گراید وخوش بوی است وانچ سنبلهٔ او خرد تر است بهتر است وانچ
سنبله وی بزرگ است وبوی او زهومتی دارد وخاکی سیاه از وی می ریزد
نیک نیست ونار دین انچه تازه تر وخوش بوی تر واکنده تر
بهتر باشد در جمله سنبل گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم
دماغ را قوت دهد وموی مژهٔ چشم برویاند ونار دین قوی تر است
اندرین باب وهر دو نوع خداوند خفقان را سود دارد وسینه
وشش را پاک کند وسدهٔ جگر وماساریقا بگشاید وماده تها از معده

نوعی از شنگرف

کبودی

رگ جگر

بازدارد و خداوندا ماپس کرده و درد اورا سود دارد **پیلخه**
گرم خشک است بدرجهٔ سیوم اماپس احشارا تحلیل کند و سینه و
و جگر و درد گرده و مثانه را سود دارد و ادرار بول کند و حیض فرود
پیپالیوپس انگدان رومی است گرم خشک بدرجهٔ دوم خداوند
صرع را و درد پشت را و نفس انتصاب و سرفهٔ کهن را سود دارد
و بادها بشکند و درد احشا زایل کند حرف العین **عرطنیثا**
بیخ او بکار دارند سدهٔ بینی بکشاید و عطسه آرد و تحلیل کند و است
موی را برو ببوید از دود و بیخ پاک کند و سپید کند **عصفر** گل
گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم کلف و بهق بر دارد
عاقرقرحا گرم خشک است بدرجهٔ دوم رطوبتها فرود آرد و اندر
سرکه بجوشانند و مضمضه کند درد دندان زایل کند و گوشت بن دندان
سخت کند **عنب الثعلب** انواع است انچه بوستانی است و ثمرهٔ
او زردست نافع ترست اما بیماری گرم را که اندر ظاهر و باطن بود سود
دارد و عصارهٔ او غرغره کنند آماس دهان زایل کند و اندر چشم
کشند چشم روشن کند **عود** بهترین انواع او هندیست انرا

کلیم شور
کلف
گوشت دندان
سح طرخون کوهی

مندلی گویند

مندلی گویند نوعی دیگرست که از کوه خیزد انرا بر مندلی اختیار کنند
و نوعی دیگرست سمندوری گویند و پس ازین انواع قماری است
و قاقلی فرود این انواع است که بدین درجه نیست اما مندلی
شبش اندر جامه افگند و ان انواع دیگر که از کوه خیزد او بجای هم
اندر کبر د و شبش بکشد بدین سبب اورا بر مندلی فضل نهند
در جمله بهترین عود انست که اورا اندر آب افگنند فرو رود
و انچه بر سر آب بماند اندرو قوت عود نیست در جمله عود گرم و
خشک است بدرجهٔ دوم نیم درم رطوبت بتاه از معده فرود
ارد و جگر را قوت دهد و حواس را تیز کند و مفرح است
و اندر علت دو شنطاریا سود دارد خاصه دو شنطاریای
سودایی را و عصبها را سود دارد **عنبر** خواجه ابو علی سینا
می گوید رحمه الله که گمان من چنانست که عنبر چیزیست که از چشمه
بر می آید که در بحر بود اما انچه می گویند که او کفک دریاست یا روث
دابه یا دیگر جهارپای این بعیدست بهترین انواع عنبر اشهبست
پس ازرق و اصفر و اورا اشهب از بهران گویند که بسپیدی زند

ابهال جونی

وبهترین انواع او اسود ست و او را مغشوش کند بموم و لادن و این
جنسی تباه است طبع عنبر گرم خشک ست گرمی او بدرجهٔ دوم است و خشکی
بدرجهٔ اول بوی او دماغ را قوی کند و دل را سودمند ست **عروق
الصباغین** زرد چوبه است گرم خشک است بدرجهٔ سیوم و زداینده است
عصارهٔ او قوت بینایی زیادت کند و آب فرود آمدن بازدارد
وسده بگشاید **عفص** مازو سرد خشک ست بدرجهٔ دوم با سرکه
بر قوبا طلی کند سود دارد اندر آب بپزند قروح امعا و اسهال
کهن بازدارد حرف الفا **فضه** سیم سرد ست دل را قوت دهد
وخفقان بازدارد و پلیدی سیم گداخته اندر داروهای کو نیک بود
فو نباتی است چون کرفس لکن ساق او دراز گردد بخلاف
ساق کرفس بشهر من او را ولم گویند بیخ او بجای سنبل باشد و ادرار
او فزون از ادرار سنبل باشد **فوفل** همچون صندل ست
اما پس گرم ست و سوختن چشم را سود دارد و بن دندانها
سخت کند **فوّة** روناس ست یک درم سنگ با دو دانگ
ریوند چینی اندر شراب بدهند رنج سقط و ضربه بازدارد

روین

وسده

وسدهٔ جگر و سپرز بگشاید و ادرار بول کند و هر که از وی یک شست
بخورد باید که هر روز گرمابه بکار دارند **فاغوره** گرم خشک است
بدرجهٔ سیوم معده و جگر سرد را و خداوند اسهال بلغمی را سود دارد
فلفلمویه خداوند نقرس را سود دارد و اندر علت قولنج بجاست
سود دارد و بادها بشکند **فراسیون** گرم خشک ست بدرجهٔ سیوم درد
گوش کهن زایل کند و منفذ شنوایی بگشاید و سینه را پاک کند و سدهٔ
جگر بگشاید و سپرز را سده بگشاید و حیض آرد و رحم پاک کند و بر
گزیدهٔ سگ دیوانه کند سود دارد **فرطیون** صمغی است گرم
و تیز روغن او فالج و عرق النسا را سود دارد و اندر داروهای
قولنج صعب بکار آید **فاوانیا** عود صلیب است و دو گونه است
نر و ماده اما نر بیخی است اندر سطبری انگشت و سپید ست
و بذوق قابض است و تیز و تا نیک نخایند این ذوق پدید نیاید
و از پس یک زمان پدید آید و ماده شکننده است و شاخها دارد
و زداینده است و تحلیل کننده بر مصروع بندند صرع بازدارد
وسدهٔ جگر بگشاید و خداوند یرقان را با شراب سود دارد تخم او معده را

خاک سوخته

قوت دهد **فطر** سمارو غست سرد است بآخر درجهٔ سیوم تر است هم
بدین درجه نزدیک است از وی خلطی بد تولد کند و خدر و سکته و عسر البول
و هیضه آرد و بعضی کشنده است خاصه آن که نزدیک درخت زیت
روید یا نزدیک سوراخ بعضی جانوران بدزیان کار یا اندر جایی
گاه عفونتها و پلیدیها روید حرف الصاد **صبر** سقوطری بهتر است
آب او همچون آب زعفران باشد و بوی روغن گاو دهد و بدست
نرم شود و نفس اندر وی دهند برنگ جگر نماید گرم خشک است
بدرجهٔ دوم اسهال صفرا و رطوبت لطیف کند و معده و جگر
و روده پاک کند لکن جگر را بد است و مضرت او مصطکی و گل
سرخ باز دارد اندر فصل گرما و سرما نشاید خورد از بهر آن که
مقعد را اندرین دو فصل بیش زیان دارد با افاویه ترکیب
کنند قوت او زیادت کند و با انگبین بپزند صفرا
و بلغم فرود آرد و خداوند یرقان را با داروهای دیگر بیامیزند
مضرت آن داروها از معده باز دارد و جراحتهای تازه
برویاند و سوختن گوشهٔ چشم زایل کند بوی او صداع آرد

وطلی

وطلی کند صداع زایل کند و دماغ پاک کند و عقل صافی کند **صابون**
ریش کننده است قولنج بگشاید و رطوبت خام فرود آرد **صندل**
خشک است بدرجهٔ سیوم و سرد بدرجهٔ دوم صداع و خفقان را و خداوند
تب محرقه را سود دارد و سپید اندرین باب نافعتر **صدف**
ناسوخته ورد نقرس و اما پس زایل کند خاصه اگر حیوان اندر میان
او باشد خار و پیکان بیرون آرد و جراحتهای عصب را برویاند
خاصه که با کندر و مر بسایند یا با غبار آسیا جالینوس چاروان را
بار صدف آزموده است صدف سوخته اندر سرمهٔ چشم بکار آید
و اندر داروی جرب و بهق بکار دارند **صمغ عربی**
گرم است و قابض و قوت دهنده و مقوی خداوند سرفه و ریش شش را
بکار آید **صوف** پشم سوخته ریشها را سود دارد و گوشت
فزونی بر آمدن باز دارد **صدید الحدید** زنگار آهن سرد است
و قابض حرف القاف **قرنفل** گرم خشک است بوی دهن
خوش کند و خیرگی چشم زایل کند و معده و جگر را قوت دهد و قی
و منش گشتن باز دارد **قاقله** خرد و بزرگ او گرم خشک است

بدرجهٔ سیوم واندروی قبض است بیه وغثیان باز دارد **قردمانا**
کرم خشک است بدرجهٔ سیوم وطبیخ او بیماریهای عصبانی را سود
دارد وفالج وکوفتکی عصب را وصرع را سود دارد وسینه را پاک کند
وپیچیدن ناف وحب القرع زایل کند وخداوندان درد کرده وعسر
البول را اندر شراب بدهند سود دارد ومضرت زخم کژدم ورتیلا
باز دارد شربت یک درم سنک **قصب** نی سردست وخاکستر
کرم وبیخ وبرک او زداینده وبیخ او با بیاز دشتی خار وپیکان برارد
قصب الذریره همچون کلک است لکن سبزرنک با قوت بهندی
او نزدیک است واندر میان او چیزی هم چون خانهٔ عنکبوت است
وبخایندن تیز کونه است خوش بوی است کرم خشک است بدرجهٔ
دوم خداوندان آماس معده وجکر را سود دارد وبا عسل وتخم کرفس
ادرار کند وحیض فرو دارد **قنطوریون** دو نوعست خردست
وبزرک کرم خشک است بدرجهٔ سیوم خداوندان آماس معده وجکر را
سود دارد وبا عسل وتخم کرفس ادرار کند وحیض فرو دارد
منافع خرد قوی ترست **قطران** کرم خشک است بدرجهٔ چهارم

پیچیدن ناف و سینه سو
دهن البول و کژدم
فالج

دباغ الفیل ودوالی را سود دارد وطلی کردن ولیسیدن صداع سرد
زایل کند یک قطره بکوش اندر چکانند کرم کوش را بکشد ویک
وقیه ونیم بلیسند سرفهٔ کهن وخداوند سپل را سود دارد واکر مردی
وقت مباشرت عضو خویش بدو آلوده کند حمل باز دارد **قسط**
کرم وخشک بدرجهٔ سیوم بر عرق النسا وسستی عصبها ضماد کنند سود
دارد **قِنَه** بیرزد کرم است بدرجهٔ دوم وخشک بدرجهٔ سیوم
دردهای سرد زایل کند **قنبیل** تخمی است ریک ناک وسرخ کرم است
وخشک بدرجهٔ سیوم حب القرع ودیگر کرمان را بکشد واندر داروی
شب کوری بکار آید **قلیمیای زر** خشک است بدرجهٔ
سیوم چشم را قوت دهد وفرود آمدن آب باز دارد وقلیمیای
سیم میل بخشکی دارد واندر مرهمها بکار آید **قلقطار** کرم خشک است
خون رفتن از عصبها باز دارد **قلقند** کرم وخشکست بدرجهٔ
چهارم اندر ناصور بینی نافع است خون باز دارد **قطن**
پنبه دانه سینه وسرفه را سود دارد وطبع را نرم کند وزداینده است
حرف الراء **ریوند** اندر طبع او تیزی است سقط وضربه را

داءالفیل

سود دارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد و دردها زایل کند و بزر

بکداز دود درد کلیه و مثانه و خداوند ضیق النفس را سود دارد

و خون برآمدن از گلو باز دارد و رطوبتها باز دارد شربت

هم چند شربت غاریقون است **رامک** سرد خشک است

معده را قوت دهد و اندر آب مورد بد بهند طبع باز گیرد

زنجبیله اندر همه مرهمها در آید و ریشها درست کند

حرف الشین **شقایق** میل بگرمی دارد و تحلیل کننده است

موی را خوب کند و دملها و بثرها را سود دارد و شیافی

که از عصارهٔ او کنند خیرگی چشم و سپیدی و اثر جراحتها

زایل کند او را اندر سرکه بپرورند و بر آماسهای گرم

طلی کنند و بخورند سود دارد **شاه تره** سرد است بدرجهٔ

اول و خشک بدرجهٔ دوم خداوند گر و خارش را سود

دارد و معده و جگر را قوت دهد و طبع فرود آرد و دوار

کند **شیطرج** گرم خشک است بدرجهٔ دوم بر بهق را زایل

کند **شیح** الوانع است ارمنی بهتر است گرم است

عصارهٔ او ... (marginal note, partly illegible)

لاله کوهی

و برص با سرکه طلی کند سود دارد و اگر اندر دارو های مسهل بدهند وجع المفاصل را

وخشک

محمد قلی خان

وخشک بدرجهٔ سیوم خاکستر او با روغن زیت بردا الثعلب و بر عارضی

که موی دیر بر آید طلی کند موی بر آرد و کرمان و حب القرع را بکشد و

مضرت زخم کژدم و رتیلان و مضرت زهرهای دیگر جانوران باز دارد

شل داروی هندیست گرم خشک است بدرجهٔ سیوم بادها را

بشکند و خداوند درد عصبها را سود دارد **شوکران** تخم نباتی است

هم چون انیسون یا همچون نانخواه زهرست سرد خشک است بدرجهٔ

چهارم و فسرانده است و باد زهر او شراب است او را بر موضعی

که موی بود و بر خایهٔ کودکان و پستان زنان طلی کنند نگذارد

که موی بر آرد و بزرگ شود **شبرم** اندر یتوعات یاد کرده

آمده است **شادنج** او را شادنج عدسی از بهر آن گویند که

دانه دانه است مر چشم را درشتی پلک و آماس و گوشت

فزونی ببرد حرف التا **تمر هندی** سرد است و خشک بدرجهٔ دوم

اسهال صفرا کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد **تودری**

دو نوع است سرخ است و زرد گرم است بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ

اول بر آماسهای صلب طلی کنند سود دارد خاصیت او قوت

او را البشو بیند سرد است بدرجهٔ دوم و از جملهٔ داروهای بسیار منفعت است

مردی فزود لست **توتیا** سردست بدرجهٔ اول وخشک بدوم **تنبول**
داروی هندیست سردست بدرجهٔ اول وخشک بدوم معده وکوشت بن دندانرا
سود دارد **تفسیا** جمع سداب دشتی ست گرم ست وسوزاننده
وخشک واندروی رطوبتی ست غریب بدین سبب تا آن وقت که نو باشد
نافع ست وازپس یک سال قوت او برود وازداالثعلب موی
برارد اورا بر کلف طلی کنند وپس از یک ساعت رها کنند کلف ونمش
وآنچه بدین ماند ببرد **تربد** پوست او بتراشند تا سپیدی پدید
آید واگر اندر حب یا معجون بکار دارند نیک بکوبند وبیزند
وچون بر سر مطبوخ کنند بدان نیک نباید کوفت نخست بروغن
بادام آلوده باید کرد پس بر سر مطبوخ کردن تا بخمل معده اندر
نیاویزد حرف الخا **خطمی** نام او اندر لغت یونانی نامکی
که ترجمهٔ او کثیر المنافع ست یعنی بسیار منفعت معتدل ست
ونرم کننده وپزاننده وتحلیل کننده تخم او وگل او نافع تر از برگ است
ولطیف تر اندر آماسها واوجاع مفاصل وعصبها ضماد نافعست
خاصه با پیه بط واندر خنازیر با گوگرد واندر شراب بپزند

خداوند

خداوند عسر البول وخداوند سنگ مثانه را سود دارد واندر جلاب
خداوند سرفه را وخداوند حرقة البول را وحرق امعا را سود
دارد واسهال صفرایی باز دارد با سرکه طلی کنند کزیدن مکس
انگبین را سود دارد **خیار شنبر** معتدل ست اندر گرمی وسردی
وبتری میل دارد گرم کننده ست معده وروده ها را از صفرا پاک کند
وقولنج بگشاید با تربد رطوبتها را دفع کند وبا خرمای هندی
صفرا فرود آرد وبا آب کسنه وآب عنب الثعلب خداوند
یرقان را سود دارد وخداوند آماس معده وجگر را وامعا را
با آب کشنیز تر وبا آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق
بگشاید وبا آب بادیان اندر آماسها جگر واندر اوجاع
مفاصل سود دارد **خربق** دو نوع ست سیاه است
وسپید اما سپید گرم خشک ست اندر درجهٔ دوم وسیاه
گرم تر ست بالبت وعسل بسرشند موش را بکشد وخوک
وسگ را نیز بکشد واندر طلی کردن وبهق وبرص سخت نافعست
وقی آرنده است خوردن باحتیاط باید واحتیاط آنست که

او را بترب اندر نشانند و یک شبانروز بنهند پس از ترب جدا کنند و آن

ترب را پاره پاره کنند و او را با شبت بجوشانند و با انگبین بدهند

یا نیم کوفته اندر کشکاب بپزند و با پالاینده آن کشکاب با انگبین بیا

میزند و بکار برند اما سیاه و سپید برص را سود دارد و خداوند

صرع و مالیخولیا را الکن اندر ماه نیسان و تشرین باید داد و جز مردم

قوی اندام و تمام قوت را نشاید خورد و چند روز پیش از مسهل از

طعام غلیظ دور باید بود و طعام لطیف باید فرمود و بلهو و شادی

خویشتن را مشغول داشتن و نخست شبانگاه قی باید فرمود و با

مداد مسهل دادن و اگر با سرکه پخته مضمضه کند درد دندان

زایل کند و بگوش اندر چکانند آوازهای در وغی که اندر گوش افتد — بالسرکه قوی زیلاقی

زایل کند **خرنوب** شامی است و نبطی قابض است و خشک است

نبطی را که تر باشد بر لولو کند چند بار بریزاند و اندر ضمادهای

قابض بکار آید و اسهال باز دارد **خزف** سفال تنور بر

نقرس و ریشهای سر و شیر بینه طلا کند سود دارد و خزف سوده و با

موم و روغن سرشته بر خنازیر طلا کند سود دارد خاصه حرف

سرطان

سرطان بحری کلف و نمش زایل کند **خلاف** برگ سد و آب او صداع

گرم بنشاند و آب او خداوند یرقان را سود دارد و عصارهٔ او اندر گوش چکانند

ریم آمدن باز دارد **خبث الحدید** ریم آهن معده را قوت دهد و سستی

زایل کند و فضلا از وی دفع کند اندر نبید کهن بجوشانند و آن نبید بدهند

خون بواسیر باز دارد و خون حیض و آبستنی باز دارد و تقطیر بول باز دارد

و غدیوط را سود دارد و شرج را قوت دهد خاصه اگر در آن نبید نشینند

خبث الفضه او را بتازی بکمینه گویند خداوند کرد شیر بینه و سعفه را — سعفه نوعی بثره

سود دارد **خبث الرصاص** سپیده ارزیز ترست قروح چشم را سود

دارد **خیربوا** گرم خشک است بدرجهٔ سیوم قی باز دارد و او لطیف

تر از قاقلست حرف الذال **ذهب** مفرح است و اندر معجونهای

خداوند سودا نافع است میل زر اندر چشم کشیدن و سرمه که اندر

وی سودهٔ زر باشد چشم را قوت دهد هر چه اندر زر زرینه پزند

و گویند خداوند یرقان را سود دارد دل را قوی کند و وسواس

زایل کند اندر دهان دارند بوی دهان ناخوش ببرد و هر داغ

که با آلت زرین کنند زود درست شود حرف الغین **غاریقون**

داروی رومی ست ازوی نرست و ماده اما ماده سپیدست واطیس و نازک و نر سیاه است یا سرخ و سخت چرب ناکاخ پسندیده است ماده است سده همه اندامها را بگشاید و اخلاط غلیظ را فرو دارد و خداوند صرع و یرقان را سود دارد و وجع شش را پاک کند خاصه اگر با شراب شیرین دهند و با سکنگبین سپرز را پاک کند و خداوند عرق النسا و وجع المفاصل را سود دارد عصبها پاک کند و عسر البول را و خناق الرحم را و هم اماسهای باطن را سود دارد و تب لرزه را که از بلغم زجاجی بود سود دارد و با همه زهرها برابری کند شربت یک مثقال اندر شراب **غافت** درد جگر و سپرز سخت شده و اماس معده و جگر را سود دارد و سوء القنیه را سود دارد **عنبری** سریش کفشگران گرم خشک ست بدرجه اول و سریشم ماهی خشک ترست و گرمی او کمتر هر دو بر ریشهای سر طلی کند سود دارد و بر سوختگی آتش طلی کنند نگذارد که بر دمد اما سریشم ماهی اندر سرکه حل کرده بر بندند یا اندر چشم بپزند خون برامدن از گلو باز دارد **غرب** سپیدار عزاریست که اثرا باری بده

خدنگ از خاصیت اسرار طب

سوختگی آتش سو ... ریشهای سر

آسامه
خون از گلو آمدن

عرب در حقیقت ازاطرا خوانند و شیرازی ورک خوانند

گویند و بترکی توغراق گویند که اندر میان او بوده خیره و بوره خوردنی است پوست او و برگ او جراحت تازه بر دبابند و برگ او را خشک کنند و بسایند و با شکر سفوف کنند اماس سپرز زایل کند **غالبه** اماسهای سخت را نرم کند بوی ان مصروع و مسکوت را سود دارد و اندر شراب بدهند بخوابانند و درد رحم را سود دارد و اماس انرا و حیض فرو دارد خاصه اگر ازوی حمول سازند خداوند اختناق رحم را بهوش ارد و نطفه ازوی فرود ارد و برباند و اگر اندر گوش چکانند با روغن بان درد گوش بنشاند تمام شد ادویه مفرده **قسم چهارم** اندر قرابادین و این قسم بیست باب ست **باب اول** اندر شرابها **صفت سکنگبین**

بگیرند شکر عسکری یکمن و اندر پاتیله سنگین کنند و روی شکر اندر پاتیله بدست هموار کنند و سرکه اندر کنند چندان که چشمهای شکر هنوز گشاده باشد و پوشیده نشود و بگذارند و لختی کفک بر دارند بدیشت مغرفه پس هفت و قیه گلاب بر افکنند و بجوشانند و باقی کفک بر گیرند بدیشت مغرفه و از آتش فرو گیرند و بکار برند و اگر خواهند

سکته زده

که تخت ترش نباشد سرکه کمتر کنند **سکنکبین بزوری** بگیرند سرکه انکوری نیم
من آب دو من ونیم پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست
کبر از هر یکی ده درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو درم سنک و نیم
همه را اندرین سرکه و آب فرغار کنند و یک شب بنهند روز دیگر بجو
شانند تا نیمه آب برود و بپالایند و یکمن شکر یا انکبین اندرین
آب و سرکه افکنند و نرم بجوشانند و کفک بردارند و اگر خواهند که
قوی تر باشد هرگاه که از آب اندکی برود پیش از ان که به نیمه باز
آید انکبین در افکنند و بجوشانند تا آب برود و به نیمه باز آید
پس بپالایند **سکنکبین ریوندی** خداوند یرقان
و درد جگر گرم را سود دارد بگیرند تخم کسنه نیم کوفته بیست درم
ریوند چینی نیم کوفته چهار درم ریوند جدا گانه اندر صره بندند
هر دو را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و پس
از پالودن صرهٔ ریوند را هر ساعت اندر آب بمالند تا قوت دهد
و پس از ان که پالوده باشند چهل درم سرکه انکوری و یکمن شکر
در افکنند و بقوام آرند اگر ده درم تخم کشوث و ده درم

پنج

تخم

تخم شاهتره نخست با تخم کسنه و ریوند بجوشانند صواب باشد شربت
پانزده درم با کلاب امیخته **سکنکبین** که خداوند سبرز را سود دارد
بگیرند ریوند چینی غاریقون فوه پوست بیخ کبر پوست درخت بید
کزمازو افتیمون غافت تخم کشوث تخم کسنه از هر یکی ده درم همه را
اندر نیمن سرکه و نیم من اب تر کنند یک شب دیگر روز بپزند تا به نیمه باز اید و بپالایند
و شکر بر نهند یک من و بقوام ارند شربت بیست درم با آب درم
جلاب **صفت جلاب** بگیرند شکر یک من کلاب سه من بجوشانند
باتش نرم و کفک بردارند و مقدار نیم درم زعفران سوده اندر
وی افکنند بگرمی و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و سرد می کنند
صفت شراب افسنتین معده را پاک کند افسنتین رومی پنج
درم گل سرخ بیست درم تربد سپید تراشیده دو درم اندر یک
من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند شربت چهل درم
باده درم شکر اگر یکدرم صبر با آب بخورند صفرا فرود آرد و رطوبت
شراب افسنتین دیگر معدهٔ ضعیف و جگر و سپرز صلب را سود
دارد و طبع فرود آرد بگیرند شراب کهن سه من انکبین مصفا یکمن انکبین

اندر آب بکدازند و بکیرند قیطامر و مصطکی و اذخر و سنبل و ساذج هندی
و کل سرخ و غاریقون از هر یکی دو درم افسنتین رومی هفت درم
زعفران یکدرم همه را نیم کوفته و اندر صرهٔ کتان بسته اندرین شراب
افکنند و جوشی بدهند و اندر قرابهٔ کنند و اندر افتاب نهند یک هفته
و هر روز صره را اندر وی بجنبانند پس از یک هفته صره را بیفشارند
و ثفل دور کنند و شراب نگاه دارند شربت یک وقیه با اندکی شکر
سکنکبین رمانی اندر تبهای محرقه سود دارد بکیرند آب انار ترش
و شیرین نیم من سرکه پنج استیر زرک ده استیر کلاب نیم من شکر بجوشانند
و بقوام آرند شربت بیست درم و اگر کسی خواهد که اندرین تصرف کند
آب غوره و آب ریواج و آب ترشی ترنج زیادت کنند و شکر با اندازه
کنند صواب باشد و اگر بجای سرکه خرمای هند و کنند روا باشد
سکنکبین ریوندی خداوند درد جکر را سود دارد و سده بکشاید
و طبع نرم کند بکیرند ریوند چهل درم غاریقون تربد بسفایج
تخم کشنه از هر یکی بیست درم زنجبیل سه درم و دو دانک همه را نیم
کوفته کنند و بجوشانند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام

انقدار که تحمل کند

ارند

ارند شربت بیست درم سنگ تا سی درم با بیست درم جلاب سکنکبین
عنصلی خداوند ضیق النفس و درد پهلوها را که از سردی بود و بیشتر
غیس و لقوه و فالج را سود دارد بکیرند عنصل یک من زنجبیل تخم بادیان
انیسون از هر یکی پنج درم انکدان عاقرقرحا پودنهٔ دشتی نانخواه
از هر یکی یک وقیه تخم کرفس زیرهٔ کرمانی قردمانا از هر یکی دو وقیه سداب
خشک پنج وقیه بلبل سیاه دو وقیه سرکهٔ عنصل دوازده من انکبین
سه من مثلث دو من داروها همه نیم کوفته کنند و با سرکه و مثلث و انکبین
بهم بیامیزند و داروها در وی افکنند و یک هفته اندر افتاب نهند
پس بپالایند و اندر قرابه نگاه دارند پیش از طعام و پس از طعام بکار
دارند صفت خل العنصل بکیرند پیاز دشتی و پاک کنند و بکارد چوبین
پاره پاره کنند و یک من ازین پاک کرده اندر ده من خل الخمر کنند
و شصت روز اندر افتاب نهند و بعضی پیاز را پاک کنند و اندر سایه
خشک کنند و بعضی پس از آن که اندر سرکه نهاده باشند شش ماه
نگاه دارند پس بکار برند قصبهٔ شش را پاک کند و آواز صافی کند و
مصروع و معتره را و خداوند عرق النسا و بیرز طلب را سود دارد و بصر را

تیز کند و قوت دهد و مضمضه کردن بران گوشت بن دندانها سخت کند و دهان
خوش بوی کند شربت از وی و از سکنکبین عنصلی اندک اندک دهند و تدریج
بیک وقیه رسانند تا بیک وقیه و نیم طبع فرود دارد **سکنکبین سفرجلی**
خداوند معدهٔ گرم را سود دارد و طعام بگوارد بگیرند عصارهٔ
آبی ترش و یک شب بنهند تا صافی شود بامداد صافی را بپالایند بر هر
یکمن ازین عصارهٔ صافی پنج استیر سرکهٔ تند ترش بر نهند و یکمن شکر و بقوام
ارند **صفت شراب افسنتین** معده را از صفرا پاک کند و سوء المزاج
گرم زایل کند بگیرند گل سرخ هفت درم افسنتین رومی پنج درم
شاهتره دو درم آلو بیست عدد خرمای هندو مویز دانه بیرون
کرده بیست درم اندر دو نیم من آب بپزند تا بیکی باز آید و بپالایند
شربتی چهل درم با یک درم صبر یا بی صبر **صفت سکنکبین**
که خداوند آبله را که پدید آید سود دارد بگیرند خل الخمر یک جزو
گلاب دو جزو برگ گل سرخ خشک کوفته یک وقیه گلنار نیم وقیه
چوب زرج تراشیده یک وقیه همه را اندر سرکه و گلاب کنند و سه روز
بنهند پس بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بپالایند و دو جزو یا سه جزو

شرا

شکر طبرزد نهند و بقوام آرند شربت پانزده درم **سکنکبین دیگر**
که خداوند آبله را بجای شراب گذر باشد و خداوند طاعون را سود
دارد بگیرند خل الخمر یکنیم من آب غوره و آب انار ترش و ترشی
ترنج و آب ریواج و عصارهٔ توت شامی نیم خام و نقیع سماق
و عصارهٔ زرک از هر یکی نیم من عصارهٔ کوک عصارهٔ طرخون
از هر یکی ده استار نقیع عدس طبیخ عناب از هر یکی نیم من همه
بهم بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و قوام آرند و دو درم طباشیر
و دو درم کافور هر دو بسایند و لختی ازین شراب در هاون کنند
و طباشیر و کافور اندروی بمالند پس با جمله شراب بیامیزند
شربت یک وقیه اندر همه بیماریهای گرم و تب محرقه سود دارد
شرابی دیگر که خداوند آبله خام را دهند آبله بآسانی بیرون آید
بگیرند گل سرخ عدس مقشر از هر یکی هفت درم انجیر بیستی ده
عدد مویز سپید دانه بیرون کرده ده درم لک مغسول
سه درم تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی چهار درم همه اندر
یکنیم من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و دانگی زعفران

اندروي حل کنند این جمله بسه شربت بدهند **شراب میوه**
آب غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع نیشو عصاره زرک خرمای
هندو تری ترنج اب سیب اب امرود اب انار ترش طبیخ عناب همه
راستا رست نیم وزن همه شکر طبرزد بجوشانند وکفک بردارند
شربت بیست درم می دهند **شراب عناب** خداوند سرفه
وذات الریه کرم را سود دارد بگیرند عناب کرکانی
دانه بیرون کرده صد درم مویز دانه بیرون کرده پنجاه درم
بیخ سوس مقشر کوفته بیست درم فلوس خیار شنبر چهل درم همه
اندر سه من آب بپزند تا نیمه باز آید وبپالایند وسرکه برافکند
وبقوام آرند شربت پانزده درم پراکنده دهند تا چند کرت بخورد
شراب انار قی صفرایی باز دارد ومعده را قوت دهد بگیرند اب
انار ترش یک من نعنع تر ده شاخ عود خام سک مصطکی از
هر یکی ده درم پوست بیرون سفال پسته پنج درم عود وسک را
بکوبند واندر صره کنند ونعنع وپوست پسته اندر اب انار
کنند وبجوشانند وصرها بمالند وقوت بستانند ونعنع وپوست

پسته اندر آب انار کنند وبجوشانند وصرها بمالند وقوت بستانند ونعنع
وپوست پسته در دیگ دارند وشکر طبرزد برافکنند وبقوام آرند
واگر پسته را با اندکی سک جدا گانه بجوشانند وشکر برافکنند روا باشد
شراب نعنع فواق بنشاند وقی واسهال باز دارد بگیرند انار ترش و
شیرین وبا پوست وتخم بهم بکوبند وآب ان بکشند وچند نیمه آن عصاره
نعنع تر با آن بیامیزند وبجوشانند وشکر بر نهند وبقوام آرند واگر
مقداری پوست پسته وسک اندروی بپزند سخت قوی باشد **شراب
آلوی مسهل** بگیرند الوی سیاه قبرسی صد عدد عناب کرکانی دانه
بیرون کرده سی عدد خرمای هندی پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک
دو وقیه تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو وقیه تربد را جدا گانه
اندر صره بندند وهمه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود وبپا
لایند وسی استار ترنگبین ونیم من شکر براکنند وبقوام آرند
ویک درم سقمونیا ونیم درم زعفران اندروي حل کنند شربت
چهل درم **شراب بنفشه** بر وسینه را نرم کند وخلط فرود
ارد بگیرند گل بنفشه تر یکمن اندر چهار من آب وغار کنند یک شبانروز

دیگر روز یک جوشش بدهند و بدست بمالند و بپالایند و هم اندرین آب
یکمن بنفشهٔ دیگر فرغار کنند و همچنین کنند تا سه دفعت پس شکر برافکنند
و بقوام آرند شربت ده درم و اگر بنفشهٔ تر بدست نیاید بنفشهٔ خشک هم
بدین سان سازند **شراب نیلوفر** تشنگی بنشاند و اندر سرسام و تب گرم سود
دارد و بعضی مردمان آب نیلوفر مقطر کنند چون گلاب و بعضی هم بر طریق شراب
بنفشه سازند **شراب بنفشه** اندر ذات الجنب سود دارد
بگیرند بنفشهٔ تر نیم من دانهٔ آبی شیرین ده درم تخم خطمی پانزده
درم کثیرا ده درم دانهٔ آبی شیرین و تخم خطمی جداگانه بجوشانند
و لعاب بستانند و با بنفشه شراب سازند و کثیرا بسایند و اندر وی
حل کنند و لعاب با آن بیامیزند اندر ذات الجنب سود دارد بگیرند
آب انار شیرین دو من آب نی شکر یکمن آب سیب شامی نیمن بجو
شانند تا بنیمه باز آید و یکمن شکر برافکنند و بقوام آرند
شراب خشخاش اورا دیاقوذا گویند نزله باز دارد و کسی را
که خون براندازد سود دارد بگیرند خشخاش تازهٔ که هنوز سبز در درخت
باشد و بغایت خشک نرسیده باشد صد عدد نیم کوفته کنند و اندر هفت

شربت از وی پانزده درم با گلاب دهند و با روغن بادام **شراب انار**

[illegible]

من آب باران یا هفت من آب چشمهٔ صافی فرغار کنند و سه روز بگذارند
پس بر آتش نرم بنهند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشارند
و بپالایند و بر هر ده من آب سی استار انگبین و سی استار فانیذ مجه
برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا و زعفران و مر و گلنار و عصارهٔ
لحیة التیس از هر یکی یک درم نرم بسایند و اندرین شراب افکنند
و اگر اندر سینه خلطی باشد بجای میبختج هم انگبین کنند و اگر نباشد
هم میبختج کنند **شراب سیب** معده و دل گرم و ضعیف را سود دارد
و تشنگی بنشاند و خفقان زایل کند بگیرند سیب کوهی ترش یا سیب
تازهٔ تمام نارسیده بکوبند و آب آن بکشند و یک روز بنهند تا صافی
شود پس از آن بپالایند و بجوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر
سیک آب سیب آب آبی کنند صواب باشد **صفت میبختج**
بگیرند انگور تمام رسیدهٔ شیرین دانه کرده و آب آن بستانند
و بر آتش نرم بجوشانند تا دو بهر برود و بکار دارند بر و سینه
را نافع بود **شراب غوره** تشنگی بنشاند و اندر تب گرم سود
دارد و مضرت طعامها و شرابهای گرم باز دارد بگیرند عصارهٔ

غوره و بجوشانند تا بنیمه باز آید و کفک بردارند و یک شب بنهند و روز دیگر بپا
لایند و بر هر منی نیم من شکر برافکنند و بقوام ارند و روز نخست که بجوشانند
نعنع تر اندر وی افکنند اندر هر منی ده شاخ تا بوی ان گیرد و طعم شراب
خوش اید و بعضی گفته اند مقداری قرنفل سوده اندر خرقه کنند بسته
و در افکنند و هر ساعت می مالند تا بوی ان گیرد **شراب مورد**
معده را قوت دهد و اسهال باز دارد بگیرند مورد دانه
که بتازی حب الاس گویند و امرود قدید از هر یکی پنجاه درم قرظ و
طراثیث از هر یکی ده درم همه نیم کوفته پس بگیرند اب سیب کوهی
و اب ابی ترش و اب انار ترش از هر یکی یکمن بجوشانند و بپالایند
پس دیگر باره بجوشانند و بقوام ارند **نسخت دیگر** بگیرند
حب الاس نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند
و بپالایند و عصارهٔ ان بستانند و بر ده جزو عصاره دو جزو
شکر طبرزد برافکنند و بقوام ارند و اگر مقدار طباشیر سوده
اندر وی برشند صواب باشد **صفت شراب گل** طبع فرو دارد
بگیرند برگ گل تازه ده من اندر دو من اب بجوشانند تا گل بجشته

نشود

1

نشود رنگ بگذارد پس گل از اب برارند و بفشارند و هم اندرین اب ده من
دیگر بجوشانند همچنین سه کرت پس دو من شکر یا انگبین در افکنند و
بقوام ارند شربت چهل درم با شیر خشت یا با شراب میوه یا با سکنگبین
و اگر گل پنج بار یا هفت بار تازه می کنند بهتر اید و هر وقت که از پس
شراب گل شربت اب سرد بخورند بحاجت برانگیزاند **صفت**
شراب صندل خداوند دل و جگر گرم را و اندر تبهای
محرقه سود دارد بگیرند صندل سپید سوهان زده پنجاه درم و اندر
پنج استار سرکه و پنج استار اب غوره و یکنیم آب فرغار کنند
دو شبانروز پس بجوشانند تا به نیمه باز اید و بدست بمالند و بپا
لایند و یکمن شکر طبرزد برافکنند و بقوام ارند شربت ده درم
اندر اب تخم خرفه و اگر کسی را بدین حاجت اید و سرفه مانع بود
بی سرکه و اب غوره سازند و بجای ان همه گلاب کنند **شراب هلیله**
خداوند اوجاع مفاصل گرم را و تبهای گرم سود دارد
و طبع فرو دارد بگیرند هلیله زرد مقشر صد عدد و اندر
شیشه کنند و اب اندر سر او کنند چندان که مقدار یک بند

انکشت ازوي زيادت آبد وسه روز اندر افتاب نهند بس ان اب ازوي
بيرون کنند ونکاه دارند واب اندر شيشه تازه کنند وده روز ديکر بنهند
تا اب همه طعم بستاند وبپالايند وباب نخستين بيامیزند وصد درم ترنکبين بر افکنند
وبقوام ارند واکر در مقدار نيم من ازين شراب يک مثقال سقمونيا حل
کند صواب باشد شربت دو وقيه تا سه وقيه صفت شراب مسبه
معده را قوت دهد وقي وفواق باز دارد وخداوند درد جکر را سود
دارد بکيرند آب ابي ترش دو من شراب کهن خوش بوي هشت من باتش
نرم بجوشند وکفک بردارند وپنج من شکر يا انکبين بر نهند وبقوام ارند
ونخست بکيرند زنجبيل ومصطکي از هر يکي دو درم قاقله صغار وکبار ودار
چيني از هر يکي چهار درم قرنفل سه درم زعفران شاخ سه درم
همه را نيم کوفته اندر صره فراخ بندند واندر ديک افکنند وهر ساعت
مي مالند تا قوت اندر اب دهد چون بقوام ايد نيم درم سنک مشک
سوده بر افکند وبيامیزند صفت حنديقون طعام بکوارد وپيران را
وخداوندان جکر ومعده سرد را سود دارد بکيرند شراب کهن
پنج رطل بوزن بغداد انکبين صافي يک رطل ونيم بيامیزند

هليله

وبکيرند

وبکيرند زنجبيل پنج درم قاقله وهال از هر يکي نيم درم قرنفل دانکي دار چيني
دانک ونيم زعفران دانکي بلبل سياه دانک ونيم مشک دانک ونيم مشک
وزعفران جدا بسايند وداروهاي ديکر کوفته اندر صره کنند واندر
شراب افکنند وباتش نرم بجوشانند وصره را هر ساعت بمالند وبقوام
جلاب ارند بس مشک وزعفران اندر وي بيامیزند وبکار دارند
شربت ده درم سنک تا بيست درم سنک شراب ديکر
بکيرند عود خام سنبل قرنفل قاقله از هر يکي سه درم زنجبيل دار چيني
از هر يکي پنج درم زعفران دو درم سنک يک درم مشک نيم درم
همبران سان اندر هشت من شراب ودو من انکبين ويکمن
شکر بجوشانند وبقوام ارند وبکار دارند صفت شراب عود
معده را سود دارد بکيرند عود هندي سک بغدادي از هر يکي پنج درم
سنبل قرنفل مصطکي کوزبوا از هر يکي دو درم همه نيم کوفته اندر صره
فراخ کنند واندر دو من کلاب بجوشانند وهر ساعت صره را بمالند
وچون کلاب بنيمه باز آيد صره ازوي بردارند ويکمن شکر بر افکنند
وبقوام ارند ودانکي مشک اندر وي حل کند شربت پنج درم تا ده

درم **صفت شرابی** که فواق بنشاند خاصه آنچه از پس طعام غلیظ پدید آید
بگیرند زیره انیسون بودنه کندر را ستارات از هر یکی ده درم اندر
یکمن اب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و جرعه جرعه می خورند
صفت شراب افسنتین بادهای روده را بشکند و طبع فرو دارد افسنتین
رومی پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس سی درم همه اندر دو من
اب بپزند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام ارند شربت
بانزده درم **شراب افسنتین دیگر** افسنتین رومی پنجاه درم
انیسون گل سرخ سلیخه اسارون از هر یکی بانزده درم مصطکی
سنبل از هر یکی ده درم همه را اندر دو من اب بپزند تا بنیمه
باز اید و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام ارند شربت بانزده
درم تا بیست درم با جلاب اگر کسی خواهد که خوشتر بود و طبع او از
تلخی افسنتین نفور می شود شکر دو من کند یا سه من و شربت بی
درم تا چهل و پنج درم و جلاب نیز بیشتر کند **صفت شراب زوفا**
تنگی نفس را سود دارد و سینه را از مادت غلیظ پاک کند
بگیرند انجیر بستی و خرما از هر یکی ده عدد حلبه پنج درم پنج سوس ده

درم

درم پرسیاوسان هفت درم پنج کرفس بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی ده درم سنگ بودنه و فراسیون از هر یکی
پنج درم بپزند چنان که رسم است شربت چهل درم و اندر بعض نسخها تخم
ترب آورده اند مقدار دو درم و اندر بعض زرواند مدحرج آورده اند
مقدار پنج درم پنج سوسن اسمان گون سه درم بوست بیخ کبر و حاشا
نیز اورده اند **صفت شراب انجیر** درد پشت و درد کلیه سرد را سود
دارد بگیرند یکمن نخود و اندر پنج من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپا
لایند و پس بگیرند دو من انجیر بستی و اندر پنج من اب بپزند تا دو بهر
برود و یک بهر بماند و بپالایند و یکنیم من از این مطبوخ انجیر و نیم من
انگبین با طبیخ نخود بیامیزند و یک درم سنبل و یک درم سنگ
قرنفل و یک درم دارچینی و یکدرم خاولنجان و نیم درم زعفران
همه نیم کوفته کنند و اندر صره کنند و اندر طبیخ افکنند و بقوام ارند
پس صره از وی برارند **باب دوم اندر لعوقها صفت**
لعوقی که سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار مغز بادام
شیرین پنج درم سنگ کتیرا نشاسته مغز تخم ابی از هر یکی سه درم

تخم خطمی تخم خبازی پاک کرده از هر یکی پنج درم سفستان سی عدد مویز
دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوس پنج درم فابیند هفت درم
سفستان وبایند ومویز وبیخ سوس را هم اندر یک من شراب بپزند
تا نیم باز آید وبپالایند وده استار شکر طبرزد برافکند وبقوام ارند
ودارو های دیگر کوفته بدان بپرشند وبعضی مردمان وقت پختن یازده
درم فلوس خیار شنبر وپنج درم بنفشهٔ خشک وبیست عدد عناب
ویکی خشخاش سپید با تخم نیم کوفته برافکند وبوقت پرشتن ده درم
ارد باقلی با داروها بیامیزند وسی درم روغن بادام بر چکانند وبپرشند
لعوق سپستان سرفهٔ گرم زایل کند بگیرند سفستان صد وپنجاه
عدد عناب پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس
خیار شنبر بیست درم همه اندر سه من اب بپزند تا یکمن اب باز اید
وبپالایند وصد درم فابیند وصد درم مفنج برافکند وبقوام ارند
پس چندان که ممکن بود ارد باقلی اندروی بپرسند **لعوق زوفا**
دمه تا سه ببرد وسینه پاک کند بگیرند زوفای خشک پنج درم سنک
بیخ سوسن اسمان گون هردو کوفته وبیخته وبسکنکبین یا بانکبین

برسند

ببرشند واگر بیخ سوس حاضر نباشد بجای آن سونیز کند **لعوق جلغوزه**
مغز جلغوزه بکوبند وباد وهم سنک ان انکبین بپرشند شربت یک استار
لعوق تخم کتان تخم کتان بریان کرده یک جزو گندم نیم جزو ریوه
قرد مانا از هر یکی ربع جزو همه کوفته باد وهم سنک انکبین بپرشند شربت
بامداد وشبانگاه یک کفچه **لعوق کرنب** اب کرنب پخته وفشارده
یکنیم من انکبین سه من بپزند وقوام ارند ومغز جلغوزه ومغز پنبه دانه
از هر یکی یک وقیه تخم کتان بریان کرده وحلبه از هر یکی نیم وقیه مغز
پسته وارد باقلی از هر یکی یک وقیه ~~تخم کتان بریان کرده وحلبه از~~
هر یکی همه بپرشند شربت پنج درم سنک با شیر خر **لعوق غاریقون**
رب سوس سلیخه پیان از هر یکی هفت درم سنک تخم بادیان وانیسون
زوفای خشک غاریقون از هر یکی سه درم میعهٔ تر وصمغ البطم از هر یکی
یک درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز ومیعه وصمغ البطم
را اندر مفنج حل کند وداروهای دیگر کوفته وبیخته بدان ببرشند
پس جمله با انکبین بیامیزند شربت یک مثقال این لعوقها سینه را
از خلط غلیظ پاک کند **لعوق بیرزد** سینه را از ریم پاک کند

عدد حبی

رب سوس پنج درم کثیرا بیرزد بادام تلخ تخم بادیان از هر یکی سه درم بیرزد
را با روغن گاو یا با انگبین بکدازند و دیگر داروهای کوفته و بیخته با آن
بسرشند شربت سه درم با طبیخ زوفا **لعوق حب الرشاد**
سینه را از بلغم سرد پاک کند حب الرشاد ده درم شونیز چهار درم
تخم بادیان تخم انیسون از یکی دو درم زراوند گرد یک مثقال بودنهٔ
دشتی سعتر از هر یکی سه درم هم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال
تا دو درم با سکنجبین عسلی یا عنصلی **باب سیوم اندر قرصها صفت**
قرص گل خداوند معدهٔ سرد را سود دارد و رطوبت از معده براند
و خداوند تب بلغمی و تب کهن را سود دارد بگیرند گل سرخ بیست درم
سنبل پنج سوس از هر یکی ده درم بمثلث بسرشند شربت دو درم
با سکنجبین بزوری یا سکنجبین ساده **قرص گل دیگر**
تبهای آمیخته را سود دارد گل سرخ شش درم پنج سوس چهار درم سنبل
دو درم بمیفختج بسرشند **قرص گل دیگر** درد معده و اماس معده را
سود دارد گل سرخ شش درم سنبل سه درم رب سوس چهار درم
اکلیل الملک بابونه اذخر از هر یکی سه درم مصطکی کهربا از هر یکی دو درم

زیره

شربت یک مثقال و از جهت اماس کهن با شراب بسرشند و با جلاب بدهند
قرص مقل اماس معده که کهن باشد ببرد گل ده درم سنبل دو درم
زعفران و مر از هر یکی یک درم قسط یک نیم درم مصطکی دو و نیم درم بادام تلخ
یک نیم درم مقل سه درم با آب کرفس یا آب عنب الثعلب بدهند نافع باشد
قرص کافور خداوند تب گرم را و یرقان را سود دارد زرک
بی دانه طباشیر گل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوک تخم خرفه تخم کرفس
از هر یکی سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم
صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب سوس دو درم کافور یک درم
بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کند شربت با سکنجبین دو درم
قرص کافور دیگر[2] اندر تب محرقه و صفرایی و تب دق را سود
دارد طباشیر پنج درم تخم کوک پنج درم تخم خرفه پنج درم تخم کشنه
سه درم مغز خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درم
رب سوس سه درم صندل سپید سه درم ترنگبین پاک کرده ده
درم کافور نیم مثقال بلعاب دانهٔ آبی شیرین اقراص کنند شربت
دو درم با سکنجبین و خداوند دق را با آب تخم خرفه دهند

مقل را با شراب حل کنند
و با جمله بیامیزند و اقراص
کنند هر یکی سه درم

صفت قرص طباشیر اسهال باز دارد و تشنگی بنشاند و تب گرم زایل کند بگیرند طباشیر و گل سرخ و سماق پاک کرده از هر یکی ده درم تخم خماضی تخم خرفه از هر یکی پنج درم سک دو درم گلنار پنج درم صمغ عرابی و گل ارمنی از هر یکی سه درم شربت دو درم با شراب ابی بخورند و اندر بعضی نسخها دو درم شاهبلوط اورده اند قرص طباشیر دیگر سوزش دل و تب گرم را ببرد گل شش درم طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم نشاسته سه درم کافور و زعفران از هر یکی یکدرم بلعاب اسب غول بخورند شربت دو درم قرص زرک زرک پاک کرده پنج درم مغز تخم خیار و طباشیر از هر یکی سه درم مصطکی لک ریوند چینی از هر یکی یکدرم سنک زعفران یکدرم سنبل رب سوس ترنگبین جلال از هر یکی دو درم عصارهٔ افسنتین عصارهٔ غافت از هر یکی سه درم شربت با سکنگبین دو درم این قرص خداوند اماس جگر را سود دارد قرص زرک بیماریهای جگر گرم و تبهای گرم را سود دارد زرک پاک کرده ده درم تخم کسنیه و تخم خرفه و تخم خیار از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم ریوند

چینی یکدرم سنبل نیم درم شربت دو درم با سکنگبین قرص شبرم خداوند استسقای زقی را سود دارد بگیرند شبرم هلیله زرد راستا راست بیامیزند شربتی از دانگی اغاز کنند و تدریج می افزایند تا یکدرم هر هفته یکبار اندر سکنگبین حل کنند و بدهند و اگر با میخته بخورند و حل کنند روا باشد صفت قرص گل اندر استسقای لحمی سود دارد و سده بگشاید بگیرند لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم اسارون زراوند حنطیا تا سنبل مصطکی تخم کرفش انیسون نانخواه اذخر اهل قیط تلخ مغز بادام تلخ افسنتین رومی فوه عصارهٔ غافت از هر یکی دو درم بلبل زنجبیل از هر یکی یکدرم شربت یک مثقال قرص برمکی خداوند کر را سود دارد هلیلهٔ کابلی بلیله آمله پرنک کابلی از هر یکی یک جزو ترید دو جزو باید دو چند همه بقوام ارند و بدان بخورند شربت سه درم و از جهت استفراغ ده درم تا پنج درم قرص ریوند اماس جگر و سپرز را سود دارد و زخمی را که بر تن اید بگیرند ریوند چینی هشت درم فوه لک مغسول از هر یکی چهار درم تخم کرفش غافت انیسون از هر یکی سه درم همه کوفته و بیخته با سکنگبین

بسرشند واقراص کنند شربت یک مثقال **قرص ریوند دیگر** اسهال
خون باز دارد بگیرند زرک پاک کرده ریوند چینی تخم کشنیز برابر کوفته
و بیخته بصمغ عربی بسرشند واقراص کنند شربتی یک مثقال با آب لسان
الحمل بدهند واگر تب نباشد با دوغ آهن تاب کرده **قرص افسنتین**
خداوند درد معده را که از پس طعام پدید آید و تاقی نکند و بیمار آید سود دارد
بگیرند افسنتین رومی تخم کرفس انیسون از هر یکی پنج درم بلیلجه پنج درم
مهر بلبل جند بیدستر افیون از هر یکی دو درم اقراص کنند شربت یک درم
با شراب بوده **قرص کبر** خداوند درد سپرز را سود دارد
بگیرند پوست بیخ کبر اشق از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم
تخم بیخ انگشت بلبل از هر یکی شش درم اشق را بخل الخمر حل کنند و داروها
بدان بسرشند واقراص کنند شربت دو درم با انگبین **قرص انیسون**
خداوند تب بلغمی را و تهیج را که اندر بیماری پدید آید و خداوند جگر ضعیف
را سود دارد بگیرند انیسون چهار درم عصاره غافت سه درم مصطکی
تخم کرفس از هر یکی یک درم ساذج هندی اسارون از هر یکی سه درم
بادام تلخ سنبل حبر از هر یکی چهار درم اقراص کنند شربت یک مثقال

اماس پاوی کرد در اطراف
پدید آید

با طبیخ افسنتین و اندر بعضی نسخها یکدرم تخم شبت افزوده اند **صفت**
قرص ابرسا سپرز سخت شده را بگیرند ابرسا چهار درم بلبل سپید
اشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند
واقراص کنند شربت دو درم با سکنگبین اهرون می گوید ای طبیب
که این قرص ساختست می گوید من خوک بچه را سه روز این قرص دادم
پس او را بکشتم سپرز او گداخته بود **قرص بنجنکشت**
سپرز سخت شده را بگیرند تخم کشنیز تخم خرفه تخم بنجنکشت خیارنک
کرده را ستارات کوفته و بیخته قرصها کنند شربت دو درم با سکنگبین
قرص فوه سپرز سخت را بگیرند فوه دوازده درم پوست
بیخ کبر زراوند ابرسا از هر یکی دو درم کوفته و بیخته با سکنگبین
بسرشند و اندر طبیخ افسنتین و طبیخ پوست بیخ کبر بدهند شربت
یک مثقال **اقراص خردل** درد سپرز را که از باد بود سود دارد
و زایل کند بگیرند حب الرشاد بیخ اشتار اندر سرکه و آب ناک تر کنند
یک شبانروز و یک اشتار برگ سداب خشک با وی دیگر روز بسرشند
واقراص کنند و بر تنور نیم گرم خشک کنند تا بریان شود و بگذارند

کرفس و دبس بکوبند نرم و هر بامداد دو درم با سکنجبین بدهند اقراص
عود هیضه باز دارد و غشی که از بس استفراغها افتد زایل کند و قی باز
دارد بگیرند عود خام سنبل قرنفل از هر یکی یکدرم کل نشابور دو درم طبا
شیر سه درم کبابه دو درم سک دو درم کندر سه درم شونیز سه درم
با ماء اللحم یا شراب سیب و شراب ابی نسخت دیگر عود چهار درم مصطکی
کبابه قرنفل سنبل از هر یکی یکدرم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال
اقراص کندر قی و هیضه باز دارد بگیرند کندر ده درم کل حاجی ده
درم کبابه قاقله سک از هر یکی دو درم کافور دانگی مشک دانگی قرنفل
نیم درم شربت یک مثقال با شراب بود و نه اندر نسخه دیگر سه درم
طباشیر و یکدرم مصطکی زیادت آورده اند و کافور دو دانگ و
مشک نیست و قرنفل یکدرم و سک یکدرم نیست اقراص کندر
برانداختن خون بسرفه و قی باز دارد بگیرند کندر دم الاخوین از
هر یکی سه درم شب یمانی دو درم سادج هندی پنج درم کل
مختوم ده درم کهربا پنج درم کلنار سه درم افیون دو درم دار
چینی دو درم تخم خشخاش سپید سه درم صمغ عربی سه درم با عصارهٔ

بادروح

بادروج با عصارهٔ برگ خرفه اقراص کنند اقراص راسن
قی و هیضه باز دارد و خواب آرد بگیرند قرنفل دو درم سک یکدرم
قرفه دو درم راسن خشک یکنیم درم مصطکی افیون بوت
لفاح از هر یکی یکنیم درم این جمله ده شربت باشد اقراص
الاس اسهال و قی باز دارد بگیرند حب الاس پاک کرده
گزمازو گل ارمنی بلوط نشاستهٔ بریان از هر یکی ده درم
مقل یکدرم نار پوست مازو از هر یکی پنج درم شک
اقراص بسد برانداختن خون بقی و بسرفه باز دارد بگیرند
بسد مغسول ده درم کندر اقاقیا کلنار از هر یکی چهار
درم کثیرا و گل مختوم از هر یکی سه درم دارچینی یکدرم
شربت دو درم نسخت کتاب اینست مرا می باید که
دارچینی از پیهو ناسخ است ریوند چینی می باید اقراص
سرمه خون برانداختن بسرفه و قی باز دارد بگیرند
سرمهٔ اسفاهانی سادج مغسول دم الاخوین از هر
یکی سه درم کلنار مازو از هر یکی دو درم سرون بزکوهی

سوخته اقاقیا از هر یکی یکدرم لادن زعفران از هر یکی
نیم درم بر سیاوشان یکدرم و نیم شربت دو درم با آب لسان
الحمل و در نسخهٔ دیگر سه درم کهربا آورده اند با آب بادیان
دهند و طباشیر اندر وی حل کنند **اقراص کهربا** اسهال خون
و قی خون و افراط طمث و خون بواسیر باز دارد کهربا
بسد مروارید ودع سوخته بیرون بز کوهی سوخته سائخ
مقلو از هر یکی سه درم گل سرخ تخم خرفه کشنیز خشک
سماق نشاسته بریان گلنار از هر یکی پنج درم طباشیر
اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی دو درم سنگ با آب
لسان الحمل اقراص کنند شربت دو درم با عصارهٔ باد
روج یا با شراب ابی اقراص کنند **اقراص دیگر**
ریش روده و بول خون باز دارد کهربا پنج درم گلنار
صمغ عربی پنج درم
عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی سه درم دم الاخوین طباشیر
از هر یکی دو درم کثیرا مغز کدوی شیرین مغز تخم خیار از هر یکی
سه درم شربت دو درم با رب آبی **اقراص الطین**

بول خون باز دارد و قرحهٔ مثانه را سود دارد گل مختوم طباشیر کثیرا
صمغ عربی صمغ پارسی تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ برابر کوفته
و بیخته بمیفختج بسرشند و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسب
غول بسرشند و با گلاب دهند شربت دو درم و اندر نسخهٔ
دیگر مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه و نشاسته بریان کرده
و ریوند چینی و تخم خشخاش و لک مغسول و مغز جلغوزه
و کندر و تخم کرفس آورده اند و اندر نسخهٔ دیگر حب
الآس و گلنار و صندل سپید و بلوط بریان کرده
آورده اند و بعد چند وزن هم با شراب ابی دهند **نسخت**
دیگر قرحهٔ کلیه را سود دارد و پاک کند و بروید
گل ارمنی گل مختوم صمغ البطم مقل را استا راست مقل را بشراب
شیرین حل کند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند
شربت یک مثقال **اقراص کاکنج** بول خون و سوزش
مثانه باز دارد و ریش کرده و مثانه را ایل کند بگیرد تخم خیار
پاک کرده ده درم سنگ گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین

از هر یکی دو درم و نیم تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین ربّ السوس
نشاسته کثیرا تخم کرفس از هر یکی دو درم کاکنج خشک شش درم
افیون یکدرم بلعاب اسبغول اقراص کنند شربت سه درم با
شراب بنفشه **نسخت دیگر** تخم کتان بزر البنج الابیض از هر
یکی پنج درم تخم بادیان زعفران از هر یکی دو درم بزر الحماض
مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام تلخ افیون از هر یکی
سه درم کاکنج بیست و پنج عدد شاهدانج شش درم تخم خیار
مقشر سه درم جربک درم صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم بلعاب
تخم کتان بسرشند و با مطبوخ دهند یا با جلاب اندر بعض نسخها
تخم کرفس و دوقوا از هر یکی سه درم آورده اند **اقراص
البزور** جرب مثانه را سود دارد و این قرص را بنادق
البزور گویند بگیرند مغز تخم خربزه دو درم مغز تخم خیار
پنج درم مغز تخم کدو و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام شیرین
کثیرا نشاسته رب سوس تخم کرفس از هر یکی دو درم بزر البنج
الابیض یکدرم اقراص کند بلعاب دانه آبی شیرین و با شراب

بنفشه دهند

بنفشه دهند **نسخت دیگر** کرده و مثانه را پاک کند و بول باز گرفته بگشاید اسارون
فطراساليون از هر یکی چهار درم مرفوه وج از هر یکی شش درم دوقو بنفشه
درم تخم کرفس انیسون حب بلسان از هر یکی چهار درم تخم خربزه ده درم
تخم خیار و خیار بادرنک از هر یکی پنج درم کثیرا دو درم شربت دو
درم خشک با آب ترب و آب کرفس یا آب نخود سیاه باید
دادن **اقراص بنفشه** قولنج بگشاید و اندر تب محرقه سود دارد
بگیرند بنفشه ده درم تربد پنج درم رب سوس چهار درم سقمونیا
سه درم مصطکی یکدرم و نیم کثیرا یک درم اقراص کنند شربت دو درم
با جلاب و از جهت قولنج اندر طبیخ مویز و انجیر و فلوس خیار شنبر
دهند یا اندر شراب او یا اندر شراب بنفشه **اقراص دیگر**
خداوند تب و سرفه و طبع خشک را سود دارد بگیرند بنفشه ده درم
مغز بادام مغز خیار از هر یکی پنج درم کثیرا رب سوس از هر یکی
چهار درم شربت دو درم با جلاب یا شراب بنفشه
اقراص سنبل اماس صلب را که اندر معده باشد بنشاند و سود
دارد بگیرند سنبل فقاح الاذخر سلیخه ریوند چینی قصب الذریره

از هر یکی سه درم زعفران مرانیسون قیبط بلبل از هر یکی یکدرم مقل

و مصطکی از هر یکی دو درم اشق نیم درم اشق را با مثلث حل کنند و دارو

ها را اندر وی سرشند شربتی دو درم از جهت اماس معده با مثلث دهند

و از جهت اماس جگر با سکنگبین **اقراص زرنیخ** اندر قروح

امعا بود و حقنه کند روده را از ریم پاک کند و زود بر وید اندر

بگیرند زرنیخ سرخ و زرد از هر یکی نیم من اهک آب نارسیده یکمن

قرطاس سوخته هشت وقیه اقاقیا هشت وقیه همه را بسایند

و با آب لسان الحمل سرشند و اقراص کنند **نسخت دیگر**

شخار اهک اقاقیا مازو زرنیخ هم برابر چند روز اندر سرکه

فرغار کنند پس از ان که سوده باشند پس خشک کنند و اقراص

کنند **نسخت دیگر** زرنیخ زرد نان هبیده قرطاس سوخته از هر

یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست و پنج درم عصارهٔ

لحیه التیس مردارسنگ از هر یکی سه درم رب غوره اسفیداج

از هر یکی پنج درم اهک ده درم اقراص کنند و بد بند نافع باشد

باب چهارم اندر سفوفات سفوف طباشیر دل گرم را

سوددارد

سود دارد گل سرخ طباشیر از هر یکی سه درم کشنیز خشک دو درم تخم مرواید

کهربا از هر یکی نیم درم کافور دانگی شربت دو درم سنگ با سکنگبین

سفرجلی یا با آب انار ترش و از جهت خداوند معدهٔ گرم سه درم

سنگ سماق اندرین سفوف زیادت کنند و کشنیز را یک شب اندر

سرکه فرغار کنند و دیگر روز خشک کنند و بریان کنند از روغن دو دانگ زرایل

کنند **سفوف درونج** دل سرد را سود دارد درونج لسان

الثور از هر یکی شش درم زرنباد دو درم بکوبند و بیزند شربت یک مثقال

با دو وقیه شراب کهن یا با ماء العسل **نسخه دیگر** کهربا چند بید بستر از

هر یکی یکدرم پوست ترنج فلنجمشک از هر یکی نیم درم شربت یک مثقال

اندر شراب کهن **سفوف عود** معدهٔ سرد و تر را سود دارد

قرنفل کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی سه درم عود خام

بیست درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال با کلشکر **سفوف**

قاقله از روی گل خوردن و آرزوهای بد کردن زن حامله را بود سود دارد

قاقله خیربوا کبابه برابر شکر چند وزن همه شربت دو درم سنگ

با آب گرم و اندر نسخه دیگر بجای کبابه بسباسه است **سفوف دیگر**

خمار مخمور را سود دارد بگیرند تخم کسنه تخم کرنب زرک پاک کرده
سماق پاک کرده عدس مقشر گل سرخ طباشیر برابر کوفته و بیخته شربت
دو درم یا سه با یک طسوج کافور اندر آب انار **سفوف کرنب**
مستی باز دارد بگیرند تخم کرنب مغز بادام تلخ بوده مغز
بادام شیرین برابر نانخواه نمک سداب خشک زیره از
هم برابر یک چیز همه کوفته و بیخته شربتی سه درم در آب انار
سفوف انیسون بادهای معده را بشکند و خلط غلیظ که
اندر معده باشد بگدازد بگیرند انیسون نانخواه تخم کرفس از
هر یکی پنج درم مصطکی سه درم پسنک کندر چهار درم فقاح
اذخر قسط از هر یکی سه درم سبندان سپید سی درم باید چند
وزن همه بکوبند و بسرشند شربت دو درم **سفوف حب
الرمان** اسهال که سپید و رقیق باشد و با ثفل آمیخته بود
باز دارد بگیرد حب الرمان بریان کرده و کوفته چون سرمه
سی درم کرویا اندر سرکه فرغار کرده و خشک کرده و کشنیز
اندر سرکه فرغار کرده و بریان کرده از هر یکی بیست درم

خرنوب

خرنوب نبطی ده درم سماق پاک کرده گلنار از هر یکی ده درم
همه کوفته و بیخته شربتی یکنیم درم مورد یا رب آبی **نسخه دیگر** با شراب
اسهال سودایی باز دارد نار دان بریان کرده ده درم بهمن
سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسپرغم از هر یکی
یکدرم شربت سه درم **سفوف کوز** اسهال بلغمی باز دارد
بگیرد مغز کوز بریان کرده سه درم سنک نانخواه یکدرم کندر
نیم درم این یک شربت باشد باب گرم دهند کودکان را اگر دهند
نافع است **سفوف مقلیاثا** پیچ و ریش روده ها را سود دارد
بگیرند صمغ عربی بریان کرده هفت درم نشاسته بریان
چهار درم اسپغول بریان ده درم تخم خرفه بریان تخم شاهسپرغم
بریان شاهبلوط بریان حب الآس بریان بزر الحماض بریان
طباشیر گل ارمنی از هر یکی شش درم تخم خرفه بریان تخم خشخاش بریان
از هر یکی سه درم همه نیم کوفته مگر اسبغول و تخمهای دیگر شربتی دو درم
تا سه درم بشراب مورد **سفوف دیگر** بسیاری بول که از سردی
و ضعیف مثانه باز دارد بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک

بریان کل ارمنی صمغ عرابی از هر یکی ده درم کلنار کزمازو از هر یکی
پنج درم شربت سه درم با اب سرد **نسخه دیگر** سیلان منی
بی مراد و چکیدن بول باز دارد تخم کوک سه درم تخم سداب
درم کلنار کل سرخ از هر یکی پنج درم سنک انیسون بزر البنج زیره
کپیلا از هر یکی دو درم بلوط کندر سعد از هر یکی سه درم تخم
خرفه چهار درم باید هم سنک داروها همه را بکوبند و بر شند
بسر که شربت پنج درم و اکر هلیله کابلی و بلیله و آمله با این
داروها یار کنند از هر یکی هفت درم صواب باشد **سفوف**
زنجان خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد بکیرند سوکنجان
هفت درم زیره بریان کرده و بودنه جویباری از هر یکی دو
درم بلبل یک درم شکر چند همه شربت از وی دو درم تا سه درم
سفوف نمک معده و جکر را و اوجاع مفاصل را سود
دارد و هم بیماریها را که از امتلا باشد بکیرند نمک طعام نیم
من نوشادر دو وقیه بلبل سپید سه وقیه زنجبیل دو وقیه
بلبل سیاه دو وقیه انیسون یک وقیه بزر الجرجیر یک وقیه نانخواه

یک دو قیه

یک وقیه تخم کرفش یک وقیه سنبل یک وقیه بودنه دشتی دو وقیه کوفته و بیخته و بهند
شربت دو مثقال با اب کرم **سفوف هلیله** اندر اماس صلب جکر با شیر اشتر و
هلیله سیاه هلیله کابلی از هر یکی جزو تخم کرفش انیسون تخم بادیان از
هر یکی چهار یک جزوی کوفته و بیخته شربت سه درم **نسخه دیگر**
با ماالجبن و بهند خداوند اماس جکر را سود دارد هلیله زرد ده درم سنک
تخم کیسنج تخم کشوث تخم خیار تخم بادرنک از هر یکی دو درم لک مغسول ریوند
چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم شربت دو درم **سفوف**
دیگر ادرار بول کند و خداوند اماس جکر را سود دارد بکیرند تخم جاج
و تخم بادرنک و تخم خربزه از هر یکی پنج درم تخم کیسنه تخم کشوث
از هر یکی سه درم سنک تخم کرفش انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم
عصاره زرک چهار درم ریوند چینی یک مثقال رب سوس دو درم
لک مغسول چهار دانک زعفران افسنتین سنبل مصطکی از هر یکی یکدرم
کافور دو دانک شربت سه درم و اندر نسخها دیگر کافور و زعفران
و مصطکی و لک سنبل و افسنتین و رب سوس نیست **سفوف قرص**
نخود سپید را با شیر کاو فرغار کنند و خشک کنند پنجاه درم سنک کرنج

شسته و خشک کرده سی درم نان هبیده خشک شست درم سنک مغز بادام
شیرین سبید کرده سی درم کشک جو بیست درم کشک کندم سی درم خشخاش
سبید چهل درم شکر طبرزد نیم من همه را بکوبند و بیامیزند هر بامداد
سی درم با سبوس آب یا با شیر تازه بجوشانند و بخورند **باب پنجم**
اندر کوارشها کوارش عودی از جملهٔ مجربات خواجه بوعلی سیناست
و ترکیب اوست بکیرند عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانک کافور
دانکی نیم بسباسه نارمشک سعد فلنجمشک زرنب زرنباد از هر یکی
یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل قرنفل بلبل از هر یکی دو درم
لسان الثور پنج درم تخم بادیان تخم کرفس وج سنبل از هر یکی
سه درم با انکبین مصفی بسرشند شربت دو درم سنک بادها را
بشکند و خفقان و دل تنکی زایل کند **نسخهٔ دیکر**
معده و دل را قوت دهد و پیران را شاید عود هندی قرنفل
زنجبیل ساذج هندی قاقله فلنجمشک دار بلبل از یکی دو
مثقال زعفران یکدرم ~~زعفران یکدرم~~ با انکبین مصفی
بسرشند شربت دو درم بادها بشکند و خفقان و دل تنکی زایل کند

کوارش

کوارش نارمشک بادهای معده و خفقان و باد باسور را
ببرد مشک تبتی نیم مثقال خیربوا قاقله قرنفل زنجبیل دار بلبل از هر یکی
دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک وقیه زعفران ده درم شکر چند
همه با انکبین مصفی بسرشند شربت دو درم سخت نافع است **کوارش
ترنج** بادها را بشکند و طعام بکوارد و بوی دهان خوش کند بکیرند
بوست ترنج سی درم قرنفل کوز بوا دارچینی خاولنجان زنجبیل از
هر یکی یک وقیه مشک تبتی دو دانک و نیم با انکبین مصفی بسرشند شربت
دو درم **کوارش کافور** اسهال صفرائی باز دارد بکیرند زرک کرده
درم کل سرخ شش درم طباشیر چهار درم بزر الحماض بریان کرده
هفت درم کهربا چهار درم حب الآس (تخم مورد) شش درم شاهبلوط پنج درم
نان خواری (سوده) چهل درم رب سیب ده درم رب تخم مورد غبیراده
درم انار دانک بریان کرده پانزده درم کافور سه درم زعفران
پنج درم قرنفل چهار درم نیلوفر پنج درم بشراب ترشی ترنج بسرشند
شربت دو درم **کوارش کندر** اسهال بلغم باز دارد و معده را
کرم کند بکیرند کندر شست درم بلبل دار بلبل از هر یکی ده درم

زنجبیل خاولنجان از هر یکی دوازده درم کوزبوا قرنفل خیربوا از
هر یکی پنج درم مشک تبتی نیم درم شکر شست درم همه با نکمس مصفی بیا
میزند شربت سه درم **کوارش حب الاس** مورد دانه بکمن بلیله
سیاه بلیله امله طباشیر از هر یکی بیست درم هلیل دار بلیل زنجبیل
از هر یکی ده درم مصطکی قردمانا کرویا انیسون زیره سنبل سلیخه
قاقله قسط از هر یکی شش درم جوزبوا تخم کرفس نانخواه از هر یکی
پنج درم ساذج هندی حماما از هر یکی چهار درم با نکمس مصفی بسرشند
شربت یک درم **کوارش خوزی بزرگ** طعام بکوارد و اسهال
بازدارد و خداوند سبرز را سود دارد و کسی را که بیم استسقا بود
نافع بود و ادرار بول کند قسط قرفه سنبل حب بلسان سلیخه از هر
یکی ده درم کوزبوا پنج عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک
شیطرج نارمشک از هر یکی چهار درم لسان ثور پنج از هر یکی
سه درم زراوند طویل ریوند چینی اسنه آمله از هر یکی پنج درم
و اندر بعضی نسخها از هر یکی دو درم هلیله سیاه کابلی از هر یکی
دو استار بروغن زیت بریان کرده بلیله ده عدد حب الاس

جند

جند بهم بکوبند و ببیزند چون سرمه و شکر طبرزد بقوام ارند و بدان
بسرشند چند یک مازو و اندر آب سرد و از پس دو ماه بکار دارند
نسخه دیگر مویز که از سر کمه بیرون کنند بیست درم
حب الاس پنجاه درم با نکمس بسرشند شربت سه درم **کوارش**
طباشیر اسهال صفرائی بازدارد و خداوند تب را سود دارد
طباشیر گل سرخ از هر یکی ده درم بزرالحماض صمغ عرابی از هر یکی ده
درم گلنار سماق عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی هفت درم زعفران
افیون از هر یکی دو مثقال حب الاس ده درم بشراب سیب بسرشند
شربت چهار درم **کوارش سماق** اسهال صفرائی بازدارد
سماق دو جزو حب الاس یک جزو نار دانک یک جزو خرنوب
نبطی دانه بیرون کرده سه جزو صمغ عرابی گلنار از هر یکی نیم
جزو همه را با مویز دانه بیرون کرده بسرشند شربت سه درم
سنک **نسخه دیگر** خداوند تب را سود دارد و تشنگی
بنشاند سماق پاک کرده سی درم بست جو ده درم بیست سیب
کاک بغدادی خرنوب شامی طباشیر از هر یکی ده درم بشراب

یعنی کاک قاق

سیب و شکر طبرزد بسرشند **گوارش زیره** زیره مدبر سداب
خشک بلیل زنجبیل از هر یکی ده درم شیر بوره ارمنی بیست درم با انگبین
مصفی بسرشند چنانکه رسم است **نسخهٔ دیگر** زیره مدبر بکمین سداب
بلیل زنجبیل از هر یکی نیم من بوره ده ستیر بادها بشکند و آروغ
ترش زایل کند **نسخهٔ دیگر** قولنج ریحی را سود دارد و بادها بشکند
و آروغ ترش زایل کند بگیرند زیره مدبر ده درم زنجبیل بیست
درم بلیل ده درم افتیمون سی درم بوره بیست درم با انگبین
مصفی بسرشند **گوارش الخدان** دار بلیل پنج درم ابرسا زنجبیل
از هر یکی شش درم انیسون مصطکی تخم بادیان از هر یکی دو
درم انگدان پانزده درم نانخواه تخم کرفس از هر یکی دو درم
کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت دو درم **باب ششم اندر**
اطریفلها اطریفل بزرگ معده را و امعای سرد را قوت
دهد و قوت مردی بیفزاید و مثانه قوی کند بگیرند هلیلهٔ کابلی بلیله
امله بوزیدان بسباسه شیطرج هندی سقاقل از هر یکی یک جزو هر دو
تودری هر دو بهمن لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه کوفته

و بیخته

و بیخته با روغن گاو چرب کند و با انگبین مصفی بسرشند شربت
چهار درم **اطریفل کوچک** معده را از صفرا و رطوبت پاک کند
و گونه صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد هلیلهٔ کابلی
بلیله آمله برابر کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با انگبین
مصفی بسرشند شربت چهار درم **اطریفل دیگر**
طبع را نرم دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند بگیرند
هلیلهٔ زرد هلیلهٔ کابلی بلیله آمله از هر یکی ده درم سنگ
بیخ سوسن پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم
شیطرج سه درم پنک خیربوا اقرفه دارچینی از هر یکی دو درم
شاهتره دو درم گل سرخ پنج درم همه را بسرشند چنانکه
رسم است **اطریفل افتیمون** خداوند بیماریهای سودائی
را سود دارد و سیاهی بر موی نگاه دارد تا دیر سپید
شود بگیرند هلیلهٔ کابلی بلیله آمله از هر یکی ده درم سنائی
مکی افتیمون تربد از هر یکی پنج درم شیطرج سه درم بسفایج
دو درم انیسون نمک نفطی از هر یکی دو درم بسرشند چنانکه

درم است **اطریفل غددی** خداوند خناق و خنازیر را سود دارد
بگیرند هلیله سیاه شانزده درم بلیله امله تربد از هر یکی هفت
درم افتیمون بسفایج اسطوخودوس سنای مکی از هر یکی پنج درم
شیطرج زرنباد غاریقون از هر یکی سه درم انیسون مصطکی خیربوا
قرنفل قرفه سنبل کوزبوا از هر یکی دو درم نوشادر سه درم غددی
که اندر گردن و سر شش گوسپند باشد خشک کرده و کوفته و بیخته
پنج درم با نکبین بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم سنگ
اطریفل مقل بواسیر را سود دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله امله
برابر مقل چند وزن همه مقل را با آب کند تا حل کند و با انگبین
مصفی بسرشند و یک جوش بدهند تا مقل با انگبین آمیخته
شود و تر آب کمتر شود پس داروها بدان بسرشند شربت
چهار درم **اطریفل ماهان بدر** خداوند بهق و برص سپید را
سود دارد و همه بیماریهای بلغمی را نافع باشد بگیرند
هلیله کابلی بیست درم بلیله آمله از هر یکی ده درم سنگ
برنگ کابلی مقشر پانزده درم شیطرج سعد زنجبیل از هر یکی

سه درم سنگ ساذج هندی پنج درم بسفایج اسطوخودوس
از هر یکی هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم
کندر مصطکی انیسون قرنفل خیربوا کوزبوا از هر یکی
دو درم سنک بلبل دار بلبل نارمشک از هر یکی چهار درم
با نکبین مصفی بسرشند شربت چهار درم **اطریفل دیگر**
حب القرع را سود دارد برنگ کابلی مقشر ده درم
تربد حب النیل قسط از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین
رومی شیح ارمنی افتیمون ملح نفط خردل سپید شحم حنظل
سعد راسن خشک از هر یکی سه درم و نیم بکوبند و ببیزند و
با نکبین بسرشند شربت دو درم **اطریفل کشنیزی**
خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد
هلیله کابلی بلیله آمله کشنیز خشک برابر با انگبین بسرشند
شربت چهار درم **اطریفل شاهتره** خداوند گر و خارش
و سعفه را سود دارد بگیرند هلیله زرد چهل درم هلیله
کابلی سی درم بلیله آمله از هر یکی بیست درم سنای

مکی بیست درم شاهتره سی درم ریوند چینی دو درم جوب کدر
دو درم همه کوفته و بیخته بروغن بادام حب کنند و بکیمشی
بر سنند شربت چهار درم تا پنج درم سنک اطریفل دیکر
عرق کهنی را سود دارد و اکر ده روز پیوسته بکار دارند
مادهٔ ان علت را ببرد و تن را از وی پاک کند بکیرند
هلیله کابلی بلیله آمله تربد زنجبیل قنبیل برابر کوفته و بیخته اندر
بانید بر سنند و نخست حب کنند چنانکه رسم است و بکار دارند

باب هفتم اندر معجونها

بباید دانست که معجونهای
بزرک چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و شلیثا و دیکر
معجونهای بزرک اندرین جایکاه آوردن کتاب از حد خویش
بیرون شود و اندرین باب آنچه بیشتر بکار دارند و بدست آرند
و هر جای و هر وقت بتوان ساخت و بکار توان داشت
یاد کرده اید انشاالله تعالی و آن معجونهای بزرک از کتاب
ذخیره و قرابادین او باید جست تریاق اربعه مفرح
کزیدن جانوران زهرناک باز دارد و خداوند صرع و بیماریهای

سر درا سود دارد

سر درا سود دارد و باد را بشکند بکیرند حنطیانا رومی حب الغار زراوند
طویل مر صافی راستاراست بکوبند و ببیزند و با انکبین بر سنند [illegible]
اندر بعضی نسخها یک جزو زعفران آورده است تریاق الطین
کسی را که زهر داده باشند این تریاق بدهند تا قی آرد و تن از آن
پاک شود و بدین توان دانست که چیزی داده اند یا نی از زهر اکر
اکر زهر نداده باشند قی نیفتد بکیرند کل مختوم حب الغار برابر کوفته
و بیخته بروغن کاو حب کنند و با انکبین بر سنند و انرا که حاجت
باشد بدهند تا قی کند انوش دارو مفرح است ازموده
کونهٔ روی صافی کند و بوی دهان و بوی عرق خوش کند و جکر را سخت
نافع است پیش از طعام و پس از طعام خوردن رواست طعام
بکوارد بکیرند کل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل سنبل مصطکی
اسارون از هر یکی سه درم قرفه زرنب زعفران پیلپیله قاقله
هال کوز بوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند و بیامیزند و یک رطل
بغدادی شیر امله اندر چهار من اب بپزند تا دو بهر برود و بمالند و بپالایند
و یک من شکر با انکبین بر نهند و بقوام ارند و دارو با بدان بر سنند

شربت از یک مثقال تا دو مثقال **معجون هرمس** خداوند نقرس و اوجاع
مفاصل و اوجاع معده و قروح امعا و خداوند استسقا و یرقان را سود
دارد و بادها بشکند و لقوه بلغمی را سود دارد و حیض بگشاید بگیرند غاریقون
اسارون ... وج قردمانا فرفیون تخم سداب فوه زوفای خشک
از هر یکی یک وقیه زراوند طویل بیخ عرطنیثا از هر یکی دو وقیه
نانخواه قرنفل از هر یکی دو وقیه جنطیانای رومی شش وقیه
جاشا تخم کرفس از هر یکی دو وقیه قنطوریون باریک هشت وقیه
سلیخه مر صافی قسط از هر یکی سه وقیه سنبل طیب بودنه کوهی کما
دریوس فطراسالیون اسقولوفندریون از هر یکی هشت وقیه بهم کوفته
و بیخته با انگبین مصفی بسرشند و اندر ایام بهار بکار دارند شربت
دو درم سنگ **معجون بینیای بزرگ** خداوند مزاج
سرد و بیماریهای سرد و خداوند بادهای غلیظ را و درد دندان را
و خوره شدن را و عسر البول بلغمی را سود دارد و سده بگشاید
و معده را گرم کند بگیرند جندبیدستر افیون دارچینی اسارون
فوه مود و قوا از هر یکی یکدرم مر بلیلج و اربلیلج بیرزد قسط از هر یکی

شش درم

شش درم زعفران نیم درم بیرزد با انگبین بکدارند و دار و ها بکوبند
و ببیزند و بدان انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت نیم مثقال
اندر آب گرم **صفت امبروسیا** جگر و سپرز سخت را سود دارد و سده بگشاید
و ادرار کند و اندر ابتدای استسقا سخت نافعست سنگ گرده و مثانه را
پاک کند بگیرند دوقو ازیره کرمانی عود بلسان سلیخه قردمانا فقاح الاذخر
تخم کرفس از هر یکی یکدرم و اربلیلج قسط بلبل سپید از هر یکی نیم درم
مر سه درم حب الغار ده عدد وج زعفران از هر یکی دو درم با انگبین
بسرشند شربت یک بندق اندر آب گرم نافع بود **صفت النقر**
دیا این را معجون بلادری خوانند سستی عصبها و صرع و فراموشکاری
را سود دارد و هم بیماریهای سرد و بیماری رحم و بیماریهایی که از سودا
و بلغم باشند نافع بود بگیرند سنبل ساذج هندی مر سلیخه زعفران از
هر یکی یک وقیه شیح رومی افتیمون ادخر ریوند چینی حب البان
مقشر قرنفل از هر یکی یک وقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن
اسمانگون یک وقیه عسل بلادر پنج درم بوست بیخ بادیان سه رطل
بغدادی این بوست بیخ بادیان اندر پنج رطل سرکه فرغار کنند یک شبانروز

بس بجوشانند و بپالایند و سه بار همسنگ آن دارو با انگبین بازان
سرکه بجوشانند تا سرکه برود و انگبین بقوام آید بس داروهای کوفته
و بیخته بدان بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند شربت یکدرم
اندر آب گرم **صفت فندادیقون** معده را گرم کند و بادها
بشکند و درد معده و امعای سرد را زایل کند بگیرند زعفران
انگدان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز جلغوزه از هر یکی
شش درم کندر مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم بلبل هشت درم
با انگبین بسرشند شربت دو درم **نسخه دیگر** زنجبیل بلبل
سنبل از هر یکی شش درم مصطکی نانخواه از هر یکی چهار درم
بیخ کرفس بودنه کوهی از هر یکی پنج درم زیره سلیخه حب بلسان
عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی یکدرم با انگبین بسرشند
دواء المسک تلخ رطوبت معده را و آماس حنجره و خفقان
سودایی زایل کند بگیرند افسنتین رومی صبر ریوند از هر یکی
هشت درم نانخواه تخم کرفس زعفران از هر یکی چهار درم
ناردین ساذج هندی مر صافی مشک تبتی از هر یکی دو درم جندبیدستر

یکدرم

یکدرم و نیم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال **دواء المسک شیرین**
خفقان و بیماری سودایی زایل کند و صرع و فالج و تنگی نفس و تب ربع را
سود دارد بگیرند زرنباد درونج از هر یکی یکدرم مروارید بسد کهربا
ابریشم خام هر یکی یکنیم درم بهمن سرخ و سپید و قاقله و ساذج
هندی سنبل قرنفل جندبیدستر از هر یکی چهار دانگ زنجبیل دار
بلبل از هر یکی دو دانگ مشک دانگ نیم با انگبین شهد بسرشند شربت
یک مثقال **اثاناسیای بزرگ** بیماریهای جگر و سپرز را سود دارد
و معده را از سودا و بلغم پاک کند و بادهای غلیظ را که اندر احشا و رحم
باشد و ریش رودها را که از بلغم شور و از سودا باشد و تنگی نفس بلغمی را
و خون حیض و قی خون و نفث خون و اسهال بلغمی باز دارد و درد
گرده و مثانه زایل کند در جمله منفعت این و منفعت فلونیا یکی است
بگیرند مر زعفران افیون جندبیدستر بزر البنج قسط قردمانا تخم خشخاش
سپید سنبل غافت پرون راست بزر سوخته جگر گرگ خشک کرده هم
برابر با انگبین بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت از نیم درم اندر آب
کپسه یا اندر آب رب سیب یا رب آبی بدهند **فلونیای رومی** هم درد ها را

تا نیم مثقال

بنشاند خاصه درد قولنج را و قی خون را و اسهال خون را و اسراف حیض و بیضه

باز دارد بگیرند بلبل سپید بزر البنج از هر یکی بیست مثقال افیون

ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس چهار مثقال تخم کرفس

نبطی سه مثقال سنبل چهار مثقال ساذج هندی سلیخه حب بلسان عاقر

قرحا فرفیون از هر یکی یک مثقال اندر بعضی نسخها بجای تخم کرفس

نبطی دوقو بس باانگبین بسرشند چنانکه رسم است و شش ماه نگاه دارند

شربت از یک مثقال تا نیم مثقال اما از جهت قولنج اندر طبیخ شبت دهند

و اگر منش می گردد اندر طبیخ انیسون دهند و از جهت درد سپرز با سکنگبین

دهند و از جهت درد جگر اندر طبیخ جعده دهند و از جهت درد معده

اندر طبیخ انیسون و از جهت گرده و مثانه اندر آب بادیان دهند

و از جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق **فلونیا پارسی**

استفراغ هر نوع که باشد باز دارد و بادهای رحم بنشاند لکن دماغ

را و قوت حفظ را زیان دارد بگیرند بلبل سپید بزر البنج

از هر یکی بیست درم افیون کل مختوم از هر یکی ده درم زعفران

پنج درم فرفیون عاقر قرحا سنبل مرصافی از هر یکی دو درم اندر

بعض

بعضی نسخها مروارید مشک نیم مثقال کافور دانگ نیم باانگبین بسرشند چنان

که رسم است جندبیدستر یک درم زرنباد درونج از هر یکی نیم درم خنین

نیم مثقال اورد است باانگبین بسرشند **دواء الکرکم الکبیر** تمام مطلب

ترکیب جالینوس بیماریهای جگر و سپرز را که از سردی بود سود دارد

و بادها بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و استسقا که از جهت

اماس جگر و سپرز تولد کند باز دارد و مادهٔ غلیظ بادرار بیارد

۲ بگیرند زعفران ده درم فو مود و قوانیسون اسارون فطراسالیون

ریوند چینی از هر یکی چهار درم رونیاس دو درم سنبل شش

درم قسط سلیخه حب بلسان فقاح الاذخر از هر یکی یک درم

جعده رب سوس غافث از هر یکی سه درم روغن بلسان

پنج درم مرصافی چهار درم اندر بعضی نسخها مصطکی سه درم اورده اند

باانگبین مصفی بسرشند شربت دو درم اندر ماء العسل **دواء الکرکم الصغیر** ۲

منفعت این همچون منفعت دواء الکرکم الکبیر است

زعفران سلیخه قسط سنبل دارچینی فقاح الاذخر هم برابر بکوبند

و بیزند و یک شبانروز با شراب انگوری ترکرده بنهند پس باانگبین مصفی بسرشند

و بجای حب البلسان حب البان اورده اند

شربت یک مثقال تا دو درم **دواء الکرکم الکبیر** منافع این و منافع
دواء الکرکم یکسانست بگیرند لک مغسول هشت درم مغز بادام تلخ مقشر
دارچینی ساذج هندی قرنفل از هر یکی پنج درم کمافیطوس صافی موفو
زوفای خشک از هر یکی چهار درم سنک فطراسالیون دوقو تخم کرفس
زیرهٔ کرمانی زنجبیل از هر یکی هشت درم سنبل دوازده درم حنطیا
نازراوند کرد از هر یکی هفت درم زعفران سه درم اسارون
هفت درم روناس که بتازی الفوّه کویند پانزده درم جعده
اذخر از هر یکی سه درم بلبل سیاه قسط تلخ از هر یکی ده درم
پیپیالیوس سه درم روغن بلسان سه و نیم درم روغن
بلسان را اندر شراب انکوری حل کنند و همه را با انکبین بسرشند
شربت چند یک بندق و اندر بعضی نسخها صبر یک وقیه داربلبل
زراوند طویل از هر یکی هفت درم کندر سه و نیم درم آورده اند
دواء الکرکم الصغیر بکیرند ریوند چینی یک نیم وقیه لک قسط مر
فقاح الاذخر حب الغار ترمس جلبه بلبل سیاه از هر یکی یک
وقیه با انکبین بسرشند شربت یک مثقال **کلکلانهٔ مروزی**

خداوند

خداوند استسقا و خداوند معدهٔ سرد را سود دارد و خداوند تبهای کهن و خداوند
سرفهٔ کهن بلغمی را و ضیق النفس را و خداوند جکر و سپرز سخت را و خداوند
باسور و قولنج و صرع را سود دارد و باز کرفتن بول را بکشاید
بکیرند هلیلهٔ کابلی بلیله امله از هر یکی هفت درم بلبل داربلبل
زنجبیل فلفلمون نمک هندی سرخ نمک هندی سیاه نمک اندر
انی نمک طبرزد نمک خمیر لسان العصافیر شیطرج سعد خیربوا
قرفه قرنفل سعتر پارسی پرنک کاکیا مقشر شونیز حب النیل
زیرهٔ کرمانی ساذج هندی تخم کرفس کشنیز خشک از هر یکی پنج
درم مویز منقا نیم من شیر املهٔ پاک کرده یک من تربد سپید
صد و پنجاه درم فلوس خیارشنبر ده درم مویز و امله را اندر
دوازده من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و خیار
شنبر اندران آب حل کنند و سه من و ده ستیر پانید اندرین
آب بکدازند و نیم من روغن کنجد تازه با وی بیامیزند
و دیک جوشش بدهند تا قوامی کیرد و داروها بدان بسرشند
شربت چهار درم تا پنج درم با شیر اشتر یا با آب عنب الثعلب

[illegible] بخوردن [illegible] روز
معمول [illegible]
در سرکه [illegible] در سایه [illegible]
[illegible] صد مثقال
حب [illegible] مثقال زنجبیل و
نعناع و سی مثقال [illegible] از هر یک
سداب و [illegible]
جوز مثقال و [illegible]
و [illegible] ده مثقال [illegible]
[illegible]

نسخه دیگر برگ مازریون مدبر غاریقون تربد هلیلهٔ زرد از هر یکی
پنج درم عصارهٔ افسنتین سه درم گل سرخ تخم کشنه تخم خیار بادرنگ
باک کرده از هر یکی ده درم رب سوس یکنیم درم ترنگبین بیست
درم ترنگبین را اندر آب بگدازند و بقوام ارند و داروها بدان
بسرشند شربتی سه درم **کلکلانهٔ سرد** برگ مازریون
هلیلهٔ زرد مقشر غاریقون از هر یکی پنج درم عصارهٔ افسنتین سه درم
پنج سوسن آسمان گون گل سرخ تخم کشنه تخم خیار باک کرده
رب سوس از هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند و بگیرند ترنگبین
باک کرده و فلوس خیار شنبر باک کرده و بادیان از هر یکی یازده
درم همه اندر آب بگدازند و بپزند تا سطبر شود داروها بدان
بسرشند شربت از دو درم تا چهار درم **معجون تمری**
قولنج زود بگشاید و بار کردن بول را نافع بود بگیرند بورهٔ ارمنی
زیرهٔ کرمانی فطراسالیون زنجبیل بلبل سپید از هر یکی دوازده
درم سقمونیا پنج درم خرمای هیرون دانه بیرون کرده مغز بادام
شیرین سپید کرده برگ سداب خشک از هر یکی ده درم خرما را

اندر

اندر سرکه ترکنند یکشبانروز و جدا گانه بکوبند و داروهای دیگر بکوبند
و ببیزند و بهم ما انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **نسخهٔ دیگر**
زنجبیل بلبل سپید از هر یکی یک وقیه سقمونیا دو وقیه و نیم خرمای
هیرون دانه بیرون کرده مغز بادام برگ سداب از هر یکی
چهار وقیه بسرشند چنانکه رسم است **معجون خیارشنبر**
قولنج بگشاید و خداوند مزاج گرم را موافق بود و بگیرند تربد
چهل درم بنفشه بیست درم نمک هندی رب سوس از هر یکی هفت
درم تخم بادیان انیسون مصطکی از هر یکی پنج درم عسل خیارشنبر
صد درم بادیان صد درم انگبین صد درم روغن بادام یا روغن
کاو پنج ستیر عسل و بادیان را بهم بگدازند و خیارشنبر و روغن با
ایشان بهم بیامیزند و داروهای کوفته و بیخته با آن بسرشند
شربت هفت درم اندر آب بادیان **معجون تربلاشهٔ** بسم حکماء یونان
قولنج صعب بگشاید بگیرند خیربوا قرنفل جاوح هندی بلبل دار
بلبل زنجبیل برنگ کابلی مقشر قرنفل از هر یکی یک مثقال
تربد ده مثقال سقمونیا ده مثقال با انگبین مصفی بسرشند

شربت سه درم **معجون تربدی** قولنج بگشاید و درد پشت و
درد احشا و اندامها را سود دارد بگیرند سقمونیا ده مثقال تربد
صد مثقال خیربوا فاقله زنجبیل دارچینی قرفه نارمشک قرنفل
بلبل سیاه از هر یکی پنج مثقال شکر صد مثقال انگبین چندان که
کفایت شود شربت پنج درم تا ده درم **معجون سفرجلی مسهل**
قولنج بگشاید و منش گشتن بازدارد بگیرند آبی پاک کرده و از دانه
جدا کرده نیم من انگبین مصفی یک من آبی را اندر خل الخمر یا اندر
شراب بپزند و از سرکه بردارند و بر سبدی نهند تا تری
سرکه از وی جدا گردد پس بهاون چوبین بکوبند نرم و
انگبین را گرم کنند و کفک برگیرند و آبی را با وی بیامیزند
و بگیرند زنجبیل و دارفلفل از هر یکی چهار درم دارچینی
دو درم هال فاقله زعفران از هر یکی سه درم مصطکی
پنج درم سقمونیا دو درم تربد سی درم بکوبند و ببیزند
و بدان انگبین و آبی بسرشند شربت چهار مثقال **نسخهٔ**
دیگر تابستانی محرور را شاید بگیرند سقمونیا دو نیم درم

تربد

تربد ده درم تخم خیار ده درم مغز کدوی شیرین پنج درم گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو نیم درم ترنگبین پاک کرده پنجاه درم عصارهٔ
آبی چندان که ترنگبین اندر وی گداخته شود و بقوام آرند و داروها
بدان بسرشند این جمله ده شربت باشد **معجون لوزی**
صفرا و بلغم فرود آرد بگیرند مغز تخم معصفر ده درم مغز بادام شیرین
پنج درم شکر طبرزد بیست و پنج درم سقمونیا ده درم سنگ
زعفران یک درم شکر اندر آب بگدازند یا اندر آب کشنیز و بقوام
آرند و داروها اندر وی بسرشند شربت یک مثقال **سفرجلی**
ممسک آبی پاک کرده و انگبین مصفی از هر یکی یک من بلبل دارفلفل
زنجبیل از هر یکی پنج درم هال هشت درم فاقله سنبل قرنفل دار
چینی زعفران از هر یکی دو درم آبی را اندر خل الخمر بپزند چنانکه
اندر سفرجلی مسهل یاد کرده آمده است و انگبین را بقوام
آرند و آبی و داروهای کوفته را بدان بسرشند شربت
چهار درم سنگ اندر بعضی نسخها دو درم سنگ فرموده اند
معجون اسود خداوند اسهال کهن را و خداوند زحیر را سود دارد

[illegible]

بکیرند خند بیدستر انیسون میعه تر بزر البنج الابیض زعفران
اساروں مرصافی تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل کل ارمنی کلنار
راستاراست با انکبین مصفی بسرشند شربت یکدرم اندر آب
سماق یا اندر آب مورد یا اندر اب سیب و آبی **معجون حجر الیهود**
سنک کرده را بریزاند و پاک کند بکیرند مغز تخم خیار و کدو و خربزه کاکنج
از هر یکی پنج درم حجر الیهود پنجاه درم با انکبین بسرشند شربت دو
درم تا سه درم **معجون عقرب** سنک مثانه را بریزاند و پاک کند
بکیرند عقرب سوخته سه درم و نیم خند بیدستر چهار درم جنطیانا یک
درم و نیم زنجبیل یکدرم بلبل دار بلبل از هر یکی دو درم کاکنج
پنج درم و نیم با انکبین مصفی بسرشند شربت دانکی اندر اب کرفس
معجون کاکنج خداوند ریش کرده و مثانه را سود دارد
و بول خون را نافع باشد بکیرند بزر البنج تخم کرفس بادیان
از هر یکی هفت درم مغز تخم خیار پنج درم اندر نسخهٔ چهار
نخبت دو درم است افیون سه درم کاکنج بیست و پنج عدد
کثیرا چهار درم اندر نسخهٔ چهار نخبت کثیرا بیست درم بهم را

بکوبند

بکوبند و بیمفتح بسرشند شربت یکدرم با شراب خندیقون **معجون المر**
حیض بکشاید و زادن سهل کند و بچهٔ مرده بیرون آرد بکیرند مر صافی
دارچینی از هر یکی دو درم برک سداب برک بودنهٔ کوهی فو ومانا
منک طرامشیع فوه حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یکی سه درم ابهل
ده درم با انکبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ خرما یا اندر
تک و قیه روغن کنجد **معجون حلتیت** خداوند تب سرما و تب
ربع را سود دارد و مادهٔ تب را ببرد اند و مضرت زهر کزدم
و رتیلا و مانند آن باز دارد بکیرند حلتیت بلبل سیاه مرصافی
برک سداب برابر با انکبین بسرشند شربت یکدرم خداوند
تب را پیش از وقت تب دهند بیک ساعت با سکنکبین
و کزدم زده را و غیر ابرا با ماء العسل دهند یا با شراب کرم
معجون اسطمخیقون تباهی مزاج و درد معده را سود دارد
بکیرند قسط مرحاما سنبل سلیخه مصطکی از هر یکی دوازده درم
زراوند طویل بلبل سیاه تخم شبت تخم کرفس انیسون نانخواه
زیره دوقو فطراسالیون کاشم اساروں افسنتین روحی الخلان

سیاه بوده ودستی تعنع از هر یکی چهار درم با انگبین بسرشند **معجون**

نجاح بلیله کابلی بلیله امله بلیله سیاه از هر یکی ده درم تربد اسطو

خودوس بسفایج افتیمون از هر یکی پنج درم همه کوفته وبیخته با انگبین

بسرشند واندر بعضی نسخها غاریقون آورده اند سه درم وچهار دانگ

حجر ارمنی مغسول وحجر لاجورد مغسول از هر یکی دو نیم درم سقمونیا

دو درم واندر نسخه بود دیگر دروغ نبت ونارمشک وسنبل وخیر بوا

ومصطکی ولسان الثور وپوست ترنج از هر یکی دو درم سنگ ریوند

چینی زعفران از هر یکی یکدرم تربد دوا استار شربت پنج درم

معجون فلافلی درد معدهٔ سرد را سود دارد واروغ ترش ونبوت

کلی را ببرد وبادهای غلیظ را بشکند بلبل سپید بلبل سیاه دار بلبل

از هر یکی سه وقیه واندر بعضی نسخها دو وقیه عود بلسان دو وقیه

حماما وسنبل از هر یکی چهار درم سنگ زنجبیل تخم کرفس بسبا

لیوس سلیخه اسارون راسن خشک از هر یکی یکدرم با

انگبین بسرشند شربت یکدرم اندر اب گرم **معجون مبدل**

المزاج خداوند مزاج سرد را ولقوه وفالج ورعشه را وخداوند

برص

برص را سود دارد زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط وج از هر یکی ده

درم سداب خشک حلتیت جنطیانا زراوند شیطرج حب الغار جندبیدستر

خردل از هر یکی پنج درم عسل بلادر یک وقیه با انگبین بسرشند شربت یک

مثقال **معجون حب الغار** باد قولنج بگشاید برگ سداب خشک پنج درم

نانخواه زیره شونیز کاشم سعتر فطراسالیون کرویا مغز بادام تلخ بلبل

دار بلبل بوده وج حب الغار جندبیدستر از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم

جاوشیر سه درم جمعها را بشراب حل کند وهمه را با انگبین بسرشند شربت

دو درم تا دو مثقال **معجون بادمهره** بادها را بشکند هزار اسفند

وحلبه از هر یکی سه درم وروغن عاقرقرحا دار بلبل سلیخه اسارون

قسط زنجبیل زعفران از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت

سه درم سنگ **معجون زراوند** خداوند ضیق النفس وسرفهٔ بلغمی را

سود دارد زراوند گرد وطمانا بلبل تخم سپندان تخم الجرجیر مغز بادام

تلخ از هر یکی پنج درم رب سوس زوفای خشک برسیاوشان از هر یکی دو

درم با انگبین بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ زوفا **معجون ابهل**

ماده سرد را وبادها را تحلیل کند ابهل نانخواه کندر دار چینی وج راسن اسارات

کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت دو درم تا دو مثقال **معجون کل** خداوند اماس جگر صلب را سود دارد کل چهار مثقال بیخ سوسن هفت مثقال ریوند چینی لک مغسول از هر یکی یک مثقال و نیم سنبل و بلیلج زعفران از هر یکی سه مثقال مر صافی نیم مثقال مر و زعفران اندر سرکه حل کنند و داروها با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر طبیخ زوفا

معجون الراحه بلبل دار بلبل زنجبیل زیره سداب قرفه خاولنجان برابر از هر یکی ده درم سقمونیا هم سنگ جمله انگبین چهل درم شربت اندر حال صحت نیم درم و اندر حال قولنج یک مثقال تا دو درم **نسخه دیگر** مصطفکی قرنفل زنجبیل دار بلبل کوز بوا از هر یکی دو درم سنگ سقمونیا ده درم سنگ اندر جلاب که از آب آبی و شکر ساخته باشند بسرشند شربت دو درم

معجون الزبل بوقت ضرورت دهند قولنج صعب بکشاید تربد پنج درم سرکین گرگ چهار درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم بایند پانزده درم شربت هفت درم اما سرکین گرگ که اندرین معجون بکار آید سپید باید و خشک خاصه آنک بر سر خاری یا بر سنگی کرده باشد و اندروی استخوان پارها یابند و موی نباشد

معجون زوفا خداوند زکام و نزله و سرد را سود دارد درب سوس زوفای خشک برسیاوشان از هر یکی ده درم سنگ قردمانا بلبل از هر یکی سه درم بادام تلخ زراوند کرد تخم الجزر از هر یکی پنج درم با انگبین بسرشند چنان که رسم است و یک هفته بکار دارند و بس قی کنند

معجون الوج فرود آمدن آب از چشم باز دارد وج انکوزه زنجبیل تخم بادیان از هر یکی برابر همه را کوفته و بیخته اندر عسل مصفی بسرشند شربت یک مثقال **معجون سیسالیوس** سیسالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس از هر یکی ده درم غاریقون پنج درم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج از هر یکی دو درم و نیم بکوبند و ببیزند و اندر سکنگبین که با آب بصل الفار و انگبین کرده باشند بسرشند مصروع را هر بامداد یک درم سنگ تا یک مثقال بدهند **باب هشتم اندر ایارجات ایارج لوغاذیا** داروی نافع است ماده‌های بد را از قوتها برون کند و اسهال او بی رنج باشد اندر صرع و دیوانگی و فالج و استرخا و سکته بکار آید و نافع بود معده را پاک کند و سده‌ها جگر بگشاید و حیض فرود آرد و تنگی نفس زایل کند و هم بیماریهای

بلغمی که از بلغم خام باشد و درد کرده و بیماریهای سودایی را و او
جاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و داء الثعلب را و ریشهای کهن
را که بر سر باشد و بهق و برص را و قوبا و تقشر و جذام و خنازیر و سرطان
را سود دارد بگیرند تخم حنظل پانزده درم بصل الفار مشوی
هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم خربق سیاه ده
درم کمادریوس اسقوردیون از هر یکی پنج درم افتیمون ده درم مقل
درم صبر پانزده درم جاشا دو درم هوفاریقون هفت درم
ساذج هندی جعده فرفیون حماما از هر یکی دو درم فراسیون
بلیلجه از هر یکی هفت درم فلفل سیاه فلفل سپید و دار فلفل
و زعفران و دارچینی و مصطکی فطراسالیون از هر یکی چهار درم
جاوشیر سکبینج عصارهٔ افسنتین اسطوخودوس از هر یکی پنج درم
بسفایج هشت درم جندبیدستر زراوند سنبل بلیلجه زنجبیل
جنطیانا نای رومی از هر یکی سه درم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است
شربت چهار درم با یکدرم نمک طعام اندر طبیخ افتیمون
و پس از شش ماه بکار دارند و این نسخه معتمد است و اندر وی

تصرف

تصرفی کرده آمده و مهذب کرده و این تصرف استاد استاد احمد فرخ
است و مرا از دیگر نسخها این مهذب تر آید ایارج ارکاغانیس

اسم حکیم

نسخه معروفست همه بیماریهای بلغمی و سودایی را و ابتدای فرود آمدن
آب باز دارد و تنگی نفس و گرفتگی او از سپرز و خداوند درد رحم
و شکم و معده را اندر طبیخ سداب سود دارد خاصه اگر سه قیراط
جندبیدستر اندر وی زیادت کنند و خداوند درد پشت و کلیه
و خصیه را اندر طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق النسا را
اندر طبیخ قنطوریون سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصارهٔ
قثاء الحمار با وی یار کنند و گزیده سگ دیوانه را با یکدرم سرطان
نهری سود دارد و خداوند گر و قوبا را اندر طبیخ شاهتره دهند
بگیرند شحم حنظل سی و دو درم سنگ فراسیون اسطوخودوس
خربق سیاه کمادریوس سقمونیا فلفل از هر یکی دو وقیه بصل
الفار مشوی فرفیون صبر زعفران جنطیانا نافطراسالیون اشق
جاوشیر از هر یکی یک وقیه جعده دارچینی سکبینج مر سنبل اذخر
بودنه کوهی زراوند مدحرج از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند شربت

جهار مثقال در نسخه جهار بخت بلما دریوس نیست ایارج جالینوس منافع این از منافع لوغاذیا و تیادریطوس تمام تر است

خداوند لقوه و فالج و تشنج را و استرخای مثانه را و سلس البول

بی مراد را سود دارد تخم حنظل غاریقون بصل الفار متوی اشق

سقمونیا حربق سیاه هیوفاریقون فرفیون از هر یکی شانزده درم

سنک بسفایج افتیمون مقل بلما دریوس فراسیون بلیله از هر یکی

نه درم مر سکبینج زراوند طویل و مدحرج هر سه بلیل و دار چینی

و جاوشیر و جند بیدستر و فطراسالیون از هر یکی جهار درم

و بعضی طبیبان جهار درم زعفران و جهار درم صبر در افزوده اند

بالنکبین فرسرشند از پس شش ماه جهار مثقال و تیادریطوس

نام پادشاهی است که این معجون در عهد او ساخته اند و پیش از

عهد جالینوس بوده است اندرین کتاب بر ایارج جالینوس

اقتصار کرده امد ایارج فیقرا بلغت یونان تلخ است

و اصل این ایارج صبر است فیقرا بدین سبب کویند سنبل

بلیلخه مصطکی دار چینی اسارون حب البلسان عود البلسان

زعفران از هر یکی یک جزو صبر سقوطری دو هم سنگ همه داروها بیست

تمام دو درم بباید دانست که طبیبان از بهر بیماری اندر بادهٔ

فیقرا الفرقی کرده اند و چیزی در آورده و چیزی بعوض چیزی

کرده خداوند صداع کرم و خداوند غثیان و قی را بعوض زعفران

کل نهاده اند و کاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند تا لطیف تر آید

و مفتاح الاذخر در افزایند تا سبج که از جهت صبر افتد باز دارد

و بعضی یک جزو مقل کنند تا امعاء را از مضرت صبر نکاه دارد و بعضی

از جهت مردم محرور صبر مغسول کنند و بعضی ایارج را با انکبین

برسرشند استفراغ زود تر و تمام تر کند استفراغ ایارج اندک است

اعضای عذا را پاک کند و رطوبتها از کام از دماغ فرود آرد

و خداوند لقوه و کرانی زبان و استرخای مثانه و اندامها و اوجاع

مفاصل و قولنج را سود دارد و بعضی طبیبان غافت در افزایند

از جهت پاک کردن جکر و بعضی قرنفل در افزایند و بسباسه

و کوزبوا و اسطوخودوس اما قرنفل از جهت خداوند سودا و

بسباسه و کوزبوا از جهت خداوند خلط غلیظ و اسطوخودوس

از جهت پاک کردن دماغ بدین نسخه سازند عود بلیسان و حب بلیسان
سلیخه مصطکی اسارون سنبل دارچینی فقاح الاذخر قرنفل کوز بوا
بسباسه عصاره غافت از هر یکی یکدرم زعفران نیم مثقال جند بیدستر
هم دارو با خداوند بوا اسیر را شاید **باب نهم اندر نقیعها و مطبو**
خهاء مسهل مطبوخ هلیله زرد استفراغ صفرا کند هلیله زرد ده درم خرمای
هندی بیست درم آلو سی عدد عناب سی عدد سپستان یک کف
دست بنفشه یک کف تخم کسنه یک کف برگ عنب الثعلب یک
دسته برگ کسینه یک دسته بپزند چنانکه رسم است و بپالایند
و پانزده درم فلوس خیار چنبر و بیست درم شیرخشت اندر وی
بگدازند و بپالایند شربت بی فلوس خیار شنبر هفتاد درم
نسخه دیگر هلیله زرد ده درم آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی
سی درم شاهتره هفت درم سفستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند
و شیرخشت بر افکنند و باز بپالایند و بکار برند **مطبوخ هلیلها**
از جهت محروران هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی
هفت درم سنگ بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب آلوی

(تخم کشوث نیز کف)

سیاه

سیاه از هر یکی سی عدد سفستان شصت عدد خرمای هندی پانزده درم
تخم کسنه تخم خرفه کوفته و بیخته از هر یکی سه درم برگ کسینه
و برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوکب بیخ سپوس ده درم
هم اندر یک من و نیم آب بپزند تا یک من برود و بپالایند و شیرخشت
بر افکنند و باز بپالایند **مطبوخ هلیلها از جهت مزاج معتدل**
هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بنفشه
گل سرخ از هر یکی پنج درم شاهتره سنای مکی از هر یکی پنج درم
عناب آلو مویز دانه بیرون کرده سفستان از هر یکی سی
عدد تخم خرفه تخم کشوث از هر یکی سه درم تخم بادیان انیسون
از هر یکی دو درم برگ کسنه برگ کرفس برگ لبلاب برگ
عنب الثعلب از هر یکی یک دسته کاشکر فلوس خیار شنبر
خرمای هندی از هر یکی پانزده درم بپزند چنانکه رسم است
و سی درم سنگ شیرخشت بر افکنند و بپالایند و چهار
دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگ نیم سقمونیا
ترکیب کنند **مطبوخ هلیله خداوند سودا و بلغم را سود دارد**

(تخم کسنه)

بلیلهٔ کابلی بلیله سیاه بلیله امله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم افتیمون هفت درم سنای مکی پنج درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم ببزند و بپالایند شربت صد درم بگیرند غاریقون یک مثقال ملح نفطی نیم مثقال صبر نیم درم شحم حنظل دانکنیم حب کنند و تخست پیش از مطبوخ بچند ساعت بدهند و از جهت خداوند یرقان و سده در افزایند بسفایج و فقاع الاذخر از هر یکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی چهار درم **مطبوخ افسنتین** خداوند معدهٔ گرم و ضعیف را سود دارد و معده را پاک کند بگیرند افسنتین پنج درم گل سرخ بیست درم خرمای هندی بیست درم اندر چهار صد درم سنگ آب ببزند تا بصد درم باز آید و بپالایند و سی درم ترنگبین یا شکر اندر هفتاد درم سنگ ازین مطبوخ کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و ایارج فیقرا پاک کننده تر از صبر ساده است **مطبوخ افتیمون** خداوند مالیخولیا

وقوبا و جرب و بهق را سود دارد بلیلهٔ کابلی بلیلهٔ سیاه از هر یکی هفت درم بسفایج پنج درم افتیمون هفت درم و اندر بعضی نسخها ده درم است سنای مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم تربد نیم کوفته چهار درم لسان الثور برگ بادرنجبویه غافت از یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده سی درم فلنجمشک انیسون از هر یکی دو درم ببزند چنان که رسم است و بپالایند و یک درم غاریقون اندر دو درم سنگ انگبین پرشند اندروی حل کنند و سی درم شکر در وی بگدازند و پس بکار دارند و اگر غاریقون یک درم و صبر چهار دانگ و ملح نفطی و حجر لاژورد مغسول و دانگنیم حجر ارمنی مغسول و دانگنیم شحم حنظل ترکیب کنند و اول شب بدهند و بامداد مطبوخ دهند قوی باشد طبیب بحکم مشاهده می افزاید و می کاهد **مطبوخ خیارشنبر** اخلاط سوخته فرود آرد بلیلهٔ زرد خرمای هندی از هر یکی پانزده درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ نیم درم بنفشه سه درم نعنع ده شاخ اگر کسی را

معده ضعیف باشد بی بنفشه سازند هم اندر یک ونیم من اب بپزند
تا نیم من ماند و بپالایند و بیست درم فلوس خیار شنبر اندر مقدار
صد درم ازین مطبوخ حل کند و بدهند **مطبوخ سورنجان**
بلیلهٔ زرد ده درم بلیلهٔ کابلی پنج درم شاهتره هفت درم سنای
مکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان انیسون سورنجان مصطکی اسارون
روناس بوزیدان ماهی زهره از هر یکی دو درم بیخ اذخر پنج درم
بپزند چنان که رسم است شربت چهار وقیه با دو مثقال روغن
بید انجیر **نسخهٔ دیگر مختصر** بلیلهٔ زرد پانزده درم تربد بسفایج
شاهتره از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کشنه
تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی یکدرم کل سرخ سه درم بپزند
و بپالایند **مطبوخ قنطوریون** قنطوریون باریک
درم تربد نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز
دانه بیرون کرده بیست درم جمله در صد و پنجاه درم اب
بپزند تا به پنجاه درم باز اید و بپالایند و یک مثقال ایارج
فیقرا با ان بخورند فرود آمدن اب از چشم باز دارد هفتهٔ

یکبار

یکبار **نقیع هلیله** خداوند درد سر کرم را سود دارد بلیلهٔ
زرد کوفته پانزده درم آب آلوی سیاه صد درم اندر ها
ون سنکین بسایند تا اب الو قوت هلیله بستاند پس بپالایند
و با دو وقیه جلاب بدهند و اکر بعوض آلوی سیاه خرمای
هندی کنند صواب باشد **نقیع الفواکه** بلیلهٔ زرد کوفته
ده درم سنک الو سیاه هشت عدد عناب سی عدد خرمای
هندی پانزده درم سپستان سی عدد بنفشهٔ خشک پنج درم
تخم کشنیج درم تخم کوک کشنیز خشک از هر یکی دو درم فلوس
خیار شنبر هفت درم همه اندر اب کرم فرغار کنند یک
شب و بامداد بپالایند و بیست درم ترنکبین و ده درم
شکر اندروی بکدازند و بدهند **نقیع صبر** خداوند
درد سر کرم را سود دارد دبکیرند اب کشنه سه وقیه صبر چهار
دانک اندر شیشهٔ کند و سه روز اندر افتاب بنهند و شب
جای کرم نهند روز سیوم بپالایند و بخورند **نسخهٔ دیگر**
درد سر بلغمی را سود دارد دو باو دها لکند سعد و سنبل افسنتین

فقاح الاذخر تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر یکی
یکف هم اندر یکنیم من آب ببنزند تا یک من آب برود وبالایند
ویک وقیه صبر اندر نیم من اب افکند وسه روز اندر افتاب بدارند
روز سیوم بپالایند شربت یک وقیه با سه درم روغن بید
انجیر ما الاصول فالج ولقوه وصرع واستسقا
وسنک کرده ومثانه وخداوندا وجاع مفاصل ونقرس را بود
دارد وسپدهٔ جکر وسپرز بکشاید بوست بیخ کرفس بوست بیخ
بادیان از هر یکی ده درم بوست بیخ کبر بنج درم تخم کرفس
انیسون تخم بادیان وبیخ اذخر از هر یکی جهار درم حب
البلبان اسارون از هر یکی دو درم عود بلسان بوزیدان
از هر یکی سه درم بلیلجه سه درم خیطیانا دو درم سنک هزار
سفند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم اندر
دو من اب ببزند تا به نیم باز آید شربت جهار وقیه با یک
وقیه روغن بادام تلخ ودو درم سنک روغن بید انجیر واز
جهت خداوند استسقا فقاح الاذخر سنبل غافث کمادریوس

افنتین رومی از هر یکی سه درم زرک پاک کرده ده درم
در افزایند واز جهت صرع وفرود آوردن حیض زراوند
طویل ومدحرج وقنطوریون باریک واصل فاوینا از هر یکی
سه درم اندر افزایند واز جهت سنک کرده ومثانه برسیاوشان
پنج درم حب القلت نیم کوفته هفت درم اسقولوفندریون
پنج درم بوست حنظل وشیطرج وقنطوریون ونانخواه
وسورنجان وبوزیدان وماهی زهره از هر یکی پنج درم
در افزایند نافع باشد والله اعلم باب دهم اندر حبهای
مسهل وغیر مسهل حب اصطمحیقون تن را از سودا
وبلغم پاک کند واز همه خلطهای بد هلیلهٔ کابلی شش درم املج
افنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون
انیسون تخم کرفس از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم
افتیمون پنج درم ایارج فیقرا سه درم قرنفل یک درم بباید
جهار درم فانید اندر آب بکدازند وبقوام آرند وداروهای
کوفته وبیخته بدان بسرشند وحبها کنند جون بلبل شربت دو

مثقال **حب الذهب** خداوند درد سر و چشم را سود دارد
صبر بیست درم هلیلۀ زرد ده درم مصطکی کثیرا زعفران سقمونیا
از هر یکی پنج درم گل سرخ پنج درم همه بکوبند و بپزند و بگلاب
بسرشند و حب کند شربت دو نیم درم **نسخهٔ دیگر** صبر ده
درم تربد هشت درم مصطکی گل سرخ از هر یکی دو نیم درم زعفران
یکنیم درم هلیلۀ زرد پنج درم سقمونیا سه درم و نیم شربت
دو درم **حب قوقایا** نسخهٔ جالینوس خداوند درد سر و درد چشم را
سود دارد و تن را از فضول پاک کند مصطکی عصاره افسنتین
و اگر عصاره نباشد افسنتین بجای آن کند صبر سقمونیا شحم حنظل
راستا راست حب کند باب کرفس جوشانیده و صافی کرده
شربت از یک درم تا یک مثقال یا دو مثقال **نسخهٔ دیگر** ایارج
فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم و دو دانگ سقمونیا دو
درم تربد اسطوخودوس از هر یکی پنج درم این جمله ده شربت
باشد **صفت حب دیگر** که خداوند داء الثعلب و مرطوب
و سودایی را سود دارد افتیمون چهار مثقال بسفایج مثقال

شحم

شحم حنظل سقمونیا نمک هندی افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر ده مثقال عنزروت
پنج مثقال تربد دوازده مثقال شربت سه درم **حب سورنجان
بزرگ** خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد ایارج فیقرا یک درم سورنجان
بوزیدان ماهی زهره از هر یکی و انگنیم تخم حنظل قنطوریون باریک از
هر یکی دو دانگ نیم تربد نیم درم شیطرج زنجبیل تخم سنداب بلیل جند
بیدستر تخم کرفس از هر یکی نیم دانگ سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو
دانگ سقمونیا دانگ نیم صمغها باب کرفس حل کند و داروهای کوفته و بیخته
بدان بسرشند و حب کند این یک شربت است و اگر عضو را مادهٔ
دیگر یا سودا مرکب بود دانگ نیم خربق سیاه زیادت کند روا باشد
و اگر از افراط بترسند خربق بجای سقمونیا کند **حب منتن**
خداوند فالج و لقوه و درد پیوندها را سود دارد ایارج فیقرا ده درم
شحم حنظل قسطوریون باریک عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی پنج درم
فرفیون دو درم و نیم بلبل حلتیت جند بیدستر سکبینج جاوشیر
مقل خردل از هر یکی یک درم صمغها باب کرفس حل کند و داروها بدان
بسرشند شربت سه درم **نسخهٔ دیگر** خداوند لقوه و فالج را

سود دارد و حیض فرود آرد و بادها بشکند سکبینج انزروت مقل جاوشیر
هزار اسفند تخم حنظل تربد بلیلهٔ زرد انزروت را استار است
حب کند چنانکه رسم است شربت سه درم **حب نفط**
اخلاط حب سورنجان بزرگ یا اخلاط حب منتن بگیرند و چهار استار نفط
سپید حل کند و داروها بدان بسرشند **حب سکبینج**
قولنج بگشاید و بادها را بشکند و رطوبت فرود آرد سکبینج تخم حنظل
از هر یکی ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کند باب
سداب **حب الزبل** قولنج بگشاید زبل الذیب چهار
درم تربد پنج درم تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم شربت
سه درم **حب غاریقون** سده بگشاید خداوند استسقاء و بیماری
جگر را سود دارد افتیمون صبر از هر یکی شش درم غاریقون
چهار درم سقمونیا سه درم فطراسالیون انیسون سیسالیوس
تخم کرفس دوقو از هر یکی دو درم حب کند چنان که رسم است
شربت سه درم **حب غاریقون دیگر**
خداوند استسقاء زقی را سود دارد غاریقون ده درم

عصارهٔ غافت ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد ده درم
حب کند و هر روز یکدرم سنگ می دهند تا آن روز که اسهال
بیشتر کند پس باز گیرند **حب غاریقون دیگر** سینه را پاک کند
غاریقون چهار دانگ نیم تخم حنظل دانگ نیم عصارهٔ قثاء الحمار دانگی
رب سوس نیم درم این یک شربت است **صفت حبی دیگر**
بادها بشکند و اما پس خایه و فتق را سود دارد تخم کرفس هزار اسفند
انیسون مصطکی زعفران از هر یکی یکدرم بلیله کابلی بلیله املا از هر یکی
دو درم سکبینج مقل از هر یکی دو درم بودنه فطراسالیون اذخر
قسط زرنباد درونج اپارون از هر یکی نیم درم حب کند باب
سداب هر روز یکدرم با یک مثقال بدهند **حب مازریون**
خداوند استسقاء زقی را سود دارد ریوند چینی عصارهٔ غافت
تخم کشنه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر
ده درم حب کند شربت دو نیم درم **حبی دیگر** که کرم دراز
و حب القرع را فرو دارد شحم حنظل بوره از هر یکی دو دانگ مازریون
مدبر بوشادر از هر یکی دانگی بزهرهٔ گاو بسرشند و حب بندند این یک

شربت باشد **حب دیگر** تربد قنبیل پودنه خشک سرنگ کابلی
کیبل دارو از هر یکی دو درم قردمانا هشت درم شربت سه درم
تا پنج درم با آب یا شیر بز یا بطبیخ شبت **حب خیزران**
علت خنازیر را سود دارد و زایل کند ایارج فیقرا پنج درم
غاریقون دو نیم درم شحم حنظل یک نیم درم انزروت چهار درم
تربد هفت درم جاوشیر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا
یک مثقال با آب کند تا حل کند شربت هر روز باندازه
قوت از نیم درم تا چهار دانگ تا درمی **حب واصلی**
هم اندر علت خنازیر سود دارد و اما پیها که از ان انواع باشد
زایل کند سنبل سلیخه حب البلسان عود البلسان اسارون
مصطکی دارچینی زعفران از هر یکی یک درم صبر شانزده درم
اسطوخودوس شحم حنظل از هر یکی پنج درم تربد هفت درم
سقمونیا چهار درم نمک هندی دو درم شربت دو درم تا سه
درم **حب دیگر** که خداوند بهق و برص و صرع را سود دارد
ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده درم حجر لاژورد مغسول هفت درم

سقمونیا

سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه از هر یکی دو درم سنبل انیسون از هر یکی
یک درم حب کند باب کرفس یا بماء العسل شربت دو نیم درم سنگ
حب شیطرج بزرگ خداوند عرق النسا را و درد شقیقه را
و گردن را سود دارد سکبینج اشق مقل جاوشیر فرفیون از هر یکی
یک درم صبر افتیمون غاریقون از هر یکی یک نیم درم زراوند گرد قنطوریون
باریک جند بیدستر از هر یکی دو درم زنجبیل دار فلفل زیره
نانخواه انیسون تخم کرفس مر زعفران از هر یکی چهار دانگ بلیله
زرد سورنجان ماهی زهره از هر یکی دو درم و نیم خردل شیطرج
حنظل وج ملح نفطی از هر یکی چهار درم باب کاکنج بسرشند
و حب کند شربت دو درم تا سه درم **حب شیطرج کوچک**
بلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم بلیل دار
بلیل از هر یکی یک درم خردل سه درم شیطرج ملح هندی شحم
حنظل از هر یکی دو درم بانید چهار درم حب کند باب کرنب
شربت دو درم تا سه درم **حب غافث** خداوند
یرقان و درد جگر را سود دارد صبر غافث بلیله زرد را

ستار است حب کند باب کرفس شربت دو درم **حب شاهتره**
خداوند کر را سود دارد بلیله زرد بلیلهٔ سیاه از هر یکی پنج درم
صبر هفت درم سقمونیا دو نیم درم هر یک جدا کانه بکوبند
و سقمونیا جدا کانه اندر آون باب شاهتره بمالند و داروها بدان
بسرشند و خشک کنند پس دیگر باره هم باب شاهتره حل کنند و خشک
کنند تا چند کرت حل می کنند و باز خشک می کنند پس حب کنند شربت
سه درم **حب دیگر** خداوند کر را سود دارد صبر یکدرم بلیلهٔ
زرد یکدرم سقمونیا دانکنیم کل سرخ دانکنیم کشنیز انیم درم
حب کند باب کشنیز یا باب شاهتره این یک شربت است
حب مقل خداوند بواسیر را سود دارد و طبع را نرم کند
و فرو دارد بلیلهٔ کابلی پانزده درم مقل پانزده درم تربد
ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل و سکبینج
باب کند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت
دو درم تا سه درم **حب مقل دیگر** خداوند شقاق
را طبع بزم دارد و مجرور را موافق باشد بلیلهٔ کابلی بیست درم

دانک

مقعد طرقیت

کتیرا

کتیرا پنج درم انجیر بستی بی عدد انجیر اندر آب بپزند تا آب سرخ شود و بپالایند
و مقل و کتیرا اندر ان حل کنند و بلیله بدان بسرشند شربتی هر شب
دو درم **حب مقل دیگر** درد رووده و مقعده را سود دارد
و بواسیر را نیک نافع باشد بلیلهٔ سیاه بلیله املج از هر یکی یک جزو
مقل برابر همه مقل را اندر آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند
و حب کنند شربت دو نیم درم **حب مقل دیگر** خون بواسیر باز
دارد بلیلهٔ کابلی بلیله املج از هر یکی ده درم لسد کهربا صدف سوخته
سپیرون بز کوهی از هر یکی پنج درم شب یمانی دو درم مقل بیست
درم مقل را اندر آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند
و حب کنند شربت بامداد دو درم **نسخهٔ دیگر**
بلیلهٔ کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم سنگ کهربا دو
مثقال مقل برابر هر دو را باب گندنا حب کنند شربت دو درم
حب الافاویه باد ها بشکند و آروغ برارد و طبع فرو دارد
و قولنج بگشاید زنجبیل قرنفل دارچینی بلبل دار بلبل نار مشک
مصطکی از هر یکی یک مثقال سقمونیا هفت مثقال شکر هفت مثقال

زاک بلور

۲

جبها کند چند نخودی یک حب یک مجلس اجابت کند یا دو حب

حب السعال خداوند دق وسل را سود دارد صمغ کثیرا
مغز دانهٔ آبی پاک کرده ومغز تخم خطمی از هر یکی سه درم شکر
رب السوس نشاسته تخم کوک تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز با
دام شیرین سپید کرده ارد باقلی مغز تخم خیار ومغز خیار
ومغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم شکر ده درم
هم بکوبند وبلعاب اسبغول بسرشند وجبها کنند همی وپیوسته
اندر دهان می دارند واگر بجای ارد باقلی آرد جو کنند
بحریر بیخته وپنج درم تخم خشخاش زیادت کنند واندر
دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو یا رب غوره
بسرشند تسکین زیادت کند **نسخهٔ دیگر** نرمی کند وسینه
را پاک کند بنفشه رب سوس برسیاوشان کثیرا صمغ بادام
وصمغ عربی نشاسته از هر یکی یکدرم مغز بادام شیرین ارد
باقلی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش دو درم زعفران نیم
درم تخم بادیان یکدرم شکر دوازده درم **نسخهٔ دیگر**

ازجهت

ازجهت سرفه که تب نیز دارد رب سوس پنج درم بلبل مقرودمانا
انگزد ومغز بادام تلخ از هر یکی دو درم بماء العسل حب کنند وبسرشند
واگر اندرین حب تخم بادیان وزراوند کرد زیادت کنند قوی باشد
حب دیگر که اسهال خون باز دارد مازو وثمرة الطرفا
افیون را استار استار بصمغ آب حل کنند شربتی دو دانگ **حب
دیگر** که اسهال بلغمی باز دارد مر قرفه جند بیدستر افیون
را استار استار حب کنند همچون بلبل شربت هفت حب با آب
سرد کودک را دو حب تا سه حب تا پنج حب **حب دیگر**
افیون سیندروس کندر مر زعفران جبها کنند همچون نخود شربت
دو حب **حب دیگر** که بوی دهان خوش کند وبوی چیزی که
خورده باشند ببرد کوزبوا قاقله فوفل قرنفل دارچینی خاولنجان
از هر یکی یک درم کافور نیم دانگ مشک دو دانگ جبها بندند
چند نخود واز جهت کسی که سردی بروی غالب بود کافور نکنند و
زنجبیل وکبابه وبسباسه در افزایند واز جهت کسی که دهان
او پیوسته رطوبت ناک باشد یک مازوی بلی سوراخ ونیم درم

نمک هندی زیادت کند حب بهرامی استسقای طمری را سود دارد
صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه
تربد مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک نیم درم غاریقون
پنج درم حاما نیم درم حب کند چنان که رسم است شربت سه درم
سنگ

باب یازدهم اندر داروهای قی صفت دارو

که بلغم برارد سپندان سپید دو درم بوره یک درم کندش نیم درم
نمک هندی نیم درم همه کوفته با انگبین بسرشند این دو شربت است
اندر صد درم سنگ طبیخ شبت و چهل درم سکنگبین عسلی بدهند
صفت داروی دیگر کنگر زد کوزتی از هر یکی یکدرم تخم ترب سه درم
همه بکوبند و با انگبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و سکنگبین عسلی بدهند
صفت داروی دیگر بن خربزه که انرا تربزه گویند خشک کنند
و بکوبند و دو درم اندر ماء العسل و اندر طبیخ شبت بدهند نسخهٔ دیگر
ترب پاره کرده یک عدد شبت یک دسته نمک هندی یک درم
اندر دو من اب بپزند تا به نیم من آب باز آید و بپالایند و با سکنگبین
عسلی بدهند نسخهٔ دیگر کشک جو چهار وقیه تخم سرمق دو وقیه

خربزهٔ جولک

پنج خیار دو وقیه نمک درست دو درم بپزند چنان که رسم است کشکاب
و سی درم سکنگبین عسلی با صد درم ازین کشکاب بدهند نیم گرم

باب دوازدهم اندر داروهای غرغره غرغره

که دماغ را پاک کند عاقرقرحا دار فلفل زنجبیل سعتر خردل سپید زوفای
خشک ایارج فیقرا استاراست کبر که عنصل تر کند و با انگبین بسرشند
و با اب کامه غرغره کنند و اگر بیخ سوسن اسمانگون و مویزج و مرزنگوش
و پودنهٔ دشتی از هر یکی دو درم نوشادر سه درم بوره پوست
بیخ کبر از هر یکی دو درم ناردانگ ترش بریان کرده ده درم
با این داروها یار کنند و با سکنگبین عنصلی بکار دارند خداوند
لقوه و فالج و صرع را سود دارد غرغرهٔ دیگر از جهت اماس
گرم را که اندر زبان باشد اب برگ عنب الثعلب با اب کشنیز طبیخ
عدس بگیرند و بدان غرغره کنند غرغره از جهت اماس
سخت را بگیرند حلبه سی درم خرمای هندی بیست درم انجیر خشک سی
عدد همه اندر یک و نیم من اب بپزند تا به نیم من باز اید و بپالایند
و بکار برند غرغره از جهت اماس بلغمی را و گرانی زبان را

اندر غرغره که نخست اندر اول باب یاد کرده آمده است تصرف می باید
کردن و می فرودن و می کاستن باندازهٔ حاجت آن کس اما پس بلغم و گرانی
زبان را که از رطوبت بود زایل کند **غرغره** که فرود آمدن کام
باز دارد نار دانک ترش مازو سماق را استارست بکوبند و بپزند
و اندر شیر گاو غرغار کنند یک شبانروز و بدان غرغره کنند **غرغره**
فرود آمدن کام که از تری بود باز دارد سماق پنج درم شب یمانی بریان
کرده سه درم نمک طبرزد سه درم گل سرخ سه درم تخم و گل از هر یکی دو
درم همه کوفته و پخته با شراب خرتوت بکار دارند **غرغره**

کوکنار

که خناق گرم را سود دارد آب لسان الحمل سه وقیه آب عنب الثعلب دو
وقیه روغن گل نیم وقیه بهم بزنند و بکار دارند **غرغره دیگر**
رب توت ده درم فلوس خیار شنبر سه درم سنک آب عنب الثعلب
بیست درم بیامیزند و بکار دارند و خمیر ترش اندر آب انار
ترش حل کرده یا اندر آب کشنیز یا اندر آب برگ خرفه و طبیخ سماق
و عدس با روغن گل و بی روغن و آب انار ترش سود دارد **غرغره**
که مادهٔ خناق باز دارد شب یمانی زعفران گلنار عاقرقرحا گل سرخ

مامیران مازو نوشادر پنج سوس شیاف مامیثا عصارهٔ لحیة التیس
سماق دار بلبل قصب الذریره اقاقیا معصفر پوست انار ترش
را استارست کوفته و پخته با رب گوز یا رب توت بکار دارند
غرغره خناقی که مادهٔ آن سودا باشد تخم هزار اسفند عاقر
قرحا خردل سپید تخم ترب موحلتیت فطرون نوشادر بوده
رماد الخطاطیف را استارست با انگبین بسرشند **غرغره**
بزاننده شیر الخبیر پنجاه درم روغن گاو انگبین از هر یکی ده
درم حب الرشاد پنج درم اندر ده ستیر آب جکنند و بپزند
تا به نیمه باز آید و بپالایند **غرغره** کشانیده شیر الخبیر
بیست درم مشخّح ده درم خمیر ترش پنج درم در آب گرم
حل کنند و بکار دارند و فلوس خیار شنبر اندر شیر تازه
حل کرده پاک کنده است **باب سیزدهم اندر سعوطات**
و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات صفت
سعوطی که خداوند دماغ گرم و خشک را سود دارد آب کوک
و روغن نیلوفر استارست شیر زنان دو بار چندان

بیامیزند و به بینی بر کشند و اندر چکانند سعوطی که درد سر گرم را
سود دارد طباشیر دو درم بسباسه کافور از هر یکی نیم درم
زعفران دانگی نیم بسایند با روغن نیلوفر و بکار دارند سعوطی
که شقیقهٔ سرد را زایل کند روغن بادام تلخ با روغن زرد
الوی طلخ با اب مرزنکوش امیخته بکار دارند صفت
داروی که ببویند خداوند سرسام گرم را سود دارد اب سیب
آب مورد سرکلاب و صندل اندکی کافور بهم بزنند و می بویند
و سپید شیشه و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد
صفت داروی که خداوند صداع سرد را بود دارد سپداب
مرزنکوش سود دارد پوسته بوییدن واگر تقسیا دارد جو
بسرکه و انکوری بر شند و خمیر کنند و شامه سازند و پوسته
می بویند سود دارد صفت داروی که کند بینی زایل کند
مر پوست انار ترش از هر یکی یک نیم درم قصب الذریره
و پسک از هر یکی دو درم قلقطار قرنفل از هر یکی یکدرم
هم کوفته و بیخته نگاه دارند و بلیته بشراب تر کنند و بدان

آلود

آلوده کنند و به بینی اندر نهند صفت داروی ریش بینی
را که کنده شود سود دارد زاج مرشب یمانی مازو توفال
مس از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر دوازده
درم همه را بکوبند و اندر دو من اب بیزند تا بقوام انگبین باز
اید بلیته بدان آلوده کنند و بکار دارند صفت
داروی که چون آمدن از بینی باز دارد قرطاس سوخته
پوست خایهٔ مرغ سوخته اقاقیا مازوی سوخته و اندر
سرکا افکنده پوست نار ترش کندر مر صدف سوخته
سادنج شیشه کافور اندکی هم کوفته و بیخته لعصارهٔ بادروج
بکار دارند صفت داروی که سدهٔ بینی یک بار بگشاید
سبوس که اندر سرکه بجوشانند با قلی بسرکه تر کرده
بر آتش افکندن و سر بنجاران داشتن و گل سرخ و شکر
طبرزد سوختن دود لادن و چوب گز سوختن سود دارد
صفت داروی که بگوش اندر چکانند درد گوش
باز دارد افیون یکدرم شیاف ابیض که از بهر درد

چشم سازند سه درم سنگ روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم
بسایند و یک قطره اندر وی چکانند مردم جوان و شراب خواره
را شاید کهل و پیران را شاید صفت داروی درد گوش که
ریم بالاید زایل کند انگبین هشت درم خل الخمر هفت درم
زنگار دو درم انگبین با سرکه بجوشانند و زنگار اندر وی
بسایند و بسرکه حل کند و اندر وی می چکانند صفت
داروی که درد صعب گوش زایل کند زهره گاو ده درم روغن
خیری ده درم بیامیزند و بجوشانند تا تیزی زهره بیرون
رود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند صفت داروی
که ریم پاک کند و باز دارد دم الاخوین صبر انزروت مر کندر
خبث الحدید از هر یکی دو درم همه بکوبند و بویزند و بلیته
با انگبین آلوده کنند و بدین دارو اندر گردانند و بگوش
اندر نهند صفت داروی که گرانی گوش را ببرد خردل
سپید را بکوبند و انجیر خشک فربه بگیرند و بشکافند
و تخم از وی برچینند و خردل اوا از پوست او جدا کند بوره

ارمنی

ارمنی و قردمانا همه برابر کوفته و بیخته بسرشند و بلیتها کنند گوش را پاک کند
و گرانی را زایل کند صفت داروی دیگر تخم حنظل سه درم بوره ارمنی
یکدرم جندبیدستر زراوند افسنتین رومی از هر یکی یکدرم و نیم فرفیون قسط
از هر یکی یک درم بکوبند و بویزند و بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند
و بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند و اندر چکانند صفت
داروی که کرم گوش را بکشد برگ شفتالوی تر کوفته و فشرده
آب بوده [illegible] و ترب آب برگ ترب از هر یکی پنج درم سنگ خربق سپید
بوره ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند از هر یکی یک درم بکوبند
و بدین آبها بسرشند و خشک کنند و بوقت حاجت بسایند و بگوش
اندر دمند والله اعلم باب چهاردهم اندر طلا و ضمادها صفت
طلا صداع و سرسام گرم را صندل سرخ و سپید و برگ
نیلوفر و برگ گل سرخ تخم کوک از هر یکی سه درم افیون [illegible]
از هر یکی یک مثقال زعفران یک درم مامیثا دو درم بکوبند
و بویزند و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند و بوقت
حاجت بگلاب بسایند و بر صداع طلا کنند صفت طلا

آزموده از جهت صداعی که از مقام داشتن اندر آفتاب خیزد صندل
سرخ و سپید انزروت از هر یکی یکدرم افیون دو دانک باب گشنیز تر
بسرشند و طلا کنند **صفت طلی** که اندر ابتدای سرسام بکار دارند
و روز دوم اندر یا سرکه عنصل کنند و روز سیوم هم بسرکه عنصل کنند
صفت ضمادی که اندر بیماری حاده وقت بدیان بکار دارند
آرد جو ده درم سبوس گندم پنج درم سنک برک خطمی سه درم
بنفشهٔ خشک پنج درم بکوبند و با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند
و بر سر نهند **صفت** طلی صداعی که از جهت برآمدن بخارها
خیزد مازو و گلنار و اقاقیا پیک از هر یکی یک جزو صبر زعفران از هر یکی
نیم جزو بر صدغ و پیشانی طلا کنند **صفت طلای** صداعی که از زخمی
تولد کند اطراف مورد اطراف سرو در آب بپزند و بکوبند نرم و اکلیل
الملک و قصب الذریره و شب یمانی و گل ارمنی بکوبند و بپزند
و بدان بسرشند و لادن اندر روغن سوسن حل کنند و بهم بیامیزند
و ضماد کنند **صفت ضمادی** که آماس بن گوش را بنشاند پیه بط یا پیه مرغ
خانگی بگدازند و خطمی پیک کوسپند نرم کنند و بویزند و بدان بسرشند

روغن گل و گلاب از هر یکی
ده درم خل الخمر پنج درم
بیامیزند نیک و در روز اول
بکار دارند صح

وبکار دارند و اگر آماس گرم باشد ضماد خداوند هذیان بکار دارند
صفت ضمادی که درد و ذات الجنب بنشاند بنفشه بابونه شبت
سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته آرد جو آرد حلبه آرد گندم
اندر آب جوی بپزند و بپالایند پس ازین پالوده را دیگر باره
بپزند تا سطبر شود و بکار دارند **ضمادی دیگر** که معدهٔ ضعیف را
قوت دهد لادن افسنتین مصطکی از هر یکی یک وقیه صبر دو وقیه
خرمای قسب گل سرخ از هر یکی سی درم اندر شراب پخته و آبی
که اندر شراب پخته بود بیست درم بسرشند چنان که
رسم است و گرم کرده بر معده نهند هر وقت که معده خالی بود
یا پس از طعام بچهار ساعت بر نهند و اگر معده سرد باشد
سنبل و قسور الکندر سعد قسط اذخر زیادت کنند **صفت ضمادی**
که آماس سرد را که اندر معده باشد افسنتین لادن سلیخه سنبل
صبر میعه از هر یکی چهار درم زعفران عود بلسان حب بلسان
مرصافی مصطکی از هر یکی دو درم موم سه درم روغن ناردین
بیست درم **صفت ضمادی** از جهت آماس صلب که اندر معده

[illegible]

باشد بنفشه اردحلبه از هریکی ده درم گل سرخ پنج درم مصطکی سنبل
از هریکی سه درم بابونه خطمی اردجو از هریکی هفت درم سعد
اذخر قصب الذریره از هریکی سه درم همه بلعاب تخم کتان
بسرشند و بر معده نهند هر وقت که معده خالی باشد ضمادی
که ببفشه بازدارد اگر حرارتی عظیم باشد آرد جو با آب مورد
بسرشند و بر معده و شکم طلا کنند یا نان خشک کهن بکوبند
و لبرکه بسرشند و بر نهند و اگر حرارت بدان اندازه نباشد
اقاقیا و پوست نار ترش و عصارهٔ لحیة التیس از هریکی پنج درم
سماق ده درم لسبت جو ده درم اندر آب مورد و آب آبی بسرشند
و ضماد کنند ضمادی که جگر گرم را سود دارد صندل سپید شش
درم بنفشه پنج خطمی نیلوفر آرد جو از هریکی سه درم زعفران
کافور از هریکی نیم درم موم پنج درم سپنک روغن گل چندان
که کفایت باشد ضمادی که معده و جگر ضعیف را سود دارد
و اسهال کبدی بازدارد کعک بغدادی چهار درم مصطکی افسنتین
کندر از هریکی دو درم قصب الذریره عود هندی اقاقیا از هریکی

و آب سیب

یکدرم

یکدرم لادن آبی پاک کرده و اندر شراب پخته شش درم خرمای قسب
پنجاه عدد موم و روغن گل و روغن ناردین چندان که کفایت باشد
کعک و خرما اندر شراب فرغار کنند و بهم بسرشند و ضماد کنند ضما
دی دیگر از جهت سپرز سخت را اشق بسرکه حل کرده و بشک کوبند
بدان بسرشند و ضماد کنند و خاکستر پشک بز و خاکستر کوطن بسرکه بسرشند
و ضماد کنند ضمادی دیگر که سپرز را سود دارد درم اشق کندر
بسرکه طلی کنند و انجیر و اشق بسرکه پخته ضمادی قویست ضمادی
استسقای زقی را و قیلة الماء را سود دارد جو سعد کشک بکوبند
خشک بوره ارمنی زبیب و گل ارمنی برابر با آب بسرشند و ضماد کنند
ضمادی که خداوند استسقای زقی را اسهال کند تخم حنظل شبرم
حب النیل سقمونیا صبر میعهٔ تر مر پنج خطمی از هریکی دو درم تربد مقل
بیخ سوسن اسمانکون سرگین گاو از هریکی شانزده درم زهرهٔ گاو
قثاء الحمار مویزج جمع صنوبر پوست بیخ کبر از هریکی ده درم
قردمانا حاما فرفیون بوره سرخ نمک اندرانی از هریکی پنج
درم بیه مرغ خانگی بیه بط از هریکی ده درم موم سپید درم بروغن

کنجد چندان که کفایت بود بر سنند و ضماد کنند **ضمادی** که زلق الامعاء
بلغمی را سود دارد لادن سعد مصطکی اذخر قصب الذریره مرز
نکوش تمام از هر یکی پنج درم عود خام کوز بوا قرنفل از هر یکی
دو درم همه با آب برگ مورد بر سنند یا با اطراف سرو **ضما
دی** که اسهال صفرائی باز دارد اطراف مورد
تر برگ سیب برگ گل سرخ خشک گلنار صندل مازو پتک
رامک لادن سماق اقاقیا حضض هم برابر بکوبند با آب ابی
و اطراف رز ضماد کنند **ضمادی** که اماس بواسیر و درد
بنشاند مقل کوهان اشتر مغز ساق گاو زرد آلوی طلخ میعه تر زرده
خایه مرغ را استار است مقل را اندر روغنی که بیاز اندر روی
جوشانیده باشد حل کنند و داروها بدان بر سنند **ضمادی**
که درد و اماس بواسیر بنشاند اکلیل الملک بابونه برابر اندر
آب بخته سی درم زرده خایه مرغ جوشیده دو درم زعفران
انیسون از هر یکی نیم درم تخم کتان حلبه تخم خطمی از هر یکی
هشت درم مفنج چندان که کفایت بود بگیرند سه درم

مقل

مقل و اندران حل کنند و بهم بدان بر سنند و بر برگ چغندر طلا کنند
و روی آن بروغنی که بیه مرغ اندر وی گداخته باشند چرب کنند
و بران موضع نهند **ضمادی** اماس خایه و قضیب را که از گرمی
بود سود دارد آرد جو آرد باقلی آرد عدس از هر یکی دو درم
آب عنب الثعلب آب کاکنج آب پسته روغن گل یک زرده
خایه مرغ بر سنند و طلا کنند **ضمادی دیگر** آرد باقلی آرد
حلبه زیره کرمانی کوفته همه اندر مویز دانه بیرون کرده
و کوفته بر سنند و موم روغن از بیه بط و موم زرد و روغن
بابونه بهم بر سنند و ضماد کنند **ضمادی** که بول خون باز
دارد گل ارمنی گل مختوم صمغ عربی تخم خرفه کثیرا اکل سرخ گلنار
پسروف بزکوهی سوخته عصاره لحیة التیس از هر یکی دو درم
با آب برگ مورد بر سنند و ضماد کنند و اگر اقاقیا و صبر و حضض
زیادت کنند روا باشد **صفت طلا** که ترابیدن آب انثیین
و قضیب و خارش انزال کند شیاف مامیثا و اقاقیا
از هر یکی یک درم صبر نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران

دارچینی اشنان جامه‌شستن پنج درم همه بروغن یاسمین طلا کند
صفت ضمادی که خداوند فتق را سود دارد کوز سرو و سعد
برگ مورد مرزنگوش مازو و اقاقیا کندر صمغ سداب خشک
مغاث انزروت کلنار حضض دم الاخوین سریش کفش گران
صبر ناخواه حب الغار کوفته و بیخته برابر بسریشم ماهی با آب
جمع بسرشند و حل کنند و ضماد کنند **ضمادی دیگر** که اماس
بستان را سود دارد نان گندم کوفته و بیخته آرد جو آرد باقلی
آرد حلبه خطمی را استاراست زعفران نیمه یک جیز زرده
خایه مرغ نیمه یک جیز بسرشند و ضماد کنند **ضمادی**
که شیر زنان بکمتر کند دردی سرکه اکلیل الملک آرد باقلی کوفته
و بیخته برابر بیزند و ضماد کنند و اگر بود نه و سپیداب خشک زیادت
کنند قوی‌تر باشد **ضمادی** که نگذارند که پستان بزرگ شود
کندر و دم سوخته ایعنی جانور دریایی از هر یکی یک جزو
آرد جو دو جزو بسرکه بسرشند و سه روز طلا کند اندر یک
ماه سه نوبت برین گونه بکار دارند **ضمادی** که اختناق

وبسته دارند تا خوب بعقد
و فتق کودکان را معالجا
بسرکه حل کنند صح

رحم زایل کند علک الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم
بلبل پیلگوش نیز بود بشه کوهی از هر یکی پنج درم اکلیل الملک
هشت درم روغن شبت روغن سوسن از هر یکی بیست درم
شهدانج عاقرقرحا از هر یکی هفت درم داروهای خشک
بکوبند و بو بیزند و مصطکی و علک الانباط را با روغن بگدازند
و همه بر هم بسرشند و بر شکم و ناف و تهیگاه و استخوان سرین
طلی کند **طلا** نقرس گرم را آرد جو بیست درم افیون
سه درم اندر آب عنب الثعلب بسرشند و طلا کند یا بزر
قطونا و خطمی و زرده خایه مرغ و آرد جو و دردی سرکه و روغن
کل همه بسرشند و طلا کند **طلا** نقرس مرکب را مغاث
خطمی آرد جو تخم مرو سورنجان زرده خایه مرغ روغن
برابر اندر پاتیله بآتش نرم با چند قطره آب بسرشند
و اگر ماده صفرا و رطوبت صدیدی بود حضض و صندل صبر
مرو مامیثا و زعفران از هر یکی دو جزو کرنب نبطی سوخته
چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند و اگر ماده بلغمی بود

یعنی از صفرا و بلغم

بابونه واکلیل الملک وحلبه وتخم کتان وبرک غار وهزار اسفند
وبرک کرنب ومغاث علک البطم برابر بمطبوخ بر شسند واکر از
مقل وجاوشیر واشق وپیه کرده بز ومغز ساق کاو وروغن
کاو وانکبین وموم روغن اندکی سرکه جدا کانه ضماد کنند یا بان
ضماد مکر بیامیزند وبرشسند روا باشد **طلی** داء الثعلب را
فرفیون نفسیا خردل سپید حب الغار از هر یکی شش درم
کوکرد حریق سپید از هر یکی دو درم بروغن زیت طلا کنند
صفت طلی که ریزیدن موی را باز دارد بر سیاوشان
لادن افسنتین حب الغار بروغن بیزند وطلی می کنند واکر با آب
حل کنند واندر طبیخ مورد بیامیزند وطلی کنند سود دارد **صفت**
داروی که سبوسه سر را پاک کند اب چکندر چهل درم
زهره کاو یکدرم بیامیزند وسر بدان بشویند **طلی**
ریش کودکان را خبث الفضه مردار سنک اسفیداج از هر
یکی چهار درم دم الاخوین کلنار قنبیل حنا از هر یکی دو
درم زراوند طویل مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یکدرم

همه کوفته نرم ببرکه تر کنند وبروغن کل حل کنند وطلا کنند واکر
زرد چوبه اندرین دارو ها زیادت کنند مقدار دو درم
صواب باشد **طلی آزموده** کر وخارش را سیماب کشته پنج
درم کندش دو درم زراوند طویل هفت درم بیامیزند وبروغن
کل حل کنند وسه روز طلی کنند **طلی آزموده دیکر**
کر وخارش را خشک کند مغز زرد الوی تلخ تخم ریواج از هر یکی
بیست درم کوفته وبیخته نمک طعام دو درم سیماب کشته دو درم
بیامیزند وببرکه تر کنند مقدار سه درم اندر دو سیر جوزات
بر شسند واندر کرمابه طلی کنند **طلی** که از جهت کر تر
را آزموده اند کندش دو درم زراوند طویل چهار درم
خبث الفضه شانزده درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته
دو درم همه بیامیزند وببرکه تر کنند وبروغن کل حل کنند واندر
کرمابه طلا کنند واکر تخم حنظل اندر اب زنند واز ان اب طلی
کنند سخت نیک باشد **طلی** خارش وشبش را که در پوست
بدید آید مویزج زرنیخ سیماب کشته همه بیامیزند برابر بروغن

زیت طلی کند شب و بامداد اندر گرمابه بشوید طلی که بهق و
برص سپید و سیاه را سود دارد کندش بوره شیطرج خردل تخم ترب
مازریون تخم حنظل خربق سپید مویزج سقمونیا تفسیا از هر یکی یک جزو
شقایق دو جزو بسرکه طلی کند طلی که برص را رنگین کند و تمامت
روز بماند شیطرج نیل بوره شب یمانی گل سرخ همه بکوبند و بسرکه
تر کنند و بسرشند و بطبیخ بوره طلی کند طلی که کلف را و کنجده
را ببرد تخم ترب تخم خربزه ارد باقلی بسرکه تر کرده و خشک کرده
قسط مغز بادام تلخ اکلیل الملک کثیرا راست راست طلی
که اثرهای زخم که بر پوست پدید اید همه ببرد تخم ترب
زرنیخ سرخ بلبل از هر یکی دو درم کندر نیم درم با آب گشنیز
طلی کنند طلی که کوفتگی و ازردگی را سود دارد معاث
ماش مقشر از هر یکی ده درم اقاقیا جبر گل ارمنی از هر یکی
سه درم سنگ با اب برگ مورد بسرشند و طلی کنند
ضمادی که آسیب معده و جگر را سود دارد ماش لادن
گل ارمنی از هر یکی ده درم سک زعفران صبر از هر یکی سه درم

بگلاب

بگلاب و آب برگ مورد بسرشند و اما آسیب معده را بگیرند سیب
شیرین اندر زیر آتش نرم پخته پنجاه درم گل سرخ ده درم
اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درم مصطکی کوز سرو صبر از هر یکی
یک درم بگلاب بسرشند و اگر حرارتی باشد ده درم ارد جو
و نیم درم کافور و یک درم زعفران زیادت کند ضماد
که همه دردها را تحلیل کند موم زرد یک جزو روغن شبت شش
جزو موم اندر روغن گدازند و بابونه کوفته و بیخته بدان
بسرشند و ضماد کند ضمادی که ماده را از آمدن بدان
موضع باز دارد صندل سرخ شیاف مامیثا فوفل اقاقیا با آب
عنب الثعلب طلی کند صفت طلی اماس نرم را که بتازی
التربل گویند صبر مر حضض اقاقیا سعد شیاف مامیثا
زعفران گل ارمنی با آب کرنب طلی کند و اگر تربل اندر
چشم و روی باشد سرکه و آب [illegible] طلا کند و تربل که از
بس بیماریها و تبها پدید آید گلاب و سرکه و آب برگ مورد
طلا کند صفت داروی سپیدی که بر ناخن افتد ببرد

کوشت [illegible]
تخم [illegible]
زرنیخ [illegible]
[illegible]
و اخراج [illegible]
با آب [illegible]

زرنیخ سرخ شب یمانی گوگرد از هر یکی یک جزو زفت رومی دو
جزو زفت را اندر سرکه و انگبین بگدازند و داروها بدان
بسرشند و طلا کنند و بو بندند صفت داروی که پوستها که گردا
گرد ناخن برخیزد بازدارد سه درم مصطکی اندر روغن بگدازند
و دو درم نمک با آن بیامیزند و بدان موضع نهند و ببندند
ضمادی که مضرت گزیدن جانوران زهرناک از جراحت
بیرون کند جندبیدستر سکبینج حلتیت کرنب سرگین کبوتر بوده
دشتی مشک طرامشیع راست ارست بروغن زیت کهن بسرشند
وضماد کنند نافع باشد باب پانزدهم اندر نطولها
صفت نطولی که خداوند برسام گرم را سود دارد و کسی را که خواب
نیاید در خواب شود بنفشه تخم کوک از هر یکی پنج درم پوست
خشخاش گل سرخ نیلوفر تراشه کدوی تر بابونه از هر یکی
دو درم کشک جو نیم کوفته پنجاه درم همه اندر پنج من آب بپزند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و سرنجاران دارند و بر سر چکانند
نطول صداع سرد را بابونه اکلیل الملک از هر یکی دو درم

سنک

سنک شبت مرزنگوش از هر یکی شش درم و اگر تمام و برگ غار
و شیح از هر یکی زیادت کنند چهار درم قوی‌تر باشد نطول
دیوانگان بنفشه تر و خشک نیلوفر بیخ خطمی برگ بید برگ کنگر جو
برگ کوک تراشه کدوی تر برگ عنب الثعلب برگ خیاری
برگ بزر قطونا از هر یکی برابر سپستان هشتاد عدد خشخاش
سپید گل سپید از هر یکی یک کف بابونه نیم کف روغن بنفشه یک
وقیه بپزند و بپالایند و بر سر او چکانند و باقی گرم کنند
و روغن بر روی چکانند و سر بخاران دارند نافع باشد
نطول صداع سودایی بنفشه نیلوفر بابونه اکلیل الملک
سیوسن بادرنجبویه کشنک جو ساذج هندی قصب قرنفل برابر
بپزند و سر بدان می‌شویند صفت نطول صداع بادی که
بابونه اکلیل برگ کرفس تر بادیان تر تخم کرفس تخم بادیان
زیره سعتر مرزنگوش شبت و سداب راست ارست صفت نطول
صداع سرد و خشک سر و بابچه بره بابونه اکلیل الملک و حلبه و شبت
نافع باشد باب شانزدهم اندر روغنها روغن قسط

خداوند فالج ولقوه را سود دارد و معده و جگر سرد را موافق
بود و سیاهی بر موی نگاه دارد قسط دو درم بلبل سه درم
عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم جندبیدستر دو درم
همه کوفته اندر نیم من اب بپزند تا بنیمه باز امده پالایند و روغن
زیت نیم من با ان بیامیزند و بپزند تا اب برود و روغن
بماند و اندر نسخهٔ دیگر سلیخه آورده اند **روغن شونیز**
فالج ولقوه و تشنج را سود دارد شونیز بیست درم مغز بادام
تلخ سی درم هردو بهم بکوبند و روغن کنند و این روغن اندر
مهرهای گردن و پشت می مالند **روغن درد گوش**
که از گرمی بود زایل کند روغن گل ده درم روغن بادام
شیرین پنج درم خل الخمر سی درم بیامیزند و بجوشانند
تا سرکه برود و روغن بماند و اندر چکانند نافع باشد
روغن دیگر درد گوش سرد را نافع باشد مصطکی شونیز جندبیدستر زهره گاو از هر یکی یکدرم کندر پنج درم روغن
بادام تلخ بیست درم شراب کهن بیست درم داروها نیم کوفته

باروغن

باروغن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند **روغن مصطکی**
سستی معده را روغن زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم
نیم کوفته مصطکی با روغن اندر شیشه کنند و اندر پاتیلهٔ سنگین اندر میان
اب او نهند بجوشانند تا مصطکی بگدازد و گرم می کنند و بر معده می نهند
معده را و هم اندامها را قوت کند روغن زیت **روغن افسنتین**
یا روغن بادام تلخ یا روغن زردالوی تلخ یا روغن گوز از هر کدام
حاضر باشند نیم من افسنتین رومی دو ستیر و نیم چهل روز اندر افتاب
نهند پس بکار دارند **روغن فرفیون** همه دردها را که از سردی
بود زایل کند و خداوند فالج و استرخا را سود دارد قسط ده درم
جندبیدستر پنج درم بوره کوهی خشک دوازده درم سنگ عاقر
قرحا هفت درم کندش چهار درم مویزج سه درم نیم کوفته
اندر چهار صد درم شراب بپزند تا دو بهر برود و نیمه وزن
ان روغن خیری یا روغن دیگر از روغنهای گرم با ان بیامیزند
و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس بر هر ده درم سنگی
روغن دو درم فرفیون تازه برافکنند و یک جوش بدهند

وبردارند **روغن سوسن** سردی و اختناق رحم را سود دارد و گرده
و مثانه را گرم کند نسخه حب البلسان از هر یکی یک وقیه قرفه قرنفل
از هر یکی نیم وقیه زعفران یک وقیه مصطکی یک وقیه گل سوسن
سی عدد زردی از وی پاک کرده و روغن کنجد یک نیم رطل بغدادی
هم اندر شیشه کنند کوفته و بیخته و اندر سایه بنهند نزدیک آفتاب
چهل روز تا روغن بوی دارو بگیرد و بپالایند و بکار دارند
روغن بید انجیر خداوند فالج و لقوه را و سده جگر و سپرز را
سود دارد و قولنج را نافع باشد ناخواه سعتر بوده کوهی
تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون از هر یکی
هفت درم شیطرج مقل از هر یکی پنج درم سکبینج جاوشیر اشق
از هر یکی سه درم بیخ کرفس بیخ بادیان اذخر بیخ سوسن
راسن خشک از هر یکی ده درم زنجبیل دارچینی قاقله
خیربوا کبابه دار بلبل کوز بوا بسباسه شونیز قسط کرویا از هر
یکی چهار درم زرنباد درونج از هر یکی سه درم همه داروها نیم کوفته
اندر آب تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا داروها نیک پخته شود

و بمالند

و بمالند و بفشارند و ثفل جدا کنند پس روغن بید انجیر با آن بیامیزند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا سه
مثقال اندر ماء الاصول **روغن شاهسفرغم** درد زانو و درد
بوستان افروز
هم بندها را زایل کند آب شاهسپرغم کوفته و فشارده یک جزو
روغن نیم جزو بآتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند شربت
از یک مثقال تا نیم وقیه اندر آب نخود که اندر وی زیره کرمانی
پخته باشند **روغن لاله** معده سرد را گرم کند و بادهای لطیف را
مرغ طلا کنند تهیج زایل کند لاله که بتازی شقایق النعمان گویند
برگها از نبات جدا کنند دو وقیه روغن زیت یک رطل
بغدادی اندر شیشه کنند و دو روز اندر آفتاب دارند **روغن**
دیگر که موی را نگاه دارد و آنچه ریخته باشد برآرد
مازو هلیله کابلی برگ مورد از هر یکی یک جزو همه اندر شراب
ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بگدازند تا نیک پخته شود
و نرم شود بپالایند و نیم چندان روغن کنجد بر افکنند و بجوشانند
تا دارو بگدازد و آب برود و روغن بماند هر شب بن موی را

بدان حرب بکنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند روغن آبی معده را
قوی کند و عرق آمدن باز دارد و اگر بر کشکاب افکنند و بخورند
معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سوزش مثانه
زایل کند آب آبی فشارده دو جزو و آب برگ مورد تر کوفته
و فشارده یک جزو و روغن گل یک جزو همه بیامیزند و بجوشانند
با آتش نرم تا آبها برود و روغن بماند اندر مفاصل و پشت
می مالند عرق باز دارد روغن مازریون اندر استسقا سود
دارد برگ مازریون یک رطل اندر پنج رطل آب بپزند
تا بمقدار یک رطل باز آید بپالایند و سه وقیه روغن
بادام تلخ بر او افکنند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند شربت یک درم با شیر اشتر اعرابی نافع باشد
انشاالله باب هفدهم اندر مرهمها صفت
مرهم کافوری طرقیدن لب و مقعد و خوشکی و سوزش
باسور را سود دارد مردار سنگ سپید که از زیر
راستار است بر هم سوده و بیخته نگاه دارند و موم روغن

کنند

کنند از موم سپید و روغن گل و دارو را بدان بسرشند و سپیدهٔ خایهٔ
مرغ و اندکی کافور با آن در آوند کنند و بمالند تا یکی شود و بکار
دارند مرهم دیاخلیون همه اماسهای سخت را نرم کند و ریشها
بپزاند و پاک کند مردار سنگ زرد ده ستیر سوده چون مرهم
روغن زیت نیم من هر دو اندر پاتیلی کنند و با هم پستکی می جوشانند
و می جنبانند تا مردار سنگ اندر روغن گداخته شود و روغن
سیاه شود پس نیم من لعاب تخم کتان و ده ستیر لعاب اسپغول
و ده ستیر لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه بجنبانند تا بهم
یکی شود و با آتش نرم می پزند تا چنان گردد که مهر بپذیرد و اندر
نسخهٔ دیگر بجای اسپغول لعاب حلبه است مرهم دشلیخی
تبازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغامبران از بهر آن که داروهای
این مرهم دوازده است و حواریان عیسی علیهم السلام
هر یک دارویی اختیار کرده اند و ترکیب کرده اماسهای
سخت را و خنازیر را نرم کند و ناسور صعب را برفق بصلاح
باز آرد و جراحتها را از گوشت مرده و ریم پاک کند مقل سه جزو

اشق پنج جزو جاوشیر ده جزو کندر سه جزو مردارسنگ چهار
جزو و مُر و بیرزد از هر یکی دو جزو و موم زرد بیست جزو روغن
زیت صد و بیست جزو ریتیانه بیست و چهار جزو زنگار دو
جزو زراوند سه جزو صمغها بسرکه حل کنند و بیرزد با روغن و موم
بگدازند پس بهم برشند نافع باشد مرهم باسلیقون
بزرگ اماس سخت را نرم کند و بپزاند و از ریم پاک کند
و گوشت رویاند موم زرد نیم من زفت هشت وقیه ریتیانج
علک الانباط از هر یکی چهار وقیه روغن زیت دو نیم من
و اندر نسخهٔ دیگر مر نبیت و هم سنگ مُر بیه کاو اورده اند
مرهم اسرخ ریشهای کرم را که بر سر و هم اندامها بود ابد
سود دارد و گوشت برارد مردارسنگ دو جزو زرد
چوبه یک جزو هر دو بهم بسایند و بسرکه تر کنند و بروغن
گل برشند و بکار دارند مرهم زنگاری ریشهای کهن را
خشک کند و گوشت فزونی را بخورد زنگار دو درم موم
علک البطم ریتیانه از هر یکی پنج درم زنگار جداگانه بسایند

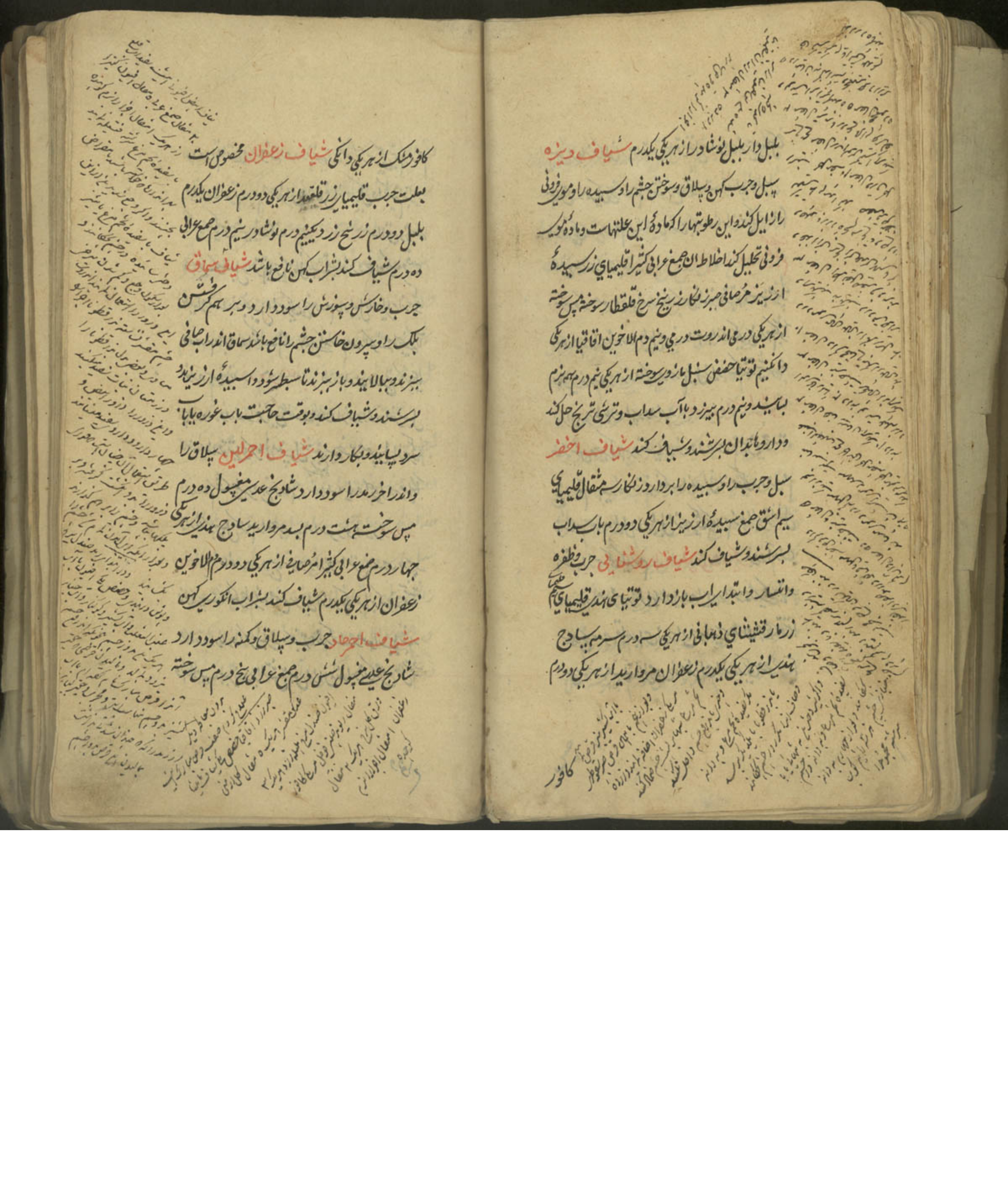
وموم

وموم و علک و ریتیانه با روغن زیت بگدازند و زنگار بر افکنند
و اندر هاون بمالند تا همه هموار شود مرهم رویاننده
مردارسنگ یک وقیه روغن زیت سه وقیه مردارسنگ اندر روغن
بگدازند پس بگیرند کندر و بیرزد و انزروت دم الاخوین زفت
از هر یکی دو درم برشند و بکار دارند مرهم مصری
ریش گوش را که ریم بسیار بالا بد و هم اماسها و ریشها
را سود دارد سرکه هفت درم انگبین هشت درم هر دو بپزند
و کفک بردارند و بقوام ارند و دو درم زنگار سوده
اندر وی برشند مرهم سودمند سوختگی آتش را
مردارسنگ خبث الفضه اسفیداج قیمولیا آهک شسته روغن
گل سپیدهٔ خایهٔ مرغ برشند و بکار دارند باب هژدهم
اندر داروهای دهان و کام و زبان و دندان و ملازه
صفت داروی که گرانی و سستی زبان را ببرد نوشادر بلبل عاقرقرحا
خردل سپید برابر کوفته و بیخته هر روز چند بار بن زبان و زیر
زبان را بدان بمالند صفت داروی که دمیدیک دهان را

نافع باشد طباشیر تخم لیسان الحمل هلیله زرد گلنار برگ زیتون کزمازو
شب یمانی شیاف مامیثا راستار است همه کوفته و بیخته شب اندر
دهان بر اکند **صفت** داروی که خوره و خون آمدن را باز دارد
مرتوشادر بیخ سوس زرنیخ سرخ عاقرقرحا راستار است
بکوبند و بویزند و اندر بن دندان بر اکند **صفت**
داروی که دندان سیاه را بزداید قبیل ده درم بلیل
چهار درم حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازوی سوخته
هشت درم بکوبند و بویزند و بدان مسواک کنند **صفت**
داروی دیگر که دمیدکی دهان را اگر سیاه باشد ببرد برگ
زیتون اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی چهار درم
قلقطار چهار درم بیخ سوسن سی درم سعد چهار درم زعفران
یکدرم همه کوفته و بیخته اندر دهان بر اکند **صفت**
سنونی که دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند
و رطوبتها را از بن دندان ببارد زبد البحر دو درم نمک
بریان کرده ده درم عود سوخته پنج درم جو سوخته سفال

جی

چینی گزمازو گلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج هندی سعد کل سرخ
سماق از هر یکی پنج درم سعتر بیخ سوخته زراوند طویل
از هر یکی سه درم حب الآس اقاقیا پوست انار از هر یکی چهار درم
نافع باشد ان شاء الله **باب نوزدهم اندر داروهای چشم** **صفت**
سرمه که دمعه باز دارد و خارش بنشاند توتیای سبز مغسول
ده درم هلیله زرد دار بلیل صبر زرد چوبه از هر یکی پنج درم بکوبند
و بویزند و بکار دارند و اگر دو درم بلبل زیادت کنند چشمهای
پیران و مرطوبان را سود دارد **صفت باسلیقون**
خارش و خیرگی ببرد قلیمیای زرد ده درم مس سوخته
پنج درم سپیده ارزیز نمک اندرانی از هر یکی دو درم
نوشادر جعده بلیل دار بلبل از هر یکی یکدرم زبد البحر قرنفل
اشنه از هر یکی یکدرم **باسلیقون دیگر** فرود آمدن
اب و دمعه پیران را باز دارد و این را غبیری گویند
ساذج سرمه قلیمیای زر ساذج هندی سرطان بحری توتیا
مس سوخته صبر توفال مس زعفران از هر یکی دو درم



بلبل دار بلبل نوشادر از هر یکی یکدرم **شیاف دیزه**
سبل وجرب کهن وسلاق وسوختن چشم را وسپیده را وموی فرونی
را زایل کند واین رطوبتها را که ماده این علتهاست وماده موی
فرونی تحلیل کند اخلاط آن صمغ عربی کثیرا قلیمیای زر سپیده
ارزیز مر صافی حبر زنگار زرنیخ سرخ قلقطار سوخته مس سوخته
از هر یکی درمی انزروت درمی ونیم دم الاخوین اقاقیا از هر یکی
دانگی نیم توتیا حضض سنبل مازو سوخته از هر یکی نیم درم همه نرم
بسایند ونیم درم بیزند وبا آب سداب وترشی ترنج حل کند
ودارو بدان بسرشند وشیاف کند **شیاف اخضر**
سبل وجرب را وسپیده را ببرد زنگار سه مثقال قلیمیای
سیم اشق صمغ سپیده ارزیز از هر یکی دو درم با آب سداب
بسرشند وشیاف کند **شیاف روشنایی** جرب وظفره
وانتشار وابتدای آب بازدارد توتیای هندی قلیمیای سیم
زر مارقشیثای ذهبانی از هر یکی سه درم سرمه سیادج
هندی از هر یکی یکدرم زعفران مروارید از هر یکی دو درم

کافور مشک از هر یکی دانگی **شیاف زعفران** مخصوص است
بعلت جرب قلیمیای زر قلقند از هر یکی دو درم زعفران یکدرم
بلبل دو درم زرنیخ زرد یکنیم درم نوشادر نیم درم صمغ عربی
ده درم شیاف کند بشراب کهن نافع باشد **شیاف سماق**
جرب وخارش وسوزش را سود دارد وبر هم کرفتن
پلک را وبیرون خاستن چشم را نافع باشد سماق اندر آب جافی
بپزند وبپالایند وباز بپزند تا سطبر شود وا سپیده ارزیز بدو
بسرشند وشیاف کند وبوقت حاجت بآب غوره یا بآب
سرد بپالایند وبکار دارند **شیاف احمر لین** سبلاق را
واندر اخر رمد را سود دارد شادنج عدسی مغسول ده درم
مس سوخته هشت درم بسد مروارید ساذج هندی از هر یکی
چهار درم صمغ عربی کثیرا مر صافی از هر یکی دو درم دم الاخوین
زعفران از هر یکی یکدرم شیاف کند بشراب انگوری کهن
شیاف احمر حاد جرب وسلاق وکمنه را سود دارد
شادنج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته

دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون صبر از هر یکی نیم درم
زنگار دو نیم درم زعفران مرصافی از هر یکی دانگی نیم بشراب
انگوری کهن شیاف کند **برود غوره** سلاق و دمعه
و جرب و سبل را توتیای کرمانی یک وقیه زرد چوبه یک وقیه
بلیلهٔ زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درم دار بلبل مامیران از هر یکی
دو درم و چهار دانگ نمک هندی یک درم همه را کوفته و بیخته با آب
غوره بپرورند **ذرور اغبر** اندر علت و درد چشم و موی
سود دارد و اندر آخر این علت بکار دارند و اندر آخر سبل
نافع باشد توتیای کرمانی مغسول شنج سوخته مغسول از هر یکی
دو درم شکر طبرزد پنج درم بکوبند و بسایند و همچون سرمه بکار
دارند سبل کرم را و جرب را سود دارد **ذرور**
ملکایا اندر درد چشم سود دارد انزروت مربی
نشاسته شکر طبرزد صمغ عرابی از هر یکی برابر کوفته و بیخته
بکار دارند و اگر ببرند و بخته اندر کنند صواب باشد
و بگلاب ببرند و بر آتش بیش از آن ندارند که صمغ حل شود

وقوام

و قوام دارو راست کرد **نسخه دیگر** انزروت مربی ده
درم شکر طبرزد نشاسته از هر یکی یک درم کفک دریا نیم درم
ذرور بینمانیم اندر علت و درد چشم و همه انواع رمد سودایی را
سود دارد بگیرند ذرور ملکایا نیم درم ذرور اصفر صغیر نیم
درم **صفت ذرور اصفر صغیر** انزروت مربی هشت درم
شیاف مامیثای رهبانی دو درم صبر افیون نشاسته تخم
کل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرد انگبین **داروی**
معیل علت جرب را اخلاط صبر سوخته یک جزو نوشادر
نیم جزو هر دو را با انگبین بسرشند و انگبین را مصفی کنند
دو بار چند وزن دارو انگبین **طراخماطیقان**
خداوند کمنه را و جرب را و سبل را و استرخای پلک و باد
سبل را سود دارد شادنج عدسی مغسول دوازده درم
زنگار پنج درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته چهار
درم صمغ عرابی ده درم افیون زعفران از هر یکی یک
درم سنگ بشراب کهن یا با آب بادیان تر بسرشند

وشیاف کنند **شیاف بریوما** ماده را از چشم باز دارد
وضربان وخلیدن را نافع باشد وبنشاند ومزاج چشم را بهم دراوز
باعتدال بحال درستی باز آرد شیاف مامیثا انزروت مر براز
هر یکی هشت درم زعفران دو درم کثیرا درمی افیون نیم درم
همه بکوبند وبیزند وباب بادیان بسرشند ووقت حاجت بسپیده
خایه مرغ حل کنند وبکار دارند **نسخه دیگر** سرمه سپاهانی
مغسول قلیمیای زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول
چهار درم صبر دو درم مر اقاقیا از هر یکی دو از ده درم
افیون یکدرم همه کوفته وبیخته بسپیده خایه مرغ بسرشند وشیاف
کنند وبوقت حاجت بشیر زنان حل کنند وبکار دارند
نسخه دیگر برگ گل تر پانزده درم زعفران هشت درم
افیون سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عرابی هشت درم
باب باران بسرشند نافع باشد **وردی ابیض** اندر اول
علت رمد سود دارد قلیمیای سیم اسفیداج صبر از
هر یکی ده درم گل سپید تازه شبت درم نشاسته سی درم

افیون

افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عرابی چهل درم باب
بادیان شیاف کنند **وردی اصفر** زیبستر بکار دارند
سنبل هندی گل سرخ صبر از هر یکی بیست درم بزر البنج یکدرم
زعفران چهار درم عصاره مامیثا شست درم افیون دو درم
کثیرا نشاسته از هر یکی ده درم **صفت** شیافی که طرفه
ودرد چشم را سود دارد قلیمیای زر مس سوخته از هر یکی
دو درم دم الاخوین پسد مروارید از هر یکی چهار درم کثیرا
مر زعفران نشاسته زرد چوبه اقاقیا از هر یکی دو دانگ
زرنیخ سرخ شکر طبرزد از هر یکی نیم درم **نسخه دیگر**
زرنیخ سرخ کندر مر زعفران از هر یکی برابر بکوبند وبویزند
وشیاف کنند وباب گشنیز تر حل کنند وبکار دارند **شیاف
خلوقی** بادها را ابرا کند واماس بادی زایل کند مس سوخته
سه درم اقاقیا دو درم کثیرا صمغ زعفران سنبل از هر یکی
یکدرم باب باران بسرشند **شیاف اسود** بادها تحلیل
کند واماس طبقه ملتحمه زایل کند مس سوخته یک نیم درم

نقطه تمر دم طری

زعفران نیم درم مروارید بسد از هر یکی درمی افیون یک نیم درم
اقاقیا پنج درم شیاف مامیثا نیم درم با اب باران شیاف کنند
طلا کردن و اندر کشیدن را شاید شیاف دینارکون
سبل رقیق را بردارد زرد چوبه شادنج مغسول صبر شیاف
مامیثا برابر شیاف کنند کحل اصفر دمعه را باز دارد
زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانک نرم بسایند و
بکار دارند سرمهٔ دیگر عضلهای چشم را قوت دهد
و دمعه باز دارد توتیا هشت درم سرمه یک درم شادنج
مغسول درمی و نیم قلیمیای زر چهار دانک همه بکوبند و بیزند
باب هلیلهٔ زرد یا باب غوره یا باب سماق بپرورند و آب
هلیله زیادت کنند از دیگر آبها و اگر آب برگ مورد تر باشد
یار کنند نیک باشد شیاف ریشها که بر طبقه ملتحمه افتد قلیمیای
زر اسفیداج ارزیز مس سوخته سرمهٔ اسپاهانی صمغ عربی
کثیرا اسرب سوخته و شسته از هر یکی هشت درم صافی
افیون از هر یکی یکدرم باب باران شیاف کنند

صفت

صفت شیاف ابیض کندری هم اندر ریشهای چشم سودمند است
اسفیداج ارزیز هشت درم افیون انزروت مدبر کثیرا از هر یکی یکدرم
سنگ صمغ چهار درم کندر نیم درم باب باران بسرشند صفت
داروی پیل سپیده را بردارد سرگین خطاف عاقرقرحا اندروت زنگار
کفک آبگینه قلیمیای مس همه را بکوبند چون غبار و با انگبین مصفی بسرشند
و بکار دارند شیاف الورد درد چشم صعب او قرحه و بثره
بزرگ او موسرج و رمد کهن را و بیرون خاستن چشم را و کمنه را
سود دارد برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال قلیمیای سیم محرق
مغسول بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی
دو مثقال مر صافی چهار مثقال صمغ بیست و چهار مثقال افیون سه
مثقال سرمه دو دانک زنگار دو مثقال باب باران بسرشند
و شیاف کنند شیاف مرارات زهرهٔ کلنک زهرهٔ کرکس زهرهٔ
عقاب زهرهٔ شبوط ماهی زهرهٔ کبک زهرهٔ باز برابر با زهره
درم سنگی ازین زهرها دو درم فرفیون و یکدرم شحم حنظل و یکدرم
سکبینج همه اندر اب بادیان بسایند و بسرشند و شیاف کنند

نافع باشد **باب بیستم اندر حقنهها وشیافهاء مسهل وغیر مسهل**

حقنهٔ نرم ثفل خشک را از دو دو آرد الجریخ عدد پنج سوس نیم کوفته

ده درم سنگ سپستان سی عدد گلک جو نیم کوفته چندان که بر کف کنند

بنفشه بابونه نیلوفر از هر یکی چندان کم کلک جو هم اندر سه من

اب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند مقدار ده ستیر ازین

مطبوخ و یک وقیه لعاب اسپغول و یک وقیه روغن بنفشه و دو درم

آبکامه و دو درم بوره و نیم درم نمک هندی بوره و نمک اندر آب

کامه و لعاب حل کنند و هم بیامیزند و بکار دارند **حقنهٔ دیگر**

خداوند قولنج بلغمی را سود دارد و درد پشت و سرین و بادهای

غلیظ را سود دارد حلبه تخم کتان قنطوریون باریک بابونه

خشک خطمی از هر یکی یک وقیه الخیربتی سی عدد سبوس گندم

دو وقیه عناب سپستان از هر یکی سی عدد برگ کرنب برگ

چکندر شبت و سداب از هر یکی یک دسته کوچک سکبینج

جاوشیر مقل از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه و نیم

بپزند و بپالایند چنانکه رسم است و یک درم نمک هندی و دو دانگ

بوره و نیم درم چند بیدستر و دو دانگ شحم حنظل و یک وقیه الکامه و یک ستیر

بابونه و یک ستیر انگبین مصفی ترکیب کنند و بکار دارند **صفت حقنهٔ**

تیز قولنج صعب که از بلغم سرد و از باد غلیظ باشد بگشاید بگیرند تخم

کرفس تخم بادیان انیسون تخم شبت از هر یکی چهار درم اندر یکمن آب

بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و بگیرند هفت درم بوره و نه درم بابونه

اندر وی حل کنند و ده درم روغن بر افکنند و بکار دارند **صفت حقنهٔ**

تیز خداوند سام سرد را بگیرند شحم حنظل چندان که بر کف

دست نهند بسفایج نیم کوفته دو بار چندان بابونهٔ دشتی یک

دسته افتیمون چندان که بر کف نهند بپزند چنانکه رسم است

و با روغن بابونه بکار دارند **حقنهٔ نرم** ریش روده را

و اسهال صفرایی را آب برگ خرفه و آب لسان الحمل از هر یکی دو

وقیه و سپیده و زرده یک خایه مرغ بجسته بروغن گل حل کرده

و یک درم قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا و چهار دانگ دم
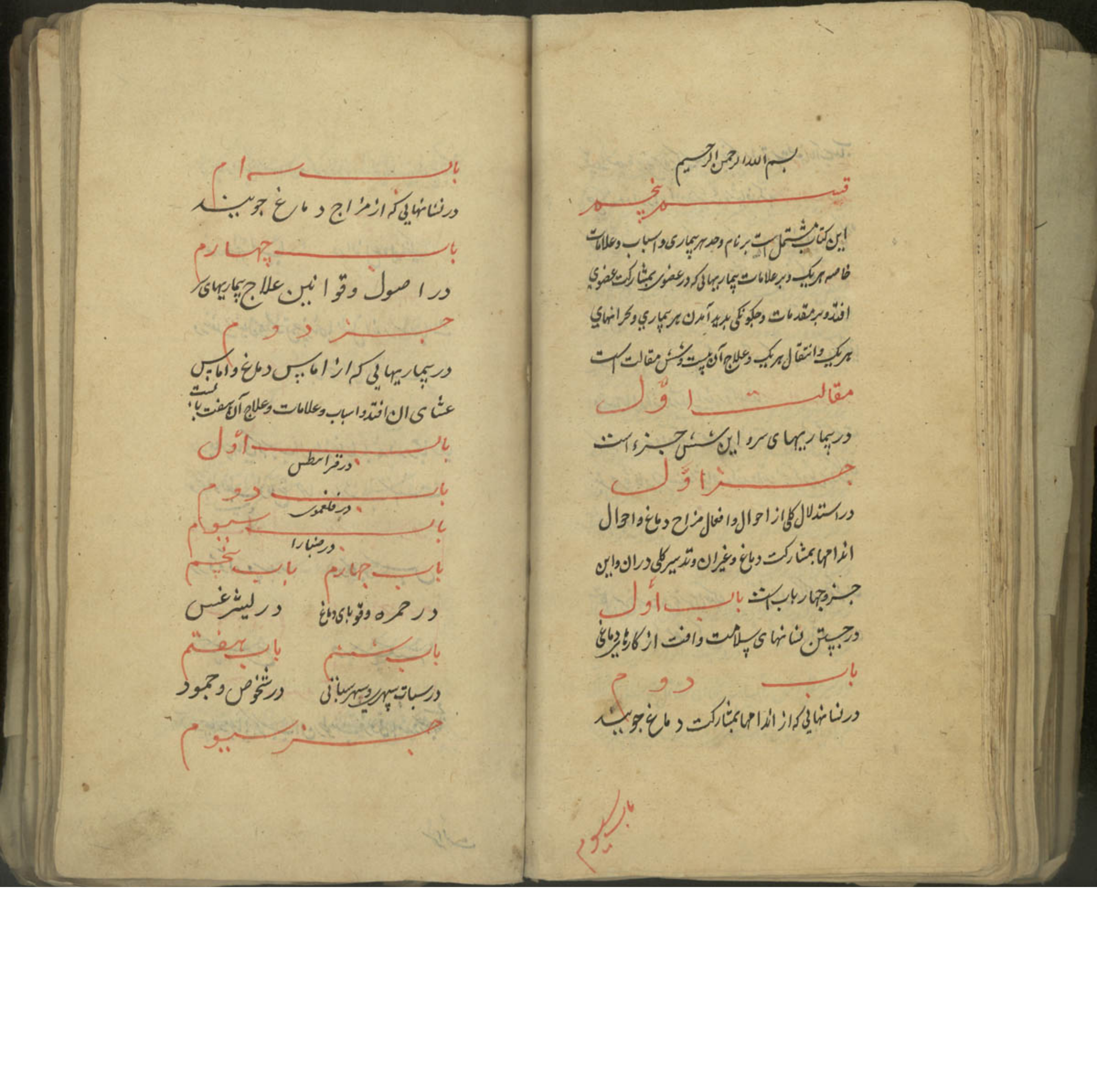
الاخوین و دو دانگ سپیده ارزیز و درمی قهربا و درمی بسد

و نیم درم گل مختوم همه بیامیزند چنانکه رسم است و بکار دارند

حقنهٔ دیگر قروح امعا را و اسهال خون را کشک جو برنج برشته
بیه کرده بزر از هر یکی پنج ستیر همه را بپزند و بپالایند پس بگیرند سپیده
ارزیز و نشاسته اقاقیا کلنار را از هر یکی نیم درم زعفران و شیاف
ابیض از هر یکی یک درم زرده خایهٔ مرغ نیمبرشته بروغن گل حل کرده
یک عدد و اندر پنجاه درم سنگ از این مطبوخ بیامیزند و نیم گرم بکار
دارند صفت شیاف که قولنج بگشاید سکبینج مقل جاوشیر اشق نمک
هندی شحم حنظل بوره سقمونیا تربد حب النیل راستاراست جمعها
با اب سپداب حل کند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند
هر یک دو مثقال شیاف زحیر که درد بی قرار بنشانند
زعفران کندر حضض از هر یکی یک جزو افیون یک جزو بهم بسایند
و شیافها کنند هر یک چند دانهٔ عنبر شیاف زحیر دیگر
زعفران کندر صمغ عرابی دم الاخوین مر افیون میعهٔ خشک راستاراست
شیاف کنند شیاف دیگر درد پشت را که از سردی بود سکبینج
جاوشیر مقل اشق زنجبیل سورنجان شقاقل شحم حنظل تخم کرفس
تخم بادیان انیسون نمک هندی انزروت جندبیدستر زرنباد

قیبط سعد ماهی زهره بزک سداب خشک راستاراست جمعها با آب سداب
حل کند و داروها بدان بسرشند و شیاف کند شیاف دیگر
که حیض بگشاید مر بود ونه کوهی از هر یکی چهار درم مویز دانه برون کرده
بیست درم همه بکوبند و بزهرهٔ گاو تر کنند و شیاف کنند شیاف دیگر
که حیض بازدارد سرمه کلنار تنه کازر کران راستاراست باب
مورد تر بسرشند و پشم پارچه بدان آلوده کنند و بردارند و اگر اقاقیا
و شب یمانی و مازو در افزایند روا باشد شیاف دیگر
که بچهٔ مرده برون آید مر جاوشیر خربق سپید راستاراست
بزهرهٔ گاو بسرشند و شیاف کنند و اندر نسخهٔ دیگر بزرک کرمانی
اورده اند

کل سرخ است و بیخ سوس و عدس ‌‌ ‌ قشر رمان و کنک جو کیان
جمله را تو بجوش و مضمضه کن ‌ ‌ تا رهی از خناق و درد دهان



بسم الله الرحمن الرحیم

قسم پنجم

این کتاب مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات خاصه هر یک و بر علامات بیماریهایی که در عضوی بمشارکت عضوی افتد و بر مقدمات و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانهای هر یک و انتقال هر یک و علاج آن و پنج و شش مقالت است

مقالت اول

در بیماریهای سر و این شش جزء است

جزء اول

در استدلال کلی از احوال و افعال مزاج دماغ و احوال اندامها بمشارکت دماغ و غیر آن و تدبیر کلی در آن و این جزو چهار باب است

باب اول

در جستن نشانهای سلامت و آفت از کارهای دماغی

باب دوم

در نشانهایی که از اندامها بمشارکت دماغ جویند

باب سیوم

در نشانهایی که از مزاج دماغ جویند

باب چهارم

در اصول و قوانین علاج بیماریهای سر

جزء دوم

در بیماریهایی که از اماس دماغ و اماس غشای آن افتد و اسباب و علامات و علاج آن هفت باب است

باب اول

در قرانیطس

باب دوم

در فلغموس

باب سیوم

در ضبارا

باب چهارم

در حمره و قوبای دماغ

باب پنجم

در لیثرغس

باب ششم

در سبات سهری و سهر سباتی

باب هفتم

در شخوص و جمود

جزء سیوم

باب سیوم

در بیماریهایی که سبب آن در گوهر دماغ باشد لکن اماس نباشد پنج باب است

باب اول — اندر مالیخولیا

باب دوم — در انواع دیوانگیها

باب سیوم — در غفلت و نسیان و صورت بستن چیزهای باطل

باب چهارم — اندر سبات

باب پنجم — در بی خوابی بافراط

جزو چهارم

در بیماریهایی که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ چهار باب است

باب اول — در دوار و سدر

باب دوم — در کابوس

باب سیوم — در صرع

باب چهارم — در سکته

جزو پنجم

در بیماریهایی که سبب آن رطوبت فزونی باشد در عصبهایی

کر آلت حس و حرکت است هشت باب است

باب اول — در خدر

باب دوم — در رعشه

باب سیوم — در فالج

باب چهارم — در لقوه

باب پنجم — در تشنج

باب ششم — در کزاز

باب هفتم — در اختلاج

باب هشتم — در علتی که انرا استاری للوی والفسیخ گویند

جزو ششم

در صداع هشت باب است

باب اول — در صداع گرم

باب دوم — در صداع سرد

باب سیوم — در صداعی که از ریاح غلیظ تولد کند

باب چهارم — در صداعی که از ضعیف معده وار[illegible]

حس دماغ بود باب پنجم — باب ششم

در صداعی که از بس جماع خیزد — در صداعی که از جراحت و زخم تولد کند

باب هفتم — باب هشتم

در صداع خماری — در شقیقه

مقالت دوم

در بیماریهای چشم و علاج آن هشت بابست

باب اول — باب دوم

در قوانین علاج چشم — در بیماریهای پلک چشم خاصه

باب سیوم — باب چهارم

در بیماری که در پلک چشم و دیگر اندامها پدید آید جرب — در بیماریهایی که در گوشت چشم افتد غرب

باب پنجم — باب ششم

در بیماریهایی که در طبقهٔ ملتحمه افتد بدمه — در بیماریهایی که در طبقهٔ قرنیه افتد قرحه و بثره

~~قرحه و بثره~~ باب هفتم — باب هشتم

در بیماری که در طبقهٔ عنبیه افتد و فراخ سیدن ثقبهٔ عنبیه — در بیماریهایی که خلل در بینایی افتد و در سیوای چشم خلل ظاهر نباشد ضعیف قوت باصره

مقالت

مقالت سیوم در احوال گوش

و شنوایی و علاج بیماریهایی که در آن افتد هفت بابست

باب اول — باب دوم

در فضیلت آلت شنوایی — در گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

باب سیوم — باب چهارم

در آماسی که در بیرون و اندرون گوش تولد کند — در درد گوش و علاج آن

باب پنجم — باب ششم

در علاج ریش گوش — در علاج آوازها و درد و عیبی که در گوش یافته شود

باب هفتم در کوفته شدن گوش

مقالت چهارم

در احوال بینی پنج باب است

باب اول — باب دوم

در افتهایی که در حس بویایی افتد — در خون آمدن از بینی

باب سیوم — باب چهارم

در [illegible]ش بینی — در بسیار آمدن عطسه



باب نوزدهم

در بیماریهای سپرز سه باب است

باب اول — در فعل و خاصیت سپرز
باب دوم — در اماس سپرز و ضعیف قوتهاء او
باب سیوم — در درد سپرز که از باد خیزد

مقالت دوازدهم

در بیماریهایی که از بیماری جگر و سپرز خیزد دو جزو است

جزو اول

در یرقان و احوال او دو باب است

باب اول — در یرقان زرد و علامت و علاج
باب دوم — در یرقان سیاه و علامت و علاج ان

تولید

جزو دوم

در استسقا پنج باب است

باب اول — در احوال استسقا و انواع ان
باب دوم — در سوء القنیه

باب سیوم

باب سیوم — در استسقای زقی
باب چهارم — در استسقای طبلی
باب پنجم — در استسقاء لحمی

مقالت سیزدهم

در اسهال و سحج و زحیر هشت باب است

باب اول — در اسهال دماغی
باب دوم — در اسهال صفرایی
باب سیوم — در اسهال کبدی
باب چهارم — در اسهالی که ماده ان از تن اید
باب پنجم — در اسهال معدی
باب ششم — در اسهال معدی و قروح امعا و ذوسطاریا و زحیر
باب هفتم — در ذوسنطاریا
باب هشتم — در زحیر

مقالت چهاردهم

در بیماریهای مقعده و سرج و باز کردیدن و علاج ان پنج بابست

باب اول — باب دوم

در سستی سرج و بیرون آمدن مقعد — در خارش مقعده

باب سیوم — باب چهارم

در بواسیر — در خارش سقاق مقعده

باب پنجم

در ناصور

مقالت پانزدهم

در کرمان خرد و بزرگ که در روده تولد کند دو بابست

باب اول — باب دوم

در انواع اسباب تولد کرمان و انواع ان — در کرمان دراز و حب القرع

مقالت شانزدهم

در درد شکم و پیچیدن ناف سه بابست

باب اول — باب دوم

در درد شکم — در قولنج و انواع ان

باب سیوم

باب سیوم

در علامات و علاج انواع قولنج

مقالت هفدهم

در احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن شانزده بابست

باب اول — باب دوم

در انواع سوء المزاج گرده — در لاغری و ضعیفی گرده

باب سیوم — باب چهارم

در بادها که در حوالی گرده می گردد — در اماس گرده

باب پنجم — باب ششم

در جرب گرده و جمله آلات بول — در بول خون

باب هفتم — باب هشتم

در بسته شدن خون در گرده و مجری بول — در قرحهٔ گرده و التهابی بول

باب نهم — باب دهم

در اماس مثانه — در اماس سرد در مثانه

باب یازدهم — باب دوازدهم

باب نهم باب دهم

در اماس صلب چون سلعه و غدد و خنازیر — در سرطان

باب یازدهم باب دوازدهم

در اماس پیسها و باد ناک — در جذام

مقالت بیست و سیوم

در انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها شش باب است

باب اول باب دوم

در صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن — در علاج انواع ریشها

باب سیوم باب چهارم

در جبر اجتها — در بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت و جراحتها که جگر را نیز تازی الوجر والحرب گویند

باب پنجم باب ششم

در علاج کسی که او را چوب زده باشند در سیح بن رانها که از غرق و بر نشستن اسب افتد و سیح پاشنه و انگشتان که از موزه افتد

مقالت بیست و چهارم

در آماسها و باکیزگی ظاهر تن سه باب است

باب

باب اول باب دوم

در احوال موی — در احوال بشره و ریشها که بر روی پدید آید

باب سیوم

در احوال اطراف و فربهی و لاغری و طرقیدن پاشنه

مقالت بیست و پنجم

در علاج زهرها هفت باب است

باب اول باب دوم

در احتیاط کردن تا زهری که بدهند اثر نکند — در قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند

باب سیوم باب چهارم

در داروهای معدنی زیان کار — در داروهای نباتی زیان کار

باب پنجم باب ششم

در داروهای حیوانی زیان کار — در گزندن ماران و جانوران زیان کار و تدبیر دور کردن حشرات

باب هفتم

در علاج گزیدن جانوران بتفصیل

مقالت بیست و ششم

در مجبری و ردادی چهار باب است

باب اول | باب دوم
در احوال شکستن استخوانها | در قانون صنعت مجبری وردادی

باب سیوم
در احوال اندامها که از جای خویش بیرون اید

باب چهارم
در داروها و طلاها که در مجبری و ردادی بکار دارند و قانون علاج ان

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم پنجم

این کتاب مشتمل است بر نام و حد بیماری و اسباب و علامات خاصهٔ هر یک و بر علامات و بیماریهای که در عضوی بمشارکت عضوی دیگر افتد و بر مقدمات و چگونگی پدید آمدن هر بیماری و بحرانهای هر یک و انتقال هر یک و علاج ان و این قسم بیست و شش مقالت است

مقالت اول در تدبیرهای سر و این مقالت شش جزو است

جزو اول در استدلال کلی از افعال و احوال دماغ و مزاج دماغ و احوال اندامها بمشارکت دماغ و غیر ان و تدبیر کلی در ان و این جزو چهار باب است **باب اول در چیستن نشانهای سلامت و افت از کارهای دماغی**

آفت کارهای دماغ از احوال حاستها باشد چون حالهای دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و از احوال تمیز و تفکر و از احوال خواب و بیداری و چگونگی حرکتهای چشم و زبان و هر گاه که حاستها بسلامت و بی آفت باشد و خواب و بیداری بوقت و باندازه و تفکر و تمیز بر حال طبیعی و حال سلامت باشد نشان سلامت دماغ باشد و هر گاه که از حال طبیعی بگردد نشان افتی باشد در دماغ و آفت در کارهای دماغ یا چنان باشد که از حال طبیعی بگردد و مشوش گردد یا ضعیف یا باطل گردد و اما مشوش گشتن نشان سوء المزاج گرم باشد یا نشان سوء المزاج

خشک واما ضعف ونقصان وبطلان نشان سوء المزاج
سرد باشد ونشان رطوبت غلیظ که روح دماغی را غلیظ کند
تا حاجبها کند شود وضعف ونقصان تولد کند واز مزاج
گرم ضعف ونقصان کمتر افتد مگر که سوء المزاج بغایت گرم
باشد وقوتها را ضعیف کند از بهر آن که حرارت معتدل معین
ومحرک همه قوتهاست پس حرارت سبب ضعف ونقصان
نباشد لکن چون از اعتدال بیرون شود وبجانب
افراط میل کند ممکن بود که سبب حرکتی مضطرب گردد
یا سبب ضعف نقصان گردد وخیال باطل که پیش چشم
آید چون خیال پشه ونقطه سیاه وخطی سیاه ودودی
وضیایی پیش چشم دایم نشان رطوبتی باشد غلیظ در
رگهای دماغ ونشان سوء المزاج سرد ونشان باطل شدن
حکایت شنیدن مزاج سرد باشد در دماغ وان که آواز
نزدیک چنان شنود که گویی از دور می شنود نشان
رطوبتی باشد غلیظ وان که جز آواز بلند یا نزدیک نشنود

نشان

نشان خشکی مزاج باشد وان که آوازهای دروغین شنود
چون آواز باد که درخت را بجنباند وچون آواز
آسیا وجلاجل وغیر آن نشان برآمدن بخاری باشد
بر دماغ یا نشان حرکت بادی وحال حس بوییدن
در بویها که حاضر نباشد یافتن اگر سبب آن در منفذ بینی
نباشد نشان خلطی باشد در دماغ ونایافتن بوی نشان سده
یا نشان رطوبت غلیظ وسرد باشد در مقدم دماغ
وحال حس طعم چیزها نایافتن وحال حس بوییدن
وبسودن وبرنجیدن که بتازی حس لمس گویند
نشان سوء المزاج خاص باشد در آلت چشیدن
وآلت لمس وآنچه عام باشد در همه تن بمشارکت
دماغ باشد چون علت خدر واما فساد قوت تخیل وتفکر
هم سه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مشوش
باطل شدن را خرفی وزوال عقل گویند ودلالتش بر سوء
المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد وتر یا بر مزاج خشک

درجزو میانکین دماغ ونقصان را احمقی وابلهی کویند ودلالت
نقصان وبطلان یکی است ومشوشی را شوریدکی کویند وتباهی
اختلاط عقل کویند واکر شوریدکی بیرون اندازه باشد وباخر کنهاکی
بدباشد دیوانکی کویند وتباهی سبعی کویند واکر آهسته تر باشد
واندیشهای باطل کند مالیخولیا کویند اما اختلاط عقل ودیوانکی
نشان اماسی باشد یا نشان مادهٔ کرم وخشک در دماغ وکاه
باشد که در بیماریهای سرد اختلاط عقل پدید آید چنانکه
در لیثرغس نشان ان باشد که علت از حرارتی خالی
نیست وهر فعلی از افعال دماغ وهر اندیشهٔ که میل
باهستکی وترس وبد دلی دارد نشان مزاج سرد باشد
وهرچه بشتاب وزودکی وتندی وتهور ودلیری میل دارد
نشان حرارت باشد وفراموشی بر مزاج سرد وتر
کواهی دهد یا بر خشکی در جزو اخرین دماغ وانکه
چیزهای نادیده وناشنیده یاد کند نشان مزاج
کرم باشد در دماغ با ماده وامادیدن خوابها نیز بر الوان

اخلاط کواهی دهد چنانکه دیدن الوان سرخ بر بسیاری خون کواهی
دهد والوان زرد بر صفرا ومزاج صفرایی کواهی دهد والوان سیاه
وخوابهای بیمناک بر سودا ومزاج سودایی والوان سپید بر بلغم ومزاج
بلغمی وخوابهای شوریده بر مزاج کرم وخشک وانچه فراموش کرده
ویاد نماند بر مزاج سرد کواهی دهد یا بر مزاج تر والله اعلم

باب دوم در نشانهای که از اندامهای مشارکت دماغ جویند

اندامهای مشارک دماغ وچکونکی مشارکت ان در قسم
نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است اما آنچ از چشم جویند
خشکی چشم نشان خشکی دماغ باشد وبسیاری اشک وبسیاری
رمص اکر سبب آن بیماری چشم نباشد نشان تری مقدم دماغ
باشد سطبری رکهای چشم نشان کرمی دماغ باشد سیلان اشک
بی مراد در بیماریهای حاده نشان اماس دماغ باشد ونشان
سوختن دماغ خاصه اکر از یک چشم می آید بر هم زدن چشم
زود زود نشان کرمی دماغ باشد یا نشان دیوانکی وکم عقلی
چشم بر یک جای داشتن ونظر از ان بر نا کرفتن نشان

وسواس و مالیخولیا باشد بیرون خاستن چشم نشان اماس باشد
دور اندر افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم گشاده
ماندن یا بر هم نهاده ماندن نشان آفتی بزرگ باشد در دماغ
و اما انچه از گردن و لبها و دندانها گویند انست که سطبری گردن
و تمامی ان در درازی و کوتاهی نشان قوت دماغ باشد خاصه
اگر سر بزرگ باشد و گردن و سینه در خورد ان کوتاهی و باریکی
گردن بر ضد ان نشانی دهد پدید امدن اماسها و ریشها
بر گردن نشان ضعیف قوت هضم دماغ باشد و دفع
شدن فرو نهاد و بگردن فرود آمدن و اماس لوزتین و لهات
هم بدین سبب باشد و تشبهر من لهات را ملازه گویند و سبب
تباه شدن دندانها و لون ان همین باشد و انچه از اندامها
عصبانی گویند از اندامهای باطن چنان باشد که اگر در
دماغ آفتی باشد مضرت ان بایشان باز دهد چنانکه
که در لیثرغس سبات سهری حس بر خاستن بحاجت بول
و براز کمتر باشد و چنانکه در قرانیطیس طعام و شراب بحلق در ماند

بسبب

بسبب ضعیف شدن قوتهای حس و حرکت و باشد که افت در عضوی مشارکت
باشد و مضرت بدماغ باز دهد چنان که در آلات دم زدن
افتی نباشد و دم زدن عظیم گردد و مضرت ان بدماغ براید
و دم زدن عظیم نشان حرارت دماغ و نشان دیوانگی باشد و دم
زدن صغیر نشان لیثرغس و نشان علت سبات بود و انچه از
مشارکت معده و جگر و دیگر احشا گویند چنان باشد که اثرا
جیبان را سر درد کند پس آن درد بمیان دو کتف فرود آید
و بوقت گواریدن غذا درد زیادت کند نشان آن باشد
که درد سر بمشارکت معده است و اگر درد سر در جانب راست
سر باشد بمشارکت سپرز باشد و اگر در پس سر باشد و رگهای
قفا ممتلی می شود یا کشیده می شود بمشارکت گرده است و زنان
را در میان سر بمشارکت رحم باشد و بیماری این احشا
و علامتهای ان برین گواهی دهد والله اعلم

باب سیوم در نشانهای که از مزاج دماغ گویند

خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت افتاب

وحرارت آتش وگرمابه واز طعام وشراب گرم واز بوی چیزهای
گرم زود صداع خیزد ورنگ روی وچشم او میل بسرخی دارد
ورگهای چشم او ظاهر باشد وموی اول نخست سرخ باشد پس
بسیاهی گراید وزود اصلع شود وفضلهٔ دماغ او زود نخته شود
وزیرک ودریابنده باشد واز رایها وعزیمتها زود بگردد
وباشد که درو طیشی وسبکساری باشد وخواب او سبک باشد
وخداوند دماغ سرد را زکام ونزله بسیار افتد وسپیدی
چشم او صافی باشد ورگها باریک وخواب او گران باشد
وموی او نخست میل بزردی دارد وجعد نباشد وموی
او زود سپید شود وحرکت چشم او آهسته باشد
وچشمها بگرانی گشاید ورای وعزیمت او ثابت باشد همچون
عزیمت پیران وخداوند دماغ خشک را مجری بینی از
فضول پاک باشد وزکام ونزله کم باشد وحاستهای او
قوی باشد وبی خوابی تواند کشید وزود اصلع شود وعلمها
دیر فهم کند وانچه فهم کرد نیک نگاه دارد وخداوند دماغ
تر را حاستها کند باشد وزکام ونزله وسیلان رطوبت از بینی بسیار باشد
وبسیار خسپد وعلمها دیر فهم کند وزود فراموش کند واز رای
وعزیمت زود بگردد وموی او جعد نباشد ودیر روید ودیر اصلع شود
وخداوند دماغ گرم وخشک شتاب زده باشد واز رای برای
می گردد وحاستهای او تیز باشد ومجری بینی او پاک باشد وخواب
او سبک باشد وموی او سیاه باشد وجعد وزود اصلع شود
ولون روی او وچشم او بسرخی میل دارد وخداوند دماغ
گرم وتر از گرمابه وباد جنوب واز همه غذاهای گرم وتر رنج
بیند وپیوسته مستعد بیماریهای سر باشد وحاستهای او کند
باشد وبسیار خسپد وخوابهای شوریده بیند وموی او بسرخی
گراید ولون روی او تازه ودرفشان باشد ورگهای چشم او
ظاهر باشد ومخاط او بسیار باشد وخداوند دماغ سرد وخشک را
رنگ روی تیره باشد چون سبزی که بسیاهی باشد وبر لون
او رونق وتازگی نباشد وهیچ طعام وشراب سرد وهوای
سرد وهوای سرد او را موافق نباشد ودر بی خوابی حاستهای

او تیز باشد وطنی در وی سبکباری باشد و بروز کار حاجتهای او کند می
شود و زود اثر پیری بر وی پدید آید و موی او ضعیف باشد و بزردی
گرآید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار خواب و کند فهم و بد
دل باشد و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد

باب چهارم در اصول و قوانین علاج بیماریهای سر

هر صداعی که با زکام و نزله باشد تدبیرهای سرد و تر و روغنها از آن
دور باید داشت لکن استفراغ و بستن و مالیدن اطراف باید
فرمود و در صداعی که از پس سر باشد نخست بمطبوخ استفراغ
باید فرمود پس فصد و قی کردن و غذاهای ترش در هیچ نوع
صداع موافق نیست مگر در صداعی که بمشارکت معده باشد
و از ترشیها چیزی شاید که معده را دباغت کند و قوت دهد
و ماده بد را از معده باز دارد و تدبیر لطیف در صداعی
که سبب آن در آمدن صفرا باشد در معده نخست مفر باشد و
افاویه داروهایی و بوی او را بادیک درهم انواع صداع
زیان دارد خاصه سلیخه و قسط و زعفران و حماما و چیزهای

بخار انگیز

بخار انگیز همه انواع صداع را زیان دارد اگر سرد باشد یا
گرم الا آنجا مثلا که چیزی بخار انگیز گرم خورده شود و اگر از چیزی
که از وی بخار سرد خیزد بر عقب آن بخور در روا باشد و اگر سرد
خورده باشد گرم دهند و آنجا که باستفراغ حاجت آید و علامتهای
بسیاری خون یافته شود یا خون با دیگر اخلاط برابر باشد
ابتدا بفصد باید کرد پس باستفراغ مشغول بودن و آنجا که بیماری
بنهایت رسد و نضج پدید آمده بود بغرغره و سعوطات و عطوسات
و بطولات سر پاک باید کرد خاصه اگر پاک کردن سر مهم تر
از استفراغ دیگر باشد اما در غرغره احتیاط باید کرد
و آنجا باید فرمود که ایمن باشند که بطریق غرغره خلطی سوزاننده
بگلو و سینه فرو نرود و بیمار نیز مستعد قبول بیماریهای سینه
نباشد و آنجا که بباده غیقرا و سقمونیا استفراغ کرده باشد
احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند
و اگر حاجت باشد آن حرارت را بضمادها و سعوطات خنک
تدارک باید کرد و در استفراغ نیز احتیاط باید کرد و

داروی مسهل انجا بکار باید داشت که وافق باشد که ازان مسهل
ان شخص را ان استفراغ که باید حاصل شود و بباید دانست که
امهات داروها که در بپزانیدن اخلاط بلغمی بکار دارند چیزهای
لطیف کننده و تحلیل کننده باشد چون مرزنکوش و برک غار
و شیح و ادخر و بابونه و اکلیل الملک و شبت و زوفا و حاشا و بودنه
و سداب و قیصوم و برنجاسف و انجا که ماده بسیار باشد ایمن
نباید بود ازان که ماده کرم و متخلخل کردد و بر جوشند و تمددی
و اماسی تولد کند نخست طبیعت ماده را الکتر باید کرد و استفراغ فرمودن
بس بداروهای معتدل به بپزانیدن ان مشغول شدن و در بپزانیدن
ماده سودائی نخست داروهای مرطب ملین بکار باید داشت
تا خشکی زیادت نکردد بس داروهای محلل که در درجه
دوم باشد در تلطیف و تحلیل اولی تران باشد که ملین و
مرطب با ملطف و محلل بیامیزند و انجا که ماده کرم باشد
در بپزانیدن ان ماء الشعیر و طبیخ بنفشه و برک بید
و نیلوفر و اندکی سرکه تا قوت داروها را بمقصد رساند

تمام

تمام بود و انجا که حاجت آید بابونه و خطمی با ان بیامیزند و اکر
سهری باشد طبیخ پوست خشخاش در افزاید و انجا که با صداع
ضعف باشد شیر بکار نشاید داشت البته و بدل ان طبیخ بنفشه
و نیلوفر و خطمی و اب بید و مانند ان بکار می باید داشت و انجا
که شیر بکار توان داشت بهترین شیری شیر بز باشد اما کر
در همه انواع صداع بکار آید از بهر ان که لطیف کننده و
کذرانیده است قوت داروها بموضع رساند و سردی اورا
باندک چیز بتوان شکست و تدارک توان کرد اکر بدان حاجت
آید و انجا که مادهٔ صفرائی باشد و بغرغره حاجت اید سکنکبین
بزوری یا ساده با اب کسنی یا سکنکبین عنصلی با اب لبلاب
با آب آلوی سیاه با اندکی سقمونیا و شراب بنفشه و شراب
خرمای هندی با سقمونیا موافق باشد و اکر ماده غلیظ باشد
کندش و بلبل و خردل و پیاز بکار دارند و اکر غلیظتر باشد
سکنکبین بزوری با ایارج فیقرا و البکام و صبر و همچنین
انجا که ماده کرم باشد عطسه آوردن به بخار سرکه و سقمونیا

وبوییدن فقاع ترش وتیز تمام باشد وانجاکه دارو به بینی اندر جکانیدن
حاجت آید نخست دارو با روغن کل اندر جکانند یا با شیر پس با عصاره
جکنند پس با آب مرزنگوش وانجاکه بداروی مسهل حاجت اید
خواهند که دماغ را وهم تن را از اخلاط سوخته پاک کنند خاصه اگر
با آن مادهٔ غلیظ باشد موافق تر چیزی حب ایارج باشد وحب
قوقایا وحب اسطوخودوس ونقیع صبر در آب کسینه واگر اخلاط
رقیق باشد مطبوخ هلیله وشراب بنفشه ومطبوخ شاهتره ومطبوخ
خرمای هند ومطبوخ خیار شنبر هریک با مقدار سقمونیا کفایت
باشد واگر خلط غلیظ باشد ایارج لوغاذیا وایارج جالینوس
وایارج روفس وحبها که بحجر لاژورد وحجر ارمنی وخربق وشحم حنظل
قوت داده باشند موافق تر ودر علاج اماس گرم ابتدا
بداروی سرد باید کرد وبتازی ان داروها را روادع گویند
با سرکه وروغن کل واگر در صعب باشد سرکه از ان دور دارند
وروغن کل سرد کرده بجای ان بکار دارند یا سرکه اندک تر
کنند خاصه انجاکه احتمال کند واب عنب الثعلب وفوفل وصندل

وشیاف

وشیاف مامیثا وکل ارمنی وعدس مقشر موافق باشد وداروهای مخدر چون
پوست خشخاش وافیون دور دارند الا انجاکه ضرورت باشد وروغن
بابونه قوت مخدرات را بشکند وداروی براننده وتحلیل کننده
بکار دارند اما پس گرم را کشک جو وبیخ کرفس بزنند وبا روغن
بابونه ضماد کنند واگر ماده غلیظ تر باشد بیخ کرفس وبیخ بادیان
وسبوس وخطمی واکلیل الملک واقحوان وتخم کرفس وتخم بادیان
بپزند وبدان تنطیل کنند وروغن شبت محلل قوی است واماس
اماسهای سرد ماء الاصول با روغن بید انجیر یا با روغن
بادام تلخ وروغن زردالوی تلخ وایارج فیقرا دادن
صواب باشد واز رادعات روغن کل بابونه وخشخاش
وحب بید ستر موافق باشد پس عنصل وسرکه وآن دادن
وضماد کردن وغرغره کردن موافق باشد وانجاکه علت دماغی
باشد شراب مسکر سخت بد باشد وگرمابه نیز سخت موافق نباشد
وانجاکه در غشای دماغ علتی باشد آب سرد سخت زیان دارد
وحجامهای بسیار که از بهر صداع حجامهای بزرگ باید کرد وشب

باید داد تا مدد آن بخسبد یا در معده دیر بماند و فعل آن پدید آید

جزو دوم در بیماریهای که از آماس دماغ و آماس غشای
آن افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است

باب اول در قرانیطس سرسام گرم را گویند و این نامیست
خاصه آماس گرم را که در غشای دماغ افتد نه اندر گوهر دماغ و سرسام
تیز آنست از بهر آن که با خلط تیز و گرم باشد در غشای که در نتواند
گردد و در میان اجزای آن جای نتواند گرفت و آماس نتواند
کرد و آماس گوهر دماغ را نیز سرسام گویند از بهر آن که اعراض آن
همچون اعراض قرانیطس باشد تب گرم و هذیان و اختلاط
عقل و ترجمه قرانیطس هذیانست و مادهٔ آن خون صفرائی
باشد یا صفرای صرف سوخته و سودائی شده و این علت را
مقدمات است چون تبهای گرم و خشکی طبع و فراموشکاری
کارهای قریب العهد و اندوه مندی بی سببی و سرخی چشم و امتلای
رگهای گردن و رگهای چشم و رمیدن چشم از روشنائی
آفتاب و درد سر با گرانی و بی خوابی و خوابهای شوریده

دیدن

دیدن این اعراض بیم کننده اند بدین علت و اما انواع این
علت بسیارست یکی نوع آنست که آماس در غشای بیرونی
باشد که بر قحف دماغ پوشیده است و باشد نیز که رگهای که
از درزهای قحف می برآید و بغشای بپیوندد آماس گیرد
و بعضی آماس در غشای جزو مقدم دماغ افتد و اندر بعضی
در جزو میانگین و در بعضی در جزو پسین و بعضی بمشارکت
حجاب و عضلهای سینه افتد و باشد نیز که از انتقال
مادهٔ ذات الریه افتد و بعضی بمشارکت معده و اندامهای
عصبانی افتد چون مثانه و رحم و گروهی گفته اند نوع
قرانیطس است بی تب و بی آماس لکن خداوند علت سخت
بی قرار و متحرک باشد چنان که خواهد که بر دیوار بر جهد
و ضجر و دل تنگ باشد و تشنگی غالب و نفس تنگ و اگر آب
خورد بحلق او فرو نرود و بر اندازد و روی زبان
او سیاه شود و چشمهای او باز ماند و حرکتهای او
سست شدن گیرد و قوت یکبارگی باطل شود و در حال

بمیرد و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم خواجه ابو علی
سینا می گوید همانا این علت تشنج است یا آفتی دیگر در
عضوی از اعضاء دم زدن و بسبب مشارکت دماغ با اعضای
دم زدن آفت بدماغ باز دهد علامتها
همچنان که این علت انواع است علامتهای خاصهٔ هر نوعی
دیگرست و علامتهای عامی دیگرست اما علامتهای عامی
آنست که گاهی سخن بیهشانه گوید و گاهی خموش باشد و بیکبارگی
آواز دهد و گاهی آواز منقطع شود و دم زدن عظیم باشد
و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زند
و بدان بیدار شود و بیدار شدن نیز باضطراب
باشد و باشد که زبان آماس کند و زبان را بگزد و بول
رقیق باشد و نبض بسبب آماس صلب باشد و بسبب امتلا
رگهای دماغ فشرده باشد و بسبب اختلاف اجزای
ماده در خامی و پختگی منشاری باشد و بسبب آنکه آماس
در غشای نرم باشد یا در گوهر دماغ موجی باشد و باشد نیز که

نبض

نبض مرتعش گردد یا تشنج و مرتعش مقدمهٔ غشی باشد و متشنج
علامت تشنج و چشمها نخست خشک باشد و باخر دمعه
پدید آید خاصه از یک چشم و اما علامتهای خاصهٔ هر نوعی
چنانست که اگر آماس در غشای جزو مقدم دماغ
باشد تخیل تباه گردد و پرزه از جامه و کاه از دیوار
کندن گیرد و دست پیش چشم همی آرد بر سان آنکه
کسی مگس گیرد و اگر در جزو میانگین باشد اندیشهاء او تباه
گردد و هذیان و بیهشانه گوید و اگر در جزو پسین باشد
هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند چنانکه باشد که آب خواهد
و خوردن فراموش کند و اگر آماس در همه اجزای دماغ
باشد این علامتها جمله پدید آید و اگر آماس در حجاب
بیرونین باشد و درزها که از درزهای قحف می براید
صداع باشد که گویی درزهای سر می گشایند و می شکافند
و اگر ماده خونی باشد چشمها و رخسار سرخ باشد و اگر
صفرائی باشد زرد باشد و بخار متحرک تر باشد و حرکات

او مضطرب باشد و اگر سودایی باشد متفکر و ضجر باشد و خوابهای
ترسناک بیند و در بیداری نیز خیالهای ترساننده بیند و اگر بحرکت
اندامی دیگر افتد یکبار افتد و ناگاه باشد و علامتهای بیماری
آن اندام بران گواهی دهد چنان که اگر بحرکت معده افتد با غثیان
و شورش معده باشد و با تشنگی و با فواق و مشارکت دیگر اندامها
برین قیاس باشد و بسیار باشد که قرانیطس لیثرغس گردد و علامت
وی آنست که نبض بطی گردد و نرم و سیلان لعاب بدید آید
و چشمها دور در افتد و یا فراز گردد و اگر اما پس از غشا
بگوهر دماغ باز گردد علامت وی آنست که بیمار بر پهلو
نتواند خفت و بقفا باز افتاده خسپد و گاه گاه سیاهی
چشم او ناپیدا گردد و سرهای پهلوهای او ترنجیده شود
و شکم باد گیرد و اختلاج در اندامها بدید آید و گاه باشد
که قرانیطس بدق باز گردد و علامتهای آن بدید آید
و بسیار باشد که قرانیطس بعلت بواسیر و سیلان خون
آن زایل شود و گاه باشد که خداوند این علت دیوانه شود

وبدان

وبدان از علت خلاص یابد **علاج** از بهر آن که ماده این علت یا خون
است یا صفرای محض یا صفرای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاجی
خاصه است اما آنجا که ماده خونی باشد و مانعی نباشد در ابتدای علت
فصد باید کردن و اگر حاجت آید و قوت قوی باشد رگ پیشانی
باید زد و بیمار را در خانه معتدل هوا و معتدل روشنایی خوابانند
و دیوارهای خانه از نقش و از رنگ و از کتابت خالی باید
و نزدیک او میوه‌ها و اسپرغمهای خنک خوش بوی نهند چون
سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر و بید شسته و طلخه از سرکه و
گلاب و روغن گل و از صندل و گلاب و اندکی کافور برگر
برچکانیده و ماده را بر وجهی که ممکن گردد از دماغ فرود کشند
و مالیدن اطراف در آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه و شبیه نهادن
بر کف پای و عضلهای ران و ساق و رانها بستن از نزدیک
شتالنگ و بوقت گشادن در آب گرم نهادن و از جانب
شتالنگ گشادن و بستن از جانب ران و حقنه و شیاف بکار
داشتن و تدبیر لطیف کردن چنان که دو روز بسکنجبین اقتصار کند

واز لبس دو روز کشکاب رقیق دهند واز لبس سه روز یا چهار روز
کشکاب تخبتن وهرگاه که اعراض این علت قوی تر باشد تدبیر
لطیف تر باید کرد مگر که آنجا بحفظ قوت حاجت آید واب بحت
سرد ازوی دور باید داشت واگر بی خوابی باشد در کشکاب
خشخاش یا کوک باید پخت وضمادی از برگ کوک وروغن
بابونه بر سر او نهادن وطبع بشراب بنفشه وشراب آلو واب انار
نرم داشتن واگر بول کردن فراموش کند مثانه را بروغن شبت
نیم گرم چرب باید کردن وانگشت نهادن تا بول جدا کردد
واگر علت ساکن باشد تدبیرهای معتدل باید کرد واندر نطول
بنام واکلیل الملک باید در افزود وبر سر ضمادی از تخم کتان
وروغن زیت بر نهادن **صفت حقنهٔ نرم**
بگیرند کشک جو بیست درم نیلوفر بنفشه از هر یکی هفت درم
عناب پانزده عدد سبستان سی عدد بابونه پنج درم واگر بیماری
آهسته تر باشد بیشتر کنند این داروها را بهم در دو من آب
بپزند تا به نیم باز آید وبپالایند ومقدار پنجاه درم با یک

افقار پرسیک

ستیر

ستیر شکر سرخ ویک ستیر روغن بنفشه بکار دارند واما اگر ماده
صفرائی محض باشد بنگرند اگر عفونت بذیرفته نیست بتسکین وباعتدال
باز آوردن مزاج مشغول شوند واگر عفونت پذیرفته باشد
با تسکین استفراغ فی کنند اما تسکین بشراب غوره کنند وشراب
ریواج وشراب لیمو وشراب ترشی ترنج وسکنکبین وشراب انار
واگر طبع نرم نباشد بشراب آلو وشراب خرمای هندو واز لبس
دو ساعت کشکاب دهند با آب کدو یا آب خربزهٔ هندو وباید
دانست که فرق میان علاج علت خونی وصفرائی آنست که در علاج
صفرائی تدبیر تسکین قوی تر باید کرد وآب سرد وشربتهای سرد
نشاید دادن نباید ترسید وخون کمتر بیرون باید کرد ودر علت
خونی با تحلیل تسکین باید کرد ودر شربتهای سرد وآب سرد چندان
دلیری نباید کرد که در علت صفرائی وآنجا که بغذا حاجت باشد
مزورهٔ کدو ومزورهٔ اسفاناخ ومزورهٔ خیار همه با اندکی
کوک وکشنیز تر بروغن بادام واگر ترشی خواهد طفیل از
عدس مقشر باب غوره بی زعفران یا از خرمای هندو یا از

نیسو وانجا که بحقنه حاجت آید حقنه برین صفت کند بگیرند کشکاب بیست
درم اگر چه لعاب اسبغول ده درم روغن گل ده درم سپیدهٔ خایهٔ
مرغ دو عدد شکر ده درم جلاب کرده بهم بیامیزند و بکار دارند
صفت حقنهٔ دیگر بنفشهٔ خشک خطمی خشک جو بی سبوس
گندم از هر یکی یک مشت در دو من آب بپزند تا به نیم باز آید هفتاد
درم ازان بستانند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه
برافکنند و بکار برند و اگر پس از استفراغ هنوز حرارت
قوی باشد قرص کافور با شراب صندل می دهند و اگر اسهال افتد
اقراص طباشیر و پست جو و شراب انار و اگر قی افتد و غثیان
رنجه دارد ضمادی از عود و زعفران و آب مورد و آب سیب و آب
آبی بر معدهٔ او می نهند و رب آبی دهند و سویق حب الرمان و انجا
که ماده سودایی باشد تا نشان نضج بدید نیاید نه حقنه باید
کرد و نه مسهل باید داد و شربت از کشکاب با جلاب آمیخته
قناعت باید کرد و لب روغن بنفشه و تخم کدو و روغن تخم خیار
در کف پای و ناف و بینی می باید مالید و شیر زنان بر سر باید

جوشیدن

جوشیدن و پس از دو ساعت سر او را بطبیخ بنفشه و بابونه و سبوس باید
شست و دیگر علاجها از علاج مادهٔ صفرایی و خونی آمیخته باید کرد و انجا که
اماس اندر رگها باشد که از دو تجفیف دماغ می آید علاج ترطیب باید کرد
و اندیشه چیزهای نرم کننده بدان آمیختن چون شبت و بابونه و مانند آن
باب دوم در فلغمونی فلغمونی آماس خونی را گویند
که در جرم دماغ افتد و سبب آن خون فاسد باشد علامات آن صداع
سخت باشد و هم باشد که درزهای سر گشاده شود و چشم سرخ باشد و
بیرون خاسته و خفتن بیمار بی هنگام باشد و بخلاف عادت و بیشتر
بقفا باز خسپد و گاه باشد که بسبب مشارکت غشا که از تو لا کند یا
بمشارکت معده قی و غثیان رنجه دارد **علاج** آن همچون علاج
قرانیطس خونی است لکن اینجا در فصد مبالغت باید کرد و خون فاسد
بسیار بیرون کردن و پس از فصد قیفال رگ پیشانی و رگ زیر زبان
زدن صواب باشد والله اعلم **باب سیوم در ضُبار**
ضبار نوعی دیوانگیست صعب که با قرانیطس بدید آید انجا که قرانیطس
ساده باشد غش از هذیان نباشد اگر دیوانگی کند ضبار باشد یا نیاید

تفسیر مانیا دیوانگی است با خوی ددگان و مادهٔ ان سودای سوخته باشد
یا صفرای سوخته و بدان مانند کرد ضبارا نام قرانیطس است که با مانیا باشد
و قرانیطس نام مالیخولیاست که با اماس غشای دماغ باشد علامتها
هرچه بشنود جواب درخورد ان ندهد و فراموش کار باشد و تب
سخت گرم باشد و چشمها سرخ و بگرانی گشاید و بعضی را چشم زرد
باشد و زبان خشک و درشت و بعضی حرکت کمتر کنند و هذیان بیشتر
گویند و باشد که از حرکت و از گفتار عاجز شوند و بر زهٔ جامه چیدن
گیرند علاج این علاج قرانیطس صفرایی است و مبالغت کردن
دران و اورا بباید بست تا اضطراب نکند باب چهارم
در حمره و قوبای دماغ این علت در کودکان دماغ افتد و کودکان
را بسیار افتد و سبب ان قوت صفرا باشد علامتها از اندرون
سر سوزشی قوی باشد و پوست روی سرد شود از بهر ان که حرارت
میل از اندرون بر دارد و رنگ روی زرد باشد و تب سخت گرم
باشد و دهان و زبان خشک و بیشتری روز سیوم بکشد و اگر از ان
بگذرد امید خلاصی باشد و علامت انج کودکان را افتد

یعنی مبالغت کردن طبیب در بستن بند

الست

انست که قحف دماغ چون فرونشسته باشد و چشمها کوچکتر شود و دور در رفته
و بشره خشک باشد علاج این علت علاج صنابا ساست بعینه و کودکان
را سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بیامیزند و بر سر نهند سرد کرده
و هر ساعت بر می دارند و سرد می کنند و باز بر سر می نهند و آب گشنیز تر
و آب برگ خرفه و آب برگ کوک و اب برگ کدو فشارده با روغن
گل امیخته برین گونه بر سر می نهند باب پنجم در لیثرغس
لیثرغس سرسام سرد را گویند اماسی باشد در گوهر دماغ جملهٔ طبیبان
چنین گفته اند که این اماس در مجاری دماغ باشد نه در غشا و نه
در گوهر دماغ از بهر ان که مادهٔ این علت بلغم است و بلغم خلط گذرنده
و تیز نیست نه اندر حجاب تواند گذشت و نه در گوهر دماغ از بهر آن
که حجاب صلب است و گوهر دماغ لزج و این موضع بحث است می گوییم
مجاری دماغ جایی گذر ارواح است و قوتها و از روح ممتلی است و اندر
مجاری اماس نتواند افتاد و اگر ماده انجا افتد سده کند و سده هیچ
و پیکته آرد نه اماس پس واجب کند که این اماس در حجاب افتد
یا در جرم دماغ نه بر سبیل ان که اندر وی بگذرد و جایی گیرد لکن

حجاب یا دماغ بر وزن کار ماده آماس را تشرب کند و بدان آغشته گردد
تا بس اثر اماس بدید آید و کیف لا که جرم دماغ بمزاج و قوام بماده
بلغمی سخت نزدیک است **در ترجمهٔ لیثرغس**
فرامشت کاریست و این علت را این نام از بهران نهاده اند
که فرامشت کاری از اعراض این علت است **اسباب**
سبب این علت تخمه و ناگواریدن طعام باشد و بسیار خوردن
پاز و ثرید و شیر و حجرات و انچه از وی رطوبت زاید و بسیار
خوردن طعام و شراب و مستی متواتر و بسیار خوردن میوهٔ تر
علامتها نخست در سر گرانی باشد و اختلاج بدید آید و غفلت
و فراموش کاری و کسلانی غالب شود و در خواب باران و اب بسیار
بیند و چون اندر علت افتد صداع برزم و بتی فاتر و غنودن
و گرانی خوابی بدید اید و زبان سپید باشد و جواب سخن و کسلانی
دهد و در به تشیب فرود می اید و نبض عظیم و متفاوت باشد
یا بطی و موجی و بول همچون بول خر و گاه باشد که بول باز گیرد
و باشد که دهان گشاده بگذارد و فراز کردن فراموش کند و دم

بسر سهو

زدن ضعیف و بطی باشد و اگر لختی سودا با ماده علت امیخته باشد صداع
سخت تر باشد و با هذیان و با ضجرت باشد و چشم باز دارد
همچون چشم کسی که متحیر باشد **علاج** اولی تر آنست که نخست
خرقه بسرکه و گلاب و روغن گل تر می کنند و بر سر او می نهند تا ماده
را باز می گرداند و می بویانند و از پس دو روز سرکه عنصل کنند
و اندکی جند بیدستر با آن بیامیزند و از پس روز چهارم حقنه
تیز کنند و اگر حقنه میسر نشود ایارج فیقرا دهند و دانگ نیم شحم
حنظل و دانگ نیم افتیمون و دو دانگ غاریقون و دانگی مقل
ترکیب کنند و بدهند صواب باشد خاصه اگر تب سخت گرم نباشد
و از عادت بیمار معلوم گردد که بدین حب استفراغ افتد
و اگر قی کردن ازموده باشد و اسان باشد نخست بدان
مشغول شوند پس از آن که معده را بقی و شربت و ایارج
فیقرا پاک کرده باشند گلنگبین با مصطکی می باید داد
و با انیسون و معجونهایی که رطوبت را کمتر کند و وج پرورده
بکار داشتن و ایارج فیقرا ساده هر هفته یک درم دادن

واگر درم سنگی ایارج فیقرا...

صواب باشد و داروهای ادرار کننده نیز سود دارد و بیمار را نگذارند
که در خواب شود هر ساعت بیدار می‌کنند و آوازهای بلند بدو می
رسانند و موی صدغ او می‌کشند و بسکنگبین عنصلی که از سرکهٔ عنصل
و بود نه و دشتی و جاشا و سعتر و زوفای خشک پخته باشند غرغره
فرمایند و چند بید ستر با سرکهٔ عنصلی بسایند و بر سر او طلی می‌کنند
و نمک گرم کرده بر سر او می‌نهند و اگر بیماری دراز گردد و سردی
غلبه دارد و باسفراغ حاجت آید چهار دانگ چند بید ستر
و دانگی سقمونیا بدهند و اگر تبدیل مزاج باید کرد چند بید ستر
تنها با انگبین بدهند و غذا نخوداب و سوپیاب با دارچینی
و کرویا با انگبین و هر وقت که غذا دهند پس از غذا یک ساعت
تمام یا دو ساعت پایهای او نیک بمالند تا بخار آن بر دماغ
او برود و آنجا که بکشکاب حاجت آید کشک و نخود نیم نیم
بزنند و اندکی زوفای خشک و برگ کرفس در افکنند

باب ششم اندر سبات سهری و سهر سباتی

این علت مرکب است از قرانیطس و لیثرغس و ماده که آن صفرا باشد

و بلغم آنجا که صفرا غالب باشد علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و علت
و سهر سباتی باشد **و سبب** بسیاری بخار باشد و این چنان باشد
که مادهٔ علت در تن آرامیده باشد و هرگاه که قصد خواب کند
حرارت غریزی بهضم غذا مشغول شود لکن در قوت حرارت
تقصیری باشد که هضم نیک نکند و جز آن نباشد که مادهٔ علت را
بجنباند و بخارها برانگیزد و آن بخار بر دماغ برآید و در حال
بیدار شود و غنودن و آرزوی خواب باشد لکن از غنودن
آسایش نیابد و این سهر سباتی باشد و آنجا که غالب بلغم باشد
علامتهای لیثرغس ظاهرتر باشد **علاج** نخست فصد کند پس
حقنهٔ تیز و اگر قی تواند کرد قی فرمایند خاصه اگر بیمار غذاهای
ناموافق بسیار خورده باشد و غذاهای سبک و اندک فرمایند
و اگر شراب خواره باشد از مستی باز دارند و علاج خمار فرمایند
و داروی مسهل و نطول و ضماد و عطوس معتدل و مرکب سازند
از ادویهٔ قرانیطس و لیثرغس نخست علامتها که ظاهرتر باشد
مثلا از جهت سهر سباتی نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوس و بابونه

واکلیل الملک واز کنک جو شبت سازند واز جهت اسباب بهری از برک
غار و سیسنبر و بودنهٔ دشتی و رفاو سعتر و حند بیدستر و کنک جو
و برک بید و سداب و دیکر داروها بدین قیاس در شخوص و جمود
باب هفتم این علت را طبیبان آخذه کویند و شخوص
و جمود نیز می کویند و سبب این سوء المزاج سرد باشد که بر دماغ غالب
سرد و مادهٔ سودا این عسر باشد علامتها این علت ناکاه افتد و در
حال حس و حرکت باطل شود چنانک اکر بر پای باشد یا نشسته یا خفته
یا در کاری باشد چون این علت بدید اید هم بران شکل که باشد بماند
چشمها باز کرده و اکر خفته باشد چشمها فراز کرده و ماده
اندر جز و پسین باشد از دماغ و افت بهمه اجزای دماغ بازده
و برین سبب است که حس و حرکت جمله باطل کردد و نبض بطی و صلب
باشد از بهر آن که ماده سرد و خشک است علاج طریق علاج
این علت همچون طریق لیثرغس است لکن قوی تر نخست حقنهٔ تیز
باید کرد بدین صفت شحم حنظل افتیمون از هر یکی یک مثقال بسفایج
نیم کوفته دو مثقال ملح نفطی یکدرم بورهٔ نان سه درم فانیذ ده

درمنک

درمنک آلکامه ده درم روغن بابونه ده درم بپزند و بپالایند
چنانکه رسم است و داروها نخست بمشاهده بکار دهند و پیشتر آیند
و ضماد و نطول و شموم و شیاف هم بر قیاس این تدبیر همی
سازند تا حس و حرکت بدو باز اید پس حبی دهند بدین صفت
ایارج فیقرا اغاریقون از هر یکی یکدرم شحم حنظل افتیمون
از هر یکی دو دانک مقل دانکی ملح نفطی دانکی نیم و اکر حب
نتوانند داد مطبوخی سازند از افتیمون و غاریقون و اسطو
خودوس و بسفایج و تربد و قنطوریون باریک هر یک باندازه
حاجت و غذا نخود اب و بجای آب ماء العسل دهند و از پس
استفراغ پوسته کلنکبین عسلی دهند و اکر حقنهٔ تیز بی
خوابی آرد نطولی از اکلیل الملک و شبت و بابونه و برک کوکنار
و اندکی خشخاش و کل سرخ بکار دارند جزو سیوم
در بیماریهایی که سبب آن در کوهر دماغ باشد لکن اماسی
نباشد پنج باب است باب اول از جزو سیوم در مالیخو
لیا مالیخولیا علت سودایی است و خداوند این علت

همیشه بد اندیش و ترسان و اندوه مند باشد بی سببی ظاهر و ماده
این علت یا بسیاری سودای طبیعی باشد یا سودای سوخته یا خون
که در عروق دماغ باشد از حرارتی قوی که بدماغ رسد بسوزد
و سودا گردد چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت
تدبیرها گرم کننده که مزاج جگر و دل را گرم کند یا بی خوابی و اندیشهای
بسیار از کارهای مهم و علمهای باریک و گاه باشد که این
ماده اندر نفس دماغ باشد و گاه باشد که در عضوی دیگر باشد
چون سپرز و عضلهای شکم و رگهای ماساریقا و جگر و دل
و رحم سببها از بهر آنکه گوهر دماغ لطیف است و قابل
تاثیر اخلاط است و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف
و قابل الوان است و خلط سودا تیره و تاریک و هر گاه
که بخاران با روح بیامیزد روح را تاریک و تیره کند و مردم
را ترساننده تر از تاریکی نیست و هیچ چیز شاد کننده تر دل
و روح را برافروزاننده تر از روشنائی نیست از بهر آنکه
روشنائی مناسب روح است و تیرگی و تاریکی ضد اوست بدین

سبب

سبب روح همیشه روشنائی جوید و از تاریکی بگریزد و هیچ
فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم اندر
تاریکی و میان آنکه تاریکی اندرون دماغ مردم باشد
لابد این صعب تر از بهر آنکه از تاریکی بیرون توان
گریخت و از تاریکی روح خویش نتوان گریخت و بدین
سبب خداوند این علت همیشه ترسان و ناخوش دل
و بد اندیش باشد از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشک است
و فعل سردی و خشکی قبض است و مردم سودائی پیوسته
گرفته و تنگ دل و ترش روی باشد از بهر آنکه طبع
سودا سرد و خشک است و چیزهای سرد و خشک هر اثری
که پذیرد نگاه دارد بدین سبب هر خیالی که خداوند
این علت را پدید آید و هر اندیشه که کند دیر گاه در آن
بماند و بدین سبب حقود و لجوج باشد و علامتهای این علت
بیشتر مردم الثغ را افتد و الثغ بتازی کسی را گویند که حرف
سین نتواند گفت و بجای آن تا گوید و کسانی که سبک زبان

باشند و چشمهای ایشان متحرک باشد و پیوسته پلک چشم برهم
می زنند و بسیار موی و سطبر موی باشند و برنگ سخت سرخ باشند
یا گندم گون و باشد که بسبزی گراید و سینه و کتفها فراخ دارند
و رگها سطبر از بهر آنکه تولد این علت از گرمی دل و جگر و تری
دماغ افتد و بدین سبب دل و جگر گرم سبب تولد سودا باشد
و دماغ تر قابل مادتها و بخارها باشد و این علامتها که یاد کرده
آمد بعضی علامت گرمی و خشکی جگر است و گرمی دل چون بسیار
مویی و فراخی کتف و سینه و سطبری رگها و سطبری موی و بعضی
علامت تری دماغ است چون سبک زبانی و سخن با مبالغه و انشی
و علامتها بدید آمدن این علت آنست که بسبب بعضی شهوت
جماع نباشد و اختلاج اعضا و ترس و گمانهای بد بر خداوند
این علت غالب گردد و اما آنجا که ماده این علت خونی باشد
خداوند علت خوش طبع و گشاده روی باشد و دلیل آن بود
که ماده علت سخت سوخته و غریب و آنجا که ماده و بصفرا آمیخته
باشد تشنگی و تندی و زردی روی غالب باشد و آنجا که ماده

سودایی

سودایی باشد و فاسد خداوند علت ترش روی تر و گرفته تر و با اندوه تر باشد
صفراویه
و آنجا که ماده بلغم آمیخته باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب
بیشتر آید و اما علامت آنچه بمشارکت اندر امی دیگر افتد چنین باشد
که اگر بمشارکت سپرز است بیماری سپرز بران گواهی دهد و شهوت
طعام قوی باشد بسبب بسیاری سودا که بقم معده آید و هاضم بد باشد
بسبب سرد شدن معده از مزاج سودا و آنچه بمشارکت
عضلهای شکم افتد اندر امراقی گویند در آن موضع گرانی و برکشیدگی
بجانب بالا و اختلاج و اما پس ظاهر باشد و آنچه بمشارکت
معده باشد با تهوع و تخمه و آروغ ترش و قراقر و درد میان
هر دو کتف بود خاصه آن وقت که طعام خورد و آنچه بمشارکت
رگهای ماساریقا افتد پس از طعام دردی در جانب راست
معده بدید آید و از پس خالی شدن معده ساکن شود و قی
ترش و تلخ بسیار افتد و آنچه بمشارکت دل افتد بد دلی
و مضرت دیدن از کارها دل مشغولی آرد و منفعت یافتن
از هر چه بران گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم افتد احتباس

الموضع الثاني بالا

ظلمت علامت آن باشد و آنچه بمشارکت به تن افتد تدبیرهای گذشته
بران گواهی دهد چون استفراغ خون بواسیر و ادرار بول **علاج**
نخست تامل باید کرد تا علت دماغی است یا باشتراک عضوی دیگر است
و باید دانست که مادهٔ علت خونی است یا صفرائی یا سودائی یا بلغمی
و علاج هر نوعی درخور آن باید کردن و هر گاه که اعراض این
علت پدید آید زود بعلاج مشغول باید شد تا علت قوی نگردد
و تدبیرها همه تری فزای کند از غذا و شربت و گرمابه و غیر آن
و از جماع و از گرسنگی و تشنگی و تاخیر بوقت طعام و از کاری
که عرق آرد و در آن رنجی باشد باز دارند از بهر آن که این کار
خشکی مناسب علت باشد و ابتدا بفصد کند و اگر خلط در دماغ
باشد رگ صافن زنند تا هم استفراغ باشد هم جذب ماده
و ضمادها از بنفشه و نیلوفر و عصارهٔ برگ خرفه با اندکی روغن
بابونه یا اندکی عصارهٔ مورد با سرکه و روغن گل و عصارهٔ برگ
کوک و ابتدا بجلاب و آب بید کنند و ضماد قوی پس از استفراغها
بکار دارند و استفراغها بماء الجبن کند و اگر مراقی و صعدی باشد رگ

فواید خشکی

باسلیق

باسلیق باید زد یا اسلیم و در علاج مراقی اگر آماسی باشد اندر مراق صواب نیست
که حجامت کند بر مراق و خون تباه بیرون کند تا جگر را گرم نکند و بخار خون
بدماغ بر نشود و هر روز او را ایارج فیقرا با شراب افسنتین دهند زیرا
که معدهٔ او ضعیف باشد رگ بباید زد و هر گاه که فصد کند رنگ خون بباید
دید اگر سیاه باشد بقدر حاجت بیرون باید کرد و بقدر قوت و اگر
سیاه نباشد در حال بباید بست از بهر آن که دلیل آن باشد که ماده
هنوز اندر دماغ است و اندر رگها پراکنده نشده است رگ پیشانی زدن
صواب باشد و استفراغهای بسیار باید کرد و پیش از استفراغ
شربت و غذای لطیف و خنک باید داد و گرمابه و آب زن و آسایش
فرمودن و استفراغ نخست با ایارج فیقرا مرکب با افتیمون و غاریقون
و شحم حنظل باید کرد و پس یک هفته مطبوخ افتیمون دادن
یا حب افتیمون یا حب اصطمخیقون و اگر قوت قوی باشد
و ماده بسیار ایارج لوغاذیا هم باید داد و لوغاذیا اندر طبیخ
افتیمون باید داد و شربت از لوغاذیا چهار مثقال با یک درم
سنگ نمک درشت سوده و اندر طبیخ حل کرده **صفت**

مطبوخ افتیمون بلیله سیاه اسطوخودوس از هر یکی ده درم
بسفایج پنج درم بسپاری یکی هفت درم بپزند چنان که رسم است
و بپالایند و هر روز یا هر سه روز معجون نجاح در مطبوخ افتیمون
دادن صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور و اگر بجای معجون
نجاح نیم درم غاریقون و دو دانگ نمک نفطی تا نیم درم تا پنج درم باید
کوفته و سرشته بدهند روا باشد افتیمون کوفته و با مویز دانه بیرون
کرده و کوفته هر بامداد مقدار پنج درم نافع باشد و اگر افتیمون
کوفته با سکنگبین بسرشند و بدهند روا باشد و سود افزون دارد
این همه اندر علاج خونی و سودایی و بلغمی باشد اما اگر ماده
صفرایی باشد گرمابه و آبزن فاتر بکار باید داشت و استفراغ
بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن سکنگبین افتیمونی باید ساخت
و در میانه روزها که ماء الجبن می دهند ایارج فیقرا با سقمونیا
مرکب باید کرد و داد و چهار درم اطریفل کوچک با دو درم
افتیمون کوفته و یک درم ایارج فیقرا بسرشند و بدهند
موافق باشد و اگر معده ضعیف باشد گلشکر با عود یا با مصطکی

یا باهردو

یا باهردو می باید داد و اگر مزاج سرد باشد پس استفراغها دواء المسک
و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید داد و در مزاجهای دیگر شراب
لسان الثور و مفرح دل را قوت دهد **صفت مفرح**
بادرنجبویه پوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه جوزبوا قاقله نارمشک
بهمن سرخ بهمن سپید درونج زرنباد زعفران تخم بادروج
فرنجمشک از هر یکی دو درم سنگ مشک دانگی و طبوخ هلیله
کابلی شصت درم امله شصت درم هلیله و امله در مقدار دو من
آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و انگبین بر افکنند و
بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم و اگر
که سبب علت گرمی جگر باشد استفراغ بماء الجبن کنند و علاج
بچیزهای خنک کنند چون آب کسنه و آب کدو و آب خربزه هندو
و آب خیار ترش و آب تخم خرفه و شراب بنفشه و اگر علت اندر
وقتی اتفاق افتد که حیوان را [illegible] نباشد استفراغ با آب لبلاب
و آب کسنه و فلوس خیار شنبر و خرمای هندو و شیرخشت کنند و هر
وقت که طعام خورد قدری کسنه و کوک با آن بخورد و طعام

هلام و فشرد از گوشت گوساله و ماهي تازه و لبطون گاو بس گرجبه

باب دوم در انواع ديوانكيها

ديوانكي جهار نوع است مانيا و داء الكلب ضبار اقطوب مانيا
لغت يونان است و خداوند اين علت ديوانه باشد كه خوي ددگان
دارد و نظر ددگان باشد و خداوند داء الكلب خوي سگان
دارد گاهي بدخويي كند و گاهي مهرباني و ضبار اندر علت قرانيطس ياد
كرده امده است از بهر ان كه از بس بيماريهاي محرقه بديد ايد و با سرسام
بهم افتد و سبب خشكي طبع باشد و بر امدن بخار صفراي سوخته بر دماغ
و قطرب نوعي ماليخوليا است و خداوند اين علت بر يك جاي
قرار نكيرد و قطرب جانوري است جون لشه بر سر اب مي
رود و حركتهاي زود زود مي كند بي نظام نام اين جانور
بدين علت نهند و **سبب** مانيا و قطرب و ضبار اصفراي
سوخته باشد يا سوداي سوخته **و سبب** داء الكلب
خون سوخته باشد **علاج** اكر مثلا بايد نخست فصد كنند
تا خون بد لختي كمتر شود پس از فصد آسايشي دهند و تدبيرهاي

او نظر

تري

تري فراي فرمايند جون كشكاب با كدوي تر آميخته و نجته يا تخم كدوي
كوفته در كشكاب مي بزنند و شربت كشكاب با شراب بنفشه و شراب
نيلوفر دهند و اكر خواب نمي آيد با شراب خشخاش دهند و اين شربت
پس از كرمابه و اب زن فرمايند و از پس ان كه بروغن بنفشه
همه اندام او ماليده باشند و روغن با آب فاتر آميخته مالند و نخست
استفراغ كنند حب شبيار **بدين صفت**
ايارج فيقرا يك درم افتيمون نيم درم اسطوخودوس دو دانك
شحم حنظل دانكي نيم حجر ارمني حجر لاژورد دانكي نيم خربق سياه دانكي
كثيرا نيم دانك حب كنند جنان كه رسم است و اكر ماده خوني بود
يا صفراي شبيار بدين صفت كنند ايارج فيقرا يك درم هليله زرد
افتيمون از هر يكي نيم درم سقمونيا دانكي نيم با مطبوخ هليله دهند
و لطوخها تري دهنده جندان كه توانند بكار دارند و اكر
هم بر روزي پنج بار باشد صواب باشد **بكيرند** بنفشه و نيلو
فر و برك بيد و برك كوك و برك عنب الثعلب و تراشه كدوي
تر و خطمي و شاهسپرغم و برك مورد و برك كل سرخ و بابونه از هر يك راست

بنزند چنان که رسم است و بر سر او می چکانند و شوربای سر و پاچه بره
هم سودمند باشند و اگر شبها سر او بمسکه چرب کنند روا باشد و پایهای
او بطبیخ بابونه می شویند و می مالند و ماء الجبن درین علتها نافع ترین
علاجی است و اگر خداوند قطرب را همه علاجها کرده باشند و اثر
بهتری پدید نیاید چند طپانچه سخت بر روی او زنند و قوت
نفسانی او را بدان بیدار کنند یا فوخ او را میان سر او داغ
کند نافع باشد

باب سیوم در غفلت و نسیان و احمقی و صورت بستن خیالهای باطل و سخن بیهشانه گفتن

اما غفلت و حمق شبه خرفی و کودکی و نقصان عقل است و هر چه از
جنس نقصان و بطلان باشد **سبب** آن سوء المزاج سرد
باشد که روح مفکره را غلیظ کند و محل قوت انز ا لیفیر اندو از کارها
باز دارد و آفت اندر جزو میانگین باشد از دماغ و اختلاط
ذهن و سخن بیهشانه مفرقی است که هم اندر تمیز و تفکر پدید آید
و خداوند علت نه آن گوید که باید و نه آن کند که باید و سبب آن
یا گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آن که این آفت از

جنس اضطراب است نه از جنس نقصان سبب آن مزاج سرد است
و هر چه از جنس اضطراب است سبب آن مزاج گرم است و سبب نسیان
مزاج سرد است یا ساده یا سرد و خشک از بهر آن که سردی بیچ نقصان
و شکل نگاه ندارد و خشک نقش نگیرد و خداوند نسیان هر چه
بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود لکن زود فراموش
کند از بهر آن که آفت اندر جزو پسین باشد از دماغ و فساد
تخیل در بیشتر وقتها با اختلاط عقل باشد و معنی فساد تخیل آن
است که بیمار صورت مردم و غیر مردم بر خلاف آن بیند که
باشد یا خیال شخص پیش چشم او پدید آید که حاضر نباشد چنان
که گوید فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان را از من
باز دارید و این از جنس اضطراب باشد و آفت اندر
جزو نخستین باشد از دماغ و سبب مزاج گرم و بخار ماده
سوخته یا بخار ماده عفن باشد اندر دماغ **علامتها**
اما علامت سردی و خشکی بی خوابی است و خشکی بینی و دشواری
ادراک محسوسات از بهر آن که چیزهای خشک نقش نگیرد و کارها

بارد و تر

گذشته هم بسبب خشکی یاد دارد از بهران که چیز خشک نقشها نگاه
نگاه دارد و کارهای وقتی زود فراموش کند هم بسبب خشکی از بهران
که سرد و تر نقش نگاه دارد و خشک نقش نگیرد از بهران که خشک اثری
ضعیف پذیرد و اثر ضعیف زود زایل شود و علامت سردی و تری
بسیار خفتن باشد و تری مجری بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی
زبان و گرانی سر و چشم و کارهای گذشته فراموش شدن و کارهای
وقتی بعض بمدت اندک بماندن و بعضی زود فراموش کردن و علامت
حرارت اختلاط عقل و سخن بیهشانه گفتن از بهران که اختلاط
از جنس اضطرابست و هرگاه که بیمار از درد می نالد و ناگاه
ازان درد بی آگاه شود سبب درد زایل نا شده سبب آن بی
آگاهی اختلاط باشد و بی خبری از خود و پرزه از جامه برچیدن
و گاه از دیوار بیرون کردن از جنس اختلاط باشد علاج
آنجا که سبب مزاج سرد و خشک باشد علاجها گرم و تر و معتدل
و گرمابه و آب زن باید فرمود و روغنها و نطولهای معتدل بر سر او
چکانیدن و اما غذا چون رشته و اسفیدباها و زرده خایه

مرغ

مرغ و گوذاب بط و مرغ فربه و لوزینه و روغنها چون روغن نرگس و روغن
سوسن و روغن خیری و نطول چون طبیخ سر و پاچه بره که با شبت
و حلبه و بابونه و اکلیل الملک پخته باشند و پالوده بعیل یا عصیده
خرما نیم گرم بر سر او نهادن پس ازان که موی بر داشته باشند
نافع باشد و آنجا که علامتهای سردی و تری ظاهر باشد علاج تیز نفس
باید کرد و نخست استفراغ با ایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی چند
بید بستر باید کرد پس با ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج
روفس و شموم چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و جوزبوا بکار داشتن
و ضماد از خردل کوفته و با انگبین سرشته نیم گرم بر سر نهادن
و غرغره بطبیخ خردل و عاقرقرحا و میویزج با ایارج فیقرا
و ابکامه فرمودن و معجون لبان دادن نسخه که در قرابادین
یاد کرده آمده است و اندر استفراغ رطوبت افراط نباید
کرد از بهران که بسم باشد که رطوبت اصلی خرج شود و خشکی
حاصل گردد و خشکی سبب زیادت سردی شود و سردی
و خشکی سبب فراموشکاری باشد و بباید دانست که هم چنان

که مبالغت کردن اندر استفراغ رطوبت حرارت اصلی را ضعیف کند
و ماده ان بستاند امتلا از طعام و شراب سستی قوی تر سببیست اندر
ضعیف کردن و فرو میرانیدن حرارت اصلی لکن اندکی از شراب
حرارت را برافروزاند و اندر تن بگستراند و روح را مدد دهد و از
بسیاری اب خوردن مستغنی دارد موافق ترین غذا درین علت گوشت
دراج است بخاصیتی که او راست و گوهر دماغ از وی بیشتر بهره گیرد
و روح پرورده در فرامشت کاری سود دارد و انجا که علامتهای حرارت
ظاهر گردد علاج قرانیطس باید کرد و دماغ را بلخلخه از سرکه و گلاب
و روغن گل قوت دادن و استفراغ با قراص بنفشه باید کرد و
بابها نشستن و مالیدن و اگر سبب حرارت دماغ بی خوابی و تفکر
باشد شوربای سر و پایچه بره و بالوده بشکر و روغن بادام
بر سر نهادن سود دارد

باب چهارم از جزو سیوم در سبات و علاج ان

سبات علتی است که مدت
خواب بیمار از حال و از عادت طبیعی بگذرد و بدشواری
بیدار گردد و در بیداری بیشتر وقتها چون خفته باشد اما خواب

طبیعی حالی است که روح حیوانی در ان حال باندرون تن کند تا غذا
را هضم کند و فضلها را بو برازند و روح نفسانی بمتابعت ان
از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد بسبب
پیوستگی و آمیختگی هر دو روح با یکدیگر و بسبب ضرورت
خلاء و از احوال روح نفسانی جز حرکت آلت دم زدن
نماند و ان حرکت حجابست که در خواب و در حال
غشی برجای باشد و حیوان بدان زنده باشد و گاه
باشد که بسبب رنجی و ریاضتی روح تحلیل زیادت پذیرد
و از گسترده شدن در همه تن باز ماند طبیعت اسایش
جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت
باز ایستد چنان که روح حیوانی از غذا که هضم کند مددی
یابد و سبب خواب یافتن بیماری که تن درستی بدو باز
خواهد آمد خوشی خوابها و ازین نوع باشد خواب طبیعی
این باشد و هرگاه که تن درست در تن درستی بی سببی ازین
گونه که یاد کرده آمد خوابی گران خسپد و مدت ان دراز گردد

وبدشواري بيدار شود وان خواب ناطبيعي باشد سببها
از سببهاي سبات يكي سرد شدن مزاج است بسبب داروي
سرد يا سرمايي كه از بيرون بدو رسد تا عصبها خدر كردد و روح
دران كذر نكند چنان كه بايد مردم بدان سبب اندر سبات
افتد و از مزاج تن بهمين نوع مضرت باشد وان چنان
باشد كه عصبها برطوبت آغشته كردد و كذرهاي ارواح
كرفته شود و روح درو غليظ كردد و سبات تولد كند و خواب
مستي و خواب كراني معده از طعام ازين كونه باشد وكاه
باشد كه در تب كرم كه ماده ان بسياري بلغم متعفن باشد
وكران باري طبيعت ازان تا روح نفساني بر موافقت
و متابعت طبيعت دست از كار فرمودن التهاي حسي
و حركت بدارد و بهم كار طبيعت باز كردد و بدان سبب
سبات تولد كند و سببهاي ديكر بسياري خون باشد
در تن و بسياري بخارهاي بد كه از عضوي بدماغ بر ايد
و زخمي كه بر سر افتد و دماغ در زير قحف فشارده شود

علامتها

علامتها انجا كه بسبب سردي و تري باشد نبض مردم موجي
و نرم و عسر نبض باشد و ديكر علامتها چون سپيدي زبان
و تهبج و غيران ظاهر باشد و تدبيرهاي كذشته بران كواهي
دهد و انجا كه بسبب مزاج سرد ساده باشد فراموشكاري و نقصان
و تميز و ديكر علامتها ظاهر باشد و سبات بدان كراني نباشد و نبض
صلب باشد و انجا كه بسبب از سرماي بيروني باشد هيچ علامت
اخلاط ظاهر نباشد و سبب او علامت او باشد و نبض صلب و متمدد
و متفاوت باشد و انجا كه بسبب برآمدن بخارهاي فاسد طنين و دوار
و ضبابي و دود در پيش چشم آيد و انجا كه بسبب تب كرم باشد علامتهاي
ماده تب مبغ ظاهر باشد و سبات بدان كراني نباشد و نبض
صلب باشد و انجا كه بسبب ضعيف روح باشد اسباب ان بران
كواهي دهد و سببهاي ديكر چون زخم و بسياري خون در تن
ظاهر باشد علاج انجا كه سببها سردي باشد سردي
و تري ظاهر باشد علاج ليثرغس بايد كرد و اكر ممكن كردد
نخست قي بايد فرمود بس بحب اصطمخيقون استفراغ كرد

کلی بس بحسب ایارج و قوقایا جانب دماغ پاک کردن و از مراعات
معده غافل نباید بود و انجا که علامت مزاج سرد ساده ظاهر باشد
بوی مرزنکوش و مشک و عود و جندبیدستر و مانند آن سود دارد
و دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق دادن صواب باشد
و غذا اسفیدباو شوربای کنجشک و نخوداب و توابل دارچینی
و نانخواه و کرویا و زیره و سیر و علاج سرمای بیرونی بدین
نزدیک باشد و بوی مشک و مانند آن و روغن قسط با فر
فیون و جندبیدستر بر سر او چکانیدن و بر صدغها مالیدن
و نطول طبیخ سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا بر سر او چکانیدن
صواب باشد و در طعام حلتیت با سیر و کوز معز را افکندن
و علاج بخارهایی که بسر دماغ برآید طلخه از سرکه و گلاب و روغن
گل بر می نهادن و پایها بطبیخ بابونه می شویند و سبوس می
مالند و با ایارج فیقرا استفراغ کنند و ان عضو را که بخار از
وی بر می آید علاج کنند و انجا که بسبب تب بلغمی باشد بعلاج تب
و استفراغ ماده ان مشغول باید شد و انجا که بسبب ضعیف شدن

نطلخه و پاشویه

روح

روح باشد علاج بماء اللحم با بکر و مفرح و مثرودیطوس دادن و ماء اللحم با
شراب دهند و اگر مزاج گرم باشد با آب سیب و با گلاب دهند و مثرودیطوس کی
باهم سنگ ان طباشیر بسرشند و با شراب سیب بدهند یا با شراب صندل
در جمله علاج ان علاج غشی است

باب پنجم در بی خوابی و علاج ان

بی خوابی بافراط حالی ناطبیعی است و سبب قوی یا مزاج گرم و خشک
است یا رطوبت شور و سببها دیگر چون غم و تفکر و دردها و ناگواریدن
طعام و بادها که ازان تولد کند و بخارهای بد و اماسها و سبب بی خوابی
پیران همین است از بهر ان که رطوبت ایشان شور باشد و طبع ایشان
بقیاس با طبع جوانان خشک باشد از بهر ان که رطوبت اصلی ایشان
اندک شده باشد **علامتها** انجا که سبب گرمی و خشکی باشد
در سر و چشم هیچ گرانی نباشد و مجری بینی خشک باشد و دهان
خشک و تشنگی غالب و در چشم حرارتی و سوزشی باشد و انجا که سبب
رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و دشوار در خواب شود و زود
بیدار گردد ارزوی خواب و غنودن اندکی باشد و خواب خوش
نباشد **علاج** خداوند مزاج گرم و خشک را آسایش باید فرمود و از

حرکتها و اندیشها باز باید داشت و روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز
کدوی شیرین هر شب در کف پای و بینی و گوش و ناف و معده مالیدن
و بگوش اندر چکانیدن و برگ خرفه و کدوی تر با لعاب اسبغول
بر سر او نهادن و غذا قلیه خیار و اسفاناخ و کشک جو و ماش مقشر
و برگ کوک در وی پخته و گرمابه و ابزن معتدل بغایت نافع باشد
و اثر اگر از بس گرمابه خواب بگیرد مزاج او درست نباشد و در تن
او اخلاط بد باشد حرارت انرا بجنبانند و بخار او بسر برارد
تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و انچ مردم را خواب ارد سماع
خوش اهسته است و نواهای ثقیل چون پرده بسته و نهاوند
و آواز آب روان و آواز حرکت درختان از باد و اگر کسی را
بی خوابی سرفه خشک پدید آید زود هلاک شود و اگر شبانگاه
اطراف او ببندند و او را بنشانند و قومی پیش او حاضر ایند و سمر
گویند و او را نگذارند که باز خسبد و تکلیف کنند تا سمرهای نیک
بشنود و گوش دارد چندان که طول کرد دست اطراف او بگشایند
و چراغ بردارند و قوم از پیش او برخیزند و او را بخوابانند

خواب

خواب خوش آید و انجا که سبب رطوبت شور باشد از غذاهای
طلخ و تیز و شور پرهیز باید کرد و غذاهای تازه و مرغ فربه و اسفیدباها
با گوشت برهٔ تازه دهند و اگر باستفراغ حاجت اید ایارج
فیقرا و هلیلهٔ زرد و اندکی شحم ترکیب کنند و بدهند و انجا که رطوبت
بیشتر باشد عوض هلیله تربد کنند و گلشکر با سکنکبین عسلی سرشته نگاه
داشتن موافق بود **علاج** بی خوابی پیران دشوارتر باشد اگر
نطولی از بابونه و کشک جو سازند و هر شبانگاه بکار دارند نافع باشد
و روغن بابونه یا روغن اقحوان هر شب اندکی به بینی برکشیدن صواب
باشد جالینوس می گوید من هر روز از بهر خویش قلیهٔ فرمایم ساخت
از کوک و دارچینی در وی بکار دارم تا مضرت کوک باز دارد
و ریاضت معتدل از بس ریاضت گرمابه و از بس گرمابه آسایش
و طعام موافق خوردن و روغن بابونه بوییدن و برکشیدن به بینی
خواب ارد والله اعلم **جزو چهارم**
در بیماریهائی که سبب بلغم غلیظ باشد در مجاری و تجاویف دماغ چهار
باب است **باب اول در دوار و سدر و علاج ان**

این هردو علت را بپارسی کرشتن کویند اما دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان کرد او می کردد و اکر بر پای خیزد بیوفتد و سدر آنرا کویند که هرکاه مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بکردد و بسیار باشد که بیفتد **سببها** سبب خاص ترین بدین علت حرکت روح است که اندر تجویفها و کذرها و رکها و شریانهای دماغ بکردد هرکاه که روح دماغی در تجویف دماغ بکردد روح باصره نیز بمتابعت آن در معدن خویش بجنبد و بکردد و بدین سبب چنان نماید که جهان کرد او می کردد و معنی کردیدن جهان بیش ازین نیست که چیزی برابر چشم بینند یا باشد از برابر او بکردد و این را بتازی تبدل محاذات کویند و هیچ فرق نیست میان آن که چیزی از برابر چشم بکردد و میان آن که چشم از برابری چیزی بکردد از بهر آن که حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هرکاه که روح باصره از برابری چیزی بکردد حال همان باشد که آن چیز از برابری او بکردد از بهر آن که در هر دو حال تبدل محاذات حاصل است و سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد

در تجویف بهر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و در منفذهای دماغ بکذرد و بسیار باشد که خلط در معده باشد یا در رحم یا در کرده و مثانه و بسبب مشارکت بخاران بدماغ بر اید و کاه باشد که مردم در چیزی که بسخت زود می کردد بشتاب نکاه کند روح باصره در نظاره آن هیات کردانی کیرد و آن هیات مدتی در وی بماند و کاه باشد که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیف قوت که بتکلف حرکت روح او مضطرب کردد و دوار تولد کند و کاه باشد که بسبب تهی و کرسنکی فم معده اضطراب کند و بخاری بدماغ بر اید **علامتها** انجا که خلط در دماغ و تجاویف دماغ باشد دوار لازم باشد و بیش از دوار کرانی سر و طنین کوش و تیرکی چشم و کندی هم حاسها بوده باشد و اکر بخار از معده بر اید هضم ضعیف و شهوت ضعیف باشد و علامتهای امتلاء و ضعف معده ظاهر باشد و دوار کاهی بیشتر باشد و کاهی کمتر و اکر بخار از رحم بر اید احتباس طمث یا اختناق رحم بران کواهی دهد و انجا که بخار از دل یا از جکر یا از

سبز می براید رکهای کردن بر خاسته باشد ممتلی کردد و شریانها فربان کنند
و در عضلهای کردن دردی باشد و سوء المزاج دل یا سوء المزاج
جکر و سبرز بران کواهی دهد **علاج** انجاکه بخار از خلطی می خیزد
که در تجویف دماغست دماغ را بحب جسر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون
پاک کند و معده را باطریفل کوچک و کلشکر با مصطکی و عود خام سرشته
قوت دهند و از پس استفراغ غرغره و عطسه سود دارد و غذا
نخوداب کوشت دراج و تذرو و تراری کوشت و قلیه خشک بروغن
زیت یا روغن جوز یا دارچینی و کشنیز خشک و انجاکه بخار از معده
براید قی باید فرمود و از پس قی ایارج فیقرا و قوقایا دادن
و اکر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار داشتن و روغن کل
بر صدغ طلا کردن چند روز پس روغن بابونه با روغن
کل امیختن پس روغن بابونه تنها بکار داشتن و انجاکه از عضوی
دیکر براید بعلاج ان عضو مشغول باید بود و انجاکه سبب بخار تهی
بودن معده و کرسنکی باشد پیش از بر آمدن افتاب لقمه نان با اب
غوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب

لیمو

لیمو و مانند ان بر نهند و انجاکه دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانکاه
مشتی بست جو با اندکی کشنیز بریان کرده با شکر بیامیزند و روغن
کل بر چکانند و بد نهند و دوار که در بیماری باشد یا پدید اید مقدمه
بحران باشد بعلاج ان مشغول نباید بود و دوار دایم خاصه صرع
را مقدمه یا سکته باشد زود بعلاج ان مشغول باید شد و بسیار باشد
که از پس دوار صداعی پدید اید و دوار بدان زایل شود

باب دوم از جزء چهارم اندر کابوس

و علاج ان کابوس علتی است که چون مردم در خواب شود پندارد
که چیزی کران بر سینه او است و او را می فشارد و نفس تنک کردد
و اواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد
یا مقدمه سکته یا مقدمه دیوانکی که انرا ماننا خوانند **سببها**
این علت بسیاری خلط غلیظ باشد در تن چون بلغم و سودا و خون
سودایی و پیوسته بخاری غلیظ از ان بر می خیزد و تا مردم
بیدار باشد بحرکتهای بیداری تحلیل پذیرد و چون در خواب
شود حرکتهای بیداری باطل کردد و بخارها تحلیل نیابد یکبار

بدماغ برايد ودماغ را بر كند و فرو كيرد اين بر آمدن بخار و فرو
كرفتن او دماغ را كابوس كويند وكاه باشد كه سرماي صعب بدماغ
رسد خاصه وقت خواب و دماغ را كثيف كند و فراهم فشارد كابوس
تولد كند **علامتها** بخار هر ماده در خواب برنك ان ماده نمايد
جنان كه معلوم است **علاج** اكر ماده خوني باشد نخست رك بايد
زدن و پس از رك زدن علاج هر نوعي يكي است استفراغ بايد
كرد بحب اصطمخيقون و ايارج لوغاذيا و ايارج جالينوس و ايارج
روفس و اكر حبي سازند از ايارج فيقرا و غاريقون و افتيمون
و شحم و نمك هندي موافق باشد و غذا هر جه لطيف تر دانك تر
صواب تر

باب سيوم در صرع و علاج ان

اين علتي است كه اندامهاي مردم دران حال كه علت بجنبد
بر هيات و حال خويش نماند و افعال اندامهاي حس و حركت
بي نظام كردد و سبب آن سده باشد ناتمام در منفذهاي جزو
مقدم دماغ و تشنج بدان سبب كند و اكر سده تمام بودي سكته
كردي و حس و حركت جمله باطل شدي و اكر سده نبودي افعال

الهاي حس و حركت بي نظام نكشتي و تشنج نكردي و سبب تشنج انست كه
دماغ مردم از بخاري و كيفيتي ناخوش كه بدو رسد كريز جويد و خويشتن
بدان سبب فراهم كيرد همجنان كه معده خواهد كه طعام ناكواريده
و تباه كشته از خود دفع كند خويشتن فراهم آرد فواق و تهوع
كند دماغ نيز هر كاه كه كيفيتي ناخوش بدو رسد خويشتن فراهم كرد
بدان سبب در عصبها و عضلهاي چشم و روي و ديكر اندامها
حركتهاي مضطرب بديد ايد و تشنج كند و از بهر اين كفته اند
كه صرع دماغ را بجاي فواق است معده را و جون معلوم شد
كه صرع دفع دماغ است همجنان كه فواق دفع معده است بدان
مي ماند كه عطسه هم دفع دماغ است و صرع كوجك است و صرع
عطسه بزرك لكن دفع عطسه سبك باز كردد و بمجاي بيني و سوي
پيش باشد و در عضلاء روي پديد ايد از بهر ان كه قوت قوي
باشد و ماده لطيف و اندك زود دفع شود و صرع بسبب بسياري
ماده و ضعيف قوت بهم جايها باز دهد و تا بخاري بد بدماغ
بر نه افتد و بنز اند صرع نه افتد و اكر ان بخار پيوسته در

دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم که ناگاه بدید می آید و زود بگذرد
از اینجا بدانیم که آن بخار پیوسته در دماغ نیست از بهر آن که بهر عارضی
که یکبار بدید آید و زود بگذرد آن دایم نباشد پس معلوم شد که سبب
صرع ناگاه بدماغ می رسد و مدد آن زود گسسته می شود و آن
سبب در عضو دیگر است و از آن عضو بدماغ می رسد و بیشتر در
معده باشد و در سپرز و در اطراف و بعضی را باشد که صرع بی
تشنج بگذرد و اگر دماغ ضعیف باشد بخارها زود قبول کند
و آن زمان که دفع کند تمام دفع نتواند که کند و پیوسته اثری
از آن بخار در دماغ او باشد و باندک مایه سببی و مددی بجنبد
و صرع آرد سبب صرع متواتر ازین نوع باشد و بسیار
باشد که حس دماغ قوی باشد و کیفیتهای ناموافق زود در
یابد و صرع تولد کند و صرع دماغی این دو نوع باشد بوی
گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و قطران زیان دارد
اگر بیر زد پیش مصروع دود کند صرع بجنبد و مرد سرو
بر هم چنین **علامات** زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر

زبان او سطبر و از چیزهایی که موجب خشم نبود خشم عظیم گیرد و آن
اعراض مالیخولیا و فخ خالی نباشد **علاج** اولا مصروع باید
که خویشتن را از گرما و سرما نگاه دارد و بر گذر باد و کنار آب
ننشیند و جماع و مستی و در گرمابه دیر ماندن و از جایگاه بلند
فرو نگریدن و اسب تاختن و نظاره هر چه چشم را خیره کند زیان
دارد و طعامهای غلیظ و شیرینی سخت شیرین زیان دارد
و کرفس صرع را بجنباند و گوشت بز بسیار خوردن هم باشد
که صرع آرد و بلبل و خردل و مانند این زیان دارد و غذا
موافق گوشت دراج باشد و تذرو و تیهوج و گنجشک و سرخی
گوشت بره بروغن زیت بریان کرده و مرغ خانگی
بریان کرده و شوربای نخود با دارچینی و گشنیز خشک
و هر چه بیرون ازین باشد هم زیان دارد و اما داروهای
گرم بتدریج و اندک اندک باید داد و در حال صرع اندامهای
مصروع راست کند و سخت بگیرند و نگاه دارند و دماغ او
گرم کنند چنان که در علاج سکته یاد کرده اند و جند بید ستر

باحلتيت در ماء العسل بكدازند و بحلق او فرو ريزند و هر دو شب
يا هر سه شب نيم مثقال ايارج فيقرا بدهند و استفراغ بحب قوقايا كنند
و حب اصطمخيقون و ايارج لوغاذيا و مطبوخ افيثمون كنند و تبديل
مزاج بترياق اربعه و معجون سيساليوس و مثرود يطوس و ترياق
بزرگ كنند واما ترياق اربعه هر روز يك مثقال با سكنكبين
عنصلي دهند يا اندر مطبوخ زوفا ثابت مي گويد مزاج را معجون
نجاح بدل بايد كرد يا ترياق ثمانيه شربت يك مثقال هر روز بدهند
و اگر دو دانگ شحم حنظل با شربت مثرود يطوس بسرشند و بدهند
صواب باشد و شليثا با اب مرزنگوش در بيني چكانند **صفت**
حب نافع بگيرند هليلهٔ كابلي و غاريقون و ايارج فيقرا از هر
يكي يك درم حب كنند و بدهند و اگر بخار از معده مي برايد
قي فرمايند و ايارج فيقرا بپوسته تر دهند و بر معده ضمادي
ازين نوع بر مي نهند بگيرند گل سرخ و سنبل و قشور الكندر
و مصطكي كوفته و بيخته بشراب بسرشند و بر معده مي نهند ،
و اگر بخار از اطراف مي برايد بگيرند بلبل و فرفيون و خردل

وعسل

1

وعسل بلادر هم بسرشند و بران موضع نهند تا ريش كردد و مدتي
بگذارند تا ماده از وي ببالا ايد پس جراحت برويانند
و بسيار خداوندان اين علت حكايت كرده اند و خبر
داده كه در وقت صرع ايشانرا اگاهي بوده است
كه چيزي چون بادي سرد از پاي ايشان حركت كردي
و ببالا برامده و هر گاه پيش ازان كه نوبت حركت بودي
است ساق ايشان بسته اند صرع درگذشته است
يا سبكتر بوده است و انجا كه مادهٔ صرع ازچنين
عضوي برامد اگر ان عضو را داغ كنند يا ريش كنند
نافع باشد و صرع كودكان از بسياري رطوبت افتد اگر
تدبير موافق و رطوبت ايشان كمتر كنند و از غذاهاي
تري فزاي باز دارند چون بالغ شوند زايل گردد
باذن الله عز و جل و بسيار باشد كه بعد از بلوغ صرع
افتد ليكن بسبب قوت حرارت غريزي اگر تدبير
و علاج صواب كنند زود زايل شود اما انچه از بس

بیست و پنج سال افتد دشوار زایل شود **باب چهارم در سکته**
و علاج آن سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار افتد از
بهر آن که راه قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می رسد
و راه قوت حیوانی که از دل بسوی دماغ بر آید بسته شود و همه
اندامها بی کار و بی خبر ماند و همه حاسها باطل شود و جز حرکت
دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند **سببها** سبب کلی سدهٔ تمام
باشد که همه منفذهای قوتها یکبار بسته شود و سبب این سده ماده
غلیظ و لزج باشد که دماغ را و منفذها را بر کند یا سرمای قوی
بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بدان سبب بهم باز آید
و در هم نشیند و منفذها بدان سبب بسته شود و سکتهٔ قوی را
علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار است بقراط می گوید
السکتة اذا کانت قویة لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة
لم یسهل علاجها و گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد
و بدین سبب علاج بحقنه و شیاف کند و بسیار باشد که سبب سکته
غلبهٔ خون باشد و شریانهای همه تن و تجویفهای دل و دماغ

برشود

بر شود و حرکت شریانها فرو ایستد و همه اندام سرد شود و دم
زدن باطل گردد و سکته تولد کند و بعضی طبیبان این را
خناق قلبی گویند و باشد نیز که مادهٔ فالج هر دو جانب دماغ
بر کند و فالج سبب سکته گردد **علامات** هر گاه که گرانی سر و
دوار و کسلانی در حرکتها و طنین و خیرگی چشم و اختلاج اندامها
و دندانها در خواب بر هم سودن پدید آید و رگهای گردن
ممتلی شود و اطراف سرد و بول سیاه یا زنگاری گردد
و رسوب آن نخالی باشد مقدمهٔ سکته باشد و علامت
صعبی و سهلی سکته دشواری و آسانی دم زدن است و کفک
در سکته علامت زیادت شدن سبب علت باشد و در
صرع نشان گشاده شدن باشد و آن که در سکته دم یکسانی
زند لکن دم زدنی باشد بی نظام نشان صعبی علت باشد و آن
که بآسانی دم زند و بی نظام نباشد امیدوار باشد و فرق
میان سکته و سبات آنست که سکته ناگاه افتد و سبات
بتدریج و آنجا که شبهت افتد که مسکوت زنده است

یا مرده پلک چشم او بکشایند یا باز کردانند اگر حدقه ناپیدا باشد

مرده باشد و اگر پیدا باشد زنده باشد **علاج** نخست پر مرغ بروغن

سوسن یا روغن دیگر چرب کنند و با یارج فیقرا آلوده کنند

و بحلق او فرو کنند باشد که قی افتد پس حقنه تیز کنند و مهرهای

کردن و پشت او بروغن فرفیون کرم بمالند و تریاق بزرگ

با مثرودیطوس یا بجز بینیا یا انقردیا یا حلتیت یا جندبیدستر

یا سکبینج در ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو چکانند و موی سر

او بسترند و خردل یا جندبیدستر با سرکه نرم بسایند و بر سر

طلا کنند و سپیداب و مشک و جندبیدستر جمله بو یانند و زهره

کلنگ در آب مرزنگوش حل کنند و در بینی او چکانند و قرنفل

و کبابه و خیربوا و جوزبوا و وج برورده همه یا انچه حاصل

باشد کوفته و بیخته و کرم کرده در خرقه بسته بر سر او می

نهند و نمک کرم کرده نهادن سود دارد و از پس استفراغها

کرمابه خشک و در آب کوکرد نشاندن سود دارد و کاه کاه

که پکته کشاده شود و بیست و چهار روز همین علاج کنند

وغذا

وغذا نخود آب و شوربای گنجشک و کبوتر بچه دهند با سعتر و دارچینی و هر بامداد

ماء الاصول دهند با روغن بیدانجیر و با روغن بادام تلخ و هر هفته ایارج فیقرا

دهند با شحم حنظل و نمک و افتیمون و غاریقون **جزو پنجم**

در بیماریهای که سبب آن رطوبت فزونی باشد در عصبهایی که آلت حس و

حرکت است هشت باب است **باب اول اندر خدر**

معنی خدر باطل شدن حس لمس است و عوام اندامی را که خدر کردد

کویند خفته است و این علت در اندامهای حس و حرکت افتد و نخست

حس لمس باطل کردد از بهر آن که عصبهای حس دیگرست و عصب حرکت

دیگر **اسباب** اسباب خدر بسیارست یکی آن که مردم داروی

سرد خورد که روح را ضعیف کند و غلیظ کند چون افیون و دیگر آن

که حیوان زهرناک سرد مزاج چون کزدم زخمی زند بر عصب حس

آن عضو باطل کردد سیوم آن که عصبی فشارده شود یا پیچیده

چنان که کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد که برخیزد پای

او خفته باشد چهارم آن که جالینوس می کوید که کاه باشد که مردم

خشک مزاج داروی کرم خورد و خشکی زیادت شود و بدان

سبب سر انگشتان او خدر کرد و آن خدر بدیگر اندامها برآید و آنچه
در تبهاء محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی خدر در اطرافها
پدید آید از این نوع باشد بنجم آن که قوت حیوانی ضعیف کردد و تحت
حس اطراف ناقص شود چنان که در حال غشی و نزدیکی مرگ و ماده این
علت بلغم غلیظ باشد در دماغ یا در عضوی دیگر یا در عصبی از عصبهای
نخاعی و گاه باشد که ماده خونی غلیظ باشد یا سودا لکن نادر باشد
و بسیار باشد که ذات الجنب و ذات الریه لیثرغس بعلت خدر
و اسپترخا باز گردد **علامات** که سبب در دماغ باشد و بسیار
باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد و بیم آن باشد که همان روز
هلاک کند و اگر در نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه
سبب یا در همه تن باشد یا اندر یک نیمه تن و اگر در یک عصب باشد
آفت و خدر در آن عضو افتد که این عصب بدو پیوسته است
و اگر خدر بلغمی لازم شود فالج باز گردد و بسیاری خدر
مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه
تشنج **علاج** علاج خدر بلغمی از جنس علاج رعشه و فالج باید

کرد

کرد و علاج خدر را که از خشکی بود علاج او از جنس علاج تب دق و علاج
بی خوابی باید کرد و اگر خدر در یک عضو لازم باشد بعلاج عصب آن عضو مشغول
باید شد و ضماد بر مبداء آن عصب باید نهاد و از پرهیز و تدبیرهای
موافق غافل نشاید بود چون حقنه تیز و داروی مسهل و آب ماء الاصول
دادن و روغن قسط و مانند آن مالیدن

باب دوم در رعشه

رعشه علتی است که هرگاه که مردم خواهد که حرکتی کند حرکتی دیگر
نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و حرکت اختیاری
ناقص آید و اگر خواهد که عضوی را فرو آرامانند حرکتی نه باختیار
با سکون اختیاری بیامیزد رعشه تولد کند **اسباب**
سبب کلی ضعف قوت است و ضعف آلت حرکت آنچه از ضعیفی قوت
افتد چنان باشد که این کس بیماریهای بسیار کشیده باشد یا جماع
بسیار کرده باشد یا کسی از کارهای عظیم بترسد یا بر سر دیواری
برود یا از شادی بزرگ یا از خشمی بزرگ دل او بطپد و اندامها
بلرزد و آنچه از ضعیف آلت باشد چنان باشد که در عصبها رطوبت
افزونی باشد و مزاج عصب از اعتدال بیرون شود و سست گردد

چنان که از مستی متواتر و آب بسیار خوردن و آب سرد و فقاع

و ناگواریدن طعام افتد اما آن که از ناگواریدن طعام افتد سبب

قریب بر رسیده باشد که از مادهٔ غلیظ تولد کند و قوتهاء نفسانی

که در نیابد و بدان عضو نرسد و آنچه از خشم صعب افتد چنان باشد

که در عصبها رطوبتی باشد و بحرارت خشم گداخته شود و در حرکت آید

و آن حرکت را بتازی ترجرج گویند و رعشه بیشتر در دست

باشد یا در سر از بهر آن که آلت عصب است و مبداء عصب دماغ است

و موضع دماغ سر است و دست بدو نزدیک ترست و عصبها که بدماغ

نزدیکتر است نرم ترست بدین سبب رعشه در سر و در دست بیشتر

افتد و عصبهاء اندامهای زیرین قوی ترست از بهر آن که از

مبدا دورترست و اندامها نیز قوی ترست و سنگین تر از بهر آن

که بارکش همه تن است آفت رعشه آنجا کمتر رسید و اگر نیز ماده

آنجا رسد در فعل آن خللی پدید نیاید الا که سبب سخت قوی باشد

علاج رعشه که مادهٔ آن رطوبت باشد گرسنگی

و تشنگی و ریاضت و استفراغ بلغم است و آنجا که سبب نسوا

ومستی

حرکت بجه

ومستی متواترست یکبار یکدست از شراب نباید داشت و روغن

گل یا روغن مورد با اندکی سرکه بر سر نهادن و غذا نوعی باید که خون

را غلیظ کند چون عدس و کرنب و مغز سر خر گوشت بریان کرده

سود دارد و از داروها یک درم پینک اسطوخودوس یا یک درم

ایارج فیقرا حب کنند و بدهند یا دو درم اسطوخودوس در ماء العسل

بدهند یا هر ده روز یک درم حب قوقایا می دهند و اگر فرمی گردد

اندک اندک جند بیدستر در ماء العسل باید داد و آنچه سبب آن

خشکی باشد علاج او علاج تب دق است باب سیوم در فالج

و علاج آن فالج مطلق سستی عصبها و عضلهاست و باطل

شدن حس و حرکتهاء آن بود و لفظ فالج که لغت عربیست فالج حالتی است

که در یک نیمه چیزی پدید آید و حال یک نیمهٔ آن چیز مخالف حال

دیگر نیمه شود و نام این علت ازین معنی شکافته اند و گاه باشد

که فالج از گردن و فرود کردن آغاز کند و سر و اندامهای

روی بسلامت باشند و باشد نیز که از شریانها مفلوج گردد

و باشد که هر دو نیمهٔ تن مفلوج گردد و باشد که یک انگشت مفلوج

واو تار عضلهاست جو

کردد و باشد که عصب مفلوج کردد و همه اندامها بسلامت باشند
اسباب سبب کلی یا سده است و اسباب سده تا قوت
حس و حرکت باندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها و عصبها
و اوتار عضلها لیکن از مزاج کرم و خشک فالج نه افتد بلکه از مزاج
سرد افتد یا از مزاج تر اما فالج که از مزاج سرد ساده باشد
بیشتر تا در یک عضو باشد عام نباشد و علاج آن سهل باشد بضمادها
و روغنها زایل شود و تری آنها را آغشته کند و لیفهای عصبها را
برهم نشاند و کوهر روح غلیظ کند و قوتها را از فرود آمدن
بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند
که ضد مزاج روح است و بباید دانست که هم چنان که دماغ بدو
بخش است نخاع دو بخش است لیکن جدائی بخش دماغ محسوس است
و جدائی بخش نخاع محسوس نیست و از بهر آن که نخاع دو بخش است
ممکن است که فضله که از دماغ فرود آید در یک بخش افتد از بهر آن
که هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش فرستد که از وی
رسته است و ممکن باشد که پوست روی جدا کردد از بهر آن

که عصب

که عصب حس پوست روی از نخاع رسته است و از مهره گردن
بیرون آمده است و ممکن است که در فالج حس عضوی مفلوج بسلامت
باشد و قوت حرکت باطل از بهر آن که آفت در آلت حرکت افتاده باشد
و آلت حس بسلامت باشد و بسیار باشد که بسبب خشمی عظیم و یا بسبب
خوفی و اندوهی یا بسبب حرکت رطوبتی فزونی که در تن باشد و باطراف
فرود آید و عضوی مفلوج کردد یا در مفصلی افتد و آن مفصل اماس کیرد
و یا دردی پدید آید و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد و این چنان
باشد که طبیعت ماده قولنج را که بر رودها فرود می آید بپزاند و رقیق
کند و بظاهر تن دفع کند از بهر آن که ماده سخت غلیظ شده باشد
چنان که رقیق نکردد که بعرق دفع شود اندر عصبی افتد طریق دفع
چنان باشد که طبیعت ماده را از امعا باز دارد و بدماغ برآرد
و از دماغ باعصاب فرود آرد و بدین سبب ممکن است که صرع
و اختناق رحم بفالج باز کردد **علامات** آنجا که سبب سوء المزاج
سرد ساده باشد یا سوء المزاج تر ساده فالج تدریج افتد و نبض
مفلوج بطی و ضعیف باشد یا متفاوت اگر قوت ضعیف و متواتر

باشد نبض ضعیف

باشد و در میانه فرونی افتد بی نظام و بول سپید باشد و ممکن است که سرخ
باشد و اسباب یکی ضعیفی جگر باشد از قسمت کردن خون و دیگر ضعیفی
رگهایی که از گرده بجگر پیوسته است از بهر جدا کردن آب از خون
و سیوم ضعیفی گرده از برداشتن نصیب خویشتن از خونی که با آب بدو
آید و از بهر غذای او چهارم دردی که پدید آید یا آماسی و آنجا که
عضو مفلوج برنگ تن درستی باشد و لاغر و کوچک نشود علاج
بذیرد و آنچه رنگ بگرداند و لاغرتر و کوچکتر شود علاج بذیر
نباشد **علاج** طریق صواب در علاج این علت آنست که بعلاج
قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز نگذرد
و اگر علت قوی باشد تا چهارده روز نگذرد علاج قوی نکنند
و آنچه در ابتدای علت شاید کرد حقنهٔ تیز است و اما شربتها
چون ماء الاصول باید داد که سخت قوی نباشد و چون زوفای
خشک با سکنگبین عسلی و اندکی مثرودیطوس در آب بادیان
و مسهل چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و غاریقون
و غذا نیز اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ خیدروس قناقارومی

با ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد گنجشک بریان کرده سخت اندک
و از پس آن گرسنگی صادق گوشت دراج و تذرو بریان و صبر کردن
بر تشنگی و بجای آب ماء العسل و شراب درین علت سخت زیان
دارد برای آنکه شراب در معدهٔ مفلوج ترش گردد و سرکه سرد
و سرکه در فالج بدترین چیزی است و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج
و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد کند برای آنکه فصد استفراغ
کلی است و خون مرکب همه اخلاط است و اگر ماده بلغمی باشد
نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا بحزبینا یا انقردیا
یا در ماء العسل یا در شراب کهن حل کند و بدهند پس از یک ساعت
فصد کنند و آنجا فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد
استفراغ بحب فرفیون و حب شیطرج و حب منتن و مانند آن
کنند و قی فرمودن علاج سخت موافق باشد و از پس استفراغ
مزاج را بدل باید کردن بمثرودیطوس یا بتریاق یا مانند آن
و شربت تریاق و مثرودیطوس از دانگی آغاز باید کرد
تا بدرمسنگی رسانند و هم بتدریج بدانگی باز آرند و آنجا که این

معجونهای بزرگ نباشد سکبینج با جاوشیر در ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی
بدهند و انگزد بامداد و شبانگاه در ماء العسل دادن صواب باشد
خاصه که سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم گفته اند ایارج
فیقرا باید داد یک مثقال و هر پنج روز یک مثقال می افزایند تا به
پنج مثقال رسد و بعضی هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال
بلبل بهم سرشته فرموده اند و هر شب نیم مثقال بلبل و نیم مثقال
جندبیدستر فرموده و بعضی ایارج فیقرا و جندبیدستر نیمانیم
فرموده اند و بعضی گفته اند هر هفته استفراغ باید کرد بحب قوقایا
و هر روز گوارش بلادر دادن و روغنهای گرم مالیدن سود
دارد خاصه این روغن بگیرند روغن زیت یک رطل قسط مر سه
وقیه سنبل یک وقیه نیم کوفته کنند و درین روغن بجوشانند و بپا
لایند پس بگیرد جندبیدستر دو درم فرفیون بلبل از هر یکی یک
درم کوفته و بیخته در ده درم مسک از این روغن حل کنند پس
باقی روغن با ان بیامیزند هموار و در مهرهای گردن و پشت
می مالند چنان که رسم است و گرمابه خشک و در ریگ گرم نشستن

وغلطیدن نافع باشد و ببابد دانست که هیچ اب گرم بر عضو
مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و اب معدن گوگرد از بهر ان
که اب خوش چون گرم باشد ماده را در عصبها منتشر کند و بسیار
باشد که حنجره و مری مفلوج سخت گردد و چیز بحلق او فرو د نرود
علاج وی انست که مجمره زیر زنخدان بنهند تا گرم شود و باز نهند
و خون بیرون نکنند و سکبینج و جندبیدستر طلا کنند و اگر زبان
مفلوج بود همین علاج کنند و بخردل غرغره کنند و اگر مثانه و امعای
مستقیم مفلوج شود و بول و براز بی خواست بیرون آید
حقنه کنند از روغن سداب و جندبیدستر و در قضیب بیرزد
و جاوشیر و حلتیت بشراب حل کرده در چکانند و روغن
سداب می مالند و اگر از جهت فالج امعای مستقیم حقنه
از قنطوریون و شحم حنظل سازند صواب باشد و در اب دریا
واب معدن گوگرد نشستن سود دارد **باب چهارم**
در لقوه و علاج ان لقوه در عضلهای چشم و روی
افتد و ابرو و لب و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد بهنای

هر یک زیادت شود و دراز اکثر بدین سبب اندامها تشنج کند و سبب
دوم سستی عضلهای یک جانب روی باشد و اغشیهای ان برطوبتی رقیق
که از دماغ بدین اندامها فرود اید و بدین سبب حرکت اندامهای ان
جانب سست گردد و عصبها و عضلهای ان دراز تر شود و اندامها
نرم و چون فرود اویخته گردد لکن لقوهٔ تشنجی بیشتر افتد و این
نوع دوم کمتر افتد این را لقوهٔ استرخائی گویند علاج هر دو
نوع یکسانست لیکن طبیب باید که ماهر بود و بسیار باشد که اندر
آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای بسیار تشنج خشک پدید
آید و چشم و روی از نهاد طبیعی بگردد و لقوهٔ خشک باشد
و سبب ان نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سوختگی و بریان
شدن دماغ و نخاع و گاه باشد که اماس عضلهٔ گردن
در علت خناق سبب لقوه گردد و از بهر ان که بعضی او
تار عضلهای روی و لب از جنبر گردن از استخوان سینه
و تحرک کتف رسته است و این لقوه اندر لبها پدید اید
و باشد نیز که بسبب اماس عضلهٔ گردن منفذ فرود آمدن

قوت

قوت حس و حرکت بسته گردد و دست خدر و مفلوج گردد از بهر ان
که عصب دست از مهرهٔ گردن برون آمده است گروهی گفته اند
که جانب لقوه جانب دیگر را که بسلامت باشد بکشد بدین سبب
جانب لقوه راست بود و دیگر جانب از نهاد بگردد و این درست
نیست از بهر ان که اگر علت از جانب درست بودی نقصان
حس و ترنجیدگی در ان جانب بودی **علامات**
خداوندان این علت اب دهان راست بیرون نتوانند
انداخت و باد راست نتوانند دمید و در لقوهٔ تشنجی جانبها
بسلامت باشد و پوست عضلهٔ روی سخت و ترنجیده باشد
و خطها و شکنهای پوست ناپیدا و صداع از جملهٔ علامتهای
تشنجی است و اندر استرخائی حاستها و پلک چشم خاصه
پلک فرودین فرود آمده تر باشد و غشای کام از ان
جانب که علت باشد فرود اویخته باشد و لعاب دهان باز
نتوانند داشت و اختلاج عضلهای روی و چشم و استخوان
از جملهٔ مقدمات لقوه است **علاج** احتیاط انست

کر تا چهار روز نگذرد یا هفت روز هیچ علاج نکنند جز آنکه اگر
طبع خشک باشد روز دوم بحقنهٔ نرم طبع بگشاید ولکن اگر بالقوه
مقدمهٔ فالج یا مقدمهٔ سکته می بینند بشاید شتافت و استفراغ
قوی کردن بحقنهٔ تیز یا بمسهلی قوی و در هفتهٔ نخستین غذایی معتدل
در تری و خشکی بباید داد چون نخود آب بروغن زیت و چیز
هایی که رطوبت را کمتر کند چون انگبین بباید داد و تا استفراغ
کرده نشود از علاجهایی که بلغم مخصوص تر است چون عطسه و غرغره
و سعوط هیچ نشاید کرد و جز بدان مشغول نباید بود که ماده
مدد نیابد و قوت برجای بماند و تا چهل روز نگذرد سعوط
بکار نشاید داشت و سعوط داروییها باشد که در بینی چکانند
اما ترتیب صواب آن است که از پس چهار روز یک مثقال
ایارج فیقرا بر سبیل شبیار بدهند و از پس یک هفته
حقنه نیز بکار دارند و پیوسته جوز بوا در دهان می
دارد و در خانهٔ که سخت روشن نباشد در آینهٔ چینی
نگاه می کند از بهر آن که آینهٔ چینی سخت روشن نباشد که صورت

خویش را بتکلف تواند دیدن و آن تکلف سود دارد و بیات
رویی بجای باز آرد و گوشت گورخر و کفتار و گاو کوهی و آهو
و گوشت روباه هم
و آنچه حاضر باشد بپزند و بکوبند و با روغن زیت بر سر او نهند
شب سخت نافع باشد و بگیرند حاشا و سعتر و زوفای خشک و پودنه
دشتی هم یا آنچه حاضر باشد در سرکه بجوشانند و بپالایند و ابرو
و پیشانی بدان سرکه می مالند و از آن سرکه به بینی بر می کشند و می
بویند تا رطوبتها از راه بینی فرود آید لکن سرکه به بینی بر کشیدن
از پس چهل روز صواب باشد و خردل با سرکه سوده طلا کردن
و مرزنگوش و حرمل و قیسوم و سداب در آب پخته با آتش کردن بخار آن
سود دارد و در لقوهٔ تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد
پس ماده را تحلیل کردن و روغن پیه بط و روغن
پیه مرغ در صدغها و مهرهای گردن مالیدن و این روغنها
که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند و از بهر عضلهای چشم و دماغ
را با ایارج فیقرای مرکب با شحم حنظل و قوقایا پاک باید
کرد پس ماده را تحلیل کردن و غالیه و روغن بان مالیدن

سود دارد محمد بن زکریا می گوید طعام از وی باز باید گرفت
تا تن او گرم شود و رگهای خایه پس روی بنجار افتابه برارد که داروهای
لطیف کنده در وی پخته باشند و روغن قسط یا روغن سداب
گرم کرده در سر و صدغ او مالیدن سود دارد جالینوس می گوید
در علتهای عصب جندبیدستر نافع است و بلبل نیز عصب را گرم
کند و بسایند چون غبار با روغن سداب طلا کنند هیچ دارو
درین علت با او برابر نیست و قرنفل زوج خاییدن
نیز نافع است والله اعلم **باب پنجم در تشنج**
وعلاج آن تشنج سه نوع است یکی تشنج امتلایی ست
که عصب و عضله و عضوی پر شود و کوتاه گردد و بهم باز آید
و پهنای ان زیادت شود دوم تشنج خشک است که عصبها
و عضلها از رطوبت اصلی خالی گردد و این از پس استفراغها
و رنجها افتد سیوم تشنج صرع حبان که در باب صرع یاد
کرده امده است و ماده تشنج امتلایی در بیشتری رطوبت
باشد خون و سودا کمتر باشد و تشنج خونی اما پس باشد و ماده

درمیان

درمیان لیفهای عضله در اید و جای گیرد و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد
و بیشتری زود زایل شود **اسباب** بسیار باشد که سبب
تشنج بحران انتقال باشد و باشد که بسبب ترسی و غمی عظیم روح بباطن
باز گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کند و تشنج پدید آید و اطفال
را بسبب تری و نازکی تشنج پدید اید چنان که بسیار باشد که بسبب
خشکی طبع و بی خوابی و گریستن بسیار و بسبب تب گرم اندر تشنج
افتد و بسبب ان که قوت جگر ایشان قوی باشند و اخلاط عسر نباشند
تشنج ایشان زودتر گشاده شود و از تشنجی که از پس تب گرم افتد
بسیار هلاک شوند و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد و بباید دانست
که بسبب مشارکت رحم و مثانه و دیگر احشا با دماغ تشنج بسیار افتد
از بهر ان که افت بخار بد بدماغ بر اید و تشنج که بسبب گرم کردن [illegible]
افتد ازین نوع باشد **علامات** رگها کشیده باشد و حرکت
اجزای ان مختلف باشد و تشنج امتلایی یکبار افتد و تشنج خشک
بتدریج افتد و بتدریج قوی گردد و تشنج که بسبب مشارکت افتد
ان بران عضو گواهی دهد و انچه از پس جراحت افتد علامات مرکب باشد

واکر از پس تشنج المی در عضوی پدید اید تشنج بسبب ان باشد نه الم سبب

تشنج و سبب آن باشد که چشمها احول شود و روی سرخ و دم زدن

دشوار و باشد که بدان ماند که می خندد و خنده نباشد و باشد

نیز که طبع و آب تاختن باز کیرد و کاه باشد که بول همچون خون

ابه باشد با کفک و پدید آمدن مادهای بسیار در معده و شکم علامت

بدانست و بول تیز و کرم علامت حرارت باشد و علامت ان که

تشنج یابس است علاج اکر قوی باشد طعام اندکی نان

با ماء العسل بدهند و نخود آب با آبکامه و خردل و روغن جوز

یا روغن زردالوی تلخ با اندکی سعتر و کرویا و اکر قوت ضعیف

باشد کوشت کبک و کنجشک و طیهوج و تدرو فرمایند تا ازین کوشتها

ماء اللحم سازند با شبت و سعتر و کرویا دهند و استفراغ بداروها

کنند که در علاج فالج یاد کرده امده است از حقنه و داروی

قی و مسهل و غیر ان تا عضلها پاک شود و انجا که علامت

خون باشد بحسب اندکی خون باید بیرون کرد تا ماده کمتر

شود باقی خون نکاه دارند تا ماده را تحلیل تواند کرد و اکر

استفراغ

استفراغ دیکر باید کرد احتمال کند و انجا که تشنج در همه تن و در همه اعضا

افتد بیمار را یکبار در اب کرم زدن و براوردن علاجی قویست

پوست را کثیف کند و حرارت غریزی را بیرانیدن ان باز دارد

و بدان سبب قوی کردد و ماده را تحلیل کند لکن هر تنی این علاج را

نشاید لکن مردم جوان و کوشت الود را شاید که تبازی طبیعت کند

شحیم را نشاید و فصل تابستان شاید و بر تن بیمار هیچ ریش نباید

که باشد و بسیار تشنجها بدین علاج کردن زایل شده است و ان

که این علاج بر نتابد او را در اب معدن کوکرد و در طبیخ روباه

و طبیخ کفتار باید نشاند و طبیخ عصا خیو چون قیصوم و بودنه

دشتی و نهار اسپغند و برک غار و سعد و شبت و مرزنکوش

سود دارد و کفته اند تب ربع امانست از تشنج و اکر خداوند

تشنج را تب اید و تشنج کشاده شود تب ربع درین علت نافع است

و روغن سوسن و روغن کفتار مالیدن عضو متشنج را سود

دارد و دنبه شرحه کرده نهادن و بستن و ناکشادن تا کند

شود پس بر داشتن و تازه بنهادن و ضماد از میعه تر و چند

بید ستر و فرفیون و موم زرد و روغن سوسن و از نغل روغن
کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه و اگر حلتیت و جند بید ستر بهم
سرشته چند جوزی بدهند تب ارد و در حال تشنج بگشاید و گرمابه
خشک و در ریگ گرم نشستن سود دارد و اما تشنج خشک را
علاج دشوارترست و اگر تب نباشد در اب زن
می باید نشاند و روغنهاء نرم مالیدن و مفاصل بروغن چرب
داشتن و ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی کند و روغن بنفشه
و اگر تب باشد در آب زن بنفشه و برگ کوک و کشک جو و
نیلوفر و برگ کدوی تر و برگ بید و خیار سبز نهند و حقنهای
تری فرمایند کنند و انجا که تب نباشد شیر تازه و شیر خر
با شکر و روغن بادام دادن و خداوند تب را کشکاب
و اب کدو و اب خیار و اب خربزه دهند و دهند
با روغن بادام و با این شربتها اندکی شراب رقیق سپید
برامیزند تا زود تر در رگها بگذرد صواب باشد و اب نیز اندکی
با شراب ممزوج کند و لعاب اسبغول و اب برگ خرفه و کدو تر کوفته

وفشارده بر سر او می نهند و از آرد جو و خطمی و بنفشه ضمادی سازند
و بر مفاصل او می نهند نافع بود **باب ششم در کزاز**
و علاج آن بباید دانست که کشیده شدن عصبها و عضلها
گردن را که از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند کزاز گویند
و گروهی تشنجی را که سبب آن سردی و فسردگی باشد کزاز گویند
و متاخران اصطلاح کرده اند بران که کزاز آنرا گویند
که عصبها و عضلها سخت شود و از پیش و پس کشیده شود
و راست بماند و نتواند جنبید **اسباب** اسباب خاصه
کزاز بادهای غلیظ باشد که عصبها را کشیده دارد و باشد
نیز که ماده در میان لیفهای عصب و اجزای عضله که در باید
و بسبب سرما که بدو رسیده شود فسرده شود و لیفها فراهم
گیرد و بدان سبب دردها تولد کند و حرکتها باطل گردد **علامات**
هرگاه که عضله قفا و ثبت سخت شود و اب دهان و شربت
بحلق فرو نرود و اختلاج و خارش در لیفها پدید اید و از آن
خارش لذت نیابد و زبان گرانی کند این اعراض مقدمه

کزاز باشد و روی و چشم خداوند کزاز همچون روی و چشم خداوند
خناق باشد روی سرخ و چشمها بیرون خاسته و گاه باشد که چشمها
زود زود برهم میزند و اشک می ریزند و دندانها برهم نشیند
و باشد نیز که بیمار خندان نماید و خنده نباشد و سبب آن
کشیده شدن عضلهاء رخسار باشد و بعضی را عضلهای
شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه باطل گردد و لی
باز گیرد و بعضی را عضلهای مثانه کشیده شود بر شکلی که قوت
ماسکه باطل گردد و بعضی را چنان کشیده شود که رگ بگسلد
و بول خون گردد و بعضی را امعای مستقیم و عضلهٔ مقعد
بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتوانند داشت و بعضی را سبب
فسردگی قولنج گیرد و در بیشتر حالها بول همچون آب و با کفک
باشد و بسیار باشد که عصبها با کشیدگی پیچیده شود چنانک
که بیمار از جامه و بستر بیرون آید و بغلطد و همه انواع
کزاز از بی خوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان دو کتف
علاج کزاز علاج تشنج است بعینه لکن از بهر آن که سبب

کزاز

کزاز در بیشتر حالها سردی و فسردگی باشد ضمادها و روغنهاء
آن میل بگرمی و نرمی بیش از آن باید نهاد که ضمادها و روغنهای
تشنج را بود پیه گوره خر و پیه خرس و پیه شیر و پیه کفتار
و پیه گاو کوهی گداخته و مالیدن سود دارد و شیر بر عضلها
دوشیدن و در کزاز امتلایی حقنهاء تیز صواب باشد و اگر روده‌ها
بسوزد شیر خر با روغن گاو یا روغن دنبه حقنه کردن سوزش را
بنشاند

باب هفتم در اختلاج و علاج آن

اختلاج حرکتی است که در عضلها افتد بی مراد و تولد آن حرکت
از باد غلیظ باشد و علامت باد آنست که زود تحلیل پذیرد و بگذرد
اسباب اختلاج مزاج سردست یا مادهٔ سرد و تر و بسیار
باشد که اعراض نفسانی سبب اختلاج گردد از بهر آن که اعراض
نفسانی روح را بجنباند و حرکت روح ماده را تحلیل کند
و از تحلیل اختلاج تولد کند و اختلاج در همه تن افتد
مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ کزاز باشد و اگر در عضلهای شکم
افتد و دایم گردد مقدمهٔ مالیخولیا یا مقدمهٔ صرع باشد و اگر

در روی افتد مقدمهٔ لقوه باشد واکر در سر پهلو افتد مقدمهٔ
اماس حجاب باشد وباد غلیظ بادی باشد که در تجاویف اندامها
مانده باشد وکثیف کشته همچون هوای چاه که اب از وی
برکشند وهوای ویرانجها باشد علاج از هرچه که سبب
ان زیادت کند پرهیز باید کرد چون اب یخ وغذاهای سرد باد
ناک وشراب با فراط دادن وان موضع را بخرقهٔ درشت
مالیدن تا سرخ شود پس روغنی کرم چون روغن فرفیون وروغن
قسط طلا کردن وهر بامداد کلنکبین وتخم بادیان دادن وتدبیر
لطیف کردن وباب دریای کرم کرده تکمید کردن واب که انرا
نمک بسیار درافکند ودر افتاب نهند چند روز بجای
اب دریا بود باب هشتم در علتی که انرا بتازی
اللوی والفیذخ کویند این علتی است که از ناکواریدن
طعام وشراب افتد واز بسیار خوردن وریاضت ناکردن
تا بدان سبب کها وعصبها ممتلی کردد ومانندیکه بدید آید
وهردم تمطی وتثاوب می کند ورنک روی سرخ شود

علاج

علاج زود تدبیر استفراغ باید کرد وطی ماده خون وصفرا
کم کردن ودر بیشتر حالها مخرور را اب سرد وپیوف کشنیز خشک
وشکر بکار باید داشت تا کفایت بود واسایش باید داد
از بهر ان که چیزی خشک واب سرد اخلاط را از حرکت باز
دارد وانجا که بادها وبخارهای غلیظ تولد کرده باشد ومزاج
کرم نباشد وج پرورده ونا پرورده سود دارد وبادها بشکند
وتدبیر لطیف وریاضت وکوارش معتدل بکار داشتن
واکر امتلا باشد استفراغ لایق حال کردن جزو
ششم در انواع هشت باب است

صداع

باب اول در صداع کرم
صداع کرم یا با ماده باشد یا بی ماده وماده یا خون باشد
یا صفرا اسباب اما اسباب صداع کرم
بی ماده حرارت آفتاب باشد که بر سر تابد یا نزدیکی آتش
یا حرارت کرمابه یا سخن بسیار کفتن وچیزی بآواز بلند
خواندن یا بوی چیزی کرم یا طعامی کرم یا تاخیر طعام از وقت عادت

علامات علامت صداع گرم بی ماده کم خوابی است و صداع
بی گرانی سر و خشکی چشم و بینی و بول رقیق علاج صندل و گلاب
و کافور و بنفشه و نیلوفر بوییدن و سرکه و گلاب و روغن گل یا روغن
بید یا روغن بنفشه با گلاب آمیخته بوییدن و طلا کردن و از برگ بید
و برگ سیب و برگ آبی و برگ خرفه و برگ کوک و برگ لزو
عنب الثعلب کوفته و گلاب و سرکه و روغن گل ضماد کنند بر سر و چون
گرم شود بر دارند و دیگری خنک می نهند و آنچه بر سر نهند که جایی
مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند که جای مبداء عصبهای
حرکت است و ضمادهای سرد آن موضع را زیان دارد و از پس آن
روز که در اختلاط افتد روغن بابونه با آن بیامیزند و خشکیها
باندازه حاجت بکار دارند و بباید دانست که صداعی که از حرارت
آفتاب تولد کند اگر زود علاج نکنند عسیر گردد و باشد که بخارها
بجنبانند و بجانب دماغ برارد بدین سبب در علاج آن
از استفراغ چاره نباشد و از شربتها چون لبت جو با شکر
و گلشکاب و چون اسبغول در جلاب خام و چون آب انار

بر پشت سر نهند بو

ومزورها چون طفیل و مزوره غوره و مزوره کاسنی و مزوره خرمای
هندو و قلیه خیار و قلیه کدو و اسفاناخ و کوک و مانند آن و اما
علامات صداع خونی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و
ماندگی بی سببی معلوم و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و سرخی
چشم و پری رگها و خاریدن جایگاه رگ و جایگاه حجامت
علاج نخست رگ قیفال یا اکحل باید زد یا حجامت کردن
بحسب عادت و قوت پس از فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله
و شربت و غذا و ضماد و آنچه در علاج صداع بی ماده یاد کرده
آمده است و اگر همه تدبیرها کرده شود و صداع زایل نشود
رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت
کردن و اما علامتها صداع صفرایی تشنگی است و تلخی دهان
و درشتی زبان و بی خوابی و نبض سریع علاج استفراغ
بشراب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو و آب میوها و
خرمای هندی و آب انار ترش و شیرین با شیرخشت و اگر حرارت
آهسته باشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر باید کرد

وشربتها سکنکبین وشراب غوره واب تخمها واسپغول وشکر وبیت
واکر حاجت اید که بخار را از دماغ باز دارند کشنیز خشک وبنفشه وکل
سرخ کوفته از هر یکی برابر با شکر امیخته بامداد وشبانکاه مقدار
دو درم با آب سرد بدهند وباقی علاج انچه در درد سر صفرائی
ماده یاد کرده امده است بکنند ودر همه انواع صداع پای مالیدن
وباب کرم وطبیخ بنفشه وبابونه نشستن سود دارد واز بن ران
تا نزدیک شتالنک بستن وبوقت کشادن در اب کرم نهادن
وبستن از نزدیک ران وکشادن از جانب شتالنک والله اعلم

باب دوم در صداع سرد

صداع سرد یا ماده باشد یا بی ماده وماده یا بلغم باشد یا سودا
علامات صداع سرد بی ماده در سر وچشم کرانی نباشد
وتری بیالاید واندیشهای فاسد کند از جنس رعونت وبول
رقیق وسپید باشد **علاج** روغن سداب کرم کرده بر سر
نهادن کفایت باشد واکر سردی سخت غالب باشد
روغن فرفیون یا روغن سداب بیامیزند یا روغن دیکر

چون روغن قسط وروغن سوسن وماننداین ونمکی ارزنی
کرم کرده بر سر نهادن وبوی عود ومشک ومرزنکوش سود
دارد وسر کرم بر خاکستر ریختن وبر سر طلا کردن صداع سرد
زایل کند واکر واثق باشد که در تن خلطی بد نیست در آفتاب
سر برهنه کردن سود دارد وانرا که سرما زده باشد
غذا اندک باید داد وطبع نرم باید کرد واز اب سرد
بیرون آمدن بسرما واز همه حرکتهای بدنی ونفسانی
واز جماع باز باید داشت وغذا نخود اب بروغن
زیت وچیزی که درو سداب وکندنا وسیر وخردل
وسعتر وزیره وکرویا وبلبل وحلتیت کرده باشند
واکر طبع خشک باشد جلکند رنجردل وآبکامه آچال کرده
والخیر بماء العسل غرغار کرده موافق باشد **علامات**
صداع سرد بلغمی کرانی سر وچشم است وکیلانی وبسیار
خفتن وتریها بالودن از بینی وبسیاری اب دهان
وبول غلیظ وسپید ونبض متفاوت وبطی باشد وباید

دانست که همیشه از رنگ روی بتوان دانست واز رنگ
چشم که مادهٔ صداع کدام خلط است مگر آنجا که مادهٔ دیگر
جز آنک سبب صداع باشد در تن آرامیده باشد و بسبب
درد آنجا کشیده شود از بهر آن که عضو دردمند موی
باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود بدین سبب ممکن است
که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون
مثلا بموضع درد رنگ چشم و روی سرخی گیرد و بلمس نیز
گرم شود **علاج** تدبیر استفراغ غرغره و عطسه آوردن
و روغنهاء گرم بر سر نهادن و طعام نخود آب یا روغن
زیت یا روغن جوز و نطولهای گرم محلل بکار داشتن
واگر با صداع سرد خواب کمتر باشد روغن شبت بر سر
نهند و بگوش و بینی بچکانند واگر بدین علاجها زایل
نشود سیل کند و بسیار باشد که بسبب صعبی درد او از باطل
گردد آب گرم بسیار بر سر می باید ریخت و روغن
گرم یا نفط سپید بگوش در چکانیدن واگر صداع

بمسارکت

بمشارکت معده باشد و غثیان و آروغ ترش رنجه دارد
قی باید **واما علامت** صداع سودائی آنست که صداع
با وسواس و بی خوابی و تیرگی رنگ روی باشد و گرانی
سر کمتر از گرانی بلغمی باشد و مزاج و تدبیر گذشته
بر آن گواهی دهد **علاج** تدبیر استفراغ سودا
باید کرد بمطبوخ افتیمون و چنانکه در علاج مالیخولیا
یاد کرده آمده است همه تدبیرها از آن نوع باید ساخت

باب سیوم در صداع که از باد غلیظ خیزد

علامتها تمددی که در قعر چشم پدید آید و صداع صعب باشد
بی گرانی و درد خلنده و گردان باشد از جای بجای
و بسیار باشد که با طنین و دوی و ضربان باشد واگر بمشارکت
معده باشد درد از میان سر آغاز کند **علاج**
نخست معده را حب ایارج و قوقایا و نقیع صبر پاک باید
کرد و هر بامداد ناشتا گرمابه و بوییدن شونیز و مرزنگوش
و جندبیدستر و مشک سود دارد و دود کردن تخم بادیان

وروغن بادام طلخ به بینی بر کشیدن وبگوش اندر چکانیدن
وسعوطی بدین صفت بکار داشتن ایارج فیقرا یک درم جاوشیر
جند بیدستر افیون از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر
جند همه داروها بسایند ومقدار دانگی به بینی بر کشند با شیر
زنان حل کنند ودر چکانند وماء الاصول با روغن بادام
طلخ ونقیع صبر با روغن بید انجیر معده را از ماده ها باد انگیز
پاک کند ومعجون بجزبینا ودواء المسک ومر وحلو نافع آست
ودر غذا ها زیره ونان خواه ودارچینی وتخم بادیان
در افکنند واب که بخورد بیزند با مصطکی واز ان اب خورد
والله اعلم **باب چهارم در صداع که از ضعف
معده وقوت حس دماغ خیزد** علامتها وقت بر آمدن
افتاب سر درد خیزد وتاخیر نوبت غذا زیان دارد
وهر چه بر مراد او بر وود زود منحر گردد واز بوی ناخوش
دوار وغثیان تولد کند وطاقت هیچ بوی قوی ندارد
وبویهای ضعیف زود دریابد **علاج** هر بامداد پیش

ازوقت بر امدن افتاب پست کندم در آب انار خورد وسیب وآبی وامرود
چینی وبحرا بادی بوییدن واندک خوردن سود دارد واگر مزاج معده
باضعیف سرد باشد گلشکر وانیسون ومصطکی بهم پیوسته سود دارد و
ایارج فیقرا موافق باشد وانجاکه حس دماغ قوی باشد بامداد سیب جو
باشکر دهند وطعامهای غلیظ فرمایند چون هریره وماچه بکندم و کشک جو
بجته وبکرنج بجته وسماق بجته وهریسه بکوشت کوساله وماهی تازه
واگر حرارت سخت قوی باشد در غذا برک کوک وسپاق ان در
افکنند وشراب خشخاش موافق باشد **باب پنجم در صداع
که از جماع خیزد** صداع که از پس جماع خیزد سببهای ان
ان یکی از خشکی باشد که از بسیاری جماع خیزد وتولد کند ودیگر
که در تن اخلاط بد باشد وبحرکت جماع بخارها بجنبد وبدماغ براید
علاج انجاکه سبب خشکی باشد تدبیرهای تری فزایی باید کرد
وماء اللحم وشوربای مرغ فربه وماهی تازه وخایه مرغ نیم برشت
وقلیه کدو واسفاناخ ومانند ان باید داد وانجاکه سبب حرکت
بخارها باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک باید کرد واگر بفصد

حاجت اید نخست فصد باید کرد پس استفراغ دیگر و دماغ را بروغن
گل و روغن مورد قوت دادن و نطولها ساختن و از پس استفراغ
بر سر چکانیدن و نطول از بابونه و برگ گل و برگ مورد باید ساخت

باب ششم در صداع که از جراحت زخم خیزد

علاج نخست درد باید نشانند به بوی روغن گل و اندکی سرکه اگر
اما پس باشد بنگرند اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کنند
یا حجامت پس طبع را باب میوها و فلوس خیار شنبر یا بحقنه
نرم بگشایند و اگر تب اید بامداد اب کشنیز و اب عنب الثعلب دهند
با پنج درم فلوس خیار شنبر و اگر حرارت نخست قوی نباشد
درین شربت مقداری صبر در افکنند از دانگی تا دو دانگ
و بر حوالی جراحت ضمادها از صندل سرخ و قرنفل و زعفران
و صبر و گل ارمنی و طلیها اب عنب الثعلب کنند و اگر خواهند
که مادها را از حوالی جراحت دور کنند ضمادها از عدس
و سماق و گلنار و گل سرخ و نار پوست سازند این جمله را بیزند
و خرقه بدان تر می کنند و بر حوالی ان می نهند صفت

ضماد

ضماد معتدل برگ مورد و برگ سرو تر و برگ بید و برگ خطمی و اکلیل الملک
بیزند و اب ایشان بستانند و روغن سوسن و شراب کهن با آن
بیامیزند و بجوشانند تا اندکی اب کمتر شود و اندکی مر و قصب الذریره
و شب یمانی و گل ارمنی همه کوفته و در صره بسته در ان بجوشانند
و بدست بمالند و بفشارند و خرقه بدان اب تر می کنند و بر سر می نهند
و انجا که بتحلیل حاجت اید بگیرند مر یکدرم کندر یکدرم صبر سه درم
مردارسنگ یکدرم موم پنج درم روغن گل بیست درم داروها
را بکوبند نرم و بسرکه تر کنند و اگر تحلیل قوی تر باید بشراب
کهن تر کنند و بدین موم روغن بسرشند و بر خرقه طلا کنند و نیم
گرم بنهند و روغن سوسن یا روغن شبت تازه تحلیل بهتر
کنند بعوض روغن گل این روغنها کنند و اگر دماغ بجنبیده
باشد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و غذا
مغز مرغ فربه خانگی و مغز بره و بزغاله دهند و بر اثر مغز انار ترش
شیرین دهند و اگر جراحت کوچک باشد یا اگر کار بدان باز
اید که جراحت خشک باید کرد برگ مورد خشک و مر هر دو کوفته

و بیخته می پراکنند و اگر جراحت بزرگ باشد و چون بسیار
کارود اکسیرین برمی نهند **صفت اکسیرین** صبر انزروت
کندر از هر یکی ده درم مردم الاخوین از هر یکی پنج درم بهم کوفته
و بیخته بسپیدهٔ خایهٔ مرغ سرشند و موی خرگوش بدان آلوده کنند
و بنهند یا خشک می پراکنند و ضمادها و روغنها هم نیم گرم بنهند الا
آنجا که احتلاط عقل قوی باشد **باب هفتم در صداع**
خماری نخست قی باید فرمود بسکنگبین و آب نیم گرم و طبیخ شبت
و تخم ترب تا معده فارغ شود و اگر قذف ممکن نشود یک درم
سنگ ایارج فیقرا با دانگی سقمونیا یا نیم دانگ بدهند تا ایارج
بسیار در معده نماند و زود استفراغ کند تا حرارتی تولد نکند
و اگر از ایارج مانعی باشد انار ترش و شیرین با سقمونیا و شیرخشت
باید داد و اگر بجای شیرخشت شکر کنند روا باشد و اگر از استفراغ
مانعی باشد پای در آب گرم باید نهاد و نخست مالیدن بروغن
بنفشه و نمک و اگر بنفشه و بابونه در آب بو برند سخت نافع
باشد و خفتن و از پس خواب گرمابه و آب نیم گرم خوش بسیار بر

ریختن و اگر خواب نبرد از پس پای مالیدن و نشستن در گرمابه باید رفت
و آب بسیار بر سر ریختن و از پس گرمابه خویشتن را خفته ساختن خواب
خوش برد اما غذا ماهی تازه و کوکب با برگ کوک و برگ کسنه و آنچه
شراب که بحدت قوی نباشد و خایهٔ مرغ نیم رشت و گوشت دراج
و طیهوج و تذرو و جرم مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرک
و سماق و مانندان موافق باشد و کرنب و عدس محمور را موافق
باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب لیمو و شراب
ریواج و آب هر یک با آب بیامیزند و اگر کسی را از این
شرابها نفرت آید و بشراب میل کند شراب سپید رقیق جهانیده
ممزوج کند با آب بسیار نیم تشنگی بنشاند و خواب آرد و اگر صداع
لازم گردد روغن بابونه می بویند و ریاضت معتدل و از چوچهٔ
کرنجبر اسان باز بنج کوبند سود دارد و در خمار از سرکه
و آبکامه و نخست ترش پرهیز باید کرد **صفت سفوفی که خمار زایل**
کند بگیرند تخم کسنه و تخم کرنب و زرک پاک کرده و سماق پاک
کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی راستارست

کوفته وبیخته مقدار سه درم در اب انار ترش شیرین یا در اب غوره
باد و جو کافور یا بی کافور بحسب مزاج وفقاع از آرد جو واندکی
سنبل سازند معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر با اندکی
نمک خورند بوی صندل وگلاب و کافور وبوی شاهسفرغم سرد کرده
وگلاب سرد بر زده سود دارد واگر بامداد ان روز که شراب
خواهد خورد شراب افسنتین خورد خمار نگیرد وبادام طلخ نقل
کردن خمار باز دارد وروغن گاو پا زهر است قوت شراب
از معده ودماغ باز دارد وپیش از شراب وپس از شراب
ومیانه شراب سود دارد باب ششم در شقیقه
شقیقه درد نیم سرست بعضی بنوبت باز آید هر یک جندی
ومادهٔ ان در عضلهٔ صدغ باشد علاج انجا که غلبهٔ خون
ظاهر باشد رگ پیشانی ورگ بینی زدن وایارج فیقرا در همه
انواع صداع سود دارد خاصه درین نوع واگر بمشارکت
معده باشد صبر حل کرده در اب کشنه سود دارد واگر بنوبت
باز اید پیش از نوبت استفراغ باید کرد بحب ایارج ومانند ان

وزعفران طلا کردن جنانکه خداوند شقیقه بوی زعفران نیابد بباشد
وبا اب پید بیامیزند و ناگاه بپارند وطلا کنند ومداد طلی کردن
سود دارد واگر شقیقه گرم گردد شریان صدغ بسل باید
کرد تا علت انتشار تولد نکند والله اعلم بالصواب
گفتار دوم در بیماریهای چشم وعلاج ان واین
مقالت هشت باب است باب اول در قوانین علاج چشم
بباید دانست که قوانین علاج چشم بعضی در تدبیر کردن داروهاست
ودر بر وردن ان وبعضی در چشم بیمار کشادن ودارو
کشیدن وبعضی در تدبیر صواب فرمودن واما انچ در تدبیر
کردن داروهاست انست که بدانی که بعضی داروها را باید
شست واب سود باید کرد وانرا بتازی تصویل گویند چون
سپادنهٔ عدسی وتوتیا ومارقشیثا وسنگ سرمه وبعضی را
نخست بباید سوخت پس تصویل کردن چون قلمیای زر
وقلمیای سیم وجملهٔ زاگها وصدفها وحلزون وتوفال
مس سوخته را نخست بباید شست ناکوفته بجند اب پس بکوبتن

وتصویل کردن واسفیداج را چند کرت تصویل باید کرد تا تری
و درشتی از وی برود و سنبل را نخست بناخن بپرای پاره
باید کرد و بجوید بوبیزند تا چون غبار فرود اید و اشنه را بدست
بمالند تا پوستهای سیاه از وی جدا کردد و سبک شود پس اب
بر چکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار
و افتاب نگاه دارند پس دیگر باره بکوبند و بجوید بوبیزند
و فرو کذارند تا چون غبار شود این را مهیا کوبند زنگار را
تصویل کنند و اندکی از وی با بسیار اسفیداج ترکیب کنند و اشق را
و سکبینج را از چوب و برک پاک کنند و بشکنند و در اب فرغار کنند
پس در هاون بمالند و حل کنند و کثیرا و صمغ را که در شیافها بکار برند
همچنین فرغار کنند پس بخرقهٔ پاکیزه بپالایند و داروها بدان
بپرسند و انچه در شیاف ابیض بکار برند نخست بکوبند و بوبیزند
و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بپرشند و داروها بدان جمع کنند و شیاف
کنند و افیون را بشکنند پارهای کوچک و بر تختهٔ مس کنند و بر خاکستر
کرم نهند تا بجته شود پس در اب کرم فرغار کنند تا حل شود و داروها

بدان بپرسند و داروها با اب غوره و اب بادیان و اب هلیله
و اب مرزنکوش و اب سماق و اب باران بپرورند چند کرت داروها
بدان اب تر همی باید کرد و خشک کردن و باز کوفتن و بیختن و باز
تر کردن تا قوت در دارو پدید اید و داروهای کوفتنی هر یک
جدا باید کوفت از بهر آن که بعضی دیر کوفته شود و بعضی زود
و انچه زود کوفته شود تا دیگری بغایت نرمی اورسد قوت
و لطافت این غبار کردد و برود و وزن او کمتر شود و اما
انچه در چشم کشادن و دارو کشیدن بکار باید داشت
انست که چشم راست بدست راست باید کشاد برفق و بانکشت
مسبحه و ابهام و میل بدست چپ باید کرفت و سر میل بر کوشهٔ
چشم که سوی بینی است نهاد و میل را با انکشت وسطی و مسبحه
و ابهام بتافتن تا در چشم بکردد و دارو بهموار چشم رسد
و چشم از کشیدن میل خسته نکردد و چشم چپ را بدست
چپ باید کشاد بانکشت خنصر و ابهام و میل را بدست راست
از کوشهٔ چشم تا بدیکر کوشهٔ چشم بر نهادن برفق و بتافتن

و چون میل از چشم بردارند دست از پلک چشم باهستگی بر باید
داشت تا باهستگی بجای باز شود و انرا که خواهد که پلک او باز گردانند
مژهٔ او با ابهام و سبابه باید گرفت و اندکی برکشیدن و کفچهٔ
میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن برفق تا باز گردد و چون
فارغ شود بیکبار دست از چشم باز نباید داشت لکن چنان
باید که برفق بجای باز ارند و چشمی که سخت دردمند باشد میل
بدو نشاید رسانند مگر داروی سوده و حل کرده در باید چکانید
تا قوت دست و گرانی میل بدو نرسد و انرا که داروی تیز
کشند میلها زود از ود نباید کشید و تا چشم از میل
نخستین آسوده نشود میل دوم نباید کشید و انجا که رمد
با ضربان و باد و درد صعب باشد جز داروی نرم نباید کشید
و اما تدبیرهای صواب آن است که چشم را از دود و از گرد
و باد و هوای گرم و سرد نگاه دارند و از گریستن بسیار
و نگاه کردن در چیزهای درفشان و نقشهای خرد و خطهای
باریک صیانت کنند الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از

بقفا

بقفا خفتن و از مستی متواتر و از طعام و شراب بدگوار و از هرچه
بخاران بدماغ بر آید و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز
پرهیز کنند و طبع نرم دارند و گرمابهٔ بسیار و رگ زدن و حجامت
کردن بسیار و بی خوابی بسیار و نمک بسیار خوردن و سرکه
بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع
بسیار و شراب تیره و هرچه فم معده را برنجاند چشم را
زیان دارد باد روج و شبت و کوک و فرفیون زیان
دارد و کرنب و باقلی و عدس و شیر و آنچه از آن سازند
زیان دارد و برگذر باد نشستن و در برف نگاه کردن
و در صحراها و در چشمهٔ آفتاب نگاه کردن و در چیزهای در
فشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و دارچینی خوردن و در چشم
کشیدن و ایارج فیقرا و اطریفل کوچک بکار داشتن سود
دارد و برود زمان کشیدن و در آب صافی چشم باز کردن
سود دارد و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب مرز
نگوش پرورده در کشیدن و برود زمان سود دارد

باب دوم در بیماریهای پلک چشم خامسه

بیماریها که در پلک چشم افتد بیست و نوه است لکن از جمله بیست و نوه ده بیماریست که خاصهٔ پلک است و باقی در پلک و دیگر اندامها افتد اما از جملهٔ خاصهٔ بیماریهای پلک **بردست** برد رطوبتی است غلیظ در پلک چشم افتد و بفسرد و همچون تگرگ **علاج** بیرزد یا اشق یا سکبینج یا حلتیت بسرکهٔ ترش حل کنند و بران موضع می نهند و اگر تحلیل نپذیرد پلک را از بهنا بشکافند بمبضع و برد را بکفچهٔ میل بردارند و اگر برد از اندرون پلک باشد باز کرده اند و از بهنا بشکافند و برد بردارند و چشم را باب گرم بشویند **تحجر** این علت اماسی است کوچک و سخت و مادهٔ ان فضلهٔ سودا که در پلک چشم بفسرد و بعضی کحالان این علت را عدسیه گویند **علاج** مادهٔ این علت غلیظ تر از مادهٔ برد است بدین سبب دستکاری نتوان بود از بهران که بدارو تحلیل نپذیرد طریق صواب انست که نخست رگ قیفال زنند

پس استفراغ کنند بقوقایا و مانند ان تا چون دست کاری کنند مدد ماده بها باز ایستاده باشد تا چیزی روی بدان موضع ننهد و الم نفزاید پس یک هفته بخارات گرم باوجی رسانند تا نرم تر شود پس دیاخلیون بر نهند تا بکداز د و اگر مدت دراز گردد و نرم نشود پلک چشم باز کرده اند و بشکافند بناخن یا بحلقهٔ دو انگشترین بفشرند تا بیرون اید و گاه باشد که چیزی فسرده بیرون اید و گاه باشد که ریم بیرون آید و بعد از ان باب گرم می شویند **در التصاق** التصاق بر هم رستن لبهای پلک چشم است **و سبب** قرحه باشد با ناخنه و سبل که علاج کرده باشند و بیمار مدتی چشم بر هم نهاده دارد و موضع جراحت بدان سبب رسته گردد از بهران که جراحت ناخنه را چنان که واجب کند بزیره و نمک داغ ناکرده بگذاشته باشند **علاج** ان دست کاری است **شتره** ستره کوتاهی پلک چشم باشد چنان که لبهای

هر دو پلک چشم بیکدیگر نرسند در خواب و نه در بیداری
و خواب خداوند این علت را خواب خرگوش گویند
و مانده کوش **وسبب** این عارض یا خلقت باشد یا بسبب
علتی پلک چشم بریده باشند و باز دوخته یا تشنج عضلهٔ
چشم یا غده و گوشت افزونی باشد اما خلقی را علاج نیست
و انچه بسبب او غده و گوشت افزونی باشد **علاج** ان دست
کاریست و انواع دستکاری و داروها که در هر بابی
بکار اید در ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده امده است
اینجا بر نام دارو اقتصار کرده امد که اگر صفت ان
اینجا بگوییم کتاب از حد خویش بیرون رود و از غرض
باز مانیم و در قرابادین این کتاب نام داروها یاد
کرده شده است و باشد که گوشت افزونی را بداروهای
تیز بگدازند چون باسلیقون و روشنایی و تشنج را
بنجار اب گرم و ضماد موم روغن خطمی و بنفشه علاج
کنند و استرخا را بداروی قابض چون اقاقیا

وماميثا و اب برگ مورد علاج کنند **در شعیره**
شعیره اماسی ست دراز بر رستن گاه مژه بر شکل اماسی
دراز است بر شکل جو و سبب ان فضلهٔ است غلیظ سودایی
علاج نخست بفصد و داروی مسهل نواحی سر از مادهٔ
گرم پاک کنند پس شیاف مامیثا و گل ارمنی باب گشنیز تر
سوده طلی کنند و بگلاب می شویند و تکمید می کنند و نان
گرم بر دماغ بر نهادن و مگس سر کنده بر مالیدن و صبر طلی
کردن و سکبینج در سرکه و اب حل کرده طلا کردن
و آرد جو با بیرزد سرشته بر نهادن **در موی**
فزونی و علاج ان سبب ان رطوبتی تباه است لیکن با
تباهی عفونت ندارد و سوزاننده نیست که اگر عفونت
داشتی ریش کردی و اگر سوزاننده بودی مادهٔ
موی نگشتی **علاج** استفراغها باید کرد با ایارج فیقرا
مشحم و قوقایا و غرغره هم با ایارج و پیوسته اطریفل
کوچک بکار داشتن و هلیله زرد کابلی پیوسته در دهان
بلیله

داشتن **وعلاج** دیکر دست کاریست وداروهای تیز کشیدن
جون شیاف اخضر وباسلیقون وشیاف دیزه واکر موی فزونی
بکنند وبر جایکاه موی خون ضفدع سبز وخون فراد الکلب اغنی
مکس سیک یا خاکستر مازریون طلا کند علاجی قوی باشد وهر یک
جداکانه سود دارد وبوجه که جامه موین تباه کند بانو
شادر وسیم حزشوخته هر سه بسر که بسایند وطلی کنند ونیم
ساعت بران صبر کند سود دارد وخون خارپشت وزهره
او بر چکانیدن سود دارد وکفک دریا ولعاب اسبغول
بسرشند وطلا کند موضع موی باحذر کند وموی برنروید
انقلاب الشعر انقلاب الشعر انست که موی مژه
اکرچه فزونی نباشد ناهموار رسته باشد وبعضی بسوی دیده اندر
شکند وتجلد واعراض موی فزونی بدید اید **علاج**
موی ثار است یا فزونی بر کند وصد فهای کوچک بسوزند
وبقطران سرشته بران موضع طلا کند دیکر باره موی
بر نیاید وخاصیت سپیدافی ان است که موی افزونی وموی

کند

کنده باز دارد و **در ورد تیخ** در تذکرة الکحالین می آرد
که ورد تیخ اماس وموی است یا صفرائی که در پلک چشم افتد ودر کتاب
قانون همی اید که ورد تیخ اماس طبقهء قرنیه است وعظمی اماس بدان
حد رسید که سپیدی چشم چنان بلند شود که حدقه را بپوشد وچشم بر هم
نتوان نهاد **علاج** رگ قیفال باید زد واکر نیاید حجامت
کند بر پس سر یا بر میان هر دو کتف وبمطبوخ هلیله استفراغ کند
وتدبیر لطیف فرمایند وسه روز جز شیر زنان بچشم نرسانند واکر چاره
نباشد شیاف ابیض بشیر زنان حل کنند ودر می چکانند وشیاف
مامیثا وحضض وصبر باب کشنیز تر طلا می کنند وضماد از کشنیز تر
واکلیل الملک واندکی زعفران وخایهء مرغ نیم رشت می نهند
وکل سرخ وعدس مقشر وارد جو در کلاب وروغن پخته بر نهادن
سود دارد واز پس سه روز ذرور ملکایا واز پس یک هفته
ذرور بیما بیم وهر کاه که در اخلاط افتد اصفر صغیر بکار دارند
ودر اخر اخلاط اصفر کبیر واکر پلک رلیس کرده باشد واین
علاج سود ندارد ذرور اغبر بکار دارند ودر ورحز بر پلک

نباید کرد و هیچ حال بچشم نباید رسانید **در سلاق و علاج آن**
سلاق سطبر گشتن و سرخ گشتن کنارهٔ پلک چشم باشد و اگر زود علاج
نکنند مژگان بریزد و کنارهٔ پلک بسوزد و بیشتری نزدیک بیغولهٔ
چشم افتد بیغوله بزرگ یا خرد **و سبب** رطوبتی باشد
غلیظ که طبع بوره دارد **علاج** اب سماق در می کشند و ضمادی
سازند از شحم انار ترش و گل سرخ و عدس مقشر هر سه بگلاب بجسته
و می بجته مخبص کرده بر وی نهند و برگ کسنه و برگ خرفه کوفته
با سپیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل سرشته بر نهادن سود دارد
و هر بامداد در گرمابه در آمدن سود دارد و کهن شده را بر ساق
حجامت کنند و رگ پیشانی زنند و در آخر علت احمر لین و برود
غوره و شیاف دنره نافع باشد **در ثرباق و علاج آن**
ثرباق چیزی فزونی است همچون پیه که با عصبها یافته شود و غشایی
در وی پوسیده بر پلک بالایین بدید اید و خداوند زکام
و نزله و مرطوب را بیشتر افتد **علامات** پلک سطبر گردد و چشم
بگرانی گشاید و پیوسته چشم تر باشد و هر گاه که انگشت هیچه

دوسطر

دو سطر از هم گشاده بر پشت چشم نهد و بران اعتماد کند ثرباق
در میان انگشت بدید اید و در زیر پوست جنبان باشد چون
سلعه و خداوند این علت روشنایی افتاب نخواهد که بیند و
زود اشک فرو ریزد و عطسه فرود اید **علاج** این علت
دستکاریست و از خطر خالی نیست علی بن عیسی الکحال در
تذکرة الکحالین می گوید ابن الحشاب را این علت بدید آمد
قرابات او رضا ندادند دست کاری کردن من مدتی اورا
بذرور اغبر و اصفر و لطلای حبر و اقاقیا و حضض و پیک
و شیاف مامیثا و اندکی زعفران با اب مورد سرشته علاج
کردم زایل شد **باب سیوم در بیماریهایی که بر پلک
چشم و دیگر اندامها نیز افتد جرب**
جرب چشم چهار نوع است یکی انست که زاندرون پلک
چشم سرخ و درشت گردد بعضی ناهموار و اشک آمدن گیرد
و بیشتری از پس رمد و علاج ناصواب افتد **و سبب**
رطوبت شور باشد و غبارها و دودها که بچشم رسد **علاج**

رگ قیفال زنند و حجامت کنند و استفراغها کنند با قراص بنفشه
و سفوف بنفشه و نقیع هلیله پس پلک چشم باز گردانند و آنرا
بشیاف احمر حاد بخارند یا بشیاف اخضر یا سرمهٔ روشنایی
در کشند و اگر با خر رمد باشد بشیاف احمر لین خارند و برود
اغبر در کشند و گفته اند که اگر پلک باز گردانند و مازوی
سوده پر کنند و سه ساعت باز گردانیده و مازو بر کرده
بگذارند پس بشویند جرب باطل گردد و پلک ماده را قبول
نکند و این نوع را بشکر خاریدن خطا باشد **نوع**
دوم درشت تر باشد و درد مند تر و اشک بسیار تر آید
علاج هم بر طریق علاج نخستین فصد و حجامت و استفراغ
و خاریدن بشیافها بعینه بران ترتیب و اگر از شیافها
حرارتی افزاید سادنهٔ عدس مغسول می کنند تا ساکن می شود
پس باحمر لین می خارند و ذرور اغبر می کشند تا بتدریج
باحمر حاد باز آیند و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض
دور باید داشت و بباید دانست که مقصود از خاریدن

وتراشیدن آنست که خون بد از وی برود و درشتی هموار
گردد و بعضی کحالان بمغرفهٔ میل خارند و بعضی بچوب انجیر
و بعضی ببرگ انجیر **نوع سیوم** قوی تر باشد و هر گاه
که باز گردانند شکافها پدید باشد هم چون شکافهای پوست
انجیر **علاج** نخست فصد کنند و حجامت و مسهل بکار دارند
پس رگ گوشهٔ چشم یا رگ پیشانی بزنند پس این سعوط بکار
دارند صبر چند بید ستر و جاوشیر از هر یکی نیم درم صبر و حضض
هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس طلخ و انزروت از
هر یکی یکدرم کندش پنج درم باب مرزنگوش بسرشند
و حبها کنند چون بلبل و بکار دارند در همه انواع جرب
و رمد سود دارد و شیافها که یاد کرده آمد بخارند و اگر
از خاریدن شیافها منفعتی نباشد بشکر طبرزد یا بکفک
دریا بخارند چندان که پلک باریک گردد پس زیره و نمک
بخایند و آب بر چکانند و زردهٔ خایهٔ مرغ و روغن
گل بهم بسرشند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز

سادنج عدسی و ذرور اغبر و اصفر می‌کشند **نوع چهارم**
ضعیف تر باشد باطن پلک سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه
بدید اید **علاج** فصد و حجامت و اسهال مقدم داشتن چنان که
معلوم است و چند کرت ایارج فیقرا دادن و سعوط بکار
داشتن و غرغره کردن و پلک را خاریدن چنان که در نوع سیوم
یاد کرده امده است و هر بامداد در گرمابه رفتن تا بر تحلیل و
ترطیب یاری دهد و انچه کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن
نیست با اهن یا بشکر و از پس هر خاریدنی ذرور اغبر کشیدن
سود دارد **خارش زندرون پلک** و گوشهای
چشم و اشک ریختن **علاج** هر بامداد در گرمابه
خوش اب امدن و توتیا با اب غوره و اب سماق پرورده
و برود غوره و داروها که اشک فرو دارد کشیدن
سود دارد از بهران که رطوبتهای بد را بگدازد و سعوط
و ضماد که در باب گذشته یاد کرده امده است سود دارد
جسا الاجفان این علتی است که پلک چشم بحث شود

جنان

چنان که هر وقت که از خواب بیدار شوند چشم نتوانند گشاد تا زمانی
نمالند و در گوشه چشم رمص خشک بدید اید و سبب ان ماده
غلیظ لزج باشد که میل بخشکی دارد و چشم سرخ باشد و از المی خالی
نباشد و ماده در بیشتر حالها گرم باشد **علاج** گرمابه و بخار اب
گرم و خوش و چشم باب گرم شستن و احمر لین کشیدن و روغنها
گرم کرده و ضمادها از بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد
و عدس و ترف و دوغ و پنیر و گوشت گاو زیان دارد
کدکد و سطبر شدن پلک این دو علت و اسباب
هر دو بیکدیگر نزدیک است اما کدکد اماسی است سخت اندر
پلک تولد کند عوام انرا کذ کذ گویند و دمل نیز گویند **علاج**
تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن از پس طعام باید گذاشت
و شیاف احمر لین کشیدن و نخست نواحی سر بقوقایا و اقراص بنفشه
و فیقرا منتحم پاک باید کردن و بر کدکد داخلیون بر نهادن سود
دارد **توثه** گوشت فزونی است سرخ و نرم بر شکل توت
آویخته و بعضی بیرون پلک باشد و بعضی از اندرون پلک و بعضی

بر پلک زیرین و بعضی بر پلک زبرین و بعضی بهر دو برآید و از
بعضی خون تراود و از بعضی سبب خون سوخته باشد **علاج**
نخست بفصد و مسهل تن پاک باید کردن و سفوف کشنیز و اطریفل
کشنیزی بکار داشتن و دیگر دست کاریست **کمنه** بادی غلیظ
باشد در پلک چشم **علامات** خداوند این علت هر گاه
که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم وی خاکست یا ریگ
علاج تدبیر لطیف و هر بامداد گرمابه و شیاف طرخما طیقان
و شیاف دیزج **ثؤلول** سبب این خلط سودا باشد **علاج**
استفراغ سودا باید کرد و ثؤلول را بر روی زیت نیک
بمالیدن چندان که ممکن گردد و شونیز و نمک سوده بر کرده
سرشتن و طلا کردن و اگر بدین کفایت نشود بمنقاش
بگیرند و بناخن پیرای بردارند اگر خون روان شود حتی بگذارند
تا برود و لبن بلاروی لازوق و مانند آن باز دارند
شبری معروفست **علامات** پلک بخارد و اماس
بگرد شبه آن که زنبور بگزد **علاج** فصد و استفراغ

مطبوخ

بمطبوخ بلیله و خرمای هندی و غذا از غوره و نلک و ناردان
و چشم را با آب غوره شستن و ساذج عدسی کشیدن **نمله**
معروفست بثرها باشد کوچک و سوزان و اماس اندک اندک
کند و زود ریش گردد و بهن باز می شود **سبب** آن از
صفرای سوخته باشد **علامات** مژگان بریزد و کناره
پلک بدان ماند که می طرقد و لون او سرخ باشد **علاج**
استفراغ صعود و تسکین حرارت پس با میثا و زعفران
و حضض و مر طلا کردن و باخراحمر لین کشیدن و روغنها
گرم کرده و ضمادها از بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد
سعفه در بن مژگان سبوسه پدید آید و باشد که ریش
گردد و ریم کند و مژگان بریزد **علامات** اگر لون
سبوسه و موضع آن اخضر باشد **سبب** آن عفونت
سودا باشد و برآمدن بخاران بر چشم و اگر سپید باشد
سبب آن عفونت بلغم باشد و اگر سرخ باشد **سبب**
آن عفونت خون باشد **علاج** استفراغ باید

کرد بس احمر حاد یا شیاف دیزه کشیدن و پوست سماق
وارزن سوخته با روغن گل امیخته طلا کردن واگر کهن باشد
بمبضع بیازنند یا بشکر بخارند همچون جرب را او روشنایی
می کشند **انتفاخ** یعنی بردمیدن پلک **اسباب**
ضعیفی احشا باشد وتقصیر هضم وبسیاری بلغم وتقصیر حرارت
عزیزی یا اماس کرم از جنس فلغمونی **علاج** احشا را قوت
دادن وتدبیر قوت هضم کردن واستفراغ بلغم کردن
واطریفل بزرگ بکار داشتن وصبر بسرکه حل کردن وطلا کردن
وبسرکه واب نیم گرم بهم امیخته شستن وفلغمونی را فصد
مسال فرمودن وشیاف مامیثا وصندل با اب کشنیز طلا کردن
تاکل وجراحت که بر پلک افتد اما جراحت که بر پوست
پلک دریده شود باید دوخت پیش از انکه غباری
وروغنی درمیان افتد واگر پوست از میانه رفته باشد
نباید دوخت تا اشتر نشود لکن صبر وانزروت بر می
باید کرد تا ظاهر گوشت را بالطبیعت پوست کرداند تا بدل

ان پوست باشد واگر جراحت کهن گردد مرهم زنگاری اندکی
با صبر بباید امیخت تا خشک کند وبسیار آن گوشت را بخورد
بدین سبب اندک اندک بکار باید داشت واگر گوشت نیز
لحتی رفته باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت
برارد پس مرهم صبر وانزروت وقشور الکندر وزعفران
ودم الاخوین می باید نهاد تا جراحت درست گردد
ورطوبت را که سبب وبیخ ریش باشد پاک کند اما قرحه
وتاکل را بفصد واستفراغ پاک باید کردن پس قرحه را
علاج کردن بمرهمهایی که یاد کرده امده است **استرخای**
پلک تدبیر لطیف باید کرد واستفراغ بلغم بمسهل
وعطسه وبغرغره ومامیثا واقاقیا ومر وزعفران باب
برگ مورد تر سرشته بر پشت چشم نهادن **کبودی که**
بسبب زخمی بدید اید سک بلبل وسفال نو سوده برهم
طلا باید کرد وتخم ترب کوفته وباب سوده ونمک
اب طلخ گرم کند وپنبه بدان تر می کند ومی نهند ونمک

کرم کرده وسوده ودر خرقهٔ بسته بر زبر پلپه نهادن کبودی ببرد **شپش که بر مژه پدید آید** سبب آن تولد رطوبت غلیظ باشد نا طبیعی در تن واگر این رطوبت را طبیعت به پوست انداز دو حرارت غریب در وی اثر کند عفونت پذیرد واستعداد قبول صورت حیوانی خسیس در وی پدید اید در بن موی مژکان شپش تولد کند **علامات** این شپش بعضی سخت خرد و سپید باشد انرا الضیبان گویند ودیگر بزرگ تر باشد ولون اب از غیر پاک اسپر انرا القمقام گویند ودیگر بزرگتر باشد وبا پیهای او پدید نباشد انرا القرد گویند **علاج** نخست تن را ودماغ را باستفراغ پاک باید کرد وپیوسته بگرمابه رفتن وخویشتن را پاک داشتن ومژکان را باب دریا وآب شور طلخ گرم کرده می شستن ومیویزج وعاقرقرحا در اب بو بزند وبآن اب می شویند وقمقام وقرد را نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی ومیویزج سوده بر مژکان می مالند وصبر وبورهٔ ارمنی بسرکه عنصل بسرشند وطلا کنند وسرمهٔ روشنائی

می کشند

می کشند **ریزیدن مژکان** این علت بعضی چنان باشد که مژکان بریزد وپلک غلیظ شود وریش گردد **وسبب** آن رطوبتی باشد تیز وعفن وبعضی را سبب خشکی بود **علاج** انجاکه سبب رطوبت تیز باشد با خارش وسوزش بود شیاف مامیثا طلا کردن وماننداان پس حجر ارمنی کشیدن پس ازان که استفراغها کرده باشند وانجاکه سبب داء الثعلب باشد باسلیقون وروشنائی کشیدن وبر کرانهٔ پلک مالیدن بمیل وانجاکه سبب خشکی باشد سرمهٔ اسفاهانی می باید کشید وتدبیر ترطیب کردن **صفت سرمه که مژکان نگاه دارد** وکنارهٔ پلک را نیکو کند استخوان خرمای سوخته وسنبل هندی وسنگ لاژورد وخرده کند وهمه را استار است بیامیزند وبکار دارند **سپید شدن مژکان** نخست استفراغ بلغم باید کرد پس بگیرند برگ لالهٔ دشتی با روغن زیت یا با پیه بز بپایند وطلا می کند وجلغوزن را بگیرند وبسوزند

وبعضی را سبب رطوبت کرخ باشد کی داء الثعلب ازان تولد کند مو

و با بیه بز بسایند و طلا کنند و سرمهٔ روشنائی بمیل بر مژگان می مالند
و این حلزون مار ان حیوان باید که در میانهٔ او باشد

باب چهارم در بیماریها که در گوشهٔ چشم افتد

غرب اماسی باشد کوچک از نوع خراج در گوشهٔ
چشم میان چشم و بینی هرگاه که این اماس سر کند و بگشاید
انرا غرب گویند و درست گشتن ان عسیر باشد علاج
نخست بفصد قیفال و استفراغ و تنقیهٔ دماغ مشغول
باید بود پس مامیثا و زعفران و صبر و صدف سوخته الجمله
حاضر باشد جمله یا جدا جدا طلاجی کنند باب طلسحوق گفته اند
که خاصیت مانس انست که او را بخایند و بر غرب نهند
زایل کند و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاک سوده و سکبینج
بسرکه حل کرده پیش از ان که خود بوبرد و سر کند انرا بوبرا نند
و نگذارند که سر کند و پوسیده شود و استخوانرا تباه کند
و هرگاه که پخته شود و سر کند بفصا رند و پاک کنند و کوز
مغز نیز کشته بکوبند و بسوراخ غرب فرو نهند و برگ سدا

باخاکستر

باخاکستر بکوبند و فرو نهند و مرو برگ مورد خشک سوده و دبق
برسرشند و طرو نهند خشک کند غده که در گوشهٔ
چشم پدید اید هرگاه که بر گوشهٔ چشم که سوی بینی است
زیادت شود زیادتی بافراط انرا غده گویند
و این غده فضلها را که از چشم بر مص و اشک بیالاید
در گوشهٔ چشم باز دارد غده تولد کند علاج
او استفراغ باشد و تن و دماغ از مادهٔ بد پاک
کردن پس دارو ها که در علاج ظفره و سبل یاد
کرده امده است بکار داشتن دمعه امدن
اشک را که بمراد نباشد دمعه گویند و سبب
ان نقصان گوشت گوشهٔ چشم باشد و بباید دانست
که مدد دمعه از سه جای باشد یکی از رگها که از اندرون
قحف دماغ است و رگها که اندر باطن پلک است
و دوم رگها که بیرون قحف دماغ است سیوم عضلهای
چشم اما علامت اخ از رگهای که از اندرون

قحف دماغ باشد آنست که دمعه پیوسته باشد **وعلامت**
آنچ از رگهای بیرون قحف دماغ باشد آنست که رگهای
صدغ ممتلی شود و متمدد باشد **وعلامت** آنچ از ضعف عضلهای
چشم باشد آنست که چشم بیرون خاسته باشد و پلک همیشه
تر باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب سابقه اند و سبب
نزدیکتر نقصان گوشت گوشهٔ چشم باشد **علاج**
شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم
شب یمانی سوخته یکدرم دانگی بکوبند و بشراب کهن
بپرشند و شیاف کنند و شیاف را بشراب بسایند
و در چکانند و گوشت نقصان گرفته را باز آرد
و غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ
معتدل داشتن و به بوی خوش معتدل قوت دادن
و موی سر زود زود ستردن دمعه را که از رگهای
زند رون دماغ باشد باز دارد و آنچ از رگهای
بیرون دماغ باشد ضماد از کندر و غبار آسیا و آب

که از غار

که از غار بفشارند و بر سر نهند سود دارد خاصه پس از استفراغ و تنقیهٔ
دماغ و آنچ ضعیفی عضله باشد داروهای مقوی و محلل باید کشیدن
چون برود غوره و باسلیقون و روشنایی و آنچه از نقصان
گوشت گوشهٔ چشم افتد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند
پس اندکی صبر بر گوشهٔ چشم کنند و اسفنج پخته و کفته بشراب تر
کردن و پیوسته بر چشم نهادن سود دارد و شب یمانی در شراب
بو بزنند و اسفنج بدان شراب تر کنند نخست نافع باشد **باب**
پنجم در بیماریها که در طبقهٔ ملتحمه افتد رمد
بحقیقت اماس طبقهٔ ملتحمه را گویند لکن از بهر آن که این اماس از درد
و از گرانی و از ضربان و از خلیدن خالی نباشد همه انواع درد
چشم را رمد گویند و مادهٔ رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم
یا مادهٔ مرکب **علامات** رمد خونی رمص بسیار کند و چشم
سرخ باشد و گران باشد و گرم و رمد صفرایی اماس و گرانی کمتر کند
لکن درد و سوزش و خارش و خلیدن بیشتر باشد و رمص
کمتر و رمد سودایی آرامیده تر از صفرایی و خونی باشد لکن عسرتر

باشد و در رمد بلغمی گرانی بیشتر کند و چشم تر باشد و همراه اعراض او صداع و خی
صفرایی باشد و در رمد مرکب علامت خلط غالب پیداتر باشد

علاج در رمد خونی ابتدا بفصد قیفال و استفراغ بمطبوخ
هلیله و اقراص بنفشه و از طعام و شراب غلیظ دور باشد و از
امتلاء و خواب پرهیز کند و مسکن خانهٔ تاریک و خانهٔ خوش
ازرق یا کبود یا سیاه و شربت شراب انار و اب تخمها و شراب
بنفشه و مانندان و شیاف بر یوما اندر کشیدن و این شیافی
است که دعوی کنند که در یک روز رمد زایل کند و بر یوما پارسی
نیست معنی او بتازی بر یوم است **صفت** ان شیاف
مامیثا و انزروت از هر یکی هشت درم زعفران دو درم کثیرا
یک درم افیون نیم درم با اب باران بسرشند و بسپیدهٔ خایهٔ
مرغ حل کنند و در چکانند ماده را از چشم باز دارد و فربالا
ساکن کند و مزاج چشم با عتدال باز ارد و این شیاف
بریوما چند نسخه است و شیافهای دیگرست که در رمدهای
صعب نافع باشد چون وردی ابیض و وردی اصفر از بس

یکی

کند هم

یکی هفته چشم را بطبیخ حلبه و اکلیل الملک و طبیخ بابونه می باید شست
و اسفنج بدان تر کرده و بر پشت چشم نهادن و اما طلاها که تحت
ماده را بدان از چشم باز دارند از صمغ و صبر و زعفران و شیاف
مامیثا و حضض می باید ساخت و بر پیشانی طلی کردن و اگر ماده
سخت گرم باشد از عصارهٔ آبی و بنات جو و اسبغول و عصارهٔ
عنب الثعلب و سپیدهٔ خایهٔ مرغ باید ساخت و اگر سخت سرد باشد
از جندبیدستر و زعفران و زفت و راتینج باید ساخت و تریاق
بزرگ طلا کردن **صفت** ضمادی که در اخر رمد بکار دارند
اکلیل الملک بیست درم زعفران چهار درم کثیرا ده درم زردهٔ
خایهٔ مرغ سه عدد نان میده اندر میفختج ده درم اغشته چون مرهم
کنند و بکار دارند و اگر در دی مانده باشد اندکی کوفته خشخاش
بیامیزند و بسیار باشد که از سرما و از برف رمد تولد کند **علاج**
انست که کاه بو بزند و سر بخاران دارند و گرمابه بکار دارند
طرفه نقطهٔ سرخ باشد یا کبود که بر سپیدهٔ چشم افتد
بسبب زخمی و اسیبی و حرارتی با فراط که سبب خراجی کرد

علوقب

یعنی کاه کهنه

در ملتحم یا از قوت قی بدید آید **علاج** رگ قیفال بزنند و شیر زنان

می چکانند و اگر اماس کند و سخت سرخ باشد سپیدهٔ خایهٔ مرغ

در چکانند و خون که اندر پرهای نو باشد چکانیدن سود دارد

و کندر سوده با شیر زنان در چکانیدن سود دارد و شیاف

احمر لین کشیدن و از اکلیل الملک و دم الاخوین و

اصل السوس و زعفران و عدس مقشر و روغن گل و زردهٔ

خایهٔ مرغ ضماد کردن سود دارد **ناخنه** معروفست ما بجه

سپید و رقیق باشد سهل تر باشد **علاج** جالینوس می گوید

پنج سوسن ناخنهٔ ضعیف را باطل کند کندر لبایند و در آب

گرم کنند یک ساعت پس بپالایند و آن آب بچشم اندر کشند

و انگبین با زهرهٔ بز نافع است و آنچه غلیظ و کهن باشد علاج

آن دست کاریست و برود غوره و سرمهٔ روشنایی و باسلیقون

و شیاف زنگار از جملهٔ داروهای ناخنه و بسل است

انتفاخ ملتحمه همچون اماسی باشد **علاج** آن

تدبیرهای لطیف و ضمادهای محلل و بخار طبیخ بابونه و بنفشه و حسبر

مابازگرداننده ماده

قیر و شیاف محج

برل

بر پشت چشم طلا کردن و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن **صلابت**

ملتحمه این علتی است که ملتحمه سخت شود ~~اسم~~ و هم حرکتهای چشم

(اسم رطوبت)

ناممکن گردد و طبقهٔ ملتحمه سرخ و تر نجیده و درد مند باشد

علاج بخار آب گرم و طبیخ بابونه و بنفشه و سپیده و زردهٔ

خایهٔ مرغ با روغن بنفشه و پیه بط بر پشت چشم نهادن و داروهای

مصاحبه و داروهایی که اشک آرد چون باسلیقون و احمر

لین و احمر حاد **خار بدن ملتحمه** علاج از غذاهای

تیز و گرم پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و هر بامداد

در گرمابه باید رفت و داروهای مصاحبه باید کشید **سبل**

ابتدا الفصد قیفال باید کرد و حب قوقایا و ایارج فیقرا دماغ

پاک کردن و غرغره و عطسه آوردن و از غذاهای مبخر

پرهیز کردن چون باقلی و عدس و کندنا و سیر و پیاز و غذا

های غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از شراب و از هرچه

از شیر و دوغ سازند و از شیرینها پرهیز باید کردن و چشم را از

گرد و دود نگاه داشتن و بسیار گفتن و مالیدن شب و فروغ چراغ

نکر بدن زبان دارد و شیاف اسود در رمادی و شیاف دینار کون
کشیدن سود دارد و دیکر دست کاریست **دبیله که بر**
ملتحمه افتد دبیله قرحهٔ بزرک را کویند که اثر اغور بر
بزرک باشد و ریم کند **علاج** بباید شناخت و فصد کردن
و مسهل خوردن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و چون چند
روز براید شیاف آبار و شیاف ابیض کندری کشیدن
توته که بر ملتحمه افتد توته کوشتی باشد نرم نه بس سرخ
و بیشتری از سوی کوشهٔ چشم باشد که از سوی بینی است بر شکل
ناخنه **علاج** فصد و استفراغ چند کرت و باقی دست کاریست
جراحت که بر ملتحمه افتد علاج فصد و استفراغ بمسهل
تا مادهٔ انجا نرود و اکر خون بیرون آمده باشد خون پاک کند
و ساده می کند با اندکی کافور یا بر سبیل ذرور بر روی
پراکنند و سخت ببندند و اکر خون برامده باشد توتیای
مغسول پر کند و زردهٔ خایهٔ مرغ بر پشت چشم نهند و علاج
قرحه و دبیله کنند **باب ششم در بیماریها که بر طبقهٔ**

قرنیه

قرنیه افتد قرحه و دبیله علامتها یک نوع از
انواع انرا اثاری الغشاء کویند یعنی تاریکی **علامت**
وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دودی پدید آید نوعی
دیکر آنست که انرا الغمام کویند و این غور بیش دارد **علامت**
وی نقطه باشد سپید تر نوعی دیکر آنست که بر کنارهٔ سیاهی
سپیدی و بر کنارهٔ سپیدی سرخی پدید اید قرحه چون مشترک
باشد میان سیاهی و سپیدی طبیبان این نوع را اکلیل
السواد کویند **علاج** بباید شناخت و بکرات فصد کردن
و مسهل دادن و شیاف ابیض افیونی کشیدن و بر ساق حجامت
کردن و اطراف بستن و مالیدن و اکر پس از استفراغها
و فصد ضربان ساکن نشود امید از علاج تدبیر فتق برباید
داشت و شیاف ابیض تسکین می باید داد و اکر دیر پخته
شود طبیخ بلیله و طبیخ اکلیل الملک در باید چکانید
و هر کاه که پخته شود و بکشاید بشیاف ابیض اندروی
پاک باید کرد و شیاف ابیض که در وی قلیمیای سیم باشد

سود دارد و پس از ان که قرحه پاک شود شیاف آبار باید
کشید و صدف سوخته و شسته بر سبیل ذرور بر می کند تا قرحه را
خشک دارد و چون قرحه رسته شد شیاف احمر لین کشیدن و از پس
ان بچند روز کحل اغبر کشیدن و اگر قرحه مورسرج خواهد شد
علاج بداروهای قابض باید کرد **سپیده** سبب ان قرحه
یا بثره که باشد و بسیار باشد که پس از صداع صعب سپیده بر
چشم پدید آید **علاج** اگر رقیق باشد بعصاره شقایق
و عصاره قنطوریون با عسل زدوده شود و بسیار باشد
که بر زبان درشتی بر خیزد شکر یا نمک بر زبان نهند تا درست
شود پس دیده را ابزبان بمالند و شیاف اخضر و زنگار
و داروی معیل درین باب نافع است **سرطان**
اماسی است صلب و سودایی و علتی معروف است بر همه اندامها افتد
علاج تن را از خلط سودا پاک باید کرد و جهد می باید کرد
تا اگر با درد باشد ساکن باشد و اگر بی درد باشد بران بماند
شیر تازه خوردن سود دارد و این سرمه کشیدن

بکیرند توتیای مغسول و سپاذج مغسول و نشاسته از هر یکی
درم شیاف مامیثا طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ
و به سپیده خایه مرغ ماززده و روغن گل بر پشت چشم نهادن
نافع باشد **باب هفتم در بیماریها که در طبقه عنبیه
افتد انتشار فراخ شدن عنبیه را گویند** این علت را انتشار گویند از
بهر ان که هر گاه که ثقبه فراخ گردد نور بصر پراکنده شود و سبب
ان ضربه و سقطه باشد یا صداعی صعب یا خشکی بر عنبیه غلبه کند
یا عنبیه بسیار گردد و با عنبیه زحمت کند یا در عنبیه اماسی افتد
و این با تب باشد و با صداع و با ضربان **علاج** اما انچه از پس
ضربه یا سقطه افتد علاج دشوار پذیرد نخست رگ باید
زدن و بر پس سر حجامت کردن و بر صدغ شیاف مامیثا
و صندل طلا کردن و چشم بگلاب سرد کرده شستن و آرد باقلا
و آرد جو با آب بید یا آب برگ خرفه بر پشت چشم ضماد کردن
و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن و علاج ان چه از
پس صداع افتد علاج آب فرود آمدن است و انچه سبب ان

ثقبه

ببسیاری رطوبت بیضیه باشد استفراغ کردن با ایارج فیقرا و قوقایا
صواب باشد ورک کوشهٔ چشم زدن ورک صدغ و شیاف
مرارات کشیدن و پیل کردن و باب دریا شسپتن والجمه
سبب آن خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن وروغن
بنفش در بینی چکانیدن **تنک شدن ثقبه**
اسباب آن یا رطوبت بر عنبیه مستولی کردد و بدان سبب
مسترخی شود و ثقبه فراهم نشیند چنان که غربال خشک تر کنند دوا
لهای ان مسترخی کردد و چشمهاء ان تنک شود یا خشکی غلبه کند
و فراهم اید یا رطوبت بیضیه کمتر شود مددی که عنبیه را باید
از وی باز افتد و این نوع پیرا نرا و از پس سرسام کرم افتد
و چشم کوچک تر شود و خداوند علت از اشخاص اشباح را بیند
یعنی سایه بیند شکل و رنک نه بیند و تدبیرهای کدشته بر هر یک
کواهی دهد و باشد نیز که کیموسی صلب و غلیظ در ثقبه کرد اید
و بفسرد و این چنان باشد که طبیب ثقبه را ننموده اند دید **علاج**
تری و خشکی که در باب کدشته یاد کرده امده است

وسیاف

وشیاف زعفران و دارو ی میل از جملهٔ داروهای این علت باشد
فرود آمدن آب این علتی معروف است اسباب قوی تر
درین علت سردی و تری است و این علت مردم سیاه چشم را بیش افتد
از بهران که چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد **علاج** هرکاه که این
اب بدید اید اکر زود بعلاج صواب پیش باز نشوند علاج فایده ندهد
خواجه ابو علی سینا می کوید من مردی عاقل و معتبر را دیدم که او را
اب فرود امد خویشتن را علاج کرد و استفراغها کرد و طعام
کمتر خورد و از چیزهای تری افزای پرهیز کرد و بر قلیه خشک
و مطنجنه اقتصار کرد و شربتهای محلل بکار داشت اب باز کشت
و نور بینایی باز آمد اما ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب
دماغ را پاک کند بخاصه اکر هر هفته یک شربت ایارج
فیقراء عسلی در مطبوخ قنطوریون بدهند **صفت**
این مطبوخ بکیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید
نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز
دانه بیرون کرده بیست درم همه در نیم من اب بوبزند

تا بمقدار پنجاه درم سنگ باز آید بپالایند و بخورند **صفت**
شیافی که در ابتدای آب سود دارد بگیرند خربق سپید یک وقیه
بلبل سپید نیم وقیه اشق یکدرم همه را باب ترب بسرشند و شیاف
کنند و آب پیاز تنها و با عسل درکشند سود دارد زهرهٔ کلنک زهرهٔ
کرک زهرهٔ کفتار زهرهٔ شبوط با عسل سود دارد غرغره با آب کامه
و ایارج فیقرا سود دارد **صفت** شیافی از موده زهرهٔ
گاو را بگیرند و یک درم اشق در خرقه کنند و درین زهره بمالند
تا حل شود پس یک درم روغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کنند
و شیاف کنند در ابتدای آب و علت انتشار سود دارد و سپیده
بردارد طریق علاج ازین نوع کنند و باقی علاج تدبیر قدح است

باب هشتم در بیماریهای چشم که خلل در بینایی کند و در اجزای چشم خللی ظاهر باشد ضعف قوت باصره

طبیبان قوت باصره را روح باصره نیز گویند از آنکه روح
باصره قوی باشد از دور و از نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف باشد
از نزدیک تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره

غلیظ

غلیظ باشد اشخاص را ببیند صورت و هیأت روی نبیند و اگر
لطیف باشد از نزدیک نیک ببیند و خط باریک نیک خواند
و از دور دشوار بیند از بهر آن که قوت روح لطیف بسبب
دوری پراکنده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ باشد از دور
بهتر بیند از بهر آن که بسبب دوری مسافت بقوت حرکت
لطیف شود **علاج** این ایارج فیقرا و مسهل باید کرد و سرمهٔ
روشنایی و بوی مرزنگوش و در غذا دارچینی و سعتر بکار
داشتن و اگر اندک و غلیظ باشد بسبب اندکی از دور نتواند
دید و بسبب غلیظی از نزدیک هم دشوار بیند این آفت
پیران را بیشتر افتد علاج این دشوارتر باشد اما از بهر
غلیظی ایارج فیقرا اجاره نباشند و غذاهای لطیف
زودگوار باید خوردن چون نان سفید با گوشت بره
و بزغاله و مرغ فربه و مانند آن و اگر بسیار و لطیف باشد
از دور و از نزدیک نیک بیند و اگر اندک و لطیف باشد
از نزدیک سره بیند و از دور نتواند دید **شب**

کوری و روزکوری اسباب شب کوری غلیظی روح
باصره است وتری اجزای چشم وغلیظی رطوبت بیضیه و
پیوسته در افتاب بودن از بهر ان که هوای روز
بقیاس با هوای شب لطیف است لطافت هوای
روز ونور افتاب رطوبت اجزای چشم وغلیظی روح
وغلیظی بیضیه را لطیف کند بروز تواند دید واز بهر ان
که حرارت ولطافت هوای روز بشب باطل گردد و
روح ورطوبتها غلیظ گردد شب کوری تولد کند وپیوسته
در افتاب بودن نور افتاب لطافت وروح باصره
را تحلیل کند وانچ غلیظ باشد در شب غلیظ تر شود وسبب
شب کوری گردد **علاج** دماغ را با یارج فیقرا
پاک باید کردن وتدبیر لطیف کردن وپیش از طعام
اندکی زوفای خشک وسداب خشک کوفته وبیخته سفوف
کردن وپس از هضم اندکی انگبین با سعتر خوردن
یا اندکی شراب انگوری کهن وجگر بز بکار دیبا زنند

وبراتس

وبر اتش نهند وان تری که از وی بتر اید بر دارند و
دار بلبل سوده ونمک هندی سوده با وی بیامیزند
وبچشم اندر کشند وسرمه روشنایی وشیاف مرارات
سود دارد وکباب جگر بز وقلیه ان خوردن وچشم
ببخار ان داشتن سود دارد ودار بلبل وقنبیل را استارات
کوفته وبیخته با اب جگر بز بچشم اندر کشند وعسل با آب
بادیان امیخته در کشند ویک زمان چشم برهم نهاده
دارند سود دارد واسباب روزکوری ضد اسباب
شب کوریست از بهر ان که هوای شب بقیاس
با هوای روز ترست لطافت هوای روز خشکی
واندکی ولطافت روح باصره زیادت کند بدین
سبب چون روز اید بصر ضعیف گردد واین علت
مردم ازرق واشهل را بیش افتد **علاج** تدبیر تری
فرودن باید کرد واز ترشی وتیزی پرهیز باید کرد
واگر سبب در افتاب بودن باشد برف دیدن

باشد جامهٔ ازرق وکبود باید پوشید ونظر بر چیزهای سیاه
داشتن **سپرما زده** کاه آب در باید چکانید وعصارهٔ
پیپر ورچکانیدن وبخار شراب از سنک آسیا کرم کرده
سوود ارد وبخار طبیخ زوفا وبابونه واکلیل الملک **بیماریها**
که در رطوبتها افتد اکر قوام بیضیه غلیظ تر باشد از دور
هیچ نتواند دید واز نزدیک دشوار بیند واکر بعضی از اجزای
وی سخت غلیظ شود واجزای ان غلیظ شده باشد پیوسته
باشد واکر این اجزای غلیظ میانه کاه او باشد اجسام
بزرک را یکبار نتواند دید مثلا اندامهای جانوری
بزرک را جدا جدا تواند دید چنان که دیده می آرد وجی
برد ومی کرداند تا چیزی بزرک را تمام بیند واکر اجزای
غلیظ پراکنده باشد پیش چشم خیالها بیند چون پشه ومکس و
خطها ومانند ان واکر همکی بیضیه سخت غلیظ کردد بینایی
باطل شود واکر لون طبیعی بیضیه بکردد خداوند علت
چیزها را بدان لون بیند اکر لون ان اغبر شود دیدنی را

چنان

چنان بیند که از میان نرم یا از میان دود بیند واکر بعض اجزای ان
از لون طبیعی بکردد وبعضی نه خیالها بیند برنک وشکل ان اجزا
واکر بخاری بدین رطوبت می رسد میانه ان بخار دیدنی را باشکال
ولون خویش نماید واکر این رطوبت خشک شدن کیرد بینایی
ناقص شود واکر نیک خشک شود بینایی باطل کردد واکر بعضی اجزای
ان خشک شود واجزای خشک پیوسته باشد یا پراکنده حال ان
همچون غلیظی باشد وفرق انست که خداوند خشکی را خواب نباشد
وچشم کوچک شود واکر این رطوبت در تری از حال طبیعی بکردد
چشم بزرک تر شود وتر باشد **علاج** انچ در غلیظی از
حال طبیعی بکردد تدبیر لطیف است واستفراغ وداروهای
غلیظ وانچ در تری بکردد علاج هم تدبیر لطیف واستفراغ
باشد وانچ در خشکی بکردد علاج ان همچون علاج صداع خشک
باشد واحوال رطوبت زجاجیه هم بدین قیاس باشد واما
اکر رطوبت جلیدیه از موضع خویش بجنبد وبیرون تر نشیند
یا فرو سو کراید سبب ان استرخای عضله وعصب مجوف باشد واکر

بسوی چپ یا راست میل کند چشم احول نماید سبب آن تشنج
باشد و تشنج یا امتلایی باشد یا خشکی و اگر جلیدیهٔ یک چشم سوی
بالا میل کند یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیهٔ هر دو چشم بجنبند
و یکی بر تر آید و دیگر فرو دتر هم یک چیز را دو بیند و اگر تقعر چشم
در شود و سبب غلبهٔ خشکی باشد چشم کوچک شود و ازرق
نماید و اگر بیرون تر آید و سبب رطوبت باشد چشم اکحل نماید
چنان که دریا انجا که آب بسیار باشد سیاه نماید و اگر لون
آب بگردد سبب آن غلبهٔ اخلاط باشد و دیدنی بلون
آن اخلاط نماید و اگر تری غالب شود چشم خیره شود
و پیوسته تر باشد و اگر خشکی غلبه کند رطوبت ضعیف تر
شود و بینایی باطل گردد **علاج** اما انجا که تری
و امتلا غالب باشد استفراغ و تحلیل و غرغره و تعطیس باید
کرد و روشنایی با سلیقون و مانند آن باید کشید و انجا که خشکی
غالب باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و شیر زنان
بر سر دوشیدن و ضمادهای تر بر نهادن و انجا که ماده غالب

باشد

باشد استفراغ آن ماده باید کرد و سرمههای محلل کشیدن و بباید
دانست که تفرق الاتصال که در جلیدیه افتد یا در طبقهٔ عنکبوتیه
علاج عسر باشد و کمتر پذیرد **بیماریهای عصب مجوف**
در عصب مجوف همه بیماریهای مزاجی مفرد و مرکب و ساده و با
ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات و علاج آن همچون
اسباب و علامات و علاج انواع صداع باشد و هم چون
علاج بیماریهای مزاجی که در دماغ افتد و بیرون بیماریهای مزاجی
سده و سقطه و تفرق الاتصال ورمی و غیر ورمی بسیار افتد
و بسیار باشد که بصر باطل شود و در عصب مجوف در هیچ جوف
از اجزای چشم آفتی نباشد که روح باصره را ضعیف کند
یا فصل او باطل کند یا راه او بسته دارد لکن سبب در بطون
دماغ باشد و بیماریهای دماغ بر آن گواهی دهد **و علاج**
سده و مانند آن با یارج فیقرا و قوقایا باید کرد و رگ گوشهٔ
چشم زدن و دیوجه بر صدغ افکندن و ماده را بسوی قدم
کشیدن و طبع نرم داشتن و علامتهای آب فرود آمدن

کردن و علاج انتشار و تفرق الاتصال که نو و رمی باشد آنرا
علاج نیست **جحوظ** یعنی بیرون خاستن چشم **سبب**
آن یا قوتی باشد یا صعب خناق و باشد که بسبب صعبی طلق چشم
بیرون خیزد **علاج** فصد و حجامت و استفراغ بحقنهٔ تیز و داروی
مسهل و چشم بسته داشتن و رفاده بعصارهٔ برگ زیتون و برگ مورد
و بداروهای قابض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای رفادهٔ
تختهٔ سدب باندازهٔ چشم کرده بر نهادن و بستن و بقفا باز
خفتن و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب ناخوردن
و شیاف سماق درچکانیدن و ضمادی از گلنار و اقاقیا
و حضض بر نهادن و آنجا که سبب درد زادن باشد تدبیر آن در
ظلمت باید کرد و بر پس سر حجامت کردن نافع بود ان شاء الله عز و جل

مقالت سیوم در احوال گوش و شنوایی
و علاج بیماریها که در آن افتد باب اول
در فضیلت آلت شنوایی

فضیلت آلت شنوایی بنحو آموختن
است و منفذ گوش راه آنست و شرف مردم بر دیگر حیوان
بسخن دانستن است و گفتن است و بدین سبب آلت شنوایی را بر آلت
بینایی و بویایی فضیلت بسیارست نه بینی که هر که از مادر کر زاید
لال بماند از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت پس بطلان آلت
شنوایی در کمال فضیلت انسانی خللی آرد که بطلان دیگر حاستها
نیارد بدین سبب واجب است گوش را تعهد کردن و از خاک
و ریگ و باد سرد و گرم و از آب و از حیوانی که در وی در اید
چون کرمی و غیر آن نگاه داشتن و از شوخها پاک کردن و اما تعهد آن است
که هر هفته یکبار قطرهٔ دو روغن بادام تلخ در چکانند تا از
قرحه و بثره سلامت یابد و هر هفته شیاف مامیثا بسرکه بتابند
و بچکانند و هیچ چیز سرد در گوش نباید چکانید نخست نیم
گرم باید کرد و بر امتلا خفتن همه حاستها را زیان دارد

باب دوم در گرانی گوش و باطل شدن شنوایی

آفت شنوایی یا نقصان باشد یا بطلان یا تغیر از حال طبیعی
و این چنان باشد که آوازها در وی غین شود چون آواز
جلاجل و غیر آن و اسباب این آفتها انواع سوء المزاج است

مفرد و مرکب با ماده و بی ماده و پیده و اسباب آن چون
خلط غلیظ و اماس و شوخ و ثؤلول و گوشت فزونی و خون
که بفسرد و چیزی که بمنفذها در ماند چون پیسنکی و دانه و حیوانی
و افتها و دیگر چون تفرق الاتصال و اسباب ان و بحرانی انتقال
علامتها سوء المزاج ساده یا دردی باشد بی گرانی و تمدد
و سوء المزاج سرد در هوای خنک زیادت گردد و از هوای
گرم راحت یابد و سوء المزاج گرم بر خلاف این باشد و سوء
المزاج با ماده از گرانی و تمدد و ضربان خالی نباشد و سوء
المزاج خشک همچنان سوء المزاج ساده باشد و تدبیر گذشته
بران گواهی دهد و پیده اگر بی گرانی و تمدد باشد سبب آن
شوخ باشد یا ثؤلول و اگر با گرانی باشد سبب ان خلط غلیظ
باشد یا اماس لکن اماس که در عصب باشد تب گرم و نافض و لرزه
و هذیان نشان آن باشد و اگر در عصب نباشد هم از تب
خالی نباشد لکن تب از جنس حمی یوم باشد و از ضربان
و درد خالی نباشد و اگر سبب پیده تولد کرم باشد بیرون

آمدن

امدن کرم بران گواهی دهد و علامت قرحه و بثره ظاهر باشد و با تب
و ضربان باشد و علامت جراحت و سنگی که در ماند یا غیر ان
و علامت در آمدن حیوانی هم ظاهر باشد و سبب ان علامت
ان باشد و علامت بحران انتقال بیماری حاده باشد و هنگام
بحران علاج همه انواع سوء المزاج ساده را بعد ازان علاج
باید کرد انجا که سوء المزاج گرم باشد آب عنب الثعلب و آب گشنیز
تر و آب کوک در باید چکانید و تدبیرهای دیگر در خورد آن
و انجا که سوء المزاج سرد باشد روغن بادام طلخ با اندکی جندبیدستر
بچکانند با روغن سداب و روغن بابونه و اگر شحم حنظل در روغن
کنجد بجوشند و بچکانند سودمند باشد و انجا که سوء المزاج خشک
باشد بخار آب گرم و شیر زنان و روغن بنفشه بچکانند سود دارد
و انجا که سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده کدام
خلط است باستفراغ ان خلط مشغول باید بود و در سوء المزاج
با ماده هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید تا نخست استفراغ
نکند و از پس استفراغ نطولها و قطورها سود دارد و دارو

مسهل و نطول و قطور هم از بابهای علاج سر و بیماریهای سر
و علاج صداع برباید کرد و اما اگر خلط غلیظ باشد چیزی
که بچکانند تحلیل کند باید چون عصارهٔ سداب با پیل و جندبیدستر
با روغن شبت و بیرزد در بول بز یا در زهرهٔ بز حل کرده
صفت قطور کندش زعفران جندبیدستر از هر یکی یکدرم
حربق بوده از هر یکی چهار درم اقراص کند و شراب بسایند
و بچکانند و انجیر فربه بگیرند و تخم از وی جدا کنند و عسل او از پوست
او جدا کنند و با خردل و نطرون بکوبند و بلیته کنند و در گوش می نهند
و آب دریا گرم کرده چکانیدن و ابهل در سرکه بجوشانند تا که
سیاه شود و آن سرکه بچکانند گرانی گوش زایل کند و حربق
سپید در سرکه بو برند و از آن سرکه بچکانند و اگر سبب کوی
بحران انتقال باشد نخست با یارج فیقرا و اقراص بنفشه
و حب قوقایا استفراغ باید کردن پس روغن بادام شیرین
چکانیدن پس داروهای دیگر که یاد کرده آمده است هر یکی
بحسب حاجت و اما علاج سده که از گوشت فزونی باشد

بگیرند

بگیرند روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را به سرکه بسایند و می چکانند
تا گوشت نو را او ثولول را بسوزد و ریش کند پس ریش را علاج
کند و آنجا که سده از بسیار شوخ باشد تخم سپندان و بوره بکوبند
و بلیته سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بگذارند پس در گرمابه
گوش را برتابه نهند یک زمان و بلیته بیرون کنند شوخ بسیار بیرون
آید و روغن گزدم گوش را پاک کند و شنوایی باز آرد و اگر
خربق سپید ده مثقال و نطرون شانزده مثقال و زعفران سه
مثقال هم بکوبند و به سرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت
به سرکه حل کنند و در گوش چکانند گوش را از شوخ پاک کند و عصب
حس را از خلط غلیظ پاک کند و آنجا که سنگی یا دانهٔ در افتاده
باشد قطرهٔ دو روغن نیم گرم بچکانند و کندش یا چیزی دیگر
که عطسه آرد ببویند تا عطسه آرد و عطسه را باز دارند و نفس
فرو گیرند تا آن چیز بیرون آید و اگر حیوان بگوش اندر
شود قطران چکانند تا زود میرد و عصارهٔ سرب یا عصارهٔ
پیاز خام و عصارهٔ طلخ پیاز هر یک تنها یا عصارهٔ برگ شفتالو

یا عصارهٔ مورد با اندکی سقمونیا یا اندکی سیر در آب نیم گرم حل کرده
این داروها هر یک آن حیوان را بکشد و اگر کرم تولد کرده باشد
آن را بکشد و از جملهٔ علاجهایی که آزموده اند یکی آنست که دو درم
شراب و سه درم سنگ عسل و یک درم سنگ روغن گل و سپیدهٔ
دو خایهٔ مرغ بهم بیامیزید و نیم گرم کنند و پشم پاره که بدان آلوده
کنند و بگوش اندر افکنند و خداوند این علت را بدان گوش
تکیه باید کرد دست بروی نهاده و در خواب شود و یک ساعت
پس آن پشم پاره از گوش بر ربایند در کنار کرم بسیار بیرون
آید **باب سیوم در آماس که در بن گوش**
و در اندرون گوش تولد کند اما پس که اندرون
گوش افتد از جنس آماسهایی است که در بغل دست و بغل
ران افتد و بیشتری با درد باشد و آنچ در اندرون گوش افتد
با خطرتر باشد خاصه اگر خداوند علت جوان باشد از بهر آن
که مزاج گرم تر و مادهٔ او سوزان تر باشد و حس او قوی تر باشد
و قوت او با این اسباب پای ندارد و حال پیران بر خلاف

این باشد

این باشد بدین سبب خطر کمتر باشد و اماس بحران وقت بحران
افتد و آنچ از وقت بحران افتد بد باشد **علاج** اما آنچ در بن
گوش افتد هیچ طلا و ضمادی که ماده را باز گرداند نهد و نشاید برد
خاصه اگر آماس بحرانی باشد لکن اگر بحرانی نباشد جهد باید
کرد تا ماده بجملگی آنجا کشیده شود بمحجمه و ضمادهای محلل و اگر ماده
عسری می کند و اثر بحران بدید نیاید و بیمار از آن علت که
بوده باشد بهتر نشود فصد باید کرد تا ماده زیادت نشود و لختی
کمتر شود و اگر ماده تمام آنجا ریخته شود بطبع خویش باز باید
گذاشت تا درد و تب زیادت شود و اگر آماس با درد باشد
ضماد نرم باید نهاد چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و ماء العسل
و مانند آن و اگر باول سخت دردناک باشد سخت خرقه ای با آب
خوش نیم گرم تر می کند و می نهند و اگر دردناک نباشد نمک گرم
کرده بنهند و اگر سوی پدید می آرد تخم کتان گرفته با ماء العسل
و خطمی و بابونه با آب حلبه و خمیر هم با آب حلبه نهادن تا برفق
تحلیل می کند و می پزاند و اگر معلوم کرد که ریم خواهد کرد داروهای

پیش صح

پزانندہ باید نهاد چون ارد باقلی در طبیخ کرنب و بیخ سوسن بجبته تا
سطبر شود با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید اشکافند و بیازنند
و پاک کنند پس ضماد بنهند و سرگین گوسپند را با پیه بط و پیه مرغ
خانگی خاصیتی است در پزانیدن و تحلیل کردن مرهمها که از زفت
رومی و مقل و شوخ خانه مگس و انگبین و میعه تر و بیزرد و علک
البطم و پیه بز و پیه گوسپند و مغز سپاق گاو و مغز گاو کوهی و مغز
مرغ خانگی و میویزج و عاقرقرحا و قردمانا و زیره و بلبل و بیخ
سوسن سازند پزانندہ و تحلیل کنندہ باشد و اگر مزمن شود
صدف سوخته با عسل می نهند و اگر اماس سودایی باشد مرهم
کافوری و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر می نهند و استفراغ
سودایی کردن **باب چهارم در درد گوش و علاج**
ان اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسانست
و بسیار باشد که مردم از هوایی تحویل کند و بادی سرد یا گرم
بدو رسد درد گوش تولد کند و بیشتر از باد سرد تولد کند
علاج اگر در تن و دماغ خلطی باشد نخست استفراغ ان خلط

کهواسی صح

باید کرد

باید کرد و علامتهای اخلاط بسیار جای یاد کرده آمده است
اما اگر ماده رقیق و گرم باشد نخست رگ قیفال باید زد
و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندی
و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید کرد و اگر خلط
غلیظ باشد استفراغ با یارج فیقرا و حب قوقایا و حب
شبیار کند و از پس استفراغ غرغره کند و اگر درد
سخت عظیم باشد روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور بچکانند
و شیاف ابیض با شیر زنان یا سپیده خایه مرغ بچکانند
و سپیده خایه را درین باب خاصیتی عجیب است و شیر زنان
تنها که از پستان اندر چکانند و آب کشنیز تر و آب عنب
الثعلب سود دارد و اگر بسبب ضعیف درد ترسند که
تشنج کند از چیزهای مرخی چاره نباشد و هیچ چیز بجای
روغن گاو کهن گرم کرده نیست و بخار طبیخ بنفشه و نیلوفر
و خطمی بنایزه قمع بگوش رسانند ضربان و درد بنشانند
و اگر بضرورت بچیزی خدر کننده حاجت اید شیاف

در انواع درد گوش
[illegible]

مامیثا و یک حبه افیون با شیر زنان بچکانند و فلونیا و اقراص
کوکب با شیر زنان سوده بچکانند سود دارد و اگر از مخلخلات
ضرری بدید آید چند بید ستر تنها بسایند و بچکانند و بباید دانست
که چیزهای ساکن کننده پس روز پیش نباید چکانید و بعد از آن
لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب تخم مرو با شیر زنان
بچکانند و بروغن زیت و روغن کنجد نیم گرم کرده تکمید می
کنند و هر ساعت قطره در وی می چکانند و باز بیرون می کنند
و اگر سبب سرما رسیدگی باشد روغن سداب و روغن شبت
و روغن بیدانجیر و اندکی غالیه با روغن بان حل کنند و در
چکانند و بسیار باشد که شخص را سرما رسد و باد سرد بر گوش
زند و درد خیزد و این شخص را شراب خوردن عادت باشد
مقداری بخورد و بخسبد بی گزند خیزد خاصه شراب صرف
قوی و اگر سبب درد مادهٔ باد ناک باشد چند بید ستر در روغن
سداب بزنند و در چکانند و تکمید کنند بگاورس و نمک گرم
کرده و اگر او مید برانیدن باشد پیه روباه گداخته یا پیه

بط و پیه مرغ خانگی یا مرهم باسلیقون در چکانند و پیه بزر و انگبین
دمی بخته و زوفا از هر یکی را استارات بسرشند و گرم
کنند و در چکانند و اگر سر کنند و بکشاید علاج ریش گوش
کنند نافع باشد

باب پنجم در علاج ریش گوش

اولا تدبیر لطیف باید کرد و از غذاهای ناپسندیده و منجر
پرهیز باید کرد و ماده بغرغره و عطسه بجانب دیگر کشیدن
خاصه پس از آن که استفراغ کرده باشند و ریم
و زرداب که می بالاید باز نشاید داشت لکن می باید
شسپت و چیزی می باید شست که در وی قوت بود و قوت
باز داشتن باشد اعنی چیزی که در وی قوت جلا باشد
و قوت ردع چون عصارهٔ برگ زیتون با عسل و چون
طبیخ برگ مورد و گل سرخ با انگبین و شستن چنین باید
که اسفنج یا پنبه بدان تر می کنند و سطح ریش بدان تر می
کنند برفق و اگر ریش ز اندرون منفذ باشد قطره قطره
اندر می چکانند و باز بیرون می کنند و اگر قرحه تازه باشد

شب یمانی بر کفچهٔ آهنین بر آتش نهند تا خشک شود و بکوبند و بادام
صافی بیامیزند را استاراست و با انگبین بسرشند و بگوش اندر
چکانند و مر و صبر با عسل یا با سرکه و مرهم اسفیداج یا مرهم
باسلیقون در چکانند سود دارد و اگر با جراحت رسد و شسته
باشد و روز خشک اندر رود منذ **صفت ذرور**
صبر انزروت کندر دم الاخوین خبث الحدید زنگار
برابر بکوبند و در سرکه حل کنند و بلیته بعسل آلوده کنند
و بدین داروها اندر کردانند نیم گرم و بگوش فرو نهند
و اگر ریش کردد و درد کند صبر و مر و زعفران با روغن
بادام یا روغن گل در چکانند و اگر ضرورت باشد
اندکی افیون با وی بیامیزند و اگر ریش دور فرو رفته
باشد و تباه باشد و منفذ او فراخ کشته باشد و چیزی
کنده می براید نخست بشویند پس قطران با انگبین بیا
میزند و زهرهٔ غراب با شیر زنان و زهرهٔ سلحفات
با شیر زنان اندر چکانند و بلیته از قردمانا و نطرون و کوشت

انجر

انجر انگاک کرده بدو فرو نهند و اگر بلیدی بسیار اید بلیته بزهرهٔ گاو بر
تر کنند و بدو فرو نهند نیم گرم و ماهی شور اندر آب بو بزنند و از آن
اندر چکانند و آب کندنا و نبید طلخ با روغن گل مرهم مصری
بیامیزند و بچکانند سود دارد **صفت مرهم مصری**
زنگار کندر سرکه و انگبین راستاراست بو بزنند و بلیتهٔ بدان
آلوده کنند و فرو نهند **نسخهٔ دیگر** انگبین هشت درم سرکه
هفت درم زنگار و کندر از هر یکی دو درم و اگر خون
آمدن گیرد مدت یک هفته باز نباید داشت مگر سخت
بافراط باشد و آب لسان الحمل با اقاقیا بچکانند و عصارهٔ
بادروج با شیر مایهٔ خرگوش بسرکه حل کرده در چکانیدن
خون باز دارد و اگر خون بگوش اندر بفسرد آب کندنا و سرکه
نیم گرم کرده در چکانند **باب ششم در آوازهای در و غنین که از گوش یافته شود** از بهر آن که سبب
رسیدن آواز بسمع شنونده حرکت و تموج هوای بیرونی است
که از قوت آواز سخن گوی بجنبد و حرکت هوای محرک

بر هیئات و شکل متحرک تواند بود پس واجب کند که حرکت هوا که
سبب آن قوت آواز سخن گوی باشد بر هیئاتی و شکلی حاصل آید
که نغمات حروف از وی پدید آید و بدان نغمات و بدان
هیئات بتجویف گوش اندر آید و هوا را که اندرون گوش است
هم بدان هیئات بجنباند و آن هوای اندرونین را با عصب
حس مصادمت و مماست افتد بدین سبب آواز و نغمات حروف
ادراک افتد پس واجب کند که سبب این عارض حرکت هوای
اندرونین باشد و محرک آن بخاری باشد و بعضی مردمان را که دماغ
ایشان صافی و حس سمع و شم ایشان قوی باشد پیوسته بسبب حرکتی
آهسته که هوای اندرونین را باشد از حرکتهای قوتهای
بدنی و نفسانی یا از حرکتی بخاری اندک در گوش خویش آواز
در و غین یابند و بویهای ضعیف و این را ذکاء الحس گویند
پس یک سبب از اسباب طنین ذکاء الحس باشد و سبب
دیگر ضعف قوت باشد و حال خداوند قوت ضعیف همچون
حال خداوند ذکاء الحس باشد که از حرکت آهسته منفعل

شود این

شود و این حال ناقه را بسیار افتد و بیماری نباشد و آنچه بیرون
از این باشد بعضی بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد
و بعضی بیماری گوش باشد و سبب آنچه بمشارکت اندامهای
دیگر باشد بر آمدن بخار باشد و آنچه بیماری گوش باشد سبب آن
هم حرکت هوا باشد و محرک بادی باشد در حوالی گوش یا جوشیدن
صدید که از قرحه‌ای بالاید و از اندرون گوش جمع می شود
یا حرکت کرم باشد که آنجا تولد کند یا امتلای رگهای سر
و تن و این نوع بیشتر از پس مستی و خفتن بر امتلای معده
افتد یا سوء المزاج گرم اخلاط را بجنباند و بخارات آن
بر انگیزد و این در ابتدای نوبتهای تب بسیار افتد و باشد که
بسبب گرسنگی حرارت غریزی بخاری را بجنباند و این
بخار غلیظ باشد که بدان حرارت تحلیل پذیرد و سبب
طنین و دوی گردد **علامات** آنجا که سبب بر آمدن بخار
باشد از عضوی آواز او همچون آواز جوشیدن دیگ
باشد بوقت پری و تهی معده و بوقت آسایش و حرکت دور

سرما و گرما می کاهد و می افزاید و انجا که سبب بادی باشد در حوالی
گوش آواز او همچون اواز درخت باشد که باد انرا بجنباند
و انجا که سبب تحلیل بخار غلیظ باشد و گاهی اواز ضعیف می شود
و گاهی قوی تر می گردد **علاج** حرارت افتاب و آتش
و گرمابه و حرکتهای عنیف و قی کردن و بسیار گفتن و چیزی باواز
بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخار انگیز
همه درین عارض زیان دارد و خشکی طبع زیان دارد و انجا
که عارض بمشارکت عضوی باشد یا بمشارکت همه تن نخست
تدبیر استفراغ ان عضو باید کردن و تدبیر پاک کردن تن باید
کرد و بس دماغ را بروغن مورد قوت دادن و گوش را روغن
بادام در چکانیدن و انچه سبب ان جوشیدن ریم باشد
یا اندر نوبتهای تب پدید اید یا سبب ان ضعف قوت
باشد تدبیر منع سبب باید کرد و مزاج باعتدال باز آوردن
و تدبیر ناقهان کردن و انرا که سبب تحلیل خلط غلیظ باشد
بطول افتیمون و مرزنگوش و بودنه و شیح و سعتر سود دارد

واستفراغ

واستفراغ بجب قوقایا نافع باشد **باب هفتم در کوفته شدن**
از زخمی حبر مراقاقیا و کندر بسرکه و سپیده خایه مرغ بسرشند و طلی
کند و مغز بادام در ماء العسل بوبزند و طلی کنند **مقالت**
چهارم در احوال بینی و این مقالت پنج بابست **باب**
اول در افتهای که در حس بویایی افتد
آفتها که در حس بویایی افتد سه نوع است یا باطل شود یا ضعیف
یا از حال طبیعی بگردد دیا پیوسته بوی ناخوش و یا خوش اید
و از بوی خوش بگریزد و یا پیوسته بوی ناخوش می یابد بی ان
که از بیرون بدو می رسد و اسباب این آفتها یا سده باشد
یا سوء المزاج ساده یا با ماده اما سبب سده یا ماده زکام
باشد یا گوشت فزونی یا اماس و سبب تغیر حاست از حال
طبیعی ماده غریب باشد عفن گشته یا ریش کهن یا باسور کهن
علامات اما علامت سده و زکام گرانی اواز است
و دشواری دم زدن از راه بینی و از انجا که منفذ بینی گشاده
باشد و حس بوی نمی یابد بباید دانست که سده از اندرون

استخوان پس سر

مصفاة است و ماده سرد است و خام و انجا که پیده نباشد
و حس ضعیف شود یا باطل یا از حال طبیعی بگردد بباید دانست که
سبب در دماغ است **علامات** سوء المزاج ساده و با
ماده بباید جست چنان که در بیماری دماغ یاد کرده امده است
و اگر بوی ناخوش پیوسته یافته می شود بباید دانست که ماده
عفن در منفذ بینی است و گند بینی هم علامت ماده عفن باشد
یا علامت ریش کهن و ناسور کهن و اگر بیمار در بیماری حاده
بوی مشک یابد یا بوی وحل یا بوی روغن گاو و علامتی دیگر
از علامتهای بد ظاهر شود حال بد باشد **علاج** اما پیده
ضعیف را شونیز بسرکه تر کند یک شبانروز پس بریان
کند و بکوبند و در خرقه بندند و می بویند و بخار سرکه که از سنگ
تافته براید و بخار سبوس که در سرکه پخته باشند و اگر پیده
قوی باشد خربق سیاه و بوره و شونیز بسایند و بازهره
گاو بیامیزند و در بینی چکانند و اگر سبب پیده بادی غلیظ
باشد بمنفذهای مصفاة اندر مانند بلبل سپید و هزار اسفند

با روغن بادام تلخ در بینی چکانند و بخار سپداب و سعتر و بودنه پخته
سود دارد و اگر حس بوی خوش باشد و بوی ناخوش نیابد چند
بیک پسته سوده به بینی بر می کشند یا در دمند و اگر دارویی
که در دمند بینی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند و اب گرم
بسیار بر سر او می ریزند و چون گرم بیاشامد و اگر بسبب ریش
کهن یا ناسوری کهن بینی گنده شده باشد و یا بسبب ماده عفن
که در منفذ بینی یا اندر مصفاه جمع شود نخست تنقیه دماغ باید
کرد اما اگر سبب عفونتی باشد در منفذ یا در مصفاه پس از انکه تنقیه
دماغ کرده باشد غرغره و عطسه آوردن و بینی شستن و داروهای
بوییدنی و اندر دمیدنی سود دارد **صفت غرغره**
خردل کوفته در سکنگبین بزوری حل کرده بدان غرغره کند
و برابر آن سنبل و سعد و قرنفل و پیک برابر اندر شراب ریحانی
بوبزند یا اندر گلاب و بدان غرغره کند و کندش و بلبل
سوده بوییدن و بدان عطسه آوردن ماده را تفاریق
فرود ارد و بینی را شستن بشراب ریحانی و پس از شستن

داروها درد میدن سود دارد و داروها که اندر دمند و بر
پلیته کنند و به بینی اندر نهند ازین نوع باید سعد سنبل گل نسرین
قصب الذریره حماما قرنفل برگ مورد برگ گل سرخ حبر م
اقاقیا مازو سیک کافور مشک مفرد و مرکب مثال ترکیب او بگیرند
برگ مورد قصب الذریره و گل نسرین از هر یکی یک درم مر و مازو
و سعد و حبر از هر یکی دو دانگ قرنفل چهار دانگ سنبل چهار دانگ
مشک و کافور از هر یکی نیم دانگ قلیمیای سیم و نمک اندرانی از
هر یکی دانگ نیم همه کوفته و بیخته بیامیزند و پلیته با انگبین الوده کنند
و بدین دارو اندر کرده اند و به بینی اندر نهند و بول خر اندر چکانیدن
علاجی قویست و سودمند بی خلاف و عصاره وی بود نه سودمندست
و انجا که سبب کند بینی ریش کهن باشد نخست بحب قوقایا و ما نندان
استفراغ باید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست رگ
قیفال باید زد پس استفراغ کردن بدارو پس اب انار ترش
با اندکی عصاره تخم ان اندر دیگ مسین بجوشانند تا بقوام باز
آید و پلیته بدان اغشته می کند و به بینی اندر می نهند ریشهای

ترو

تر و پلید را پاک کند صفت داروی مرکب
ریش بینی را پاک کند و خون آمدن باز دارد بگیرند شب یمانی
بریان کرده و اندر سرکه افکنده پس خشک کرده مر و زرنیخ
از هر یکی چهار درم سنگ زراوند طویل دو درم سنگ قلیمیای سیم
سوخته و دو درم سنگ مازو و یک درم روی سوخته یک مثقال
گزمازو و گلنار از هر یکی سه مثقال بوره ارمنی یک مثقال زاک
سیاه و قلقطار و قلقدیس از هر یکی دو درم سنگ سرب سوخته
سپید درم سنگ کندر سه درم همه بکوبند و بویزند و بسرکه
بسایند چنانکه بقوام انگبین باشد پلیته بدان آلوده می کنند و به
بینی اندر می نهند و اما ریشهای خشک را موم روغن از روغن گل
و مردارسنگ و اسفیداج سوده اندر وی سرشته کفایت
بود و اگر سخت خشک باشد لعاب اسبغول و لعاب خطمی بگیرند
و کثیرا سوده در وی بوبزند چنان که همه امیخته گردد و روغن
بنفشه بر می چکانند و می سرشند و طلی کند و اگر بثرهای خرد بود
سرب سوخته اندر شراب کهن و روغن مورد با روغن گل

بسایند و بر آتش نهند تا بسطبر شود و اندر خمرهٔ مبین کنند و طلی کنند
و اگر شیرینه شود اندرین طلی اسفیداج و مردار سنگ زیادت
کنند یا چهار درم سنگ مردار سنگ و چهار درم سنگ شب یمانی بریان
کرده و دو درم سنگ سیداب تر همه با روغن مورد بسایند
و طلی کنند و اما ناسور بینی را بگیرند انار ترش تازه و بکوبند
با پوست و بفشارند و آب آن را با ثفل نیم پخته کنند و یک
روز اندر خمرهٔ مبین کنند و روز دیگر بو بالایند و ثفل از وی
جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف کنند و بدین آب
ازوی پالوده اندر تر کنند و به بینی اندر چکانند و اگر درین شیاف
اندکی نوشادر در افکنند قوی تر باشد این دارویی است ناسور
بینی را بی رنج پاک کند لکن بروزگار دراز صفت داروی
دیگر بگیرند جوز السرو دو جزو انجیر خشک یک جزو بکوبند
نرم و بلیته کنند صفت داروی دیگر اشنان سبز مرصافی
راستار است بکوبند نرم و بلیته کنند از کتان و بسرکه تر کنند
و بدین دارو اندر کردانند و به بینی اندر نهند و بدستکاری

نیز علاج

نیز علاج کنند و این چنان باشد که کاردی سازند نیم کره چون اره
باریک و تیز به بینی اندر کنند و بگردانند تا آن را ببرد و بتراشد
پس بسرکه و گلاب استنشاق کنند و بدان بشویند و پر مرغی بگیرند
و خرقه و بر نایزه او بپیچند و آنرا با آب انار ترش تر کنند و براوی
ازین داروها اندر کردانند و به بینی اندر نهند تا بگذارد که منعقد
بینی بروید و بسته شود و جراحت خشک کند و گوشت فزونی
گوشتی باشد نرم و سپید بی درد و از وی تری بپالاید آنرا
هم بدستکاری توان پاک کرد بدین طریق که یاد کرده
آمد و بسیار باشد که گوشت فزونی بدید آید سخت و رنگ
او تیره و کام نیز اماس گیرد و اماسی صلب و گمان افتد
که ناسور است و نباشد لکن سرطان باشد و فرق میان
هر دو آنست که ناسور نرم باشد و بیشتر از پس سرسام
و نزلهٔ مزمن تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی بیرون
آرد و هیچ وجه نشاید جنبانید و علاج آن جز پرهیز و فصد
و تن را از مادهٔ سودا پاک کردن نباشد باب دوم

در خون آمدن از بینی اسباب خون آمدن از بینی
یا چنان باشد که خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و پس رگی
کشاده شود یا خون اندر همه شریانهای دماغ گرم شود و صداعی
سخت تولد کند و سر شریانها و رگهای دیگر کشاده شود و اگر
از شریانها کشاده شود علاج کمتر پذیرد و یا بحران بیماری
حاده باشد و بسیاری باشد که بخاری گرم بدماغ بر اید و رگها را
گرم کند و سر رگی باریک کشاده شود و قطره قطره بچکد و نه
ایستد و گاه باشد که زخمی افتد بر سر و رگها بطرقد و کشاده شود
علامات خون شریان رقیق باشد و گرم و سرخ و درفشان
و بعضی باشد که بنوبت اید ساکن می گردد و باز معاودت می کند
علاج اما بحرانی را که سبب آن از بسیاری خون باشد
بزودی باز نباید داشت پس اگر افراط کند و قوت ضعیف می
شود باز می باید داشت نخست فصد باید کرد و رگ باریک باید
کشاد و از آن جانب باید کشاد که خون همی اید و خون اندکی
بیرون باید کرد چندان که ماده از دماغ باز گردد و بدین

افو صح

جانب میل کند و داروها که خون باز دارد بعضی قابض است
و بعضی سرد کننده است و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی بخاصیت
باز دارد اما داروی قابض چون عصارهٔ لحیة التیس است
و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو و عصارهٔ برگ امرود و آنچه
و مانند آن و داروی سرد کننده افیون است و کافور و تخم
خرفه و عصارهٔ کوک و عصارهٔ برگ بید و عصارهٔ شکوفهٔ
خرما و عصارهٔ برگ لسان الحمل و داروی مغری گرد آسیاست
و خاک کندر و گل ارمنی و عصارهٔ خطمی و دم الاخوین و داروی
تیز و داغ کننده قلقطار است و انواع زاج و داروی
که بخاصیت باز دارد سرگین خر است و آب بادروج
و آب بودنه [داب] و داروهای غلیظ کننده عنابست و عدس
و خشخاش و مانند آن و اما داغ کننده کمتر بکار باید داشت
از بهر آن که سر جراحت را بسوزد و داغ کند و خشکریشه
بر آرد و بیم باشد که خشکریشه بیفتد و جراحت بزرگتر
شود و خون آمدن معاودت کند و بیش از بار نخست اید

صفت داروی مرکب که خون باز دارد بگیرند اقاقیا و خاک
کندر و قلقطار و سرگین خر تر یا خشک و موی خرگوش با آب
کندنا یا آب بادروج یا آب خرفه بسرشند و فتیله
سازند و به بینی اندر نهند آب گشنیز تر و آب خیار و عصارهٔ
بادروج و عصارهٔ لسان الحمل هر یک ازین آبها با اندکی
کافور بچکانند و عصارهٔ سرگین خر تازه افکنده آزموده است
و آب سرد خوردن و در دهان گرفتن و بر سر زدن سخت
نافع است صفت طلا بگیرند آرد جو و برگ خطمی و گل ارمنی
و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و کلنار و صندل و اندکی کافور
و اندکی افیون همه را بسرکه بسرشند و بر پیشانی طلا کنند
و گچ کشته بسرکه حل کنند و بر سر طلا کنند علاجی صواب و آنکه
که خون بر باید داشت زود تر از آن بر باید داشت که قوت
ساقط شود و اگر از بینی راست آید محجمه بر جگر نهادن و اگر
از جانب چپ می آید بر سپرز نهادن و اطراف بستن
صواب است تا بدان حد که گاه باشد که خایه بباید بست

وزنان را پستان ببایدبست و در آب سرد نشاندن چندانی
که طاقت دارند صواب است اگر مانعی نباشد دیگر چون پیری و لاغری
و ضعف قوت و غیر آن و آنجا که خون رقیق باشد شراب
عناب و شراب خشخاش و طفیل از عدس و آب غوره
با آب سماق و پنیر تر و خایهٔ مرغ نیم برشت و مغز مرغ خانگی
دادن سود دارد و با لجهٔ بره بسماق بجهت سخت نافع است
و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید بمعده فرو
نشود و اگر ناگاه فرو شود معده باد گیرد و نبض ضعیف و
غشی شود تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذشته باشد
تدبیر حقنه باید کرد والله اعلم باب سیوم در خارش
بینی سبب خارش بینی یا بخاری باشد گرم و تیز که بجانب
سر و دماغ می بر آید یا مقدمهٔ زکام باشد یا مقدمهٔ
خون آمدن از بینی یا مقدمهٔ آبله و حصبه علامات
هر یک در جایگاهش گفته آید ان شاء الله تعالی
علاج آنجا که سبب خارش بر آمدن بخار باشد تن را

ازان خلط پاک باید کردن و دماغ را به بوی صندل وگلاب قوت
دادن وسرکه وگلاب وروغن گل بوئیدن وسفوف کشنیز واطریفل
کشنیزی بخار از دماغ بازداشتن وانجا که علامتهای خون ظاهر
باشد وگمان افتد که مقدمهٔ بحرانست رگ قیفال بزنند وانجا که
اثر زکام بدید اید بعلاج زکام ومنع مشغول باید شد وانچه مقدمهٔ
آبله باشد علاج ان کردن **باب چهارم در بسیاری امدن**
عطسه عطسه حرکت دماغست بیاری هوای بیرونی که از راه
بینی در کشیده شود واین حرکت از جهت دفع خلط تیز است
که بدو رسد وعطسه دماغ را هم چون سرفه است شش را وبسیاری
عطسه در ابتدای زکام ماده را خام بگذارد واز پختن باز
دارد واز بحران که ماده ساکن باید بجنبد شود وعطسه از جای
جنباند ودر ابتدای تب وبیماریها مر دماغ را ممتلی
کند وقوت ساقط کند وخداوند رعاف را زیان دارد
وخداوند علت ذات الصدر وذات الریه را زیان
دارد وماده دیگر انجا اندازد ودر آخر علتهای دماغی

که ماده

که ماده بجنبد باشد سود دارد وزنان را وقت زادن سود دارد
علاج روغن گل بوییدن وروغن بید انجیر وجیوکرم آشامیدن
واب گرم بر سر ریختن وبالش گرم در پس کردن نهادن وروغن نیم گرم
در گوش چکانیدن وشبت وابنفشج بحری بوییدن ولفکوشغولی
مهمات عطسه باز دارد وچشم وگوش واطراف مالیدن وعطسه را
بتکلف باز گردانیدن ودهان فراخ باز کردن ودر رفع چیزی
نگاه کردن در باز داشتن عطسه یاری دهد وکرده گوسپند باتش
بریان کنند وابی که ازوی بچکد به بینی کودکان بار کنند عطسه
ایشان باز دارد **باب پنجم در مبداء زکام**
ونزله مبداء زکام ونزله از دماغ است لکن طبیبان انرا
که از منفذ بینی فرود اید وآواز بگرداند زکام گویند وانرا که
بحلق وسینه فرود اید نزله گویند وقیاس نزله با دماغ
همچون قیاس علت ذرب است با معده وسبب ذرب ضعف قوت
معده است وناگواریدن طعام تا بدان سبب رطوبتهای فرود
در معده بسیار شود وقوت دافعه انرا برود ها اندازد دوا اسهال

[illegible]

معدی تولد کند و هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ براید و دماغ
از هضم ان عاجز اید قوت دافعهٔ دماغ انرا بمجریها افکند
و بحلقها و باندامها فرود اید و از بهر ان که موضع او بالای همه
اندامها است و حرارت غریزی همیشه رطوبتها را می‌براند
و از برانیدن ان بخاری تولد می کند و هر بخاری که در همه تن بجنبد
ان بجانب بالا باشد از بهر ان که سبب حرکت ان قوت حرارت
است **ومثال** برامدن و فرود آمدن ان بخارها و رطوبتها
همچون کارگاه گلاب گر است و مادهٔ نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی
سرد و غلیظ اما رقیق تیز و تلخ باشد و بعضی ترش و غلیظ و بعضی شور
باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه
زود پخته نگردد سبب بیماریهای بسیار گردد و بهر اندامی
که فرود اید انجا علتی گردد اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم
باشد و اگر بگوش فرود اید سبب ان بیماریهای گوش باشد
و اگر در بینی بماند سبب بیماریهای بینی باشد و اگر بکام فرود
اید سبب بیماریهای ملازه باشد و اگر بحلق و حنجره فرود اید

سبب

سبب بیماریهای خناق باشد و اگر بمعده فرود اید سبب درد معده
و جوع الکلب و ذرب و ریشها باشد و اگر بشش فرود آید
سبب سرفه و ذات الریه و سبب سل باشد و اگر بحجاب فرود اید
سبب ذات الجنب و سوخته باشد و اگر بروده‌ها فرود اید
سبب سحج و ریشهای روده و سبب اسهال دماغ باشد خاصه
اگر ماده شور باشد یا تیز یا ترش و اگر خام و غلیظ باشد
سبب قولنج باشد و اگر دافعهٔ دماغ ضعیف باشد یا اندر
مجریهای پیده باشد ماده اندر تجویفهای دماغ بماند و اگر بسیار
باشد سکته ارد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر در رگهای
دماغ بماند و اندک باشد صداع و شقیقه ارد و اگر بسیار
باشد و بسوزد مالیخولیا ارد و اگر بگوهر دماغ و بغشای
دماغ اندر بماند سرسام ارد گرم یا سرد و سبات
و مانیا و اگر اندر رگهای سر و دماغ ماند و بخاری انرا
بجنباند دوار و سدر ارد **السباب**
زکام دو نوع است اندرونی است و بیرونی اندرونی

هم دو نوع است یکی سوء المزاج گرم است وبدان سبب تریهارا
فزون از آن بجوشش کند که نتواند که وا رید تا بدان سبب فزونیهای
بسیار در دماغ گرد آید واز وجهی دیگر هر عضوی که در وی
نوعی سوء المزاج افتاد ضعیف اندر وی حادث گردد که بدان
سبب از هضم فزونیها باز ماند بدین دو وجه فزونی بسیار
گرد آید وقوت دافعه انرا دفع کند زکام ونزله تولد کند
سبب دوم سوء المزاج سردست وبدان سبب هر رطوبتی
که ابخار رسد غلیظ گردد ودر وی بماند اگر دافعه انرا دفع کند
زکام تولد کند واگر ضعیف باشد وانجا بماند سکته وصرع وسبات
وماندان تولد کند سبب بیرونی هم دو نوعست
یکی انست که حرارت افتاب یا حرارت گرمابه واتش
رطوبتهارا که در دماغ باشد بجنباند وبمنفذ بینی وحلق فرود
افکند وهوای خانه که هوای بیرونی در وی گذر نیابد وبوی
وماندان
مشک وچند بید ستر همین کند سبب دوم
انست که اندر حرکت ریاضت ودر گرمابه وماند آن مسام

گشاده شود ورطوبتها بگدازد وناگاه سر برهنه کند وهوای سرد
بدو رسد مسام بسته شود ورطوبتهای گداخته که در سر
باشد به بینی وحلق فرود آید فصد بسیار تن را متخلخل و مستعد
تولد زکام کند وخداوند دماغ تر را زکام تر والا زکام بیشتر افتد
برای انکه از هضم تریها عاجزتر باشد وخفتن بروز در
زمستان وتیرماه زکام ارد برای انکه بخارها بدماغ
درخواب بیشتر اید وخواب روز خواب فزونی باشد در
زمستان وتیرماه وبدان سبب تری دماغ از اعتدال
بیرون شود ومیوهای تر بسیار خوردن در زمستان
خاصه خربزه زکام را تازه کند وروغن بسیار بکار
داشتن ومالیدن در تابستان وزمستان زکام ارد
وتب نزله وسردها بوبزاند وهرگاه از پس باد جنوب
باد شمال آید نزله بسیار افتد وهرگاه که تابستان سخت
گرم نباشد وتیرماه باران بسیار آید در زمستان
اینده نزله بسیار افتد ودر هوای جنوبی نزله بسیار اوفتد

از بهران که جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید اکثر متن یصیبه
النوازل ولا یصیبه الطحال یعنی هر که را نزله بسیار افتد از
علت سپرز ایمن باشد جالینوس می گوید از بهر آنست که هر گرا
یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها بسلامت باشد یعنی ان
اندام زبون تر باشد علتها روی بدان آرد خواجه ابو علی سینا
رحمة الله می گوید این از بهران گفته است که اخلاط خداوند
نزله رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ **علامات**
اما علامت زکام گرم آنست که چشم و روی سرخ باشد و انچ
از بینی فرود اید گرم باشد و تیز و تنک و زرد و بینی و حلق را
بسوزاند خارش سر حلق یعنی غدغد کند **علامت** زکام
سرد آنست که سر و روی گران باشد و انچ از بینی فرود اید
سطبر و سپید یا کبود فام و در هر دو نوع اد از گرفته باشد
و حس بوئیدن باطل **علاج** اصل اندر علاج گرم و سرد
آنست که ماده را بپزاند و پختن ماده آنست که انچ گرم و رقیق
باشد غلیظ تر می شود تا بجد اعتدال رسد و انچ غلیظ باشد رقیق

باشد مر...

می شود تا باعتدال باز آید اما ماده رقیق را بکشکاب و عناب و سپستان
و شراب خشخاش توان پخت و انجا که ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد
زود فصد باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی نباشد فصد از
پس سه روز باید کرد تا ماده پخته شده باشد و در زکام
گرم و سرد بالین پست باید کرد و بقفا باز نباید خفت و خداوند
زکام گرم را پس روز جز کشکاب و شراب خشخاش نباید داد
چنان که وصف کرده امد و تا زکام زایل نشود حیوانی نباید
خورد بهیچ حال و اگر چه زکام گرم باشد از هوای خنک و باد
شمال پرهیز باید کرد و سر پوشیده باید داشت و اگر چه تشنه
شود آب سرد بسیار نباید خورد و کمتر باید خفت خاصه
بروز و از بس طعام و اگر ماده اندک و رقیق باشد گرمابه
در اول زکام سود دارد از بهران که بعرق تحلیل پذیرد
و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهران که انچه رقیق باشد
تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر بماند لکن اندر اخر اگر ماده
پخته باشد سود دارد و انرا که زکام بسیار افتد در

حال تن درستی کرمابه وعرق آوردن بخارها را که سبب زکام شود
بعرق خرج کند وموي سر ستردن زود ازو دوسر خاریدن
وشانه کردن هم از جملهء اسباب منع زکام است واکر خداوند
زکام را اندر میانهء زکام بمسهلی حاجت آید مسهل از بنفشه و
برسیاوشان وسپستان وتخم خطمی وبیخ خطمی وبیخ سوس
وعناب وخیارشنبر وشیرخشت باید داد واکر ماده بحلق فرود آید
وخواهند که باز دارند غرغره فرمایند باب عدس واب انار وتخم
خشخاش وبوست خشخاش وحب الاس واندکی کشنیز خشک
در وی بخته واکر کلنار وکل سرخ در افزایند روا باشد
لکن بحسب حاجت وحکم مشاهده می باید فزود ومي باید کاست
وشربت شراب بنفشه وبنفشهء بشکر برورده وشراب
زوفا وشراب خشخاش هر یک بوقت حاجت وبقدر
حاجت وباقلی بسبکره تر کرده بر آتش افکنند بخاران
منفذ بینی بکشاید وبخار سبوس وسرکه وصندل سبید وسک وکل
سرخ وبرک مورد وشکر طبرزد سوختن سود دارد ونطولها از

بابونه

بابونه وبنفشه وکشک جو وخشخاش وبرک مورد وبرک سیب
وآبی وبخاران سود دارد واما اندر زکام سرد ارزن
کرم کرده وبر سر نهادن چنان که حرارت بقعر دماغ
رسد وطعام را باز کرفتن چنان که ممکن کردد وبر تشنکی
صبر کردن سخت سود دارد وزود زایل کند واکر طبع
نرم باید کرد حبی دهند بدین **صفت** بکیرند صبر
یک درم مصطکی نیم درم رب سوس دو دانک تخم
بادیان دو دانک فانید دو دانک مقل دانکی حب کنند
وباب کرفس جوشانیده وبخار شراب از سنک آسیا
کرم کرده وبخار طبیخ بابونه واکلیل الملک ومرزنکوش
سود دارد وشونیز بسرکه تر کرده وبریان کرده وکوفته
بوییدن وانیسون بوییدن وعود وقسط وکندر
ولادن وشونیز سوختن سود دارد واندر کشکاب
انجیر ومویز منقا وبیخ سوس وتخم بادیان می بوید
وبا انکبین کرما باید دهند واندر شراب زوفا مویز

وانجیر وحلبه وتخم کرفس وتخم بادیان وبرگ سیاوشان وزوفای
خشک وبیخ سوس اندر بزند وبا معجون زوفا بدهند صفت
معجون زوفا بگیرند رب سوس زوفای خشک برگ سیاوشان
از هر یکی دو درم قردمانا بلبل از هر یکی سه درم مغز بادام
طلخ زراوند گرد بزر الانجره از هر یکی نیم درم همه کوفته وبیخته
با انگبین سرشند وشراب بنفشه با انگبین سازند وبنفشه پرورده
با انگبین وماء العسل سود دارد وسر بعبابون شستن سود دارد
وغذا اسپیوساب دهند با انگبین وگنجشک بریان کرده وکبوتر
بچه نوارد وجیو که از گندم سازند نافع بود

مقالت پنجم در احوال دهان ودندان
وبیماریهای ان واین گفتار سه جزو است جزو اول
در بیماریهای لب ودندان وکوشت بن دندان وعلاج
هر یک باب اول در کفتکی لب
کفتکی لب از سوء المزاج خشک باشد وپیوسته می طرقد
وپوست باریک از وی همی خیزد واکر بدان حرارتی باشد سوزش

همی سوزد واز اب وهوای خنک راحت یابد علاج
هر شب ناف ومقعد بروغن بنفشه چرب کردن وخیار باد
رنگ بریده برهم مالیدن وان کفک که پدید اید مالیدن
ولعاب اسبغول مالیدن وخوردن سود دارد وبگیرند
موم زرد وروغن گل وموم روغن سازند واسفیداج ار
زیر ومازوی کوفته ونشاسته وکثیرا از استار است کوفته
وبیخته در موم روغن سرشند وطلی کنند وپوستی که از اندرون
خایه مرغ یا پوستی که در اندرون نی باشد بر روی ان نهند
وبگذارند واکر ساذج عدسی وزرد چوبه ومردار سنگ
زیادت کنند روا باشد وطعام از کشک جو وباچه بره
وخایه مرغ نیم رشت سازند باب دوم
در باسور لب وکوشت فزونی بباید دانست که کوشت لب
با پوست امیخته است واز پوست جدا نیست چون کوشت
اندامهای دیکر ومزاج وترکیب لب همچون مزاج وترکیب
مقعد است ومری ومقعد ورودها بهم پیوسته است از جانب

بالای لب نهایت مری است واز جانب زیر مقعد نهایت روده‌ست
وبسیار ریشهای که بر مقعد افتد بر لب همان افتد وهمچنان که بر لب
کفتکی افتد بر مقعد هم افتد وکفتکی مقعد را اشقاق کویند وهمچنان
که بر مقعد باسور وکوشت فزونی افتد بر لب نیز افتد وانواع سوء
المزاج نیز بر هر دو افتد اما باسور لب را وکوشت فزونی را
بردارند وببرند همچنانکه باسور مقعد را یا بداروهای تیز بردارند
واکر خداوند علت طاقت دارو ندارد روغن کاو کهن
با دارو بیامیزند تا تیزی دارو کمتر شود وکوشت فزونی
که بر بن دندان بدید اید قلقند ومر برمی کند انرا بخورد
ونیکو کند **باب سیام در جراحه که بر لب وکوشت دندان**
افتد سبب این علت خلطی تیز باشد که کوشت را بسوزد
وبخورد **علاج** نخست رک قیفال زنند یا بر پس کوش
حجامت کنند واکر حاجت اید چهار رک زنند یا ان دو رک
که زیر زبان باشد پس بداروی مسهل استفراغ
کنند چون اقراص بنفشه وحب صبر بدین **صفت**

نوع من الاکلات

صبر دو درم سنک هلیله زرد یک درم کل سرخ مصطکی از هر یکی دو
دو دانک سقمونیا دانکنیم کثیرا دو دانک حب کنند باب کشنیز
از شیرینیها واز کوز واز شیر واز دوغ پرهیز کنند وطعام از غوره
وسماق وزرشک ونار دانک ونیمو وطفیل با اب غوره وعدس
ودر اول علت سماق را بکلاب تر کنند وبدست بمالند وبیالایند
وبدان مضمضه کنند وشب یمانی بر کفچه اهنین بر آتش نهند تا سرخ
شود وبرکه در ااکند پس خشک کنند ونرم بسایند واین شب
یمانی یک جزو با دو جزو نمک طعام بیامیزند وبدان موضع
موضع می کنند وماهی طریخ نمک سود بر آتش نهند تا سرخ
شود وبسوزد پس انرا بکوبند یک جزو ازین ماهی و
دو جزو کل سرخ بیامیزند وبدان موضع می کنند واکر کوشت
بن دندان کمتر شود بکیرند کندر وزراوند کرد دم الاخوین
وارد کرسنه وبیخ سوسن راستا راست بسرکه عنصل وانکبین
بسرشند وطلی کنند واکر علت محکم باشد اقراص نوشادر
یا اقراص قلقند بکار دارند تا خون بد پاک برود پس بکیرند

سوختن شب یمانی

مار ماهی

جهت سخت شدن گوشت دندان

برگ مورد و بوده دشتی و گلنار و گزمازو و سیر و عاقرقرحا
و پوست انار ترش همه را نیم کوفته در سرکه بجوشانند و بدان
سرکه مضمضه کند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید و هر
گاه که علت پاک شود مرهم اسفیداج طلی کند تا گوشت برارد
و بچیزهای قابض که یاد کرده آمده است مضمضه کنند تا
گوشت نو سخت شود **باب چهارم در سپست شده گوشت
بن دندان** نخست بباید آزمود تا خون برود و نیک بباید
مزیدن و اج می تراشید اندا اختن و صبر کردن تا خون
باز ایستد پس با بیهاء قابض که در باب گذشته یاد
کرده آمده است مضمضه کردن و گل سرخ با اقماع انار
و جفت بلوط و گلنار و حب الآس و جز نوب در بن
دندانها کنند نافع باشد **باب پنجم در دمیدگی
دهان و بثرها و ریشها** سبب دمیدگی و لبثرها که در دهان
پدید آید گرمی معده باشد و بخارها که از وی بر آید
و بتازی این بثرات را قلاع گویند و آنچه کهن گردد

وبکوشت

وبکوشت فرو شود از القروح الجنبیه گویند و ماده قلاع بعضی را
خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا
علامات آنچه خونی باشد سرخ باشد و با لعاب بسیار و صفرایی
بزردی میل دارد و سوزان تر باشد و بلغمی سپید باشد
و آب دهان بسیار آرد و سوزش نباشد و سودایی سیاه باشد
و درد و سوزش اندک باشد **علاج** این عارضه کودکان
را بسیار افتد و سبب آن بدی شیر باشد یا مرضعه را بدل باید
کرد یا شیر بعلاج آورد بفصد و حجامت و پرهیز اگر ماده خونی
باشد و طعام آنچه بدان لایق باشد و اگر صفرایی باشد مرضعه را
آب میوه استفراغی فرماید یا آب انار ترش و شیرین یا شیر
خشت یا بمطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک طباشیر
و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور می براکنند
و اگر بلغمی باشد مرضعه را الحتی بلغم کم فرمایند کردن و هر بامداد
گلنگبین دهند و غذا قلیه البکامه و قلیه خشک و نخود آب با سعتر
و زیره و کرویا و اندر دهان کودک اندکی مامیران و حنا و سعد

وشب یمانی می بر اکنند واکر سودائی باشد استفراغ سودا کنند
واز غذاهای سودائی پرهیز فرمایند وبامیران وسپید وحنا اندر
دهان کودک می بر اکنند واکر بر اکندن دشوار باشد اندر بن
دندانها وزبان او مالند واکر دراب بپزند ودهان کودک بدان
اب بشویند روا باشد واما بزرگ تران را استفراغها کنند
هم برین قیاس واندر قلاع خونی وصفرائی شراب خرتوت اندر
دهان داشتن وبدان مضمضه کردن سود دارد وصواب باشد وبرگ
زیتون وبرگ حماض وزرشک وبرگ ان انده آب بجش وبدان
مضمضه کردن سود دارد وحنا وکزمازو وارد عدس وکلنار وطباشیر
وسماق سوده همه اندر دهان می بر اکنند وانجاکه صفرا غالب
تر باشد صندل وکشنیز خشک وکافور وتخم خرفه زیادت کنند
وانجاکه لعاب بسیار اید مازو وبرگ عنب الثعلب خشک کرده
ودر کلاب تر کرده یا اقاقیا بکلاب حل کرده یا بحضض بر کرم
بجته ان سرکه در دهان کرفتن وحضض پرورده وسوده
کرده قلاع سرخ وسپید را سود دارد وقلاع بلغمی کهن را رک

زیتون

زیتون واقاقیا از هریکی ده درم شب یمانی وفلفل وقلقطار از هریکی یک درم
ونیم ایرسا دو درم سعد دو درم زعفران کبابه از هریکی چهار دانگ
بسایند وبکار دارند وسودائی را بکیرند زرنیخ سرخ عاقرقرحا
شب یمانی مرّا برسا نوشادر از هریکی برابر بقطران بسرشند ودر
صرّه بندند وبکل اندر کیرند وباتش اندر نهند تا بسوزد وبسایند
وبکار دارند واز پس این داروها دهانرا بسرکه که حب الآس وکزمازو
در وی پخته باشند بشویند وبدان مضمضه کنند **باب ششم**
اندر اب امدن از دهان اسباب اب آمدن از دهان
بسیاری رطوبت باشد در معدهٔ کرم یا حرارتی عارضی که رطوبتهائی را
که حوالی کام وزبان باشد تحلیل کند چون حرارت روده یا سردی
معده وبسیاری رطوبت رقیق در وی **علامات**
اما علامت کرمی معده انست که غذا وداروی کرم احتمال نکند
وعلامت بسیاری رطوبت ورقیق انست که با کرمی معده تشنگی
کمتر باشد واز تدبیرهای تری فزانیده رنج بیند وعلامت
حرارت عارضی انست که چون تشنگی کند باز ایستد وعلامت

سردي وتري معده انست كه طعامها وداروهاي خشك موافق
افتد وازقي منفعت يابد **علاج** خداوند معده گرم را
رگ باسليق بايد زد وشرابها وغذاهاي خنك فرمودن
وهر هفته ء ايارج فيقرا دادن بانمك هندي وانيسون
ونانخواه تركيب كرده پس ترياق بزرگ وكوارشها
دادن وغدا قليهاي خشك وگوشت بريان باسير وخردل
وبلبل وزيره ونانخواه وهر شب ياهر بامداد اندكي نان
خشك باانكام خوردن سود دارد وخداوند معدهٔ سرد
وتر راهر بامداد يك دسته بزرگ گشنيز بايك درم نمك درشت
وازپس ان پنج درم اطريفل كوچك دادن سود دارد

باب هفتم در ناخوشي بوي دهان

سبب ناخوشي بوي دهان رطوبتي باشد عفن واين عفونت
يا از بيخ دندانها باشد يا در گوشت بن دندان يا مزاج
سطح دهان اعني پوست اندرونين دهان تباه باشد
وكرم چنان كه رطوبت دهانرا از حال بگرداند يا اين عفونت

درمعده باشد ومادهٔ عفونت ياخلط صفرا باشد يابلغم وباشد
كه اين عفونت در شش افتد چنانكه خداوند سل را افتد **علامات**
انجاكه سبب مزاج سطح دهان باشد بامداد وهر وقت كه يك ساعت
دهان برهم نهاده باشد رطوبت دهان اوزرد شود ولزج
وناخوش بوي وهر وقت كه مسواك كند ودهان بشويد ناخوشي
زايل شود وانجاكه سبب بيخ دندان باشد همچنين باشد
وهر گاه كه غرغره كند وخلال كند ومادهٔ عفونت پاك كند
دهان خوش بوي گردد وباز معاودت كند واگر مادهٔ گرم است
دندانها زرد باشد واگر سرد است باكبودي گرايد يا بسبزي
انجاكه سبب در گوشت بن دندان باشد گوشت سست باشد
وناخوشي بمسواك زايل شود وباز معاودت كند وانجاكه سبب
درمعده باشد از سوء الهضم اروغ ترش يا گنده خالي
نباشد وانجاكه سبب در شش باشد علت سل بران گواهي
دهد **علاج** انراكه سبب مزاج سطح دهان باشد يا در بيخ
دندانها باشد يا در گوشت بن دندان نخست رگ قيفال بايد زد

یا چهار رک یا رک زیر زبان زدن باید یا بر کردن حجامت کردن
و پیوسته دهان را بسرکه و کلاب بشستن و بسرکه عنصل و سکنکبین
مضمضه کردن و بامداد و شبانکاه مسواک و خلال کردن و سنون
بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر عست عاقر
قرحا و قرنفل و صندل و کزمازو خائیدن و انرا که عفونت بکوهر
دندانها باز دهد دندان بترا شند و اکر دندان جمله سیاه شده
باشد برکنند و انرا اکر کرمی معده باشد شفتالو و زردالوی رسیده
و نیم رسیده و خربزه بناشتا خوردن سود دارد و اکر
وقت رسیدن ان نباشد کشته آن تر می کنند و انرا و اب انرا
می خورند و پست جو اندر اب سرد با شکر خوردن سود دارد
و غذا چون غوره و سماق و زرشک و مانند ان و انرا که اندر
فم معده رطوبت تباه باشد نخست قی باید کرد پس ایارج
فیقرا با اطریفل مرکب کنند و می خورد هر هفته یکبار و اکر
پیوسته اطریفل کوچک بکار دارد سود دارد و اکر معده
سرد و بلغمی باشد از پس قی حب الایارج دهند بدین صفت

ایارج

ایارج فیقرا یک درم تربد یک درم نمک هندی و قرنفل و انیسون
و زنجبیل و نانخواه از هر یکی دو دانک و هر بامداد مورد و مویز
منقی دانه بیرون کرده کوفته جمله بهم بسرشند و بدهند مقدار
سه درم و شراب افسنتین و نقیع صبر و میبه سود دارد و انرا
که مزاج سطح دهان نیز سرد باشد پوست ترنج و عود خام و مصطکی
و خیربوا و کبابه و جوزبوا و فلنجمنک و سعد و سداب می باید
خائید و اکر سبب تری باشد و بدین زایل نشود بن دندانها
بصبر و مر می باید مالید یا با قراص زعفران و اقراص زرنیخ
می باید شست و شخار تنها یا با انکبین عفونت را ببرد و کوشت
باکیزه برویاند صفت حبی که پیوسته در دهان دارند
خیربوا و قاقله قرنفل کافور صندل سپید دارچینی خاولنجان
از هر یکی درمسنکی مشک دو دانک همه بکوبند و بویزند و برب
سیب یا برب ابی بسرشند و حب کنند جزو دوم

از مقالت پنجم در احوال زبان و بیماریها و اسباب و علامات
و علاج ان شش باب کفتار باب اول از جزو دوم از کفتار

پنجم در سستی و استرخای زبان بباید دانست که سبب سستی
زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد و این رطوبت یا رقیق
باشد و با خون آمیخته باشد و بسیار و بر خون غالب باشد
علامت اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آمیخته رنگ زبان
بر حال خویش باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ
باشد زبان سخت گران باشد و رنگ زبان سپید و آب
دهان کمتر علاج آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر زبان
بغرغره و مضمضه زایل شود و آنجا که بشرکت دماغ باشد
نخست بایارج فیقرا و حب صبر و مانندان استفراغ
باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق بسکنجبین
ساده و سکنجبین بزوری و طبیخ دارشیشعان و گل سرخ
و فقاح اذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از سعتر
و حاشا و خردل و میویزج و عاقرقرحا و کندس و فودنج در
و پوست بیخ کبر و سرکه عنصل و البکامه بزوری سازند
و شلیثا و مثرودیطوس و سجربنیا و جمرنا در بن زبان

مالیدن

مالیدن و خوردن سخت نافع بود باب دوم
از جزو دوم از گفتار پنجم اندر تشنج زبان
تشنج زبان همچون تشنج اندامهاء دیگرست و سبب همان و تشنج
یا امتلائی است یا خشک علاج اما علاج تشنج کلی در بیما
ریهای عصبهاء حس و حرکت یاد کرده آمده است و علاج
خاصه زبان اینست که اگر تشنج امتلائی بود برلیس کردن
ضمادهای محلل بر می‌نهند چون ضمادی که از بابونه و حلبه و
اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش خشک سازند و غرغره
فرمایند بطبیخ حلبه و انجیر با روغن بابونه و مانندان و این
روغنها در دهان گرفتن و از روغن سداب یا روغن گوز
یا روغن دانه و زرد آلوی تلخ حلوا سازند و حلبه و تخم
بادیان و انگبین و از آن حلوا بخورد و برلیس کردن
نهد و اگر تشنج خشک باشد ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه
و پیه بط و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر
و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام می‌دهند

وبدان غرغره می کند ودر دهان می دارند نیم کرم **باب سیوم در اماس زبان** اماسهای زبان وغیران خالی نباشد از ان چه مادهٔ ان خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم واماس خونی سرخ باشد وکرم وباطربان وصفرایی را سرخی نباشد ولکن بزردی کراید وخلنده وسوزاننده باشد وبدان زفتی نشود وبلغمی سپید باشد وبزرک باشد ونرم وکران ودرد کمتر باشد وسودایی کبود فام باشد وسخت باشد واکر کسی را افیون دهند یا سماروغ خورد زبان بیاماسد

علاج

اما انچ سبب سماروغ خوردن وغیران باشد علاج ان در باب علاج زهرها یاد کرده اید ودر اماس خونی نخست رک قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله وشاهتره استفراغ باید کرد ودر ابتدای هر دو نوع اب کشنیز تر واب کوک واب عنب الثعلب وکلاب در دهان می دارد ومضمضه می کند وعدس مقشر وکل سرخ وبیخ سوس وانار پوست وکنک جو در اب بجوشانند وبدان مضمضه کند واکر

بچیزی بزاننده حاجت اید حلبه وانجیر در اب بپزند با شیر تازه ودر انکبین بیامیزند وبدان مضمضه کنند ودر اخر همه اماسهای سرد وکرم را سود دارد واکر اماس سر کند وبالودن کیرد بماء العسل وکشکاب با عسل مضمضه کند تا بشوید وپاک کند پس علاج قلاع کند واکر اماس بلغمی باشد نخست بحب ایارج وقوقایا استفراغ کند وبیخ سوس ومویز وحلبه وانجیر پستی بپزند وبپالایند وبدان مضمضه کند وماء الاصول دهند وبدان غرغره کند واکر اماس سودایی باشد تن را از خلطهای سودا پاک باید کرد وپوسته اب کشنیز تر یا اب کوک یا مانند ان چیزی خنک در دهان داشتن تا اماس زیادت نشود واکر اماس سرطانی شود وبزرک باشد چنان کردهان باز ماند اشرا جز ان که از بن ببرند دیکر علاج نیست

باب چهارم در کرانی زبان وخللی که در سخن کفتن افتد

اسباب کرانی زبان یا استرخای عضلهای اوست یا تشنج یا اماس یا غلاف یا فضله که اندر اخر سرسام

از دماغ بعضلهای زبان فرو اید یا خشکی که از تبهای محرقه
اندر عضلهٔ زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی وبسیار باشد
که عضلهای حنجره مسترخی گردد و یا تشنج کند وبدان تشنج اواز
دادن واغاز کلمها دشوار گردد **علاج** علاج استرخا
وعلاج تشنج امتلائی وتشنج خشک وعلاج قرحه وخون وعلاج
اماس جمله یاد کرده امده است وعلاج فضله که اندر اخر
سرسام بعضلهٔ زبان فرود اید علاج اماس است وعلاج
خشکی که بسبب رطوبت اصلی تولد کند اندر اخر تبهای محرقه
علاج تشنج خشک است وعلاج حنجره وزبان یکی است الا
ان که علاج زبان مضمضه است وعلاج حنجره غرغره ودیگر ان
که هر وقت که سخن اغاز خواهد کرد نخست دم باز گیرد ودمی
از هوا بستاند تا حنجره را بقوت بجنباند والله اعلم

تحلیل صح

باب پنجم در ضفدع

ضفدع غدهٔ سخت باشد که در زیر زبان پدید آید واین
علت را این نام از بهر ان نهادند که لون او امیخته است

از لون زبان وسبزی رگها هم چون لون ضفدع وضفدع را
بخراسان بپارسی غوک گویند وبخارا جغز **علاج** داروهای
تحلیل کننده می باید مالیدن نهادن چون نمک وسرکه ونوشادر
وزنگار وزاک واگر بدین زایل نشود داروهای قوی
تر از داروهای قلاع باید نهاد ورگ زیر زبان باید
زدن وکودکان را سعتر وانار پوست ونمک بنهند وبر زبان
مالند وزاک سوخته وسورنجان به سپیدهٔ خایهٔ مرغ
بسرشند وبنهند **باب ششم در علاج ملازه**
ملازه لغت شهرمن است واو را بتازی لهات گویند
وبیماری ان آماسی باشد که در وی پدید اید بسبب نزله
که از دماغ فرود اید بدو یا مسترخی گردد وبر سر حنجره
وحلق بایستد ومادهٔ اماس ملازه مادهٔ اماس زبان
باشد وعلامتها همان وعلاج همان لیکن اینجا غرغره
وداروی در دمیدن وملازه را بدارو برداشتن
صواب تر وانجا مضمضه وانجا داروی قابض با حلّ

امیخته باشد تا قابض ماده را از امدن باز می دارد و محلل انرا که حاصل باشد تحلیل می کند چون سکنکبین با اب کرم امیخته و چون شراب خرنوت و اب کشنیز تر که در هر دو هم قوت باز کرد انیدن است و هم قوت تحلیل و انجا که بچیزی قابض حاجت اید رب جوز و طبیخ سماق و خرنوب و کلنار و کل سرخ بکار دارند **صفت** دارویی که درد مند بکیرند زردچوبه برک سوس کلنار کزمازو صندل سپید سماق عدس مقشر همه کوفته و بیخته در نا بیژه کند و درد مند و اکر از چیزی قابض رنجی و فسردنی باشد بعصارهٔ برک خرفه یا بشراب خرنوت غرغره کند و اکر مادهٔ بلغمی باشد دارویی که درد مند از نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلبل و دار بلبل و سماق و رب سوس و زعفران و زردچوبه و هلیلهٔ زرد و شب یمانی و مازو حناء و عفص و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط سازند و سرکین سک که او را سه روز جز استخوان نداده باشند و خطاف سوخته را اندرین باب خاصیتی است عظیم و منفعتی بزرک و اکر ازین هر دو

بااین داروها بیامیزند اجزای را استار است بحت سودمند باشد و اکر این ملازه مسترخی شود و حرارتی باشد ان را بصندل و کلنار و کل و کافور بشراب خرنوت سرشته بر دارند و اکر حرارتی نباشد بنوشادر و مازو بر دارند مازو یک عدد نوشا در دانکی و بابکامه و خردل غرغره کند یا نمک اب تلخ و ملازهٔ کودکان را بمازو و سرکه بر دارند مازو و سرکه بساید و برلبس سرطلی کنند بران موضع که بتازی یا فوخ کویند از بهر ان که اصل ملازه بدان کوشت پیوسته است که کرد اکرد اوست انرا بتازی البقبقه کویند و لغنا که بر ظاهر قحف دماغ پوشیده است و به پوست سر هر کاه که دارویی قابض بر پوست سر نهند و تو ملازه بدین علاج هانیک نشود ملازه را بباید برید و در بریدن ان خطر بزرک است اندران احتیاط باید کرد چنان که در ذخیره یاد کرده امده است

جزو سیوم از کفتار پنجم اندر احوال دندان هفت باب است **باب اول**

اندران که کوهر دندان چیست وماده ان ازکجاست

بعضی طبیبان کفته اند که کوهر دندان استخوانست ازبهران که سخت ست وخشک وشکنده واز سودن وتراشیدن حس الم نیابد وبعضی کفته اند عصب ست ازبهران که حس کرم وسرد وحس ضربان ودرد وخارش همی یابد واز ترشی کند شود واین کندی حذر اوست وحذر عصب را باشد ودرست آنست که کوهر دندان استخوانست وسردی وخشکی در وی غالب است وشاخها از عصب دماغ بدو پیوسته است ودر بیخ او پراکنده حس ودرد وضربان وحس سرد وکرم بدان یابد وخلافی دیکرست دران که مادهٔ دندان در اصل افرینش از تخم مادر وپدر است وکروهی دیکر کفته اند که از غذا می روید والله اعلم وسبب این اختلافست که هرچه از تخم مادر وپدر باشد بچه باان زاید واکر پارهٔ ازان برود بدل باز نیاید جون استخوان ورک وعصب وغشا وهرچه از غذا روید اکر لختی برود بدل باز روید

یا از غذا می روید کروهی کفته اند که از تخم مادر وپدر است

جل

جون کوشت وپیه واین قوم که کفتند که از تخم مادر وپدرست می کویند اکر از غذا می رستی بایستی که دندانی که اندر بزرکی بیفتد یا بشکند باز برامدی جون مردم که بسببی لاغر شود باز فربه شود وان کروه که کفتند که از غذا می روید می کویند که اکر از تخم مادر وپدر بودی بایستی که بچه با دندان امدی وانچه بیفتادی باز بر نیامدی ودرست انست که مادهٔ دندان در اصل افرینش از تخم مادر وپدرست واندر استخوان فک که دندان ازوی برامده است اماده نهاده است لکن باان که ماده اماده نهاده است افرید کار تبارک وتعالی طفل را بی دندان افرید ازبهران که غذای او نخست شیرست واورا ازبهر شیر بدندان حاجت نیست ونیز فکهای او که دندان ازوی برامده است درخورد اندامهای او باشد کوچک وضعیف ونازک واکر طفل را باول افرینش دندان افریده شدی یا درخورد او بودی ضعیف ونازک وناقوی بودی اکر ضعیف ودرخورد او بودی بس ضعیف

بایستی تا در خورد او آمدی و اگر قوی بودی ناسازنده بودی پس از
روی حکمت اولیتر آن بود که مادهٔ دندانها اماده باشد تا از پس
مدتی که استخوانها و فکها بزرگتر شود و از مهر غذا را بدید آن
حاجت اید دندان براید **و سبب دندان بر امدن هفت سالگی**
برای آنست که دندانها نخست ضعیف باشد طبیعت بفرمان آفرید
کار تبارک و تعالی بر سبیل تسخیر آنرا بیفکند و دیگر باره قوی‌تر که قوت
و طاقت کار همه عمر دارد برارد و نیز معلومست که چون طفل
هفت ساله شود استخوانها و اعضاء او بزرگ شود جای بیخ
دندانها بضرورت فراخ گردد و دندان جنبان شود و بیفتد
و بدیگری حاجت آید قوی حکمت ازروی اقتضا کرد که مادهٔ
اماده باشد تا طبیعت بوقت حاجت خویش دیگری برارد
محکم‌تر باذن الله عز و جل و الحجة بعضی مردمان می‌گویند
که بعضی پیران دراز عمر را دندانهای افتاده براید عجب
نیست لکن شخصی را مادهٔ دندانها تمام‌تر افتد چنان که مادهٔ
انگشتها و چنان که بعضی از دندان فزونی براید آنرا ازین

السن الساعیه گویند و بعضی را که از پس بلوغ دندان خرد براید
از آن ماده باشد والله اعلم **باب دوم در درد دندان**
اسباب درد دندان انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده
و درد که سبب آن سوء المزاج است با ماده باشد یا بسیاری
ماده یا تندی و تیزی یا غلیظی و بادناکی و بسیار باشد که در
گوهر دندان و بیخ آن کرم تولد کند و نیز باشد که اندر تب حاده
و تب محرقه بسبب مشارکت همه اندامها درد دندان تولد کند و این
سبب غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن و شکستن
مادهٔ تیز باشد که بدو فرود اید یا ترش و گاه باشد که سبب درد
در گوهر دندان باشد و در عصبها و رگها که بدندان پیوسته است
علامات سوء المزاج و علامتهای مادتها اندر همه بابها
یکی باشد هرجای باز گفتن دراز گردد اما اگر دندان کند
شود یا اماس گیرد یا خورده شود یا رنگ بگرداند نشان
ان باشد که ماده در گوهر دندان است و اگر درد در یک نیمهٔ
یک بردهٔ دندان باشد و جس ضربان می یابد ماده در عصبها

باشد که بدندان پیوسته است وسبب حس ضربان حرکت شریانیست
که بدو نزدیک است وبه بیخ او پیوسته است واکر ماده رقیق
باشد منفعت او زود بدید اید واکر غلیظ باشد درد باکرانی
باشد ومنفعت دارو دشوار بدید اید واکر ماده بادناک باشد
درد خلنده وبا تمدد باشد واز جای بجای می کردد واکر
ماده در کوهر دندان باشد چون دندان برکند درد زایل شود
واکر در عصب باشد هم ممکن است که زایل شود از بهر انکه جای
بر ماده فراخ کردد واکر ماده در کوشت بن دندان
نباشد بدانچ برکند درد زایل شود **علاج** اکر
درد بمشارکت دماغ باشد نخست باستفراغ مشغول
باید بود بفصد یا باسهال ومسهل چون اقراص بنفشه
دهند وحب ایارج وحب قوقایا وحب شبیار وباب
سرد وکرم نخست بیازمایند اکر درد با اب سرد ساکن
می شود فصد کنند وبسرکه وکلاب مضمضه کنند وبرک مورد
تر در سرکه بو بزنند وزیتون در اب عنب الثعلب وحب

الاس

الآس در سرکه بو بزنند وبران مضمضه کنند ورک زیر زبان
یا جهار رک بزنند یا دیوجه که بتازی العلق کویند بر افکنند
یا زیر زنخدان حجامت کنند وعاقر قرحا واندکی کافور
اندر بن دندان کنند واکر درد بی طاقت شود فلونیا
بنهند یا افیون در روغن کل بسرشند وبلبه پاره بدان چرب کنند
وبر دندان نهند واکر باب کرم ساکن شود تکمید کنند بکاورس
ونمک کرم کرده وتخم بادیان بخایند وعاقر قرحا وبود نه
وزرنباد وکلنار وتخم حنظل در سرکه بجوشانند وبدان
مضمضه کنند وسحرینیا وتریاق اربعه بخورند ودر بن
دندان نهند واکر دندان کاواک باشد سحرینیا وتریاق
زالاربعه وشونیز بریان کرده وبسرکه سوده در کاواکی نهند
وعاقر قرحا کوفته وبا بیرز سرشته بنهند واکر در
بن دندان کرم باشد تخم کندنا وتخم فنک که بتازی
بزر البنج کویند راستا راست بکوبند وبا موم بسرشند
ودود کنند ودهان زبران دارند تا دود بدندان براید

وتخم حنظل و بیخ ان دود کنند سود دارد باب سیوم

در جنبیدن دندانها سبب جنبیدن دندانها و سستی

ان یا بسیاری رطوبت باشد و ریخ دندان یا سوء المزاج

خشک و لاغر شدن دندانها چنان که پیران و ناقهان را افتد

یا کوشت بن دندان خورده شود و یا زخم و اسیبی رسید

علامات انجا که سبب بسیاری رطوبت باشد دندانها خرد باشد

و سببهای دیکر خود ظاهر باشد و سبب علامت باشد علاج

اکر از بسیار کفتن و چیزی سخت خاییدن پرهیز کنند و انرا ابدست

و زبان نجنبانند و اکر سبب بسیاری رطوبت باشد سکنجبین و برک

مورد در اب بجوشانند و بدان اب مضمضه کنند و بکیرند سماق

و پوست انار ترش و بیاز و بلیله زرد و پیک و کل سرخ

و کلنار و مازو و کزمازو و شب یمانی راست راست کوفته

و بیخته اندر بن دندانها می کنند و الله اعلم باب چهارم

در تغییر لون دندانها سبب تغییر لون

دندان یا بخاری باشد که بر ظاهر نشیند و دندان بدان

اندوده شود و یا خلطی در کوهر دندان کدر یابد و غذای او کردد

علاج بخارها را بمسواک و چنین زایل کردن و اکر بخارها با فراط باشد

سخت استفراغها کند با یارج و فوقایا و حب صبر و لسی سوزن

بکار دارند بکیرند سعد پنج درم سنبل دو درم بلیل و قسط زراوند

از هر یکی سه درم کفک دریا محقونیا تخارسیا ده نمک هندی از

یکی دو درم سنک بکوبند و بوبیزند و بکار دارند و اکر دندان

سیاه شود بکیرند قنبیل ده درم بلیل چهار درم حماما سه درم

ساذج هندی دو درم مازوی سوخته دو درم بکوبند و بیزند

و بکار دارند اندر بعضی نسخها بعوض مازو حضض سوخته است

باب پنجم در ضعیف دندان و کند

شدن دندان و اب کداشتن اب کداشتن دندان خللی است که اکر طعام

و شراب کرم یا سرد بود و باز آید طاقت ان ندارد و چیزی

دشوار تر او اندر خاییدن سبب ترشیهای بسیار باشد و چیزهای

سخت شکستن علاج دندان بر نان کرم و خایه مرغ

کرم نهادن و بر مغز فندق و بر مغز بادام تلخ کرم و حب الغار

کلف ابکینه و شعامی

وزراوند طویل و شب یمانی در بن دندان مالیدن و با یارج
فیقرا مسواک کردن و اگر بابن کفایت نشود تریاق بزرگ
و روغن تکبان مالیدن کندر دندانرا سود دارد و برگ خرفه
و تخم ان و برگ بادروج خاییدن و شیر خر و زیت انفاق
نیم گرم مضمضه کردن سود دارد و موم زرد خاییدن سود دارد

باب ششم در تدبیر دندان کودکان در وقت برامدن و تدبیر دندان که بباید افکند اما

تدبیر دندان کودکان انست که ان موضع را بچیزی نرم و چرب
بمالند تا باسانی براید چون پیه بط و پیه مرغ و پیه [illegible] و مغز خرگوش
پخته و سر و گوشت و بناگوش و حوالی زنخدان او چرب دارند
و دندانی که بباید افکند نخست گوشت بن دندانها بباید ازد
لبس دارو بنهادن از این نوع بگیرند پوست درخت توت
و عاقرقرحا بکوبند و بو بیزند و لبس که می بیایند و در افتاب
می دارند مدتی و هر روز سه بار طلی می کنند چنان که بدیگر
دندانها نرسید و عاقرقرحا و بیخ قثاء الحمار هم برین

سان

بیان لبا بند و بکار دارند

باب هفتم در تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست ماند

تدبیر نگاه داشتن دندان بسیار وجه است یکی ان است
که از ترش و تباه شدن طعام در معده پرهیز کنند و چیزهایی
که زود در معده تباه شود چون شیر و جغرات و ماهی شور
و شیرینیها که رقیق تر و زود گوارتر باشد نخست خورند
وانچه غلیظ تر پس ازان خورند از بهران که انچه لطیف است
زود گوارد و اگر پیش ازان چیزی غلیظ خورده باشند
این لطیف و گوارنده بر سران غلیظ و ناگوارنده بایستد
و تباه شود وان غلیظ را تباه کند و از بس رنج و ریاضت
چیزهایی نازک چون ماهی تازه و شیر نشاید خورد از بهران
که معده گرم شده باشد ان را زود تباه کند و از وی بخاری
تباه بر خیزد و قی کردن بسیار عادت نکند خاصه اگر انچ
براید ترش باشد و از ترشیها که دندانرا کند کند و از
چیزهایی علک چون ناطف و مانند ان خاید که دندان را

[illegible] صفحه ۱۵ از [illegible]

برنجاند و از چیزهای که گوشت بن دندان را تباه کند چون
گندنا و گوز و خرما و سپیر و مانند ان و از چیزهای گرم از پس گرد
و سرد از پس گرم بپرهیز کنند و از پس طعام خلال کنند و میان
دندانها پاک دارند و اندر خلال کردن چندان استقصا نکنند
که گوشت بن دندان را برنجانند و هر بامداد مسواک کنند
و اندر مسواک نیز چندان استقصا نکنند که جلای دندانها ببرد
و روی دندانها را درشت کند و مسواک از چوب نرم و تلخ کنند
و هر وقت که قی کنند نخست دندانها چرب کنند تا بخار بروی
سخت نشود و اگر هر شب نیز بوقت خواب دندان چرب کنند
و نخست بشکر کوفته بمالند یا بعسل پس چرب کنند بهتر باشد
و اگر مزاج گرم باشد صندل سوده و شکر بیامیزند و بروغن
گل چرب کنند و بباید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته
با نمک یا انگبین سرشته سوخته و ناسوخته یا شب یمانی با آتش
بریان کرده و در سرکه افکنده و با مر صافی آمیخته هر ماه دو
بار یا یکبار دندانها را بدین چیزها مالیدن دندان را سپید کند

مقاله ششم

در احوال بیماریهای حلق و حنجره و علاج خناق و ذبحه

باب اول در تغیر شدن آواز و باطل شدن آن

هر گاه که در حجاب یا در عضلهای سینه یا در حلق و حنجره
یا در رطوبت لزج که در اندرون حنجره است آفتی پدید
اید آواز بگردد و اگر آفتی قوی باشد آواز باطل شود و
فاعل آواز حنجره است و مزاج او در تری و خشکی معتدلست
و سبب تغیر آواز و باطل شدن ان بیشتر انست که مزاج
حنجره از اعتدال بیرون شود **علامات** هر گاه که در
تری یا در خشکی از اعتدال بیرون شود آواز متغیر شود
و اگر از اعتدال سخت دور شود آواز باطل شود و سر
حنجره را بسرنای مانند کرده اند اگر سرنای تر شود و هر دو
لب او بیکدیگر فراز آید آواز ندهد و علامت تری
و خشکی ان بود که آواز باریک شود و لرزان همچون
آواز بیک بچه نوزاده و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد

جون شبها بیدار بودن وبانک بسیار داشتن ودر هوای خشک بودن
ودود وکرد بران کواهی دهد **علاج** اکر سبب رطوبت باشد
لعوق کرنب ساده با اندکی انکزد وسیر وکندنا وطبیخ حلبه ولعوق
انجیر سود دارد بدین **صفت** بکیرند انجیر خشک ونعنع تر
برابر ببرند وبیالایند انکزد سه درم ودو دانک زعفران
سه درم ودو دانک انکبین چند وزن انجیر برین اب
افکنند وبقوام آرند وانکزد وزعفران دروی حل کنند
هر بامداد یک کفچه بخورند مرصافی دو درم سنک رب سوس
ده درم سنک کندر پنج درم زعفران دو درم سنک ونیم
کوفته وبیخته درمیخته ببرشند واکر سبب خشکی باشد لعاب
اسپغول نیم درم باشکر وانار شیرین ملیسی وزرده
خایه نیم برشت باشکر وشیر تازه باشکر ونی شکر ومسکه
وشکر وآرد سپید وشکر وکرمابه اب خوش نیم کرم
وشوربای مرغ فربه واسپفاناخ سود دارد وانجا که سبب
تری باشد یا خشکی انجیر خشک سود دارد واکر سبب

سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده پنج درم بلیلیک
درم مرصافی شش درم کندر بیرزد از هر یکی جهار درم
بکوبند وحب کنند ودر زیر زبان می دارند وهمچنین از
دو درم پسنک مرو ده درم سنک کندر رباحی بخته سرشته
حبها کنند ودر دهان می دارند نافع آید **باب دوم**
در اواز تیره ومرتعش وباریک آواز تیره
آوازی باشد کران همچون اواز ارزیر که بهم بر آید وسبب
آن رطوبتی غلیظ باشد **علاج** این ریاضت باشد وکشتی
کرفتن وبر وسینه بخرقهای کرم مالیدن ونفس فرو کرفتن
وعرق آوردن وطعامهای لطیف کننده وبرنده وشراب
کهن وحب خردل که در باب کذشته یاد کرده آمده است
در دهان داشتن واواز مرتعش اوازی باشد که کویی
می لرزد وسبب ان در قصبهٔ شش باشد یا در عضلهٔ
که حرکت حنجره بدانست واین جنان باشد که قوت
اختیاری خواهد که حنجره را جنباند مادهٔ غلیظ یا آن

بجنبد و ماده بسبب غلیظی سکون جوید و فرو کراید بضرورت دو حرکت
تولد کند و ازین دو حرکت ارتعاش حاصل آید علاج خداوند
این علت را بگویند تا پیوسته بقفا باز خفته باشد و تخمه و سکی
باندازه طاقت او از شرب و غیران بر سینه او نهاده تکلف
سخن گفتن کند و غذا هم چنان که در آواز تیره گفته شد و حقنه
تیز یا بمطبوخ افتیمون و معجون لوغاذیا استفراغ کردن
و غرغره کردن با کامه و مویزج و ایارج فیقرا و حبها که
از عاقرقرحا و جند بیدستر و حب النیل و حب الغار و خربق
و سکبینج و مقل و تخم ترفش و تخم بادیان و بادام تلخ و بلبل
سازند و در دهان می دارند و سبب آواز باریک در بیشتر
وقتها ماندگی باشد و بی خوابی و جماع و انواع استفراغ
و سرما نیز حنجره را تنگ کند و او از هم چون آواز خصی کند
و آواز کودک علاج گرمابه معتدل و غذای لطیف معتدل
و زود گوار و ماء اللحم و زرده خایه نیم رشت و گوشت دراج
و تیهوج و اگر سبب سرما باشد حب خردل در دهان می دارد

باب سیوم در خناق و ذبحه خناق دشواری
دم زدن است و سبب بیشتر اماس عضلهای حنجره و مری است
و اماس رباطها و غشاهای ان و اماس غلصمه و بسیار باشد
که سبب ان تشنج خشک باشد و باز ماندن عضلهای حنجره
از کار خویش تا هم بسبب تشنج عضلهای حلقوم و حنجره در کشیده
شود و مهره گردن بدان سبب از جای برود و این کودکان
را بیشتر افتد و انچ از تشنج خشک افتد بدتر باشد و ماده
ان اماس خون و صفرا بیشتر باشد و بلغم نیز باشد و سودا کمتر باشد
از بهر ان که سودا غلیظ تر باشد یکبار بعضوی ریخته شود
و گاه باشد که اماس گرم سودایی گردد و این چنان باشد
که لطیف ان تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته بماند و گاه
باشد که ماده خناق بسینه فرود اید ذات الریه گردد و گاه باشد
که بعصبها فرود اید تشنج کند و گاه باشد که بحوالی دل فرود اید
هلاک کند و گاه باشد که بمعده فرود اید معده را تباه کند
لکن این سهل تر باشد علاج پذیرد و مرگ خداوندان

بتشنج باشد نخست تشنج کند پس برود ذبحه اما پس لوزتان باشد
از گوش تا گوش حلق پیدا باشد همچون طوقی بدین سبب این اماس
ذبحه گویند علامات نفس دشوار تواند زد و دهان گشاده
دارد و باشد که زبان بیرون کرده دارد و چشمها بیرون
خاسته و هیچ بحلق فرو نتواند برد و آواز همچون آواز
زکام باشد و بسیار باشد که پندارد که قی می خواهد افتاد
و نیوفتد صعبی و سهلی این علامتها باندازه صعبی و سهلی علت
باشد و علامتهای مادها دانسته شده است علاج
آنجا که خناق بمشارکت همه تن باشد و قوت قوی باشد و از
فصد مانعی نباشد فصد کند و مبلغی تمام خون بیرون کند
چنان که بیم باشد که غشی افتد در حال علت زایل گردد
و اگر قوت ضعیف باشد خون بتفاریق بیرون کند که تا بیم
غشی نباشد که در غشی قوت ساقط شود و سقوط قوت
با تنگی نفس بد باشد و اگر فصد تاخیر توان کرد تاخیر باید کرد
تا نضج پدید آید یا قوت هم برجای باشد و هم استفراغ

نافع

نافع باشد لکن بتفاریق چنان نباشد تا راه دم زدن گشاده
داشته می آید و آنجا که علت صعب و زبان بیرون آمده باشد
رگ زدن زیر زبان تاخیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت
آید که زبان بیازنند و بر ساق حجامت کنند و آنجا که ماده
جز در حوالی حلق نباشد اگر فصد نکنند و اعتماد بر باز گرفتن
غذا کنند شاید تا بسبب فصد قوت ساقط نشود و آنجا که علت را
سبب باز ایستادن استفراغی معتاد باشد چون استفراغ
طمث و خون بواسیر رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت
کردن و در خناق صعب شیشه بر مهره دوم از مهرهای
گردن نهادن صواب باشد تا راه دم زدن بسته نماند
و چیزی بحلق فرو رود چون چیزی فرو رفته باشد شیشه
بردارند و هر بار همچنین می کنند و اگر نیز بباید آزد
و خون بیرون باید کرد بکنند و هر دو جانب گردن
حجامت کردن صواب باشد و پس از آن شیشه بر میان
سر نهادن و بر زنخدان و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل

وکتف ویا ازدن واطراف بستن ومالیدن وپس بحقنهٔ نرم طبع فرود

آوردن واگر چیزی بحلق فرو می تواند بردخیار شنبر وشیر خشت

دراب کسینه واب عنب الثعلب حل کند وبدهند واز پس ان که طبع

فرود آورده باشند اطراف او بطبیخ بنفشه وبابونه واکلیل الملک

وپیه پس می شویند ومی مالند وکشکاب دهند از کشک وعدس مقشر

واندکی تخم خشخاش پخته واگر از کشک اب تفرقی باشد سکنگبین

دهند واگر اول بضمادی حاجت اید از چیزی خشک قابض سازند

چون برگ کسینه ولسان الحمل وآرد جو وعدس پس مقشر وخطمی واندر

میانه بنفشه وبابونه زیادت کنند وبروغن گل چرب کنند وبر

گرد اگرد کردن وقفا می نهند وغرغره بشیر تازه باول در میانه

وآخر سود دارد واگر خواهد که بچیزی قابض غرغره کنند

چون رب کوزانرا با سکنگبین بیامیزند وشراب خرتوت

واب عنب الثعلب چون را ساکن کند ودرو بنشاند این جمله که

یاد کرده آمد چون غرغره وشیشه نهادن روز اول ودوم

کند واگر روز دوم اب کشنیز یا اب عنب الثعلب بگیرند

وکل

وگل سرخ خشک ونیم سوس در وی بجوشند وبالایند وفلوس

خیار شنبر در وی حل کند وبدان غرغره کند صواب باشد

روز سیوم روز انتها باشد بادیان باان بیامیزند

یا قدری می بجته انده اندر وی حل کنند واگر بینند کی اماس

سخت می شود خیار شنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی

بوره بشراب خرتوت یا خمیر ترش ودر طبیخ حلبه وانجیر خشک حل کنند

وبدان غرغره کنند ومیکه وروغن گاو کداخته وعصارهٔ کرنب با

میخته یا با انگبین وتخم کتان وتخم مرو کوفته با شیر غرغره کند نرم

کننده وبزاننده است وانچ عسر تر باشد بوره یا انگزد یا سرگین

خطاف یا سرگین خرگوش یا جندبیدستر یا نوشادر یا

بلبل یا خردل یا بزرار سفند در شراب خرتوت حل کند

ویا در سکنگبین وبدان غرغره کند واگر آماس نرم شود لیکن

نمی گشاید وداروهای قابض چون کلنار وگزمازو وشب یمانی

در دمند یا برب جوز غرغره کنند وهرگاه که گشاده شود

بروغن گاو ویا بروغن بنفشه باب گرم امیخته غرغره کند تا اثرا

بشوید پس بزردهٔ خایهٔ مرغ خام یا روغن بادام در اب گرم
کند تا انرا بشوید و بدان غرغره کند یا بیخ سوس و اندکی
بسباسه کثیرا در اب بو بزند و بدان غرغره کند و غذا درین
وقت سبوس اب باشد بروغن بادام و اگر خناق صفرایی
باشد قانون علاج همین باشد لیکن در تسکین استقصا بیشتر
کند و غرغره بشراب خرنوب و شراب غوره امیخته کند
یا بسکنگبین یا باب سماق کلنار در وی بخته یا فرغار
کرده و شراب خشخاش یا باب غوره امیخته و اگر خناق
بلغمی باشد غرغره برب جوز با اندکی عاقرقرحا و انگبین
کند یا رب در سکنگبین عسلی بو بزند و بدان غرغره کند
و ذو الخطاطیف در میبختج حل کرده و غرغره کرده قوی و نافع
باشد و طبع را بایارج فیقرا نرم کند و نقوعا یا بحقنهٔ تیز
و اگر خناق سودایی باشد غرغره بجلاب گرم و ماء العسل
و می بخته کند و با آبی که در وی اکلیل الملک و تخم کتان
و بابونه و حلبه جوشانیده باشند و طبع را بایارج فیقرا او مطبوخ

بسباسه تیرزری بزبار گویند

یعنی کوکنار

افسیمو

افسیمون نرم کند یا بحقنهٔ تیز و اگر سبب خناق از جای
بیرون امدن مهرهٔ گردن باشد و اگر بفصد و حقنه حاجت اید
نخست بدان مشغول شوند و حیلت بجای باز آوردن آن
مهره کنند بانگشت یا بالتی است از اهن بر سان زبانهٔ
لگام تیز که بحلق فرو کنند و مهره را بر افرازند تا بجای باز شود
و از بیرون داروهای قابض بنهند تا انرا نگاه دارد و اگر
اماس باشد و بدان سبب کار الت چیزی فرو بردن
ضعیف یا باطل گردد بگیرند مازو و نار پوست و قرط برگ
مورد و سر ریش گنجشکان خرنوب همه بسریشم ماهی بسرشند
و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آرد چهار روز بگذرد
و دست و پای بیمار حذر نشود او مید خلاص باشد
لیکن گردن بماند از پس چهار روز این علاجها کنند
که یاد کرده امد از غرغره و حقنه و فصد و ضماد

باب چهارم در بثرها که در اندرون حلق بر اید

حلق این کشادگی است که پس گردن است و قصبهٔ

شش و مری در ولیت و در بن هر دو مجری بتر باز آید علامت
آن چه بر مری باشد از گذشتن طعام الم یابد و آنچه بر حلق و قصبهٔ
شش و حنجره بر آید از سخن گفتن و کرد و دو الم یابد علاج
رگ باسلیق باید زد و طبع با آب میوه و فلوس خیار شنبر
فرود آوردن و بامداد و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه و
روغن گل و لعاب اسبغول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد
پرهیز باید کرد تا زود گشاده شود و در بزانیدن و شستن علاج
خناق کند و اگر بثره بزرگ باشد و کس کرده و حلق می خورد
اندک اندک موم روغن می دهند تا فرو می برد تا در و بنشاند
و هر ساعت اندکی موم کافوری با زردهٔ خایهٔ مرغ
آمیخته فرو برد تا برویاند باب پنجم در دیوجه که
بحلق در آویزد آنرا که بتوان دید بمنقاش برچینند و آن
که بگسلد و سر و گردن او پاک برچیده شود و نخست سرکه و نمک
ماسرکه و انگزد در دهان گیرد یک زمان تا پست شود
و اگر دورتر فرو رفته باشد هم بدین غرغره می کند و اگر بمعده

فرو

فرو رفته باشد بگیرند سیح و قیسوم و افسنتین شونیز بورهٔ قسط مغز
برنگ کابلی سرخس از هر یکی یک جزو در سرکه ممزوج بو بزند و بو
بالا بیند و بخورند و در طعام سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب می
دهند و در گرمابهٔ گرم و یا در آفتاب بنشینند تا گرم شود و تشنه
و کوزهٔ آب سرد بر لب نهد و می دارد و البته نخورد تا از حرارت
معده بگریزد و بطلب خنکی آب آید و اگر طلبه بر لب نهد هم صواب
باشد و بر اثر آن قی کند والله اعلم مقالت هفتم
در بیماریهای آلت دم زدن باب اول
در ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو
ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی گذرهای دم زدن
باشد و گذر نایافتن هوا که بدم زدن بر آید اندک اندک و بدشواری
در آید و سبب تنگی گذر هوا مادهٔ باشد در قصبهٔ شش و در رگهای
شریانهای او یا آماس شش یا آماس بعضی اجزا چون معده
و جگر و بدان سبب حرکت انبساط شش را جای تنگ دارد
یا مادهٔ باشد در فضای سینه ریخته چنانکه در استسقا

افتد یا بخاری دخانی باشد بسیار در شش و حرکت انقباض او
از بهر بیرون کردن ان متواتر شود و به سبب بسیاری
ان دم زدن دشوار گردد یا بادی باشد غلیظ در سینه و
گذرهای دم زدن تا خشکی غالب شود و تخلخل شش فراهم اید
و حرکت انبساطی دشوار گردد یا سرمایی به آلتهای دم زدن
رسد از باد سرد و طعامی و داروی سرد و ربو بیماریی است
که دم زدن او همچو دم زدن کسی باشد که دویده باشد و سبب ان
هم بدشواری گذر یافتن هوای دم زدن باشد و نفس الانتصاب
نوعی ضیق النفس است و صعب تر از ربو و خداوند این علت
تا راست ننشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد
و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهای
شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد و هر گاه که تابستان
باد خشک و شمالی باشد و در خریف بادانها بسیار اید در
زمستان این علت بیماری شش بسیار افتد **علامات**
اگر سبب در عضلهای باسطه باشد آواز خالی باشد و اگر

در عضلهای قابضه اواز گرفته شود چنانکه به تازی البحة گویند
و اگر سبب در شش باشد سینه گرانی کند و رخسارها سرخ باشد
و اگر در غشای شش و غشای عضلها باشد در سینه دردی باشد
خلنده و سوزاننده و اگر به دشواری بر اید نشان ان باشد
که ماده در تخلخل شش است لکن اگر ماده تنها در تخلخل شش باشد
و در جزوی دیگر نباشد از اجزای سینه سرفه دیر اید
و اگر چه رطوبت بدشواری بر اید و اگر سبب در حجاب باشد
تنگی نفس با سر گشتن به سبب مشارکت دماغ و اگر ماده در فضای
سینه ریخته شود و هر گاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده
ازین جانب بدان جانب ریزد و از ان اگاهی یابد
و سرفه کمتر باشد لکن علاج بدشواری پذیرد و ماده این علت
یا نزله باشد که از سر فرود اید یا از عضوی دیگر بنشیب انتقال
کند به سبب تخلخل و تازکی او یا خود در شش تولد کند اما نزله
یکبار افتد و انتقال اندک اندک باشد و تولد ماده در شش
به سبب سوء المزاج سرد باشد و تهیج روی نشان ان باشد

علاج قانون علاج این علت انست که ماده را نرم وترمی دارند
بداروهای معتدل وحی بزاند ازبهران که بسم باشد که داروی
گرم ماده را گرم کند وخراجی تولد کند انچه لطیف تر باشد تحلیل پذیرد
وغلیظ بماند وعسر گردد اما اگر ماده در تحلیل ششش باشد یا در رگها
وشریانهای او نخست رگ باسلیق زنند از دست چپ یا از
هردو دست بیکبار پس تدبیرهای مشترک کند واگر این علت
کودکی را افتد بادیان نزد در شیر پخته یا اب بادیان با شیر
مادر امیخته کفایت باشد ودر بیشتر وقتها طبع باید که نرم
بود وماهی شوربیش از طعام خوردن وکبر شور طبع را نرم دارد
وچکندر وشوربای خروس ومغز تخم کاکیان دروی پخته
وکشکاب با مقدار نیم دانگ فرفیون ومی پخته یک وقیه
با یک درم سنگ افتیمون وماء العسل از طبیخ حلبه وانجیر
ساخته وحلبه ومویز در اب باران پخته درین علت سود
دارد وپیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد وشراب
رقیق ریحانی مقدار اندک ماده را بو بزاند وبجای اب

با دیان با شیر مادر

ماء العسل

ماالعسل یا جلاب خورد ومیان طعام خوردن واب خوردن
کمترین دوساعت صبر کردن سود دارد واز پس طعام خواب
زیان دارد وخواب روز سخت زیان دارد ومالیدن
سینه وپهلوهای سینه بخرقهء درشت مالیدن معتدل وریاضت
معتدل سود دارد وچیزی خواندن وبتدریج اواز بلند
کردن سود دارد واما تدبیر طبع نرم کردن نخست بداروی
مفرد نرم باید کردن چون سکبینج وزراوند گرد وقنطور
یون واسقیل بریان کرده اما زراوند هر بامداد چهار
دانگ با یک وقیه می پخته بدهند وسکبینج از چهار دانگ
تا یک مثقال در اب سداب حل کند وبدهند واسقیل
هم چندان با انگبین بسرشند وبدهند وقت وقنطور
یون در اب بو بزند واب او با میخته با انگبین بدهند
واگر علت کهن باشد قنطوریون باریک واگر تازه
باشد غلیظ وهرگاه که با این مفردات کار بسر نیاید
داروهای مرکب دهند بدین صفت غاریقون

جهار وانگبین شحم حنظل دانگی نیم رب سوس جهار دانگ حب کنند
وبدهند واکر در سینه حرارتی باشد بکیرند رب سوس بنفشه
از هر یکی یک درم غاریقون نیم درم کثیرا نیم دانگ حب کنند
و در دهان دارند سینه پاک کند ازین نوع کند بکیرند غاریقون
عاقرقرحا وعلک الانباط کوفته وبیخته با اندکی ببرزد بسرشند
وحب کنند ولعوق اسقیل سخت نافعست هر بامداد یک
کفچه بدهند **صفت ان** اسقیل تر در انگبین مصفی بوبرند
وبکار دارند **صفت لعوق نافع** بکیرند تخم سپندان
وکنجد پوست کنده از یکی سی درم زوفای خشک هفت
درم بکوبند وبانکبین بسرشند هر بامداد یک کفچه بدهند
واکر قی کنند بداروهای لطیف کند صواب باشد بکیرند جوزبل
یک درم نمک طعام یک درم بوره نیم درم نطرون دانگی
انکبین یک وقیه بکوبند وبسرشند ودر اب نیم کرم حل کنند
وبدهند وجهار درم سنگ بوره در پنج وقیه ماء العسل
داروی قویست واکر نفس فرو کیرد وخناق شود جهار درم

بوره ودو درم تخم سپندان در پنج وقیه ماء العسل بدهند در حال
کشاده شود وانواع مرکبات دیکر در کتاب ذخیره یاد کرده
شده است وانجا که ماده در فضای سینه ریخته شود علاج
استسقا کنند وانجا که سبب اماس احشا باشد علاج ان در جایکاه
ان یاد کرده شود وانجا که سبب بخاری دخانی باشد در سینه
غلبه تشنکی وراحت یافتن از هوای سرد علامت ان باشد
بهترین علاج انست که بهوای دیکر شوند ویا هوای خانه
خنک وخوش بوی کنند واستفراغ بماء الجبن وایارج فیقرا
کنند وانجا که ماده باد غلیظ باشد اب بادیان وایارج
فیقرا وحب الرشاد علاج ان است وانجا که خشکی غالب
بود شیر خر وشیر بز نافع بود وعلاج تقلص الحجاب علاج
اوست وانجا که سبب سرما رسیدن بود طبیخ حلبه وطبیخ
مویز ومانند ان سود دارد وغذا در همه انواع شوربای
خروس پیر دهند وشوربای کنجشک وکبک ودراج وتذرو
وخرکوش واهو وکوزن وماهی طری مادماهی وکوشت

خاربشت وشش روباه بجاحیت سود دارد خشک کنند وبکوبند
وباسرکرمی دهند کاه کاه **باب دوم در انواع سرفه**
سرفه شش را همچون عطسه است مر دماغ را واسباب
سرفه انواع سوء المزاج است ساده وبا ماده واماس آنتهاشی
دم زدن واکرچه اماس سوء المزاج با ماده است فرق میان
هر دو انست که ماده اماس درمیان اجزای عضو جای
کرفته باشد وانرا از یکدیکر دور کرده وبدین سبب اماس را
تفرق الاتصال کویند وسوء المزاج برخلاف این باشد
ماده یا در فضای عضو یا در عروق یا مجاور باشد ورسیدن
چیزی ناطبیعی بالتهای دم زدن چون دودی وغباری
وطعامی ترش یا تیز وعفص وبسیار باشد که سرفه بمشارکت
هم تن پدید آید چنانکه در تبهای محرقه وجاده پدید اید
وباشد که بمشارکت یک عضو پدید اید واین چنان باشد
که اندر جکر مثلا یا در سر حجاب یا در فرو سوی حجاب
اماسی پدید اید معالیق جکر فرو کشیده شود وبسبب سستکی

غشاها بمعالیق هم اجتنا اجزای شش ومعالیق او نیز کشیده شود
ومنفذهای دم زدن بسبب کشیدکی اجزای شش تنک شود
والمی یافته شود قوت طبیعت از جهت دفع الم واز جهت
تنکی منفذ دم زدن بجنبد وسرفه تولد کند این سرفه خشک
با الم وتمدد باشد وباشد نیز که جکر کرم باشد وغذا کرا از وی
به شش رود بغایت کرمی باشد اورا بسوزاند ولبثرها
بروی پدید اید انرا بثرات السعال کویند وممکن باشد
که خراجی تولد کند در اغاز تولد بثرات وخراج سرفه
بی نفث باشد وباشد نیز که شش کرم باشد وغذا
که بوی رسد طبیعی نباشد در وی کرم ومتحلل شود بدین
سبب در اجزای شش تمدد پدید اید وسرفه آرد
علامات علامتهاء انواع سوء المزاج با ماده
وبی ماده معلوم شده است وعلامت اماس شش و
اماس دیکر احشا نیز معلوم است وعلامت بثرات
السعال تب کرم ونبض سریع ورحت یافتن از هوای

خنک وشربت خنک ست **علاج** اما در سوء المزاج کرم

ساده شراب بنفشه وشراب نیلوفر باید دادن وکشک اب

بخته وکلاب سرد وصندل وکافور وبنفشه ونیلوفر بوییدن

وضمادی از بنفشه ونیلوفر وبرک بید وتراشه کدوی تر بر سینه

نهادن وحب السعال از صمغ بادام با صمغ آبی وکثیرا ونشاسته

ومغز بادام ومغز کدو وتخم خیار سازند بلعاب اسبغول

حب کنند وبگیرند صمغ بادام صد درم در صد درم جلاب

ودویست درم اب وپنجاه درم روغن بادام بو بزنند

تا بقوام انکبین شود وپیوسته بکار دارند در سوء المزاج

سرد ماده تنفس فرو کرفتن چندان که ممکن بود نفس را کرم کنند

ولعاب حب الرشاد ولعاب تخم کتان با انکبین بسرشند

وقوامی دهند وبکار دارند ودر شراب زوفا انجیر بستی

ومویز منقا وتخم بادیان وزوفای خشک وبرسیاوشان

واندکی ایرسا می بزنند وبا انکبین برهند وغذا اسبوس

اب وجوی کندم بعسل ودر حسو حلبه وخرما وانجیر می بزنند

وروغن جلغوزه وروغن حبة الخضرا وروغن پسته کنند ودر

سوء المزاج کرم با ماده بنکرند اکر ماده رقیق بود دیا شراب

کوکنار قوذا دهند در کشک اب عناب وسبستان می بزنند

وازکثیرا وجلاب وروغن بادام لعوقی سازند بقوام انکبین

وبکار می دارند وحب سعال از کثیرا ونشاسته ورب سوس

سازند بعصارهٔ برک کوک وبرک خشخاس حب کنند وتخم خشخاس

کوفته اندک اندک با شکر می دهند واکر ماده غلیظ باشد کشکاب

با شراب بنفشه دهند ودر کشکاب بیخ سوس وبیخ خطمی واندکی

باقلی پوست کنده می بزنند واکر پنج درم سنک بنفشه پرورده

در اب باقلی بدهند صواب باشد **صفت شرابی**

که طبع را وسینه را نرم کند بکیرند عناب سی عدد سبستان چهل

عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر بستی ده عدد

برسیاوشان پنج درم بیخ سوس مقشر ده درم لسان

الثور پنج درم بو بزنند وبپالایند وبیست درم سنک فلوس

خیار شنبر وچهل درم سنک روغن برافکنند این جمله دو

شربت باشد وغذا از کشک جو وماش مقشر واسفاناخ وروغن
بادام باشد ودر سوء المزاج سرد با ماده برقانون علاج
ضیق النفس روند ودر شراب زوفا فراسیون وتخم کرفس
زیادت کنند وانجا که سبب سرفه اماس وریش شش باشد
علاج ان علاج ذات الریه وشوصه وذات الجنب باشد وانجا
که سبب بثرات السعال باشد علاج ان وعلاج بثرات که از
اندرون حلق براید یکی است که اندر باب چهارم از گفتار ششم
یاد کرده امده است **باب ششم در برامدن**
خون بسرفه برآمدن خون از گلو یا از حنجره وحلقوم
باشد یا از شش ورگهای سینه یا از مری ومعده وجگر واسباب
ان سرفه صعب باشد یا قی کردن بالحاج یا زخمی وافتادن
یا خشمی وضجرتی چنانکه دیوانگان ومصروعان را افتد یا داروی
وطعامی تیز خوردن یا بر بستر خنک وبر زمین خفتن یا در
هوای گرم مقام داشتن یا دیوچه در حلق اویختن یا طرقیدن
رگی از قوتی که بدو رسید یا از تیزی خلطی که با خون امیخته باشد

وتیزی ان رگ را بگشاید وبیرون تراید یا اماسی خونی اندر سینه
وشش ومعده وجگر پدید اید وخون برآمدن گیرد یا امتلایی همه تن
از خون فرو امدن ان از غذاهای اندامها واین کسی را افتد که
غذاهای قوی خورد وریاضت کمتر کند وممکن است که اندامی
که از کسی جدا کنند چون دست وپای وجراحت ان بسته شود
ونصیب ان اندام ان خون اندر تن بماند وامتلای خونی پدید اید
یا باز ایستادن خونی که استفراغ ان عادت باشد چون
خون حیض وخون بواسیر یا بادی که از اندرون رگها تولد کند
ورگ را بطرقاند یا سردی وخشکی بر البتهای دم زدن غلبه کند
وبدان سبب در حرکت انبساطی رگی بطرقد یا رطوبت غلبه کند
ورگها اغشته وسست گردد وخون از رگها تراویدن
گیرد ونفخه شش در اید یا پیوسته حرارتی بالتهای دم
زدن می رسد چون حرارت افتاب واتش وگرمابه
علامات انچه از حنجره ومری باشد خون ناب باشد وبی
سرفه وبی تنحنح براید وانچه از شش باشد بسرفه وتنحنح اید

کم رنگ و رقیق و با کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت بر آید
با درد نباشد و هر چند روزی بایستد و باز بر آمدن گیرد
و آنچه از رگهای شش بر آید خونی گرم تر و بقوام تر و بسیار
تر و رنگین تر باشد و کفک ناک باشد و آنچه از رگهای سینه
بر آید خونی سیاه و غلیظ و اندک باشد و از کفک خالی نباشد
و بسرفه سخت بر آید و با درد باشد در جمله آنچه از شکافتن
رگی باشد خون ناب و بسیار باشد و اگر شکافتن رگ از تیزی
خون باشد یا تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد با تب باشد
و تدبیرهای گذشته بران گواهی دهد و آنچه از امتلای خونی
و گشاده شدن سر رگی باشد خون ناب و بسیار و بی درد
بر آید و از بر آمدن آن راحتی پدید آید و آنچه از آماس
شش باشد علامتهای ذات الریه بران گواهی دهد
و آنچه از معده بر آید یا از جگر و سپرز بقی بر آید بی
سرفه و بباید دانست که آنچه از سینه بر آید بدان
خطرناکی نیست که از قرحه و شش بر آید و اگر کسی را

از

از شش خون بر آید بیم باشد که ریش گردد و اگر بر آید و بایستد
و باز آمدن گیرد علامت آن باشد که ریش گشت و این بار دوم
از ریش می بر آید **علاج** طریق باز داشتن خون رگ زدن است
و ماده را بسوی زیر فرو کشیدن و مزاج عضو با اعتدال باز آوردن
و داروهای باز دارنده دادن اما اگر از سینه و شش بر آید
رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه فرو می آید رگ
قیفال باید زد و اگر از معده و جگر بر آید اکحل باید زد و اولی
تر آنست که رگ صافن زنند نخست تا ماده از بالا فرود آید
پس باسلیق زنند تا ماده از سینه کمتر شود و آماس نکند
و خون بتفاریق بیرون کنند تا قوت ساقط نشود و اطراف
بستن و مالیدن و شیشه بر ساق نهادن و صافن و مابض گشادن
و حقنه کردن ماده را فرو کشد و از حرکت و بسیار گفتن
و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت و از شراب و مباشرت
و از طعامهای گشاینده چون کرفس و کنجد و خرما و انگبین
و جمله شیرینیها پرهیز کردن مزاج عضو را با اعتدال باز آرد

وغذا اما واگر سعال نباشد از سماق وغوره وزرشک ونار دان
وحماض ترنج وبا لجه بره دروی بجته واگر سرفه وتب باشد
غذا کشک جو وماش مقشر واگر کدوی تر وخیار واسفاناخ
سازند بمغز بادام ومیکه وپوسته گل ارمنی در دهان داشتن
واگر تب نباشد با لحم وخایه مرغ نیم رشت جوشانیده
ودوغبا کم از دوغ گاو وبا لحم بزند وجیو که از کاک وکاورس
مقشر سازند وگوشت تیهوج ودراج وکبک موافق باشد
واما داروهایی که خوبان دارد لسان الحمل تنها یا با گل
مختوم یا با قرصهای کهربا واب برگ خرفه با کهربا سوده
وگل ارمنی وسادج عدسی مغسول بهترین داروی است
از یک درم سنگ تا دو درم سنگ در آب عصا الراعی
یا در آب خرفه ولسان الحمل خون باز دارد وجراحت
خشک کند وبر ویانند واب که او خورد جمع وطباشیر
وگل ارمنی وسادج عدسی در وی تر می کنند یک روز
ومی پالایند ازین آب خورد وبرگ لسان الحمل وبرگ

[illegible]

خطمی

خطمی وآرد جو بکوبند وبگلاب تر کنند وبر سینه نهند **صفت**
داروی سودمند بگیرند طباشیر گل سرخ از هر یکی پنج درم بسد کهربا
مروارید از هر یکی سه درم گل ارمنی گل مختوم سادج عدسی
از هر یکی پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید سه درم
تخم خرفه پنج درم رب سوس سه درم اقاقیا عصارهٔ لحیه
التیس از هر یکی سه درم همه را بکوبند وبو بیزند وپنج درم
اسبغول ناکوفته با آن بیامیزند ودو درم سنگ تخم لسان
الحمل شربت دو درم در آب بادیان یا در آب اطراف
زر کوفته وفشرده یا در عصارهٔ گل تر یا در گلاب واگر حرارت
سخت قوی نباشد سه درم سنگ کندر با این داروها بیامیزند
ودر گشنگ آب میوهای قابض می برند چون حب الآس
وآبی وامرود قدید وزعرور وآلو کوهی وبوستانی واگر تب
نزله باشد موی سر بباید سترد وضمادی از اقاقیا وسرگین کبوتر
بر سر نهادن وپوسته سر خاریدن وبحللات نشستن واگر
سبب تیزی ماده باشد که با خون آمیخته بود در گشنگاب

کدوی تر و سرطان تازه می باید بخت و اکر کدوی تر مقطر کنند
و کشکاب بدان اب بزند و اکر سبب طرقیدن رک باشد بسبب
حرکت سخت و مانند ان نخست رک باید زد و قانون علاج
بجای آوردن و ضماد از خاک کندر و مازو و ارد جو و کرد آسیا
و کلنار و پوست انار و برک مورد و اطراف زرد خرمای قصب
سازند هم بکوبند و بویزند و چون عصیده سازند و روغن کل
یا روغن مورد باوی بیامیزند و بر سینه نهند و اکر سبب طرقیدن
رک سرمای سخت بود بکیرند علک ساخ سه درم تخم کتان
سه درم بپید و کل سرخ از هر یکی پنج درم سنک کهربا پنج و نیم
درم جند بیدستر یک نیم درم اقاقیا سه درم شربت یک نیم
درم در عصارهٔ کل تر و مانند ان یا در نبید قابض و اکر سبب
طرقیدن رک باد غلیظ باشد بجز نیا و دحمر تا و تریاق
بزرک نارسیده و فلونیا سود دارد و اکر سبب کشاده
شدن سر رکها باشد بسبب اغشیکی از رطوبت نخست رطوبت
را کم باید کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجای آورد آن

وتریاق و مثرودیطوس و بحر نیا و فلونیای رومی دادن و ضماد
از کندر و زهرهٔ بریان کرده و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و جند
بیدستر و قلقندیس باید ساخت و اکر سبب بر امدن خون
زخمی باشد که بر جکر افتد نخست علاج کلی و قوانین علاج مقدم
باید داشت و این سفوف دادن ریوند چینی ده درم لک
مغسول پنج درم کل ارمنی پنج درم شربتی دو درم سنک
و باقی علاج از باب جکر باید جست و یک مثقال سادج
مغسول در عصاره بادروج یا در عصارهٔ لسان الحمل
بهترین داروی است و پنیر مایهٔ خرکوش در کلاب یا در
عصارهٔ کل تر یا در عصارهٔ خرفه و عصارهٔ بادروج
سخت نافع است

باب چهارم در ذات الریه

ذات الریه اماس شش است و اسباب ان یا نزله یا خناق
باشد که بکشاید و ماده بشش فرود اید یا ذات الجنب یا
ذات الریه و سبب ان که ذات الجنب ذات الریه
تواند کشت تخلخل و نازکی کوشت شش است و پیوستکی

حرکت او و حرکت سبب جذب ماده باشد و تحلل سبب قبول ان
و ذات الریه علتی عسر است از بهر ان که شش عضوی نازک است
و قوام زندکانی در حرکت انقباض و انبساط اوست و این
فعل شریف است و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او افرید
کار تبارک و تعالی چنان ساخته است که خونی که غذای او خواهد
بود نخست در دل پخته شود و بتمامی پختگی نزدیک امده بود که
بدو رسد تا مونت بزانیدن ان بروی سبک تر اید تا در ان
فعل شریف فتوری و خللی نه افتد پس عضوی که مونت بزانیدن
غذای خویش از وی می باید برداشت ماده علتی که در وی افتد
دشوار تر تواند بزانید و دشوار دفع تواند کرد خاصه که ماده
ذات الریه در بیشتر وقتها بلغم باشد یا خون از بهر ان که
گوشت او نازک است و صفرا در وی باز نماند با ان
که گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت نپذیرد
و علاج کمتر پذیرد از بهر ان که پس گرم باشد و بدل نزدیک
باشد و منفعت شربتهای خنک بدو کمتر رسد از بهر ان

که هر

که هر عضوی از شربت قوتی می ستاند و شربت از هر عضوی تغیری
و حرارتی می پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی
با وی امیخته می گردد و از قوت خنکی با وی چندان نماند که حرارت
حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز با ان حرکت برابری نکند
از بهر ان که قوت خنکی گدازنده نیست لکن مسام را ببندد
و گدازنده یکی چیزهای گدازنده را باطل کند و بخار گرم را از تحلیل
بگذارد و بباید دانست که گاه باشد که ذات الریه بتحلیل
دفع شود و گاه باشد که ریم کند و گاه باشد ریم سپید و هموار
باشد و گاه باشد که همچون دردی تیره باشد و گاه باشد
که صلب گردد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد ذات
الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد که دست و
انگشتان خدر گردد و گاه باشد که بجانب دل میل کند
و خفقان و غشی پدید اید و ممکن است که بجانب دماغ
میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که در شش خداوند
علت ماده اب ناک گرد اید و حال او همچون و جالینوس

حال مستقیم شود وگاه باشد که در ذات الریه حلب سنگ تولد کند
و بولوس از جالینوس حکایت کرد که او دیده است که بسرفه
سنگها برامده است همچون ژاله و اسکندر می گوید که من دیدم
که سنگ بزرگ برامد همچون سنگها که از مثانه بر آید و پس از ان
که این سنگ برامد سرفه زایل شد و بولس گوید که من دیدم که سنگها
خرد و درشت همچون خیک برامد بسرفه صعب بعد چهار یا
پنج ماه یک بوزن سه قیراط و پس از ان که سرفه کمتر شد و علت
بیل باز گشت و بیمار در سیل هلاک شد **علامات**
علامت کلی ذات الریه را تب است بحسب مزاج ماده
و تنگی نفس و گرانی سینه و تمدد باندازه کمی و بیشی و درد که
از میان سینه و دو کتف بیرون می دهد و ضربان در زیر
کتف یا اندر ترقوه یا اندر پستان یا اندر سر جای
و همیشه رطوبتی غلیظ و لزج بر زبان پدید می اید و سرخ
شدن رخساره بمقدار یک درم بزرگ علامت خاصه
این علت است خاصه اندر تعب و حرکتهای چشم آهسته

تر و گران تر از حرکتهای عادتی گردد و رگهای چشم در بیشتر
وقتها ممتلی نماید بسبب بسیاری بخار و نبض موجی باشد یا عظیم یا
متواتر و اگر ذات الریه حلب گردد تنگی نفس زیادت گردد
و سرفه خشک و متواتر باشد و آب دهان بسیار و رخسار در تب
سرخ نشود و در سینه حرارت نباشد و اگر علت بتحلیل دفع خواهد
شد بسرفه اندک رطوبت پخته برآید و اگر ریم خواهد کرد
تب لازم باشد و در معالیق شش درد و تمدد باشد و اگر
ذات الریه ذات الجنب گردد تنگی نفس کمتر گردد و پهلو
خلیدن گیرد **علاج** اگر اما پس خونی باشد تامل باید کرد تا
اماس در کدام جانب است و آن چنان باشد که در تب
بنگرند که رخسار او از کدام جانب سرخ می شود و حس گرانی
سینه از کدام جانب همی اید یا بر کدام پهلو خفته
رطوبت بیش بدارد و از ان جانب که سرخ شود
و گرانی همی یابد رگ صافن بزنند مثلا اگر جانب راست
سرخ می شود و گرانی از سوی راست یابد از پای

راست صافن بزنند و از پس سه روز از جانب مخالف رگ باسلیق زنند اغنی اگر نخست صافن از پای راست زده باشند باسلیق از دست چپ زنند و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر اکحل بزنند و با خر از جانب موافق باسلیق زنند و اگر تب سخت گرم باشد مسهل نباید داد از بهر آن که رگ زدن بی خطر است و دارو اگر ماده را بجنباند و اسهال نکند مضرت فزاید و اگر اسهال بافراط کند هم مضرت فزاید و قوت ساقط شود و اگر حس گرانی و تمدد نزدیک خبر کردن همی یابد ماده در معالیق شکم باشد و رگ زدن سودمندتر از مسهل باشد و اگر حس گرانی در شراسیف همی یابد اختیار بر طبیب است بحسب مشاهده خواهد رگ زند و خواهد مسهل دهد و خواهد بهر دو علاج کند و شربت غلیظ کننده و قابض نشاید داد چون دیا قوذا و آب سرد و آب کسینه الا در ذات الریه که از جنس حجره باشد لکن شربتهای زدانیده باید داد چون گلاب و کشک آب

باشراب

باشراب بنفشه و اگر بسبب گرمی تب شربت خنک حاجت آید شربتهاء خنک زدانیده و تری فزانیده دهد چون آب خیار و آب خربزهٔ هندو و آب کدو و سکنگبین که ترش نباشد از بهر آن که ترش ماده را بگسلد که اگر قوت قوی نباشد بر نتواند انداخت و پاک کرد و آنچه بسخت ترش نباشد برفق ماده را لطیف کند و بزداید و حرارت بنشاند و آنجا که اختیار بر سکنگبین ترش افتد با آب گرم باید داد و اندک اندک باید داد و آنجا که ماده خام باشد یا در احشای دیگر اماسی باشد جلاب ممزوج یا ماء العسل ممزوج دهند ما کشکاب رقیق و جهد باید کرد تا معده و امعا ممتلی ندارد تا با سینه و شراسیف مزاحمت نه او فتد و این چنان باشد که طعام اندک تر دهند و اگر طبع باندازهٔ حاجت اجابت نکند تدبیر فرود آوردن طبع کنند صفت شربتی که طبع را نرم دارد بگیرند فلوس خیار شنبر و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی سه استیر در صد درم سنگ آب بو بزنند و بیست درم آب عنب الثعلب با وی بیامیزند و بپالایند

واگر قوت قوی باشد این یک شربت باشد واگر ضعیف باشد دو شربت
باشد واگر مانند این شربتها متعذر باشد هر وقت که حاجت اید
بچیزی نرم کننده مقدار یک استیر شیر خشت دانه بود با لختی بنفشه
در کشکاب بو بزنند از ان کشکاب با شکر بدهند وضماد برانده
نخست از موم و روغن بنفشه سازند پس پیه مرغ ولعاب خطمی
در افزایند وبتدریج بنفشه وبابونه وبیخ سوس وخبازی بوستانی

نان وانبترک

در افزایند وبو بزنند چون عصیده واینجا که ماده غلیظ وخام باشد
ضماد خنک زیان دارد وتکمید تر وخشک سود دارد لکن اندر
ذات الریه که از جنس فلغمونی باشد خشک نافع تر وانرا که
از جنس حمره باشد تر نافع تر با ان که تر انرا که سود ندارد
زیان نکند اما تر اب گرم باشد یا روغن بنفشه وخشک ارزن
گرم باشد یا نمک یا سبوس وجهد باید کرد تا بخار نمک
وارزن وغیر آن بر روی بیمار نرسد تا ضیق النفس وتاسه
تولد نکند وتا مادام که آماس خام باشد غذا کشکاب وگندم
اب واسفاناخ وسرخ مرد وخیار وباقلی وماش مقشر وسباب

باید

باید داشت واگر حرارت قوی نباشد کشمش معتدل است
وخندروس معتدل است واگر در سینه درشتی باشد عناب
وسپستان وبنفشه وخطمی وکثیرا وصمغ ودانه آبی وبیخ سوس
ومغز خیار موافق باشد انچ اختیار افتد ازین باب در کشکاب
وگندم اب می بزنند وچون اماس گشاده شود چوها از ارد باقلی
وگرسنه وارد نخود وخندروس بزنند وبا انگبین دهند وماء
العسل درین وقت سینه را پاک کند ولعوق کرنب مغز پنبه
دانه در وی پخته وسرشته پاک کننده است ولعوق اسبغول
با شیر خر سخت نافع است وبباید دانست که هرگاه که اماس
گشاده خواهد شد تنگی نفس وگرانی سینه ودرد زیادت شود
وتب گرم تر گیرد وان روز که گشاده شود نیک بلرزاند
ضمادهای برانده که یاد کرده امده است ان روزی چند که
اثر پخته شدن پدید می اید بکار باید داشت وبیمار
بران پهلو خسپد که ماده در ان جانب است واگر حرارت
سخت قوی نباشد در شراب بنفشه زوفا وفراسیون

وحاشا وزوفا وانجیر وبیخ سوس می پزند وبا انگبین دهند واگر درین
وقت خرما در کشکاب یا در شراب زوفا بوپزند روا باشد والله اعلم

باب پنجم در ذات الصدر

ذات الصدر ریخته شدن ریم باشد در فضای سینه واسباب ان اماسی باشد در غشاء عضلهای
سینه یا قرحه که بگشاید وریم در فضای سینه ریخته شود یا ذات الریه
یا ذات الجنب در فضای سینه باک شود وریم اگر اندک باشد از
راه گلو پاک شود وهرچه در مدت چهل روز پاک نشود بعلت
سل باز گردد از بهر ان که ریم که از راه گلو پاک شود نخست بر شش
بگذرد وگذر او شش را بسوزد وریش کند وریش شش
سل است وگذر ریم بر شش چنان باشد که بسبب حرکت و
تخلخل ونازکی شش ریم در وی گذر یابد یا از راه گلو پاک
شود واگر طبیعت قوی باشد پیش از ان که ریم اجزای
سینه را تباه کند ان ریم را هم بدان راه که غذا درین
موضع می رسد یا بادرار یا باسهال دفع کند واین چنان
باشد که طبیعت ریم را بر رگهایی که دهنهای ان از بهر غذا

رسانیدن

رسانیدن باجزای سینه پیوسته است دفع کند تا در ان رگها بگذرد و
بقعر جگر آید واز جگر باید ان رگها شود که برودها پیوسته است
وباسهال دفع شود وبدان منفذ آید که بگرده پیوسته است وبادرار
دفع شود واومید سلامت در انچ بادرار دفع شود بیشتر
باشد از بهر ان که در ان منفذ که میان جگر وگرده است
قوت جاذبه گرده ودافعه جگر کار می کند ودر رگها که از
جگر برودها پیوسته است جز قوت غذا رسانیدن نیست
پس اینجا بمعاونت طبیب حاجت اید تا ریم باسهال
دفع شود وانجا که علت دراز اکل شود وبای اماس کند از
بهر ان که حرارت غریزی وقوت طبیعی ضعیف شده باشد
ووبای از معدن حرارت دور است بهره حرارت
کمتر یابد وقوت هضم او ضعیف باشد وعلامتی نیک باشد
علاج این علاج ذات الریه است بعینه لکن انجا ریم بطریق
ادرار بول دفع می شود یا بطریق اسهال بداروهای ادرار
اسهال یاری باید داد

باب ششم از گفتار هفتم

در سل ریش گشتن شش را سل گویند
و کسانی باشند که اگر چه در شش ایشان ریم نباشد لکن بسبب
آن که پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان به شش فرو می آید
و سرفه و ضیق النفس تولد می کند حال ایشان همچون حال
مسلولان شود و اگر چه این علت ربویت خداوند این علت را
مسلول خوانند **واسباب** نزله تیز ست که از سر شش
فرود آید یا ذات الریه که ریم کند و ریش گردد یا مادهٔ
ذات الجنب که در عضلهای سینه بگشاید و ریم در شش
بگذرد چنان که در باب گذشته یاد کرده آمده است
و میان طبیبان خلاف است که ریش شش درست گردد
یا نی گروهی گفته اند که ممکن نیست که درست گردد از بهر آن
که عضوی مجروح را ساکن باید داشت تا درست
شود و شش را هیچ سکون نیست و جالینوس می گوید
حرکت عضو جراحت را از درست گشتن باز ندارد
اگر سبب دیگر با جراحت یار نباشد و دلیل برین

آنست که حجاب نیز همیشه متحرکست و خلاف نیست که جراحت
او درست می شود و می گوید هر گاه که سر رگی گشاده شود یا
لط قد اگر آماس نکند و خلطی تیز و سوزاننده نباشد
که گوشت بسوزد و بخورد درست گردد پس اگر سبب
جراحت آماس نباشد یا تیزی خلط درست نشود
از بهر آن که تا جراحت از ریم پاک نشود ممکن نیست
که درست گردد و پاک شدن جراحت شش بسرفه باشد
و سرفه جراحت بزرگ تر کند و حرکت سرفه درد افزاید
و مادها را انجا کند اگر داروی خشک دهند تا ریم خشک کند
سرفه و درشتی سینه زیادت شود و ریم خشک کند و از
بر آمدن باز دارد و اگر داروی نرم دهند ریش را تازه
دارد و انجا که سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست
مزاج عضو را با عتدال باید آورد و تیزی خلط را زایل
باید کرد و این بمدتی تمام شود و درین جزوی دیگر
درست باشد سوخته می شود و ریش فراخ تر می گردد

وباشد که ناسور گردد وانجا که سبب بختن اماس وریم کردن باشد
ریم بسرفه پاک نشود وسرفه ودرد از بزرگ شدن جراحت
افزاید وقوي تر از سرفه سببهاي دیگر هست وان آنست
که رگهای شش فراخست تا هوا بسیار تواند گرفت وحلب است
تا با خلاط که دروی بخته شود مقاومت تواند کرد پس
هرگاه که سوزانی وتیزی خلط بدان حد باشد که این
رگها را جراحت کند ممکن نباشد که ان جراحت درست
گردد وچند آفت دیگر هست یکی ان که قوت دارو ها باین
جراحت نرسد از بهر ان که هر عضوی از ان دارو
بهره بردارند وقوت او ضعیف شود چنان که معلوم
است دوم ان که داروي خشک کدازنده نباشد
ودشوار بموضع رسد سیوم ان که دارو گرم تب را
گرم تر کند وداروی خشک تبهاي دق را زیان
دارد وریش را داروی خشک درست کند وداروي
تر ریش را تازه می دارد این همه آفتها است

که جراحت

که جراحت را از درست شدن باز دارد واز جراحتهای
شش انچ ممکن است که درست شود جراحتی باشد که بر غضای
اندرونین که بر اندرون قصبه است وبگوشت نرسد واین علت
اگرچه علاج کمتر پذیرد مهلت دراز دهد وباشد که از جوانی
تا بکهولت مهلت دهد خواجه ابو علی سینا رحمة الله گوید
زنی را دیدم که او بیست وسه سال وکپری درین علت بماند
واین علت بیشتر از هژده سالگی تا بحد سی سالگی افتد وکسانی را
بیشتر افتد که بر وسینه ایشان تنگ باشد وگردن دراز
وحلقوم بیرون آمده وکتفها از گوشت خالی وبسوی پشت
بیرون آمده چون بال مرغ ودر کتبها کیلانی را که بدین صفت
بوده اند مجنح خوانده اند **علامات** هرگاه که خداوند
نزله وذات الریه را بسرفه خون برآمدن گیرد وتن لاغر
می شود وتب نرم ولازم گردد ورخسار سرخ شود
ودر شب یا از پس ان که طعامی خورد تب ظاهرتر
شود نشان سل باشد وبباید دانست که سبب تب لازم

نزدیکی جایگاه علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره
بر آمدن بخارهاست و سبب ظاهر شدن تب در شب و از پس
طعام آنست که از طعام تری حاصل آید و از بهر آن که طبیعت
مقهورست و تب لازم تن از آن تری بهره نیابد لکن بدو تب
شود بدان سبب ظاهر شود و باشد که اندر شب یا در وقت
دیگر خوی کند و سبب آن ضعیف قوت یا عاجزی طبیعت باشد
و تصرف در غذا و چون کاهش بغایت رسد ناخنها باز
گردد و موی ریزیدن گیرد و کتفها بر آید و بعضی را چون کار
باخر تر رسد نشست پای آماس کند و سبب نقصان حرارت
غریزی باشد و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط
کسانی را افتد که از طعام باز ایستند و غذا ایشان از آن
خورند که اندازه بیماران باشد علاج روز نخست
که خون از گلو بر آید و معلوم گردد که از شش بر آمده است
در حال پیش از آن که آماس کند رگ باسلیق بزنند و خون
بچند کرت بیرون کنند تا مدد از وی باز ایستاده آید و اطراف

بوبند

بوبندند و بمالند چنان که معلوم است پس شربتی سازند از سرکه
ممزوج با آب بیاز تا اگر لختی خون که از جراحت جدا گشته
باشد و در جراحت و حوالی آن فسرده آن را پاک کند و اگر
در مدت دو ساعت یا سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند
صواب باشد پس اقراص کهربا دهند در شراب مورد یا
اقراص بسد در آب باران یا در آب خیار و کشکاب می
دهند و اندر کشکاب بالنجه بره و حب الآس و آبی کوبیر
و سیب کوهی و انار ترش رسیده می بزند روز نخست هیچ
طعام ندهند بر کشکاب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد
حسوی دهند تنک از آرد باقلی یا آب نخود بروغن
بادام با شکر یا با عسل یا خایه مرغ نیم رست دهند و اگر قوت
قوی باشد روز دوم اندکی خون دیگر بیرون کنند و تا چهار
روز هم ازین نوع دهند و علاجها و غذا و ضماد اندر علاج
خون از گلو بر آمدن یاد کرده آمده است و آب نی تر
کوفته و فسرده خون باز دارد و اگر طبیب پس از آن بروز رسید

که جراحت اماس کرده باشد و تب لازم شده اندر کشکاب سرطان
ماده باید نخست و نشان ماده آن باشد که سوزن به پشت
او فرو برند اگر رطوبتی همچون شیر براید ماده باشد اطراف
او دور کنند و او را با آب نمک و آب خاکستر بشویند تا آن شوخ
و رطوبت لزج که بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت
ضعیف باشد پاچهٔ بره و بزغاله با آن می‌زنند و اگر طبع
نرم باشد حب الاس و اندکی تخم خشخاش اندر بزنند و شراب
مورد دهند و اگر سرفه سخت قوی باشد کشکاب لحتی تخم
کوک اندر بزنند و اگر باستفراغ حاجت آید بخیار
شنبر و بنفشه و مانند آن استفراغ کنند صفت مسهل
بگیرند خیار شنبر پاک کرده دوازده درم بنفشهٔ خشک
هفت درم مویز دانه بیرون کرده پانزده درم عناب
ده عدد سپستان چهل عدد همه را در دو من آب بپزند
چنان که رسم است و بپالایند و مقدار هفتاد درم سنگ
بستانند و سی درم شیرخشت در وی بگدازند و بدهند

واکر

واکر خشکی بر اندام‌ها مستولی گردد شیر خر و شیر بز نافع
باشد و ترتیب چند و چگونه در ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد
کرده آمده است و اگر علت کهن گردد و تری در شش
بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی بیرزد با اندکی
قطران تنها یا با اندکی ترنگبین سود دارد و اگر حرارت
غالب باشد این لعوق سازند بگیرند شش روباه
خشک کرده و تخم بادیان و بیخ سوس و برسیاوشان کوفته
و بیخته برابر در جلاب بسرشند و جلاب بقوام انگبین
آرند و هر بامداد یک کفچه بدهند و با این علاج غذا دراج
و تیهوج و کبک و تذرو و کنجشک بریان کرده و ماهی بریان
کرده بی روغن و اگر چیزی آشامید نی خواهد با عسل دهند
و اگر تب آرد اندر کشکاب سرطان می‌زنند و چو از
آرد عدس و گاورس و کشک جو و نشاسته سازند و اگر
هیچ تب نباشد کرنب و بلیون پخته روا باشد و گاه گاه
ماهی شور روا باشد و اگر ریش پلید باشد چیزهای شور

زبان دارد والله اعلم **باب هفتم در ذات الجنب**

ذات الجنب اماسی است گرم و دردناک اندر حجاب و الجه در
غشایی باشد که در اندرون سینه بدان پوشیده است
اندر ابرسام گویند یعنی اماس سینه اماس بر و سینه و مادهٔ
این علت صفرایی خالص باشد یا خون رقیق صفرایی و بدین
سبب است که درین علت رطوبتها بنوبت غب آید و هم
بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی راکه در معدهٔ
ایشان اروغ ترش بر اید این علت نباشد با انک
که ممکن است که از بلغم شور متعفن این علت تولد کند و دیرتر
زایل شود و تب ان همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است
که سودا در تن گرم شود و ذات الجنب ازوی تولد کند و این
نادر باشد و عسر **و اسباب** این علت دو نوع است
ذاتی است و عرضی است اما ذاتی نزلهٔ تیز است و بسیار
خوردن شراب کهن و عرضی اب بخت بود خوردن
و باز ماندن مادها بدان سبب در سینه و حجاب و غذاهای

غلیظ

غلیظ خوردن چون قبیط و گوشت گاو و تا بدان سبب مادهٔ غلیظ
اندر رگها بماند والم ان در پستانها و پهلوها پدید آید
علامات تنگی و تواتر نفس است و در کشیدن اندرون
پهلوها و در خلیدن خاصه بوقت نفس باز کشیدن و تب
لازم و نبض صلب و منشاری و سرفهٔ خشک در اول علت ذات
الجنب خونی و صفرایی بیکدیگر نزدیک است لکن اندر خونی بخست
رگ باسلیق باید زد و روز نخست که هنوز ماده در حرکت
باشد و قرار ناگرفته از جانب مخالف باید زد و اگر یک
شبانروز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از ان جانب
باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد خون چندان
بیرون باید کرد که رنگ بگرداند لکن بدو دفعت یا
بسه دفعت تا قوت ساقط نشود **علاج** صفرایی انست
که بنگرند اگر درد با استخوان سینه و چنبر گردن می براید
رگ زنند و اگر بشراسیف فرو می رود زود مسهل دهند
و در هر دو نوع بیش از استفراغ خاصه روز دوم

و سیوم بنفشه پرورده با اب نیلوفر آمیخته یا با جلاب رقیق و اگر
تشنگی غلبه کند اب خربزهٔ هندو و سکنکبین که بحث ترش نباشد
با اب می دهند یا با اب خربزهٔ هندو و از پس استفراغ
هر بامداد بنفشهٔ پرورده دهند و عناب و سپستان و بنفشهٔ
درو یحته با شکر و روغن بادام **صفت شرابی نافع**
بگیرند بنفشهٔ تازه نیم من دانهٔ ابی شیرین ده درم سنگ کثیرا
هشت درم تخم خطمی پانزده درم اسبغول ده درم سنگ لعاب خطمی
و لعاب اسبغول و لعاب دانهٔ ابی هر یک جداگانه بگیرند و کثیرا
جداگانه بکوبند و بنفشه در ده من اب بوبرزند جداگانه تا بنیمه
باز اید و بپالایند و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند و یکمن شکر
بر افکنند و بقوام ارند و هر بامدادی می دهند **صفت شرابی**
دیگر بگیرند اب انار شیرین یکمن اب نی شکر یکمن هر دو
بوبرزند تا به نیمه باز آید و نیم من شکر بر افکنند و بقوام ارند
مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد بنفشهٔ خشک ده درم
فلوس خیار شنبر پانزده درم ترنگبین سی درم بوبرزند چنان

که رسم است و اگر پنج درم لسان الثور زیادت کنند قوی تر باشد
و اگر علت خونی باشد ده درم بیخ سوس مقشر تر بد تراشیده
و نیم کوفته سه درم زیادت کنند و اولیتر آن باشد که بیخ سوس
و تربد پس از آن دهند که نفثی پدید آمده باشد و اگر نفث
اغاز کرده باشد در شرابها که بیشتر یاد کرده آمده است بر سپستان
و سان و بیخ سوس زیادت کنند و بعوض اب جلاب خورند
و لعابها و تدبیرهای برانیدن و پاک کردن از باب ذات
الریه بگیرند و هر گاه ببینند که ماده بحته شد جهد باید کرد تا
بیش از آن که ریم گیرد پاک شود و اب گرم و کشکاب رقیق
با شکر و مسکه با شکر یا عسل دادن و هر گاه ببینند که ضماد
و تکمید درد نمی نشانند یا زیادت می کند بباید دانست
که ممتلی است و باستفراغ حاجت است خاصه بفصد و هر گاه که
فصد کرده شود و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن تر نشود
بباید دانست که اماس ریم خواهد کرد دیگر بار فصد نباید
کرد تا قوت ضعیف نشود و اماس خام نماند و تدبیر برانیدن

وباک کردن باید کرد واکر بی ان که فصد کند ماده پخته کردد
ونفث تنک بدید اید پس اندر قوت ضعف پدید فصد نشاید
کرد واکر باستفراغی حاجت اید حقنه اولیتر واکر قوت بر جای
بود واز پس فصد غشی افتد یا نفس تنک شود نشان ان باشد
که بدان فصد مادهٔ علت کمتر شده است تدبیر حقنه باید
کرد واکر مادهٔ ذات الجنب بلغم باشد یا سودا حقنهٔ تیز
وضمادهای پزاننده وتحلیل کننده بکار باید داشت چون
ارد جو وسبوس وکل خیری وبنفشه واکلیل الملک یا اب کرم
پیوسته جرعه جرعه دادن وکشکاب از کشک جو وکشک کندم
ونخود باید داد یک درم تخم بادیان وپنج درم سنک پنج
سوس در وی پختن وسکنکبین عسلی با اب امیخته خلط را لطیف
کند وغذا نخود اب وسبوس اب بروغن زیت یا بروغن
بادام تلخ وشیرین امیخته وباعسل دهند یا با فانید وشوربا
که در وی چکندر وکرنب وشبت ونخود پخته باشند وچیزی که
از حلبه شیبیته وارد باقلی سازند وحیسکه با انکبین وماهی شوربا شست

وکندنا

وکندنا پخته پزاننده وپاک کننده است واکر ماده بس غلیظ باشد
ونفس تنک شود ونفث باز ایستد بکیرند زوفای خشک وخردل
کوفته مقدار سه درم در ماء العسل کرم بدهند وکاه باشد
که تنکی نفس بدان حاجت ارد که وزن باقلی زنکار با انکبین
بدهند وسوزانیدن زنکار بر زرده خایهٔ مرغ نیم رشت
زایل شود والله اعلم مقالت هشتم در احوال دل
شش بالبت باب اول در انواع بیماری
دل وقانون علاج ان باید دانست که اندر دل همه انواع
بیماریهای مزاجی از مفرد ومرکب وبی ماده وبا ماده وا[ما]سها
وتفرق الاتصال ممکن است که افتد وبیماریهای بشرکت نیز
افتد اماس کرم یا سرد که در دل افتد هیچ مهلت ندهد وانرا
علاج نیست از بهر ان که اماس از سوء المزاج واز درد
واز تفرق الاتصال واز پیه خالی نباشد ودل این
همه احتمال نکند وروح از ... پیه در حال خبه شود ولکن
اماس غلاف دل ممکن است که مهلت دهد جالینوس

جهت سوختن زنکار
بجز زرده بیضه هم ...
زایل شود

کوید مرا خروسی بود هر روز لاغرتر و بد حال‌تر می شد او را بسمل کردم
در غلاف دل او اماسی یافتم چند یک دانهٔ عدس و بوزنهٔ
داشتم بوزنه را بتازی القرده کویند بد حال می شد او را
نیز بسمل کردم در غلاف دل او اماسی یافتم چند یک دانهٔ
باقلی دانستم که ان بد حالی از ان اماس بود و اما تفرق
الاتصال و بثره و جراحت هیچ علاج پذیر نباشد و هیچ
مهلت ندهد کفته اند هر کاه که بر کوهر دل بثره بر اید و از
وی خون سیاه برود بیمار هلاک شود و بیماریها که بشرکت
همه تن باشد چنان باشد که در تب محرقه و حاده خفقان
و غشی پدید اید و انچه بمشارکت دماغ شود چنان باشد
که بسبب ضعیف دماغ عصبها که بعضلهای سینه و التهابی
دم زدن پیوسته است ضعیف کردد و نسیم هوای تازه
چنان که باید بدل نرسد و هوای دود ناک از دل
بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج و غشی و خفقان
پدید اید و انچه بمشارکت جکر افتد چنان باشد که جکر ضعیف

باشد

باشد خون نیک تولد نکند اندامها و دل نیز بهرهٔ غذا تمام نیابد دل
ضعف پدید آرد یا جکر کرم باشد خون سودایی تولد افتد و غذا
دل سودا کردد اندیشها و غمها پدید آید یا جکر سرد باشد و خون
بلغمی تولد کند و غذای دل و دیکر اندامها بلغمی کردد و کسلانی
و بی نشاطی و بلادت پدید آید یا اندر غشا اماسی افتد کرم یا
سرد و بسبب پیوستکی همه غشا بیکدیکر مضرت نقصانی بدل باز
دهد و انچه بمشارکت فم معده افتد چنان باشد که در فم
معده خلطی بد باشد و بسبب همسایکی ان بدل باز دهد
خفقان و غشی تولد کند یا بسبب حرکت خلط بد که بقی
بر امدن کیرد خفقان و غشی آرد یا معده درد مند
باشد مضرت ان بسبب همسایکی بدل رسد و باشد که بکشد
و انچ بمشارکت حجاب و شش باشد چنان باشد که مادهٔ
ذات الجنب و ذات الریه باشد یا مادهٔ خناق
انتقال کند و بحجاب دل رسد غشی و خفقان ارد و باشد
روح را خبه کند و بکشد و انچ بمشارکت رودها افتد چنان

باشد که در رودها حب القرع و کرمان دراز باشد و بخار
ایشان بدل و بدماغ باز آید ضعف و خفقان تولد
کند و انچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که بسبب مشارکتی
که رحم را با دماغ است بخارها بدماغ بر اید و از دماغ
بطریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی ارد
علاج آنست که در استفراغ و تبدیل مزاج دل را احتیاط
بیش ازان کنند که اندر علاج اندامهای دیگر از بهران که دل
معدن روح است و شریف تر از اندامهاست و استفراغ
در علاج دل بفصد اولی تر از بهران که اندر فصد حاجت
نیست باختیار داروها و در وی احتیاط بیش ازان می
نباید که قوت نگاه داشته اید و یکبار خون بیرون نکند
و بباید دانست که بیشتری بیماری دل پدید باشد و بسته شدن
منفذ دم زدن و سبب سده بعضی امتلا باشد و بعضی بخار
غلیظ باشد که از عضوی بدل بر اید و از جهت سده
امتلایی باسلیق از دست راست باید کشاد و از جهت سده

بخاري

بخاري از دست چپ و داروهایی که از جهت استفراغ دهند
انچه از جهت تبدیل مزاج دهند دارویی که بدل مخصوص است
بان بباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و قوت دارو بدو
رساند و اطبای پیشین قرص کافور که از بهر بدل کردن مزاج
ساخته اند با زعفران ساخته اند و یا چیزی که مانند اوست.. و از بهر استفراغ ساخته اند بالسان الثور ساخته اند و با چیزی که مانند اوست م
و داروها که با دل خاصیت اشنایی دارد بسیار است انچه معتدل است
یاقوت است و بیجاده و بیروزه و زر و سیم و لسان الثور
و انچه گرم است درونج است و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم
و زعفران و عود و بهمن سرخ و سنبل و قرنفل و بادرنجبوی
و تخم او و برگ بادروج و تخم او و بلبل مشک و تخم او و کوست
ترنج و قاقله و کبابه و سیاده هندی و راسن و نارمشک و انچه
سرد است مروارید است و کافور و صندل و کهربا و طباشیر
و بسد و گل مختوم و سیب و ترشی ترنج و کشنیز خشک و زرک
سیاه و نیلوفر **باب دوم در خفقان گرم**
خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج خیزد و هرگاه

که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و بعضی اعوام علت ربو را
ضیق النفس را خفقان گویند فرق آنست که ربو دم زدنی است
کوتاه بشتاب چون دم زدن کسی که دویده باشد و خفقان
طپیدن دل است طپیدنی که باختلاج ماند و بسیار باشد که سبب
خفقان لطافت حس دل باشد و این چنان باشد که بی سببی
قوی پدید اید و بی علاج قوی زایل شود **اما سبب**
خفقان گرم سوء المزاج گرم باشد و اسباب آن اعراض
نفسانی بود چون غم و خشم و اندیشه و کاری مهم یا ضیق النفس
که منفذ نسیم هوا که بدل رسد گرفته دارد و با طعامها و شرابهای
یا بوی داروهای گرم یا گرمی هوای گرم بافراط و تشنگی
کشیدن و در گرمابه گرم بسیار بودن **علامات**
تشنگی و سوزش حوالی دل و اسباب که یاد کرده آمد
و راحت یافتن از هوای خنک و عطرهای خنک و رنج
دیدن از هوای گرم **علاج** اگر خون غالب باشد
نخست فصد باید کرد و هوای خانه خنک کردن و پیوسته

ضماد صندل و کافور و گلاب بر نهادن و پیراهن صندل پوشیدن
و شراب صندل و اقراص کافور دادن نزدیک من آنست
که ضماد سرد بر سینه نهادن آن منفعت نکند که صندل و کافور و گلاب
بوییدن کند از بهر آنکه منفعت بوی زودتر بدل رسد که منفعت
ضماد بل که ضماد حرارت را در دل مختنق کند و بخار و حرارت
بد دماغ دهد دماغ نیز گرم شود پس صواب آنست که خانه خنک
کند و عطرها و اسپغمها و میوهای خنک حاضر دارند و خداوند
خفقان خویشتن بجامه پوشیده دارد تا تن او و بشره او سرد
نشود و مسام بسته نگردد و حرارت باندرون باز نگردد لکن
بخار گرم از مسام بیرون می شود و راحت خنکی و هوای خانه و
منفعت بوی عطرهای خنک اندازه نفس پیوسته بدل می رسد
و اگر جز از فصد استفراغ دیگر واجب شود مطبوخ هلیله هند
یا شیراب و آنجا که حرارت بافراط باشد و ترسند که اماس
یا بثره تولد کند بگیرند افتیمون نیم دانگ تخم لفاج دانگ نیم کافور
یک طسوج مشک و زعفران از هر یکی یک طسوج ترکیب کنند

وبد هند واز بهران که آفرید کار تبارک وتعالی طبیعت را بحز حکمت الهی کردست
وبر نگاه داشتن مصالح تن حیوان موکل کرده وهرگاه طبیعت قوی
باشد کارهای او بر مقتضای حکمت الهی رود وقوت مشک وزعفران
جداگانه بروح رساند تا روح بدان برافروزد وقوت کبر دو قوت
کافور وافتیمون وبیروج جداگانه بگوهر دل رساند تا مزاج او
با عتدال باز اید بفرمان افرید کار تبارک وتعالی واگر طبیعت
ضعیف باشد این منفعت عاجز باشد وهیچ علاج سود ندارد
صفت شراب صندل بگیرند صندل سپید کوفته وبیخته
چهل درم کشنیز خشک پنج درم در صد درم اب غوره وده درم
سرکه ویکمن گلاب تر کنند یک شبانروز وبوبزند تا اب بنیمه باز اید
بدست بمالند نیک وبپالایند ویکمن طبرزد در افکنند وبوبزند
وکفک بردارند ویک درم سنک زعفران شاخ در خرقه
بسته در افکنند وهر ساعت در وی می مالند وباخر انرا
بفشارند ودور کنند پس نیم مثقال کافور وده درم طباشیر
سوده در وی کنند ونگاه دارند شربتی مقدار پنج درم

سنک

سنک با اب تخم خرفه **قرص کافور** طباشیر وگل سرخ ونیلوفر از
هر یکی پنج درم سنک تخم خرفه وتخم خیار بادرنک وتخم کدو وتخم کاهو
وتخم خشخاش از هر یکی دو درم سنک صندل سپید سوده چهار درم
سنک سرطان نهری بریان کرده سه درم رب سوس وکثیرا وکشنیز
خشک از هر یکی یکدرم کافور وزعفران از هر یکی دو دانک
ترنگبین ده درم سنک بلعاب اسبغول بسرشند واقراص کنند
صفت شرابی دیگر که تشنگی ببرد اب انار
ترش واب آلوی ترش وآب خرمای هندی واب غوره
واب ترشی ترنج برابر ده شکر سه بار چند وزن آبها بقوام
ارند واگر تب نباشد دوغ گاو سود دارد وغذا ماهی تازه
بسرکه بخته ومصوص وافشرد ومزورهٔ ریواج وغوره ونان
در گلاب وشراب ریحانی نمانم ترید کردن وتحویل کردن
بهوای خشک بهترین علاجیست وبباید دانست که اگر قوت
ضعیف باشد طبیعت با شربتهای خشک بای ندارد اندکی
قاقله وکبابه با ان بیامیزند ولسان الثور بحث نافع است

باب سیوم در خفقان سرد و علاج ان

اسباب سوء المزاج سرد چند اسباب سوء المزاج کرم باشد
علامات لون خداوند مزاج سرد سپید و رصاصی باشد
و کسلانی در کارها و اهستکی در وی ظاهر باشد و تشنکی نباشد و از
هوای کرم و عطر کرم راحت یابد **علاج** انجا که علت محکم باشد
شراب جرف ریحانی مقدار اندک سود دارد بوی مشک و عود
و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلا کردن سود دارد و میبه و دوای
المسک جلو و مر و انوش دارو و مفرح کرم سود دارد و اکر سوء
المزاج سرد با تری باشد خداوند علت پندارد که دل
او در میان اب نهاده است و خفقان همچنان باشد
که کبوتر بچه در اب افتد و بطپد اینجا نخست استفراغ
رطوبتها باید کرد و قی باید فرمود و از پس مفرح و دوای المسک
و غیر ان دادن و غذا همچون غذای خداوند صداع
سرد باشد **صفت داروی که خداوند خفقان سرد را سود دارد**
بکیرند کهربا و جند بیدستر از هر یکی درمی پوست ترنج

نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم بکوبند و با انکبین بسرشند و بدهند **صفت**
داروی دیکر نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم سنک بسید و خرنوا
از هر یکی سه درم سنک قرنفل ده درم سنک شربت دو درم
در میبه **باب جهارم در خفقان که از خشکی بود**
سوء المزاج خشک یا کرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال
خداوند مزاج کرم و خشک همچون احوال خداوند دق باشد
و علاج همچنان امیخته با علاج خفقان کرم و احوال خداوند مزاج
سرد و خشک همچون احوال خداوند دق الشیخوخه باشد و علاج ان
باب پنجم در خفقان سودایی سبب این علت بر امدن
بخار سودایی باشد بسوی دل و احوال خداوند این علت همچون
احوال خداوند مالیخولیا باشد **علاج** این علاج مالیخولیاست
بعینه اما اکر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست استفراغ باید
کرد بمسهل بدین **صفت** تربد و افتیمون و غاریقون
و اسطوخودوس بلیلهٔ کابلی از هر یکی یک جزو ایارج فیقرا یکنیم
جزو عود هندی نیم جزو شربت سه درم حب کنند چنان که

رسم است واگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد بگیرند تیرید افتیمون
سنای مکی وشاهتره از هر یکی یک جزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ
جبر و جبنر ولاجورد مغسول دو بهر از یک جزو گل سرخ دو
بهر از یک جزو مصطکی یک جزو و دو دانگ حب کند با آب سیب
شیرین شربتی چهار درم سنگ والله اعلم **باب ششم**
اندر غشی وعلاج آن اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا
خبه شدن روح **واسباب** تحلیل روح انواع استفراغهاست
وتحلیل بافراط لذتی مفرط چون لذت جماع ودردهای بافراط
چون درد قولنج ودرد روده واسباب خبه شدن روح امتلای
بافراط باشد یا غم وترس بافراط وسده رگهای دل **علامات**
اگر سبب غشی امتلا باشد رگها فشرده بود ونبض قوی لکن بسبب
امتلا باگرانی جنبد وبا دیری واگر سبب تحلیل روح باشد
نبض ضعیف وصغیر وبطی باشد واگر غشی افتد بتدریج نخست
نبض صغیر شدن گیرد ورنگ روی بگردد وحرکت چشم ضعیف
گردد وپیش چشم خیال ظلمتی پدید آید یا خیال رنگی دیگر واطراف

سرد

سرد شود اندک مایه عرق سرد کند وباشد که همه تن عرق کند واگر در غشی
رنگ سبز گردد وسر وگردن وریش او نخته گردد چنان که راست
نتواند داشت هرگاه که سر وگردن او راست کند در حال بمیرد
واگر پیش از غشی تاسه ومنش گشتن پدید آید سبب آن معده است
وامید سلامت باشد واگر از اسباب مشارکت اعضا وعلامات
آن واز اسباب سابقه وبادیه چیزی ظاهر نشود سبب آن در دل
است زود هلاک کند واگر کسی را در میانه رگ زدن
غشی افتاده باشد علامت آن باشد که در تن او ماده
بسیاری نیست ومعده ضعیف است **علاج** خداوند مزاج
گرم وصفرایی را در حال غشی کافور وصندل وگلاب وخیار
بادرنگ سرد کرده باندکی مشک می باید بویانیدن تا مشک
حرارت غریزی را مدد کند وصندل وکافور حرارت غریبی را
تسکین کند وگلاب سرد کرده در حلق او چکانند وبر سینه
وروی او زنند وآب سرد باندکی شراب رقیق یا با ماء
اللحم در حلق او چکانند وبر سینه وروی او زنند وچون

بیدار شود پیراهن بصندل پوشند و غذا مخصوص و فقر دودع
سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را به بوی مشک و غالیه علاج
باید کرد و دواء المسک با مقدار یک طسوج مشک بشراب کهن در
حلق او چکانند و فم معده او بروغن مصطکی و مانند ان بمالند
و اگر سبب غشی روزه و مانند ان باشد علاج ان به بوی نان
گرم و طعام خوش و اندکی ماء اللحم باشد و اگر سبب استفراغها
باشد همچنین بوی کباب و مرغ بریان و بوی سیب و آبی بر آتش
سوختن و ماء اللحم و اندکی شراب رقیق و اگر هیضه باشد
اندکی یک مشک در آب آبی با ماء اللحم در حلق او چکانند و چون
بهوش اید ماء اللحم دهند با اندکی سک و آب آبی و بوی گل
نشابوری که به بوی کافور پرورده باشند سود دارد و اگر سبب
عرق بسیار باشد اطراف را بگلاب سرد و آب سرد می باید
مالید و برگ مورد خشک کوفته و مانند ان بر اندام او ریختن
و عرق باز داشتن و با آب آبی و ماء اللحم قوت دادن و اگر در غشی
تهوع و فواق می باشد بوی طعام دور باید داشت و بر مرغ

بحلق

بحلق فرو کردن و قی افکندن و باواز طبل و بوق بیدار کردن و عطسه
آوردن اگر بابن بیدار نشود امید نماند و اگر سبب عرض از اعراض
نفسانی باشد بوی عطر که موافق مزاج باشد و اطراف با آب سرد
مالیدن و فم معده بروغن گرم مالیدن و ماء اللحم در حلق او چکانیدن
و اگر سبب اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت
و بوی چیزی که معده و مزاج او را موافق نبود بوییدن چون
انگشت غاز و پنیر کهن و انگژد و انچه بدین ماند والله اعلم

مقالت نهم در احوال معده و مری باب اول در دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق

سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق یا اماس مری باشد
یا اماس همسایه او چنان که در خناق باشد یا ضعف قوت
جاذبه که در بیماریهای حاده باشد یا نوعی از انواع سوء
المزاج یا خشک شدن رطوبتی در وی بسبب حرارت و غیر آن
یا بیرون آمدن مهره از مهرها کردن از جای خویش یا قرحه
و بثره در وی علامات آنچه سبب آن سوء المزاج باشد

اندک اندک بدید آید و انچه سبب آماس گرم باشد از تب خالی نباشد
و با اماس سرد تب نباشد و انچه سبب ان بثره و قرحه باشد از کار
طعامهای ترش یا شور یا قابض بیخ باشد و از طعام نرم کمتر علاج
انچه در اخر بیماریها افتد علاج دشوار پذیرد جز ان تدبیر
نباشد که قوت را یاری دهند و بر لبس کردن موم و روغن
می مالند و سوء المزاج گرم و خشک را هم بموم و روغن مالیدن
و اب کشنیز تر و اب کوک مالیدن و ماء الشعیر و مانند ان تجرع
کردن و سوء المزاج سرد را بروغن ترب و با اب کوک مالیدن
و روغن بلبسان و روغنهای گرم با مشک مالیدن و سوء المزاج
تر را با انیسون و مصطکی و سنبل و بهمن سرخ و سپید و کندر و مانند ان
علاج کردن و ایارج فیقرا دادن خواجه ابو علی سینا گوید
انکه ان درین باب نافع است و سوء المزاج خشک را ابیه مرغ
و پیه بط مالیدن سود دارد و پیه و گلنگاب دادن و در هر
مزاجی غذایی موافق ان مزاج دادن و اما اماس یا خونی
باشد یا از جنس ماشرا اماس خونی باشد یا اماس نرم باشد

یا صلب

یا صلب باشد علاج ان علاج معده باشد و فرق این است که اماس
معده را ضمادها بر فرود سینه نهند و اماس مری را بر میان
دو کتف نهند و انچه خوردنی باشد در اماس معده یکبار دهند
و در اماس مری جرعه جرعه دهند و علاج قرحه و بثره مری هم چون
علاج قرحه و بثره معده است و فرق انست که دردارو های مری
چیزهای لزج باید تا نرم می رود در تنگ بر رود و لختی بر سطح ریش
بماند و دارو های اماس قرحه در علاج معده یاد کرده شود
ان شاء الله باب دوم در سوء المزاج گرم در معده
اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل باشد علامات
طعام لطیف زود تباه گردد و غلیظ بهتر گوارد و ادرار و کمتر
باشد و هضم شده باشد الا اگر سوء المزاج مفرط باشد
و اروغ دود ناک باشد و ترش لکن اروغ ترش بیشتر
از شیرینی و حرارت ضعیف تولد کند و این چنان باشد
که حرارت ضعیف شیرینی قوت دیگر باید بدان قوت اورا
بجنباند و ترش گرداند و اگر حرارت قوی تر باشد شیرینی

را بسوزد و از آروغ دود ناک شود و علامت گرمی در آروغ ترش آنست
که دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و هوای خنک خوش آید و بی خوابی آروغ
دود ناک کند و ترش کند از بهر آن که در بی خوابی طبیعت بهضم مشغول
نتواند بود طعام ناگوارید بماند و از آروغ ترش و دود ناک تولد
کند بحسب حرارت **علاج** دوغ سرد کرده و بیست جو در آب سرد
درین باب نافع است و اگر حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر
و با قرص کافور دهند و علاج سوء المزاج دل گرم را علاج اینست
و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنگبین سفرجلی و شراب انار
دهند و اگر با حرارت خشکی باشد کشکاب و روغن بادام دهند
و شیر خر و در آب زن می نشانند و روغن بنفشه می مالند
چنانکه در علاج آن یاد کرده شود **باب سیوم**
در سوء المزاج گرم با ماده علامات آروغ بوی ماهی
تباه شده دهد و گاهی بوی آب ایستاده و تباه شده دهد
و گاهی بوی مغزهای تباه شده دهد چون معده مغز جوز
که تباه شود و گاهی بوی زنگار دهد و این نشان غایت

گرمی باشد

گرمی باشد و گاهی باشد که سبب آروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود
تباه شود و از آمایش بنان چرب کنند و اگر آروغ ناخوش بر آید بباید
دانست که معده نازک است و خداوند این عارض خشک اندام
و لاغر شود و بدین سبب است که مردم صفرائی لاغر باشند و رگهای او
ظاهر باشد و پر خون و گاه باشد که بسبب گرمی خون تحلیل و گداز بیش
بیشتر باشد طبیعت بدل آنچه تحلیل افتد باز طلبد گرسنگی غالب شود
و در آن گرسنگی صبر نباشد غشی افتد و باشد که بسبب حرارت
غریب گداز شده در حال گرسنگی لعاب از دهان آمدن
گیرد و چون طعام خورند بایستد و از آنکه در معده ماده صفرائی
باشد غثیان و قی بسیار افتد لکن هر گاه که معده سبک باشد
و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود بباید دانست که ماده سخت
رقیق است لکن اگر ماده بسیار باشد غثیان پیوسته باشد
و اگر اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن پدید آید و همچنین
اگر ماده در قعر معده باشد و طبقهای معده از آن تشرب نکرده
باشد غثیان از پس طعام بدو ساعت پدید آید از بهر آنک



ماده صفرائی با طعام بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بفم معده بر اید
غثیان پدید اید و اگر چیزی زدانبیده خورد چون ماء و رب العسل و بدان
قی کند ان ماده در قی پدید اید و اگر طبقهای معده ازان تشرب کرده
باشد نه اندر قی و نه در بول و نه در براز پدید نیاید و قی خود نباشد
لکن ارزوی قی و تهوع باشد و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد
از بهر ان که سبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که بسبب ان
ماده گرم باشد باب سرد ساکن شود و انچ سبب ان رطوبتی شور باشد
باب گرم ساکن شود **علاج** نخست نگاه باید کرد تا ماده در قعر معده
تولد می کند یا از عضوی دیگر بدو می اید و هم چنین نگاه باید کرد
تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا در فضای معده است
و نخست انچه امده است بقی یا باسهال پاک باید کرد پس بعلاج
پاک کردن ان عضو مشغول باید شد و فم معده را قوت دادن
تا چیزی قبول نکند و تدبیر قی بدین گونه کنند ماهی تازه دهند
و بگیرند کشکاب چهل درم و درین کشکاب پنج خربزه و پنج
خیار در پخته و ده درم سکنگبین عسلی با وی بیامیزند

یابستر

یابستر وانند یا نمک طعام بدهند و انرا اگر قی دشوار باشد استفراغ باسهال **یا**
کنند بدین **صفت** افسنتین رومی پنج درم سنگ گل سرخ بیست درم
خرمای هندی بیست درم در سیصد درم کشکاب بجوشانند تا بعد
دم باز اید و بپالایند و مقدار سی درم ترنجبین در هفتاد درم
ازین مطبوخ حل کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند
و اگر ماده رطوبتها را تشرب کرده باشد انرا پاک کند و صبر مغسول
قوت دهنده ترست و نامغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا
نافع تر از صبر ساده است و ایارج فیقرا ساده در پاک کردن
قوی ترست و با انکبین سرشته در اسهال قوی تر و اگر خداوند
علت را شهوت طعام اندک باشد و غثیان رنجه دارد در ایارج
بعوض زعفران گل سرخ باید کرد تا حقیقت نگردد که سوء المزاج
با ماده است ایارج نباید داد از بهر ان که اگر ماده نباشد
سوء المزاج زیادت شود و اگر ایارج با هلیله زرد
دهند صواب باشد و اگر صفرا از جگر بمعده می اید استفراغ
بماء الجبن کنند و چون دانند که معده پاک شد معده را قوت

وبهند بگیرند گل سرخ وصندل سپید وآب آبی وآب امرود وآب
سیب وگلاب واندکی کافور بیامیزند وخرقه بدان تر می کنند وبر معده
می پوشند واگر با صفرا رطوبت آمیخته باشد معده را بتنقیع صبر پاک
کنند والله اعلم باب چهارم در سوء المزاج سرد ساده
در معده علامات از روی طعام باشد وهضم کمتر وباد
وقراقر بسیار باشد وطبع نرم وطعام ناگواریده بیرون آید علاج
چیزهای گرم تر باید داد چون سیر وانگبین وشراب ریحانی
بمزاج اندک وروغن مصطکی ومانند آن بر فم معده مالیدن
ودر طعام زیره ونانخواه ودارچینی وبلبل وانگدان واکرو
وسیر وکرویا اندر افکنند وهر بامداد گلنگبین عسلی دهند در آب
بادیان واز معجونها فنداد یقون وبجزینا ودواء المسک مره
وفلافلی وتریاق بزرگ ومثرودیطوس ومعجون کندر سود دارد
وجلاب که در وی انیسون ومصطکی وعود وسنبل پخته باشند
واگر با سوء المزاج سرد خشکی باشد خداوند علت هر روز لاغر
تر می شود ودهان خشک باشد آب بیشتر خواهد واروغ ترش بر آید

وطعام

وطعام بد گوارد وکشکاب که در وی انیسون پخته باشند با انگبین دهند
ومرغ خانگی فربه در شوربای گندم پخته با دارچینی وسوساب
با انگبین وشیر وانگبین موافق باشد باب پنجم
در سوء المزاج سرد با ماده در معده علامات پیوسته
دهان پر آب ورطوبت لزج می شود واروغ وطعم دهان ترش باشد
واگر آب دهان بر ترشی اروغ غلبه دارد بباید دانست که رطوبت
بیشتر است واگر ترشی بر آب دهان غلبه دارد بباید دانست که سردی
بیش است علاج قی باید فرمود ماهی شور وترب وبگیرند تخم
ترب وسپندان سپید وتخم جرجیر از هر یکی یک درم سنگ بوره
نان ونمک طعام از هر یکی پنج درم بکوبند ودر سکنگبین عسلی بسرشند
وبدهند وبر اثر آن طبیخ شبت دهند واز پس قی بر ناشتگی جیز فرمایند
شربت میبه یا زنجبیل پرورده خورند واز پس دو روز استفراغ
کنند بحب اصطمخیقون وهر هفته ایارج فیقرا خورد واگر رطوبت
غالب بود خاصه اگر رطوبت او غلیظ بود نیم مثقال غاریقون
مفرد بخاید وبخورد یا ناخاییده فرو برد آروغ ترش زایل

کند و اگر رطوبت بسیار باشد ماء بلاصول دهند با روغن بادام طلخ
و استفراغ با یارج لوغاذیا کند و از پس استفراغ هر بامداد
گلنگبین دهند با مصطکی و عود خام و قرنفل و کمونی و طلافیلی موافق
بود و اگر خداوند علت داروهای گرم نتواند خورد حب الاغاویه
مسهل دهند بدین **صفت** بگیرند حب البلسان عود البلسان
سلیخه دارچینی مصطکی سنبل اسارون زعفران بسباسه قرنفل
جوزبوا از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال ترید ده درمسنگ
سقمونیای مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم همه بکوبند و بپیزند و
با آب کرفس برسند و حب کنند شربت دو نیم درم سنگ

باب ششم در معدهٔ بادناک اسباب تولد غریزی
واما انچه از جهت طعام و شراب که خورده شود دوم حال حرارت
غریزی واما از جهت طعام و شراب باشد چنان باشد که یا گوهر
طعام و شراب بادناک باشد چون عدس و لوبیا و شراب نو
و شراب شیرین غلیظ یا طعامی که در وی رطوبت بسیار باشد
چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ و جزرات و انچه از جهت

حرارت

حرارت غریزی باشد چنان باشد که حرارت ضعیف باشد رطوبتها را نتواند
نتواند گوارید و بخارهای او بادها را تحلیل نتواند کرد در معده و شکم
بماند و قراقر او روغ تولد کند و بسیار باشد که سبب تولد بادها چیزی
لطیف کننده باشد که رطوبت را تحلیل کند و بخارها و بادها تولد کند
و باشد که در معده رطوبتی غلیظ بود هرگاه که معده از طعام خالی
شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و تحلیل کردن گیرد و بخار
و هوا که در فضای معده و رودها باشد در حرکت آید و بادها تولد
کند و این نوع بادها بطعامی که خورده شود ساکن گردد و سبب
علت مراقی در بیشتر وقتها سوء المزاج گرم باشد در معده و بخار
انگیزانیدن آن و سده که در منفذهاء باد افتد و باز داشتن
سده آن بادها را از فرود آمدن برودها تا بدان سبب بجانب
معده باز گردد و بعضی با روغ ترش تحلیل پذیرد و بعضی بجانب
دماغ برآید و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بسیاری
سودا باشد **علامات** فرق میان نفخ سودایی و نفخی که از طعامهای
تری افزای تولد کند آنست که نفخ سودایی غلیظ باشد

مراق ما رق من البطن

وطبع بادان خشک و ازلس کواریدن طعام نفخی و وردی درجوالی سبز زیدید آید
ونفخی دیکر با بوی دهان ونرمی پوست و اجابت طبع باشد و احوال
وتدبیرهای کذشته برهریک کواهی دهند علاج از طعامهای
باد انکیز وطعامهای تری فزای پرهیز باید کرد و در خوردنیها
ترتیب نکاه باید داشت چنان که در کتاب حفظ الصحه یاد
کرده امده است و در طعامها زیره و دارچینی وکرویا وسعتر ودیکر
وانکدان بکار داشتن وطبع را بحقنه تیز فرود آوردن و در
حقنه زیره وبادیان وتخم کرفش ودوقو وکاشم وحب الغار
وجندبیدستر بکار داشتن وبادی که سخت غلیظ باشد نمک کرم
انرا تحلیل کند وشیشه یا کدو که باتش بر نهند در حال درد بنشاند
وشربت جلاب کرم وانیسون وسعتر ومرزنکوش ومصطکی
جوشیده در وی موافق باشد وانجا که باد سخت غلیظ باشد
نخست طبع را بحقنه نیز فرود باید آورد پس چیزهای تحلیل کننده
دادن از بهران که بیم باشد که ماده باد بجنبد وتحلیل نپذیرد
ودرد زیادت شود وروغن سداب وجندبیدستر وفطراسالیون

وزیره وحب الغار در وی جوشیده بر فم معده مالیدن سود دارد
واکر نفخ سودایی بود سداب وتخم کرفش ومرزنکوش ودوقو وحب
الغار وسبت وبابونه وجعده در سرکه بجوشانند وبدان سرکه
تکمید کنند وبجز بنها وفنداد یقون حب الغار ومعجون ابهل و
ومعجون ه
کوارش کندر وکوارش انکدان سود دارد واز معجونهای بزرک
مثرودیطوس وتریاق بزرک دادن صواب باشد لکن معجونها
پس از استفراغ دهند واستفراغ نخست بحقنه کنند پس بداروی
مسهل وحب سکبینج درین باب سخت نافع باشد وبکیرند
صبر وسکبینج ومقل وغاریقون برابر حب کنند شربت از و
دو درم سنک تا سه درم سنک در اب کرم واکر مزاج
اصلی سرد باشد پیش از طعام مقدار ده درم سنک یا کمتر
شراب کهن بخورد پس طعام خورد و در طعام زیره و سعتر
ومانند ان می کنند باد ها تحلیل پذیرد وبسیار باشد که چیزهای
خنک خلط رقیق را وخلط شور وبلغمی را فرو ارا ماند واز تحلیل
باز دارد بدان سبب بادها ساکن شود کمان افتد که مزاج

گرمست وچیزی خشک سودمی دارد و حال برخلاف ان باشد **باب هفتم**

در درد معده سودایی سبب آن بسیاری سودا باشد

که از سپرز بمعده بر اید **علامات** در فم معده سورشی باشد

وچون طعام خورده شود لختی زایل شود وبسیار کسان باشند که پس

از چند ساعت که طعام خورده باشند درد معده بی قرار شود وتا قی

نکنند وچیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند وسبب ان خلط سودا باشد در

فم معده و در وقت هضم با طعام بیامیزد وبسیار کرد وبفم معده

بر اید و درد اغاز کند **علاج** نخست قی باید فرمود بدارویی قوی

تر چون خربق سپید خربق را بتُرب اندر نشانند ویک شبانروز

بنهند یا بیشتر پس ان ترب را پاره کند خربق دور کند وترب را

در سکنکبین عسلی فرغار کند یک شب پس ان سکنکبین با طبیخ

شبت ولوبیای سرخ دهند واز ان ترب نیز لختی بدهند وبدان

قی کنند واز پس قی حب اصطمخیقون استفراغ دیگر کند واین

قرص بکار دارند **بگیرند** انیسون وتخم کرفس از هر یکی

پنج درم سنک افسنتین رومی ده درم سنک سلیخه بیست درم

جند

جند بیدستر مو بلبل افیون از هر یکی دو نیم درم همه را بکوبند وبوبیزند

واقراص کنند شربت یکدرم سنک والله اعلم **باب هشتم**

در ضعیف شهوت طعام اسباب ضعیفی شهوت طعام سوء

المزاج گرم است بیاده وبا ماده یا استغنای تن از غذا یا بسته

شدن مسام وتحلیل نا یافتن فضول یا جذب ناکردن جگر کیلوس را

از معده واین حال بیشتر از پس اسهال خون باشد که جگر بدان

سبب ضعیف شود وقوت شهوت وقوت جاذبه هم تن ضعیف

کردد وعلاج ان عسر باشد یا نا امدن قدری سودا که را تبست

که هر روز از سپرز بمعده می اید وشهوت را بجنباند ومعده را

بوبزاند واز خلط لزج باک کند هر کاه که در ان منفذ که میان

سپرز ومعده است سده افتد ان راتب باز افتد ومعده

ان تنبیه نیابد والودیکه بر سطح او بماند وبدان سبب شهوت

ضعیف کردد یا ضعیف شدن اندامها ورکها از جذب غذا

ومزید ان تا بدان سبب تقاضای غذا بمعده نرسد ومعده

ممتلی بماند وشهوت بدید نیاید یا آفتی باشد در عصب شم

که از دماغ بمعده پیوسته است یا ببسیاری سودا باشد در معده
تا معده بسبب بسیاری ان لقی و دفع ان حاجتمند تر از طلب
غذا باشد و هر خلطی که در فم معده بسیار باشد حکم ان همین باشد
یا افراط گرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا و گرمی هوا سستی
ارد و سردی تحلیل باز دارد و حس را باطل کند یا کرم کدو
دانه که بمعده براید و معده از رنج ارزومند ان شود
که دفع ان کند بطلب غذا مشغول نتواند شد یا بگردانیدن
عادت از شراب خوردن معتاد یا سوء المزاج سرد در
اندامها و رگها بدید اید و قوت جاذبه ضعیف شود و تقاضای
غذا بمعده نرسد و بسیار باشد که در بعضی بیماریها قوت
برجای باشد و شهوت نباشد و بغذا حاجت نباید برای
انکه [illegible] رگها ممتلی باشد و طبیعت به پزانیدن ماده مشغول باشد
تا بدان سبب مدتی تقاضا غذا بدید نیاید برای انکه طبیعت
یکبار روی به پزانیدن و دفع ماده ان بیماری ارد و از
طلب غذا روی بگرداند و حال جانورانی که در زمستان

بنهان

بنهان شوند و حذر کردند همین باشد **علامات** انواع سوء المزاج
معلوم است لکن علامت خاصه این عارضه انست که سوء المزاج
گرم ساده اب بیشتر خواهد و سوء المزاج گرم با ماده شهوت را
باطل کند و تر باشد و اب را از جهت حاجتمندی بسردی و تری
جوینده تر و سوء المزاج سرد بر خلاف این باشد و شهوت
بان زیادت گردد و بدین سبب است که در فصل زمستان
و هنگام حرکت شمال شهوت قوی تر شود و کسانی که در سرما سفر
کنند شهوت ایشان قوی تر باشد از بهر ان که حرارت سست
کننده است اخلاط را گرم کند و بگدازد و هر خلطی گرم که گداخته
گردد خوران بزرگ تر اید بدین سبب ضعیف شدن شهوت
و امتلاء عروق بدید اید و برودت ضد این باشد اندامها را
فراهم ارد و خلط را بفشرد و هر خلطی که بفشرد خورا و فرون
از وی اید و خلایی تولد کند و بسبب خلا قوت مصاصه رگها
و اندامها بجنبد و از یکدیگر کشیدن گیرد تقاضای غذا بفم معده
و سبب شهوت بدید اید الا که سوء المزاج سرد با فراط شود

قوت مصاحبه را ضعیف کند وجبس را باطل کند اما انج بسبب استغنای
تن بود از غذا علامت وی انست که رکها ممتلی باشد و اندامها کران
و قوت برجای و تدبیر کذشته بروی کواهی دهد وعلامت بسته
شدن مسام سختی کوشت واسباب بسته شدن مسام اتفاق افتادن
وعلامت جذب ناکردن جکر کیلوس را سوء المزاج جکرست و بسیاری
براز و نرمی طبع وسپیدی لون براز یا سبزی تولد مادهٔ صفرایی
هضم جکر
کرانی باشد در معده وسپیدی لون کیموس باشد و انجا که صفرایی
کراثی در معده تولد کند از قی وغثیان خالی نباشد وعلامت را
تب سودا بمعده نا امدن انست که هرکاه چیزی تیز و ترش خورد
شهوت بدید اید از بهران که ان از چیز فعل ان سودا
بکند وبجای ان باشد و بزرکی سپرز بران کواهی دهد وعلامت
ضعیف شدن رکها از جذب غذا انست که ضعف شهوت
از بس بیماریهای در بدید اید وضعف در همه اندامها و همه قوتها
ظاهر باشد وعلامت افت عصب شم انست که معده
حس تیزی و ترشی طعامهای تیز و ترش دشوار یابد وعلامت

الودکی سطح معده برطوبتی لزج انست که طبع از طعام نفور باشد
واکر رطوبت شور باشد یا تیز شهوت نباشد لکن از بس طعام قی
وغثیان ارد و آسایش باروغ باشد وعلامت بسیاری سودا
در معده انست که دهان ترش می شود و از وسواس خالی
نباشد و باشد که لون زبان تباه شود وعلامت
کرم کدو دانه انست که در براز بدید اید وعلامتهای تولد ان
ظاهر باشد و اکر از صبر و بیشتر اب سبب ضمادی سازند از ناحیت
معده فرود ایند و در بیشتر وقتها معده از رنج ان ارزومند
قی باشد وغذا نخواهد اکرچه از غذا خالی باشد علاج انواع
سوء المزاج یاد کرده امده است اما اکر سبب استغنای تن باشد
از غذا مدتی از طعام باز باید داشت تا طبیعت انچه در رکها حاصل
است بکوارد و از روی طعام بدید اید پس اندک اندک بطعام
باید آورد و اکر سبب بستکی مسام باشد ریاضت و کرمابه باید
فرمود و عرق آوردن و در کرمابه اندامها را بارد نخود مالیدن
و اکر سبب جذب ناکردن جکر باشد کیلوس را هر بامداد

ده درم پسنک شراب کهن بریق بباید خوردن و تند پیر کشادن
ماساریقا باید کرد و کبر بسرکه و انکبین بزودی و زنجبیل پرورده
و ترنج پرورده دادن و ریاضت و گرمابه بترتیب فرمودن و تر
یاق و مثرودیطوس نافع باشد و اگر سبب سده مجوی سودا باشد
که از سپرز بمعده پیوسته است ان سده را بچیزهای ترش باید
کشادچون کبر بسرکه و سیر بسرکه و پیاز بسرکه و شلغم که انرا الخردل تیز
کرده باشند و انواع کامها و جلبیت درین باب نافع است
و ایارج فیقرا با افتیمون سده بکشاید و معده را پاک کند و غذا
مصبوص و زیره با و انار با و غوره با و مانند ان و اگر سبب ضعف
رکها و ضعف قوت باشد انگشت فرو کنند و قی را بجنبانند
اگر قی بیوفتد باشد که قوت شهوت بجنبد و تریاق و مثرود
یطوس در شراب افسنتین یا در شراب حب بلاس یا
شراب نعنع و مانند ان موافق باشد و اگر سبب افت عصب
باشد از عصبهای دماغ بتنقیه دماغ و بتقویت او مشغول
باید بودن اما تنقیه با یارج فیقرا و تقویت بو سیدن
عطرها

عطرها و اسپرغمها که موافق مزاج او باشد و انجه در همه انواع در بیشتری
ضعف شهوت سود دارد کندر و مصطکی و سنبل و عود و قصب الذریره
در شراب ریحانی و اب آبی ضماد کردن یا در عصارهٔ مورد تر و بوی
بزغاله خام بریان و مرغ بریان و بوی نان خانکی و ماهیابه شهوت
طعام بجنبانند

باب نهم در شهوت کلبی

این علتی است که مردم را طعام بی اندازه ارزو کند و سیر نگردد
و اسباب ان سودا باشد یا بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند
و بکرو و بدان سبب شهوت پیوسته گردد و ممکن است که بسبب بلغم ترش
و خلط سودا اخوان در عروق متکاثف شود و بسبب تکاثف خلای
تولد کند و بسبب خلا قوت جاذبهٔ رکها در کار اید چنانکه
که در باب گذشته یاد کرده امده است و نیز ترشی زدانیده
است ممکن است که رطوبتهای لزج را که سطح معده بدان الوده
باشد بزداید و فم معده بدان سبب حس دغدغه تمام تر یابد
تا شهوت بدان سبب پیوسته گردد و ممکن است که سبب شهوت
کلی حرارت با فراط باشد اندر فم معده و پیوسته انجه اندر

فم معده باشد تحلیل می کند و بدل ان می خواهد تا فم معده بدان
سبب همیشه کرسنه باشد و بسیار باشد که از از بس استفراغها
و تبهها و بیماریهای دراز تحلیل کند و بسبب ضعیف قوت ماسکه
همه تن تحلیل پیوسته باشد و بدل پیوسته خواهد و کاه باشد که
حرارت از بیرون با حرارت برانیده و تحلیل کنده که در باطن
باشد یار شود تا حرارت هوای تن را متخلخل کند و حرارت باطن
تحلیل می کند و این چنان باشد که قوت جاذبهٔ اندامها از رکهای
یکدیگر غذا می کشند و رکها از جکر می کشند و جکر از ماساریقا و ما
ساریقا از معده و معده را امداد از بیرون و بدین سبب علت
بدید اید و انچه از بس استفراغها و تبها بدید اید همین نوع
باشد و کاه باشد که سبب شهوت کلی نزله باشد و این چنان
باشد که مادهٔ نزله سرد باشد فم معده را سرد کند و ممکن بود
که بحرارت ضعیف ترش کردد و فم معده را بکزد و باشد نیز که
سبب تولد کرم باشد در معده و امعا و غذا که بمعده رسد
ایشان مزه یابند و بخورند و زیادت جویند **علامات**

اکر امدن سودای بسیار باشد که از سپرز بمعده اید علامت وی انست
که ثقل بسیار باشد و تن از طعام پرورش نیابد و انچه خورد ناکواریده
بیرون اید و بدین سبب لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند و بسبب
حاجتمندی بغذا شهوت پیوسته بر کار باشد و اگر سبب تاخیر در طعام
تاخیر افتد و معده سوزش کیرد و چون طعام خورد بیارامد و اکر
سبب سوء المزاج سرد باشد این علامتها موجود باشد با سوزش
معده و اکر سبب سوء المزاج کرم باشد و تخلخل و تحلیل ثقل کمتر از
طعام باشد و تشنکی غالب و تن لاغر و علامتهای سوء المزاج کرم
ظاهر و اکر سبب ان نزله باشد سبب ان علامت ان باشد هم
و اکر سبب تولد کرم باشد علامتهای ان بدید باشد **علاج**
انجا که علامت امدن سودا بمعده ظاهر شود نخست رک باسلیق
یا اسیلم زنند و مطبوخ افتیمون و مانند ان استفراغ
کنند و بر سپرز محجمه بر نهند و خون بیرون کنند و اکر طبع نرم
باشد معده را باطریفل کوچک و کوارش خوزی قوت دهند
و ناشتا اب کرم سود دارد و غذا کوذ اب نان از مرغ

فربه و بط فربه و بره فربه و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم رشت و لوزینه و حلوای
شکر بروغن بادام و نشاسته موافق باشد و اگر طبع خشک باشد
شیر تازه و گوشت بزغاله و بره فربه با نخود و شبت و اندکی
زیره بو برند تا مهرا شود و اندکی دارچینی و خاولنجان
و عود هندی کوفته در افکندن ازین شوربا چندان که خواهند
بدهند و اگر شراب که از انگور کوهی کرده باشند با وی بیامیزند
معده را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد
علاج سپرز را داغ کردن ان سود دارد و انجا که
علامت سوء المزاج سرد ظاهر شود نخست قی فرمایند پس
ایارج فیقرا دهند و غذا کبک و دراج و تذرو بریان کرده
و شوربا که یاد کرده امد با زیره و کرویا و دارچینی و کمونی
و بجربینا و دواء المسک و تریاق بزرگ سود دارد و اگر طبع
نرم باشد معجون کندر و انجا که علامت سوء المزاج
گرم و تحلیل و تحلل ظاهر باشد روغن مورد طلی کند و در اب
سرد نشاندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو دادن

و غذا مصوص و فشرده و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو و انجا که سبب
نزله باشد منع ان و علاج ان باید کرد و انجا که سبب تولد گرم باشد
علاج ان در موضع ان یاد کرده امد

باب دهم
در جوع البقر

این علت را جوع البقر از بهر ان گویند
که گاو را بسیار افتد این علت از پس شهوت کلبی پدید اید و این
گرسنگی هم اندامها باشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم باشد و رگها
بدان سبب تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش گردد و گاه باشد
که سبب بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی باشد بی طعم که معده را
گران کند و مزاج او تباه کند و قوت جاذبه را از کار باز دارد
و شهوت را بمیراند و بدان سبب اندامها گرسنه مانند
و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده غذا را قوت ساقط
شود و غشی افتد **و علاج** این علت مشکل است از بهر ان
که باستفراغ و پاک کردن معده حاجت آید و ضعف و غشی
از استفراغ باز دارد تدبیر صواب انست که قوت نگاه
دارند و تدبیر ان کنند که شهوت طعام پدید اید چنانک

که در باب هضم ازین گفتار یاد کرده امده است وماء اللحم وسکباج
بدین صفت سازند **بکیرند** کوشت کوساله وسکباج بزند
واو را ازان سیر کنند وسداب وکرفس وپودنه وپوست ترنج
وزعفران واندکی سنبل وپیک واکر غشی افتد بیدار کنند وموی
صدغ او بکشند وبکنند واواز طبل وبوق که ناکاه بزنند بیدار
بسیار کند چون بیدار شود ماء اللحم در حلق او چکانند وبوی سیب
وابی وامرود وعطرهای موافق مزاج بدو می رسانند وچند لقمه نان
در شراب ترید کرده بدهند **صفت** مطبخه که بوی ان خوش
اید بکیرند کبوتر بچه یا کبک چندان که خواهند با نخود واندکی زیره
واندکی زیت الفاق برافکنند ودارچینی وعود خام وخاولنجان
نیم کوفته در وی بزنند تا اب باندکی باز اید وقدری ابکامه واب
ابی ترش واب سیب ترش بچکانند وبجوشانند تا این آبها
نیز پخته شود پس از اتش بردارند وسداب خود کرده بر ان
کنند وبنهند تا سرد شود والله اعلم **باب یازدهم**
در ارزوهای بد ارزوی بد چون ارزوی کل وارزوی نمک

وانکشت

وانکشت وچیزهای تلخ باشد وسبب ان خلطی بد باشد در معده
علاج قی باید فرمود بر ماهی شور وترب وسکنکبین عسلی وطبیخ شبت
ولوبیای سرخ ومعده را با ایارج فیقرا پاک کردن وزیره ونان
خواه از هر یکی مقداری خاییدن ناشتا از پس طعام سود دارد
وکوشت قدید که افزار ان نانخواه باشد وبلبل وقاقله وطباشیر از
ارزوهای بد باز دارد وبادام تلخ نافع باشد **باب دوازدهم**
در تشنکی بی اندازه سبب تشنکی غالب شدن یا
سوء المزاج همه تن باشد چنان که در تبهای محرقه وصفرایی باشد
یا سوء المزاج یک اندام باشد چنان که در علت ذیابیطس باشد
یا سببی بیرونی اتفاق افتد چون خوردن ماهی شور وطعامی
غلیظ چون کوشت قدید یا خوردن داروی کرم وتشنکی ازین
یا خوردن طعامی بفلفل وتوت کرم یا خوردن شراب کهن وقوی
انچه ازین نوع افتد علاج دشوار پذیرد وهلاک کننده باشد واما
اندامهایی که سوء المزاج ان تشنکی ارد مری است ومعده
وروده ها وجگر وکرده ودل وشش **علامات** اکر سبب

سوء المزاج مری معده باشد خشکی حلق وطلخی دهان علامت آن بود واکر
سبب سوء المزاج روده صایم باشد سورشی وخلیدنی باشد فرود
از معده وطبع خشک باشد از بهر ان که تریهای کیلوس را روده بستاند
وهرکاه که مزاج کیلوس بکردد ودر تن خارش وخشکی بدید اید واکر
سبب حرارت شش ودل باشد از هوای خشک راحت بیش از ان
یابد کم از شربت خنک وانجه از اسباب بیرونی افتد علامت ان
سبب ان باشد علاج انجا که معده ومری کرم باشد سکنکبین
ساده واب انار ترش واب میوها وسیب ترش وریواج
وامرود وچنین موافق باشد واب سرد وانجا که کرمی وخشکی بهم باشد
کشکاب واب کدو واب خیار وروغن بادام ولعاب اسبغول
وکثیرا در اب انار شیرین افکنده با روغن بنفشه سود دارد
وانجا که سبب روده صایم باشد رک باسلیق زدن ودوغ
وان تدبیر که در علاج مری ومعده کفته امده است جواب باشد
وانجا که سبب حرارت دل باشد وشش بوی عطرها وابرغمها
ومیوهای خنک وهوای خنک سود دارد واب خربزه هندو

واب خیار واب کدوی تازه وبجای اب کلاب سرد کرده وشراب
صندل وقرص کافور موافق باشد واکر سبب هوای کرم باشد وباد
کرم دست وپای در اب سرد نهادن وروغن کل سرد کرده بر سر
نهادن وزردالو کشنه وترف وخرمای هندو در دهان داشتن سود
دارد وانجا که سبب رطوبت شود وعفن باشد قی باید فرمود وایارج فیقرا
دادن وهر بامداد اب کرم دادن وکسانی را که تشنکی بوده باشد
جون اب یابند بیکبار سیراب نباید شد اندک اندک غرغره
ومضمضه باید کرد وجرعه جرعه خوردن تا پاک شود از بهر ان
که حرارت غریزی ضعیف شده باشد واب سرد وبسیار ریاضتی
حرارت را فرو میراند وباقلی ونخود اب که در ماه رمضان
خورند تشنکی آرد باب سیزدهم در فواق بسیار
اسباب چیزی کرم وتیز باشد که فم معده را بکزد یا ماده غلیظ
که معده کوشد که انرا دفع کند یا مزاجی سرد وبادی غلیظ باشد
در معده یا سوء المزاج خشک که از پس استفراغها بدید آید
یا اماس معده وجکر علامات انج سبب ان چیزی کرم وتیز

باشد ورم معده چنان باشد که مادهٔ گرم و تیز از جگر یا از عضوی
دیگر در معده ریخته شود یا قی صفرائی افتاده باشد و بقیتی از آن
خلط در معده مانده باشد ریخته شود یا چیزی تیز خورده باشد
و قوت معده انزا می خواهد که براند از دو اخ سبب آن مادهٔ غلیظ
باشد و بادی غلیظ و مزاجی سرد باشد چنان باشد که طعامهای
غلیظ بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده باشد و بر معده گرانی
می کند و باد غلیظ با آن باشد از بهر آن که باد غلیظ از مادهٔ غلیظ
خیزد و باشد که ترش گردد و آروغ ترش و غثیان و بسیاری آب
دهان و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن سوء المزاج
سرد باشد چنان باشد که پیران و کودکان را افتد و اما پیران را سبب
نقصان حرارت غریزی افتد و کودکان را سبب فرو کشته
شدن حرارت غریزی باشد بسبب بسیار خوردن
ایشان و بیماران را نیز افتد بسبب ضعیف حرارت غریزی
و آنچ بسبب اماس افتد تب و تشنگی و سوزش بر آن گواهی
دهد علاج اگر سبب چیزی تیز و گرم باشد که معده را بگدا[د]

آب گرم جرعه می دهند با روغن بادام و کشکاب با روغن بادام و قی
فرمایند بسکنگبین و آب گرم یا بسکنگبین و کشکاب و یک مثقال ایارج
فیقرا و دو درم سنگ هلیلهٔ زرد بسکنگبین بسرشند و بدهند و غذا مسکه
و جبوبهاء نرم و نان پاکیزه در آب سرد و آب انار شیرین و اگر سبب
مادهٔ غلیظ و سرد و تر باشد قی فرمایند و ماهی شور و ترب و سکنگبین و آب
شبت و لوبیای سرخ و تخم حرحیر و برشتگی جبر فرمایند و انگدان
و چند بیدستر می بویانند و کندر و مصطکی و راسن خاییدن سود دارد
و ایارج فیقرا ابس از قی بیده را پاک کند و ناخواه و سداب و سعتر
و بوره هم کوفته و آمیخته مقدار دو درم ناشتا بدهند و در طعام
می کنند و نفس باز کشیدن و عطسه آوردن و فرو گرفتن و کمونی
و سجزنیا و تریاق اربعه سود دارد و ترس و اندوه فواق باز
دارد و انگشتان دست و پای بستن سود دارد و نیم درم سنگ
جند بیدستر با سرکه فواق بلغمی زایل کند و اگر سبب آن خشکی
باشد علاج آن علاج تشنج خشک باشد و علاج اماس در موضع
یاد کرده آید باب چهاردهم در آروغ بسیار

آروغ از باد غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و اسباب ضعف معده و علامات
و علاج آن یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار کردد و طعام
را بفم معده بر آرد و ناگواریده بماند از بهر آن که قوت گواریدن
در قعر معده است و کار فم معده تقاضای غذا است و اگر باد در
معده بماند و آروغ بر نیارد و بیم باشد که استسقای طبلی تولد کند

علاج اگر سبب خلط بلغمی باشد یا خلط سوداوی قی باید فرمود
و حب الافلویه که در باب چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است
بدهند پس معده را بغلافلی و فنداذیقون و زنجبیل پرورده قوت
دهند و اگر بر نا آمدن آروغ معده را بر جنباند سعتر و سداب
و پودنه و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و قرنفل با کل انگبین
می باید خایید و گوارش کندر و جوزینا و فنداذیقون سود
دارد

باب پانزدهم در اضطراب معده و منش گشتن

این عارض حرکتی باشد از معده و می خواهد تا چیزی از خود دفع
کند و نتواند و **اسباب** آن یا ضعیف معده بود یا طعامی
ناموافق یا ماده بد در معده و اگر از جهت ماده باشد

یا در

یا در میان طبقهای معده باشد و معده آنرا تشرب کرده باشد
یا بر سطح معده آلوده بود یا اندر فضای معده ریخته بود و ماده
یا بلغم بود یا صفرا و یا اندر فم معده باشد یا اندر قعر معده

علامات اگر معده ماده را تشرب کرده بود سستی باشد هم چنین باشد
و اگر با منش گشتن دهان تلخ باشد ماده صفرا است و اگر لعاب
از دهان می رود ماده بلغم است و اگر دهان شور باشد ماده
بلغم رقیق است و اگر قی می افتد ماده در فضای معده است
و اگر بدشواری باشد در قعر معده است و اگر قی می باشد و اضطراب
معده ساکن می شود و باز پدید می آید ماده از عضوی دیگر بمعده
می آید و اضطراب معده در ناهار علامت نکس باشد

علاج اگر ماده صفرا باشد و معده آنرا تشرب کرده
باشد قی باید فرمود بسکنگبین و آب گرم و ایارج فیقرا و سقمونیا
معده را پاک کردن و پس از استفراغ سکنگبین دادن
یا شراب غوره و اگر ماده بلغمی باشد قی بسکنگبین و آب شبت
و ترب باید فرمود و ایارج فیقرا بسکنگبین عسلی سرشته باید داد

وبس از استفراغ شراب افسنتین دادن واگر اندک اندک شراب
کهن دهند باقی خلط را بپزاند و معده را بزداید و غذا گنجشک بریان
و مرغ و مطجنه **باب شانزدهم در قی بسیار افتادن**
قی حرکت معده است در دفع کردن او چیزی را بسوی بالا
و اسباب ان و اسباب اضطراب معده و اسباب فواق
یکدیگر نزدیک است و بسیار باشد که سبب قی تولد اخلاط باشد در معده
یا از عضوی دیگر بمعده آمدن و کسانی باشند که ایشان را هر یک
چند روزی بنوبتی راست قی افتد و خلط سودا برآید و از ان
اسایش یابند و سبب ان آمدن سودا باشد بمعده و علامتهای
هر یک در باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** نخست طبع را
نرم باید کرد بحقنه نرم واگر طبع نرم باشد نخست قی باید فرمود
بسکنگبین و اب گرم پس معده را برب غوره و رب انار و رب
لیمو قوت دادن واگر معده از ترشیها بگریزد رب ابی و شراب
سیب و شراب ریواج و شراب حماض دادن و پیت جو در
اب انار دان دادن و نان خشک بریان کرده و جهد

باید

باید کرد تا بخسبد و اگر تخته پا و بزنند و او را بران تخته بخوابانند
و برفق بجنبانند صواب باشد **صفت حبی که قی باز دارد و نجیباند**
بگیرند بزر البنج یک جزو و بزر الورد و سماق و خرمای قصب از هر یکی چهار
جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بسرشند و حب کنند شربت نیم مثقال
تا یک مثقال و غذا از سماق و نار دانگ فرمایند و اگر ماده از عضوی
دیگر یا از همه تن می آید نخست حقنه نرم کنند پس مطبوخ هلیله دهند
یا نقیع صبر و بر معده ضمادی از ابی بریان کرده و سیب بریان
کرده و صندل و مورد و گل و سک و کعک و لادن و عود و کافور
و زعفران بنهند و شراب نعنع که با اب انار دانگ کنند و بوی
که بر طاهر سفال بسته باشد مقداری در وی تخته قی باز دارد
و کعک سوده در اب سیب ترش و اندکی شراب چندان که
که مزه شراب پدید نیاید قی و صفرا باز دارد و قوت را
نگاه دارد و اگر قی بلغمی باشد اگر میل بسوی فم معده دارد
قی فرمایند و از پس استفراغ معده را بگوارش عود و میبه
و دواء المسک مرقوت دهند و اگر میل بقعر معده دارد

بجب الافاویه وایارج فیقرا پاک باید کرد پس بکوارشها قوت دادن
واکر معده بهمه را اشرب کرده باشد قی باید کرد بجای شور و ترب و خردل
و سکنکبین عنصلی و انجه بدین ماند پس باقی را با ایارج فیقرا و نقیع
صبر پاک کردن و بباید دانست که انجا که معده ماده را اشرب
کرده باشد هیچ داروی قابض نباید داد تا حجت ماده را استعجال کند
صفت ضمادی نافع بکیرند سک و قصب الذریره و سنبل
و مصطکی و عود و قرنفل و خیربوا و جوزبوا و اندکی زعفران همه بکوبند
و بمیوسن لبرسرشند و بر معده نهند و اکر قی از خلطی سودا باشد
بجفنه که میل به تیزی دارد مایه را فزود باید آورد پس بمطبوخ
افتیمون تن را پاک کردن و با ایارج فیقرا با افتیمون دادن
و همچنین از لادن و اشنه و اکلیل الملک و برک مورد ضمادی
سازند بشرابی قابض و بر معده و سبز نهند والله اعلم
باب هفدهم در قی خون قی خون یا از مری
باشد یا از معده یا از جکر و سبب یا شکافته شدن رگ
بسبب تیزی خون یا بسبب زخمی و قوتی که بدو رسد یا کشاده

سدن

شدن سر رگی به سبب نرمی و اغشیکی از رطوبت یا از ریشی که بر آید
برین اندامها **علامات** اکر ناکاه افتد و بسیار بر آید از کشاده شدن
بسیار سر رکها باشد و اکر در موی یا در معده و جکر دردی بوده باشد
پس خون بر اید بباید دانست که ریش مفرده است و کشاده شدن
سده است و باشد که ریم بر اید و اکر خون سخت کرم باشد و رکها
ممتلی باشد بباید دانست که سبب خون خونیت و خون صفرایی
است و اکر خداوند علت طعامهای تری افزای بسیار خورده
باشد بباید دانست که سر رکها بسبب تری و نرمی و بسبب قوتی
که بدو رسیده است چون آوازی بلند کردن و چیزی کران بر
داشتن سر رکها کشاده شده است **علاج** اکر مانعی نباشد نخست
رک باید زدن و خون مقداری که باید بتفاریق بیرون کردن
و اکر قی سخت با فراط باشد اطراف بباید بست و اقراص
کلنار دادن و اکر سبب ریش باشد اقراص کهربا دادن
و اقراص سرمه سخت نافع است در همه انواع و عصاره
بادروج و عصاره برک خرفه و عصاره لسان الحمل با کل

ارمنی سود دارد و غذا طفیل باب سماق و اب غوره و ضمادهای
قابض بر معده و جگر نهادن و اگر سبب کشاده شدن سر رگها
سستی و نرمی رگ باشد غلونیهای بارسی دادن و حجر بنیا و حجر با

باب هژدهم در هیضه هیضه بیماریهای حاده است

هم باقی باشد و هم با اسهال و سبب آن ناگواریدن طعام است
و هرچه بخلط صفرا ماننده تر باشد بقی براید و هرچه بلغمی باشد
باسهال فرود آید و کسانی باشند که ایشانرا هیضه بسیار افتد
و تن ایشان بدان پاک شود و کسانی دیگر را اگر این عادت نباشد
اگر افتد باخطر باشد و نشان خطرناکی انست که در معده
و روده سوزش بدید اید و استفراغها افتد تیز و گنده
و بعضی همچون اب گوشت و ضعف و گدازش بدید اید و نشان
گدازش انست که بوی بول تیز باشد و بسیار باشد و لزج
و زود و صدغها و چشم دور در شود و ناخن کبود گردد
و اطراف سرد شود و تشنج بدید اید و رنگ روی همچون
رنگ مردگان گردد و نبض ضعیف و صغیر و اما اگر با این همه

رنگ

رنگ روی برجای باشد و دم زدن بنظام باشد امید سلامت است
باشد و انچه مردم قوی اندام و سخت گوشت و فربه را افتد باخطر
تر باشد از بهر ان که مادهٔ صفرا در تن ایشان بسیار باشد و چون
ماده در حرکت اید و جزوی که در حرکت باشد جزوی دیگر را می
کشد و بازداشتن دشوار باشد و حکما را مسله است که از افروزت
خلا گویند این کشیدن جزوی مر جزوی را ان مسله است و آن
دزدو پیالهٔ عدل که ساخته اند دلیل درستی ان مسله است

علاج هرگاه که حس ان بیابند که طعام در معده تباه شد
درحال قی باید کرد تا معده پاک شود و محرور را در هیضه منع
کشتن و تشنگی بیش باشد اب نیم گرم بسیار بباید خورد تا طعام
تباه شده پاک بقی براید و جلاب و ماء العسل و روغن
نباید داد لکن اگر در معده سوزشی بدید اید اندکی جلاب خام
بخورد تا تیزی ان خلط را بنشاند و در هیضه هیچ حرکت نباید
کردن لیکن خویشتن خفته باید داشت باشد که خواب برود که هیچ
علاج به از خواب نیست و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده

دراب انار وانک کند وازان اب تجرع می کند واب آبی ترش
واب سیب کوهی واب اطراف زرشک سود دارد وکعک سوده
در شراب تر کند وکفچه دو بدهند تا بخورند صواب باشد ومحرور را ضماد
از گل وصندل وآبی وسیب بریان کرده وبرگ مورد واندکی کافور
بر شکم نهند ونان خشک کهن بسرکه تر کنند وضماد کنند واقراص
الطین سود دارد وبگیرند گل حاجی قاقله کبابه از هر یکی
پنج درم سنگ فقاح اذخر سه درم سنگ سک دو درم بگلاب
بسرشند واقراص کنند ودر میان کافور نگاه دارند واقراص
کندر واقراص راسن سود دارد واگر کار بدان رسد که کف
سرد کند واطراف سرد شود ودوائی بدید اید اطراف را در آب
سرد نهند ومی مالند وگل ارمنی در سرکه واب مورد تر کرده خرقه
بر پای او طلی کنند وخرقه تر بر سران بپوشند وهر ساعت ان
خرقه را سرد می کنند وباز بر می پوشند واگر غشی افتد بر بینی
وگوش او بمالند وجلاب می کنند وماء اللحم وشراب میکر در
حلق او چکانند واگر تشنج کند ومرطوب اگر نخست ماء

العلیل

العلیل خورد وبدان قی کند صواب باشند واقراص عود دهند
والله اعلم **باب نوزدهم در ضعف معده وناگوا**
ریدن طعام ودرد معده که از پس طعام بدید اید
عادت است که ضعیف معده ضعیف قوت هاضمه را گویند واین قو
سردی وخشکی ضعیف کند وگرمی وتری یاری دهد وقوت جاذبه را
گرمی وخشکی معتدل یاری دهد وسردی وتری ضعیف کند وقوت
ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد وسردی وتری
وگرمی وتری ضعیف کند وقوت دافعه را تری که میل بسردی
دارد یاری دهد وسردی وخشکی وگرمی وخشکی ضعیف کند وبد
ترین ضعفی انست که فم معده متهلهل شود **علامات**
علامت ضعف قوت جاذبه انست که طعام از فم معده دیر فرو
گذرد وگرانی کند وبی قرار دارد وخفقان ودوار وسدر پدید
اید وغثیان وقی رنجه دارد **وعلامت** ضعف قوت ماسکه
انست که معده بر طعام مشتمل نشود وخداوند علت پندارد
که اگر حرکتی کند انچه خورده است از وی بیفتد باز خواهد آمد وسبب

قوارش اربعه

ان یا رطوبتی باشد اندر فم معده یا تهلهل نسیج معده و ضعف جرم ان
و در معده حرکت ارتعاش پدید اید و بسیار باشد که خداوند
علت را خبث از ارتعاش معده اگاهی نباشد و بآخر ارتعاش
غالب شود و همه اندامها با وی ارتعاش کند و اسباب این ماده
باشد سوزاننده که معده را بسوزد و ضعیف کند یا ماده باشد
سرد و لغزاننده یا بثرها و ریشها در معده پدید اید تا از هرچه
مماس او گردد بگریزد و از خویشتن دفع کند **وعلامت**
ارتعاش بیش از ان که غالب شود انست که معده از طعام
رنجور شود و از ان تاسه پدید اید **وعلامت**
ماده سوزان علامتهاء سوء المزاج گرم باشد و علامتهاء
تهلهل نسیج معده انست که هیچ دروی نگوارد و از علامتهاء
انواع سوء المزاج و انواع اماسها چیزی ظاهر نباشد
و غذاهای نیک و ترتیب ستوده سود ندارد **علامت**
ضعف جرم معده که هنوز تهلهل نسیج ظاهر نگشته است
آنست که هرگاه که از طعام ممتلی شود و گرانی و ارزوی

قی پدید اید و پندارد که اگر حرکت کند قی خواهد کرد **علامت**
ضعف هاضمه انست که اروغ بوی طعام دهد و تن از طعام بهره نیابد
و قوت نگیرد و ناگوارید بیرون آید و بیماریها تولد کند چنانک
اگر تری غلبه دارد لبستسقا تولد کند و اگر خشکی غلبه دارد ذبول
تولد کند و اگر تقصیر اندر هضم دوم و سیوم و چهارم باشد بهق
و برص و سرطان و استسقا و گر و خارش و نمله و جمره تولد کند ازان بهر
که غذا الجنة و ملایم طبیعت نباشد و تقصیر هاضمهٔ معده بدو علت ادا
کند زلق الامعا و دیگر استسقای طبلی اما باستسقا ان وقت
ادا کند که هاضمه اندر طعام اثری اندک کند چندان که بخار بر انگیزاند
و سبب ان ضعیف حرارت غریزی باشد و مثال ان مثال فروغ
افتابست که بامداد هنوز اثر او ضعیف باشد از ابدانها و زمینها
تر بخار را انگیزد و هوا تیره گردد و نم پدید اید چون فروغ
افتاب قوی گردد ان بخارها تحلیل کند و بو برا کند **علاج**
انجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذای لطیف و گذرنده
و زود گوارنده دهند چون دراج و تیهوج و جوزهٔ مرغ خانگی

با سپید با ماء لحنه و افزارهای خوش بوی در افکنند چون دارچینی
و زیره و از پس طعام ریاضتی اندک با هستگی فرمایند و اطراف
بمالند و بر معده ضمادی از گلنار و مصطکی و سنبل و قرنفل و افسنتین
و صبر و گل ابی لحته و اب برگ مورد بر بروی نهند و انجا که ضعف
در ماسکه باشد نخست ماده را اگر بسبب ضعف باشد از معده پاک باید
کرد پس رب سیب و رب آبی و شراب سیب و شراب لیمو دادن
و کشکاب با کاورس و دوغ بر آهن تاب کرده یا پیر و گلنار
و قرظ و طراثیث و کهربا چنان که مقدار ده ستیر دوغ
آهن تاب اندر پنج درم ازین داروها دهند و غذا کرنج و کاورس
و عدس مقشر با غوره و اب انار ترش و اب آبی بجنه و دراج
و تیهو و کبک و تذرو بریان کرده سازند و اگر سبب رطوبت
لزج باشد بقی و به اسهال و با یارج فیقرا پاک کنند پس گوارش
خوزی دهند و شراب مورد و میبه و معجون حب الاس و اطریفل
کوچک سود دارد و انجا که قوت هاضمه ضعیف باشد نخست تنقیه
اسباب باید کرد و هر یک را بضدان تدارک کردن و معده را

اشترغار

گرم داشتن

گرم داشتن و خفتن بر پهلوی چپ معده را گرم کند از بهر آن که جگر
بروی مشتمل گردد و حرارت او بدو بیش رسد و خفتن بر پهلوی
راست معده را از او دتر خالی کند از بهر آن که رگهای ماساریقا بدان
جانب معده پیوسته است و انچه بعلاج قوت هاضمه مخصوص تر است
اگر مزاج سرد باشد باطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش
عود و بجز بنیا در ماء العسل یا در شراب کهن و اگر مزاج گرم باشد
میبه و سکنگبین سفرجلی و شراب انار و طعام مصوص و هلام
و اب سماق و اب غوره و اب انار ترش و ضماد از ذریره
قصب و یاسمین و ذریره نسرین و عود هندی و مصطکی و لادن
و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و بیک و جوز بوا و بسباسه
و قرنجمشک و خیربوا و زعفران و بادرنجبوی و قاقله کبار
و قصب الذریره و سنبل و ذریره گل سرخ سازند از هر یکی
برابر مشک چندان که بوی آن پدید آید همه را بکوبند و بیزند
و باب مرزنگوش و برگ مورد بسرشند و بر معده نهند و روغن
مصطکی می مالند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد چیزهای نرم

وتر باید داد که میل بسردی دارد چون آب میوها و شیراب قطونا
خیارشنبر و راب کسینه و انچه بدین ماند و بلیلهٔ پرورده سود دارد
وغذا هم چنین بچیزهای نرم و اگر بسبب ضعف تهلهل نسج معده
باشد علاج ضعف ماسکه سود دارد و شراب مورد و اطریفل
بزرگ و کوارش عود و روغن مصطکی و غذا هر چه لطیف تر و اندک
تر و بوئه اندر هم بیمار بهاء معده سود دارد خاصه اندرین
نوع و پوست اندرونین که سنگدان مرغ خانگی باشد سخت
نافع باشد تنها و با شکر و با معجونها و با شراب مورد و حب بست
بر معده او کندن بجاجیت سود دارد و اگر مقدار نیم درم
سوده با معجونی یا با شراب بیمی دهند منفعت بزرگ باشد
و باید دانست که بهترین مراعاتی معده را آنست که او را
از طعام فرونی و از گران باری آسوده دارند و بسیار وقت
باشد که دارو از بیمار دور داشتن و علاج ناکردن بیمار را
بهترین علاجی بود و گاه باشد که سبب درازی بیماری علاج
کردن و دارو دادن بود باب بیستم

یعنی سنگ قاش

در اماس

در اماس معده

اما اماس معده بیشتر خونی باشد یا صفرائی
لکن گاه باشد که اماس خونی صلب و صفرائی صلب گردد و بلغمی کمتر افتد
علامات هرگاه که در معده اماس گرم پدید اید شهوت
غذا باطل گردد و تبهای گرم اید و زبان درشت باشد و اگر اماس
خونی باشد زبان سرخ باشد و اگر صفرائی باشد زرد باشد و تا
و غثیان و هم علامتهای خونی یا علامتهای صفرائی پدید اید
علاج اگر خونی باشد نخست رگ باسلیق زنند و هیچ حال داروی
مسهل و داروی قی نشاید داد از بهر آن که خطرناک باشد
و بر معده روغن ابی و اب برگ مورد تر و اب آبی و آب سیب
و صندل با موم روغن که از روغن گل باشد در هاون بمالند
و خرقه بدان تر می کنند و بر معده می پوشند و آبی بریان کرده
و سیب بریان کرده و تراشه کدوی تر و ساق خرفه و برگ
او کوفتن و بر معده نهادن و شربت اب انار ترش و شیرین
و رب سیب و رب ابی و غذا باز باید گرفت و تدبیر لطیف
باید فرمود و بر کشکاب و اب انار اقتصار باید کرد و آب

با شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و از پس چهار روز آب لسان الحمل
و آب کسینه و آب عنب الثعلب از هر یکی یک وقیه با چهار درم سنک فلوس
خیار شنبر و دانکی زعفران سه روز این شربت بباید داد و در این
سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدو و آب عنب الثعلب
و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و در روز هشتم تا
تمامت چهارده روز آب عنب الثعلب و آب کسینه و آب بادیان
و آب کرفس شربت از همه چهل درم سنک با چهار درم سنک
فلوس خیار شنبر و دانکی زعفران می باید داد و اگر بحکم مشاهده
واجب کند که آب بادیان و کرفس کمتر باید کرد کمتر کند و اگر طبع
نرم باشد بعوض خیار شنبر اقراص طباشیر باید داد با نیم درم
سنک یا یک درم سنک قرص کل با آب سیب و رب آبی
و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر یا خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو
بابونه و اکلیل الملک بیخ سوس و موم روغن از روغن بنفشه
و روغن کل باید ساخت و از پس چهارده روز که حرارت ساکن
شده باشد در کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس باید پخت و با

روغن

روغن بادام باید داد **صفت قرص کل** بگیرند کل سرخ
شش درم سنک بیخ سوس و سنبل از هر یکی چهار درم سنک
شربت نیم درم تا یک درم سنک و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه
و اکلیل الملک و فقاح اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی
دو درم سنک در قرص کل زیادت کنند و شراب بکشند و اقراص
کنند و با آب عنب الثعلب جوشانیده و صاف کرده بدهند و غذا ماش
مقشر و برک چغندر و لبلاب و اسپاناخ و سرمق و کدو و روغن
بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرده خایه مرغ نیم رشت و از پس
بیست روز که تب آهسته باشد اگر جوزه مرغ خانکی دهند
روا باشد و اگر اماس پخته خواهد شد نخست درد زیادت شود
و تب کرم تر شود و اگر پخته شود درد و تب آهسته کردد و اماس
بر حال خویش باشد یاری باید داد تا کشاده شود و شیر تازه
و آب کرم می دهند و بدست می مالند و می جنبانند و اگر کشاده
نشود ماء العسل کرم نهند و انجیر خشک و مویز و اگر دیر کشاید
مقداری خردل کوفته در ماء العسل بدهند یا اگر بترسند
که تب معاودت کند خمیر ترش در آب کرم بکدازند و بدهند

باخیار سنبر کداخته **صفت شربتی بزانید**

بکیرند شراب انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان حلبه از هر یکی ده درم
سنک زعفران دو دانک صبر دانکنیم جمله یک شربت باشد واکر
تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی برابر بکوبند و بامداد و شبانکاه
سه درم سنک با چهار اوقیه سیر خر بدهند بزاید و بکسابید وان روز
که بکساید ملرزاند پس اماس فرونشیند واکر از ثقل طعام خون
وریم بیند اکر حرارت غالب باشد جلاب می دهند واکر ابسته
تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند پس داروهای
رویاننده دهند **بکیرند** کندر و دم الاخوین از هر یکی پنج
درم کل سرخ و کلنار کهربا از هر یکی دو درم سنک کل ارمنی
سه درم همه را بکوبند و بو بزند و با ربت ابی و سیب می دهند
واکر اماس صفرایی باشد در تدبیرهای تری آرنده و سرد
کننده استقصا بیشتر کند و در کشکاب سرطان می بزند واب کدو
با اب انار ترش امیخته دهند واب تخم خرفه با اب خیار ترش
و شراب غوره دهند و ضماد از لسان الحمل و برک خرفه و خطمی
و طحلب و آرد جو سازند و از پس چهار ده روز تدبیرهای که

درعلاج

درعلاج اماس خونی یاد کرده آمد می کند واکر اماس بلغمی باشد بامداد
اب بادیان تر واب کرفس از هر یکی دو اوقیه با دو درم سنک
روغن بادام شیرین دهند و از پس هفت روز بکیرند اکلیل الملک
و بیخ بادیان از هر یکی ده درم سنک هر دو را در چهار رطل
اب بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند شربت چهار اوقیه با
روغن بادام شیرین و بکیرند خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و سنبل
بکوبند و بپزند و بر کوز پس سنند و روغن سنبل بر معده می مالند
و غذا اهلیون و بلبلاب و کرنب و برک چکندر و چکندر بر روغن
زیت و روغن بادام و بجای اب ماء العسل دهند واکر اماس
صلب کردد پیوسته سیر استر دادن علاج حوالبت و خیار شنبر
در ماء الاصول حل کرده و روغن بر افکند سود دارد و اقراص
سنبل با مسخج دادن سود دارد و ضمادها ازین نوع سازند
بکیرند اکلیل الملک و بابونه و حلبه و حب الغار و خطمی و افسنتین
از هر یکی یک جزو اشق مقل از هر یکی ربع یک جزو و انجیر خشک بیست
عدد انجیر را در شراب شیرین بپزند پس با انکبین بسایند و صمغها را

در شرابی که انجیر در وی پخته باشند حل کنند و داروهای کوفته و پخته وانجیر سوده با انگبین همه یکجای بسرشند و بر می نهند و بجای آب

ماء العسل یا شیر استر و غذا همان که در اماس بلغمی یاد کرده آمده است

باب بیست و یکم در دبیله معده علامتها

هرگاه که اماس گرم بدان ادا کند که تن لاغر شود و تبها دور

درافتد و اسهال و قی پدید اید و طبع اسسته گردد و بول اندک اید

و معده سخت گردد چنان که انگشت در وی اثر نکند نشان دبیله باشد

اگر معده درد کند و اطراف سرد شود بد باشد **علاج**

نخست اماس که پدید آید فصد باید کرد و طلاها که در اماس گرم

یاد کرده امده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن تا دبیله

نگردد و چون دبیله گشت بباید پزانید چنان که در باب گذشته

یاد کرده امده است و نگاه باید کرد تا هیچ نرم تر می شود اگر

هیچ نرم تر نمی شود طبیخ حلبه و حسک با روغن بادام تلخ و روغن

بید انجیر می باید داد **بگیرند** طلخشقوق خشک یکنیم درم

تخم مرو و حلبه از هر یکی یکدرم سنگ همه را بکوبند نرم با سه

اوقیه

اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بدهند و بگیرند طلخشقوق خشک یک اوقیه

حلبه دو اوقیه تخم مرو چهار اوقیه بکوبند و بپزند و بروغن گل چرب کنند

و بسر تازه بسرشند و گرم کنند و بر اماس بنهند و ضمادی که در علاج

اماس صلب یاد کرده آمده است پزاننده است و نرم کننده و چون

اثر نختگی پدید اید بستر نرم بغایت نرمی و گرمی بیفکنند و بیمار را بر آن

بستر خوابانند چنان که معدهٔ او بر بستر نهاده باشد تا فشرده شود

و بگشاید چون گشاده شود علاج دارو و ضماد که در اماس علاج

خونی یاد کرده آمده است اگر چون ریم بقی براید علامت

نومیدی باشد و صبر در آب گشنه دادن و ایارج فیقرا دادن تا معده

را بشوید و ریم را با سهال دفع کند صواب باشد و غذا شوربای

مرغ و حلبه و سیب در وی پخته **باب بیست و دوم**

در ریشها و بثرهای معده سبب آن مادهٔ تیز

باشد و سوزاننده و این ماده یا در معده تولد کند از خوردنهای

گرم و تیز یا نزله باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده

اید **علامات** تب گرم و آروغ و بوی دهان ناخوش و کام

و زبان خشک و قی بسیار و در قی پوستها که از سر ریش برخیزد پدید آید
اما اگر بثره و قرحه در مری باشد هنگام فرو بردن طعام المی در حلق
از بلع کردن و میان دو کتف یافته شود و اگر در فم معده باشد الم
در فرو و مغاک سینه باشد و اگر در قعر معده باشد پس از آن که
طعام در قعر معده قرار گیرد الم نزدیک ناف باشد و پوست ریش در بر
از پدید آید و اگر در امعائی بود هرگاه که ثقل طعام بر روده
فرود آید الم در حوالی ناف باشد و پوست ریش در براز پدید آید
و این پوست باریک تر باشد و هرگاه که این امتحان خواهند
کرد بیمار را چیزی دهند که در وی سرکه و خردل باشد علاج
نخست که اثر ریش و بثره پدید آید فصد باید کرد خاصه
اگر علامتهای خونی باشد و دوغ ترشی از شیر گاو سیاه
مقدار ده استیر با یک درم سنگ طباشیر و یک درم گل
سرخ و یک درم سنگ بزر الحماض می دهند هر روز و بگیرند
شیر گاو ده استیر آب سماق ده استیر آب غوره پنج
استیر بیامیزند و سنگ تافته می کنند تا آبها برود و شیر بماند

این

این شیر با شراب انار ترش می دهند و اگر ریش کهن شده باشد و خورده
می شود بجلاب و ماء العسل بباید شست و ایارج فیقرا دادن
تا پاک کند پس دوغ ترش با رب انار ترش می دادن یا کشکاب
با آب انار ترش تا قی کند و از پس قی دوغ ترش و طباشیر و گل
ارمنی و گل سرخ می دهند و اگر استفراغ حاجت آید خیار شنبر دهند
با آب پینه و اگر اسهال پدید آید اقراص طباشیر دهند با رب آبی
و سیب یا در کشکاب که از پست جو پخته باشند و اگر خورده
شده باشد علاج خون برآمدن از گلو علاج آن باشد و ضماد
از طحلب و تراشه کدوی تر و برگ خطمی و سماق و مازو و گلنار و آ
و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب ترش و آب
لسان الحمل و آب برگ مورد باید ساخت و فلونیا و شراب
افسنتین از این نوع ریشها و بثرها را سود دارد و غذا بطون
گاو و بطون بز و گوشت گوساله بره و جوزه و مصوص با غوره
و آب سماق و آب لیمو و آب انار ترش و آب ریواج و آب
ترشی ترنج نافع باشد مقالت دهم

در احوال جگر باب اول در فعل و خاصیت
جگر هم چنان که دل محل قوت حیوانی است جگر محل قوت
طبیعی است و غذا دادن اندامها و پرورش تن بفعل و خاصیت
اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون کرداند در گوشت
اوست و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه در رکهای اوست و جگر
مردم از جگر حیوانی که تن وی باندازه تن مردم بود بزرگ است
و درازی و کوتاهی انگشتان بقدر بزرگی و خردی جگر است
و سپیدی و سرخی و تازگی رنگ روی نشان درستی و قوت اوست
و زردی روی نشان گرمی اوست و لون رصاصی نشان سردی
اوست و تیرگی نشان سردی و خشکی اوست و گوشت
ناکی نشان گرمی و تری بود و بی‌ناکی نشان سردی
و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رکهای
سطبر و ظاهر نشان گرمی و تری بود و رکهای باریک
و پوشیده نشان سردی و خشکی بود و هر گاه که در
فعلهای سبز و زهره و گرده که فضلها از وی پرون گشند

تقصیر

تقصیر و آفتی افتد در کار جگر تقصیری بدید آید و خون که از وی تولد
کند پاکیزه و صافی نباشد و آفت ان در تن بدید اید **باب
دوم در جگر گرم** سوء المزاج گرم یا با ماده بود یا
بی ماده و اسباب ان بعینها اسباب سوء المزاج معده باشد
و سوء المزاج دل **علامات** علامت سوء المزاج ساده
تشنگی است و باطل شدن شهوت طعام و خشکی طبع و درشتی
زبان و نبض سریع و بول سرخ و لاغری و گاه باشد که لرزش بدید اید
و روده را بسوزاند و سحج بر تبع ان بدید آید **و اما علامات**
سوء المزاج با ماده انست که با علامتهایی که یاد کرده امد است
قی زرد و سبز و گرانی و اسهال صفرایی و گرانی در جانب راست
و گاه باشد که اخلاط بسوزد و مالیخولیا بدید اید و ثفل همچون
دردی شراب باشد و ثفل غسالی نشان ضعف جگر باشد
و انجا که ثفل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت گوشت جگر باشد
علاج علاج سوء المزاج بی ماده بعینه علاج سوء المزاج
دل باشد و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد بمطبوخ

بلیله زرد آلوی سیاه وخرمای هندو وشیرخشت باب لبلاب واب
عنب الثعلب واب کشنیز هر سه با فلوس خیار شنبر با نیلوفر اب با سفوف
بلیله بدین صفت بلیله زرد ده درم سنک لک مغسول سه درم
طباشیر دو درم سنک تخم بادیان یک درم واکر تخم بادیان احتمال
نکند بعوض ان تخم کشوث کند مدقی هر با مراد سه درم سنک ازین
سفوف با نیلوفر اب بدهند وسیراستر با سفوفی بدین صفت موافق
باشد بکیرند بلیله زرد دو درم لک مغسول کل سرخ طباشیر
از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم تخم بادیان وانیسون
از هر یکی یک درم سنک شربت سه درم واکر طبع نرم نشود
درین سفوف پنج درم بنفشه زیادت کنند وقرص انبرباریس
جکررا قوت دهد بکیرند زرشک پاک کرده
ده درم کل طباشیر از هر یکی پنج درم تخم خیار وتخم کدو
وتخم خرفه از هر یکی سه درم شربت دو مثقال با سکنجبین
وقرص کافور با دوغ مزاج را بدل کند واکر طبع نرم باشد
قرص طباشیر دهند صفت ان بکیرند طباشیر بزر الحماض

کل

کل سرخ زرک پاک کرده از هر یکی پنج درم لک مغسول ریوند چینی
از هر یکی یک درم سنک زعفران نیم درم واکر سرفه رنجه دارد
درین قرصها صمغ ونشاسته وکثیرا از هر یکی یک درم رب سوس
دو درم زیادت کنند وبا شراب بنفشه دهند صفت
ضماد بکیرند صندل وکافور بکلاب بسایند وبر جکر نهند وبرک خرفه
بکوبند وروغن کل بحکانند وجون مرهمی کنند وبنهند واکر
بکشکاب حاجت آید در کشکاب تخم کسنه وزرشک در افکنند
وغذا ماهی خرد تازه وطفشیل واسفاناخ وبرک جکندر والکه
کشنیز تر بجته وبسرکه جاشنی داده باب سیوم
در جکر سرد سوء المزاج سرد ساده انست که تشنکی
نباشد ولبها وزبان سپید باشد ورنک روی بسپیدی وسبزی
وفستقی کراید وبول سپید ورقیق باشد ونبض متفاوت
وازروی طعام قوی لکن اکر سوء المزاج مفرط باشد باطل
کردد وبراز سپید وبی بوی باشد وطبع کاهی خشک باشد
وکاهی نرم وباخر ثقلی همچون خون اب کداخته وعفن بیرون اید

وگاه باشد که بول همچون جبدیدی باشد رقیق بس غلیظ گردد وسیاه وبد
از عیالی و با شهوت طعام نشان سردی وضعیف جگر باشد واگر با
ماده باشد علامت وی آنست که با آن علامتها مزهٔ دهان
ترش باشد وطبع نرم وتنهای عسر بول کند وبول سپید وغلیظ
باشد وتهیج در چشم و اطراف پدید آید **علاج** آنجا که علامت
سوء المزاج سرد ساده باشد علاج آن علاج سوء المزاج معده
و دل باشد بعینه وآنجا که با ماده باشد استفراغ باید کرد بحب
ایارج فیقرا بدین **صفت** ایارج فیقرا یک درم ملک مغسول
ریوند چینی از هر یکی دو دانگ غاریقون نیم درم انیسون
دانگی مقل دانگی حب کنند بآب کرفس شبانگاه این حب
بدهند و بامداد مطبوخ هلیله دهند بدین **صفت** بگیرند
هلیلهٔ کابلی پانزده درم افسنتین رومی غافث افتیمون از
از هر یکی پنج درم گل ده درم تربد سه درم سنبل یک درم
پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس تخم بادیان انیسون
از هر یکی دو درم سنگ بسفایج هفت درم مویز منقا عدد

انجیر

انجیر بستی پانزده عدد بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربت
صد درم با بیست درم سنگ بادیه ما یکفی واز پس استفراغ ماء
الاصول دهند بدین **صفت** پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان
از هر یکی ده درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی پنج درم نانخواه
انیسون از هر یکی چهار درم سنگ سنبل اذخر گل سرخ از
هر یکی سه درم در دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند
شربت چهل درم با سه درم سنگ روغن بادام شیرین و تلخ
نیمانیم واگر قوی تر باید قسط وزراوند طویل از هر یکی چهار
درم سنگ شونیز تخم سپداب قردمانا سیطرح از هر یکی پنج درم
سنگ جند بیدستر یک درم سلیخه اسارون وج راسن از هر یکی
دو درم طبیب ماهر بحسب مشاهده می کاهد و می افزاید و در بعضی
نسخها بیخ کبر و بیخ سوسن آورده اند و شراب افسنتین مشمش و اقراص
افسنتین و اقراص ریوند و اقراص غافث و خندیقون سود
دارد **باب چهارم در سوء المزاج خشک وتر در جگر**
اما علامت سوء المزاج خشک آنست که دهان و زبان خشک باشد

وطلح ذبول رقیق ونبض صلب ولاغری وزبول بدید آید واما علامت

سوء المزاج تر تهیج است وسپیدی زبان ونبض نرم وضعیف وگوشت

اندامها نرم وادخیته باشد که باستسقا ادا کند علاج سوء المزاج

عسر باشد وخشک وتدبیر تری فزای باید کرد چنان که در علاج

دق حقیقی ودق الشیخوخه یاد کرده اید واما علاج سوء المزاج

تر علاج جگر سرد است وعلاج سوء القنیه که سبب تر یاد کرده اید

باب پنجم در ضعف جگر

ضعف جگر یا بسببی باشد

خاصه در جگر یا بسبب مشارکت اندامهای دیگر **اما اسباب**

خاصه انواع سوء المزاج است وانواع اماسها وقرحه و

بثره وجراحت **واسباب** شرکتی آنست که جگر را با معده

وزهره وبا سینه واندامهای دم زدن وبا سپرز وبا روده وگرده

ورحم مشارکت است واما مشارکت او با معده چنان است

که اگر در کار معده خللی افتد وکیلوس ناگواریده یا تباه گشته

از وی بجگر اید خلل در کار جگر بدید اید وخون صافی تولد

نپذیرد ومشارکت با زهره وروده چنانست که اگر در منفذی

که میان زهره وروده است سده افتد ونصیب از صفرا که را تب روده است

در زهره بماند وزهره بدان سبب فضله صفرا که در خون تولد کند

از جگر نتواند کشید از بهران که کنج ان بیابد در وی دو مضرت

تولد کند یکی ان که در روده قولنج تولد کند چنان که معلوم است

ودیگران که فضله صفرا که زهره نمی تواند کشید در جگر بماند

وبا خون باندامها رود خلل در کار جگر بدید اید ومضرت بهمه

اندامها رسد ومشارکت با سینه واندامهای دم زدن چنانست

که در سینه وحوالی ان المی واماسی افتد مضرت ان بجگر باز دهد

بسبب پیوستگی رگها که از حدبه جگر بدین اندامها امده است

وغذا می رساند ومشارکت با سپرز چنانست که در سپرز

ضعفی بدید اید یا در منفذی که میان جگر وسپرز است

سده افتد وفضله سودا که در خون تولد کند سپرز از جگر

نتواند کشید ان فضله در جگر بماند خلل در کار ومضرت

در همه اندامها بدید اید ومشارکت با گرده چنانست که اگر

در گرده ضعفی یا در منفذی که میان جگر وگرده است سده افتد

وگرده فضله ائرا که با کیلوس که اندر جگر آمده باشد از وی نتواند

کشیدن فضله در جگر بماند خلل در کار او و مضرت در همه اندامهای
او پدید و مشارکت با رحم چنانست که خون حیض بسیار رود از جگر
کشیده می‌شود تا جگر بدان سبب سرد شود و مضرت در جگر
و همه اندامها پدید آید **علامات** خداوند جگر ضعیف را روی
زرد باشد و بعضی را زردی بسپیدی آمیخته بود و بعضی را بسبزی
و پستی و بعضی را بتیرگی و سیاهی و بول و براز غسالی باشد
ضعف و تقصیر جگر باشد اندر کیلوس را خون تمام گردانیدن
و باندامها فرستادن و هنگام هضم دوم در جگر المی نرم پدید آید
و تا با اضلاع الخلف برسد و جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها
فرستد و بدان سبب تن گرم شود و از زود طعام برود و تب و تشنگی
پدید آید و بول رنگین شود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و ازوی
طعام بیشتر کند و در پس از مدتی که خون سرد در جگر عفونت پذیرد
گرانی جگر و تب عفونی پدید آید و جگر تر اخلاط را آب ناک کند
و طبع را نرم کند و با خر باستسقا ادا کند و جگر خشک اخلاط را
غلیظ کند و بول نیز اندک آید و اما ضعف جگر که بمشارکت

زهره

زهره باشد علامت وی آنست که رنگ روی یرقانی شود و براز سپید
و اگر بمشارکت سپرز باشد رنگ روی سیاه و تیره شود
و اگر بمشارکت گرده باشد علامتهای سوء القنیه پدید آید
و اگر بمشارکت معده بود احوال معده بران گواهی دهد و اگر بمشارکت
رودها باشد قراقر و نفخ و قولنج تولد کند و اگر بمشارکت رحم
باشد احوال حیض بران گواهی دهد و اگر بسبب اماس و جرب
و بثره باشد علامتهای آن در جایگاهش یاد کرده آید
و اگر ضعف جگر در قوت جاذبه او باشد تن لاغر شود و ثفل
بسیار باشد و طبع نرم و اگر ضعف در قوت ماسکه باشد
طبع نرم باشد و ثفل بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد
براز غسالی باشد و نرم و تهیج و استسقای لحمی پدید آید
و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود
و باندامها رود اماس دموی و صفراوی و آماسهای
رخو و صلب و گر و خارش و قوبا و قروح و دمامیل و بثرات
پدید آید و لون روی بگردد و یرقان زرد و سیاه پدید آید

وبول وبراز اندک وبی رنک باشد وبخار بادماغ براید وصداع ورمد
وخیرکی چشم تولد کند **علاج** نخست سبب بباید دانست وبدفع
ان مشغول باید شد جنانکه هر یک در جای خویش یاد کرده امده است
وبباید دانست که سبب ضعف جکر در بیشتر وقتها سوء المزاج سرد وتر باشد
خشک کمتر باشد وبدین سبب در علاج وی داروهای لطیف کننده وبزاننده
وکشاینده وبیشتر بکار اید واز داروی که در وی قوتی قابض وعفونت
بازدارنده باشد خالی نباید داشت جون زعفران وانار ترش
وشیرین وهرچه باین ماند نخست نافع است ازبهر انکه در وی
قوت قبض هست وتری رطوبت غلیظ را التقطیع کند وحرارت را
تسکین کند وشیرینی رطوبت را بزداید وسده بکشاید وبرودت
تری را معتدل کند ومویز اگر کسی با دانه نیک بخاید نخست نافع
بود ودر وی قوت قبض وبزانیدن وزدودن وکوهر او را قوت
دادن حاصل است لکن انجا که خشکی غالب بود چیزهای قابض دور
باید داشت اگر باستفراغ حاجت اید اگر ماده خونی باشد فصد
باید فرمود واگر خلط غلیظ باشد استفراغ بقوت غاریقون

باید

باید کرد واگر رقیق باشد بقوت افسنتین وبعصاره غافت باید کرد
واگر باسهالی افتد تامل باید کرد اگر دفع طبیعت باشد مدد باید
کرد وباز نباید داشت واگر بازداشتنی باشد بداروهای خوش بوی
وکشاینده وقوت دهنده بازباید داشت که در وی قبض معتدل
باشد **صفت** داروی که سده را بکشاید وجکر را پاک کند
وقوت دهد بکیرند لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم عصاره
غافت تخم بادیان تخم سرمق از هر یکی پنج درم افسنتین رومی
شش درم تخم کشنه ده درم سنک تخم کشوث هشت درم
تخم کرفس جهار درم شربت دو درم **جالینوس را**
معجونی است در بیماریهای جکر نافع تر از ان داروی نیست
بکیرند مویز دانه بیرون کرده بیست وپنج مثقال زعفران
یک مثقال قصب الذریره دو مثقال فقر الیهود دو مثقال
ونیم دارچینی یک مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال ونیم
انکبین شانزده مثقال مر جهار مثقال صمغ البطم جهار مثقال
دارشیشعان دو مثقال مقل را در شراب حل کند وداروها بدان
بسرشند پس با انکبین بسرشند شربت یک مثقال واگر حرارت

مقل

قوی باشد قدری افیون و بزر البنج در معجون زیادت کنند و هر گاه
که علاجها بشرط کرده باشند پیر اسنرغابی دادن سود دارد و ضماد
از ان نوع سازند که از جهت ضعف معده یاد کرده امده است
و در ضعیف قوتهای جگر نگاه باید کرد اگر قوت ماسکه ضعیف باشد
سنبل و لسان و جوزبوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد
سود دارد و اگر ماسکه ضعیف نباشد داروهای قابض بکار باید
داشت چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قابض با داروهای گرم
برابر کنند روا باشد و اگر دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده
و گرم کردن کرده باید کرد

باب ششم در سده جگر

سده در جانب محدب جگر افتد یا در مقعر یا در هر دو جانب اما
انچه در محدب افتد سبب ان بسیاری خون غلیظ باشد و ضعف
قوت دافعه و انچه در مقعر افتد سبب ان غلیظی و خامی
کیلوس باشد و سده در جانب مقعر بیشتر افتد از بهر ان
که کیلوس هر بس جانب جگر در آید و انچه غلیظتر و خامتر باشد
انجا بماند و در جانب محدب
کمتر افتد از بهر ان که هر چه رقیق بخته باشد بگذرد و بجانب محدب ج
اندر سبب تولد سده طعامهای
غلیظ و لزج باشد و از پس طعام حرکتها کردن و در گرمابه رفتن

و بر اثر طعام زود شراب خوردن و گل خوردن و باشد که سبب خوردن
ابهای قابض باشد چون اب معدن شب یا تنگی و باریکی رگها که از
افرینش چنان امده باشد و تحلیل سده که در جانب مقعر باشد اسهال
باشد یا ادرار کمتر باشد و تحلیل انچه در جانب محدب باشد یا ادرار
بول باشد و اگر سده محکم باشد بیم باشد که اماس تولد کند یا تبهای
عفونی و بیشتر باستسقا ادا کند **علامات** علامتهای سده دو نوع است
یکی انکه ثفل رقیق باشد و بسیار و سپید از بهر ان که کیلوس چی
باید که بجگر فرود اید بسبب سده بازماند و بر روده فرود آید
دوم ان که در جانب گرانی کند خاصه اگر سده در جانب محدب
باشد و خداوند سده اندک خون و بد رنگ باشد و بسیار باشد
که خداوند سده را نیز بسبب مشارکت جگر با اندامهای دم زدن
تنگی نفس پدید اید و فرق میان اماس و سده انست که اماس با تب
باشد و با درد صعب لکن گرانی او کمتر از گرانی سده باشد
علاج سده که در جانب محدب باشد بچیزهای ادرار کننده باید
گشاد اما اگر حرارتی باشد اب کسنه و سکنگبین و اب طلحشقوف

باسکنکبین بزوری **صفت** سکنکبین که محرور را شاید بکیرند بیخ کسنه
وتخم کسنه وتخم خرفه وتخم حماض وتخم خیار همه برابر جمله را نیم کوفته
در سرکه وکلاب بجوشانند وبپالایند واز آن سرکه وکلاب سکنکبین سازند
وبباید دانست که ریوند چینی وتخم کشوث وافسنتین رومی یکدیگر نزدیک
اند وسخت کرم نیستند واب کرفس تر واب برک ترب واب کسنه
بهم امیخته باسکنکبین سده بکشاید وحرارت فرو نشاند و طبیخ
غافت وبادام تلخ واب بادیان تر باعتدال نزدیکست
وانجاکه بچیزی کرم تر حاجت افتد سکنکبین بزوری از عسل سازند
وتخمها بیشتر وقوی تر کند وسرکه پیر وسرکه انکدان وسرکه کبر
کشاینده است ومیل بکرمی دارد **صفت** اقراص لک سده
بکشاید وجکر را قوت دهد بکیرند لک مغسول فوه اسارون
تخم کرفس انیسون افسنتین بادام تلخ قسط ریوند چینی
زراوند طویل عصارهٔ غافت از هر یکی برابر شربت یک مثقال
واز پس این علاجها شیر استر عرابی یا شیر استر مدبر که در
علف او تخم بادیان وتخم کرفس وبابونه واقحوان وسنبل

ملی

کمی و اذخر بیامیزند وسده که در جانب مقعر باشد بدارو مسهل باید
کشاید ونخست بباید بزانید ونرم کرد و دارو نخستین بدین
صفت باید کرد **بکیرند** ایارج فیقرا یک درم سنک غاریقون
وبسفایج از هر یکی دو دانک انیسون دانکی حب کنند وبدهند واکر
ایارج فیقرا با ریوند چینی وملح هندی دهند صواب باشد وحب اصطماخیقون
موافق باشد واکر مسهل قوی تر باید طبیخ افتیمون یا بالوغاذیا صواب
باشد وتریاق اربعه وفنداد یقون واناسیا وبحزبینا وامبروسیا
هم کشاینده است **صفت** اقراص ناردین بکیرند تخم خس
بیخ کسنه دوشتی از هر یکی سه درم سنک ناردین سه درم افسنتین
رومی ده درم شربت یک درم باسکنکبین واکر بانکبین
معجون کنند شربت سه درم معجونی است کشاینده ومعتدل
واکر سده کهن باشد رک مابض از پای راست بزنند سود دارد
والله اعلم **باب هفتم در درد جکر و در بادها که در**
زیر جکر بدید اید سبب درد جکر یا اماس کرم
باشد یا بادی غلیظ که در زیر غشای جکر تولد کند وسبب ان

بخاری کثیف باشد که انجا کرد اید وان بخار از غدای غلیظ خیزد یا غذای
بادناک خاصه اگر قوت هاضمه ضعیف باشد وگاه باشد که باد در
زیر جگر باشد چنان که در زیر سبرز علامات اگر باد در زیر جگر
باشد دردی باشد در جگر با تمدد علاج اما علاج اماس
یاد کرده امده است و علاج باد علاج پیده باشد بعینه و ناشتا
در گرمابه رفتن یا یک قدح شراب خوردن ناشتا واب گرم
خوردن و تکمید کردن سود دارد وگاه باشد که بادهای غلیظ
بسبب تحلیل که از تکمید یابد درد افزاید از بهران که در جگر
تمددی بدید اید نخست اگر درد بجانب پهلو و پشت باز
دهد استفراغ کند بداروی مدر و اگر درد بر رودها فرو جهد
اید داروهای مسهل دهند و پس تدبیر تکمید و غیر ان کنند
والله اعلم

باب هشتم در اماسهای جگر

اماس جگر یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر و
مادهٔ اماس یا خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سودایی و صلب
و سرطانی یا باد باشد و اسباب اماس گرم سدهٔ باشد

که خون

که خون را و صفرا را در جگر باز دارد تا اجزای جگر ان را تشرب کند
و اماس گیرد وگاه باشد که اماس گرم در جگر بو برزد و ریم کند
و دبیله گردد وگاه باشد که صلب شود و انچه صلب گشت علاج
کمتر بذیرد خاصه اگر کهن گردد و بیشتری باستسقا ادا کند و باشد
که زود هلاک کند خاصه اگر با اسهال بدید اید و سبب این اسهال
پیدهٔ باشد که در سر رگها افتد که غذا در ان رگها از جانب
مقعر بجانب محدب براید و چون غذا راه نیابد تا بجانب
محدب براید بجانب روده فرود اید و اسهال در پیوند
دو اندامها غذا نیابد ضعف قوت و ذبول بدید اید و هلاک
کند و اسباب اماس سرد اسباب سوء المزاج سرد است بعینها
علامات اماس حاد به جگر و علت ذات الجنب بر بیشتر مردمان
مشتبه گردد از بهران که تنگی نفس و سرفه و درد و تب گردن
بر آمدن ملازم هر دو علت است و فرق انست که در نفس باز
کشیدن خداوند اماس گرانی و المی یابد در شراسیف و بالای ان
و خداوند ذات الجنب نیابد لکن الم ذات الجنب در جاب

باشد والمی باشد خلنده و اماس حدبه هلالی بود و گرانی میل سوی
پشت دارد و بول اندک بود و از تب و از تشنگی خالی نباشد
و باخر رنگ زبان سیاه شود و اگر اماس ماشرایقی بود تشنگی بی
اندازه باشد و تب سخت سوزان و زبان سخت سیاه و اگر اماس
در جانب مقعر باشد نفس باز کشیدن آسان‌تر بود و سرفه کمتر
و تشنگی بیشتر و فرق میان اماس حدبه و جانب مقعر آنست که در
اماس مقعر گرانی کمتر بود و فواق بیشتر و درد صعب‌تر بود بسبب
فشار ده شدن اماس و زحمت که میان معده و جگر پدید آید
و اماس حدبه بلمس بتوان یافت و اماس جانب مقعر
نتوان یافت و اماس این جانب گاه باشد که با اماس
ماساریقا بود و در حمله معده در اماس جانب مقعر مشارکت
شود و فواق و غثیان بدین مشارکت قوی گردد و این
مشارکت بسبب مجاورت است و مشارکت حقیقی بجهت
بعضی باریک که از فم معده بجگر پیوسته است لکن اگر اماس
بزرگ نباشد سبب این مشارکت فواق پدید آید از بهر آن

ترکیب

که زحمت

که زحمت و فشار کمتر باشد و اگر اماس در هر دو جانب باشد
هر دو نوع علامتها پدید آید و اگر اماس در غشای جگر بود درد
صعبتر بود و تب سوزان‌تر و اماس جگر سرد و گرم باخر باستسقا باز
گردد از بهر آن که مادهٔ آب‌ناک بسبب اماس در ماساریقا
باز ماند و سبب استسقاء لحمی و زقی گردد و اگر اماس در عضلها بود
شکل اماس بر شکل عضله باشد چنان که در تشریح معلوم شده است
و هرگاه که ببینند که عضلهٔ شکم خشک و لاغر گردد بباید دانست
که در جگر اماسی گرم است و براز غلیظ و سیاه نشان گرمی
اماس است و اگر اماس در ماساریقا بود علامت
آن همچون علامت اماس جگر باشد لکن تب سهل‌تر باشد
و گرانی اندرون‌تر باشد و تمدد بیشتر از گرانی باشد و اگر اماس
ریش گردد و ریم کند و بگشاید آن روز که بخواهد گشاد
درد زیادت شود و تب سوزان‌تر و نخست بلرزاند
لرزانیدن سخت پس بگشاید و درد و گرانی زایل شود
و موضع اماس نرم شود و ریم در براز یا در بول پدید آید

وعلامت اماس سرد علامت سوء المزاج سرد است بعینه بحران
اماس جدا به یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول وبحران
اماس مقفعر یا باسهال باشد یا بقی یا بنفث یا بعرق
علاج قانون علاج انست که اکر مانعی نباشد نخست رک باسلیق
زنند یا اکحل وداروی رادع بکار دارند ودرمیانه رادع
یا محلل بیامیزند وهرکاه که باخر ترجی رسد محلل زیادت
می کند ورادع کمتر تا باخر رادع وقابض باندک باز آرند
ومحلل بسیار تا قابض قوت جکر نکاه دارد وقابض
خوش بوی باید چون سعد وقصب الذریره وافسنتین رومی
این دقیقه نیک نکاه باید داشت از بهر ان که کوشت
جکر نازک است اکر رادع بیشتر بکار دارند زود صلب کردد
واکر محلل بیشتر بکار دارند زود سست ومترهل شود
واز داروهای زداینده انچه در وی تیزی باشد درد
انکیزد وماء العسل اکرچه تیزی ندارد ودرد انکیز
نیست سدهٔ جکر وسپرز را بکشاید وبیم باشد که سده زیادت

کند

کند برای انکه سدهٔ این هر دو عضو از شیرینی افتد وکشکاب زداینده است
داروی سده تولد نکند وزداینده که بداروها دیکر زیادت توان کرد
وشربتهای موافق اب کسینه است واب عنب الثعلب واب کاکنج واب کدو
واب خیار وبعد از ان اب کرفس واب کسوث این ابها را
نخست باسکنکبین دهند وبعد از ان بخیارشنبر خاصه اکر طبع خشک
باشد واکر بترنکبین دهند روا بود وروغن بادام در وی چکانند
واکر حرارت اهسته تر باشد اب کرفس وطبخ افسنتین که در وی
قصب الذریره بخته باشند وروغن بادام بچکانند وخیارشنبر
در وی کداخته نافع است واقراص انبرباریس باسکنکبین یا
اب کسینه سود دارد **صفت اقراص** بکیرند زرشک باک کرده
ده درم سنک کل وطباشیر از هر یکی پنج درم سنک مغز تخم خیار
ومغز تخم کدو وتخم خرفه وتخم کسینه از هر یکی سه درم سنک تخم
بادیان دو درم شربت دو مثقال واکر سرفه باشد دو درم
سنک کثیرا وسه درم سنک رب سوس در افزاید وطبیعت را
نباید کذاشت تا خشک بماند ونباید کذاشت که اسهال در

بپوشند تا قوت ضعیف نشود و در ابتدای علت ضماد ازین نوع سازند
ابی در سرکه واب بو بپزند و بکوبند و صندل کوفته با ان بسرشند
و بروغن کل چرب کنند و بر جکر نهند یا ابی در طبیخ افسنتین بپزند
و بنهند یا ابی پخته با آرد جو بکلاب بسرشند و بنهند و در میانه این
ضمادها بابونه و مصطکی و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو ان قدر که لایق
حال باشد بیامیزند **صفت** ضمادی که بوقت انتها سود دارد
بگیرند صندل سپید و سرخ و کل سرخ از هر یکی پنج درم بابونه
اکلیل الملک ارد جو بنفشه از هر یکی جهار درم افسنتین رومی
فوفل شیاف مامیثا از هر یکی سه درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو
درم زعفران یک درم کافور دو دانک همه را بموم و روغن
بابونه و روغن بنفشه بسرشند و در شربتها نیز اب بادیان واب
کرفس واب لسان الثور واب لبلاب می افزایند **صفت**
ضمادی که بوقت انحطاط سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ و کل
سرخ و فوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم بابونه و تخم کتان
و افسنتین و اکلیل الملک و برسیاوشان از هر یکی پنج درم سنبل

ومصطکی

ومصطکی میعه از هر یکی سه درم زعفران یک درم بروغن بابونه و موم
زرد بسرشند و اگر اماس در جانب مقعر بود پس از ان که رک زده
باشند و قانون علاج نکاه داشته تدبیر طبع فرود آوردن باید کرد
بشربت نرم کننده و کشاینده جون آب میوها و سکنکبین و شراب
خرمای هندو یا اعنب الثعلب یا اب لبلاب و شیر اب با اندکی
بنفشه و در غذا جکندر و لبلاب و تخم معصفر می باید بخت
و از پس هر روز جهارم تا روز هفتم خیارشنبر در اب لبلاب
با در اب کرفس دادن و تا جهارده روز مانند این شربتها
باید داد و از پس جهارده روز در مزورها تخم معصفر و
سفاح و افتیمون می باید بخت و مسهل از جهر و غاریقون
و تربد و مانندان باید ساخت **صفت سپغوفی**
که پیده و اماس را تحلیل کند و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله
زرد ده درم تخم کشنیز و تخم کسوت و تخم خیار و خیار بادرنک
پاک کرده از هر یکی دو درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم
سقمونیا نیم درم شربت دو درم سنک اندر شیراب و اماس

جون بخته شود و کشاده شود یا برده اندر کشاید و ریم اندر براز پدید
اید یا در منفذ کرده و مثانه کشاید و ریم اندر بول پدید اید یا در
فضای شکم و ریم نه اندر بول و نه اندر براز پدید اید تدبیر ان
باشد که طبیعت را یاری دهند تا ریم را زودتر دفع کند و اگر
بروده فرود آمده است داروهای نرم و لغزاننده و اسهال
کننده باید داد جون اب لبلاب و اب کسینه و خیار شنبر و شیرخشت
با ترنکبین در وی حل کرده و اگر قوی تر باید صبر در وی حل کرده
با طبیخ افتیمون یا آن امیخته و شیر خر با شکر سرخ و ماء الاصول
و مویز و انجیر و خرما و حلبه و برسیاوشان اندر بخته و روغن
بادام برجکانیده و اگر اثر بختن پدید نباید و دیر بخته می
شود شراب انجیر دادن و ماء الاصول که یاد کرده آمد و شراب
زوفا و ماء العسل و کشکاب با انکبین بزاننده است و از پس ان
که بخته شد ماء الاصول و غافث در وی بخته با روغن حبیک و فلوس
خیار شنبر و شکر پاک کننده است و اگر منفذ کرده اندر کشاده
شود اب تخم خربزه و تخم خیار و تخم خیار بادرنک و شراب بنفشه

وشراب زوفا و شراب جاشا و شراب بودنه و جو بیاری قنطوریون
و غافسیون در هر یکی بخته و بنادق البزور باید داد تا زود پاک شود
و احشا را از پس آن بجلاب و ماء العسل و کشکاب بباید شست
پس تدبیر رویانیدن کردن **صفت سفوف رویا
ننده** بکیرند مصطکی تخم کسنه کل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر دم
الاخوین کل سرخ طباشیر از هر یکی دو مثقال شربت سه مثقال
با ماء العسل یا با سکنکبین یا با جلاب و غذا اسبوسا یا ماء العسل
اندکی نشاسته در وی بخته و روغن بادام برجکانیده یا زرده
خایه مرغ و شیر خر جوشانیده و خبازی در وی بخته و رشته
و مانند وی و اگر در فضای شکم کشاده شود پوست سبغوله
ران بشکافند و عضله را نکاه دارند و صفاق اندرونین را
بشکنند و نایژه در وی نهند و بدست فرو مالند تا ریم بیالاید
جون پاک شد تدبیر رویانیدن کند و اگر اماس صلب
کردد نخست بحقنه معتدل و شربت طبع فرو دارند و طبیخ
حلبه شربتی بزاننده است و نرم کننده است **بکیرند** مویز دانه

بیرون کرده سی عدد انجیر بستی بیست عدد عناب بیست عدد جلبه و حبک
از هر یکی ده درم بیخ کرفس سه درم سنک تخم بادیان انیسون از
هر یکی دو درم سنک بو بزند و بپالایند و روغن بادام بر افکنند و بر هند
و بعد از ان حب سازند از ایارج فیقرا و غاریقون و عصاره غافث
و نمک هندی و انیسون با آب کبسته و اعنب الثعلب بر هند و طین
تخم کتان و لعاب او براننده و نرم کننده است و پیه بط و پیه
مرغ خانگی و مغز ساق گاو خوردن و غافث خشک یک درم با آب
کبسته و نیم درم قسط تا یک مثقال در شراب انگوری و جلیب
با دام تلخ یا روغن او در شراب تخت نافع است و قرص مقل
و معجون کل و طبیخ زوفا و سفوف هلیله نافع است و اگر اماس
سرد و بلغمی بود علاج ان از علاج سده اماس صلب باید کرد
و ماء الاصول دادن و با یارج فیقرا و غاریقون و انیسون
و ملح هندی و افیمون استفراغ کردن و اگر بسبب اسیبی رسید
یا قوتی کرده شود در سر اسیف دردی پدید اید علاج انست
که راست بایستد و سینه راست کند و برافرازند و خویشتن

ب شیره

برزاند

بلرزاند در رود زایل شود از بهر ان که سبب درد زایل شدن از اندوه
بزرگ باشد از جای خویش و اگر اسیب قوی تر باشد و اماس کند
فصد باید کرد و بر قانون علاج اماس گرم رفتن و اگر حرارت سخت
غالب نباشد دارچینی و ریوند و فوه از هر یکی یک درم کوفته و بیخته
یک درم در شراب انگوری دهند

مقالت یازدهم در بیمارییهای سپرز باب اول در فعل و خاصیت سپرز

فعل سپرز سودا از خون جدا کردن است
و بخویشتن کشیدن و مزه ان بکردانیدن و ترش کردن و غذای خویش
ازان برداشتن و هر روز نصیبی از ان بمعده فرستادن تا مزاج
سپرز معتدل باشد و مزاج سودا در وی معتدل باشد مگر که در
جگر سوخته شده باشد و منفعت سودای معتدل بسیارست
ببنیاد و محکمی همه تن و صبوری مردم بدان است و هر گاه که از
اعتدال بیرون شود مضرتها تولد کند و افعال او تباه شود
و تمامی افعال او را سبب تغیر احوال قوتهای او باشد اگر قوت
جاذبه او ضعیف گردد سودا با خون باندامها رود و یرقان

سیاه وبهق سیاه وکلف تولد کند واگر قوت ماسکه ضعیف باشد بود
در روی کوارده نشود از حال بگردد واگر سخت ترش باشد وبمعده
براید یا برروده فرود آید ریش معده وریش روده واسهال سودا
تولد کند وعلاج ان عسر باشد واگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا
ناگوارده از وی بمعده اید منش گشتن وقی سودایی تولد کند واگر
برروده فرود اید اسهال سودایی تولد کند واگر قوت دافعه ضعیف
باشد سودا از وی دفع نشود اماس گیرد وبزرگ شود واگر ماده
اماس عفن گردد تبهای سودایی تولد کند وشهوت طعام ضعیف شود
واگر دافعه سخت ضعیف نباشد سودا اندک اندک از وی دفع شود
واسهال بی ترتیب پدید آید خاصیت او انست که هر گاه
که او فربه شود جگر وهمه تن لاغر شود از بهر آن که او جند جگرست
واین موضع بحث است از بهر آن که گفته اند هر گاه که مزاج
او معتدل باشد سودا در وی معتدل بماند ومنافع سودای
معتدل بسیارست وفربهی او قوت او باشد وقوت ان غایت
اعتدال باشد مرا این سخن متناقض می نماید وجرا می باید که

جگر

جگر وهمه تن بسبب قوت او لاغر شود بیان این می گویم اعتدال انست که قوت
او چندان باشد که سودا از خون جدا کند وبخویشتن کشد وغذای خویش
از آن بردارد وباقی بدان جانب که دفع باید کرد دفع کند وهر گاه که قوت
جاذبه او قوی تر شود وسودا را بقوتی تمام بکشد وبدان قوت خون صافی
که غذای حقیقی است بسبب ضرورت خلا با ان کشیده شود جگر وهمه تن
از خون صافی که غذای حقیقی است کم بهره ماند از بهر آن که بسبب فزونی
قوت جاذبه حرارتی باشد فزونی ومزاج سودا سرد است آن حرارت
بمزاج سودا معتدل گردد وقوت او بر جای بماند واو بسبب غذا
یافتن بسیار فربه شود وبسبب فربهی او را بزیادت غذا حاجت
اید وبسبب زیادت حاجت جذب غذا بیشتر کند واین حال در
بیوفتد وجگر لاغر شود وگاه باشد که بسبب اماس سپرز بحران
بیماری باشد وبسیاری باشد که بسبب بیماریهای سودایی طعامهای
سودایی باشد نه ضعیف سپرز ونه اماس او

باب دوم در اماس سپرز وضعیفی قوتهای او

اماس گرم در سپرز کمتر افتد واگر افتد خونی بود صفرایی کمتر بود

وبلغمی بنا در بود و هیچ اماس کرم در وی دیر نماند زود صلب شود
واما پس او بیشتر در فرو سوی او بود از بهر آن که ماده او تشبیکی
است و غلیظ و هرگاه که مطحول را اسهال خون افتد امید آن
باشد که علت تحلیل می پذیرد لکن اگر علت کهن گردد بزلق
الامعا و استسقا ادا کند از بهر آن که مزاج سرد باشد و حرارت
غریزی نماند بول مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین تر بهتر واخ
در وی رسوبی پراکنده باشد نشان پاک شدن علت باشد و اگر
در بول مطحول که تب دارد خون فسرده بینند اماس سپرز زایل
شود و گاه باشد که بحران اماس سپرز برعاف باشد و گاه باشد
که در پس گوش اماس کند صلب و گاه باشد که اماس سپرز بجگر انتقال
کند و آن سلیم تر باشد **علامات** همه انواع اماس سپرز
باگرانی باشد و باد درد که از سوی چپ بحجاب و تا بشانه
دست و جنبر کردن بر آید و باشد که دم زدن مضاعف
شود همچون دم زدن بچگان در گریستن از بهر آن که حجاب
بسبب مزاحمت اماس یک حرکت بدو بار تمام کند لکن تا اماس

عظیم

عظیم نباشد با حجاب این مزاحمت نیفتد و خون خداوند اماس سپرز
رقیق باشد از بهر آن که در دی خون از وی رفته باشد و گاه
باشد که زانوی مطحول و پای او گرم باشد از بهر آن که فم معده را
با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی بفم معده بر آید
و بسبب آمدن سودا در وی مزاج او سرد و حرارت از وی
باطراف باز گردد و آنرا گرم کند و اطراف بینی و گوش نیز سرد
باشد از بهر آن که هر دو عضو ضعیف اند و سرما یابنده و فرق میان
اماس و باد آنست که اماس باگرانی بود و باد سبک بود و قراقر کند
و هرگاه بمالند با روغن بباید و بسیار باشد که بر ساقها بثرها بر آید
و دندان بریزد و گوشت بن دندان خورده شود و اما سبب
بثرهای بساق چون کرم سودایی باشد که باطراف میل کند
و سبب ریزیدن دندان بر آمدن بخارهای بد باشد
بسوی بالا **علاج** علاج اماس سپرز بعلاج اماس جگر
نزدیک است و در علاج هر دو احتیاط باید کرد تا صلب نشود
و داروهای سپرز قوی تر از داروهای جگر باشد و لطیف تر و

معتدل تر باید تا ماده را بپزد در جمله داروهای تلخ و تیز باید
چیزی قابض با وی آمیخته تا قوت او نگاه دارد و سرکه تیز باید
کرد و بجهت آغاز بفصد باید کرد چون فصد باسلیق و حبل الذراع
پس اسیلم باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اندر مطبوخ
گزمازو و کبر و تخم کشوث و غافث در باید کرد و بحرگاه یک مثقال
ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون بباید داد و بامداد مطبوخ
هلیله و دو درم سنگ غاریقون با دو اوقیه سکنگبین بزوری
پاک کند و هر بامداد آب کرفس و آب عنب الثعلب یا آب
برگ بید یا آب برگ گز با سکنگبین سود دارد و اقراص
ریوند و غاریقون در وی زیادت کردن با آب کسینه
و سکنگبین یا بماء الجبن سود دارد و برگ بیده که بتازی
الغرب گویند و برگ گز و برگ بید در سایه خشک کرده
و کوفته و بیخته هر بامداد یک درم با دو درم شکر نافع
بود و از موده است و پوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری
ماده بطریق بول و براز بیرون آرد دو درم تخم خرفه

سوده با سرکه بر بندد در تحلیل سپرز خاصیتی دارد و داروهای مرکب
اقراص اشق و اقراص بخنکست سود دارد ضمادها ازین گونه
سازند **بگیرند** پوست بیخ کبر افسنتین بوده سعتر همه را در سرکه
ناب بو بزنند و بر تمدی کنند و بر سپرز نهند و برگ سداب خشک پنجاه
درم اشق بیست درم بورق ده درم همه را با سرکه لبابیند و ضماد کنند
و کاغذی باید ازاله اماس بگیرند و انگبین بروی مالند و خردل ناکوفته
بروی براکنند و بر نهند و چندان که صبر تواند کرد صبر کنند و بروی بگلا زنند
پس بر دارند و باب گرم بشوئید و باقی علاج در کتاب ذخیره
باید جست **باب سیوم در درد سپرز که از باد**
خیزد علاج این بعلاج اماس صلب نزدیک است از بهر آن
که در هر دو چیزهای تحلیل کننده می باید و محجمه آتش و تکمید نمک
و اردن و طعام باندکی باز آوردن و بتقاریق خوردن و بر
تشنگی صبر کردن و بجای آب شراب کهن سود دارد و قرص خردل
سود دارد **صفت داروی نافع** بگیرند گزمازو
ده درم تخم مرو ده درم تخم کسنه و تخم خرفه از هر یکی پنج

درم بکوبند و بو بیزند و بسکنگبین بزوری بسرشند شربت سه درم نافع بود والله اعلم

مقالت دوازدهم

در بیماریهای که از بیماری جگر و سپرز خیزد و این گفتار دو قسم است

قسم اول در یرقان و احوال ان

باب اول در اسباب تولد یرقان زرد و علامت و علاج ان

یرقان تغیر رنگ روی و رنگ سپیدی چشم را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه **و اسباب** تولد یرقان زرد بسیاری تولد صفرا باشد در جگر و سده در منفذ بیرون آمدن صفرا از جگر یا در منفذ فرو د آمدن صفرا بجانب روده از زهره یا بحران بیماری گرم و تب محرقه یا اماس جگر و اگرچه تولد یرقان از اماس هم بسبب سده باشد که منفذها از ماده اماس بسته شود و صفرا گذر نیابد و تحلیل نیز نپذیرد ولکن از بهر آن که بی اماس بسیار باشد اماس را سببی جداگانه شمرند و باشد نیز که بسبب سرمای بیرونی یا بسبب سوء المزاج سرد مسام و منفذها منقبض گردد و صفرا گذر نیابد

وتحلیل

وتحلیل نیز نپذیرد و این نوع بیشتر در زمستان بهنگام باد شمال افتد و اما انچ منفذها منقبض گردد و صفرا در جگر بماند بیشتری بسبب آماس جگر باشد و یرقان بحرانی اگر پیش از روز هفتم پدید آید بد باشد لکن اگر طبع با آن نرم گردد امیدوار باشد **علامات** یرقان زرد که بسبب حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا باشد علامت آن تشنگی است و تلخی دهان و زردی زبان و ضعف شهوت و بول کفک آن رنگین و انچه بسبب آن سوء المزاج همه تن باشد خون بدان سبب در رگها صفرایی شود **علامت** آن لاغر شدن و تب گرم و بثرها و خارش باشد در همه تن که خون بدان سبب در رگها صفرایی شود و زردی بسیار زند و بول و غایط رنگین بود و هرچند بول رنگین تر بود بهتر بود و نشان قوت جگر دفع کردن صفرا باشد و انچه بحرانی بود در روز بحران افتد و در میان بیماری حادث افتد و انچ از گزیدن حیوان زهرناک افتد سبب ان علامت ان باشد **علاج** انچ که بسبب سده و بسیاری صفرا باشد نخست از دست راست رگ باسلیق یا اسیلم زنند یا حجم بر فرو

جگر و حجامت کردن و بطبیخ بنفشه و خرمای هندو استفراغ کردن
یا فلوس خیار شنبر در آب کسنه و آب عنب الثعلب حل کنند و بدهند
واگر حرارت آهسته‌تر باشد طبیخ هلیله زرد دهند یا طبیخ افسنتین
و در طبیخ افستین تخم کسنه و بیخ او و تخم کشوث و الوی سیاه و خرمای
هندو و عناب و بیخ سوس زیادت کنند و اگر ماده غلیظ‌تر باشد
غافث و غاریقون و شاهتره با آن یاد کنند و اگر حاجت آید
نمک هندی و سقمونیا زیادت کنند و در کشکاب بیخ کسنه و بیخ
کرفس و بیخ بادیان می‌پزند و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند
یا بسفوف هلیله زرد بدین صفت هلیله زرد ده درم
صبر نیم درم طباشیر یک درم سقمونیا مشوی دانگ نیم این
جمله سه شربت بود صفت دارویی که جگر را پاک کند صبر
نیم درم غاریقون یک درم سقمونیا دانگی این یک شربت
باشد اما شربتهایی که حرارت جگر را تسکین دهد آب انار
ترش و شیرین است و آب کسنه و آب کدو و آب خرمای هندو
و آب خیار ترش و آب خرفه همه با سکنگبین بزوری

واگر حرارت باشد قرص کافور و قرص امبرباریس نافع باشد
واگر سده محکم باشد آب کسنه و آب کرفس و آب بادیان و آب
شبت همه بهم آمیخته بجوشانند و بپالایند و شکر برافکنند و سه درم
روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم
روغن پسته با آن بیامیزند و بدهند و شبانگاه یک درم
تخم ترب و یک درم تخم خربزه و یک درم انیسون
و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفس با یک اوقیه سکنگبین
بزوری بدهند و اگر هر بامداد دو درم سنگ نمک درشت
با یک دسته برگ کسنه بخورند هفت روز جگر و زهره
را از ماده عفن پاک کند و یک استیر برگ چکندر خشک
کرده و کوفته و با سکنگبین سرشته بدهد بگشاید و یک درم
سنگ سلیخه با شراب کهن بدهند و بفرمایند دوید
ماده یرقان با ادرار بیرون آرد و گرمابه و آب زن
سود دارد و اگر در آب زن تقاضای بول پدید آید هم در
آبزن بول کند و غذا زیربا با نخود و مویز و انجیر دروی

پخته واکر زیره با از سرکه کبر سازند صواب باشد وبرک ترب یا برک
کرنب بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین وطلی بریان کرده
وخل الزیت با کوک وکسنه وفشرد از کوشت بزغاله از جوزه که
معصوص باب غوره **باب دوم در یرقان سیاه وعلامت**
وعلاج آن یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد واز جکر
نیز باشد وانچه از سپرز بود سبب آن سده باشد در منفذی
که میان جکر وسپرز است وسودا بدان منفذ بسپرز آید یا ضعیفی
سپرز از کشیدن سودا از جکر بسبب نوع از انواع
سوء المزاج یا بسبب آماس وانچه از جکر باشد سبب ان سوء
المزاج کرم باشد در جکر وسده در منفذی که میان جکر وزهره
است وصفرا بدان سبب در وی بسوزد وسودا کردد وبا خون
باندامها رود **علامات** علامت ان از انواع علامتهائی
بیماریهای جکر وسپرز معلوم کردد **علاج** اکر سبب آن
از سپرز بود رک باسلیق زنند یا اسیلم از دست چپ پس
داروی مسهل دهند چند کرت وباخر پنیر آب دهند وپنیر آب

لسکنکبین

بسکنکبین افتیمونی سازند واکر حاجت اید هر چند روزی با شوف
بلیله دهند **وبکیرند** بلیله زرد وکابلی از هر یکی دو درم سنک افتیمونی
یک درم سنک ایارج فیقرا نیم درم سنک نمک هندی دو دانک
ایاریج
این جمله یک شربت باشد واکر سکنکبین افتیمونی هر بامداد یک
اوقیه با یک اوقیه اب با دیان بدهند با یک اوقیه اب برک کز
سود دارد واب برک کبر واب برک ترب نیز نافع
بود وشیر اشتر با بلیله سیاه وافتیمون وغاریقون
ونمک هندی باندازه قوت حب دهند وضمادها **قسم دوم**
از کفتار دوازدهم در استسقا باب اول
در استسقا واحوال ان اما استسقا سه نوعست زقی ولحمی
وطبلی واستسقای حقیقی انست که همه تن تشنه کردد واز جکر
اب خواهد لکن ازبهران که در هر سه نوع شکم اماس کیرد
هر سه نوع را استسقا کویند زقی چنان باشد که اب در شکم
کرد اید وشکم اماس کیرد ودست وپای وروی نیز اماس کیرد
ولحمی چنان باشد که اب با ماده بلغمی با اندامها رود وهمه تن

همچون تن مردگان باشد آماسیده و نرم و طبلی چنان باشد که باد در شکم
گرد آید و شکم بر آماسیده شود و گاه باشد که با این باد آب نیز باشد
لیکن باد غالب تر بود و سبب قوی تر و عامتر در تولد
انواع استسقا ضعف جگر است از بهر آنکه هیچ نوعی از بیماری جگر
نباشد اگرچه بیماری جگر بی استسقا بسیار باشد و بدین سبب توان
گفت که ضعف جگر از اسباب و اجزا است درین علت و اما
اسباب سابقه انواع سوء المزاج است و سده و انواع
آماسها و مشارکت اندامها اما سوء المزاج گرم و خشک از دو
وجه جگر را ضعیف کند و خشکی مدد حرارت غریزی را تحلیل
کند و غریزت بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزی سبب
ضعف جگر باشد و گرمی اندامها را بگدازد و سبب استفراغها
گردد چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و سیلان
بواسیر تا بدان سبب خشکی زیادت شود و اندامها را تشنه
کند تا از جگر آب خواهد و استسقا این باشد و هرگاه که
آب خورند جگر ضعیف در آن تصرف نتواند کرد و باندامها

نتواند

نتواند فرستاد بعضی از جگر باز گردد و بطریق ترشح در فضای
شکم گرد آید و بعضی جگر در رگهای هیچ تصرف ناکرده با خون
ضعیف که هضم ثانی او را تمام نپخته باشد باندامها شود اماس
شکم و اماس اندامها پدید آید و مزاج سرد سبب زیادتی
رطوبتها باشد و رطوبت سردی مزاج را مدد باشد سبب
نقصان و ضعف حرارت گردد و سبب قوی ضعف جگر را و نقصان
حرارت را و تولد استسقا را آب خوردن ناشتاست
و از پس ریاضت و گرمابه و از پس جماع و علی الجمله سوء المزاج
سرد سببی قویست ضعیف جگر را و یک سبب از اسباب سرد
شدن جگر برآمدن سوداست بمعده و از معده بروده
اثنا عشری و روده صایم و آن روده بماساریقا در آید
و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از جگر بحجاب و اندامهای
دم زدن باز دهد و اسباب ضعیفی جگر بسبب مشارکت
اندامها در باب پنجم از گفتار دهم ازین کتاب یاد
کرده شده است و ذکر سده و ذکر آماسها و قروح

وبثرات هریک درین کفتار یاد کرده شده است باب دوم

در سوء القنیه واحوال ان هرکاه که مزاج جکر از حال طبیعی

بکردد وضعیفی پدید آید حال این کس همچون حال خداوند استسقا

شود آنرا سوء القنیه کویند وسوء المزاج نیز کویند واین حال مقدمه

استسقا باشد علامات رنک روی بسپیدی وزردی بکراید

وتهیج در چشم وروی وآماس در اطراف پدید آید وشهوت آب

زیادت باشد وباشد نیز که بسبب سردی مزاج شهوت طعام زیادت

کردد وهضم اندک وباد ها اندر شکم وسستی وکسلانی در تن پدید آید

وباشد که بسبب بخارهای بد کوشت بن دندان خارش کیرد وبسیار

باشد که خداوند ذات الریه را تریهای آب ناک در شش کرد آید

وحال او همچون خداوند سوء القنیه شود علاج تامل باید کرد اکر

در تن مادهٔ صفرایی بود چند کرت ایارج فیقرا باید داد واکر

خلط غلیظ باشد غاریقون بسفایج وشحم حنظل وسقمونیا بان

ترکیب کنند وبهر صفت که باشد استفراغها بتفاریق وزود زود

کنند تا ماده جمع نشود ووقتی هم به تفاریق کنند وداروی مسهل را

بعود

بعود خام ومصطکی ومانند آن قوت دهند وازپس آن که چند بار

استفراغها کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند ودر رک زدن احتیاط

کنند وهر وقت که رک باید زد نخست با ایارج فیقرا وبطبیخ

افسنتین خون را صافی کنند پس اندکی بیرون کنند وهر بامداد

شراب افسنتین سخت نافع باشد وازپس استفراغها تریاق بزرک

ومثرودیطوس ودواء الکرکم ودواء اللک وکلکلانج مروزی

دهند واکر سوء المزاج محکم شود شیر اشتر عرابی با بول او

سود دارد خاصه کسانی را که تن قوی باشند وغذا زیره

باء اسفید با کوشت کبک ودراج ومصوص وابا ها بدار چینی

وزعفران ومصطکی وقرنفل خوش کنند وبعضی طعامها بجز دل

وسیر کنند تا خوش کنند ومیبه وچند یقون دهند ومعده را

کرم دارند وجکر را بداروهای لطیف چون سلیخه وسنبل و

دار چینی وبوره وزراوند کرد تکمید کنند باب سیوم

در استسقای زقی انواع استسقا واسباب

در باب نخستین یاد کرده آمده است علامات اکر سبب

استسقا اماس جگر باشد طبع خشک باشد و پای اماسیده و سرفه خشک
پدید آید و باخر درب تولد کند و ضعف زیادت گردد و اگر سبب
حرارت جگر باشد تشنگی غالب شود و در بول بسبب تیزی صفرا حرقتی
باشد و رنگ روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و شهوت اندک و اگر
سبب گدازش اخلاط باشد و ماده میل بمجری طبع دارد و نخست
در کمرگاه و تهیگاه پدید آید و در همه انواع استسقا که سبب آن
حرارت باشد نخست اماس درین جای پدید آید و بول و براز صدیدی
و غیبالی باشد و اگر سبب استسقا از سپرز باشد رنگ روی بسبزی
و سیاهی زند و در همه انواع نفس تنگ و شهوت ضعیف و تشنگی
غالب بود مگر آنجا که سبب سرد شدن جگر باشد از جهت آب خوردن
ناهنگام **وعلامت** خاصهٔ زقی آنست که شکم گران باشد
و اطراف اماسیده و پوست شکم روشن و تر کشیده باشد همچون
مشک پر آب و اگر دست بروی زنند آواز آب توان دانست
و باشد که مذاکیر و پوست خایه پر آب شود و باخر بسبب بسیاری آب
و مزاحمت باحجاب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و بول اندک

باشد

باشد و در بیشتر وقتها بول سرخ باشد و سبب سرخی دو چیز است یکی آن
که آن لون بسیار پراکنده خواست بود در بول اندک بهتر نماید
دوم آنکه بسبب ضعیفی قوت ممیزهٔ جگر خون را و صفرا را که طبیبان
انرا جمرا گویند از آب جدا نتواند کرد پس هرگاه که در استسقا آب
سرخ بینند حکم نباید کرد که گرمی غالب است **علاج** اگر جگر گرم باشد
یا در وی اماس باشد نخست تدبیر آن باید کرد چنان که هر یک در باب
جداگانه یاد کرده آمده است تا اماس و سوء المزاج زایل شود
پس تدبیر استفراغ آب کردن چنان که گاهی شربتی دهند که تسکین
حرارت کند و گاه شربتی که استفراغ آب کند بطریق اسهال یا بطریق
ادرار بول بدین ترتیب روزی ایرسا دهند با سکنجبین بزوری
و روزی آب بادیان با آب کسنه و روزی آب عنب الثعلب و
فلوس خیارشنبر در وی حل کرده و گاهی آب کرفش و آب برگ ترب
دهند بهم آمیخته و گاهی مقدار سه استیر بول بز دهند با هم چندان
آب عنب الثعلب یا با آب کاکنج آمیخته **پیا بهر** جی گوید بسیار
دیدم که با آب برگ ترب و سکنجبین ازین علت خلاص یافتند خواجه

ابوعلی سینا می گوید رحمه الله سرپوشیده را دیدم درین علت
باختیار خویش انار خورد چندان که یاد کردن آن مردم را عجب آید
ازین علت خلاص یافت و هر سه روزی یا هر پنج روزی قی باید فرمود
و هر ده روزی دارویی دادن که اسهال آب کند برفق و مزاج را
گرم نکند اما داروها بدین **صفت باید کرد**
قاقلی است مقدار پنجاه درم با آب خرمای هندی یا باشیر خشت
بدهند یا با سکنگبین و ریوند چینی و لک مغسول و اندکی زعفران ترکیب
کرده و اب طلخشقوق و آب بادیان تر و آب شاهتره از هر یکی
درم با چهل درم آب اشنان تر آمیخته **جالینوس**
می گوید سه درم اشنان پارسی هم اسهال کند و هم ادرار و رگ
زدن هم خداوندان استسقا را زیان دارد مگر آنرا که سبب
استسقا باز ایستادن خون بواسیر باشد یا خون حیض باشد
خاصه اگر مانعی نباشد **اوطیوش** می گوید هم چنان که بسیار
تر آتش را فرو میراند بسیاری خون چیزهای سرد حرارت
غریزی را فرو میراند پس مصلحت آن باشد که لختی خون بدکم

کند

کند از بهران که مادهٔ بد رهمه تن پراکنده باشد به انواع استفراغ
چون رگ زدن و ادرار بول و عرق آوردن و مالیدن و ریاضت
و غرغره سود دارد و مازریون در عصارهٔ کل تر فرغار کنند و از آن
عصارهٔ شراب کل سازند استفراغ آب کند و برگهای مازریون
مدبر کوفته و بیخته و بعسل انجیر سرشته و حب کرده هم این فایده کند
و شیر انجیر بشکر معقود کرده و حب کرده شربت دو حب هر یک
چند نخودی استفراغ کند باندازه و بر اثر آن شراب غوره
و شراب لیمو دادن سود دارد **صفت حب ریوند**
بگیرند ریوند چینی عصارهٔ غافت تخم کسنه از هر یکی سه درم
غاریقون پنج درم مازریون مدبر ده درم سنگ شربت
دو درم و نیم و هر هفته یک شربت دهند **حبی دیگر**
بگیرند مازریون مدبر یک درم روی سوخته بصری نیم درم
فرفیون دانگ نیم شکر طبرزد چندان که داروها باشد
شکر بگدازند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند جمله
یک شربت قوی باشد و اگر این حب را بقرنفل و زعفران

خوش بوی کنند صواب باشد و ضماد ازین نوع سازند سرگین بز و سرگین
گاو خشک و آرد جو و آرد گاورس بسرکه بسرشند یا به بول اشتر و غذا
زیره با یا زرشک با و خل الزیت باکیبه و از گوشتها گوشت
کبک و تیهوج و دراج و تذرو و مصوص و فشرد فرمایند و کشادن
آب بهیچ حال نفرمایند مگر شخصی را که تن و کالبد او بزرگ باشد و قوت
قوی و اگر سبب استسقا سردی جگر باشد نخست فضول و تریها کم کند
و بر تشنگی و گرسنگی صبر کنند و پیوسته با آهستگی استفراغ می کنند
بقی و اسهال و با درار بول و بعرق و بعطسه و بریاضت
و مالیدن اما ریاضت پیش از آن بباید کرد که حرارت
برافروزد چندان بباید که تحلیل افتد و قوت بعطر و بوی
طعام نگاه دارند و استفراغ بحب مازریون و حب
سکبینج و مانند آن کنند **صفت حب سکبینج**
بگیرند صبر افتیمون از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکبینج
شش درم سقمونیا سه درم مصطکی انیسون از هر یکی یک درم
شربت دو درم **صفت حب مازریون**

بگیرند

بگیرند برگ مازریون مدبر توفال مس انیسون شربت یکدرم تا یک مثقال
حب غاریقون بگیرند غاریقون ده درم
ریوند چینی و عصارهٔ غافت از هر یکی دو درم شکر طبرزد
ده درم هر روز یک درم سنگ بدهند و اگر افراط کند باز دارند
و از پس استفراغ تریاق بزرگ و مثرودیطوس و معجون
لک و اثاناسیا دهند تا قوت جگر باز آید و در آفتاب و ریگ
گرم و تنور گرم و گرمابهٔ خشک نشستن سود دارد این همه پس از
استفراغ شاید و از گذر باد دور دارند و در آفتاب سر پوشیده
باید داشت و ریگ نرم باید و پخته و اگر بعوض ریگ نمک گرم
کرده باشد بهتر بود و چون عرق کرده بود خویشتن را پاک کند
و سرکه و روغن گل همه تن در مالد یا نمک و بورهٔ سرخ و روغن
بادام در مالد و حقنه و شیاف سود دارد از بهر آنکه موضع
آب نزدیک باشد و ضمادها ازین نوع که یاد کرده آمده است
لکن بجای سرکه شبت کند یا بول کودکان و بجای آرد جو برگ مورد
کند یا بلوط کوفته **باب چهارم**

در استسقاء طبلی ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنان که
اندر زقی و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل آید و از آروغ
راحت یابد **علاج** اگر حرارت غالب بود آب بادیان
تر و آب کرفس و آب جبک و طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید داد
و بر جگر ضمادی از صندل و عود و لادن و مشک بر نهادن و اگر
سردی غالب بود ماء بلاجول و فنداد یقون و سجزینیا باید
داد و بر ماء بلاجول روغن بادام تلخ برچکانیدن سود دارد
و تکمید کردن سود دارد و تکمید کردن و کندر و زیره و نان
خواه و معجون الوج و معجون حب الغار سود دارد و تکمید
کردن بنمک و ارزن گرم و مجمرهٔ آتش بر نهادن و بر روغن
سپداب حقنه کردن و بوره و سپداب خشک کوفته و بیخته
با انگبین بسرشند و حمول سازند چنان که پنبه بدان
آلوده کنند و بر دارند و کلنکبین و مصطکی دهند و خندیقون
و با خو شیر اشتر با دو درم سکبینج دهند و شیر اشتر با
بول او نافع است **باب پنجم در استسقای لحمی**

سبب استسقای لحمی سوء المزاج سرد باشد در جگر و در رگهای
همه تن و بدان سبب هضم ثانی و ثالث ناقص شود یا باطل
و سبب سوء المزاج یاد کرده آمده است و سبب سوء المزاج
رگها سرمایی باشد سخت که در سفر و غیر سفر بمردم رسد و باشد
نیز که بسبب حرارت غریب اخلاط گداخته گردد و در منفذها
و رگها پدید باشد و آن اخلاط در تن متحیر بماند و باندامها پیوسته
نگردد این علت تولد کند بمشارکت سپرز و جگر و التهای دم
زدن و بمشارکت کرده و رحم و بسبب باز ایستادن خون
حیض و بواسیر بسیار افتد **علامات** نخست پای آماس
گیرد پس شکم و خایه پس روی و دیگر اندامها و هر کجا انگشت
بنهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس بجای باز آید
و در طبلی و زقی روی آماس نکند از بهر آن که دل بدان نزدیک است
و در بیشتر وقتها طبع خداوند لحمی نرم باشد و آنچه بمشارکت اندامی
دیگر افتد بیماری آن اندام بر آن گواهی دهد **علاج**
آنجا که سبب باز ایستادن خون حیض و خون بواسیر باشد بحجت

رگ باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و در هیچ نوع دیگر
نشاید زد و بالان که رگ زدن در طمث اولی تر که اندر زقی و
الاستسقا اغها بقی و بداروهای مسهل و مسام گشاده داشتن درین
نوع اولیتر لکن اگر با وی تب باشد رگ زدن نباید و نه
مسهل خوردن تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ
را بغرغره پاک کردن روا باشد و داروهایی که درین
علت نافع تر است ایارج فیقرا است و حب ریوند که در
علاج زقی یاد کرده آمده است و اقراص شبرم و حب بهرامی
و اقراص الملک و دواء الکرکم و کلکلانج و ریاضت و در
افتاب و ریگ گرم نشستن چنان که یاد کرده آمده است
و در آب دریا و آب معدن کوگرد و معدنهای دیگر چون
آب زاک و غیر آن نشستن سود دارد و اگر همه روز
در آب دریا نشیند صواب باشد و ضماد هم از آن نوع
که یاد کرده آمده است و غذا نان خشک آرد با تخم بادیان
و زیره و کرویا و در طبیخها دارچینی و بلبل و زیره و کرویا

وبخو

و بخور کند تا می پزند و روغن پسته سود دارد و اگر از گوشت کبک و دراج
و تیهوج و تذرو غذا سازند نافع باشد ان شاء الله تعالی

مقالت سیزدهم در انواع اسهال و سحج و زحیر

باب اول در اسهال دماغی

سبب اسهال دماغی مادهٔ نزله باشد که بمجری فرود آید و بمعده
و رودها اگر ماده رطوبتی باشد نرم اسهال بلغمی افتد و اگر ماده
گرم و تیز باشد سحج و اسهال تولد کند **علامات** علامت خاصه
این نوع انست که بامداد از خواب برخیزند چند مجلس بنشانند
زود از و دپس ساکن تر شود **علاج** هر بامداد قی باید کرد
تا انچه از سر بمعده فرود آمده باشد و هنوز اندر فم معده
باشد بر اندازد و در خواب بقفا باز نخسپد و بالین پست کند
و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد بچیزهای بوییدنی چون لادن
و قسط و کندر که بر آتش افکنند و شونیز که بر کرم فغار کرده
بریان کنند و بوسته می بوینده و بغرغره و پر شانه کردن
و پیش سر خاریدن و عطسه آوردن و اطراف مالیدن

وبطبیخ اکلیل الملک شستن واقراص خشخاش دادن وحب صبر
وایارج فیقرا وحب قوقایا وعانند آن استفراغ کردن
اما بباید دانست که بدارو قابض اسهال باز نباید داشت
تا نخست آن چه در معده باشد بقی پاک نشود وچون ان
پاک شده باشد باقی که در قعر معده افتاده باشد بچیزی نرم
دفع باید کرد و بوقت خواب مقدار دو کفچه بدهند نزله باز
دارد و آب سرد بر تشنگی صادق باندازه معتدل نزله باز دارد
واب بسیار زیان دارد وبوی سرکه سود دارد وخوردن
آب دماغ را ضعیف کند وخداوند دماغ سرد را علاج
سبات ولیثرغس باید کرد والله اعلم

باب دوم در اسهال صفرایی

اسهال صفرایی از بسیاری صفرا باشد که از زهره فرود آید
وروده را می زداید وتیزی ان روده را می گزد وقوت
ماسکه را ضعیف کند علامات دهان تلخ باشد وتشنگی
غالب ومادّه که می آید زرد باشد ومقعده را بسوزد

وبشتری از پس تب غب ومحرقه واز پس شراب کهن افتد
علاج اگر مادّه نخست بسیار باشد نخست بطبیخ هلیله زرد
وخرمای هند واستفراغ کنند پس بکشکاب گنجشک بریان کرده
وبسفوف حب الرمان ودوغ سنگ تاب وشراب خشخاش
واقراص طباشیر وکوارش سماق اسهال باز دارد واگر
قدری پست جو بگیرند ومقدار دو درم تخم خشخاش کوفته
با ان بیامیزند ودر اب انار ترش واندکی شکر یا در اب
ترشی سماق یا در دوغ اهن تاب بدهند اسهال صفرا
باز دارد وکعک بغدادی نرم سوده مقدار چهل درم
یک شبانروز در سکباج گوشت گاو بزند نیک سود دارد

باب سیوم در اسهال کبدی

اسهال کبدی نوعی اسهال است که سبب آن بیماریها
جگر باشد وضعف قوتهای او علامات اگر سبب ضعف جاذبه
جگر باشد اسهال کیلوسی بود سپید وآب ناک از انهار
که از معده برورده فرود می آید واگر سبب ضعف ماسکه

باشد اجابت زودتر ازان افتد که باید و با هیچ تنکی و بجنبد کرت
باشد ازبهران که بقوت دفع بیرون می شود لکن بسبب ضعف
ماسکه و از دافعه در دفع آن هیچ معونتی نباشد ازبهران
که بوقت مندفع می شود و اگر ماسکه و دافعه هردو ضعیف باشند
اسهال اندک اندک باشد و زود زود برانگیزد و اگر هاضمه
ضعیف باشد اسهال غذائی باشد و اگر اماس جگر پخته شود
بشکافد یا سده جگر بکشاید یا رگی بکسلد یا بکشاید اسهال
خون و ریم باشد و با آخر سیاه و غلیظ شود همچون دردی شراب
و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد و گداز تن اخلاط جدیدی
باشد و گاه باشد که جگر بسوزد و از پس اخلاط پارهای
گوشت سیاه فرود آید و گاه باشد که سبب جدیدی ترشح
اماسی و دبیله باشد و گاه باشد که اسهال جدیدی
با کفک باشد و سبب کفک گداختن و جوشیدن اخلاط
باشد و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط باشد
و از کشادن سده بود و میان اسهال سودائی که از سپرز

زاید

زاید انست که اخلاط سوخته سخت سیاه باشد و قوام ان غلیظ
تر از قوام سودا بود و گنده باشد و خلط سودا سیاه تر و رقیق
تر باشد و گنده نباشد و انچه از سده اید گنده باشد و هرگاه
که اسهال سیاه که سبب ان سوختن اخلاط باشد سبز شود
علامت قوت گرفتن طبیعت باشد نخست سبز شود پس زرد
پس بایستد نشان سلامت باشد **علاج** انواع بیماریهای
جگر که اسباب انواع این علت است بباید دانست نوع
علت و سبب ان بدانست و تدبیر زایل کردن سبب پیش
گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریهای جگر و اسباب
و علامات و علاج ان هر یک در جایگاه خود یاد کرده
آمده است اما انچه اینجا یاد باید کرد انست که بدانی که اگر
سبب علت اماس باشد یا سده باشد داروی قابض دادن
خطا باشد ازبهران که داروی قابض منفذها را فراهم
گیرد و سده محکم تر شود و اماس صلب گردد و صواب انست
که انچه از سده یا از اماس می پالاید تمام دفع کند بداروهای

محلل و نرم تا سده تمام گشاده شود و اما کسی تحلیل پذیرد و بسیار باشد
که بسبب سده بمسهل قوی یا بحقنه تیز حاجت آید یا بمعجون
گشاینده تا ماده را تمام دفع کند اما مسهل و حقنه نه معالج
باشد که در خورد مزاج بیچیده می سازد و تربیت دادن
معجون چنان باشد که بامداد پیش از آن که غذا خورد ساعتی
نیم مثقال فوذنجی مثلا بدهند و پس از هضم نیم مثقال بدهند
و شراب کهن مروق اندکی پس از هضم سود دارد و معلوم است
که سده از خلط غلیظ افتد پس اگرچه لاغر باشد از استفراغ
خلط غلیظ نباید ترسید از بهر آن که چون سده بگشاید
و پاک شود تن از مادهٔ سده پاک شود غذا در رگها آید و گوشت
و قوت باز آید و اگر اسهال غسالی بود در اول علت
نان نشاید خورد از بهر آن که جگر غذا قبول نکند و چیزی
غلیظ چون نان و مانند آن هضم نتواند کرد صواب آن
باشد که برکشکاب نیک هضم می شود کاورس پوست کنده
بالبست بو بزند و بپالایند و مویز منقا درین نوع سخت

نافع است اگر بر آن اقتصار کند سود دارد و اقراص انبرباریس
و اگر این علت دراز گردد و بیخ کند چیزهای نرم مغزی باید
داد و اگر با بیخ طبع خشک باشد تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده
کوفته نرم اسبغول و تخم شاهسپرغم همه برابر ناکوفته و خام بیامیزند
و بروغن گل چرب کنند شربت سه درم با آب نیم گرم و اگر
خیار شنبر با این تخمها در آب گرم بدهند صواب باشد
و اگر ضعیف از قوت جاذبه باشد علاج بچیزی گرم کنند چون
فلافلی و فوذنجی و اگر شراب صرف کهن دهند نافع است
لکن غذا هرچه لطیف تر و توابل خردل و انگدان
و آنچه بدان ماند و اگر سبب ضعیفی ماسکه باشد علاج آن
بچیزی باید کرد که میل بگرمی و خشکی دارد از بهر آن که
سبب ضعف او سوء المزاج سرد و تر باشد بگیرند
گل سرخ و گلنار و قرظ از هر یکی پنج درم سنگ سنبل
هفت درم مصطکی سه درم زعفران اذخر از هر یکی
چهار درم شربت دو درم با رب آبی و اگر اسهال خون

باشد و در شکم ورودها هیچ دردی وافتی نباشد و هرچند روز یک روز
یا دو روز باز ایستد و باز آمدن گیرد و باخر خلطی چون دردی شراب
آید نشان آن باشد که از جگرست سفوف الطین و قرص طباشیر
باید داد در شراب آبی و شراب سورد و اگر اسهال چون دردی
شراب بود و گنده و باکفک باشد بباید دانست که سبب آن
حرارت صعب است که در حرکتها و سفرها و غیر آن تولد کرده است
و خشکی غالب است و سبب غلیظی اسهال و گنده سوختن خون است
کشکاب سرد و آب یخ و شراب خشخاش و قرص کافور باید
فرمود و اگر اسهال همچون زرد آب باشد و تن لاغر باشد
و کاهش می کند قرص کافور و کشکاب سرطان در روی پخته
باید داد و علاج دق باید کرد و اگر اندر اسهال خون
یا اندر قی خون اطراف سرد شود و روی زرد و شکم
برآید و نبض ساقط شود بباید دانست که خون در شکم
او بسته است بعلاج آن مشغول باید بود

باب چهارم

در اسهال که ماده آن از همه تن برآید

هرگاه که در رگها

خلط

خلط بد با خون آمیخته شود اندامها آنرا قبول نکند و قوت هاضمهٔ
رگها و اندامها آنرا بصلاح نتواند آورد و قوت دافعهٔ هر
اندامی بجگر باز دهد و از جگر بشاخهای ماساریقا برود و فرود
آید و باشد که در معده و اندامهایی که بمشارکت اوست اخلاط
بد باشد و آن اخلاط بمعده باز آید و طعام را که در معده
باشد تباه کند یا در آن اخلاط قوتی باشد که معده آنرا کاره
باشد و مزاج آن مخالف مزاج معده باشد و معده آنرا
دفع کند و کیلوس را که در معده باشد با آن دفع کند
و اسهالی که ازین نوع باشد ماده از رگها و اندامها از راه
روده بمعده باز آید آنرا نوبتی معلوم و مدت آن دراز
گردد از بهر آنکه طعام و شراب در معده هضم تمام نیابد
و بدین اسهال تن از آن مادتها پاک نشود و خداوند
علت سبب آن نداند و هر بار که اسهال بنوبت باز آید
پندارد که اسهال نویست و از سببی نو پدید آمده است
و هر بار که نوبت اسهال تمام شود پندارد که اسهال زایل

جگر

شود حکایت حال ان نداند کرد **علامات** پیوسته ناف
می پیچد و هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال باشد و باز بایستد
و باشد که یک هفته بر حال تندرستی باشد و باشد که بیست روز
تندرست باشد پس نوبت باز آید **علاج** نخست از حال معده
و جگر و از حال قوتهای هر دو تفحص باید کرد و بیماریها و ضعف قوتها
را علاج باید کرد چنان که هر یک یاد کرده آمده است و استفراغ
که واجب کند کردن تا تن پاک شود و ایارج فیقرا و مطبوخ
هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و کوارش سفرجل
و اطریفل بزرگ دادن درین باب موافق باشد و از پس
استفراغ ریاضت و گرمابه و ترتیب طعام و شراب و خواب
و بیداری بر نسقی که در کتاب حفظ الصحه یاد کرده
آمده است نگاه داشتن

باب پنجم در اسهال معدی

سبب اسهال معدی ضعف قوت
ماسکه باشد و ضعف ماسکه یا بی ترتیب و بسیار خوردن
طعامهای چرب و طعامهای بد خوردن یا بسیار آمدن

سودا از سپرز بمعده **و اما اسباب** ضعف هاضمه یا رطوبت لزج
باشد که سطح معده را آلوده کند و طعام را فرو لغزاند یا بسیاری
تولد صفرا در معده یا آمیخته شدن صفرا و رطوبت در معده
یا تولد بادها در معده و اسباب ضعف ماسکه خود از رطوبت لزج
بثرها باشد که بر سطح معده بر آید یا قوت داروی مسهل باشد که در
سطح معده بماند یا نوعی سوء المزاج باشد و بسیار آمدن ماده
سودا از سپرز بمعده با حرکتهای عنیف **علامات** اما علامت
رطوبت لزج که سبب ضعف هاضمه و ماسکه باشد گرانی معده باشد
و منش گشتن و ثفل سپید و ناگوارید و آروغ ترش و علامت
گرمی معده و بسیاری تولد صفرا درو تشنگی باشد و تلخی دهان
و ثفل زرد و علامت آمیخته شدن صفرا و بلغم در معده ثفل بر
آمیخته باشد و علامت بادها قراقر و علامت بثرها آنست که بر
سطح زبان و دهان بثره بر آید و بوی دهان ناخوش بود
و معده پس از طعام درد خیزد و بسوزد و ناگوارید
و با صدید بود و تشنگی غالب و باشد که تب آید و هرگاه

سحج و اسهال خون باشد و در جگر و شکم المی نباشد و علامتهای
نزله و آمدن صفرا از زهره و آمدن سودا از سپرز ظاهر
نباشد بباید دانست که اسهال معدی است و معده لغزنده
شده است **علاج** انجا که سبب ضعف هاضمه و ماسکه و آلودگی
سطح معده باشد از رطوبت لزج قی باید کرد بر ماهی شور و طبیخ
شبت و ترب و خردل و چکندر با انگبین و نمک و بوره
پس باقی با یارج فیقرا پاک کردن و معده را قوت دادن
بسجزنیا و کوارش خوزی و معجون خبث الحدید و سفوف عود
صفت حبی که اسهال بلغم باز دارد بگیرند مر قرفه افیون
خند بید ستر برابر حب کنند همچون بلبل شربت هفت
حب طفل را دو حب کودک را که ده ساله بود چهار حب
و بعضی بجای قرفه تخم کرفس کنند **حبی دیگر** بگیرند
افیون سندروس کندر مر زعفران برابر حب کنند چند نخود
شربت دو حب و انجا که سبب گرمی معده باشد و تولد صفرا
شراب مورد باید داد با رب انار ترش آمیخته یا رب غوره

یارب

یا رب آبی سرشته یا رب لیمو با یک مثقال شراب طباشیر و اقراص
طباشیر و کوارش سماق سود دارد و اگر تب نباشد دو غ آهن
تاب با اقراص طباشیر سود دارد و شیر بز با آب سماق بوپزند
تا آب برود و شیر بماند آن شیر با رب لیمو و رب آبی ترش و غیر
آن می دهند و طعام با یخنه بسماق پخته و کشنیز دشتی لبر که پخته یا لسان
الحمل لبر که پخته یا با قلی مبلول با پوست لبر که پخته سود دارد
و خایه مرغ نیم برشت با سماق و غوره خشک یا اندکی مازو
و انار پوست جوشانیده و مادام را که بمعده فرود آید باز
دارد لکن در اسهال کبدی و معدی زیان دارد و اندر
اسهال معوی سود دارد و انجا که صفرا با بلغم آمیخته باشد
بگیرند هلیله زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الآس
سماق ثمره الطرفا یک از هر یک سپید پس یک جزو شربت
دو درم سنگ **یا بگیرند** تخم لسان الحمل یکدرم افیون
یکدرم نار پوست دم الاخوین از هر یکی نیم درم این یک
شربت بود و انجا که سبب باد معده باشد علاج آن در علاج

امراض معده یاد کرده امده است و انجا که سبب رطوبت لزج
باشد که قوت ماسکه را ضعیف کند نخست قی باید کرد و از پس
ان معده را بکوارش خرنوب و اقراص کلنار و کوارش
خوزی قوت باید داد پس ازان که بر اثر قی با ایارج فیقرا استفراغ
کرده باشند و انجا که سبب ضعف ماسکه بثرها باشد بر سطح معده برآید
اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت کردن
پس بنقیع هلیله و خرمای هندو استفراغ کردن و کشکاب از پست
جو و حب الاس و تخم خشخاش بپزند و هر روز یک درم صمغ
عرابی و دو درم سنگ اسبغول و دو درم سنگ روغن گل باب
سرد می دهند و اگر اسبغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسپرغم
در اب بجوشانند و روغن بر چکانند و بدهند سود دارد
و غذا اچو از کشک جو و کرنج بریان کرده و طفشیل از عدس
باب سماق و دوغ آهن تاب و انجا که سبب داروی
مسهل باشد که بر سطح معده بماند همین علاج بثرها سود دارد
و انجا که سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد علاج

هر یک در جایگاهش یاد کرده امده است و انجا که سبب حرکت عنیف
باشد که پس از طعام کرده شود ان عادت بباید گردانید و اگر
چیزی ناگوار ببده در امعا بماند با ایارج فیقرا استفراغ باید
کرد و انجا که سبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن باشد و
چیزهای چرب خوردن علاج ان علاج هیضه باشد و انجا که سبب
بسیار آمدن سودا باشد بمعده نخست رگ اسیلم باید زد و بمطبوخ
افتیمون استفراغ کردن و سفوف حب الرمان دادن بدین
صفت بگیرند حب الرمان ده درم بهمن سرخ بریان
کرده دو درم زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسپرغم
بریان کرده کرنج بریان کرده از هر یکی یک درم شربت دو درم
و ده استیر ناردان و نیم من مویز بکوبند و لبر که اندر کشند
و بمالند و بپالایند و اندکی نمک و سعتر در افکنند غذای
نافع باشد و الله اعلم باب ششم در اسهال معدی و سحج
و قروح الامعاء و دوسنطاریا و زحیر
و علاج ان انواع اسهال معدی که یاد کرده آمد همان

انواع بعضی ازینها معوی نیز باشد و اسباب همان اسباب باشد بعینها
مگر یک نوع که مخصوص است بمعده و آن اسهال که سبب آن
ضعف قوت هاضمه باشد این یک نوعیست که معوی نباشد
و اسهال معوی بعضی اسهال خون باشد و بعضی نه و بعضی سحج
ادا کند و بعضی نه و از آن چه خونی نباشد بعضی را یا سبب رطوبتی
باشد که ثفل را بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتر
بمشارکت معده افتد و رطوبت از معده فرود آید یا قوت
داروی باشد که در سطح روده بماند یا اثرها یابد که بر سطح
روده برآید و سبب آن اخلاط صفرا باشد که در روده‌ها بگذرد
این انواع اسهال را زلق الامعا گویند برای آنکه ماسکه
روده بدین اسباب ضعیف شده باشد و آنچه سحج مود شود سبب
آن گذشتن خلط تیز شود در روده و برلیسیدن این رطوبت
لزج را که از اقصای اندرون آفریده است و بر سطح
روده اندوده تا درستی ثفل و تری اخلاط که بروی
بگذرد از وی باز می دارد و آن رطوبتی است چون آهار

که از نا

که از ناشسته بزند طبیبان آنرا مخاطی خوانند پس هرگاه که خلطی تیز در
روده بگذرد و سطح روده از آن رطوبت برهنه کرده و تیزی خلط
بدو رسد سحج و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفرایی بود
در مدت دو هفته سحج کند و اگر خلط شور بود در یک ماه سحج کند
اگر سودای ترش باشد در چهل روز سحج کند و اگر سحج کهن
گردد ریش روده و پارهای پوست بیرون آید که آنرا تازی
خراطه گویند اما سبب اسهال خون و ریم و زرداب اماسی
بود یا قرحه و دبیله یا رگی از رگهای روده بگسلد یا دهنهای
رگها زود گشاده شود یا داروی چون شحم حنظل روده را
بزند و سحج و اسهال خون تولد کند اما دوسنطاریا اگرچه نوعیست
از انواع اسهال خون در باب جداگانه یاد کرده آید علامات
اگر اسهال خون ناگاه پدید آید و در روده‌ها الم نباشد علامت
ترقیدن رگی باشد در اجسام خاصه اگر علامتی از علامتهای
آفت احتباسی باشد و اگر نه علامت گشادن دهنهای رگهای
روده‌ها باشد و خون اندک تر آید اسهال خون که از پس اسهال

صفرا و پیچ و آمدن خراط پدید آید و خون صرف باشد علامت ان
باشد که افت پیچ بقعر روده رسیده باشد سخت بد باشد
و اسهال خون که از خراط بود اگر در رودها پیچ نباشد
خراطهٔ معده باشد خاصه اگر در معده المی و حرقتی یافته شود
و اگر در روده پیچ باشد نگاه کنند اگر خراط پوستهای کوچک است
از رودهای باریک باشد و این بدتر باشد خاصه آنچه در
رودهٔ صایم افتد از بهر آن که صفرا که از زهره بروده آید
نخست بدین روده آید و حریف و زدانیده و قوی باشد
اگر بزرگتر است از رودهای غلیظ است و گاه باشد
که خون در جگر ببندد و اطراف سرد شود و شکم بر آید و غشی
افتد چنان که معلوم است اما اگر پیچ را سبب بلغم شور باشد
بلغم در براز پدید آید و با قراقر باشد و اگر اسهال
خون نخست که پدید آید سیاه باشد علامت ان باشد
که اماس سرطانی متعفن گشاده شده است هلاک کند
و آنچه در آخر تبها افتد هم چنین بد باشد خاصه اگر بوی

ترش

ترش دهد و زمین را بر جوشاند اگر چه قوت بر جای باشد و اگر
تیز در تن درستی افتد سخت بد باشد لکن اگر زمین بر نجوشد
فضلهٔ سودا باشد که مندفع می شود امید خیر باشد علاج
اصل اندر علاج این علت آنست که طبیعت را و قوت
اندامها را خاصه قوتهای روده را سبک باز دارند و قوت
عزیزی نگاه می دارند بغذایی که مادهٔ آن اندک بود و قوت
بسیار چون ماء اللحم از بهر آن که از وی هم اندامها
قوت یابد و هیچ گرانی نکند و از ماده چیزی اندک بروده
رسد و انرا اثری و گرانی نباشد و هر گاه که قوت را بچنین
غذاها نگاه دارند از بسیار علاجها مستغنی شوند و قوت
اندامها بر جای بماند تا هر اندامی ماده را که نگاه باید
داشت نگاه می دارد و آنچه دفع را شاید دفع کند و زرده
خایهٔ مرغ نیم رشت بماء اللحم نزدیکست و داروها نیز لطیف
و سبک باید و این چنان باشد که بحیلت قوت دارو ببتانند
و جرم دارو ندهند و از قوت دارو هر ساعت اندک اندک

می دهند مثلا چیزهای قابض چون کلنار و خرنوب و مانند ان
نیم کوفته در حبره کنند یا در آب آبی یا اندرابی که موافق
او بود فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون لعاب
اسبغول و لسان الحمل با ان یاد کنند و بیامیزند و هر ساعت اندک اندک
می دهند و اگر در ابتدای سحج چهار درم سنگ صمغ عرابی کوفته
و در اب سرد حل کنند و بدهند کفایت باشد و عصارهٔ گل نخوردن
و حقنه کردن سود دارد و شراب سیب و شراب آبی و کشکاب
که حب الاس و ابی و اندکی تخم خشخاش درو پخته باشند
با گل ارمنی سود دارد و نیم درم ریوند چینی بر روغن گل
چرب کرده در اب سیب سود دارد و اگر تب نباشد
در شراب کهن آهن تاب کردن یا در دوغ سنگ تاب
کرده و قرص گل که در قرابادین یاد کرده آمد و قرص
ریوند موافق باشد و اگر روده ها درد کند بگیرند
اسبغول و تخم شاهسپرغم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از هر یکی
برابر مقدار سه درم سنگ یا چهار درم سنگ در اب نیم

کرم

کرم کنند تا لعاب گیرد و دو درم سنگ روغن گل بر چکانند
و بدهند **باب هفتم در دوسنطاریا**
بدان که در لغت یونان ذوسنطاریا مطلق اسهال خون را
گویند که از پس سحج و ریش روده ها افتد و انچه سبب ان ضعف
جگر باشد که نتواند کیلوس را خون گردانیدن تا بدان سبب
اسهال غسالی پدید آید انرا ذوسنطاریای کبدی گویند
و انچه سبب ان گشاده شدن دهنهای رگها باشد که اندرون
رودهٔ مستقیم است انرا ذوسنطاریای دموی گویند و این
هم چون امورئیدوس باشد بلغت یونان سیلان خونی بو
اسیر را امورئیدوس گویند و سبب ریش روده ثفل
درشت باشد یا خلطی شور یا تیز یا داروی تیز که بر روده ها
بگذرد و روده را ببرند یا سحج روده در آویزد پس بقوت
دفع دافعه یا بقوت ثقل که بدو رسید از ان موضع جدا کند
و ان موضع مجروح شود یا ماسی بخته شود و بگشاید و بسیار
باشد که قرحه روده را سوراخ کند و زود بکشد **علامت**

ریش روده است که نخست اسباب آن بوده باشد و تب گرم و گرانی و درد اندر شکم و ضربان و علامت بجستن و گشادن لرزه است و زایل شدن درد و گرانی پس از آن لرزه و براز با خون و ریم آمیخته و هر گاه که طعام از معده فرو گذرد و ثقل بروده اندر آید و پس درد خیزد خاصه اگر چیزی درشت و ترش و تیز انجار رسد و هر گاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار از پس آن گرم و بارنده باشد و تابستان نیز بارنده بود اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هر گاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله سحج و اسهال بسیار افتد **علاج** ترتیب صواب آنست که بیمار را از غذا باز دارند دو روز یا سه روز و قوت نگاه دارند بغذاهای سبک چنان که در باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر تب عفن نه افتد چپوی سازند از خندروس یا از ارزن پوست کنده یا از گاورس پوست کنده یا از

کرنج شسته به سپید بط و سپید مرغ خانگی و سپیدبز و اگر لختی خشخاش کوفته در آب بجوشانند و بپالایند و اندکی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده در وی حل کنند و چپو سازند صواب باشد **صفت چپوی سودمند** بگیرند سماق و به آب باران فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و ارزن پوست کنده اندرین آب سماق تر کنند چهار ساعت پس بمالند و بپالایند و با پیه بز بو بزنند و لختی صمغ بریان کرده و سوده در افکنند و اگر تب نباشد کرنج به آب بابچه بزنند و با صمغ دهند و خمیر نا با آب بابچه کنند یا جزلوب و حب الآس یک شب در آب فرغار کنند و بپالایند خمیر با آن آب کنند **صفت چپوی دیگر** بگیرند کشک گندم و ارزن پوست کنده و کرنج سپید کرده و شسته و حب الآس نیم کوفته از هر یکی ده درم پس بگیرند تخم خشخاش پنج درم و بکوبند و شیره آن بستانند و بگیرند آبی یا سیب و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند شیره تخم خشخاش و آب آبی و آب سیب با بابچه بره بو بزنند مقدار آب بابچه سه من

بزنند تا بمقدار نیم من باز آید و بالا بند شربتی ازین کشکاب
مقدار بیست درم سنک با مقدار دو درم روغن کل در یک روز
سه شربت بدهند و اکر ریش نو است و در رودهای باریک
است لعاب اسبغول و لعاب دانه بهی و لعاب تخم سرو و لعاب
تخم کتان با شکر می باید داد تا آن را بشوید و تیزی خلط از وی
بازدارد و اکر در آب کسنه و خیار شنبر و آب عنب الثعلب و اندکی
زعفران دهند بغایت موافق باشد و اکر سبب خلطی شور است یا سودا
استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار
شنبر و اکر ریح کهنه شده باشد و ریش پلید کشته بماء العسل و
جلاب و ایارج فیقرا پاک باید کرد و بشست و بباید دانست
که ایارج کوشت مرده را پاک کند و کوشت پاکیزه برویاند چند کرت
ایارج فیقرا باید داد پس شیر تازه آهن تاب کرده و اکر تب
نباشد با دوغ پالوده سنک تاب کرده و دو درم سنک
تخم کندنا و دو درم حب الآس کوفته و بیخته اسهال کهن را
بازدارد و خداوند بواسیر را سود دارد و تخم خشخاش و کندنا

برابر کوفته و بیخته چندان که بر کف دست نهند با آب سرد یا با آب بهی
و نعنع و سماق و شراب مورد اسهال کهن و نو بازدارد **صفت**
حبی که اسهال خون بازدارد بکیرند افیون و مازو
و ثمرة الطرفا برابر حب کنند و با آب صمغ پسته دو دانک بوزن زرد
بشیر مایه خرکوش اسهال کهن بازکیرد وزن دانکی بدهند اکر
کفایت نباشد دانکی دیکر بدهند اکر هنوز کفایت نبود روزی
دیکر دانکی بدهند و بتفاریق از بهران باید داد که بیم باشد که قولنج
کند و کرمابه و مالش و روغن شبت مالیدن مسام را بکشاید و اخلاط
را بظاهر تن کشد انواع اسهال و ادرار بول بازدارد و اکر
ریح در روده غلیظ باشد حقنه باید کرد **صفت حقنه**
بکیرند عصاره برک خرفه یا عصاره لسان الحمل یا عصاره باد
روج مقدار چهل درم سنک با یک زرده خایه مرغ و یک درم
صمغ و یک درم دم الاخوین و یک درم قرطاس سوخته حقنه کنند
و اکر سوزش صعب بود بجای زرده خایه مرغ سپیده خایه
کنند یا بکیرند کشک جو بریان کرده و کرنج شسته از هر یکی

یک اوقیه حب الاس و گلنار و گل سرخ از هر یکی پنج درم برگ
مورد تر بیست درم جفت بلوط سه درم بجوشانند و بپالایند و یک
اوقیه روغن گل و یک زرده خایه بر افکنند و اگر خواهند داروهای
که در حقنه دیگر یاد کرده آمده است با آن بیامیزند و حقنه
کنند و اگر زحیر کمین باشد حقنه تیز باید کرد و نخست بماء العسل
یا بالطبیخ ماهی شور یا بنمکاب طلخ حقنه کردن و اگر ریم و پلیدی
بسیار باشد نیم درم قرص زرنیخ تا یک درم بماء العسل بکار
دارند و سوزش را بروغن گل تدارک کنند بس دارو ها را بنهند

صفت قرص زرنیخ

بگیرند زرنیخ زرد و نان خواری و قرطاس سوخته از هر یکی پانزده درم زرنیخ سرخ بیست
و پنج درم عصاره لحیة التیس و مردار سنگ از هر یکی سه درم
رب غوره و سماق از هر یکی پنج درم آهک ده درم
اقراص کنند و اگر سبب زحیر و بلغم شور باشد هیبه و شراب
مورد سود دارد و گوارش خوزی و غذا قلیه کنند با به
پیه بز و کرنب دو بار ریخته و آب تازه کرده و گوشت

خرکوش

خرکوش و گنجشک فرمایند با توابل چون زیره و انگدان و انیسون
و اگر سبب قوت خون و گشاده شدن دهنهای رگها باشد
آنرا باز نشاید داشت تا خود بایستد و اگر چه بیمار ضعیف خواهد
شد از بهر آن که مردم بدان از بیماری صعب سلامت یابد
و آنرا اگر با قراص کهربا و اقراص گلنار باز دارند و اگر سبب رطوبت
باشد که سر رگها را سست کند تا گشاده شود تریاق بزرگ و بخربنیا
و فلونیای رومی و پارسی نافع باشد

باب هشتم در زحیر

زحیر تقاضای برخاستن باشد و با رنج و گرانی و هر گاه که برخیزند
چیزی اندک جدا شود غلیظ و مخاطی و بعضی با خون بود و بعضی
و باشد که خراطه بود و سبب خلط تیز بود صفرائی یا شور که از بالا
بروده مستقیم فرود آید یا آماسی بود درین روده و اگر این
آماس گرم باشد بر جی خیزاند و چیزی جدا نشود یا کمتر جدا شود
یا بادی سرد بمبرز رسد یا بر زمین سرد نشسته باشد
یا چیزهای سرد بسیار خورده باشد و باشد نیز که ثفلی خشک
در روده مستقیم باشد و گاه باشد که رطوبتی بر سبیل عصیر

از روده فرو دمي آيد وگاه گاه بدرشتي خويش روده را بجنباند
وبرنجاند وگمان افتد كه زحيرست علاج انجا كه سبب خلط صفرا
باشد تشنگي وعلامتهاي ان ظاهر باشد اسبغول بريان كرده وبروغن
گل چرب كرده با شراب آبي دهند يا تخم لسان الحمل واگر تب
نباشد نان اندر شير سنگ تاب كرده ثريد كنند وقرص طباشير
وحسو از كشك بريان كرده واز پست جو سود دارد بگيرند
زردهٔ خايهٔ مرغ وروغن گل ومردارسنگ سپيد مغسول
بيااميزند وبنبه بدان تر كنند وبردارند وبگيرند
كندر وزعفران وحصض وصمغ از هر يكي يك جزو افيون
ربع يك جزو شياف كنند چنان كه رسم است واگر افيون
بيفكنند وبجاي ان سپيدهٔ ارزيز ومردارسنگ ودم الاخوين
كنند وبسپيدهٔ خايهٔ مرغ شياف كنند صواب باشد وانجا كه
سبب بلغم شور باشد بگيرند جوز مغز بريان كرده سه درم
نانخواه يك درم سنگ كندر نيم درم سنگ بكوبند وبا آب
گرم بدهند واگر پيوسته بقاضاي كند وچيزي جدا نشود

كوكرد

كوكرد يا پيه بز بكوبند وبر آتش نهند ودود كنند وسعد وزيره وانيسون
ونانخواه در آب فرغار كنند يك شب وبپالايند وميبه وشراب
كهن با ان داروها بيااميزند وبدهند وانجا كه سبب رسيدن
سرما بود دو درم سنگ حب الرشاد بريان ناكوفته با آب
گرم بدهند ونمك گرم كرده وارزن گرم كرده وخشت
گرم كرده نشانند وروغن شبت وروغن بابونه گرم كرده طلا كنند
وانجا كه سبب اماسي گرم باشد رگ باسليق زنند وبر فروسوي
كرگاه حجامت كنند پس قي فرمايند وتدبير بزانيدن كنند
بمانند ان داروها كه در اماس معده ياد كرده امده است
وانجا كه سبب ثفل خشك باشد تمري ومعجون خيارشنبر دهند
وشياف از خطمي وبوره وشحم حنظل وشكر سرخ بنهند نافع
باشد ان شاء الله

مقالت چهاردهم

در سستي سرخ وبيرون آمدن مقعده وباز گردانيدن ان

در بيماريهاي مقعده وشرج باب اول

در سستي شرج وبيرون آمدن مقعده وباز گردانيدن ان

مازو و ناربوست برک مورد کل سرخ عدس مقشر جفت بلوط در آب
بو بزند و بپالایند و دران اب می نشینند و ثفل این طبیخ را بکوبند
و با روغن کل بمالند تا مرهم شود و ضماد کنند و اکر مزاج سرد
باشد مرزنکوش خشک و جفت بلوط و مازو بریان
کرده اهن پارهٔ کهن و زنکار کرفته در شراب کهن فرغار
کنند یک شبا روز و بپالایند دران شراب نشینند یک
ساعت پس خویشتن را پاک کنند و روغن مغز زرد الوی
تلخ و مغز شفتالو طلا کنند و اکر اماس کرم باشد کل سرخ
و عدس مقشر و برک عنب الثعلب پخته با روغن کل
مرهم کنند و بران موضع نهند و رک باسلیق زنند و روغن
کل در هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلا کنند و اکر
مقعده که باز کردد و ریش باشد با این شراب که داروها
درو فرغار کرده باشند بشویند و **بکیرند**
سرب سوخته و شسته ده درم سنک کل سرخ سماق
از هر یکی پنج درم مر دو درم و نیم بکوبند و بو بیزند بر زم

وبران

وبران موضع بر اکنند و بو بندند چنان که رسم است و اکر
سبب سستی شرج ثقل بی مراد بیرون می اید تدبیر ضمادهایی
که در علاج فالج یاد کرده امده است بر مهرهٔ قطن می نهند
و در طبیخ جوز السرو و قسط و سنبل و داروهای قابض که درین
کتاب یاد کرده امده است می نشانند **باب دوم**
در خارش مقعده سبب خارش مقعده یا کرم
خرد باشد یا مقدمه با سور و انچه سبب ان کرم خرد باشد
کرم با ثفل فرود آید و انچه مقدمهٔ با سور باشد خارش
با سوزش بود و کرم بدید نیاید علاج کرم در جایگاه خویش
یاد کرده اید و انچه مقدمهٔ بواسیر باشد نخست رک باسلیق
باید زد و بر میان دو سرین حجامت کردن و بمطبوخ
افتیمون استفراغ کردن و از غذاهای سودایی پرهیز
کردن و موضع خارش را بروغن مغز زردالوی تلخ مقل درو
حل کرده چرب باید کرد و شب یمانی بریان کرده و قطران
بهم سرشته مقدار یک درم بخرقهٔ نرم بکیرند و حمول سازند

واگر خارش گزنده وسوزنده باشد بوره ارمنی وزنگار واستخوان
ماهی وسرکین سگ وسرکین گربه وسرکین گنجشک ومازو وحب
الآس همه جمع کنند وذرور کنند باب سیوم
در بواسیر بتقسیم اول بواسیر دو نوعست یکی الواع
فرونیهاست که برلب مقعد وگرداگردان و اندرون وبیرون
او بدید آید نوع دوم بادی غلیظ است که در تهیگاه وحوالی
کرده وزهار می گردد انرا باد باسور گویند واما انچه از انواع
فرونیها بود بعضی را در بینی بدید آید وبعضی سر پوشیده کانرا
در رحم برآید وانچه برلب مقعد باشد بعضی روی سوی
بالا دارد وبعضی روی سوی بیرون وبعضی ناسفته بود وچیزی
نپالاید وبا درد بود وباشد که مدد کمتر یابد وهمچنان باستند
ونرنجاند وباشد که بعضی ممتلی گردد ودردی کند وبعضی سفته
باشد خون وزرداب جی بالاید وکم درد باشد وبعضی
باشد که هیچ درد نکند وباشد که چنان سفته بود که با
دو بغل ازوی بیرون اید وهرگاه که چشمه او بسته شود

درد خیزد واین هر دو نوع بر هفت شکل باشد یکی همچون دنبه ماهی
بود بزرگ وتهی وبی درد دوم شاخها وپنجها دارد واین را
بدین سبب نخلی گویند وسیوم گرد بود وپهن وانرا تینی گویند
چهارم گرد بود بر سان انگور وانرا عنبی گویند پنجم خرد بود
همچون عدس ونخود انرا لؤلؤی گویند ششم دراز بود
همچون دانه خرما وهفتم نرم بود همچون توت وانرا توتی
گویند وبدترین همه نخلی وتینی است وانچه سوی پیش در همسایگی
مجری بول نیز بد بود از بهران که با مجری بول مزاحمت کند وبعضی
را بر درازی روده مستقیم چند عدد برآید تا لب شرج
واین بدتر از همه باشد وسبب این علت خون سودائی باشد
وخون سودائی دو گونه بود طبیعی ونا طبیعی چنانکه معلوم است
علامات انچه از خون گرم وصفرائی باشد با خلیدن وسوزش
باشد وانچه از خون غلیظ باشد خلیدن وسوزش کمتر باشد
وگرانی بیشتر وعلامت باد باسور باد ناف وقراقر باد در ناف
وزهار وقضیب وخایه می گردد وگاهی زحیر کند وگاهی بسینه

وکتف برآید وگاهی اسهال خون آرد وگاهی شکم باز گیرد و درد
بی قرار خیزد تنکپر و درد زانو و مفاصل آرد و هنگام بر خاستن
و نشستن از بندگاههای او آواز همی آید و قوت جماع
ضعیف باشد و از آن لذت نیابد و لون خداوند بواسیر
بعضی را بزردی زند و بعضی را بسبزی و سیاهی و رنگ موی
بگردد و بن موی خارش گیرد علاج رگ باسلیق زدن
و تن را بمطبوخ افتیمون پاک کردن و هلیلهٔ پرورده
بکار داشتن و از هر چه خون را گرم کند و سودا ای کند پرهیز
کردن خاصه از گوشت جبید و گوشت قدید و مرغان آبی و از
سیر و پیاز و خردل و از مستی و مادم خاصه از شراب قوی و ریاضت
معتدل و مالش و گرمابه بکار داشتن صفت ضماد که درد
و اماس بنشاند و در همه انواع سود دارد
بگیرند گندنای ناشسته و پاره کند و در پاتلهٔ سنگین کند و بر آتش
نرم نهند و سر پاتله بپوشند تا بتیزی و بخار خویش پو بزد پس
روغن گاو یا مغز جوز یعنی روغن گاو و روغن جوز که کهنه و کبود

شده باشند یا روغن مغز زردالوی بر افکنند و بریان کنند چنان
که بسوزد پس در هاون بسایند تا مرهم شود و بر کرباس طلی کنند و بر و غن
کل جرب کنند و بران موضع نهند نیم گرم و اطریفل مقل و حب
مقل بکار دارند صفت شیافی با سور ممتلی را بگشاید
بگیرند تخم حنظل سه درم مغز بادام تلخ چهار درم بکوبند و شیاف کنند
و هر ساعتی یکی می نهند تا در نخ شیاف بنهند و اگر ع طینتا و مقل
با اندکی سرگین کبوتر شیاف کند زود بگشاید خاصه مقل را
بزهرهٔ گاو حل کند و نخست که تدبیر گشادن خواهند کرد بیمار را
در گرمابه می باید رفت و در آب گرم نشستن و روغن کوهان
اشتر و روغن مغز زردالو مالیدن تا نرم شود و رگ صافن
یا مابض زدن چه بسیار باشد که این رگ بزنند بی علاج
دیگر گشاده شود و اگر خواهند که باسور را خشک و لاغر
کنند نخست مقعده را بآب قابض بشویند پس جوز سرو
و جفت بلوط و تخم حنظل سوخته هر یک برابر خاکستر آن
بران موضع کنند و بگیرند انار پوست و جوز سرو و جفت بلوط

نیم کوفته در شراب بو بزنند بامداد و شبانکاه بدان شراب می شویند
واکر ساده بلوط و حب الآس نیم کوفته با این داروها بیامیزند قوی
تر باشد محمد زکریا می کوید داروهای تر چون دیک
بر دیک و غیران یک روز بر باید نهاد و یک روز آسایش
باید داد و می دیدن تا چون سیاه شود برک کرنب و روغن
کاو کهن مرهم سازند و بر می نهند تا افتد صفت داروی
که درد کمند بکیرند زرنیخ سرخ و حب بلادر برابر بسرشند
و دود کنند یا بکیرند تخم کبر و تخم حنظل و تخم هزار اسپند
و بلادر و سورنجان و فرفیون برابر هم را بکوبند و بیامیزند
و دود کنند و برک مورد تنها و پوست مار سیاه تنها دود
کنند نافع باشد و اکر علت اندرون تر باشد تدبیر حقنه کنند
و بکیرند مغز زردالوی تلخ و روغن بکشند و کنجارهٔ او را
در آب بمالند و بپالایند مقدار هفتاد درم از آن
آب و پانزده درم ازین روغن بهم بو بزنند و نیم کرم
حقنه کنند چندان که ممکن بود بکار دارند صفت

حقنه

حقنه که درد بنشاند بکیرند برک جنازی یا عصارهٔ برک
سرخ بو بزنند و بمالند و بپالایند و زردهٔ خایهٔ مرغ خانکی
یکی یا دو با آن بیامیزند و روغن کل بر چکانند و حقنه کنند و اکر
باسور کشاده باشد و خون می رود اقراص کهربا دهند و حب
مقل که در قرابادین یاد کرده آمده است صفت روغنی
که باسور را نرم کند بکیرند آب کندنا یک من
روغن کنجد نیم من هر دو را بیامیزند و بر آتش نرم بجوشانند
تا آب برود پس ده درم مقل در وی حل کنند و بکار دارند
و اکر درد باشد و ضربان و کرانی کند پس از آن که رک
باسلیق زده باشند طبع را بخیار شنبر نرم کنند و بکیرند
مغز ساق کاو و پیه بط و پیه مرغ خانکی و کوهان اشتر
با روغن کل بکدازند و چند وزن ربع روغن موم
با آن بیامیزند و بمالند در هاون با مقدار افیون
تا نیک آمیخته شود و بکار دارند و اکر زرداب می پالاید
بکیرند اسفیدهٔ ارزیز و مرداسنک زرد و ساذج

عدسی و قلمیای سیم هه شسته از هر یکی مقداری با این مرهم بر شند و بکار دارند و اکر زرنیخ سرخ درین مرهم زیادت کنند صواب باشد و اکر ریم کند و ضربان پدید آید بکیرند پیاز بجنه در زیر آتش نرم و در هاون بمالند و انرا بدهاون طلا کنند و جرب کرجی سوزند و انرا بدو دان می دارند تا پیاز از رنک دود سرخ شود پس روغن کاو کهن با آن بیامیزند و در هاون بمالند و اکر قوی تر خواهند برک کرنب پخته و در زیر اتش نرم بکیرند و رکهای او دور کنند و با آن بمالند تا هم یکی شود و اکر درد سخت باشد کنجد سوخته با آن بمالند و بکار دارند بو بزانند و پاک کند پس مرهم روپا نهنده بکار دارند بکیرند کندر و مر و دم الاخوین کهربا زعفران اسفیده ارزیز و افیون برابر بزرده خایه مرغ بر شند و شیاف کنند چنان که رسم است و بروغن کل چرب کنند و بنهند اما خداوند باد بواسیر را هم بدین کونه پرهیز باید کرد و استفراغ کردن پس این سفوف بکار باید داشت بکیرند

بلیله سیاه بلیله املج بروغن کاو یا بروغن زیت بریان کرده از هر یکی ده درم سنک تخم کندنا حب الرشاد هر دو بریان کرده و نانخواه از هر یکی پانزده درم سنک حلبه و هزار اسپند از هر یکی هفت درم ابهل مغز دانه زردالو از هر یکی پنج درم مصطکی جوز ا از هر یکی یکدرم همه را بکوبند کوفتنی نرم پس هر بامداد سه درم با اب کنند تا بکار برند والله اعلم باب چهارم

در شقاق و علاج آن

کفتکی لبهای شرج را شقاق کویند و سبب ان خشکی مزاج باشد یا سبب خشکی ثفل بشکافد وکاه باشد که بسبب اماس کرم یا بسبب بواسیر بشکافد علاج اکر سبب اماس کرم بود نخست رک باسلیق و مابض و صافن باید کشاد و حجامت بر میان هر دو سرین و سپیده خایه مرغ با روغن کل در هاون ارسب بمالند تا سیاه شود و طلا کنند و مرهم کافوری سود دارد و اکر علت بدان کرمی نباشد مرهم مقل بکار دارند و اکر اماس صلب باشد مرداسنک برورده و اسپیده ارسب و موم و پیه بط و پیه مرغ خانکی

از هر یکی چهار درم زعفران یک نیم درم زرده خایه مرغ پخته دو عدد
بر روغن کنجد بسایند و مرهم کنند و طبع را بحب مقل و معجون خیار
شنبر و شراب بنفشه نرم باید داشت و اگر درد کند در طبیخ بابونه
و اکلیل الملک باید نشست و اگر سقاق کهن باشد بباید خارید تا خون
بسیار برود و بس بمرهم باسلیقون علاج کردن و غذا قلیه کند با
بزرده خایه مرغ و روغن گاو و کوهان اشتر و سوساب و چیزهایی شاید نفی
و مغز بادام و فندق و مغز جوز هندو و مویز و انجیر و شراب مویز
کهن و شراب دوشابی خرد و بادادی بسیار کرده سود دارد
و بباید دانست که هرگاه اماس سرخ ریم خواهد کرد بیم باشد
که اگر او ببرد و کشاده کرده ناجور شود پیش از پختن بباید شکافت
و علاج کردن و اگر سخت می شود و یا خلیون با روغن گل بر باید
نهاد یا مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ و برگ چکندر
با روغن پخته و باارد جلبه سرشته در دخراج مقعده بنشانند
باب پنجم در ناجور ناجور همچون باسور است و فرق
آنست که ناجور مقعور است و باسور فزونی است بر مقعد چنان

که

که یاد کرده آمده است و ناجور بعضی کناره دارد و باد و ثفل در وی آید
و بگذرد و بیرون آید و بعضی نه چز ریم و زرداب چیزی نپالاید
علاج ناجوری کناره را علاج بدارو های تیز خشک کننده
باید کرد چون شیاف غرب و اقراص قلقنديقون نخست ریم از وی
پاک کند و بپنبه کهن بر سر میل پیچند و تر کنند و بدارو اندر گردانند
و بناجور فرو نهند و اگر میل و بلیته فرو نرود دارو بماء العسل
تر کنند و در چکانند و چون ریش پاک شود شیاف آبار با سپیده
خایه مرغ بسرشند و بدان علاج کنند و در ابتداء قابض
می نشانند و اما ناجور که کدر دارد علاج ان علاج دستکاری است
و در کتاب ذخیره یاد کرده شده است مقالت
پانزدهم در کرمان خرد و بزرگ که در
رودها تولد کند باب اول در اسباب
تولد کرمان و انواع ان معلوم شده است
که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و آفریدگار تبارک و تعالی
هر ماده را بتمامتری صورتی که از او تواند بود ارزانی داشته است

و مادهٔ کرمان رطوبتی است عفن و عبور[?]تی که انرا تواند بود
حیوانی خسیس است چون کرم و مکس و پشه و مانند ان و این
صورت که درین ماده پوسیده شده است رحمت افریدکار است
تبارک و تعالی و مصلحت حیوانات شریفست از بهران که عفونات
ماکل اجسام حیوان خسیس است و بعضی ازان غذا و مدد
مادهٔ ایشان و هوا که مردم و دیگر حیوانات بدم زدن می
کیرد بدان سبب ان عفونتها پاک می شود و اما سبب تولد
حیوانات خسیس حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را
نتواند بزانیدن انرا تباه کند و ازان تباهی خبیث مادهٔ
تولد کند که چنین صورتی را شاید و اسباب بقیهٔ طعامهای
غلیظ است و ناکواریدن ان و میوهای خام و شیر و جزاست
و بر امتلا جماع کردن و در کرمابه رفتن و مانند ان حرکتهای کردن
و انواع کرم که در روده تولد کند چهارست یکی کرمان
درازست که در امعاء دقاق بدید آید و دیکر کرد باشند
و کوتاه سر ام بهن و کوتاه که انرا حب القرع کویند در

رودهٔ اعور و قولون بدید اید چهارم کرمان خردست و در رودهٔ
مستقیم افتد و پیوسته با ثفل بیرون آید و بدین سبب همه را خرد بینند
و اگر بعضی بماند و بزرک شود مضرت ان عظیم باشد از بهران
که مادهٔ ایشان عفن تر و تباه تر باشد و کرم دراز بعد دیکی باشد
یا دو یا سه و بیش ازین نباشد و حب القرع بسیار باشد و در هم
پیوسته باشد و در غشایی باشد چون خریطهٔ هر کدام متحرک شود و از
دیکران جدا شود و از مردم جدا شود اگر مردم بتقاضای حاجت
بنشیند یا نی و علاج کرمان خرد و حب القرع دشوار باشد
از بهران که دارو دیر بایشان رسد و قوت دارد و ضعیف
شده باشد و اگر خداوند حب القرع را یا خداوند کرم دراز را تب
آید اعراض ان تب منکر بود از بهران که بیمار از غذا باز ماند
و کرمان بطلب غذا بسبب حرارت تب در حرکت ایند و رودها
را مزیدن کیرند و بخار ایشان بدماغ بر آید و منکشتن خیزد
و چیزی بر نیاید بیمار بی قرار شود و اگر از بیمار در تب تیز
کرمی بیرون اید نشان ان باشد که طبیعت مادهٔ بد را دفع

می کند خاصه اگر در اختلاط بیماری باشد و اگر کرم مرده بیرون آید
بد باشد خاصه اگر بیش از وقت اختلاط بیرون آید و بیرون آمدن
کرم بعقی در هر حال که باشد نشان آن باشد که در معده اخلاط بد
بسیارست

باب دوم در کرمان دراز و حب القرع و علامتها

اما علامت کلی آنست که شکم کمتر فرود آید
و ثقل سپید باشد و منش گشتن و خلیدن رودها و پیچیدن ناف پدید آید
خاصه بهنگام گرسنگی بسبب حرکت کرمان و دندانها در خواب بهم خایند
و لعابها می دود و بروز لبها خشک می شود از بهر آن که بروز
رطوبتها تحلیل پذیرد و بعضی غذای کرمان شود از بهر آن که سطح
معده بسطح دهان پیوسته است لبها خشک می شود و بزبان
ترجی کند و بد خوی او منجری باشد و زود گرسنه شود و گاه باشد
که بسبب برآمدن بخار ایشان بدماغ هذیان گویند **علامت**
خاصه کرمان دراز آنست که اشتهای طعام ضعیف باشد و بدان
ماند که در معده دغدغه و سوزشی هست و رودها می پیچد و گاه
باشد که از رنج حرکت ایشان خفقان و سرفه خشک پدید آید

و خواب بیداری بترتیب نباشد و چشم گشادن دشمن دارند و گاه چشم
سرخ باشد و گاهی تیره و گاهی شکم بر آید همچون شکم خداوند استسقا
علامت خاصه حب القرع آنست که هر وقت یک یک از مردم
جدا می شود چنانکه معلوم است و اگر مشکل گردد که کرم پهن یا نی
و درازست یا نوعی دیگر بیمار را در گرمابه بنزند و صبر کنند تا اندامهای
او گرم شود و تشنه گردد پس پاره یخ بر شکم او مالند اگر بالای
ناف بلند شود و حرکتی پدید آید کرم دراز باشد و اگر فرو سوی
ناف بلند شود و حرکت پدید آید حب القرع است یعنی احتراز
کند از خوردن میوه های تر و لبنیات **علاج** نخست اسباب تولد آن
باز باید داشت پس روده را از آنچ تولد کرده باشد از ماده
آن را پاک باید کرد بداروهایی که بدان مخصوص است پس اولی
تر آن باشد که دو روز شیر تازه دهند یا نان با شیر خورند
آن ساعت که گرسنه باشند و نخست بیش از دارو کبابی دو بخورند
تا کرمان سوی آن جنبند و غذا جویند و دارو با شیر آمیخته خورند
و اگر نخست کاری کنند که در آن رنجی باشد چون زمر لبنین و چیزی

کران بر داشتن و بنهادن پس کباب بخزند و پس دارو خورند
مقصود بهتر حاصل آید و پس از آن کی دارو خورده باشند اولی
تران باشد که نفس پس آهسته تر زنند و بازی می کیرند تا بوی دارو با نفس
امیخته نکردد و اکر بیمار دارو را کاره باشد تدبیر حقنه کنند و اکر حقنه
ممکن نشود تدبیر ضماد کنند و بهترین همه دارو ها تریاق بزرک است
خوردن و طلی کردن صفت داروی موافق بکیرند افسنتین
رومی سنج قسط مر برنک کابلی هلیله سیاه بلیله آمله از هر یکی سه
مثقال ترمس نخود سیاه از هر یکی یک مثقال تربد سپید سه درم
غافت شش درم سنک پرخس چهار درم سنک مشک طرامشیع
سه درم سنک همه را کوفته و بیخته با انکبین بسرشند شربتی چند
جوزی معتدل و پیش ازین شربت چند دانه خرما بخورند
ناشتا و از پس شربت چندان که توانند بر کرسنکی صبر کنند
صفت داروی دیکر برنک کابلی مقشر خرمای دانه بیرون
کرده جوز مغز از هر یکی ده درم بکوبند و بسرشند بوقت
خواب بخورند و بخسبند صفت داروی دیکر ایارج فیقرا

سیح افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانک شحم حنظل دانکیم
ملح هندی دانکیم این یک شربت بود و بیخ انکدان با انکبین
بخورند کرم کدانه را بکشد و پوست بیخ توت همچنین و تخم کرنب
با انکبین سود دارد و اما داروهایی که مجرور خداوند تب را شاید
کشنیز خشک سه بامداد دو درم سنک با میخته بدهند و اکر حرارت
سخت قوی باشد با سکنکبین دهند تخم کرفس با سکنکبین یا با دوغ
می دهند برک نار ترش و طبیخ پوست بیخ او نافع است پوست درخت
توت و پوست بیخ او را در آب فرغار کنند یک روز و شب
اندر تنور نهند تا همه شب پخته شود بامداد بپالایند و چند ان
که توانند بخورند و اکر این ابهار و عصاره برک شفتالو با دوغ
خورند یا با سکنکبین صواب باشد و اکر تب همی آید آب سبیته
و آب طلحشقوق و آب کرفس دهند با سکنکبین و خر توت
بسیار خوردن و تخم خرفه بسیار بجای کرم ضعیف کند و سود
دارد و اکر اسهال باشد برک لسان الحمل خشک کرده یا
عصاره او کرمانرا ضعیف کند و در اسهال بیرون آرد

صفت حقنه که مجرور را شاید پوست درخت توت و پوست درخت انار ترش بجوشانند چنانکه یاد کرده آمده است و طبیخ او را یا عصارهٔ برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کند **صفت حقنه که مرطوب را شاید** بگیرند شحم حنظل سه درم قنطوریون باریک ده درم سنبل و افسنتین رومی ده درم همه را در یک و نیم من آب بجوشانند تا بمقدار ده استیر باز آید و بپالایند و چهل درم نمک آب که زیتون در وی پرورده باشند و سی درم الکامه با آن بیامیزند و حقنه کند و ضماد تریاق بزرگ اندر طبیخ شبت حل کند و طلا کند و اگر کلقند بجای تریاق بکار دارند نافع باشد **صفت ضماد دیگر** شونیز کوفته در طبیخ شحم حنظل تر کنند و بر ناف نهند یا افسنتین و شحم و صبر و قطران و زهرهٔ گاو بیامیزند و ضماد کنند و از جهت کرم خرد بلبلهٔ بر زهرهٔ گاو یا بنفط سیاه یا بقطران تر کنند و بر نهند و عصارهٔ پودنه و عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ حنظل به بلبلهٔ بر داشتن و حقنه کردن نافع است **و بگیرند** بوره و شحم و شونیز و قطران و نفط سیاه با هم بجوشانند و بپالایند و بدان حقنه کنند و نطرون و شحم و شونیز شیاف کنند و اگر این علت محکم شود دشوار پاک توان کرد از نخست بزودی علاج باید کرد تا مقصود حاصل آید **مقالت شانزدهم**

در درد شکم و پیچیدن ناف و انواع قولنج باب

اول در درد شکم

سبب درد شکم و پیچیدن ناف یا بادی باشد که در شکم گرد آید یا خلطی تیز که روده را بگزد یا خلطی غلیظ که طبیعت از دفع نتواند کرد یا اماسی **علامات** اگر سبب باد بود از جای بجای گردان بود و قراقر کند و گرانی نباشد و اگر خلطی تیز بود دردی بود سوزان و خلنده و تشنگی غالب و اگر خلط غلیظ باشد درد بر یک جای لازم باشد و با گرانی بود و علامت اماس و علاج پیشتر یاد کرده آمده است **علاج** اگر سبب باد بود و با آن خلطی بود ایارج فیقرا و حب سکبینج باید دادن پس گوارش زیره و فنداذیقون دادن و علاج باد

معده کردن واکر خلط تیز باشد فلوس خیارشنبر در آب کشنه وآب
عنب الثعلب وطبیخ بنفشه وخرمای هندو وفلوس باید داد واکر
طبع نرم باشد شراب انار وشراب غوره وشراب ریواج نافع
باشد واکر سبب خلط غلیظ باشد هم حب سکبینج وایارج فیقرا
دادن ومعجون فلافلی وبجزبینا وحب اللافاویه درین باب بغایت
نافع است صفت حب اللافاویه مصطکی زنجبیل قرنفل
دارچینی بلبل دار بلبل نارمشک از هر یکی یک جزو سقمونیا برابر
همه شکر برابر چنین که یک بهره داروها بود ویک بهره
سقمونیا بود ویک بهره شکر بکوبند وبو بیزند وحب کنند همچون
نخود ویک حب یک مجلس اجابت کند باذن الله عز وجل
والله اعلم باب دوم در درد قولنج وانواع آن
قولنج راستینی در روده قولون بود ونام قولنج از نام این
روده کرفته اند وانواع قولنج پنج است یکی آن که ثفل
در روده خشک کردد وبنادق شود وباشد که سنک شود
همچون سنک کرده ومثانه واین را قولنج ثفلی کویند نوع

دوم بلغمی است غلیظ در اغور وقولون کرد اید این را قولنج
سددی کویند نوع سیوم قولنج ریحی است وآن بادی
وبخاری باشد غلیظ همچون ابری تیره که بر روده اندر ماند
وحرارت ضعیف باشد انرا تحلیل نتواند کرد نوع چهارم
قولنج ورمی است وسبب آن اماس باشد غلیظ در روده
وحوالی آن چون جکر وکرده ومثانه نوع پنجم قولنج التوائی کویند
واین چنان باشد که روده پیچیده شود واز نهاد خویش
بکردد بسبب بادی که انرا بتابد یا روده بمنفذ فتق بیرون
آید وبسیار باشد که درد قولنج ودرد کرده مشکل کردد وباشد
که بسبب مشارکت همسایکی درد کرده وسوء المزاج قولنج
تولد کند وفرق آنست که آنچه بمشارکت کرده افتد درد
در کمرکاه لازم بود وباشد که با احتباس بول باشد ودرد
قولنج در همه شکم بود ودرد از سوی راست آغاز کند
فرو سوی ناف ودر نهی کاه بکردد وبسوی چپ آید وکاه
باشد که از سوی چپ آغاز کند وباشد که درد بر ناف فرود آید

ویک خایه بر کشیده شود و درد در قولنج حقیقی هرگاه که شکم فرود آید
خداوند قولنج اسایش یابد و درد در کرده اسایش نیابد و ایلاوس
نوعی دیگرست و سبب ان در رودهای باریک باشد لکن از بهر آن
که در قولنج راستین و در ایلاوس رودها درد کند طبع باز
کرفته بود ایلاوس را قولنج کویند و اسباب ان و علامات آن
و علاج ان در باب جدا کانه یاد کرده آید و از اسباب
قولنج سبب قوی تر بلغم غلیظ است پس باد غلیظ و قولنج
که سبب ان بلغم غلیظ باشد یا ثفل خشک نخست روده اعور
ممتلی کردد پس امتلا بروده قولون باز دهد و تا روده اعور
پاک نکنند قولنج و درد زایل نشود کاه اطلاق می باشد
و آسایش پدید می آید و باز درد قولنج معاودت می کند
و سبب قولنج ریحی شراب ممزوج است با اب سرد خاصه
اکر مزاج سرد باشد و ترهای سرد چون کوک و کشنیز تر و کدو
و خیار و میوه تر چون امرود و انکور خاصه اکر از پس
ان آب سرد خورند حرکتها کنند و بادها را که در شکم

بجنبد

بجنبد باز دارند و سبب قولنج ثفلی خایه مرغ است پخته و بریان
کرده و پنیر خشک و کاورس و کرنج و لپیت و نان خشک و ریاضت
بسیار و عرق بسیار و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع
کردن و از پس طعام جماع و سبب قولنج بلغمی نان فطیر و کوشت
کاو و کوشت بز و ماهی بزرک و قطایف و شیر و جوزات و سماج
و میوهای تر چون سیب ترش و امرود ترش و کدو و انچه بدین
ماند و سبب قولنج سددی حرارتی باشد که رطوبتها را تنشف کند
و ثفل را خشک کند و بسیار باشد که علت قولنج بسبیل علتها که
وبایی پدید آید و از شخصی بشخصی باز شود و از شهری بشهری رود
و این دیده اند و در کتابها حکایت کرده و نیز بسیار باشد
که قولنج بحران انتقال کند و بفالج باز کردد و این چنان
باشد که ماده قولنج رقیق شود و باطراف ریزد و باشد
که با وجاع مفاصل باز کردد یا بدرد پشت هم بدین
طریق و سبب ان داروهای کرم باشد که ماده قولنج را
بوبزانند و بکدازانند و بمفاصل و اطراف ریخته شود

وباشد که داروی گرم خون را وجگر را گرم کند و اوجاع
مفاصل دموی تولد کند وفصد انجا سود دارد وباشد که قولنج
بوسواس ومالیخولیا باز گردد یا بصرع وسبب هم دارو باشد
که روده را قوت دهد ومزاج روده را بگرداند و ماده از
طریق روده باز گردد وبجانب دماغ برآید وباشد که
که با ستسقا باز گردد وان چنان باشد که نخست در جگر
سوء المزاج تولد کند پس باستسقا ادا کند وگاه باشد که از
پس استفراغ بداروی مسهل یا از پس اسهالی که خود
افتد قولنج بدید اید از بهران که ماده لطیف خرج شود و
غلیظ بماند باب سی‌ویوم در علامات
وعلاج انواع قولنج هرگاه که نوبت بر
خاستن بحاجت باز پس تر افتد وثفل خشک باشد وشهوت
طعام ضعیف شود وچیزی شور وتیز وترش ارزو کند وشکم
می پیچد ودرد پشت ودرد ساق بدید آید وباد بیرون
نیاید واروغ تیز بر نیاید وپیچیدن شکم صعب گردد

وبدان ماند که روده را به بر ماه می سنبند یا جوال روز درده
ایستاده است از رنج ان نیارد جنبید وتشنگی غالب باشد
نشان انست که قولنج محکم شده است وسبب ان بسته
شدن دهنهای ماساریقا باشد ونارسیدن تری آب بجگر
واگر سبب قولنج بلغم غلیظ باشد اسافل سرد باشد وگرانی کند
واگر بول سرخ بود سبب آن درد وپی طعامی وداروهای
گرم باشد واگر گرانی کمتر شود ودرد وخلیدن صعب باشد
نشان قولنج بادی بود وگاه گاه طبع فرود آید ودرد ساکن
نشود از بهران که باد درمیان طبقهای روده مانده باشد
واگر قولنج با تب وبا تشنگی وبا مرزبان باشد نشان
اماس باشد واگر قولنج پس از حرکتهای ناهموار افتد
نشان قولنج التوائی باشد واگر هرچند روزی طبع باز
گیرد وشکم بر اید ودرد نباشد نشان باطل شدن حس
روده باشد واگر طبع باز گیرد وبداروهای سبک یا بشیاف
اطلاق می افتد نشان ضعیف قوت دافعه باشد واگر

درد بالای ناف باشد و انچه بدهند بقی باز کردد نشان ایلاوس باشد

علاج اما در قولنج ثفلی نخست شکر سرخ یا بایند مقدار ده استیر کم یا بیش در اندکی اب حل کنند و باروغن شیرهٔ تازه بدهند و روغن چندان که تواند خورد بدهند و انجیر بیستی و مویز دانه بیرون کرده و سپستان نخته و بالوده و فلوس خیار شنبر در وی حل کرده باروغن بادام بدهند یا ازپس ایارج فیقرا دهند و طبیخ لبلاب باخیار شنبر و طبیخ حلبه و حب الرشاد و باترنکبین و روغن کنجد سود دارد و انجا که سبب ادرار بول باشد شراب الو و شراب بنفشه و شراب کاکنج و طعامهای نرم دهند و در قولنج بلغمی نخست تدبیر شیاف و حقنه کنند و تا نخست بدین تدبیرها راه ثفل و بنادق کشاده نکردد داروی مسهل ندهند و اکر حقنه دو یا سه کرت کنند تا روده از مادهٔ قولنج پاک شود صواب بود صفت شیاف بکیرند شحم حنظل بوره انزروت و بایند شیاف کنند و بنهند صفت شیاف قوی که قولنج بکشاید و درد پشت زایل کند بکیرند سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون بوره

بلغم

شحم

شحم حنظل بایند سقمونیا زنجبیل شقاقل نمک هندی برک سداب خشک تخم سداب هزار سپند همه برابر شیاف کنند و بنهند و حرب طینیا خرط کنند و بر سان شیاف بنهند و ترب تراشیده بر سان شیاف بماء العسل الوده کنند و بنهند شیاف دیکر شحم حنظل یک جزو بادام مغز دو جزو شیاف کنند صفت حقنهٔ ازموده بکیرند تخم بادیان و تخم کرفس تخم سبب و افتیمون از هر یکی چهار درم سنک همه را بوبزند و بپالایند و هفت درم سنک تا ده درم سنک بوره و ده درم سنک بایند در وی کدازند و ده درم سنک روغن کنجد با آن بیامیزند و بکار برند اکر بوره در عصارهٔ سداب و روغن زیت برافکنند چنین که جمله هشتاد درم سنک باشد قولنج بلغمی و ریحی را بکشاید و اکر بوره حاضر نباشد نمک بجای ان کنند و ازپس حقنه ایارج فیقرا عسلی دهند یا سه درم تربلاشه و هر روز ماء الشعیر دهند صفت حبی دیکر بکیرند سقمونیا یک جزو شحم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو کثیرا سبد س یک جزو و با مقل حب کنند شربت یک درم سنک

واز معجونها تریلاشه وتمری ومعجون خیارشنبر وسفرجلی مسهل نافع
است خداوند قولنج ریحی را هر بامداد پنج درم سنک حب الرشاد
در اب بجوشانند وده درم سنک بانید ویک استیر روغن شیره
بر افکنند کرم بخورند وسیر در قولنج ریحی فاضلتر چیزیست بادها را
بشکند وتشنکی نیارد ودر قولنج ورمی نخست رک باسلیق زنند
پس رک صافن خاصه اکر بول باز کرفته باشد وخون باندازه
بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود وشربت شراب بنفشه با
آب کشته یا اب عنب الثعلب یا اب برک خطمی با فلوس خیارشنبر
دادن واکر بحقنه حاجت آید کشکاب وخیارشنبر وشیرخشت حقنه
کند واکر در کشکاب بنفشه وسفستان بزنند صواب باشد
واکر اب عنب الثعلب واب کاکنج با ان بیامیزند بهتر بود
صفت ضمادی دیکر بکیرند برک بنفشه تر وبرک خطمی وبرک
کاکنج وبرک عنب الثعلب همه بکوبند نرم بنفشه خشک وخطمی
وارد جو واندکی بابونه واکلیل الملک با ان بیامیزند
وبرسند وبدان موضع می نهند ودر قولنج التوالی خداوند

علت

علت را راست بخوابانند وپایهای وی ببالا بدارند وانرا بجنبانند
چنان که رودهای او بجنبد وبجای باز رود ودرد ساکن شود پس
چیوی چوب دهند واکر درد بر حال خویش باشد هیچ غذا ندهند
ودو اوقیه سیماب زنده بشویند وچیوی چوب دهند پس سیماب
دهند ودیکر سیماب با چیو بدهند روا باشد وبفرمایند تا کامی چند بر
وبنشانند وشکم وتهیکاه او وپشت او برفق بمالند تا سیماب
فرود اید واینجا که سبب قولنج ضعیف قوت دافعه باشد داروها
چون سجزنیا ودجرتا ومثرودیطوس دهند وایارج فیقرا نافع بود
واز پس طعام اندکی شراب ریحانی بکار دارند واسفیدباجها
دهند واز ترشیها وقوابض پرهیز فرمایند واینجا که سبب باطلی
شدن حس رودها باشد ماء الاصول وروغن بادام تلخ وروغن
بیدانجیر فرمایند وسجزنیا ومثرودیطوس دهند وعلاج
فالج کنند ودر ایلاوس اسباب ان بجویند ولضد ان علاج کنند
چنان که در امراض معده وجکر معلوم شده است
والله اعلم

مقالت هفدهم

در احوال کرده ومثانه وبیماریهای ان باب اول

در انواع سوء المزاج کرده ومثانه اما سبب سوء المزاج کرم
طعامها وشرابهاء کرم وبر جامهٔ کرم خفتن جون سمور وغیر آن
ورنج وریاضت باشد وسبب سوء المزاج سرد جندان باشد
واب ناشتا وازپس ریاضت کرمابه واب سرد خوردن وبر زمین
سرد خفتن علامات خداوند کردهٔ کرم را بول زعفرانی
وکنده باشد وتشنکی غالب وبول بسیار نکاه نتواند داشت
وشهوت جماع بدید آید واز کذشتن اب مجری بول را آکاه
باشد وبول خداوند کردهٔ سرد سپید باشد وشهوت جماع
باطل شود ولشت ضعیف شود همجون لشت پیران علاج
در سوء المزاج کرم اسایش جویند وشربتها وطلاها معلوم
شده است ودر مزاج سرد کوارش زیره کر اخلاط نیک سوده
ونپخته نباشد وحقنه کردن بشوربای سرد بره وکبوتر
بجه با روغن جوز یا روغن بادام تلخ یا روغن پسته یا روغن
دنبه تنها سخت نافع باشد وتدبیرهای دیکر هم بر قیاس تدبیر های

بیماریهای

بیماریهای سرد کنند وتدبیر بیماریهای سرد با ماده وبی ماده کنند
جنان که در بابهاء کذشته معلوم شده است باب دوم

در لاغری وضعیف کرده سبب لاغری کرده
بسیاری جماع باشد وبسیار خوردن داروها که ادرار بول
کند وسوء المزاج سرد وخشک وکرم خشک وسبب ضعیف کرده انواع
سوء المزاج باشد واما پس ازتولد سنک وریک ورنج وریاضت
وجماع بسیار علامات اما علامت لاغری کرده انست
که شهوت دماغ نباشد ولشت ضعیف بود ووقت جماع هیچ
رنج ندارد وبول بسیار آید وباشد که جشم ضعیف کردد وصداع
بدید اید وبول نکاه نتواند داشت ومکر کاه سرد باشد
وعلامت ضعیف کرده انست که بول غیبالی باشد وباشد
که با بول غیبالی رطوبت غلیظ آید وجون زمانی بنهند رسوب
کند وبر سر بول جیزی همجون کفک دریا بدید اید این نشان
قوت آورده باشد واکر آورده ضعیف باشد هیچ رسوب
نکند وکاه باشد که بولی که پیش ازان آید که طعام هضم شود

همچون اب باشد وانچه از پس هضم آید غبالی باشد **علاج** اما در لاغری
کرده نان پیه اکنده که مغز بادام وفستق وفندق وحب الخضرا ولک
مغپول وچلغوزه واندکی زنجبیل در وی سرشته باشد با اندکی
تخم بادیان سود دارد وگوشت کرده را بکوبند وبا پیه بط وپیه مرغ
وپیه کرده بو برزند وبکشنیز خشک وتخم بادیان وزنجبیل خوش کنند
وحقنه بطبیخ سر بره وگوشت کبوتر بچه وروغن دنبه سخت موافق
باشد وغذا هریسه وباچه وخایه مرغ نیم برشت وحلوا که از تخم
خشخاش ومغزها کنند یا مغز تخم خیار وخیار بادرنگ سود
دارد جمله از جهت فربهی کرده غذاها باید داد که میل بخنکی دارد
واما در ضعیف کرده هرگاه بول غبالی بیند رگ باسلیق باید زد
واز جماع وریاضت وگرمابه باز داشتن وآسایش فرمودن
وشربت رب سیب ورب آبی وشراب مورد وپیست جو
وپیست گندم وقرص طباشیر باید فرمود وغذا عدس باب سماق
واب غوره وقشرد از گوشت گوساله ودراج ومهوج هم
باب سماق واب غوره وپیه اکند بمغز تخم کدو وتخم خیار

وتخم خشخاش ومغزهای دیگر ولک مغپول بی تخم بادیان وسماق
خوش کرده سود دارد واز اسفید باها واب تخمها واز مسهل
باز دارند **صفت ضمادی که بر پشت نهند**
گل سرخ وطباشیر برگ سماق صندل سپید عصاره طینه الثیس گل
ارمنی ومختوم از هر یکی ده درم سنگ کعک بغدادی سه درم
خرمای قصب هفت درم خرنوب برگ مورد از هر یکی دو درم
پیست جو سه درم با اب مورد تر واب سیب ترش بسرشند
وبر پشت نهند وطینه الثیس وخرنوب نبطی وگوز سرو وانار
پوست وگل سرخ در اب بو بزند ودران اب می نشانند
وباخر شیر استر دهند با طونیای پارسی ورومی واقراص
گلنار تا تن قوی گردد پس شیر اشتر واین قرصها تا قی خون را
باز دارد واز چیزهای شور وتیز وتلخ پرهیز کنند **باب
سیوم در بادها که حوالی گرده می گردد**
هرگاه که در حوالی گرده بادی پیدا گردد ودر رگ گاه دردی
باشد که بر تر وفرود تر پیچ آید گرانی نکند **علاج** از غذاهای

بادناک پرهیز کند و داروهاء محلل بکار دارند چون تخم بادیان
وتخم سداب و زیره باآب العسل وار بابونه وتخم سداب
وتخم بادیان وانچه بدین ماند ضماد دها می سازند و روغن قسطی
مالند واکر حقنه محلل بکار دارند نافع آید **باب چهارم**
در اماس کرده اماس کرده یا خونی بود یا صفرایی یا بلغمی
یا صلب سودایی تا بسبب علاج ناصواب صلب کردد **واسباب**
اماس کرم یا تولد سنک باشد وحرکت ان وجراحت شدن
کرده از ان حرکت یا زخمی وسقطه یا چیزی کران بر میان بسته
داشتن چون همیانی وغیران یا باز داشتن بول **علامات**
اماس سرد سوء المزاج سرد باشد ودر بیشتر وقتها جنان
باشد که مادهٔ اماس کرم انچه لطیف باشد تحلیل پذیرد وانچه
غلیظ باشد بماند و زود صلب کردد وهر مادهٔ که روزی چند
در کرده بماند سنک شود وبدین سبب است که سنک کرده
وریک درو زود تولد کند وسوء المزاج کرده بافراط
شود از نضج باز دارد از بهران که نضج باعتدال حرارت

بود چون بافراط شود یا ماده را خشک کرداند یا بفسراند **علامات**
اما علامت اماس کرم انست که در بیشتر وقتها تب لازم بود
ودر کرده کرانی ونخدد باشد واکر اماس در کوشت کرده باشد
درد ارامیده تر باشد واکر در غشا بود خاصه بنزدیک مجاری
او درد عظیم باشد ولبست راست نتواند سر فیده باشد
که باختلاط عقل اد اکند بسبب مشارکت غشا با دماغ ودرد بخصیه
فرود اید وبول نخست سپید باشد پس زردی وناری بود
واکر مدتی سپید بماند علامت ان باشد که اماس صلب شود یا دبیله
کردد وریم کند در جمله بول سپید وغلیظ درین علت بد است
ورسوب نیکو نشان سلامت باشد وهرکاه که در کرده کرانی
بی جد شود بیمار بندارد که چیزی کران در کردهٔ او اوبخته
است علامت ان باشد که دبیله کشت وهرکاه که سرما
بلرزاند علامت سرد کردن اماس باشد واکر اماس
در یک کرده باشد هرکاه که بیمار بر پهلوی دیکر
خسپد اماس او اوبخته کردد ورنج یابد واکر درد

ان تا نزدیک جگر بر آید آماس در کرده راست باشد از
بهران که کرده راست بر بالا است از کرده چپ نهاده است
واگر درد بسوی مثانه فرود بود آماس در کرده چپ باشد
واگر آماس صفرایی بود تب گرم تر بود و سوزش و تشنگی
غالب تر باشد و بول اندک اندک آید و زود زود و بسوزاند
و در آماس خونی این علامتها آهسته تر باشد و اگر آماس
سر کند و بمثانه در گشاید وریم سپید و هموار بود و گنده
نباشد امید سلامت باشد و اگر خون وریم آمیخته باشد
بتر باشد و اگر ریم بجانب روده میل کند بد باشد و اگر خون
وریم آمیخته باشد بد تر باشد و اگر ریم بجانب روده
میل کند بد باشد و این دو گونه باشد یکی آنکه طبیعت همچنان
که ماده ذات الجنب را با نضج انتهای پهلوها دفع کند و بظاهر
افکند این ماده را همچنان بجانب روده دفع کند دوم
آن که ماده از کرده بجانب جگر باز آید و از جگر بما
ساریقا و از ماساریقا بروده باز آید و باشد نیز که

در فصلها

در فصلهای شکم دفع شود این هم بد بود بباید شکافت **علامت**
آماس سرد بلغمی گرانی بیشتر است و تهیج در چشم و در روی و بول سپید
و غلیظ **علامت** صلب شدن آماس آنست که گرانی او
کمتر از گرانی بلغم باشد و بول اندک تر باشد و بسبزی گراید و پشت
راست نتواند کرد و سرینها و رانها لاغر شود و باشد که
بسبب آماس و ضعیف قوتهای کرده آب از خون جدا نشود
و با خون بر گها بگذرد و باستسقا ادا کند **علاج** در ابتدای
علت هیچ داروی مدر نشاید داد تا ماده را بموضع علت
نیارد و سبب علت زیادت نگردد تا از آب نیز باز دارند
تا بجانب آب تاختن بر نیاید خاست و تا بعجت آب چیزی
انجا نرسد و انجا که ضرورت بود آب از سفال نو برانید و دهند
و آب سرد نفرمایند تا آماس را صلب نکند و داروی مسهل نیز
نشاید داد هم بدین سبب که اخلاط از بالا فرود آرد تدبیر
صواب آنست که قوام ماده را معتدل گرداند پس حقنه
کند از بهران که حقنه بموضع علت رسد و از بالا چیزی

فرو نیاید و حقنه نیز نرم باید و خیار شنبر نافع ترین چیزیست در
علاج کرده و ماء الجبن همچنین از بهر آن که بموضع علت رسد
و از بالا چیزی فرو نیاید و حقنه نیز ماده را بجانب
روده آرد و رگها را از ثقل بشوید و اسهال هر دو تقبیقه
نباشد و ضمادها باول از بنفشه و ارد باقلی و خطمی و صندل
و شیاف مامیثا و تراشه کدوی تر بر روغن گل و آب عنب الثعلب
سازند و در میانه بابونه و حلبه در افزایند و از سبستر ارد
جو بکار نهند و باخر بابونه و خطمی و قیسوم در روغن زیت
بزنند و پشم پاره بدان تر کنند و بران موضع بنهند فانّ
علاج اینست اما در اماسهای خونی نخست رگ باسلیق
باید زد یا صافن و شراب عناب باید داد با سکنگبین آمیخته
و اگر با کشکاب دهند یا باب تخمها روا باشد و مزورها از
عدس و سماق اما در اماس صفرائی هم نخست باسلیق
باید زدن پس بمطبوخ بلیله زرد استفراغ کند و اگر صفرا
غالب بود شراب عناب و شراب بنفشه و سکنگبین ساده و لعاب

اسبغول

اسبغول و شکر و آب تخم خرفه می دهند و بمطبوخ بلیله زرد استفراغ
کنند و هرگاه که معلوم گردد که اماس طریق بخش گرفت ضماد
بر انبذه بنهند و چون بخته گشت در بول ریم پدید آید و
بنادق البزور دهند تا مثانه پاک کند صفت بنادق
البزور بگیرند مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار
پنج درم مغز تخم کدو و تخم خرفه و خطمی پاک کرده و مغز بادام
و کتیرا و نشاسته و رب سوس و تخم خشخاش گل ارمنی تخم
کرفس بزر البنج از هر یکی دو درم شربت سه درم با شراب
بنفشه و از بستر درین نسخه بادام تلخ و صمغ بادام و زعفران
و مغز دانه آبی و تخم بادیان و تخم جنازی و تخم محلب و چلغوزه
زیادت کنند و با میخته دهند و با آب نخود سیاه مثانه
را پاک کنند و در اماس بلغمی قی فرمایند و کلنگبین عسلی
و شراب التین و لعوق خیار شنبر دهند صفت لعوق
بگیرند عسل خیار شنبر سه جزو شراب التین یک جزو ترنجبین
یک کفچه طبع را نرم دارد و اماس را بو براند و خداوند

خناق را و اماس معده را سود دارد و هر روز در طبیخ بابونه
و اکلیل الملک و سبوس کندم و کشک جو می نشینند صفت
حقنهٔ نافع بکیرند بابونه اکلیل الملک شیخ شبت برک بیدآب
اطراف کرنب اطراف چغندر از هر یکی یک مشت چیکی دو مشت
برسیاوشان و تخم حلبه تخم کتان سبوس کندم خطمی بنفشه از هر یکی
یک مشت انجیر سی عدد روغن شیر تخجت ده درم سنک روغن
بید انجیر پنج درم بورهٔ نان چهار دانک نمک دو دانک هر روز
یکبار این حقنه بکار دارند و در اماس صلب سودا بی نخست
بر قانون کلی باید رفت پس بمطبوخ افتیمون استفراغ
کردن یا بماء الجبن و اطریفل بزرک سود دارد و این
ضماد می نهند بکیرند تراشهٔ کدوی تر و تراشهٔ خیار
و عصارهٔ بید و برک خبازی هم را آب بکشند و در هاون
سرب نیک بسایند و روغن بکازند و باز بسایند
و خرقه بدان ترکنند و بر موضع کرده بپوشند و غذا
سبوساب دهند یا انکبین و ماش مقشر و خبازی و اسفا

ناخ

ناخ در وی بجنبد و الله اعلم باب پنجم در جرب کرده و جملهٔ
الات بول علامات اکر جرب و بثره در کرده
باشد درد و سوزش در کرده باشد و باشد که تب آرد
و از تشنکی خالی نباشد و اکر در مجری بها و در قضیب باشد
سوزش وقت کذشتن اب بود و علامت جرب تنها خارش
بود بی سوزش و اکر در مثانه بود خارش اندر بیغولهای
ران و بن قضیب و در مثانه لازم بود علاج این بفصد
و حجامت کمرکاه و حقنه باید کرد و داروی مسهل نباید داد
و حقنهٔ نرم باید و هر سه روزی قی باید کرد و از پس قی
جز جلاب کرم نخورد و غذا اسفیدباهای چرب و نرم
و چون روزکار دراز شود سماق و غوره و لیمو و مانند
آن باید لکن بس ترش نباید و لعاب اسبغول و انجبار
و شراب بنفشه سود دارد و اکر کوکرد لیبایند و در شراب
بجوشند و از آن شراب اندک می خورند نافع
باشد و آب آهنکران سود دارد و شیاف ابیض در

چکانیدن و در اب معدن کو کرد نشستن و از ان آب خوردن
سود دارد **باب ششم در بول خون**
اسباب بول خون بسیاري خون باشد در تن یا کشاده شدن
رکي یا بیشتر یا چیزي کرم و تیز خوردن چون بلبل و فرفیون
یا برداشتن چیزي کران و زخم آمدن و رکي کسسته شدن
یا بسیاري جماع یا اغشته شدن رکها از رطوبتها و کشاده شدن
سر رکها بسبب نرمي و اغشتکي یا طرقیدن رکي بسبب سوء المزاج
سرد و خشک و صعبی کزاز **علامات** اکر سبب بسیاري
خون بود کاهی با بول امیخته آید و کاهی خون صرف اید و بسیار
آید و اکر سبب طعام و داروي تیز بود یا زخمي و اسیبي بود
یا بسیاری جماع بود و اسباب ان بران کواهی دهد و خون
کرم و سوزان آید و اکر سبب رطوبت باشد علامتهاء آن
ظاهرتر باشد و اندک تر اید و اکر سبب کزاز و بادها بود
سبب علامت ان بود و انچه از کرده آید بسیار تر از ان
باشد که از مثانه از بهران که در کرده رکها بسیار تر ست

وازمنش

وازمنش کشتن خالی نباشد و کاه باشد که علقه شده بیرون آید و انچه
از قرحه اید و اکر از کرده اید با ریم امیخته بود علامتهای قرحه
در باب جداکانه یاد کرده آید **علاج** اکر مانع نباشد و هر دو
دست رک باسلیق باید کشاد و باندازهٔ قوت خون بیرون
کنند و شراب عناب و شراب خشخاش دهند و در اول هیچ
شراب قابض ندهند از بهران که خون بسته شود و علقه کردد
و رنج آن بزرک باشد و بعد ازان اقراص کهربا و اقراص
تب و شراب مورد می دهند و در آبهای قابض می نشانند
و ضمادهای قابض بنهند **صفت آب قابض** برک مورد
مازو و کلنار حجر زبرو و انار بوست کل سرخ در اب بوزند
و بکیرند عدس مقشر ابی کوهی و سیب کوهی و حب الآس
و خشخاش و اقاقیا و سماق بعصارهٔ مورد تر بسرشند و بنهند
و اکر سبب زخمی بود کل ارمنی و صبر و مورد و حضض و اقاقیا
بر کره و کلاب بسرشند و می نهند و قی فرمایند و اکر سبب غلبهٔ
تری بود قی فرمایند و در اب قابض نشانند و ضماد قابض بنهند

واگر سبب داروی تیز بود در حال قی کند و شیر تازه خورند
واگر سبب سوء المزاج سرد باشد وخشک حقنهایی که از طبیخ
سر بره و کبوتر بچه و دنبه سازند سود دارد و در طعامها بیه
مرغ خانگی و بیه بط و نان بیه اگند با مغزها دهند و خیار بریان
کرده ازموده اند **باب هفتم در بسته شدن خون**
در گرده و مجری بول **علامات** هرگاه که بیکبار خون باز
ایستد و بول بدشواری بیرون آید و در مجاری تمدد و گرانی
تولد کند نشان بسته شدن خون باشد **علاج** یک مثقال
مر در سه اوقیه اب کرفس یا در سکنگبین ساده یا بزوری بدهند
ویک مثقال قردمانا بهم با آب کرفس یا با آب گرم و دو درم
حب البلبان هم اندر اب گرم و یک درم پنیرمایه خرگوش
تا یک مثقال در نخوداب و یک مثقال غاریقون هم اندر نخود
آب و یک مثقال زراوند طویل در اب گرم یا در سکنگبین
خون بسته را بگشاید و سکنگبین پیوسته مجری را پاک کند
باب هشتم در قرحهٔ گردهٔ و همه آلتهای بول

اسباب قرحه یا سبب از اسباب تفرق الاتصال باشد یا اماسی
بخته شود و ریم کند یا رگی بطرقد و بسبب علاج ناصواب ریش گردد
علامات اگر قرحه در گرده باشد درد در کمرگاه باشد و از منش
گشتن و عسر البول خالی نباشد و اگر در مجریها بود در ناف و تهیگاه
و بیغولهای ران بود و بول هیچ خون نباشد **علاج** اگر قرحه
در گرده باشد رگ باسلیق باید زد از ان دست که نشان
درد در ان جانب باشد و اگر در هر دو جانب باشد از دو دست
باید زد و اگر در مجریها بود رگ صافن باید زد پس قرحه را
بباید شست پس تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و اگر
مزاج گرم باشد قرحها با اب تخمها و جلاب پاک باید کرد و اگر
احتمال کند مغز تخمها یا مغز تخم معصفر بکوبند و با مخیته برشند
و مغز جلغوزه با اندکی تخم کرفس در ماء العسل برشند
کرده و مثانه را پاک کند و شیر خر با آب تخمها و با شکر سخت
نافع است و اگر قرحه پاک نا شده ریم باز ایستد در آب زن
می باید نشست و در اب حبیک و برسیاوشان و سوسن بوی

مادران یونانی وبرنجاسف واندکی سرکین کبوتر بجتن واکر خون
وریم با درد صعب آید در شربتها قدری بزر البنج وقشور
اللفاج وبیخ آن وافیون وپوست خشخاش بقدر حاجت
می باید فرمود وشیاف ابیض در احلیل می باید چکانید **صفت**
داروی پاک کننده بکیرند صمغ آلو وصمغ عرابی وکثیرا ونشاسته
وتخم خرفه وطباشیر کل مختوم ومغز تخم خیار وخیار بادرنک
برابر همه با آب لسان الحمل قرص کنند شربت سه درم با منجبین یا
با شراب شیرین **صفت داروی که ریم پاک کند**
بکیرند فطراسالیون وتخم کرفس وانیسون فوموراسن خشک
مغز تخم خیار وخیار بادرنک همه را برابر شربت یکدرم
با ماء العسل **صفت داروی دیکر** تخم کرفس
تخم بادیان انیسون فطراسالیون زوفای خشک از هر یکی
دو درم سنک کندر سه درم سنک شربت دو درم با ماء العسل
صفت داروی دیکر که درد بنشاند بکیرند بزر
البنج دانکی افیون نیم دانک مغز تخم خیار دو درم

تخم

تخم کوک یک درم تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت بود در حال
درد بنشاند وشراب بنفشه وشراب خشخاش وشیر خر درد بنشاند
واقراص کاکنج درد بنشاند وقرحه را پاک کند **بکیرند** تخم خیار
ده درم کل ارمنی صمغ عرابی کندر دم الاخوین از هر یکی دو نیم درم
تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب السوس نشاسته کثیرا
تخم کرفس از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکنج خشک شش
درم شربت سه درم با شراب بنفشه وبباید دانست که منفعت
شیر درین علت سخت بزرگ است اما در اول علت شیر خر دهند
چهار وقیه ودر میانهٔ علت شیر بز وبآخر علت شیر کاو
با عسل یا با شکر یا با یکی از شربتهای موافق تا کوشت
وقوت تری بتن باز آید **باب نهم در اماس**
مثانه اسباب اماس مثانه تپی باشد سوزان همچون
تب سرسام با تشنکی دهن بان وسیاهی زبان وسرد شدن
اطراف واکر اماس بزرک بود بول وبراز باز کیرد
واکر بزرک نباشد بول قطره قطره آید وبدشواری آید

٢ وقیه

وبر پهلو حقنه هیچ نباید تا راست ننشسته نباشد نباید وخامی بول
سخت بد باشد خاصه اگر دبیله شود واگر در یک هفته علامت
نختگی پدید اید در هفته دیگر علاج کند **علاج** نخست رگ باسلیق
باید زد وخون از ابتدا در کذرد بایی زند واگر اماس صفرایی
باشد روز نخست ضماد رادع بنهند وزود بضماد نرم کننده
باز گردند تا حلب نگردد واگر الم صعب نباشد نخست ضماد
نرم کننده بنهند وتکمید می کنند باب گرم وشربت آب عنب الثعلب
با اندکی خیار شنبر وطبیخ را لجقنه نرم فرو باید آوردن
وشیر زنان ولعاب اسبغول با جلیل درمی چکانند وخیار
شنبر در شیر زنان حقنه کردن وچکانیدن سود دارد **صفت**
ضماد نرم کننده مغز نان سمید وکنجد پوست کنده وکوفته
وشیر وروغن بنفشه وروغن بابونه بهم بسرشند وضماد کنند ودر آب
زن حلبه وبابونه وتخم کتان وادخرمی بزند واگر شلغم وچغندر
وبرگ کرنب در آب بپزند ودر نشانند واماس را تحلیل کند
وضماد محلل که در اماس کرده یاد کرده آمده است سود دارد

واگر

واگر در اول درد اماس بی قرار باشد **بگیرند** افیون دانگی
زعفران دانگی هر دو را بروغن بنفشه حل کند وطلا کنند **باب**
دهم در اماس سرد در مثانه علامتها بول وبراز
دشوار آید وگرانی در مثانه بود وساقها ضعیف وخدر گردد
علاج این علت همچون علاج اماس صلب است که در کرده باشد
وانچه علاج مثانه است خاصه انست که روغنها وداروهای
محلل با جلیل در بر می چکانند **باب یازدهم**
در قرحه مثانه اسباب قروح مثانه اسباب قروح
کرده است بعینها هر گرا مثانه سوراخ شود در بیشتر جایها
هلاک شود مگر که جراحت بر موضع گوشت افتد وباز پرورند
علاج ترتیب علاج هم بران جمله باید کرد که در علاج قرحه کرده
یاد کرده آمده است وشیر در همه بیماریهای آلات بول نافع
است خاصه شیر اسب اول مثانه را از ریم بباید شست
بماء العسل که داروهای ادرار کننده در وی پخته باشند
هم بزراقه بمجری بول در چکانند وهم شربت می دهند و

ونافع

خاکستر درخت بلوط و خاکستر سیح در اب کنند و یکشبانروز بگذارند
تا صافی شود ان اب پاک کنده تر باشد بزراقه در چکانند
و شربتها چون اسبغول باشد با روغن گل و شیر خر و شکر و شیر بز
و علف این جانوران چیزهای قابض باشد چون ارزن و
کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و ابی و امرود
و اقراص خشخاش و اقراص کاکنج نافع باشد گاهی با شیر دهند
و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب مورد و گاهی با کشک آب
و گاهی با اب سرد و گاهی با رب غوره و انزروت مدبر
و نشاسته و اسفیداج و کندر بیامیزند و بشیر حل کنند و در می
چکانند و نافع بود **باب دوازدهم در استرخای مثانه** اسباب استرخای مثانه و استرخای
دیگر اندامها یکی است **علاج** اگر سبب ان زخمی و اسیبی
بود علاج ان عسر است جز ان که داروهای گرم کننده بنهند
و بو بزنند و اگر سبب آن مزاج فالجی بود علاج آن
قی است و علاج فالج روغن سداب و روغن قسط و روغن

حب الغار

با حلبت و چند بیدستر و بیرزد و جاوشیر مالیدن و در چکانیدن
سود دارد و پلپل البول باز دارد و در اب گوگرد و در اب
دریا نشستن نافع باشد و تریاق و مثرودیطوس و بجزبیبا
و امبر و سبا در همه انواع نافع است و تخم سداب تر و شکوفهٔ
او در اب سداب پخته و پالوده خوردن و بمجری قضیب در چکانیدن
و مومیایی در روغن زنبق گداخته بمجری قضیب اندر چکانیدن
و حمول کردن سود دارد و کندر برابر سفوف کردن و یک مثقال
یاسمین و قاقله سفوف کردن سود دارد و اگر عسر البول
تولد کند پوست خربزهٔ خشک کرده یک مشت با شکر سفوف
کنند و در آب زن نشستن و خایهٔ خرگوش کرده و کوفته
با شراب ریحانی و حنجرهٔ خروس سوزانیده و سوده با
اب نیم گرم ناشتا خوردن سود دارد والله اعلم ما
باب سیزدهم در چکیدن بول و غیر ان
اسباب این علت بیماریهای التهابی بول باشد و علا[ج] منتهایی
همه بیماریها معلوم است **علاج** اگر سوء المزاج باشد

علامات وعلاج هر یک در جایگاه او یاد کرده امده است
واگر سبب اماس باشد علاج اماس یاد کرده امده است
واگر بادی غلیظ باشد ماء الاصول وروغن بید انجیر باید داد
وضمادهای محلل نهادن وروغنهای محلل چکانیدن در
ماء الاصول ممزوج وفوه ونانخواه باید پخت ویا بجز بینا
باید داد واگر سبب گرد امدن ریم باشد نخست قی فرمایند
پس حقنه نرم سازند از تخم خطمی وخبازی وتخم کتان و
کشک جو وخیار سبز وسبوس گندم وروغن بابونه
وبعد ازان درین حقنه فانید وبوره زیادت کنند
وضماد از کرم واطراف چکندر وحلبه واکلیل الملک
وبابونه وبیاز رحته وارد باقلی وارد نخود وروغن
زیت واندکی سرگین کبوتر سازند وپس داروهای
پاک کننده دهند وبنادق البزور دهند واگر از عضوی
دیگر بمثانه می آید داروهایی که سنگ وریگ مثانه را
پاک کند سود دارد وسرطان نهری بریان کرده مقدار

دودرم سنگ سود دارد خاصه کودکانرا واگر سبب اماس باشد
با قرحه وقاثاطیر آلتی است از سرب که بول را باو بیرون
می ارند بکار نتوان داشت تدبیر جز ان نباشد که مثانه
بشگافند چندان که اب بیرون آید بران موضع که سنگ
بیرون کنند وخطر درین بیش ازان نیست که جراحت
بسته نشود واین اولیتر ازان که بیمار را بدست مرگ
سازند واگر سبب رطوبت لزج باشد دو دانگ حلتیت
در شیر خر بدهند روغن کزدم مالیدن واب ترب با روغن
بادام دادن سود دارد خاصه در آبزن نشسته واگر سبب
بازداشتن بول باشد قاثاطیر بکار باید داشت ودر آب
گرم می باید نشاند وروغن شبت مالیدن وضمادهای
نرم کننده نهادن واگر سبب سوء المزاج سرد وباطل
شدن حس باشد نخست قی کنند پس تریاق ومثرودیطوس
وبجز بینا وماء الاصول وروغن فرفیون می مالند واگر
سبب سوء المزاج گرم باشد چنان که در تبهای محرقه

یا دکرده آمده است بطبیخ بابونه و بنفشه و خطمی تکمید کنند
و روغن بنفشه با روغن شبت امیخته مالیدن و روغن حسک و روغن
خطمی سود دارد و اکر سبب زخمی و آسیبی باشد مهرهٔ کمرگاه
از جای خویش بیرون آید یا آفتی بنخاع رسیده باشد خلاص
ازوی کمتر بود خاصه حس را نهاد حس مثانه باطل شده باشد
بعلاج آن مشغول نشاید شدن مگر نخست اولیا را خبر دهد که بیمار
بر خطرست و نخست رگ باسلیق زنند و تریاق یا مثرودیطوس
دهند و قاثاطیر بکار دارند و طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل
الملک و بودنه و جو بیاری و قیصوم و سبوس بر زهار می
چکانند **ابو الحسن ترنجی گوید رحمة الله** یکی را این
علت افتاد طبیب شاهنشاه او را آب تخم بادیان فرمود
همان روز هلاک شد و دیگری را افتاد همان طریق خواست
که علاج کند او را گفتم که اگر خواهی که بیمار هم امروز
بمیرد آب تخم ده و اگر بول تقاطیر بیرون کیری و بر
از حقنه و شیاف بیرون اری چهل روز زنده بماند

چنان کرد همچنان بود و دیگری را افتاد بعلاج خلاص یافت
لکن پای او سست بماند و سلس البول با او بماند و بان
فرمان یافت و اگر سبب استرخای مثانه بود بدان شکل
که آب تازند بباید نشاند و دست بر زهار مالیدن و اگر
آب بیرون نیاید قاثاطیر بکار باید داشت و تریاق
و مثرودیطوس دادن و بجای آب ماء العسل دادن و در
ماء العسل سعد و سلیخه و سنبل و قرنفل و قباسه چی باید پخت
چنان که رسم است و بطبیخ این داروها تکمید کردن و علاجهای
دیگر چون زعفران شاخ با حلبیل در نهادن و شیش که بجای هم
مردم اندر بود انزا با حلبیل نهادن و نمک آب طلخ در چکانیدن
و مثانهٔ گوسپند کشتن سوخته و سوده در شراب شیرین
دادن و دو درم سنگ سرطان نهری بریان کرده با انگبین
یا با شکر دادن و جند بیدستر و مشک سوده با روغن
سداب در چکانیدن و زهرهٔ همه جانوران چکانیدن
سود دارد **باب چهارم در سوزش**

ابا ختن وعلامات ان اسباب سوزانیدن بول جرب وبثره مثانه
است یا برهنه شدن مثانه ومجاری از رطوبت مخاطی بسبب بسیاری
جماع وخوردن چیزهای تیز یا سوء المزاج کرم علامات
اکر سبب سوء المزاج کرم باشد بول زرد باشد یا سرخ وتشنگی غالب
وعلامت جرب یاد کرده امده است وعلامت برهنه شدن
مثانه انست که بسیاری جماع از پیش رفته باشد وغذاهای
تیز اتفاق افتاده باشد علاج اکر با بول مادهٔ تیز می اید نخست
قی باید کردن پس باسلیق کشادن واکر مانعی نباشد بر اهنه یعنی
تهیگاه لبت مازه حجامت کردن وهر بامداد بنادق البزور با
شراب بنفشه دادن یا با کشکاب وروغن بادام وشیافها
اسبغول وشکر با روغن کل وشراب کاکنج سخت نافع است
وغذا اسفاناخ وباجه وکدو اب نان به بیه مرغ فربه وشیاف
ابیض چکانیدن باب پانزدهم در دیابیطس
وادرار بول ودر بستر میزیدن اسباب ادرار بول
چهار نوع است یکی ضعیف کرده در نگاه داشتن اب که از جگر

بدو آید دوم فراخی مجریها ودهنهای رکها سیوم سوء المزاج
سرد در همه تن یا بر جگر چهارم حرارت با فراط که بر کرده
مستولی کردد وکرده بدان سبب تری از جگر می کشد فرود
از ان که بتواند بزانیدن وناپزانیده از وی مندفع می شود
وجکر از ماساریقا می کشد وماساریقا از معده می کشد ومعده
اب می خواهد وتشنگی بدان سبب غالب می شود واین کشیدن
ابرا که اندامها از یکدیکر می کشند بلغت یونان دیابیطس کویند
یعنی دولاب بدین علت کاهش وکدازش تولد کند علاج
اما اکر خداوند دیابیطس را اکر مانعی نباشد رک باسلیق باید
زدن وکشکاب غلیظ سرد کرده وروغن کل بر چکانیده
واسبغول وشکر در اب خیار سبز وتخم خرفه یا اب
انار ترش واب کدوی بریان کرده وحماض ترنج
ودوغ کاو ترش دادن ودر اب سرد نشاندن چنانکه
که سرما اثر کند وتشنگی بنشاند وبسیار خوردن اب
سرد وقی کردن سخت سود دارد وکرده را با اعتدال

باز آرد بهوای سرد انتقال کند و بنفشه و نیلوفر و کافور بوییدن سود
دارد و عرق آوردن اگر مانع نباشد اجابت بزرگست و علاج نافع
و فقاع از آب دوغ ترش وارد جو ساختن و سماق و ترف
در دهان داشتن تشنگی کم آرد و قرص طباشیر و قرص کافور دادن
تشنگی را زایل کند و اقاقیا در آب حل کند و آن آب را سرد کند
و خرقه بدان تر کند و بر گرده می پوشند و هر گاه که گرم می شود
بدل می کنند و مانند این ضمادهای سرد بر می نهند و اما اگر بسبب سوء المزاج
سرد باشد اگر ماده باشد قی فرمایند و مابیک البول دادن و شراب
انجیر با جوز بریان کرده بکار داشتن و در آب کوکر نشستن
و فلافلی و معجونهای باه سود دارد و سعد و کندر برابر کوفته
و بیخته با مویز تر بکوبند و بر شند آزموده است **صفت**
مابیک البول بلوط و تخم مجلب و سعد و مرو خاولنجان
و قرفه و وج و راسن برابر شربت سه درم اطراف مورد
شب یمانی کند رکلنار برابر در شراب شیرین بو بزنند
و بالایند هر بامداد یک وقیه با یک درم سنگ روغن مورد

بر بهند و گوشت روباه بریان کرده درین علت بخورند نافع باشد
و درد پشت و زانو و تاریکی چشم را سود دارد بجا حیت و کسیکه
در بستر میزد علاج استرخای مثانه و علاج سلس البول سود دارد
و معتمد بتجربه یک استیر تخم شاه اسپرغم کوفته با یک دانه
مازوی سبز کوفته آزموده است و نافع **باب شانزدهم**
در سنگ و ریگ که در گرده و مثانه تولد کند
این نوع بیشتر کودکان را افتد از طفلی هنگام بالغ شدن و مردم
فربه را بیشتر افتد و مردم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر
در مثانه افتد و بزرگان را در گرده افتد و مردم فربه را در
گرده افتد و لاغر را در مثانه افتد از بهر آن که رگها و منفذها
گشاده تر باشد ماده غلیظ بیشتر بمثانه فرود آید و سر گشید
کانرا نیز بنا در افتد و سبب تولد سنگ در جمله رطوبتهای
لزج است که از طعامهای غلیظ تولد کند **علامات**
هر گاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود و بول سیاه
که بی درد و بی بیماری آید نشان تولد سنگ است خاصه

در عمر پیری و درد و گرانی در کرده و بیغوله ران و بر قضیب و ظلیدن
نشان سنگ و ریگ باشد در کرده و مجری بول و مثانه
و خداوند سنگ و ریگ مثانه پیوسته دست بقضیب خویش
می برد و ریگ کرده زرد بود یا سرخ و ریگ مثانه خاکستر گون
باشد یا سپید و هرگاه که درد در کرده و بیغوله ران بود
بس ساکن شود علامت ان بود که سنگ بمثانه فرود آمد
و سنگ مثانه درد نکند مگر انگاه که در دهنه مثانه
افتد و بول را باز ندارد از بهر ان که جای فراخ بود
علاج نخست اسباب تولد سنگ باز باید داشت و
ماده ان پاک کردن بس علاج کردن و قتی بهترین
علاجی است ماده را مستاحل کند و از راه کرده و مثانه
باز گرداند و گاه گاه در میانه آب سرد خوردن
و گاه گاه ناشتا نیز خوردن و بر بستر کتان خفتن
حرارت کرده را معتدل کند و سنگ و ریگ تولد
نیفتد و گاه گاه مسهل معتدل خوردن و طبع نرم

داشتن

داشتن ماده را بطریق روده باز گرداند صفت دارویی که خداوند
سوء المزاج گرم را سود دارد بگیرند مغز خیار و خیار بادرنگ
و خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی یک جزو تخم بادیان نیم جزو شربت
سه درم با سکنگبین سرد کرده و اگر نیم جزو گوهر ابگینه سوخته سوده
با این داروها بیامیزند صواب باشد و طبع را با اقراص بنفشه و
بخیار شنبر و بزند و اب بادیان نیم گرم کنند و در آبزن
می نشانند و حسک و بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شبت و برگ
خطمی و برسیاوشان و کرفس و مرزنگوش در اب می بزند و چون
از اب زن بیرون آید اب تخمها با نیم مثقال حجر الیهود بدهند
و برگ جغاری دشتی بو بزند و با انگبین و روغن گل بیامیزند و مقداری
بسیار بدهند سنگ را بلغزاند و بیرون آرد و اگر مزاج سخت
گرم نباشد بگیرند تخم خربزه و زیره و نانخواه و سعد و تخم
کرفس و تخم ترب و بادام تلخ بکوبند برابر و یک مثقال با
طبیخ برسیاوشان بدهند صفت دارویی که سنگ را بریزاند
بگیرند خاکستر کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه

از وی بیرون آید و حجر الیهود همه برابر شربت یک ملعقه
با آب چبک یا با شراب کهن **صفت داروی دیگر**
حب البلسان عود البلسان و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز
تخم خربزه برابر شربت یک ملعقه با شراب ممزوج و آب
هر بامداد یک وقیه بخورند همه سنگها را بریزاند و پاک کند و روغن
عقرب مالیدن و کژدم سوخته هر بامداد دو قیراط [illegible]
دادن مثانه را پاک کند و معجون عقرب درین باب بحث نافع است
و در طبخ کرنب نشستن و یک وقیه تخم خربزهٔ کوفته با شکر خوردن
آزموده است مثانه را پاک کند والله اعلم **مقالت**
هژدهم در بیماریهایی که مخصوص است بمردان مطلق باب
اول در آماس قضیب و خایه سبب آماس گرم قضیب
و خایه مادهٔ خونی باشد یا حرکت شهوت مباشرت باشد و باز
گرفتن آن کار بسببی از اسباب و باز ماندن منی در اوعیه
و اما آنچه در قضیب و خایه افتد بیشتری از مادهٔ خونی و صفرایی
بود و آنچه در اوعیهٔ خایه افتد تنها بیشتر از باز ماندن

منی

منی باشد در اوعیه **علامات** اما علامتهای خونی و صفرایی معلوم است
و علامت باز ماندن منی در اوعیه تا رفتن آن کار باشد خاصه
پس از آن که آن تخم رفته باشد و آن اندیشه بوده و منی در حرکت
آمده **علاج** اما اگر سبب حرکت منی باشد و تا رفتن آن کار زود
آن کار بباید راند تا اوعیه فارغ شود و درد زایل گردد
و اگر آماس قوی شود یا اگر سبب مادهٔ خونی و صفرایی بود
نخست رگ صافن زنند یا بر ساق حجامت کنند یا بر روی ران
حجامت کنند و قی کردن مادهٔ آماس را از آن جانب باز
گردانند و طبع نرم داشتن لیشیا فها ماده را الجانب مقعد
باز آرد و دفع کند و باقی علاج بضماد و طلا باید کرد اول
رادع و آخر محلل و در میانه مرکب از هر دو نوع **صفت**
طلاء رادع بگیرند عصارهٔ کشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی
و اندکی زعفران و بروغن گل بسرشند و بنهند و اولی تر آن باشد
که خرقه بعصارهٔ کشنیز و عنب الثعلب و عصارهٔ نی تر و عصارهٔ
کدوی تر کنند و بر بوسند **صفت ضمادی محلل**

بکیرند اب باقلی وخطمی سپید وبابونه بلعاب تخم کتان ومیبختج
بر سرشند وضماد کنند وارد جو با ماء العسل سرشته وبرک کرنب
پخته بارد جو وزرده خایه مرغ وروغن کل نافع بود
وباخر مویز دانه بیرون کرده وزیره کرمانی کوفته وبماء
العسل مخبص کرده می نهند واکر صلب کردد مقل واشق
وپیه بط وپیه کوساله بماء العسل حل کرده طلا کنند واکر
اما پس سرد باشد نخست اکلیل الملک وزرده خایه مرغ وارد
کندم با میبختج مخبص کنند وارد باقلی در شراب کهن یا در ماء
العسل مخبص کنند وارد حلبه وارد باقلی از هر یکی ده
درم سنک زیره ارد نخود کشنیز خشک از هر یکی سه درم
مقل پنج درم هم بماء العسل عصیده کنند وبنهد اما پس
صلب را نرم کند

باب دوم در بزرک شدن خایه

علاج ان علت وعلاج اماسیدن وبزرک شدن پستان
نورسیدکان یکی است بکیرند اب کشنیز تر در هاون
سرب سوده چنان که لختی سرب سوده شود طلا باید کرد

ولنکر

وسنک اسیا وسنک افسان باب کشنیز تر یا کلاب بر هم سوده
طلا باید کرد بکیرند طبیخ بزر البنج طین قیمولیا اسفیداج
در هاون سرب بسایند و طلا کنند وطین قیمولیا واسفیداج
برابر بعصارهٔ ورق البنج سرشته باروغن مصطکی
سه وزن طلا کنند ودیگر وارد جو وکندر را بسرشند بسرکه
طلا کنند شب یمانی بروغن زیت در هاون سرب سوده
طلا کنند نافع بود اقاقیا وعصارهٔ ورق البنج طلا کردن

باب سیوم در علاج که خایه بزهار برآید

سبب این عارض سوء المزاج سرد باشد وعلاج ان
کرمابه است وآبزن وروغنهای کرم مالیدن وضمادهای
کرم بر نهادن ودر اب کوکرد نشستن نافع باشد

باب چهارم در ریشهای قضیب وخایه

از بهر ان که این عضویست نهانی از هوا پوشیده باشد
وبیشتر کرم باشد واز عرق تر می شود بدین سبب زود عفونت
پذیرد و باشد که چنان شود که قضیب وخایه را بباید برید تا قرحه

بعضوی دیگر نرسید و باشد که پوست خایه افتد و خایه برهنه
بماند و ان پوست را عوضی بروید و خایه را بپوشد همچنان
که پوست و این عوض سخت تر از پوست باشد و پوست نباشد
اما ریش تازه را هیچ داروئی به از صبر نیست و مرداسنگ و
توتیا و قلیمیا مغسول بشراب سخت نیک باشد صفت
داروی مرکب بگیرند سقمونیا صبر انزروت ساذج کلنار اقاقیا
قلیا کندر پوست درخت بید سوخته شب یمانی زاج سوخته
مازو اقماع انار ترش از هر یکی یک جزو زنگار یک نیم
جزو مرهم سازند بروغن گل صفت داروی دیگر
ریش خورنده را و بواسیر را سود دارد مس سوخته کندر
شب یمانی از هر یکی چهار درم سنگ پوستهای باریک
که در میان انار باشد زراوند طویل قلقطار از هر
یکی هشت درم همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند
و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و طلا کنند نافع
باشد باب پنجم در علاج خارش قضیب و خایه

سبب ان مادهٔ تیز باشد که انجا فرود اید و ان خارش برانیده باشد
تیز باشد علاج نخست استفراغ کند بفصد باسلیق و حجامت
بر بهنه و روی ران و مسهل پس طلا کنند و بگیرند اقاقیا
و مامیثا از هر یکی نیم درم نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم
دانگ اشنان چند وزن همه داروها کوفته و بیخته با روغن زنبق
طلا کنند و دیوچه بر روی ران افکند باب ششم
در فتق و قیله فتق علتی است معروف گاهی در جای
ناف افتد بر تر یا فروتر انرا بتازی فتق مراق البطن گویند
و باشد که در بیغوله ران افتد و انرا فتق الاربیه گویند
و اگر این فتق الاربیه بزرگ افتد و ثرب یا امعا بکیسهٔ خایه فرود
آید انرا القیله الامعا گویند و گاه باشد که سبب قیله الامعا
رطوبتی باشد که بمنفذی تنگ از غشای اندرونین در کیسهٔ
خایه گشاده است آغشته شود و باندک قوتی فراخ باز
شود و روده بدان منفذ فرود اید و قیله سه نوع است
یکی ان که روده فرود اید و انرا قیله الامعا گویند

دوم آن که باد فرود آید آنرا قیلة الریح گویند و سوم آن که
آب فرود آید آنرا قیلة الما گویند و فتق بلا ربیه و فتق مراق
البطن زنان را بسیار افتد **علامات** اما فتق مراق
البطن چون به پشت باز خسپد بجای باز شود خاصه که طعام
گواریده باشد و فتق الاربیه همچنین اما قیلة الامعا آنست که
هرگاه که طعام بادناک خورد قراقر با در خایه افتد و اگر
پیاده رود یا قوتی کند زود بهر لحظه خایه فرود آید
و هرگاه که دست بر نهند بجای باز رود و قیلة ریحی
قراقر بیشتر کند و سبک باشد و زودتر از قیلة الامعا
بجای باز شود و قیلة الما سنگین باشد و پوست خایه روشن
و چون بجنبانند آواز آب دهد **علاج** هرگاه که قیلة الامعا
شود اگر بجای باز شود در آمدن نشانند و روغن شبت
و روغن بابونه می مالند و شبت بجهة بر آن جای نهند نیم
گرم و رانها بر هم فشارند تا بجای باز شود و رفاده بر وی
بندند تا فرود نیاید و از طعامهای بادناک و از مجامعت

و پیاده رفتن و قوت کردن پرهیز کند و گوارش زیره و
معجون حب الغار بکار دارند و داروهای قابض می
نهند چون اقاقیا و صبر و انار پوست و مازوی سبز و سماق
و ناقان و برگ مورد و شب یمانی و گلنار و سریش کفشگران
و سریشم ماهی و جوز سرو و چیزهایی که باد شکن باشند با آن بیا
میزند چون ابهل و زیره و نانخواه و چیزی بزم قوت
دهنده نیز بیامیزند چون مقل و زفت و راتینج و علک
البطم و صمغ عرابی و اما از جهت کودکان **بگیرند**
معصفر و زعفران از هر یکی یک جزو نعل موزه
کهن سوخته دو جزو و بزرده خایه مرغ بسرشند و بر آن
جای نهند و خداوند قیله ریحی را حب بنیا دهند و غالیه
بر روغن بان حل کرده و روغن سداب و مشک و جند
بیدستر در وی حل کرده بچکانند و علاج استسقای
ریحی کنند و خداوند قیلة الما را از آب خوردن بسیار
باز دارند و معجون کندر دهند و ضمادهای استسقای

زقی بکار دارند **باب هفتم در ضعیف قوت مجامعت**
بباید دانست که مجامعت کار طبیعی است همه جانوران را
از جهت بقای نوع بدین سبب قضیب را و اوعیهٔ منی را
از اعضای رئیسه شمارند پس اعضای رئیسه چهار است
دماغ و دل و جگر و قضیب و اوعیهٔ منی است بقای شخص بقوت
ان سه عضو دیگرست و هرگاه که از ان سه عضو یکی ضعیف شود
در قوت مجامعت ضعیف پدید آید **علامات** خداوند ضعیف
دماغ را شهوت جماع نباشد و لذت ان نیابد و اگر سبب
ضعف دماغ سوء المزاج سرد باشد قوت او زمستان
ضعیف تر باشد و اگر سبب ضعف گرمی بود در زمستان قوی
تر و قادر تر بود و اگر سبب ضعف خشکی بود جماع زیان دارد
و اثر ضعف که از ان کار تولد کند زیان کار تر باشد
و قوی باشد و چیزهای تری فزای سود دارد و اگر سبب
ضعیف دل بود شرم و ترس غالب بود شهوت نیز تمام بود
در میانهٔ کار فرو ماند و اگر سبب ضعف جگر بود منی اندک بود

وآرزوی

وآرزوی ان کار ضعیف و علامتهای ضعف جگر بران گواهی
دهد و اگر با ضعف جگر معده و گرده ضعیف باشد ضعف قوت
ان کار بغایت باشد و اگر سبب ضعف ضعیف آلت و اوعیهٔ
منی باشد ان کار سخت با خلل باشد اما اگر سردی غالب باشد
قضیب و خایه کوچک باشد و در کار ضعیف و اگر تری
غالب بود منی بسیار آید و رقیق و بحرکت ضعیف و قضیب
سست و اگر گرمی و خشکی غالب باشد منی اندک بود و غلیظ
زرد و بر زهار موی بسیار بود و بر جماع حریص باشد
لکن بسیار نتواند کرد و اگر گرمی و تری غالب بود منی
بسیار بود و بسیار تواند و مضرت آن بروی کمتر پدید اید
و اگر سردی و تری غالب بود منی رقیق باشد و کبود
و آرزوی جماع کمتر باشد و قضیب سست باشد و بر زهار
موی کمتر بود و باشد که سردی و تری سخت غالب شود
و قضیب لاغر شود و بی نعوظ منی بیرون اید این فالج
این عضو باشد و قضیب سست باشد و علاج دشوار

بدیرد و اگر گرمی و تری باعتدال بود خصیتین بزرگ بود
و بر قضیب رگهای بزرگ پیدا شود و بر جماع حریص
و قوی باشد و زود بالغ شود و بباید دانست که انعوظ دو
گونه است یکی که بخار منی خیزد که باد گردد و عصبها و رگهای
قضیب ازان بر گردد و قضیب سخت شود و تا از جماع
فارغ نشود قضیب ازان باد خالی نشود و دیگر مادی است
از پس هضم غذا در خواب پدید آید از بهران که غذا در خواب
می گوارد و ازوی بخاری می خیزد و باد می گردد و ان باد بصحبت
کیلوس در جگر اید و از جگر بگرده و اوعیه منی آید و بر رگها
و عصبهای قضیب فرود آید و قضیب را برانگیزاند چنان
که کودکان خرد را در خواب قضیب بر خیزد خاصه با آخر
شب برین باد اعتماد نباشد از بهران که ان باد بحرکت
بیداری تحلیل پذیرد و اگر بجماع مشغول شوند بحرارت
و حرکت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب در میانه
کار سست شود علاج انجا که سبب ضعف دماغ باشد نخست

دماغ را از فضول پاک باید کرد بصبر و تخم حنظل و اسطوخو
دوس و مانند ان پس بچیزهایی که موافق مزاج باشد غرغره
فرمودن و عطسه آوردن و دماغ را به بوی ان قوت دادن
و انجا که سبب ضعیف دل باشد یا ضعیفی معده و گرده نخست
بعلاج ان عضو مشغول باید شدن چنان که در جایگاهش
یاد کرده امده است پس بعلاج قضیب بغذا و معجونها
و طلاها که موافق هر شخصی باشد باز گشتن و درین باب اعتماد
بر غذا باید کردن نه بدارو از بهران که قوت جماع از
زیادتی باد و آب بود و غذاهاست که هم مادهٔ آب است
و هم فاعل باد اعتماد بران بیشتر ازان باشد که بر دارو
و دیگر آن که مقدار دارو اندک باشد و قوت او قوی تر
از قوت طبیعت باشد و طبیعت ان چیز که بمقدار اندک
بود و بقوت قوی تر ازوی بود بهره تمام نتواند یافت
و در ان تصرفی سودمند نتواند کرد باشد که بر وی وبال گردد
بلی اگر مزاج سرد باشد و منی فسرده ممکن است که دارو ها آنرا

بجنباند و مزاج را بگرداند تا قوتی پدید آید خرد در چنین مزاج برداو
اعتماد کردن خطاست و غذاها که از بهر این کار کرده بوده اند غذا
هایی است که دروی سه معنی است یکی آن که غذا بسیار دهد دوم آن
که باد انگیزد سیوم آن که میل بگرمی دارد اگر این هر سه معنی در یک
چیز بیابند بر آن مزید نباشد و اگر نباشد دو چیز یا سه چیز ترکیب
کنند تا هر سه معنی حاصل شود اما آنچ دروی هر سه معنی حاصل است
نخود است و لوبیا و کزر و شلغم و آنچ بدین ماند آنچ دروی
یک معنی یا دو معنی حاصل است چون باقلی است و پیاز اما باقلی
است و پیاز اما باقلی غذا بسیار دهد و دروی رطوبتی فزونی است
که از وی بخار و باد تولد کند لکن دروی حرارتی نیست که از آن
رطوبت باد ها برانگیزد پس اگر چیزی گرم چون زنجبیل
و دار فلفل و شقاقل با وی ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید
و پیاز گرم و تر است و باد انگیز است لکن غذای اندک دهد
و اگر او را با گوشت میش جوان بپزند هر سه معنی حاصل آید
و زرده خایه مرغ و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها

ومغز

ومغز گنجشک میل بگرمی دارد و اگر آنرا با نعنع و اندکی زنجبیل و نمک بکار
دارند هر سه معنی حاصل آید خاصه نعنع که دروی قوتی است که آلتهای
تناسل را بر فعل خویش یاری دهد و کزر و شلغم و هر چیز که
بهلد بکر نزدیک است و در هر سه حرارت معتدل است و غذا
دادن و رطوبت فزونی است لکن هر چیز کم غذاتر است و حرارت
او از حرارت کزر و شلغم بیشتر است و کندنا گرم و تر و غذا
دهنده است اگر زرده خایه مرغ مرکب شود غذای شایسته دهد
و انگور شیرین نو رسیده بسیار غذا و تری دهنده است
باد انگیز است و قوت او از قوت کزر و شلغم و آنچه یاد کرده
آمد بیشتر است و بلبوس و جرشف و جوز و بادام شیرین
و فستق و فندق و جوز هندو و حب الذلم و شیر تازه و جلبه و
کبوتر بچه و بط و خایه مرغ و خایه گنجشک و خایه خروس و جگر
مرغ و انگبین با روغن گاو و کباب و کرنج بشیر و انجیر و مویز
و فی نسخه موز همه درین باب نافع است و چیزهای گرم و لطیف
کننده چون سعتر زیان کار است و انگذ داگر چه گرم است

باد انگیزست بدین سبب سودمندست و نخود در آب اغشته درین
باب نافع تر و قوی تر از همه غذاست از بهران که معتدل است
و غذا دهنده و در وی رطوبتی است فزونی که مادهٔ باد باشد
اگر هر بامداد یک مشت نخود خام در آب اغشته بخورند قوتی
تمام کند و اگر مردم سرد مزاج باشد اندکی زنجبیل خورد صواب
باشد و قلیه نرگسین که از گزر کنند نا و باقلی و نخود و نمک
با زنجبیل امیخته باشد و زردهٔ خایهٔ مرغ بر افکنند بهترین
غذایی است و ماهی تازه بریان کرده گرم با پیاز خام
نافع است و طیهوج بجته پس بروغن گاو بریان کرده
و زردهٔ خایهٔ مرغ بر افکنده و دارچینی غذای نیک است
و مغز بادام و فستق و فندق و گوز مغز هندو و تخم خشخاش
سپید و شقاقل و گوز مغز و انجیر خشک و سپید را استاست
بکوبند و کعک خشک کرده و سوده چند سه وزن همه هر بامداد
سه وقیه در شیر تازه بجوشند فربه کند و قوت جماع زیادت
کند و کبوتر بچه و جوزهٔ مرغ خانگی که علف ایشان نخود

ومغز پنبه

و مغز پنبه دانه و لوبیا و باقلی و تخم معصفر باشد سود دارد و گفته اند
اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر پیوسته قضیب
او سخت باشد بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند
و در سایه خشک کنند سه بار پس بکوبند و باهم چند وزن آن بابند
بکوبند و بروغن حبة الخضرا بسرشند و بامداد چند جوزی
بزرگ بخورند از پس آن سه وقیه نبید خورند و چبک خشک
را در آب چبک تر فرغار کنند پس خشک کنند سه بار یا پنج بار
پس هر بامداد نیم وقیه ازین چبک با دو وقیه بانید
در شیر تازه بجوشانند و با اندکی زنجبیل بخورند نافع باشد
و شراب جوز و شراب انجیر و شراب جرجیر و معجون سقنقور
و زرعونی سود دارد صفت عجینه که خواجه ابو علی
سینا فرموده است و ترکیب اوست بگیرند مغز گنجشک مغز
کبوتر بچه پنجاه عدد زردهٔ خایهٔ گنجشک بیست عدد زردهٔ
خایهٔ مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم از گوشت میش جوان
کرده باشند یک عصاره اب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه

اب جرجیر بیخ و قنبیه روغن گاو پنجاه درم نمک و توابل چندان
کر رسم بود مجمعه سازند و بخورند و از پس هضم ان اندکی شراب
ریحانی خورند و باید و شیر تازه و اب پیاز برابر بو بزنند
و بقوام ارند هر بامداد یک وقیه بخورند **صفت**
شراب انگوری بگیرند عصیر انگور در سه ده منی ده استیر داروی
کوفته و در صره بسته در افکنند و بکار دارند تا شراب
شود دارو **اینست** تخم شلغم تخم گزر بوزیدان بهمن
سرخ و سپید و تخم بلبون لسان العصافیر حب القلقل لغبه
بدبری تخم جرجیر برابر همه را بکوبند و در صره بندند
و در عصیر انگور افکنند هر چند روزی صره را بمالند و
بفشارند چون شراب رسیده شود از وی بیرون گیرند
و بر روغن فرفیون مالیدن سود دارد **باب هشتم**
در سرعت انزال سرعت انزال در بیشتر وقتها از
گرمی و تیزی منی بود یا خامی منی و سستی آلتها **علامات**
اگر سبب گرمی و تیزی منی بود منی زرد بود و هنگام بیرون

آمدن

آمدن مجری را بسوزد و سخت زود بیرون جهد و اگر سبب خامی
و سستی آلتها بود قوام اب رقیق بود و لون او سپید و هنگام
بیرون آمدن حرارت ان ظاهر نشود و جهنده نباشد و ودی
از پس بول بسیار افتد **علاج** انچ از گرمی و تیزی منی بود
شربتها و غذاها و ضمادهای خنک بکار باید داشت چون آب
تخم خرفه و سکنگبین و انچ بدین ماند و در آب سرد نشستن و در
طبیخ عوسج و مورد و گلنار و گل سماق و ثمرة الطرفا و انچ
از خامی منی بود داروها و معجونهای گرم و طعامهای خشک بکار
دارند چون قلیهٔ خشک و مطنجنه با افزارها و گوشت بریان
و کبک و دراج که بتازی شاه و انچ گویند بریان کرده با
انگبین یا با سکنگبین سود دارد و مزی و ودی باز دارد
و در طعام نعنع و سعتر و زیره و سداب بکار دارند والله اعلم

مقالت نوزدهم در بیماریهایی که
مخصوص است بزنان مطلقا باب اول در منع
حیض و هنگام پدید آمدن بباید دانست که سبب پدید

وسبب بارسایی زنان حیض باعتدال است وحیض باعتدال در هر
ماهی یکبار باشد وانچ از یک ماه دور تر افتد طبیعی نباشد
واول وقت بدید آمدن حیض از پس ده سالگی باشد واخر آن
از پس چهارده سالگی واول وقت باز ایستادن حیض از پس دو بیست
سال باشد واخر ان از پس شصت وکمترین ایام حیض دو روز
وبیشترین هفت روز این قول طبیبان است اولی تر ان باشد
که قول علماء شرع گیرند نزدیک اصحاب ابو حنیفه رحمه الله علیه
کمترین سه روز باشد وبیشترین ده روز ونزدیک شافعی
رحمه الله کمترین یک روزست وبیشترین پانزده روز وروزگار
پاکی هم پانزده روزست وابن ابی عمران از یحیی بن اکثم
روایت می کند که وی گفت روزگار پاکی کمترین نوزده
روزست از بهر ان که خدای تعالی در قران مدت حیض
وپاکی زنان که ایشانرا حیض نباشد یک ماه نهاده است
وعادت چنان رفته است که روزگار حیض کمتر از
روزگار پاکی باشد پس اولیتر ان است که مدت حیض

ده روز گیریم ومدت پاکی نوزده روز از بهر ان که ماه
بیست ونه روز باشد باب دوم در افراط حیض
وباز گرفتن ان بباید دانست که از افراط حیض بسیاری
بیماریها تولد کند چون ناگواریدن غذا وتغیر چهره ورنگ
روی وتهیج وباشد که باستسقا ادا کند وباشد که صفرا غالب
باشد از بهر ان که تری خون قوت صفرا را باعتدال می دارد
پس سیلان خون وغلبه صفرا تب صفرایی تولد کند وشهوت
غذا باطل شود وبسبب خشکی وکشیدگی عصبها در دشت بدید آید
واسباب افراط حیض نزدیک است باسباب بول خون
وعلامات نیز علاج اگر سبب تیزی وگرمی خون باشد
استفراغ صفرا باید کرد پس تسکین کردن وعصاره
برگ خرفه وبرگ لسان الحمل دادن باگل ارمنی و
گلنار باقراص کهربا ومعجون بید واگر خون باخلط
بلغم امیخته بود استفراغ بلغم باید فرمودن بقی یا
بداروی مسهل واگر باخلط سودا آمیخته باشد بمطبوخ

افیتمون استفراغ کردن پس تدبیر باز داشتن آن مشغول
شدن واگر سبب قرحهٔ با عفونت وجوزهٔ رحم باشد وقرحه
تر وشوخگین نخست بماء العسل پاک باید کرد نه بحقنه وزراقه
پس داروهای خشک کننده ورویاننده بکار داشتن چون صبر وکندر
ودم الاخوین وسپید وکهربا ومر وزعفران وشیاف مامیثا ونشاسته
وسپیدهٔ ارزیز ومردارسنگ وانزروت وتوتیا وآنچ
بدین ماند ازین داروها آنچ بدان حاجت باشد مرهم کنند
وشیاف سازند وبا سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسایند وبسرشند وبموضع
رسانند واگر سبب بواسیر باشد علاج آن عسر باشد از
بهر آن که در قعر رحم بود وآنچ بر فم رحم بود وآنچ بر عضلهٔ
مثانه بود وآنچ بعضی پیوسته باشد اگر علاج قوی کنند بکزاز
واختلاط عقل ادا کند و باشد که آواز باطل شود
پس علاج آن جز برفق نتوان کردن وجز فصد باسلیق
وحجامت بر قطن وحب مقل دادن وبروغن کنند یا
روغن مقل طلا کردن صواب نباشد واگر سبب یعنی شقاق

رحم شقاق باشد واز بس زادن یا از بس دوشیزگی استدن افتد
در آبهای قابض وشراب قابض نشاندن سود دارد واگر خرقه بدان
ترمی کنند وبر آن جای نهند صواب باشد وآنچ در علاج شقاق
معده یاد کرده آمده است بکار دارند واگر سبب خاریدن
بود رگ اکحل ورگ صافن زنند **وبگیرند** زعفران
وکافور از هر یکی دانگی مردارسنگ دو دانگ حب الغار نیم درم
سنگ بسایند وبروغن گل وسپیدهٔ خایه قطرهٔ بسرشند وشیاف
کنند واقاقیا وگل وصندل وشیاف مامیثا وپوس ورسندی با
برکه وروغن گل سرشته بر فم رحم طلا کنند وپودنه وانار بو
وعدس مقشر در شراب قابض بپزند وبدان شراب حقنه
کنند ونعل انزا بکوبند وضماد کنند یا شیاف **واما اسباب**
باز گرفتن حیض سبب بزرگتر سده است واسباب سده
با فراط یا لاغری با فراط از بهر آن که فربهی سبب بسته
شدن منفذها ودهنهای رگها کردد ولاغری منفذها را
فراهم آرد وباریک گرداند وخشک کند از بهر آن که سبب
لاغری انواع سوء المزاج باشد وسرد وساده بفسراند

وسرد وخشک وکرم وخشک منفذها را ورکها را باریک کند وکرم
ساده خون را بسوزاند وتري از انحلیل خرج کند وباقی غلیظ
بماند سده کند وبسیار باشد که لاغر نباشد لکن سردی غالب شود
وماده را بفسراند علامت فربهی ولاغري وعلامتهای انواع
سوء المزاج همه معلوم است وظاهر علاج اینجاکه سبب فربهی
بافراط وسردی مزاج باشد نخست ماء الاصول باید داد بس ماده
غلیظ بقی وبدارو مسهل از تن پاک کردن بس آسایش دادن
ورک مابض وصافن زدن وبر ساق حجامت کردن وداروهای
کشاینده ولطیف کننده دادن ودر طبیخ ان نشستن وازان
ضمادها ساختن وشیاف کردن وطبیخ لوبیای سرخ وطبیخ نخود
سیاه وطبیخ اشنان وطبیخ انیسون وراسن وطبیخ اشتر
غار وتخم مرزنکوش با عسل بهم کشاینده است صفت
داروی مرکب بکیرند لوبیای سرخ وحلبه از هر یکی یک مشت
انیسون پنج درم سنک سداب خشک سه درم فوه پنج درم
بوبزنند وبالایند شربت پنجاه درم صفت داروی
دیکر لوبیای سرخ کاشم از هر یکی ده درم هزار سپند

پنج درم تخم کرفس کوهی هفت درم بوبزنند وبالایند ویک درم
سکبینج را در وی حل کند وبدهند صفت داروی دیکر بکیرند
لوبیای سرخ کنجد سیاه نخود سیاه فوه سلیخه وقرفه در آب بوبزنند
وبالایند وبدهند واینجا که سبب لاغری بود وخشکی اکر حرارتی
بود سکنکبین ساده وکشکاب دهند باروغن بادام وبتر طیب
مشغول شوند واکر مزاج سرد باشد علاج دق پیران کنند
واکر سبب کم طعامی وکم خوابی باشد بتدریج بطعامهای موافق
علاج کنند باب سیوم در کمی شیر وبسیاری ان
اکرچه شیر ومنی وخون هرسه بصورت مخالف یکدیکرند
اسباب تولد هرسه یکسان است واسباب کمی وبیشی
هرسه نوع دو است یکی از جهت مادت است ودیکر از
جهت مزاج همه تن یا مزاج ان اندام که معدن تولد
اوست اما سبب بسیاری شیر وبسیاری منی بسیاری خون است
وشیر ومنی نیک از غذای معتدل خیزد واز چیزی که مزاج
او معتدل باشد از بهر ان که مزاج کرم وخشک ماده را

خشک کند و مزاج سرد و تر ماده را از ان بیرون برد کار زوی
شیر نیک تولد کند **علامات** شیر پسندیده از خون صافی خیزد
و شیر بد از خون صفرایی خیزد یا از خون بلغمی یا از خون
سودایی اما شیر صفرایی زرد و رقیق و کرم باشد و بوی
و طعم ان میل بتیزی دارد و شیر بلغمی سپید و اب ناک باشد
و باشد که میل بکبودی دارد و طعم ان شور باشد یا ترش
و شیر سودایی غلیظ باشد و اندک و کاه باشد که همچون
رشته رشته بیرون اید و شیر نیک برنک و قوام معتدل
باشد و طعم و بوی آن خوش **علاج** اکر شیر کم باشد اسایش
باید کزید و انواع سوء المزاج بدل باید کرد و تن را از
خلط بد پاک باید کردن و خداوند مزاج کرم را کشکاب
و جلاب و اب تخم خیار و خیار بادرنک و تخم کدوی
شیرین با جلاب دادن و مغز سر بره و مغز بزغاله
و شیر بز و شیر کاو با شکر و ماهی تازهٔ خرد و کوشت بزغاله
و مرغ و ... و چیزها که از کشک جو و شیر تازه سازند و شوربای

کوشت

کوشت بره با سفاناخ و کشک جو پخته و خداوند مزاج بلغمی و سودایی
را در شوربا ها کزر و جرجیر و شبت و کرفس و بادیان تر می
بزند و قلیه نرکیب و چیزها از ارد کندم و شیر تازه و برک
بادیان و حلبه موافق بود **و بکیرند** ارد کنجد و در شراب
انکوری بمالند و ببالایند و بدهند و ثفل ان بر پستان ضماد
کنند و نخود اندر شیر ترح کنند و هر شب و بامداد از ان شیر می
خورند و انرا که شیر بسیار باشد طفیل از عدس و از سرکه دهند
و کوک خوردن و ضماد کردن و زیره خوردن و با سرکه
ضماد کردن سود دارد و بسیار باشد که بی آبستنی شیر در
پستان پدید آید خاصه اکر حیض باز کرفته باشد و کاه باشد
که بوقت بلوغ شیر در پستان پدید آید و درد کند طعام
کمتر باید خورد و رک زدن و ان تدبیرها که یاد کرده امد کردن
و اکر شیر در پستان بسته شود اکر مزاج کرم باشد و روغن
بنفشه طلا باید کردن و موم روغن از روغن بنفشه با کشنیز تر
و سماق خرفه در هاون بمالند و ضماد کنند و اب نیم کرم بر سینه

وبستان می ریزند واگر مزاج سرد باشد موم روغن از روغن
قسط سازند یا از روغن چیزی وبود نه خشک با موم روغن
بمالند وضماد کنند ونان میده وارد جو وحلبه وخطمی وتخم کتان
کوفته وبرگ کرنب بوبزند وضماد کنند واگر اماس کند سرکه وآب
نیم گرم کنند وخرقه بدان تر می کنند وبر پستان می پوشند وبود
با سرکه وشراب انگوری بوبزند وضماد کنند وباخر بابونه
وشبت وحلبه وبنمام وقیسوم وچند برگ سبز در آب
بوبزند ومی چکانند واگر در پستان عفن شود آرده کنجد
یعنی اماس کرده وروغن گاو وارد باقلی ونان خشک
ارد کوفته بهم بسرشند وضماد کنند **باب چهارم در بیما
ریهایی که در پستان پدید آید** کوفته شدن گوشت پستان را
ماش ودانه مویز بکوبند وبا آب سرد بسرشند وضماد کنند
اماس گرم را سرکه با آب گرم آمیخته در مثانه گوسپند
کرده بران موضع می نهند وسکنگبین وروغن گل وارد
باقلی بسرشند وضماد کنند وبآخر آرد باقلی واکلیل الملک

کوفته

کوفته بهم بسرشند بروغن کنجد وآب گرم می نهند واگر حلبه
وخطمی با آن یار کنند وبزرده خایه مرغ بسرشند بهتر بود
اماس سرد را کرفس بکوبند ودر نهند واگر بابونه با آن بیامیزند
وبادیان سر صواب باشد سخت شدن وعقد پدید آمدن را
روغن بنفشه وزرده خایه مرغ طلا کنند ودردی سرکه می
نهند وبرگ شفتالو وبرگ سداب کوفته بر نهادن
سود دارد **دبیله** در پستان تخم کتان وکنجد وبیخ سوسن
ومیعه تر وسرگین بز وسرگین کبوتر ولطاون وریتیا
بیخ برابر بروغن کنجد ومغز ساق گاو ومیجته ضماد کنند
ریشهای پلید شراب قابض دو من وسماق پوست
گران وجوز سرو از هر یکی نیم من مازو وسبز وبلیجه
از هر یکی ده استیر در شراب کنند بیست روز پس با آتش
نرم بوبزند تا به نیمه باز آید وطلا کنند **بزرگ شدن پستان**
را بگیرند اسفیداج طین قیمولیا از هر یکی دو درم سنگ
بطبیخ تخم فنک بسرشند وروغن مصطکی با آن بیامیزند

وسه روز طلا کند و پوست خرقهٔ کتان با آب بارد تر کرده
و سرد کرده می پوشند و کندر و ودع و آرد جو ببر کرده بشند
و طلا کند و شب یمانی سوده و روغن زیت در هاون
سرب بسایند و طلا کنند نافع باشد ان شاء الله باب پنجم
در ابستنی و جالهایی که در ابستنی پدید
آید و بار نا گرفتن اسباب بار نا گرفتن
انواع سوء المزاج باشد یا باد غلیظ که در رحم باشد یا میل
کردن رحم بیک جانب و بدان سبب منی بجایگاه تولد فرزند
نرسد و باز گردد یا فربهی بافراط یا بیماری رحم اما سوء المزاج
منی در باب سرعت انزال یاد کرده امده است اما
مزاج رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و مرد در حال
مجامعت فم رحم را سرد یابد و اگر گرم بود خون حیض
گرم بود و لون ان سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود
خون حیض اندک بود و مرد رحم را خشک یابد و اگر
سرد و تر بود خون حیض سرد و بسیار بود و کم رنگ و اگر سبب

بادی غلیظ باشد در وقت مجامعت از رحم او از هی آید همچون آواز
باد از سوی پس و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد هنگام مجامعت
رحم درد کند و منی باز گردد و اگر بخوری خوش اندر زیر قمع
برحم رسانند تا بوی هیچ بیرون نشود و بوی ان از دهان و بینی
یافته شود معلوم شود که سبب تقصیر از جهت زن نیست و اگر یک
دانه سیر پاک کرده شیاف کنند و شب نگاه دارند تا بوی ان
ببالا بر اید سبب از جهت زن نباشد علاج اما علاج باد
ماء الاصول است با روغن بید انجیر و انچه در باب باد شانه
یاد کرده امده است و اگر رحم بجانبی میل کرده باشد و خون
غالب بیند رگ صافن زنند و بر هر دو ساق حجامت کنند
و از پس استفراغ چون حب سکبینج دهند و اگر علامت خون نباشد
نخست حب سکبینج دهند و ماء الاصول دهند با دو درم سنگ
روغن بید انجیر و دو دانگ فیقرا مدت هفت روز
یا نه روز و بلیته بروغن بان چرب کرده نیم گرم کنند و بردارند
و اگر سبب انواع سوء المزاج باشد مزاج بدل باید کرد

وزهرهٔ شیر یا زهرهٔ کرک یا زهرهٔ خرکوش یا زهرهٔ جمار دو دانک
با روغن نامه دین بسایند پس از پاکی بخویشتن بردارند و پوسته
فرج را با آب تخم حنظل جوشیده می‌شویند و داد شیشعان
و پیه خرکوش و سداب خشک کوفته با موم بسرشند و از پس پاکی
دود کنند و روغن بلسان یا روغن سوسن با الغط سیاه به پشم
اسمان کون برداشتن سود دارد **نشانهای ابستنی**
هرکاه که جنین تولد کند سپیدی او یا زرد شود یا کبود و شام و شبه کلغه
بدید اید از بهران که حیض باز ایستد و رنک پستانها کبود و سر
پستان سیاه شود و منش کشتن و آرزوها بدید آید و پس از
جهار ماه زایل کردد و بول او ازرق باشد و باخر بسرخی
کراید و اکر شیشه بجنبانند تیره شود **نشان نری و مادکی**
جنین اکر جنین نرینه باشد رنک وی ماده نیکوتر
باشد و جلدتر از ان باشد که حمل او بماده بود و نشان
حمل نخست در پستان راست بدید آید و لون سر پستان بسرخی
کراید نه بسیاهی و نرینه از پس سه ماه جنبد و مادینه از پس

جهار

جهار ماه و هرکاه که جنین نرینه باشد مادر نخست در حرکتها پای
راست پیش نهد و حرکت چشم راست او سبکتر و زودتر بود
کفته اند اکر مباشرت ان روز اتفاق افتد که زن پاک شود
فرزند نرینه اید تا پنج روز همچنین بود و از پس پنج روز تا هشت
روز مادینه اید و از پس هشتم تا یازدهم نرینه اید و از پس ان
خنثی اید **منش کشتن و ارزوی کل و مانند ان بدید**
آمدن انرا که منش کشتن خیزد طبیخ شبت دهند با انکبین تا خلط
بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل فرمایند و ترنج برورده
و ابی برورده دهند و کوارش عود و کلشکر با مصطکی و عود
سرشته و اکر مزاج کرم باشد شراب لیمو و شراب انار و شراب
حماض دهند **بدید آمدن حیض** کسی را که در حمل
حیض عادت نباشد و حیض بدید اید عدس و کلنار و انار
پوست و مازو و بلوط در اب بو بزنند و در ان اب جی
نشینند و مازو و کلنار و انجیر خشک بسرکه بو بزنند و ضماد کنند
بر عانه و اقراص کهربا دهند **حاجتمندی بفصد**

اگر بفصد حاجت آید باید بسهل پیش از چهار ماه و پس از هفت
ماه نشاید و اگر درین مثانه ضرورت بود جز خیار سبز و ترنگبین
و شیرخشت و شراب آلو نشاید داد و فصد باحتیاط باید کرد
دشواری زادن در طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و
شبت و جبازی نشانند تا ناف و این طبیخ با روغن کنجد
و بابونه و با روغن شبت در پشت و کمرگاه و تهیگاه مالند و بعد
مابند تا گاهی چند بر رود و پس بر دو سر پای نشینند و یکبار بر خیزد
سبک چند بار چنین کند و فرو نشینند و نفس فرو گیرد و عطسه
آوردن بدارو با چون بلبل و کندش و غیر آن تدبیر صواب
است چهار مثقال پوست خیار شنبر کوفته و پخته با جلاب
یا با شوربای مرغ فربه بدهند زود فارغ شود و طبیخ خرما
و حلبه و تخم کتان با روغن بادام دادن سود دارد صفت
معجونی معروف بگیرند مرجند بیدستر میعه از هر یکی یک
مثقال دارچینی ابهل از هر یکی نیم مثقال با نگبین
سرشند شربت دو مثقال در ماء العسل و طبیخ شحم حنظل

وعصاره

وعصاره سداب تر و مقدار درمسوده بیامیزند و بر زهار و ناف
طلا کنند و گوگرد و مر و جاوشیر و بیرزد بر پاره کاو پسرشند
و دود کنند مر تنها و جاوشیر تنها و سرگین کبوتر و سرگین باز
هر یک تنها دود کنند فارغ شود **تدبیر النفاس و النفا**
مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز باشد تا سی روز و نفاس
مادینه سی و پنج روز تا چهل روز و اگر که نفاس اندک بود
علاج باز گرفتگی حیض باید کرد و چشم ماهی شور و نیم اسب دود
کردن درین باب نافع بود و اگر نفاس با فراط باشد علاج
آن و علاج افراط طمث یکی است **تدبیر زنی که جنین از رحم**
ناپرورده جدا کرد و باشد پیش از استفراغها
باید کرد بحب منتن و حب سکبینج و حب شیطرج و ماء الاصول
دادن با روغن بادام تلخ و هر هفته دو بار دوای المسک
و مفرح و بجز بنیا دادن و بنیر مایه خرگوش پیش از مجامعت
برداشتن سود دارد و از پس اسقاط مقل و هزار اسفند
و سعتر و خردل سپید و علک الانباط دود کردن سود دارد

جنین مرده را بیرون آوردن بگیرند خربق سیاه و مویزج
زراوند گرد و نخود مریم و حب مازریون و تخم حنظل و اشق
همه را بکوبند و اشق را بزهرهٔ گاو حل کنند و داروها را بدان سرشند
و شیاف کنند **و بگیرند** تخم حنظل و قیط و برگ سداب
از هر یکی سه جزو مریک جزو بزهرهٔ گاو بسرشند و ضماد کنند
و بر ناف و بر زهار طلا کنند بچهٔ مرده و مشیمه را بیفکند **باز**
داشتن آبستنی و تدبیر آن تدبیر آن باشد که در حال انزال
زود از یکدیگر جدا نشوند و در حال زن را بفرمایند تا برجهد
چنانکه بپس باز جهد هفت بار تا نه بار تا منی جدا شود
و عطسه آرد و اگر در وقت مجامعت سر قضیب چرب کند منی در
نیاویزد و اگر بقطران آلوده کند یا بروغن بلسان یا باسفیداج
آبستنی باز دارد **رجا** حالی باشد همچون حال آبستنی استفراغها
کند و حب منتن و حب سکبینج و ایارج لوغاذیا و ماء الاصول
با روغن بید انجیر بکار دارند و تریاق اربعه سود دارد
تدبیر مرد و زن تا بچه نرینه آید اگرچه گفته اند از آب زن

ضعیف

ضعیف باید تا بچه نرینه آید قولی باطل است از بهر آن که اگر آب
زن قوی نباشد بدین سبب صورت نرینگی را نشاید لکن هر دو آب
قوی باید از بهر آن که بنیاد اندامهای فرزند بیشتر از آب مادر است
و قوت مصوره بیشتر در آب پدر است و مثال آب مادر
همچون شیر است و مثال آب پدر همچون پنیرمایه که بتازی انفحه گویند
و هرگاه که اندکی انفحه در شیر افکنند شیر بسته شود هم برین مثال
آب پدر و مادر آمیخته گردد در اندامهای فرزند صورت
آن پدید آید بفرمان افریدگار تبارک و تعالی از بهر آن که بنیاد
اندامهای فرزند بیشتری از آب مادر است و فرزندان بیشتر
بمادر و برادران مادر مانند از بهر آن که پدید آمدن قوت
و صواب اندامها از آب پدر است بسیار جاها که در قبیلهٔ پدران باشد
میراث بفرزندان رسد و تدبیر قوت دادن آب مرد را
و زن را آنست که پیوسته عطرهای موافق بکار دارند چون
مثلث و کافور دور دارند و غذا اسفید باهای کوفته و قلیهٔ
نرگسین و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت و برهٔ فربه و مرغ فربه

وکرنج بشیر وحلواهای نیکو ومانندان سازند وطعامهای دیگر وشرابها
که در باب قوت مجامعت یاد کرده امده است بکار دارند ودر فصل
زمستان مثرودیطوس ودوای المسک ومانندان دو شربت
بخورند واز تخمه وترشیها واز مستی واز اب سرد بسیار پرهیز
کنند ومرد بجهد خویشتن را نگاه دارد چندان که شهوت
صادق شود وپیش ازان که اب او بسوزد وتباه شود
صحبت کنند هر دو زن پیش از صحبت وپس ازان نشاط وخوشی
دل جویند خاصه هنگام صحبت ودر حال انزال هر دو از شخص
پاکیزه خوب دیدار وخوب خصال اندیشند ومرد از وی جدا
نشود چندان که حرکت فم رحم ساکن شود وپس ازان نیز
اندکی او را نگاه دارند پس جدا شود وهرگاه که این شرطها
نگاه دارند امیدوار باشد که فرزند نرینه اید ان شاء الله

باب ششم در بیماریهای رحم و[illegible]

ان واماس کرم در رحم اسباب آن یا زخمی واسیبی بود یا امتلای
رگها بسبب احتباس طمث یا بسبب بسیاری جماع علامات درد

معه درد سر وکردن وفواق ومتش کشتن پدید اید بسبب مشارکت
وقعر چشم نیز درد خیزد وباشد که درد باطراف وساقها فرود آید
وعسر بول پدید آید واز تب واز فواق خالی نباشد وضربان
در زهار بود واگر در قعر رحم بود ضربان بسوی پشت باز دهد
واگر در جانب رحم باشد بپهلوها وران باز دهد وبرخاستن ونشستن
دشوار بود علاج قی کردن ورگ باسلیق وصافن زدن وغذا باندکی
باز آوردن از امهات علاج است نخست قی فرمایند پس
رگ باسلیق کشایند تا ماده را باز کشانند پس صافن کشایند
تا ماده از موضع الم بیرون شود وتدبیر لطیف فرمایند
واز اب خوردن باز دارند تا ماده بصحبت بول بدان
جانب میل نکند وباقی علاج همچون اماس کرده ومثانه
باشد وعلاج اماس بلغمی وعلاج اماس صلب وعلاج دبیله
همه همچنان که بانجا یاد کرده آمده است اختناق رحم
علتی است مانند صرع وغشی وسبب این علت در بیشتری
باز ایستادن حیض باشد ونا یافتن جماع خاصه از اکره با شوهر

بوده باشد و نورسیدکان دوشیزه را که حیض تمام نرود و این علت
بدید اید از بهران که رکهای رحم ممتلی کردد و بعضی باز کردد
و در همه تن پراکنده شود و انچه در رکهای رحم بماند بخاران
بجانب دل و دماغ بر آید و انواع صرع و غشی و سنکدلی تولد
کند از بهران که رباطهای رحم بحجاب پیوسته است ضیق
النفس پدید آید و باشد که نفس منقطع کردد و ناکاه بکشد
وانچه از باز کرفتن حیض افتد سلیم تر باشد که از نایافتن
جماع و احتباس منی افتد **علامات** هر کاه که نوبت این علت
نزدیک اید اندیشهاء بد و تدبیرهای ناصواب در خاطر اید و درد
سر و خفقان و خیرکی چشم و دوار و طنین و تنکی نفس پدید اید
و اکر ماده غلیظ باشد علامتهای ان چون کسلانی و خواب
بافراط ظاهر شود و اکر ماده سوخته باشد تشنکی غالب بود و در
نوبت علت چشم و روی سرخ شود و اکر سبب نایافتن جماع
باشد در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود اید و از ان
راحت یابد و اکر قابله دست بدو برد و دغدغه کند رطوبتی

ازوی

ازوی جدا کردد و از ان خلاص یابد و فرق میان صرع و این
علت انست که خداوند صرع زبان خاید و کفک انداز د و اواز
قوی از وی بر اید و درین علت جز تغیر رنک روی و تغیر نفس
نباشد **علاج** اکر سبب باز ایستادن حیض بود علاج ان یاد کرده
آمده است و اکر سبب نایافتن جماع و احتباس منی باشد
تدبیر لطیف باید فرمود و استفراغ بایارج فیقرا و شحم حنظل انجیه
و ایارج لوغاذیا و حب منتن و پیوسته معجون نجاح بکار داشتن
و اندامهای فرودین مالیدن و اطراف بستن و در طبیخ بابونه
و اکلیل الملک و غیر ان نشستن و در هنکام حرکت علت از بن ران
تا بقدم بستن و قدحها در اب کرم نهادن و بنمک و خردل مالیدن
و محجمه بر روی ران و ساقها نهادن و بوی ناخوش به بینی او
داشتن چون بوی مرزنجان و سیر زد و جاوشیر و چراغ کشته
و در طبیخ انکدان و حلبه و کرنب و هزار اسفند و شبت و بابونه
و اکلیل الملک نشاندن و بدان تکمید کردن و زن قابله
را فرمودن تا شیافی سازد از کرم دانه و بلبل و فرفیون

وغیران بروغن حب الغار چرب کردن وبفم رحم رسانیدن ودغدغه
کند بسیار تا رطوبتی سرد فرود آید خلاص یابد وبجربینا مقدار
یک بندق بروغن حب الغار بفم رحم رسانند سود دارد
گرد آمدن آب در رحم علامت این علت آنست که حیض
باز ایستد وهنگام حرکتها قراقر در شکم بدید آید ودر فرو سوی
ناف اماس همچون آماس استسقای زقی تولد کند وباشد که رطوبتی
می بالاید **علاج** ان علت بداروهای ادرار کننده وحیض کشاینده
کند وضمادها که در علاج استسقای زقی یاد کرده آمده است
بکار دارند وخربق سپید حمول کند سود دارد **بادهای غلیظ**
در رحم علامتها همچون حال خداوندان استسقای طبلی بدید
اید **علاج** با یارج فیقرا ولوغاذیا استفراغ کند وبجربینا در
ماء الاصول حمول دهند وروغن سداب وروغن شبت گرم
کرده مالیدن ودر طبیخ قنطوریون وافیثمون ومرزنگوش
ونانخواه وبلیخ وزیره نشاندن وثفل آن ضماد کردن نافع
بود **انقلاب الرحم** سبب این علت قوت عظیم باشد

که بود رسد

که بود رسد یا تری عظیم یا رطوبتی لزج وباشد که رحم بحملکی باز بگردد
وبیرون افتد این علت را عقل گویند وخداوند این علت را
عقلا گویند وبسیار باشد که رحم بزرگ شود چنان که مرد را خایه
بزرگ شود واین را نیز بتازی عفل گویند وقرن نیز گویند
وخداوند این علت را قرنا گویند **علامات** در زهار ومقعد
وپشت خداوند علت را دردی عظیم پیدا اید وباشد که تب اید
وباشد که رعشه وکزاز تولد کند وچین ان بهی یابد که چیزی گرد
شده در زهار اوست وبانگشت بتواند یافت وهرگاه که تمام
برگردد وباطن ظاهر شود منفذ ناپیدا شود واگر مسترخی شود
وفرو لغزد هنوز بر شکل خویش باشد منفذ ناپیدا باشد **علاج**
نخست رودها از ثفل بحقنه پاک باید کرد تا زحمت از روده
دور شود وبول باسانی بیرون اید پس خداوندان علت را
مستلقی بخوابانند ورانهای او از هم باز گیرند ولته مرغزی
پاکیزه نرم بو بپیچند برسان پلیته هموار وانرا بخویشتن بردارند
ورحم بدان باز بجای برند بعد ازان لته باده دیگر بعصاره

اقاقیا یا بشراب قابض که در وی چیزهای قابض بخته باشند تر کند
و بر فم رحم نهند و پشم دیگر تر کرده ببرکه بر فرج و زهار نهند و بر
پهلو بخسبند و رانها بهم باز نهند و این پشمها را نگاه دارند
و مجمرهٔ حوالی ناف و کمرگاه بر می کشند و عطری خوش بویا نهند تا رحم
میل ببالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند دو روز هم برین شکل
بماند روز سیوم ان پشم پاره را بدل کنند و ان بدلی را بشرابی
که در وی اقاقیا و برگ مورد و انار پوست و غیر ان بخته
باشند تر کنند و انرا نیم گرم بخویشتن بر دارند و همچنان محجم بر
نهند و هم بر ان شکل می باشند چندان که ممکن بود و لطوخها
و ضمادهای قابض بکار دارند **رتقا** زنان را بر طرف فرج
فرونی است زنی را که تطهیر کنند ان فرونی ببرند و ان را بظر
گویند و باشد که بظر دراز گردد و چیزی همچون قضیبی پدید اید
و از صحبت باز دارد و نخاسان کنیزکی را که بدین صفت باشد
گویند استخوان دارد این بظر در زمستان کوتاه شود و باشد
که نا پیدا شود و در تابستان پدید اید و بعضی زنان باشند

کوبن

که بدین بظر با یکدیگر مجامعت کنند ارجیجانیس و جالینوس برین گواهی
می دهند و انبد فلس منکر است **مقالت بیستم**
در درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد بندها و پیوندها
و عرق النسا و نقرس و داء الفیل و دوالی و غیر ان

باب اول در درد پشت و تهیگاه

اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساده و با ماده یا یخ
و ماند یکی و بسیاری جماع یا امتلای رگ بزرگ که در پشت است
یا ضعیف و لاغری کرده یا مشارکت درد رحم و اسباب
درد تهیگاه در بیشتر حالها یا باد غلیظ بود یا بلغم خام
علامات اما انچه سبب ان سوء المزاج سرد باشد علامتهای
سوء المزاج معلوم است و علامات اسباب دیگر چون
علامات ان باشد و انچه سبب ان امتلای رگ پشت
باشد علامت ان دردی بود با حرارت و ضربان
در درازای پشت **علاج** انجا که سبب ماده بلغم باشد ماء
الاصول و روغن بادام تلخ باید سرانید و استفراغ فرمودن

بقی و بدارو ی مسهل و بکار داشتن تریاق اربعه درین باب بغایت نافع
باشد و هر شب نخود سیاه در اب کرم ترکنند و بامدادان اب را
با مقداری وج و روغن بادام وانکبین بدهند سود دارد خاصه
اکر دو هفته پیوسته دهند و بجز بینا در اب نخود نافع باشد
و اکر سبب امتلای رک پشت باشد رک باسلیق و رک مابض
باید زدن و روغن کل مالیدن و غذای سبک دادن نافع باشد
ان شا الله **باب دوم در حدبه و ریاح الا فوس**
هرکاه که مهرهٔ سینه یا مهرهٔ پشت از جای خویش بیرون شود
اکر میل سوی بیرون کند ان را حدب کویند و اکر میل باندرون
کند ان را القعس کویند و اکر میل بیک جانب شود ان را
التوا کویند و سبب ان رطوبتی باشد رقیق که سبب فالج ان
بود یا رطوبتی باشد غلیظ که سبب تشنج بلغم ان بود یا بادی بود
غلیظ که مهره بکشاید و هر کودکی را که سرفه و ضیق النفس مز
دارد پس مهره او از جای برود و پیش از ان که بالغ کردد
هلاک شود از بهر ان که مادهٔ سرفه انتقال کند و خراجی عظیم

مزمن

مزمن تولد کند و سبب تولد حدبهٔ کودک انست که او را زود طعام
دهند پیش از ان که بوقت طعام خوردن رسند بدان سبب
اخلاط او غلیظ کردد و مهرهای مهره از جای برود و بعضی منفذهاکه
غذا دروی بکذرد و باندامهای زیرین فرود اید تنک شود
و نصیب ان از غذا چندان که باید انجا نرسد **علامات**
رطوبت انست که اکر روغن در مالند نشف نکند و علامت بادها
معروفست **علاج** انجا که سبب مادهٔ غلیظ باشد علاج فالج
کنند و علاج ربو و ضیق النفس سکنکبین عنصلی و لعوق اسقیل دهند
و ضمادها از داروهای محلل سازند چون جاوشیر و مقل واشق
و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک و داروهای قوت دهنده با ان
ترکیب کنند چون برک سرو و جوز سرو و اقاقیا و کلنار و اهل
و راسن و اشنه و برک غار و روغن سداب و روغن فرفیون
سود دارد **باب سیوم در اوجاع مفاصل
و نقرس عرق النسا** سبب این علتها مادهای فزونی باشد که
در مفاصل کرد اید و اما انچه در پیوندهای انکشتان پای

بود انرا النقرس گویند و انچه در حقیقه ران بود و لختی بران فرود
اید انرا وجع الورک گویند و انچه از سر سرین بران فرود آید
از سوی پس تا ساق و شتالنگ و انگشت خرد از انگشتان پای
برسد انرا عرق النسا گویند از بهران که پیدا نام ان رگست
که از سرین تا با شتالنگ و انگشت خرد فرود آمده است و انچه در
دستها و زانوها و غیر ان بود انرا وجع المفاصل گویند و سبب
گرد امدن مادها در پیوندها انست که پیوندها از بهر حرکتها ست
و در هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکت بنرمی بود
و استخوانها سوده نشود و با سبب بیش که از حرکت بدید آید رطوبت
رباط خشک نشود و قطبی کردن را میل اورا و میل
خراس را بدین سبب جرب کند تا حرکت ان بنرمی بود و میل
بحرارت حرکت سوخته نشود نه بینی که هرگاه که مردم
حرکت کند بیشتر از ان رطوبت بعضی بتحلیل خرج شود
پیوندها گرم شود ماندگی بدید اید پس سبب ماندگی خرج
رطوبت است و گرم شدن پیوند و طبیعت حرکت و حرارت

کشیدن

کشیدن رطوبت است و طبیعت پیوند قبول رطوبت است از بهران
که میل ماده بدوست نه بینی که کشتی بان کشتی را در اب ساکن بمجراف
راند و بدان گرداند از بهران که مجراف اب را بجنباند و گرایش
در اب بدید اید تا بقوت گرایش اب کشتی بگردد و همچنین سبب
حرکت پیوندها گرایش در رطوبتها بدید اید و در وی بفراخی پیوند
نهد سبب دیگر ان که پیوندها را قوت هاضمه در گوشت بیشترست
از بهران که طبیعت گوشت گرم و ترست و هاضمه را یاری از حرارت
و رطوبت باشد و گوهر بندگاه و پوست و رباط و غضروف
و استخوان و طبیعت این همه سرد و خشکست بدین سبب
هیچ فضله در وی هضم نشود و سبب سیوم ان که پیوند فضله را
دفع نتواند کرد از بهران که طبیعت وی قبول ماده است
و در وی فراخی است بدین سبب هر فضله که انجا رسد انجا بماند
این سببها که یاد کرده آمد سببهای خلقی است **واما اسباب**
عارضی ضعف معده است و ناگواریدن طعام و ریاضت نا
کردن و طعامهای ناموافق و بی ترتیب خوردن و مستی متواتر

وشراب خوردن بر ریق وطعام از بس طعام خوردن وبر امتلا در گرمابه
رفتن وبر امتلا جماع کردن وماده نزله آمدن باندامهای
فرود آمدن وبسیار باشد که بسبب خشم عظیم حرارت فضله را بگدازد
ودر ان حرکتی کرده شود ناهموار وبدان سبب فضله در بندگاه
افتد وانجا بماند وماده این علت یا خون بود یا صفرا یا بلغم آمیخته
واین بیشتر باشد وانچه از بلغم خام بود عسرتر بود وسودا کمتر باشد
وبسیار باشد که بندگاه سخت گردد وانگشتان برهم پیچیده وکوژ
بماند وباشد که درمیان پیوندگاه گوشتی فزونی بدید آید واین
از مادهٔ خونی افتد وبسیار باشد که نقرس را بداروهای رادع
وداروهای قوت دهنده علاج کند تا مفاصل فضله را قبول
نکند وان فضله باندامهای رئیسه باز گردد وسبب هلاک باشد
ودرد عرق النسا ونقرس زود معاودت کند ودر مفاصل
دیگر دیر معاودت کند ودرد نقرس بعضی را از انگشتان
پای آغاز کند وبعضی را از کف پای وبعضی را از پهلوهای
پای وبعضی را همه پای درد کند ودرد بران برآید وخداوند

نقرس

نقرس را خریطهٔ خایه دراز شود وخصی را وزن را نقرس نباشد
وخصی اصلع نشود لکن زنی که حیض او زود باز ایستد ممکن شود
که او را نقرس بدید آید **علامات** اما علامت خونی وصفرایی
وبلغمی وسودایی معلوم است لکن اینجا علامت خاصهٔ سودایی
آنست که آماس ودرد باندازه بود ورنگ آماس سبزی وکبودی
وسیاهی زند وبلمس گرم نباشد واگر ماده مرکب بود علامتها نیز
مرکب بود وضماد گرم وسرد گاهی سود دارد وگاهی نی وگاهی
آمیخته سود دارد ومادهٔ مرکب کسی را افتد که مزاج اصلی او گرم
باشد وغذاهای سرد وتر وفقاع ومانند آن بسیار خورده بسیار
باشد که مادهٔ علت تباه گردد همچون ریم وخارش پدید آید
سوزان وجامه وهرچه بدو باز آید رنج باشد وباشد نیز که
ماده از گرمی وتیزی بدان اندازه بود که در استخوان بگذرد
واستخوان را بشکند وتباه کند این را طبیبان ریح الشوکه
گویند وفرق میان نقرس وریح الشوکه آنست که در نقرس
ماده در اعضای پیوند بود یا در گوشت ودر ریح الشوکه

ماده در استخوان بود علاج اگر ماده خونی بود نخست استفراغ
خون باید کرد از جانب مخالف واگر ماده در هردو پای بود
از هردو دست بیکبار رگ باید زد وپس از دو روز یا سه
روز قی باید فرمود واگر حاجت اید از پس قی مسهل دادن
ونخست ضماد ونطول ساکن کننده بکار باید داشت ودر مسهل
دادن توقف باید کرد تا اثر نختگی در قاروره پدید اید وا
تران باشد که مسهل پس از روز بحران دهند واین مدافعت
انجا توان کرد که حرکت ماده سخت قوی نباشد ودرد بی قرار
نبود وباب سرد وگرم ونیم گرم وانچه خوشتر اید بدان
اقتصار کردن ونگاه باید کرد تا ماده تمام در پیوند ها نریخته
شد واز حرکت فرو ایستاد یا نه واگر هنوز در حرکت باشد
داروهای رادع قوی بکار نشاید داشت واگر این اتفاق
افتاده باشد ودرد زیادت کرد دیا نشان ان که ماده
با عضای ریگه بازمی گردد پدید اید زود بداروهای
نرم کننده باز باید گشت تا انچه فرود آمدنی است از ماده

فرود اید واب گرم وفاتر درین حال سود دارد خاصه اگر بنفشه
وبابونه در وی نخته باشند صواب انست که انجا که ماده بسیار باشد وهنوز
در حرکت باشد وحرکت او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند
وانجا که ماده اندک بود وحرکت آهسته از داروهای رادع باکی
نباشد مگر در عرق النسا که رادع ماده را در قعر پیوند نگاه کند
وانجا باز دارد واگر ماده صفرایی باشد نخست قی باید فرمود
پس چون اثر نختگی پدید مسهل دهند وبباید دانست که در علتهای
خونی وصفرایی سکنگبین سخت نافع باشد لکن درین علت سکنگبین
ترش موافق نباشد از بهر ان که ترشی سرکه عصب را ضعیف کند
وماده ساکن را لطیف کند وبجنباند وبا ماده علت بیامیزد
وبجایگاه درد آرد وسکنگبین بزوری که تخمها گرم کننده ساز ند
زیان دارد وماده علت را بسوزاند وتریان با درار
خرج کند وباقی ان عسر شود ومسهل ضعیف نیز باول علت
سود ندارد از بهر ان که استفراغ نکند که علت زایل
شود لکن ماده آرامیده را بجنباند وعلت را مدد کند

واما در اوجاع خونی استفراغ بمطبوخ هلیلهٔ زرد و کابلی و افسنتین
و شاهتره و خرمای هندو و آلوی سیاه و مویز باید کرد و ازین
مطبوخ شربت تمام باید داد چنان که استفراغ تمام کند و اگر
با اوجاع تب باشد اب عنب الثعلب و اب کاکنج و اب کسنه جوشانیده
و صافی کرده با اندکی فلوس خیارشنبر باید داد یا بنفشهٔ خشک
و شکر در اب لبلاب یا در جلاب خام و اگر حرارت کمتر بود ده درم
هلیلهٔ زرد در صد درم جلاب خام تر کنند یک شبانروز پس بدست
بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول با وی بیامیزند و بدهند
و بعد ازان که تب زایل شود اب عنب الثعلب یا اب کسنه یا اب
بادیان و اب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا
در وی تر کنند یک شبانروز و بپالایند و بدهند و اگر تب
نباشد و مسهل توان داد استفراغ بمطبوخ سورنجان و حب
سورنجان باید کرد و از پس مسهل داروی مدر باید داد
از بهر آن که مادهٔ این علت فضول هضم ثانی و ثالث باشد
و هضم ثانی در جگر باشد و هضم ثالث در رگها و بادرار پاک شود

ولسیار

وبسیار کسان باشند که از داروی مسهل و از جهت منفعت نیابند و علت ایشان
بادرار دفع شود و مردمان نحیف را داروی مسهل قوی و داروی
مدر نشاید داد از بهر آن که تری از تن ایشان بادرار و با اسهال
خرج شود و خون گرم شود و بسوزد و مضرتهای بزرگ تولد کند
این دقایق نگاه داشتن واجب است و اگر مادهٔ علت صفراوی
بود نخست قی باید فرمود پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله
زرد و خرمای هندو و عناب و آلوی سیاه و شاهتره و تخم کشوث
و آنرا بصبر و سقمونیا قوت دادن و صفت جملهٔ مطبوخهای
دیگر در قرابادین یاد کرده است و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب
بود مسهل بدین گونه سازند **بگیرند** صبر یک درم سورنجان
چهار دانگ هلیلهٔ زرد چهار دانگ هلیلهٔ کابلی گل سرخ
مصطکی از هر یکی دانگی جمله یک شربت باشد **صفت**
مطبوخ و حب و ضمادها در قرابادین یاد کرده آمد و اگر
ماده بلغم خام باشد نخست انرا باید بپزانیدن بدین
طریق نخست چهار روز گلنگبین عسلی دهند با اب بادیان

تریاقی که زیره و تخم بادیان اندر جوشانیده باشند اگر از پس
چهار روز در قاروره اثر پختگی پدید آید استفراغ کند بمسهلی
موافق و اگر پختگی پدید نیاید چند روز ماء الاصول دهند با روغن
بید انجیر پس طبع را بایارج فیقرا و تربد نرم کند پس سه
روز دیگر ماء الاصول دهند روز چهارم کلنگبین دهند بی
ماء الاصول دیگر روز استفراغ کند بحب منتن و حب شیطرج

بلغ

و مانند آن و اگر خلطی صفرا با وی آمیخته باشند مسهل سخت گرم
نشاید داد و هیچ مسهل از دارو بی که اسهال صفرا کند نباید
که خالی باشد از بهر آن که اگر چه از استفراغ بلغم در حال
خفتی پدید آید زود باشد که دیگر باره بلغم بقوت صفرا در
تن روان گردد و بجایگاه درد آید **اما عرق النسا را**
بباید دانست که علامت خاص آنست که در بر ابر خداوند
علت رطوبت مخاطی بود و قامت بدشواری راست تواند کرد
و آنجا که علامتهای خون ظاهر باشد نخست رگ باسلیق باید
زد پس رگ پای زدن و اولی تر آن باشد که دو روز تدبیر

لطیف

لطیف کنند پس رگ پای زنند و اگر درد از جانب وحشی فرود می
آید عرق النسا زنند و اگر جانب انسی فرود می آید رگ صافن زنند
و از پس اندر لبنت پای رگی است میان خنصر و بنصر آن
رگ زنند و گفته اند که این رگ زدن در علت عرق النسا
نافع تر است از عرق النسا زدن همچنان که اسیلم زدن در
بیماری جگر و سپرز نافع ترست از باسلیق زدن **ما**
جالینوس می گوید صافن و مابض زدن نافع تر از
عرق النسا است و مابض نافع تر از صافن است و چیزهای
نرم و روغنها مالیدن و در گرمابه معتدل و آب معتدل
نشستن سود دارد و آنرا که قی کرده باشد و مسهل خورده
داروی مدر باید داد **صفت داروی مدر**
بگیرند کما دریوس جنطیانا از هر یکی ده درم زراوند
گرد دو درم تخم سداب دوازده درم کوفته و بیخته
شربت سه درم با سه درم سنگ شکر و محجمهٔ آتش بر
نهادن و در آب گوگرد نشستن و ضماد ریش کننده

نهادن و داغ کردن صواب باشد **علاج** ضمادی که ماده را لطیف کند
و تحلیل کند **بگیرند** تخم سداب دشتی حب الغار انگدان لطاوی
سیح ارمنی قردمانا تخم حنظل نانخواه از هر یکی یک استیر سداب
تر زفت رومی موم اشق از هر یکی پنج استیر جاوشیر یک استیر پیه زرد
یک استیر و نیم کوکرد یک استیر مرهم سازند چنان که رسم است زفت
کوکرد بهم بسایند برابر و بر کاغذ طلا کنند و بر جایگاه درد
نهند و بگذارند تا خود افتد و خردل و سرگین کبوتر بسایند
و بشیر انجیر سرشند و ضماد کنند تا ریش گردد و صدید بپالاید
چند روز بگذارند تا ماده پاک شود و مویزج و بوره و فربیون
و عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را لطاهر
کند و ریش کند **صفت شیافی نافع** بگیرند سکبینج
و جاوشیر مقل اشق زنجبیل انزروت سورنجان شقاقل
شحم حنظل نمک هندی جند بیدستر زرنباد قسط ماهی
زهره برگ سداب انیسون تخم بادیان بوره با بندهم
برابر و انرا اگر هیچ اثر نکند نفط سپید دهند سه روز

بامداد درم سنگی تا مثقالی با شراب **باب چهارم**
در دوالی و داء الفیل دوالی علتی است که رگهای
ساق پای غلیظ گردد چون گره گره بران رگها پدید آید و **سبب**
ان فراخ شدن رگها و امتلا باشد و طعامهای غلیظ خوردن
و از پس طعام رفتن و حرکت کردن و این علت پیکان و حمالان
و پیاده روان را افتد و باشد که سبب انتقال مادهٔ بیماری
حاده باشد یا بیماری سبز و بعضی از دست کاران این
علت را علاج کنند و ساقها بدان علاج ضعیف و لاغر شود
از بهران که غذا اما از وی باز استده می شود و انچه محکم
بود دشوار علاج پذیرد **وداء الفیل** علتی است که
سبب ان همچون سبب دوالی باشد و قدم و ساق پای
غلیظ گردد همچون ساق پیل و مادهٔ این علت چون
بلغم و سودائی باشد و مادهٔ دوالی هم ازین نوع
باشد لکن از بهران که مادهٔ داء الفیل نخست
سرخ باشد پس رنگ بگرداند **علاج** اگر لفصد حاجت

اید نخست رگ باسلیق زنند پس قی فرمایند بداروهایی که بلغم و سودا
برارد و اسایش جویند و پای بر بالش دارند نهاده و اگر نقرس
بباید رفت از بن ران تا بقدم عصابها بر پیچند چنان که از
قدم و شتالنگ آغاز کنند و گام آهسته نهند و هر هفته ایارج
فیقرا و غاریقون و افتیمون و حجر ارمنی شربتی معتدل دهند
و استفراغ بماء الجبن کنند و از پس تی استفراغ ضماد خاکستر
کرنب و چوب کز و آرد حلبه و سرگین بز و تخم ترب و تخم جرجیر
کوفته بروغن زیت خاصه بروغن زیت انفاقی بسرشند و طلا
کنند و بسیار باشد که بر ساق بثرها براید بر شکل ثمرة الطرفا
و حبة الخضرا و درخت حبة الخضرا را بتازی بطم گویند
بدین سبب این بثرها را طبیبان البطم گویند و علاج این
همچون علاج دوالی باشد و همچون علاج ریش سودایی
چنان که در جایگاهش یاد کرده اید **باب پنجم در**
درد پاشنه اسباب درد پاشنه یا زخم بود یا موزه تنگ افشار کرد
یا ماده از بالا فرود اید **علاج** اگر سبب زخم بود ما [illegible]

یاکل

یا کل ارمنی هر یک جدا در آب حل کنند و طلا کنند و اگر سبب فشاردن
موزه باشد همین علاج کنند و نخست در آب سرد نهند یک دو ساعت
و اگر سبب فرود آمدن ماده باشد قی فرمایند و روغن گل می مالند
باب ششم در کوفته شدن ناخن
برگ مورد تر و برگ سرو کوفته ضماد کنند و انار تمام نارسیده
در شراب پخته سود دارد و اگر نمک و جوز مغز با ان بیامیزند
صواب باشد و مغز پسته کوفته و پخته نهادن سود دارد
و اگر کبود شود آرد گندم با زفت بسرشند و ضماد کنند
نافع باشد **باب هفتم در درد میدکی و خاریدن ناخن**
با آب دریایی باید شست یا بطبیخ عدس و ضمادها از
بلبوس و انجیر خشک پخته و زفت رومی هر یک جدا
و بهم سرشته سود دارد ان شاء الله **مقالت**
بیست و یکم در تب باب اول در ان که
تب چیست و چگونه پدید اید و چگونه گسارد
تب حرارت غریبیست که در دل برافروزد با هوا که

در تجویف دل است و طبیبان انرا روح گویند و با خون در رگها بگذرد
و در همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند بر حالی که مضرت ان
در افعالهای طبیعی پدید اید و فعلهای طبیعی شهوت طعام و شراب است
و هضم آن و قوت برخاستن و نشستن و خفتن و غیر ان اما گرفتن و
گساریدن چنان باشد که مادهٔ فزونی در تن گرد آید و حرارت
غریزی از هضم و پزانیدن و بصلاح آوردن آن عاجز باشد
و از ان ماده بخاری تولد کند و روح را در شریانها غلیظ
کند و بدان سبب بدشواری گذر تواند کرد و بدشواری دم تواند
زد و مختنق شود و گرم شود گرم شدن نا طبیعی و ان گرمی بدل
باز دهد و از دل باز بشریانها باز آید و در همه تن پراکنده
شود تب پدید اید از بهر ان که هرگاه مادهٔ گرم در عضوی
گرد اید و انجا گرم تر شود سوء المزاج گرم باشد و این حالت
تب ان عضو باشد از بهر ان که شریانها از دل رستست
هرگاه که روح و شریان عضوی گرم شود گرمی ان اندک
اندک بدل باز دهد و هوایی که در تجویف دل است ان حرارت

غریب را و ان سوء المزاج گرم را قبول کند و باز انرا در شریانها
بهمه تن باز دهد و همهٔ تن را گرم کند بدین سبب بهجان که دل
مبداء حرارت غریزیست مبداء حرارت غریب گردد
و از بهر این گفته که تب حرارت غریب است که در دل برافروزد
و با روح و خون که در شریانهاست در همه تن پراکنده شود
و گساریدن تب چنان باشد که ان بخارها که هوا را که در
تجویف دل است و خون را که در شریانهاست غلیظ کرده
باشد و گرم کرده تب آورده بقوت حرارت غریب و بمعونت
حرارت غریزی پخته شود و لطیف گردد و بظاهر تن مندفع
شود بسوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد و تب گساریده شود
تب امدن اینست و گساریدن تب این و هرگاه که تن از اخلاط
بد پاک شد تب یک روزه باشد این را طبیبان بتازی
حمی یوم گویند و اگر در تن خلطی بد باشد حرارت دران آویزد
تبی که بدان خلط منسوب است تولد کند والله اعلم

باب دوم در اجناس و انواع تبها

بباید دانست که مایهٔ ترکیب تن مردم سه جنس است **اول** بنیاد اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوان و گوشت و غیر آن **دوم** رطوبتها که در تجویفهای تن است چون مغز و خون و دیگر اخلاط **سیوم** روح طبیعی و حیوانی و نفسانی و هرگاه که حرارت تب در اندامهای اصلی اویزد انرا تب دق گویند و هرگاه که در اخلاط اویزد و بس باندامهای اصلی باز دهد انرا تب خلطی و تب مادی گویند و هرگاه که حرارت در روح آویزد و خلطها و اندامها ازان گرم شود انرا که تب یک روزه گویند از بهر ان که حرارت این تب نخست در روح اویزد و روح لطیف است تب در وی بسیار درنگ نتواند کرد و زود تحلیل پذیرد و اگر نخبس دیگر باز نگردد یک شبانروز بیش نپاید بدین سبب حمی یوم گویند و ممکن است که زود تر گسارد و نیز باشد که از شبانروز درگذرد دو شبانروز یا سه شبانروز بدارد **و جالینوس می گوید** ممکن است که پنج شبانروز بدارد و سبب این تب گرم شدن

خون

خون باشد بی ان که عفن شود و اغلب ان باشد که هرگاه از سه شبانروز بگذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنسی دیگر شده و شناختن تب یک روزه دشوارست و علاج آسان و تبهای مادی بعضی بسیط است و بعضی مرکب و بعضی حاده اندست و بعضی مزمنه است و بعضی مطبقه و بعضی مغتره و بعضی بذات خویش بیماری باشد و بعضی عرض و دردی و اماسی باشد و بعضی بالرز باشد و بعضی بی لرزه باشد و بعضی با امراض منکر و بعضی اهسته تر باشد و تبهای مادی که از عفونت اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر ان که اخلاط چهارست و از بهر ان که اخلاط گاهی اندرون رگها عفونت پذیرد و گاهی بیرون رگها انواع تبها هشت گردد چهار آن که اخلاط در اندرون رگها عفن گردد و چهار ان که بیرون رگها و این انواع را با یکدیگر ترکیب افتد و انواع ان بسیار گردد و باشد که یک تب با تبی دیگر یا با دو تب یا بیشتر و باشد که تبی سخت سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی آهسته

با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزانی و گاهی
مطبقهٔ با مطبقهٔ و گاهی مطبقهٔ با مغترهٔ و گاهی مغترهٔ با مغترهٔ
هنگام گساریدن یکی هنگام آمدن نوبت دیگری باشد تا
بیمار پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت
آن لازم است و اعراض آن مختلف است و هرگاه که مطبقهٔ
با مطبقهٔ یا مغترهٔ با مغترهٔ مرکب شود اعراض ان هر دو
پیوسته برجای باشد و فرق میان آن که یکی از دیگری صعب
ترست بصعب و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مغترهٔ با مطبقهٔ
مرکب شود اعراض ان مطبقه لازم باشد و چون نوبت
مغتره ابتدا اعراض مغتره بدان زیادت شود و چون
مغتره بگسارد اعراض ان زایل شود و اعراض مطبقه
برجای باشد و تبهای عفونی که مادهٔ ان بیرون رگها عفونت
پذیرفته باشد انرا دایرهٔ و مغتره و نایبه خوانند از بهر ان
که می گسارد و بنوبتی باز می آید چنان که تب بلغم هر روز
باز اید و صفرایی یک روز آید و یک روز نی و این را غب گویند

وسودایی یک روز اید و دو روز نی و این را ربع گویند و اگر صفرا و بلغم
آمیخته شود یک روز تب گرم تر اید و یک روز آهسته تر باشد
این را شطر الغب گویند و تبهایی که مادهٔ ان از اندرون رگها
عفونت پذیرد کمتر گسارد یک لازم باشد بدین سبب این را لازم
گویند و مطبقه نیز گویند و حال خون در عروق از دو بیرون
نباشد یا گرم شود بی انک عفن گردد و تب را که ازان تولد
کند سونا خوس گویند یا گرم شود و عفن گردد و تب را که ازان
تولد کند محرقه گویند از بهر ان که خون از حدت صفرا گرم
شده باشد و خون که در رگها عفن گردد از سه حال بیرون
نباشد یا اندکی عفن گردد و بیشتری بسلامت باشد یا بیشتر
عفن گردد و کمتر بسلامت ماند یا نیمی عفن گردد و نیمی بسلامت
باشد و هرگاه که خون بکلی عفن گردد مردم زنده نماند
و تبهای خونی همه مطبقه باشد چه انجا از گرم شدن خون تولد
کند و چه انجا از عفونت ان و خون که از بیرون رگها عفونت
پذیرد سبب آن اما پس خونی بود در احشا چون معده و جگر

وسبز و زهره و روده و شش و حجاب و عصبها و عضلها و این تبها
که ازین اماسها تولد کند بذات خویش بیماری نباشند لکن عرض
اماس باشد و بباید دانست که تب در مزاجهای گرم و تر بیش
ازان تولد کند که در مزاجهای دیگر خاصه اگر تری بر گرمی
غالب باشد و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز
کنده باشد و ازین مزاج گذشته در مزاج گرم و خشک تب
یک روزه بسیار تولد کند و باشد که این تب محرقه سودا یا دق
وازین هردو مزاج گذشته در مزاجی که تری غلبه دارد و گرمی
و خشکی برابر باشد تب یک روزه بسیار افتد و اگر ازان بگذرد
عفونی شود و مزاجهایی که گرمی و سردی برابر بود و تری
غلبه دارد تبهای عفونی بسیار افتد و در مزاج سرد و خشک
تب کمتر اید خاصه تب یک روزه **باب سیوم در حمی یوم**
اسباب حمی یوم یکی عفونت هواست یا بخاری بد که با هوا بیا
میزد یا گرم شدن دل و دماغ از حرارت افتاب و حرارت
گرمابه و اتش یا بی هنگام در اب نیک یا بد غسل کردن یا ات

بد خوردن یا ناگاه حرکتی و ریاضتی برخلاف عادت کردن
یا در جماع الحاح کردن بر خود یا بی خوابی و اندیشه و غم بسیار
یا غذایی ناموافق خوردن **علامات** یکی انست که اسباب این
تب واصله باشد سابقه نباشد و تکسر و کسلانی و درد با جای
که در دیگر انواع تبها باشد درین تب هیچ نباشد و اگر
صداعی و تکسری باشد لازم و قوی نباشد و قاروره و نبض
خوب باشد با ان که هردو خوب نباشد حکم نشاید کرد
که تب یک روزه نیست از بهر ان که ممکن بود که سبب ان
حالی دیگر بود که پیش از تب بوده است خداوند تب را در گرمابه
فرستند اگر در حال که در گرمابه شود فراشانی یابد که عادت
نبوده است بباید دانست که تب عفونی است یک روزه نیست
و اگر هیچ فراشانی نیابد تب یک روزه است از بهر ان که ممکن
گردد که یک روزه باشد و درنگ کردن در گرمابه اخلاط
ساکن را بجنباند و بدان سبب تب یک روزه عفونی گردد
پس صواب انست که از گرمابه بدان قناعت کنند که بیازمایند

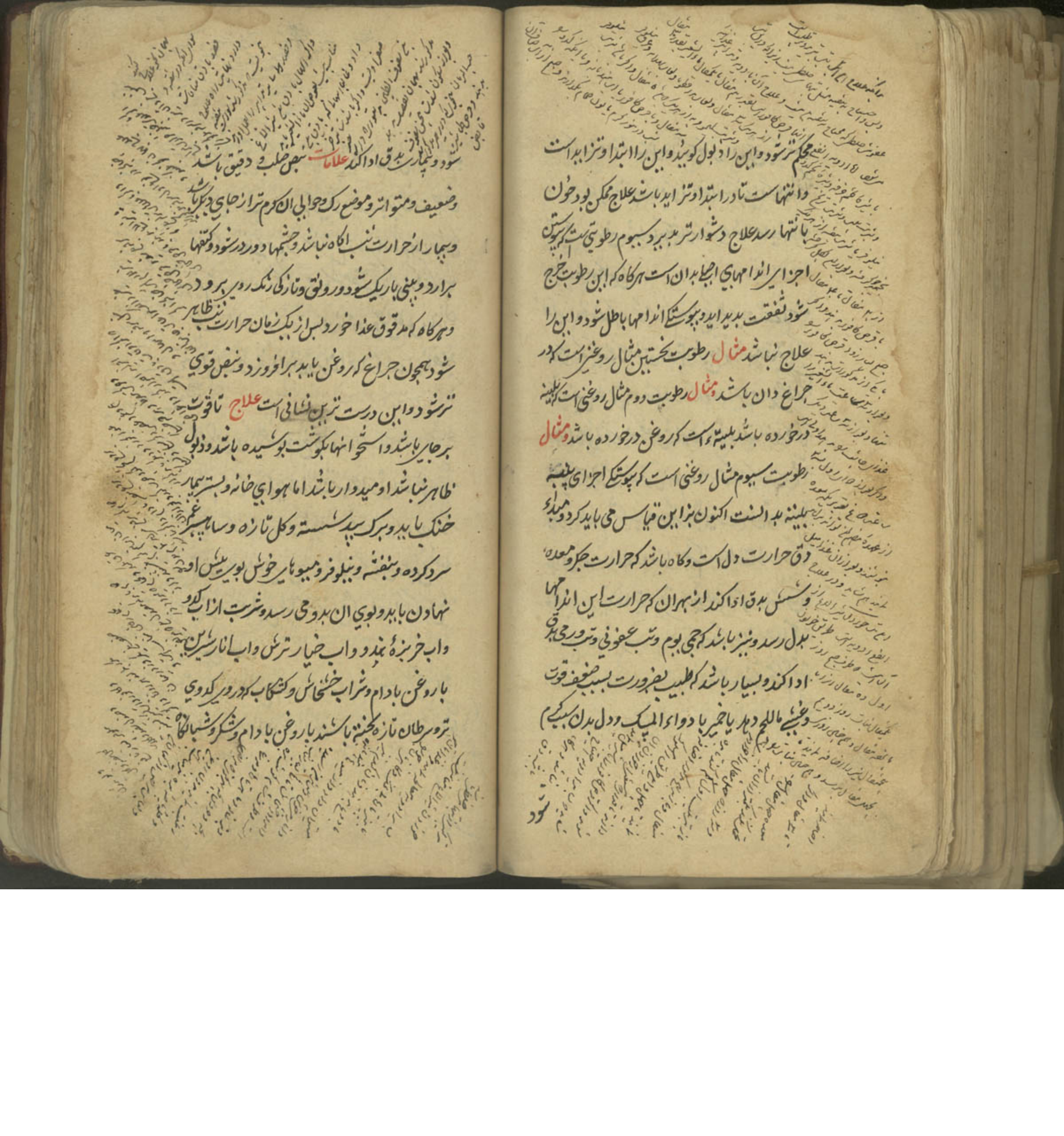
تا تب کدام نوع است و هیچ درنگ نکند علاج هیچ کس را از خدا
وندان این تب از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب
او تخمه باشد و دیگر همه را غذای لطیف باید داد چون فروج و بز
غاله و یکشک جو و اسفاناخ با غوره و مانند آن خاصه مردم صفرائی را
و کسی را که در ابتدای تب فراشا یافته باشد اگر هم اندر آغاز
تب باشد لقمه چند نان در آب زده یا در جلاب زده
یا در گلاب یا در آب انار یا در شراب ممزوج بباید داد
و اگر سبب تب رنج و ریاضت باشد آسایش باید فرمود
و اگر سبب بسته شدن مسام باشد و کثافت بشره ریاضت
معتدل و مالیدن بخرقهای درشت باید فرمود و پس با آبزن
و گرمابه باید مالیدن و غذا در آخر انحطاط تب باید داد
و از آب سرد منع نباید کرد از بهر آن که قوت برجای
باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و بباید دانست
که آب سرد در راحت دادن و باز داشتن حرارت غریب
بهترین علاجی است مگر که در احشا ضعیف باشد و تب سددی

باشد

باشد اندک تر و با آخر تب باید داد و هیچ کس را در این تب استفراغ
نشاید کرد مگر خداوند سده که امتلاء او و خداوند تخمه را و گرمابه در آخر این
تب سخت نافع باشد مسام بگشاید و تری اندامها باز دارد
و بخار فاسد تحلیل کند

باب چهارم در تب دق

بباید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است
هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند
نخستین رطوبتی است که در رگها و همه اندامهای اصلی پراگنده است
برسان طلی که هر شب در فصل خریف بر نباتها افتد آفریدگار تبارک
و تعالی در جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه سببی افتد
که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت بدان قوت روی
بدان رطوبت آرد و آن را هضم کند یا بسبب حرارت بگدازد
و تحلیل پذیرد و ابتدای دق پدید آید دشوار توان دانست
علاج زود پذیرد دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته
و سرشته است و بدان مانند شده لکن هنوز محکم نگشته
باشد هرگاه که حرارتی قوی‌تر بدو رسد که آخته گردد دق



محکم تر شود و این را ذبول گویند و این را ابتدا و تزاید است
و انتها است تا در ابتدا و تزاید باشد علاج ممکن بود و چون
با انتها رسد علاج دشوار تر بود و سیوم رطوبتی است که پیوستن
اجزای اندامهای اصلی بدان است هر گاه که این رطوبت خرج
شود تفرقت پدید اید و پیوستگی اندامها باطل شود و این را
علاج نباشد مثال رطوبت نخستین مثال روغن است که در
چراغ دان باشد و مثال رطوبت دوم مثال روغنی است که بلیته
در خورده باشد بلیته است که روغن در خورده باشد و مثال
رطوبت سیوم مثال روغنی است که پیوستگی اجزای پلیته
بلیته بدان است اکنون بر این قیاس همی باید کرد و مبدای
دق حرارت دل است و گاه باشد که حرارت جگر و معده
و شش بدق ادا کند از بهر ان که حرارت این اندامها
بدل رسد و نیز باشد که حمی یوم و تب عفونی و تب ورمی بدق
ادا کند و بسیار باشد که طبیب بضرورت بسبب ضعف قوت
و[illegible] ماء اللحم دهد یا خمیر با دواء المسک و دل بدان سبب گرم
شود

شود و بیمار بدق ادا کند علامات نبض صلب و دقیق باشد
و ضعیف و متواتر و موضع رگ و حوالی ان گرم تر از جای دیگر باشد
و بیمار از حرارت تب اگاه نباشد و چشمها دور در شود و کنجها
برارد و بینی باریک شود و رونق و تازگی رنگ روی برود
و هر گاه که مدقوق غذا خورد پس از یک زمان حرارت تب ظاهر
شود همچون چراغ که روغن یابد بر افروزد و نبض قوی
تر شود و این درست ترین نشانی است علاج تا قوت
بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و ذبول
ظاهر نباشد امیدوار باشد اما هوای خانه و بستر بیمار
خنک باید و برگ بید شسته و گل تازه و سایه‌ای سپرغم
سرد کرده و بنفشه و نیلوفر و میوه‌های خوش بوی پیش او
نهادن باید و بوی ان بدو می رسد و شربت از اب کدو
و اب خربزهٔ هندو و اب خیار ترش و اب انار شیرین
با روغن بادام و شراب خشخاش و کشکاب که در وی کدوی
تر و سرطان تازه پخته باشند با روغن بادام و شکر و شیافها



لعاب اسبغول و در کشکاب یا از پس کشکاب قرص کافور و شراب
صندل دادن و غذا ناهم تری فزاینده باید ساخت چون
قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و ماهی تازه کوچک خاییده
نیم رشت و مزوره کشک جو و ماش مقشر و بانجه در کشکاب
پخته و مانندان و گرمابه و آب زن فاتر و روغن بنفشه و مانندان
مالیدن و شیر خر دادن و بر اندامها دوشیدن نافع بود

باب پنجم در تب مطبقه علامات

رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و رگها برخاسته و برشده
و طعم دهان شیرین و حرارت تب حرارتی باشد بچون حرارت
کسی که از گرمابه بیرون آید علاج فصد باید کرد و در خور
قوت و عمر و فصل سال خون بیرون کردن و پس از فصد
بچند روز بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و بسکنجبین ساده
تسکین دادن

باب ششم در تب محرقه

تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر یکبار دی
گسساریدن پس ظاهر نباشد یک نوع آنست که باره از صفرای
سوخته

سوخته باشد که از اندرون رگهای همه تن عفونت پذیرد یا از اندرون
رگها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرد
نوع دوم ماده آن بلغم شور باشد که از اندرون همه رگهای تن یا از
اندرون رگهایی که حوالی دل است عفونت پذیرد و تولد بلغم
شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد
پس از روی حقیقت ماده نوع دوم هم تیزی صفرا باشد
که رطوبت رقیق را شور گردانید و عفن **علامات** حرارت
این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر و بدان سبب
تشنگی سخت غالب باشد و در آغاز تب سرما و فراشا نباشد
و عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران در آغاز سرما کند
و با خر عرق و زبان یا سیاه باشد یا زرد باشد یا درشت
و سیاه بدتر باشد و زرد میانه باشد و فرق میان محرقه و مطبقه
که محرقه بنوبت تب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی
نباشد و بحران یا بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق **علاج**
در تسکین حرارت مبالغت باید کرد و هوای خانه خنک داشتن

وتن بجامه پوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک بتنفس بدل رسد و حرارت
تب از طریق مسام تحلیل پذیرد و باندرون بازنگردد و سکنگبین
ساده و شراب غوره و شراب حماض ترنج و شراب لیمو
و شراب صندل و قرص کافور سکنگبین دادن و بعوض غذا
اب کدو و اب خربزهٔ هندو و اب خیار ترش و کشکاب رقیق
دهند و اگر باستفراغ حاجت اید فلوس خیار شنبر در طبیخ خرمای
هندو حل کند و بدهند

باب هفتم در تب غب خالصه

درازی مدت این تب هفت ساعت باشد و بیشترین دوازده ساعت
و کمترین چهار ساعت و هر چه از دوازده ساعت بگذرد بدان
اندازه از غب خالصه دور باشد اگر تدبیر صواب رود و هیچ نوبتهای
تب هفت بیش نباشد و باشد که چهار نوبت بگذرد و بسیار باشد
که بسبب لطافت ماده بیک نوبت بیش نباشد و تب یا بعرق
یا باسهال صفرا بگذرد و نبض عظیم و مختلف باشد و قاروره
سرخ و ناری و رقیق باشد و حرارت سوزان تر از دیگر
تبها باشد و سرما که در اغاز تب باشد نیک بلرزاند و زود

ساکن

ساکن شود و بباید دانست که سبب سرما که اغاز تبها پدید آید
حرارت تب است که رطوبتی را که بیابد بگدازد و بر عضلها
ریزد تا سرمای ان محسوس گردد و سبب ان پیش از تب
اگرچه ان رطوبت در تن بود سردی ان محسوس نبود دانست
که ان رطوبت در تن ساکن شود نه از حالی می گشت و نه از
جای بجای می شد و هرچه در تن ساکن باشد اجزای تن با اجزای
ان خو کنند و چون بگدازد از حال بگردد داخل او خارج
شود و خارج او داخل و از جای بجای خویش بجنبد و هرچه
از حالی بحالی شود و از جای بجای حرکت کند هر جزوی
که از قرارگاه خویش بیرون اید و مجاورت و خو کرده
که اجزای همه تن با اجزای رطوبت بگردد و هر جزوی
از اجزای تن سردی ان تن که با ان خو کرده باشد
دریابد لرزه پدید اید **علاج** هر بامداد سکنگبین دهند
سرد کرده با شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب الو
و روز تب در حال که لرزه پدید آید سکنگبین با اب گرم دهند

یا باشد که قی افتد و مادهٔ صفرا بر آید و اگر قی نیفتد بقوت تهوع
حرارت غریزی حرکت کند و مادهٔ تب را بگدازد و بدان
سبب لرزه زود ساکن شود و هرگاه تب گسسته شود اندکی گلاب
دهند و روز دیگر که روز تب نباشد آب انار ترش شیرین دهند
با تخم آن کوفته و فشرده و شکر برافکنده تا هم حرارت را ساکن
کند و هم بقوت تخم و شکر صفرا را دفع کند یا شراب آلو دهند یا شراب
گل مکرر یا سکنگبین با آب میوه‌های آمیخته و سرد کرده یا آب خرمای
هندو با اندکی فلوس خیار شنبر یا مقدار پانزده درم سنگ بنفشه
پرورده و در گلاب گداخته و پالوده یا دو درم بزر القطونا
در آب آلو و شکر و مزوره از آب آلوی سیاه یا از کشک جو هم
بشیرهٔ مغز بادام و اگر تب با صداع و تشنه باشد طبع را بحقنه
نرم محیب کردن اولی‌تر یا بشیافی که از شکر و بنفشه و سقمونیا
سازند و تدبیرهای دیگر همچون تدبیر تب محرقه باشد و دیگر
بیماریهای گرم **باب هشتم در تب غب غیر خالصه**
غب غیر خالصه و شطر الغب از جمله بیماریهایی است که از

ترکیب

ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و کمابیش هر یکی را و چگونگی ترکیب اجزای
نتوان نهاد از بهر آن که بلغم گاهی غلیظ‌تر و بسیارتر باشد و گاهی
اندکتر و رقیق‌تر و گاهی صفرا بیشتر و گاهی صفرا سوخته باشد
و گاهی ناسوخته و گاهی هر دو در اندرون رگها باشد گاهی
هر دو بیرون رگها و گاهی یکی اندرون رگها باشد و یکی بیرون
بدین سبب تبهای مرکب را هر یک را نامی خاصه نیست حکم
این هر دو تب را **علامات** فرق میان هر دو آنست که اگر چه
مادهٔ شطر الغب صفرا و بلغم باشد هر دو ماده بهم آمیخته نباشد
چنان که چون یک چیز گردد بدین سبب نوبت هر یک جداگانه
باشد و مادهٔ غب غیر خالصه آمیخته باشد چون یک چیز گشته
بدین سبب فصل هر یک جداگانه پدید نتواند آمد و بسیار باشد
که درین تبها در یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا پدید
آید و باز گرم شود و علامت غلبهٔ هر یک خلط از اعراض
و احوال تب باید جست **علاج** طریق صواب آنست
که در علاج این تبها تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و تدبیر

ادرار بول و تدبیر کشادن مسام و عرق آوردن و پاک کردن
تن از مادهٔ تب بیشتر از تدبیر تسکین حرارت باید کردن
و این تدبیرها بچیزهای مسکّن تر و لطیف تر کند بدان طریق که آسان
تر باشد و استفراغ قوی پس از نضج کند در اعراض تب نگاه
می کند و بدفع مادهٔ غالب بیشتر کوشند و اگر حاجت بتسکین حرارت
بیشتر باشد سکنگبین ساده دهند و اگر بزوری باید بزور و تخم
کشنوث و بیخ کسنه کنند و با جلیب تخم خیار و خیار بادرنگ دهند
و اگر بتلطیف و پزانیدن حاجت بیشتر باشد شیره کشکاب دهند
و نخود و تخم بادیان و سعتر و زوفای خشک و نعنع و سنبل و انچه
در خور باشد در کشکاب می پزند و پس از کشکاب سکنگبین
ساده دهند یا بزوری و بزور بقدر حاجت کنند و آب بادیان
و گلشکر گداخته و پالوده با سکنگبین ساده عسلی و شراب
غوره عسلی و گلشکر گداخته و پالوده با سکنگبین عسلی سرشته
این همه شربتهای موافق است و هرگاه که اثر نضج
پدید آید تدبیر استفراغ کند برفق و گلشکر گداخته

وبالوده

و پالوده با سکنگبین دادن صواب باشد و شراب افسنتین
موافق باشد و نیم درم تربد سپید با نیم درم غاریقون و نیم
دانگ سقمونیا در شراب گل یا در گلشکر سرشته مسهلی لطیف
باشد و سبک و اگر باستفراغ قوی تر حاجت آید معجون خیار
شنبر دهند و از پس استفراغ قرص گل دهند بدین صفت
گل سرخ ده درم سنبل سه درم اصل سوس پنج درم مغز تخم
خیار و تخم کسنه از هر یکی چهار درم سنگ شربت یک مثقال
با گلشکر و اگر صفرا و بلغم برابر بود بگیرند گل سرخ ده درم
مصطکی یک درم سنبل دو درم تخم کسنه پنج درم شربت
یک مثقال با گلشکر

باب نهم در تب ربع

تب ربع دو جنس است نایبه است و لازمه و اسباب ربع
اسباب تولد سودا است و بیشتر تبهای ربع کم خطر باشد و اگر
در تدبیر و علاج خطا نه افتد مدت درازترین وی یک سال
بیش نباشد و مردم بدین تب از بیماریهای سودائی چون
صرع و مالیخولیا و نسخ برهد لکن اگر علاج خطا کنند و ماده



سخت خام بوده باشد بود که دوازده سال بدارد و دانج دراز
در کشد با ستسقا ادا کند **علامات** سخت سرما و لرزه اندک
بود و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها رسد یا بادرد
استخوانها و تکسر باشد و نیک بلرزاند چنان که دندانها
برهم می زند و دیر گرم شود از بحران که ماده غلیظ و سرد
باشد و نشان نضج کمتر شدن سودا باشد و بسیار بود
که تب غب تابستانی در خریف بربع باز گردد از بحران
که ماده رقیق بعرق و دیگر استفراغها خرج شود و غلیظ
بماند و مدت نوبت ربع خالص بیست و چهار ساعت
باشد و مدت آسایش چهل و هشت ساعت اما اگر ماده
سودایی بلغمی باشد نوبت درازتر دارد و نبض بطی و نرم
باشد و بول غلیظ و اگر ماده سودایی صفرایی بود نوبت
کوتاه تر باشد و نبض سریع و متواتر و عرق بیشتر آید
و اگر ماده سودایی خونی باشد علامات خون ظاهر باشد
و اگر ماده سودایی باشد عسر باشد و فصل سال و مزاج بیمار

و بحنه و عادت و تدبیرهای گذشته بر همه یک گواهی دهد **علاج**
روز نوبت از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب سرد
و در آغاز تب اگر قی تواند کند سخت نافع باشد و روز دیگر
که بس نوبت باشد غذا شوربا دهند با گوشت بحنه با نخود و شبت
و روز دیگر که فردا نوبت خواهد بود نخوداب دهند با گوشت
بازیره و با روغن بادام یا بروغن گاو و درین دو روز که تب
نباشد بامداد گلشکر دهند با سکنجبین سرشته و بعد از آن
بچند ساعت کشکاب دهند با نخود و بحته و تا اثر نضج نه بینند
استفراغ قوی نکنند و تبهای خمس و سدس و سبع هم برین قیاس
باشد **باب دهم در تبهای غب بلغمی که مواظبه
خوانند** هرگاه که حرارت غریب در رطوبت طبیعی اثر کند عفونت
در وی پدید آید تا طبیعی شود و تب بلغمی تولد کند **علامات**
سرما و لرزه قوی باشد و گاه باشد که بیمار پندارد که در میان
برف است و دیر گرم شود و سیلان بلغم زجاجی باشد و طعم
دهان ناخوش و هضم معده ضعیف و شهوت باطل و تا[illegible]



وغثیان بسیار افتد و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت و قاروره
رقیق و سپید باشد و باخر سرخ و تیره شود **علاج** یک هفته سکنکبین
عسلی دهند و کشکاب با نخود و اندکی تخم بادیان بپزند و اگر بجای
سکنکبین ماء العسل دهند زوفای خشک در وی بپخته نافع باشد
و بعد از یک هفته فی فرمایند خاصه در آغاز تب و طبع را بگلشکر
مسهل نرم کنند یا ده درم سنگ گل شکر گداخته با سی درم سکنکبین
آمیخته بدهند و تربد و مصطکی و زنجبیل کوفته و بیخته و شکر بدو
دارو با شربت از یک درم سنگ تا یک مثقال تا دو درم سنگ
طبع را نرم دارد و تبهای بلغمی بعضی باشد که با آن لرزه
نباشد و کسا رید ان ظاهر نباشد مانند تب دق باشد
در علاج آن تب بتبهای پراکنده دلیری نشاید کرد چنان
که در بلغمی معتبره شاید از بهر آن که بیم باشد که ماده لطیف
گردد و بدماغ برآید و برسام تولد کند خاصه اگر صداع
باشد یا دماغ ضعیف باشد صواب آن باشد که از گلشکر
و سکنکبین ساده در نگذرد یا سکنکبین که در وی اندکی

تخم بادیان بجته باشند و این تصرف بحکم مشاهده توان کرد و بقراط
از بهر این گفت الحمی فی المشایخ لینة ولا تغتر فیهم لبطالة الحمی
ولینها ولا تقدم علی التسخین الا بعد الاحتیاط والتثبت و اگر
دماغ قوی باشد استفراغ بشحم حنظل باید کرد و از ارجاء الکوهی
حبول و از پس استفراغ قرص دادن **باب یازدهم**
در تبهایی که اندرون سرد باشد و بیرون
گرم و تبهایی که اندرون گرم باشد و بیرون سرد
تبهایی که اندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم
زجاجی باشد در قعر تن و بخار و آنچه عفونت می پذیرد بظاهر تن
بیرون می دهد و باقی که عفونت و پذیرفته نباشد اندرون
را سرد می دارد و تبهایی که اندرون گرم باشد و بیرون
سرد ماده آن دو گونه باشد یکی بلغمی و دیگر صفرایی اما بلغمی
در قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را گرم کند از بهر آن
که ماده بلغمی است و بلغم دشوار تحلیل پذیرد و بخار و حرارت
آن بظاهر کمتر رسد ظاهر سرد باشد خاصه که حرارت غریزی

میل بجانب ماده کند باطن کرم تر شود و ظاهر سرد بماند و انجاکه ماده
صفرایی باشد صفرا در باطن عروق عفن کردد بدان سبب تحلیل دیر
پذیرد و بخار ان بظاهر کمتر رسد و اندرون می سوزد علاج
در علاج هر دو نوع قی باید فرمود بسکنکبین و تخم ترب و مانند ان
و از اول بیماری تا هفت روز کلشکر باید فرمود تا بجنباند و اب
کرم از پس کلشکر بخورند و از پس دو ساعت بیست درم سکنکبین
ساده دهند و اکر سرما قوی باشد و دلیل خام بعوض کلشکر کلنکبین
باید داد و بعوض سکنکبین ساده سکنکبین بزوری یا عیلی پس
نقیع صبر دادن یا حب صبر و شراب کل تا طبع نرم دارد
و پس مسهلی قوی تر دادن بدین صفت بکیرند ترید یک درم
غاریقون چهار دانک صبر نیم درم بسکنکبین بسرشند و شبکاه
بدهند و دیکر روز قرص کل دهند با کلشکر و اکر معده ضعیف
باشد اندکی عود و مصطکی با ان ترکیب کنند و مانند و حقنها
که میل بکرمی دارد درین تب موافق بود و علاج ان که حرارت
در باطن باشد برفق تر باید باب دوازدهم
در تبهای

در تبهای مرکب هر کاه که تب نخست بلرزاند و لازم کردد و هیچ
عرق نکند و هر وقت در میانه تب سرما واره معاودت می کند و از
پس دو سه بار که سرما یابد یکبار و عرق کند حکم باید کرد که تب
مرکبست و هر کاه که در تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت
ان و مدت سرد یافتن دست و پای سخت دراز کردد تب مرکب
باشد علاج همچنان که ماده مرکبست علاج مرکب باید کرد
و بباید جست تا علامتهای کدام تب و کدام ماده قوی
ترست و ترکیب او از چند ماده است تدبیر و علاج
او در خورد ان می باید کرد و انجا که یک ماده غالب باشد
یا یک تب خطرناکتر باشد باستفراغ ان ماده و بعلاج
ان مشغول باید شدن و در چنین تبها و تبهای خمس و سدس
و غیر ان استفراغ کمتر باید کرد تا حرارت در اخلاط
می اویزد و با خداهای اصلی اندر نیاویزد و بدق
ادا نکند و تا اخلاط با ان حرارت برابری می کند
و تا قوت بر جای باشد ان دراز بیماری نیاید

اندکشید و انجاکه حرارت غالب بود قرص کافور دادن سود

بود بدین ترکیب مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی

شیرین و تخم خربزهٔ هندو و تخم ابی و تخم خشخاش و تخم کوکنار

و مغز بادام و کثیرا الخشخاش است کافور و صندل و طباشیر

هر یک باندازهٔ حاجت و غذا نیز چنان سازند که میل

بسردی و تری دارد عفونت کمتر پذیرد چون زیره باغوره

با و مزورهٔ نلک و آلو و در هم ترشیها کدو و اسفاناخ

و خیار می بزند و اگر چه این هر دو نازک است و عفونت

پذیرد چون در ترشیها باشد عفونت نپذیرد باب سیزدهم

در وبا و تب وبایی معنی وبا تغیر هوا است

و بد گشتن او همچنان که آب در آبدان دیر ماند طبیعت

او بگردد یا قوت نباتی بد بود در آمیزد یا بر زمین بد

بگذرد متغیر شود هوا نیز بسبب آن که در میان درختان

و در مغاکیها دیر ماند یا بسبب بخاری یا دخانی بد که باوی

بیامیزد و حرکت بادهای خوش بدو نرسد و اورا بجنباند

طبیعت

طبیعت او بگردد و عفونت پذیرد و هر گاه که هوا متغیر شود

بیماری و مرگ جانوران پدید آید ان مرگ و بیماری را وبا گویند

و حیوانات که حس ایشان لطیف تر است از ولایتی که وبا در

هوای آن ولایت پدید آید بگریزند و با در هوای تر بیشتر

افتد نه بینی که در تابستان گرم و خشک وبا کمتر افتد و بیماری

که در وی افتد حاده باشد و وبایی نباشد مگر در ولایتی که هوای

آن تر باشد و جانب شمال گرفته باشد و بهترین سالها

سالی باشد که بهاران بغایت اعتدال باشد و در وی باران

چند آید معتدل و تابستان بی گرمایی که عادت است نباشد و خریف

سخت گرم و سخت سرد نباشد و در وی بارانهای معتدل

آید و زمستان سرما و باران بی حد نباشد و بی سرما و بی

بارانها که عادت است نباشد و در مقالت حفظ الصحه

سالهایی که فصلهای آن مخالف و بیماریها افتد از آن

حذر باید کرد یاد کرده آمده است و بباید دانست که هر گاه

که وبا پدید آید هوای خانه به از هوای صحرا باشد و تا درتن

خلط نباشد هوای بد اثر کمتر تواند کرد لکن در شخصی که جماع
بسیار کند و هر روز در گرمابه شود اگرچه در تن او خلط نباشد
در وی اثر کند از بهر آن که مسام او گشاده شود و هوای
بد در میوه‌ها و نباتها اثر کند و آن میوه و نبات ایشان را و بهایم
را زیان دارد علامات هرگاه که در فصل خریف و در ماه
ایلول شبها ستارگان بسیار بینند که می رود و دنبال آن
کشیده می شود و اندر هوا ابر غمها پدید آید نشان آن باشد
که وبا خواهد بود و هرگاه که در کانون الاول و کانون
الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نرم ناک شود
چنان که مردم پندارد که باران خواهد بود و نباشد
نشان تغیر هوا و نشان وبا باشد و هرگاه که در فصل
ربیع هوا سرد باشد و باران‌ها بارد پس باد جنوب آید
هوا چند روز گرفته شود باز مدت یک هفته کم یا بیش
هوا صافی شود و شب خنک و روز گرم و تیره و فرو گرفته باشد
نشان تولد وبا دایم و مانند آن باشد و هرگاه که تابستان

هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در خریف ستاره‌ها کشیده
می شود و سرخیها پدید می آید نشان وبا باشد و هرگاه
که در هر فصلی که باشد هوا روزی تیره باشد و روزی صافی
و روزی باغبار باشد و روزی با نرم نشان بدی هوا
باشد و بیم وبا و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران
که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرایی بسیار می
شوند یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان
باشند ظاهر می شوند و چون مدهوشی و متحیری باشند
یا بینند که لقلق پیش از آن که عادت غیبت او باشد غایب
شود بباید دانست که بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته
گشت و وبا آمد علامات علامتهای تب وبایی ظاهر تن
سخت گرم نباشد و در باطن تاسه و حرارت قوی باشد
نفس از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود
و بعضی متواتر و بعضی را ناخوش بوی و این سخت بد باشد
از بهر آن که نشان قوت عفونت باشد در حوالی دل و عرق

نیز کنده باشد و باشد که پیرزر بزرگ شود و حالی همچون حال
استسقا پدید آید و غثیان و سقوط شهوت و درد فم معده
و جانب دل و تشنگی و دمیدن گوشت بن دندان و دهان و فرزه
خشک و بی خوابی و غشی پدید آید و سقوط قوت و نرمی طبع و گفک
ناکی و کندی و بد رنگی و ثقل و پدید آمدن بثرها بر بشره باز پنهان
شدن این همه در تبهای وبائی پدید آید و گاه باشد که این همه
در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بیشتر در احوال
بنفس پدید آید و گاه باشد که بیشتر غشی و بکزاز و تشنج
ادا کند و گاه باشد که حرارت در ظاهر و باطن قوی تر نباشد
و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود
علاج هوای صحرا بیرون نباید شد و در خانه هر روز
لختی چوب گز یا چوب سرو یا عود یا قسط یا مصطکی یا سپند
روس و یا لادن و مانند آن چند کرت سوختن و اندودن
و بیرون خانه چند نوبت سرکه پراکندن خاصه اگر اندکی
در وی حل کرده باشند و در گرما نباید رفت و شراب

نشاید خورد و جماع نشاید کرد از بهر آن که گرمابه و جماع مسام
بگشاید و هوای بد به مسام در شود و شراب و گرمابه تری افزاید
و در روزگار وبا از همه چیزهای تری فزای پرهیز باید کرد
و غذا از غوره و سماق و ریباج و زرشک و انار دانگ
و سرکه باید ساخت و اندک تر از عادت باید خورد تا امتلا
تولد نکند و هلام و قریص و مصوص به آب غوره و سرکه و آب لیمو
و آب سماق سخت نافع باشد و هر گاه که نشان تغیر هوا
پدید آمدن گیرد تریاق بزرگ یا مثرودیطوس باید
خوردن تا دل را قوی کند و همه قوتهای تن را مدد دهد
و عفونت باز دارد صواب باشد و اگر خداوند مزاج
سرد و تر را سود دارد از بهر آن که عفونت باز دارد
و خشکی افزاید و اگر که در تن رطوبت افزونی باشد
تن را از آن پاک کردن صواب باشد و این قدر تدبیر
نگاه داشتن تندرستی است و اما علاج تب آن است
که نخست تن را از خلط فزونی پاک کند و هوای خانه را

بیخ و صندل و بوی میوها و بوی کافور و غیر آن خوش کنند و هر ساعت
گلاب و سرکه و آب بید در خانه می پراکنند و هر بامداد قرص
کافور دهند با رب غوره و رب سیب و رب ریواج
و مانند آن و برب نار ترش در گلاب حل کرده با قرص کافور
و بی قرص کافوری تشنگی بنشاند و آب بخت سود اگر بیک دفعت
شربت تمام خورده شود نافع باشد و اگر اندک اندک خورده شود
حرارت را برمی افروزد زیان دارد و اگر شهوت غذا
نباشد بتکلف اندک باید خورد که اندکی خوردن صواب تر از
غذا باز گرفتن تا حرارت در مادهٔ غذا آویزد و بباید دانست
که در روزگار و باتن درست و بیمار را اگر تشنگی زیان دارد
و تشنگی از بهران که تری بهوا اثر بیش کند و پیش بیمار صندل
و کافور و برگ مورد و سیب و آبی و آبنوس و چوب گز و پوست
انار می باید سوخت و گل دود خورده می باید بویانید و هر گاه
که نشانهای تخ پدید آید سر پهلوها و پوست شکم طرخیده شود
و اطراف سرد گردد و در تنفس سینه بر می افرازد و خواب

نیاید

نیاید جز آن چاره نباشد که هوای خانه خوش و خنک دارند و تن
بیمار را بجامهٔ گرم بپوشانند تا حرارت تن کشد و تنفس هوای
خنک بدل او می رسد

باب چهاردهم در آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو یکی جنس اند و سبب هر دو جوشیدن
خون است لکن آبله از خونی باشد گرم و بسیار و میل بتری دارد
و حصبه از خونی باشد صفرایی و اندک بدین سبب است که بثرهای
حصبه کوچک است و از پوست بر داشته نیست از بهران
که حصبه از خون گرم تر و تباه تر باشد کشنده تر است و
جوشیدن خون در تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی نا طبیعی
و عارضی اما آنچه طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد
از بهران که خون کودک خام است همچون شیرهٔ انگور و خون
جوان همچون شیرهٔ پخته است و رسیده و خون پیر همچو
شیره‌ای است که قوت او رفته باشد و سرکه خواهد شد
پس همچنان که شیرهٔ خام بطبع در خم بجوشد و کفک و دردی
از وی جدا شود و شیرهٔ پخته جدا خون کودک را چاره نیست

از ان که در تن او بجوشد و خامی بگذارد و قوام دیگر گیرد از بهر آن
که ممکن نیست که مادهٔ گرم و تر بخته شود و قوام گیرد تا بجوشد
همچنان که از طبیعت واجب کرد که دندان شیر افتد و دندانی
قوی بر اید واجب است که خون در تن کودک بجوشد و فضلهٔ
غذای نخستین که از خون حیض یافته باشد و فضلهٔ غذاهای
مخالف که از بی ترتیبی جمع شده باشد از خون او جدا
شود بدین سبب کم کودکی باشد که اورا آبله بر نیاید ولکن
از بهر آن که مزاجها و ترتیبها و هوای هر موضعی و قوت
هر تنی یکسان نیست و نیز بعضی را اتفاق چنان افتاده باشد
که حمل بدو از پس پاکی بوده باشد و هر فرزندی که حمل بدو
پس از پاکی بود مادهٔ تولد او پاکیزه تر باشد و فرزند
تندرست تر اید آفت آبله بدو کمتر رسد و بعضی را حمل
وقتی دیگر افتاده باشد و مادهٔ تولد او با اخلاط بد آمیخته
فرزند نا تندرست آید و آفت آبله و بیماریهای بد بدو بیشتر
رسد بدین سببها بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر

وبعض

وبعضی را آبله کمتر و بعضی را آبله بسلامت باشد و بعضی را خطرناک تر بر
قیاس احوال طبیعت واجب می کند که آبله کودکان را باشد
و جوانان را نباشد مگر جوانی را که در کودکی نیامده باشد
و اگر آمده باشد اندک بوده باشد یا مزاج او گرم و تر باشد
و غذاهای گرم و تر بسیار خورد تا خون او با رطوبت آمیخته
شود و گرم شود بدین وجه ممکن است که اگر چه در کودکی آبله بر آمده
باشد در جوانی باز بر آید و هر چه ازین نوع باشد جوشیدن
خون او عارضی باشد و مردم پیر را آبله بر نیاید مگر وقتی که هوا
بد شود و بسیار مردم را در آن شهر بر آید تا هوای بد در نفس
ایشان در وی اثر کند **علامات** تب آبله با تاسهٔ عظیم باشد
و با درد سر و درد پشت و گرانی همه تن باشد و با ماندگی
و ترسیدن در خواب و دمعه و سرخی چشم و خارش در بینی
و باشد که سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید
آید و آبلهٔ سپید یا زرد و اندک و پراکنده امیدوار
تر باشد خاصه آنچه زود بتمامی بیرون آید و زود بخته شود

وانچه پهلوها دارد و در هم پیوسته باشد و بنفش باشد یا سبز
یا سیاه و بر سینه و شکم بسیار باشد و دیر بیرون اید و دیر پخته
شود خطرناک باشد و اگر نخست ابله بر اید پس تب اید سخت
بد باشد و اگر آبله پدید اید و تب کساریده نشود هم بد باشد
علاج هرگاه که در شهری آبله بسیار بر اید کسانی را که آبله
نبوده باشد فصد باید کرد و حجامت کردن و خفتن‌گاه خنک
و بنا ابله معتدل باید و تن بجامه پوشیده و جرعه جرعه اب
سرد دادن تا عرق بیرون ارد و طبیعت را بر دفع ماده
یاری دهد و صندل و گلاب و کافور بویانیدن تا دل گرم نشود
و سرکه و گلاب به بینی بر کشیدن تا گرد نسیم هوا بسته نشود
و اب کشنیز تر یا نقیع سماق یا عصارهٔ تخم انار ترش یا مازو
بگلاب سوده یا برمه بگلاب حل کرده با اندکی کافور
بچشم اندر چکانیدن تا مادهٔ ابله را از چشم باز دارد
و اگر حلق گرفته شود شراب خرنوب غرغره کردن و با آب
یخ تا خناق تولد نکند و غذا ابست جو و بست عدس امیخته
و غذا

درار

درآب انار ترش یا در آب غوره و اندکی شکر و طفشیل از کشک جو
و عدس مقشر و اگر ماده غلیظ باشد بشرهٔ بیمار بنجار اب گرم داشتن
و مسام گشاده کردن و از اگر نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر
نباشد و ظاهر سینه سخت نباشد و آبله دیر بیرون می اید چند کرت
اب گرم باید داد با اندکی اب بادیان تر با شکر و انجیر خشک
در آب پختن و دادن زود نیز ظاهر دفع کند و اگر اواز درشت
شود هر ساعت لعوق از تخم کدو و مغز بادام و شکر می برند
تا بیماری سر باز دهد و با خر شراب مورد و رب ابی دهند تا اسهال
و زحیر باز دارد و خداوند حصبه را لعاب اسبغول و لعاب دانهٔ
آبی و کشکاب رقیق و اب کدو و اب خربزهٔ هندو و اب خیار
ترش و اب تخم خرفه یا اب ریواج و اب انار ترش امیخته
دادن و از اگر آبله بیرون اید و تاسه و بی قراری کمتر نشود
و نفس بحال طبیعی باز نیاید ابله سخت باشد تدبیر بزانیدن
نشاید کرد و از اگر علامت خیر پدید اید بکیرند بابونه
و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی و سبوس گندم در آب

بجوشانند و بخاران زیر دامن او دارند تا پخته شود و هرگاه
که ابله تمام بیرون اید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید اید
انچه بزرگ باشد بسوزن زرین بشکافند و اب زردی برچینند اگر
تابستان بود گل سرخ و برگ مورد و صندل زیر دامن او دارند
و دود کنند و اگر زمستان بود برگ سوس و چوب گز دود کنند
و اگر موضع ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و انزروت و دم
الاخوین سوده بران موضع نهند و اگر ابله بسیار اب بزرگ باشد
بر گل سرخ سوده یا برارد ارزن و آرد جو خوابانند و برگ
نرم نافع تر بود و اگر پوست ابله جدا شد برگ سوس تر از شاخ
دور کنند و بران خوابانند و برگ مورد و برگ گل سرخ سوده
بران موضع کنند و اگر دیر خشک شود از نمک اب چاره
نباشد لکن انجا که پوست خراشیده بود یا ابله شکافته نمک
نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت
صواب ان باشد که عدس مقشر و برگ گل سرخ و تراشه چوب
گز در اب بپزند و نمک دران اب کنند و بخرقه از ان

اب برابله می زنند انجا که باید و اگر حرارت قوی باشد قدری
کافور و صندل سوده دران اب حل کنند و اگر دیر خشک شود
گل خوزی یا گل فراوی سپید که هیچ بسرخی میل ندارد مقدار
ده درم سنگ و ده درم سنگ شب یمانی و ده درم نمک اندرانی
سوده بگلاب تر کنند و بر ابله طلا کنند و دو ساعت صبر کنند
تا خشک شود پس بشویند و روغن از ابله که انرا خشک می باید
کرد دور باید داشت لکن خشک ریشه انچه خشک شده باشد
بروغن بنفشه بیفکند و اگر ابله ریش گردد بگیرند موم و روغن
گل و سپیده ارزیز و قلیمیای سیم و اندکی کافور مرهم کنند و انچ
بر روی باشد روغن شیر بخت بدو نشاید رسانید بجای ان
روغن فستق بکار دارند تا نشان ابله بر روی نماند

مقالت بیست و دوم در انواع اماسها و بثرها و ریشها

باب اول در اماس گرم خونی

ماده اماس و بثره
گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط نبود اماس و بثره
تولد نکند و خون تا از حال طبیع نگردد سیلان نکند و یک

جاری جمع نشود و از وی اماس و بثره نخیزد دلایل تا لختی صفرا با وی نیا
میزد کرم تر از طبیعی نشود و سیلان نکند از وی اماس و بثره پدید نیاید
وهمچنین از صفرای طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود و با خون
باندامها رسد یرقان تولد کند و اگر کرم و نا طبیعی شود در یک عضو کرد اید
بسبب لطافت و رقت در کوشت نپاید بظاهر پوست اید نمله تولد کند
و اگر غلیظ تر بود ولختی در کوشت بماند نمله و منا کله تولد کند و اگر
سودای طبیعی بود یرقان سیاه تولد کند و اگر نا طبیعی شود در عضوی
کرد اید اماس و ریش سودایی تولد کند و امیختن اخلاط بکجای بیشی
افتد و اگر خون غالب بود فلغمونی تولد کند یعنی اماس خونی و اگر
صفرای طبیعی که انرا جرا کویند با خون امیخته باشد جمره تولد
کند یعنی اماس خونی که از خون کرم و بد تولد کند و اگر جمرا
بسیار تر امیخته بود و کرم تر ماشرا تولد کند و بیشتر در بینی
و روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و از سر بینی اغاز کند و
ممکن است که در اندامهای دیگر افتد علامات اما انجا که کوشت
بیشتر یابد درد و ضربان بیشتر کند خاصه اگر شریانی بود نزدیک

باشند

باشند زود تر پخته شود از بهر ان که بسبب ضربان مجاورت شریان
بود و سبب زود پختن هم حرارت شریان بود و هر چند عضو حساس
تر بود درد صعبتر و فرق میان حمره و فلغمونی انست که حمره
سخت سرخ بود و رنگ فلغمونی در کوشت پنهان بود و بر حمره هر
کجا انکشت بنهند سپید کردد و زود بسرخی باز آید و در سرخی حمره
زردی همچون رنگ زعفران امیخته باشد و در فلغمونی نباشد
و حمره در پوست بود و بدان سبب درد و ضربان جهیدنی کمتر بود علاج
فصد و حجامت پس استفراغ بمطبوخ هلیله کنند یا با قراص
بنفشه یا بماء الفواکه و طلا با دوای رادع چون صندل سرخ و سپید
و فوفل با آب عنب الثعلب و در میانه چیزی فراننده با رادع
امیخته و معتدل تر چون شیاف مامیثا و حضض و زعفران و مورد و آب
کشنیز تر بسرشند و طلا کنند و هر کاه که بینند که رنگ می بکرداند
و بسبزی و سیاهی می کراید آزدن و دست کاری صواب تر باشد
صفت ضمادی که ماده را تحلیل کند و اماس را کرم بکند
و نکذارد که صلب شود در اماسهای عظیم و با ضربان صعب بدان

حاجت اید از وصف جالینوس است بگیرند ارد جو بابست جو
بسرکه واب کشنیز تر بو بزند وضماد کنند لکن باول علت نشاید
نهاد و هرگاه که درد و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تن را
از اخلاط بد پاک باید کرد پس اماس را برانیدن یا دبوجه
برافکندن پس پنج درم ارد جو و پنج درم روغن شیر بخت در پنجاه
درم سنگ اب بو بزند تا سطبر شود و طلا کنند و اگر سبب اماس زخم
و سقطه باشد صندل سرخ و زعفران برابر با اب کشنیز تر سوده
طلا کنند و پشم پاره بروغن کوم چرب کنند و بر نهند درد بنشاند
و در علاج حمره نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ
هلیله زرد و مانندان پس فصد و حجامت کردن پس طلا سرد
و قابض کردن و اب سرد ریختن چندان که رنگ بگرداند
و حمره خالص بدان زایل شود لکن در اب سرد و در طلای
سرد و قابض احتیاط باید کرد تا ماده بعضوی شریف
باز نگردد و در علاج ماشرا عصارهای خنک طلا می باید کرد
و استفراغ صفرا کردن

باب دوم در طاعون

طاعون

طاعون اماسی است که در گوشت نرم افتد چون گوشت پس گوش
و پستان و خایه و گوشت بن ران یا در جای فراخ تر افتد
چون بغل دست و بیغوله ران و از اندازه بیرون بسوزاند
و ماده آن ماده مستحیل باشد همچون زهری شده عضو را تباه
کند و رنگ عضو و حوالی آن بگرداند و مضرت آن از طریق
شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی ارد علاج دل را قوت
باید داد بشرابهای خنک خوش بوی چون شراب ترشی
ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب ابی و شراب
صندل و به بوی کافور و صندل و نیلوفر و غذا عدس و مصوص
و فشرد از گوشت دراج و تیهوج و بزغاله و علاج تب و
با پی بکار داشتن و هیچ ضماد رادع بر نشاید نهاد و رگ نیز
نشاید زد مگر که امتلا مفرط باشد و جایگاه علت را بباید
آرد و بمزید و پس باب گرم شستن تا خون بروی فسرده
نشود و هرگاه که خفقان کند اب گرم و طبیخ بابونه بنطول
کردن تا ماده بد را از جانب دل بموضع علت باز آرد

وتحلیل کند پس تدبیر بزانیدن علت وعلاج خراج باید

کرد **باب سیوم در خراج**

خراج اماسی بود کرم وماده ان خونی بود غلیظ وبدو بعضی

بخته شود وبعضی اماسی بود درشت همچون خلغمونی وباخر

بخته شود وریم کند واتجه زود بخته شود انرا خراج

کویند وانج دیر بخته شود وسخت سوزان بود انرا طاعون

کویند **علامات** اکر ماده خراج کرم وصفرایی بود اماس افراشته

تر وسر تیزتر بود وزود بخته شود واکر ماده غلیظ بود

اماس پهن بود وسخت سرخ نباشد ودیر بخته شود واکر خراج

در باطن بود واز تب والم احشا خالی نباشد وتبهایی ترتیب

اید ونبض صلب بود ومدت فراشای تب بخیست دراز بود

پس کوتاه تر می شود وکرانی موضع خراج زیادت می شود

والم کمتر تا جون خراج بخته شود الم احشا وتب ساکن

کردد وکرانی بماند وهر کاه که تب ودرد معاودت می کند

جایکاه خراج سوختن وخلیدن اغاز کند نشان کشادن

خراج باشد وان روز که کشاده شود تب فراشایی قوی کند

وبلرزاند وکرانی وتب پس ازان زایل شود **علاج** اکر در

احشا بود بضرورت تدبیر لطیف باید کرد واکر بظاهر تن

بود استفراغ باید کرد واکر خراج عظیم وظاهر بود وترسند

که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند بزانید بیم باشد که بدان

سبب افتی در عضوی بدید اید خراج را بباید شکافت واکر

خراج وقرحه که بشکافند در درازنای لیف عصب باید شکافت

یا براستای شکنها وخطها تازی اثرا الاسره کویند مکر پوست

پیشانی را که براستنها وشکنها وخطها نشاید شکافت از بهر ان

که پوست پیشانی از عضله جدا نیست اکر از پهنا بریده شود

عضله سست کردد ابرو را بر نتواند داشت وچشم باز نتوانند

کرد اما انجا که خواهند که فعل عصبی باطل کنند تا از تشنج عضوی

ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید برید واکر خراج

در بیغوله ران بود یا در بغل دست از پهنای تن

باید شکافت براستای خطها واکر بر سر بود از درازنای

شکافت بر راستای رستن موی واگر بر حوالی چشم بود بعضی
بو ریب باید شکافت و بعضی هلالی بر راستای شکنها و خطها
واگر بر پهلو بود بو ریب باید شکافت بر راستای عضلهای
پهلو واگر بر سرین بود هلالی باید شکافت و هر خراج و قرحه
که بشکافند روغن و آب و دارویی که در وی پیه باشد دور باید
داشت واگر جراحت را باید شست بماء العسل شویند یا بشراب
ممزوج یا بسرکه ممزوج واگر از پس شکافتن حرارتی و سوزشی
صعب پدید آید ضمادی از عدس مقشر پخته بر باید نهاد واگر
ساکن بود مرهم رویاننده بنهند و خراج را که بشکافند و ریم
پاک کنند زود پوست بر گوشت باید چسبانید و رفاده سخت
بنهادن و بربستن تا پوست بر گوشت رسته شود و بجوی فی
در میان نه افتد که دیگر باره ریم کند و ناسور گردد و کیفیت
شکافتن و کمیت آن در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
واز جملهٔ آنچه اینجا یاد باید کرد مغز پنبه دانه و مغز جوز
تبر گشته و خمیر ترش و برگ کرنب پخته و خردل و سرگین کبوتر

بهم را بکوبند و مرهم سازند زود بپزاند و سوراخ کند و مرهم
داخلیون در لعاب خردل نرم کرده و صابون با انجیر کوفته
و سرشته بزاننده است و سوراخ کننده و عسل بلادر و زرفت
هر دو را با آتش نرم کند و بهم بسرشند بنیم روز سوراخ کند
و عاقرقرحا و مویزج و بورق با انگبین بسرشند و بر بیرون
طلا کنند باقی ریم را تحلیل کند و پاک کند و علاج خراج
باطن در قروح معده و امعا و مثانه یاد کرده شده است

باب چهارم در دمل دمل از جنس خراج است
وسبب آن بدگواریدن طعام بود بجرکتهای بر امتلا علاج
اگر مانع نباشد نخست فصد و حجامت کند و بماء الرمانین
یا بماء الغواکه یا بطبیخ هلیله و شاهتره و سنای مکی
و خرمای هندو استفراغ کند واز گوشت و از شیرینی
پرهیز کند و سه روز آب غول و سرکه و گلاب تر کرده
بنهند پس تخم کتان و تخم مرو کوفته با خمیر ترش سرشته
بنهند و انجیر خشک در ماء العسل پخته یا آغشته و تخم جرو



کوفته با ان سرشته وخردل با مویز دانه بیرون کرده وبا انجیر
کوفته سرشته بر اننده است **باب پنجم در شری**
شری اماسهای پراکنده باشد بسیار وکوچک وپهن وبیت
با خارشی وتاسه عظیم وسبب ان بخار خون صفرایی بود یا بخار
بلغم بورقی **علامات** خونی سرخ بود سوزان وکرم وزود بر دمد وبلغمی
میل بسپیدی دارد وبیشتر شبانگاه دمد **علاج** اکر خونی بود اب غوره
طلا کند وشراب غوره دهند تا ساکن شود پس چون ساکن شود در
حال فصد کند وسرکه وکلاب واب کرفس وروغن کل طلا کند وروغن
کل طلا کردن سخت سود دارد واکر حاجت اید دو درم هلیله
زرد ویک درم ایارج فیقرا ترکیب کند وبدهند واب انار
ودوغ ترش وقرص کافور سود دارد واکر بلغمی بود بکیرند
هلیله زرد دو درم تربد سپید یک درم زنجبیل دو دانک انیسون
دانکی سقمونیا دانکی کثیرا دانکی حب کند با اب کرفس وبدهند
وکل شکر وانیسون وکرمابه وعرق آوردن سود دارد یک درم
سنک کیا به یا سه درم سنک شکر سفوف کند **باب ششم**

در بثرها

در بثرهای کرم خون جمره ونمله واتش پارسی وکاورسه
اما جمره بجیم بثره باشد سوزان با خارش صعب پوست را بجورد
وبسوزاند واندک بکوشت فرو رود وخشک ریشه سیاه برارد
وتری کمتر دارد وماده او بسودا میل دارد وبثرها اندک بود و
پراکنده بزرکی ان چند نخود بزرک بود وباشد که هیچ بثره
نکند لکن جای ان سرخ شود پس بخارد وبسوزد پس رضاحی شود یا ر
مادی وباشد که تب صعب کیرد وهلاک کند **علاج** رک باید زدن
وخون بسیار بیرون کردن واز عدس مقشر وبرک لسان الحمل
ونان خشک آرد ضماد بختن ونهادن وانار ترش بپشکافند ودر سرکه
بپزند وبسایند وبر خرقه طلا کنند وبر ان موضع نهند بامداد
وشبانگاه ونیم روز تازه می کنند وغذا چیزی سرد وتر فرمایند
واما نمله بثرهای کوچک باشد نزدیک یکدیگر ودر هم پیوسته
می شود با خارش وسوزش صعب باشد وباشد که نمله یک بثره
باشد وباشد که بثرات پراکنده باشد کرد یکدیگر همچون لول ورنک
نمله میل بزردی دارد وباشد که ریش کردد وباشد که تحلیل پذیرد

وزایل شود و مادهٔ ان خلط تیز بود با خون امیخته در زیر پوست
و در رکهای باریک که در پوست باشد علاج نخست تسکین حرارت
باید کرد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اکر خون غالب بود
نخست فصد باید کردن پس استفراغ و حوالی نمله بصندل و فوفل
و کل ارمنی و اسفیداج و افیون و قشور بیروح و سیاف مامیثا
طلا کردن با کلاب و قطرهٔ سرکه و بدان موضع نهادن و مرهم
اسفیداج طلا کردن و هر کاه که بشویند برک بید در اب
بجوشانند و بدان اب بشویند و غذا عدس و قریص
و مصوص و مانند ان **والس پارسی** بثرهٔ باشد
بر اب رقیق و با خارش و سوزش صعب سبب تیزی خون
بود **علاج** هم فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و خرمای هندو
و کشکاب و اب کدو و اب خیار و اسبغول و شکر و مانند ان
دادن و حوالی ان بکل ارمنی و سرکه طلا کردن و بر دیر مرهم
اسفیداج طلا کردن **واما کاورسه** بثرهای خرد
بود بسیار و میل بپهلو دارد از بهران که بلغم بود یا سودا کم

صفرا با ان بیامیزد علاج ان بعلاج نمله نزدیک است از بهران
که او نوع نمله است لکن دارو که بدان استفراغ کنند از تربد
یا از افتیمون خالی نباید

باب هفتم
در بثرها و ریشها که بر سطح پوست بدید اید

بثرها و ریشها که بر سطح پوست بدید اید سعفه است و شیرینه
و خشک ژند و کر و پریون اما سعفه بیشتر بر سر بر اید و شیرینه
بر روی دیگر اندامها بر اید و شیرینه سوزاننده تر از سعفه
باشد و تراشنده تر و از سعفه ریمی بالاید لزج همچون انکبین
و باشد که رقیق تر بود و باشد که خشک بود و هیچ بتر اید
و باشد که شوره بر ارد همچون نمک و از شیرینه رقیق بالاید
علاج اگر خون غالب بود رک قیفال زنند پس بر هر دو جانب
کردن حجامت کنند و اگر سعفه خشک باشد رک پس کوش
زنند و ان خون بر سر مالند پس سبوس کندم و برک چغندر
ببر کرو اب می بزند و سر بدان می شویند و روغن بنفشه
در می چکانند و اگر خلط دیگر غالب باشد تن از ان خلط

باک کند و حب قوقایا موافق باشد **ویکیرند** سفال تنور کهن
یک جز و نمک نیم جز و نرم بسایند و بسرکه ترکند و طلا کند **ویکیرند**
زردجوبه و حنا و زراوند طویل و مردارسنگ و انار پوست کجم کوفته
بسرکه ترکنند و بروغن کل حل کنند و طلا کنند و اکر سفال تنور کهن
و نمک و ابزروت با آن داروها یار کنند سخت موافق باشد
و مازوی سبز بی سوراخ بسایند و بروغن کل بریان کنند و اندکی
مورد خشک و امله با آن بیامیزند و بسرکه ترکنند و بروغن کل حل
کنند و بکار می دارند کودکانرا سود دارد **و اما خشک زایده**
بثرهایی باشد سخت خرد و سرخ و سوزاننده همچون زخم سوزن
در تابستان پدید آید خاصه آن وقت که مردم عرق کند
علاج نخست رگ باید زد پس بمطبوخ شاهتره استفراغ
کردن در کرمابه اب کشنیز تر و سرکه و کلاب و روغن کل
طلا کردن **اما نبات اللیل** عارضی است که هرکاه که مسام
پسته شود و بشره کثیف شود و طعام هضم افتد در شبهای سرد
درشتی و خارش و بثرهای خرد بر سطح پوست پدید اید **علاج**

فصد

فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و در کرمابه خویشتن بسبوس و سرکه
و اب چکندر و اب باقلی شستن و خرزهره در آب بجوشانند
و اب کرفس و سرکه و روغن کل با آن بیامیزند و طلا کنند
و اما جرب اکر از خون غلیظ و عفن تولد کند که بر کها در
کرد آمده باشد و طبیعت از ان بظاهر دفع می کند **علاج**
فصد و استفراغ بمطبوخ شاهتره و خرما هندی و با قراص
بنفشه و اطریفل کوچک با شاهتره و سنای مکی سرشته بکار
داشتن **ویکیرند** کندش دو درم سنک زراوند طویل چهار درم
سنک خبث الفضه شانزده درم زردجوبه سه درم سیماب
کشته دو درم بیامیزند و بسرکه ترکنند و روغن کل طلا کنند
کر تر و خشک را سود دارد **ویکیرند** تخم ریواج ده درم
مغز زردالوی طلخ ده درم سنک نمک یک درم سیماب
کشته یک درم بسرکه ترکنند و در حجرات بر نشسند و در کرمابه
طلا کنند کر خشک را سود دارد **ویکیرند** تخم ریواج ده درم
سنک مغز زردالوی طلخ ده درم نمک یک درم سیماب

کشته یک درم سرکه تر کنند و در جوزات بر بندند و در گرمابه طلا
کنند که خشک را سود دارد باذن الله عز و جل و اگر خارش بود نفع
کند این دارو که یاد کرده شد سود دارد تخم حنظل شش کوفته
و نرم کرده چون مرهم بگیرند و بسرکه حل کنند و در گرمابه طلا کنند
سخت نافع باشد **و اما بریون** دو گونه است یکی آن که
ماده او رقیق تر بود دیگر آن که ماده او سودایی بود **علاج**
نخست تن را از خلط بد پاک باید کرد و گرمابه خوش و آب
پیوسته بکار داشتن و از پس گرمابه داروها مالیدن و اما
اگر بگوشت فرو رفته نباشد **بگیرند** چغندر و سبوس گندم
و تخم خربزه نیم کوفته در آب بپزند و بدان آب می شویند
و هلیله زرد بسرکه سوده و با صمغ و الو و کثیرا بسرکه یا بآب
ترنج تر کرده طلا کردن سخت سود دارد و اگر تر بیشتر آید
حضض و مازو و صمغ و کثیرا و مقل و شیاف مامیثا بسرکه طلا کنند
و دو بوجه برافکندن و اشق بسرکه حل کرده طلا کردن بریون
کهن را سود دارد سریشم ماهی یک جزو کندر یک جزو سرکه دو

سرکه حل کنند و طلا کنند و مازو و کثیرا و رخبین برابر بسرکه حل کنند
و طلا کنند **باب هشتم در آماس سرد بلغمی**
ماده آماس سرد بلغم بود اما اگر بلغم ساده و رقیق باشد
اماس را که از وی تولد کند بتازی الورم الرخو گویند
و باشد که سخت رقیق باشد همچون آب و اماس که از وی
بود استسقای آن عضو بود چون قیلة الماء و باشد که بخاری
از ماده بلغمی بر براید چشم و روی اماسیده نماید انرا نفخ
گویند و اما اگر بلغم غلیظ و لزج باشد و فسرده اماسهایی
صلب تولد کند چون سلعه و غدد و خنازیر **علاج** اما اماس
نرم را که بتازی الورم الرخو گویند نخست رطوبت کمتر باید
کرد خاکستر چوب انجیر یا چوب رز و چوب بلوط در آب تر
کنند یک شب و بامداد بپالایند و اسفنج نو یا خرقه دو توی
نو بدان تر می کنند و بران موضع و حوالی ان می نهند
و آب بوره با سرکه ممزوج یا آب خوش سخت نافع است
و روغن گل با سرکه و نمک نیک باشد و اگر اماس در عضو

عصبانی باشد و با درد باشد و قیروطی که از روغن زیت ساخته
باشند و بشراب انگوری خاصه شراب سیاه رنگ نیم گرم کرده برجایگاه
درد بنشانند پس این ابهاها و طلاها بکار دارند و طین قیمولیا
با سرکه و شب یمانی سود دارد و سرکه در اول علت بکثرت بکار
باید داشت لکن باخر علت باید داشت و بر عضو عصبانی کمتر
باید داشت و گاه گاه جای اماس را بسرکه طلا باید کرد و نیم
بخاران علاج کردن و بر اثران جاوشیر و مقل و اشق
و ماننده ان طلا کردن بتدریج و بخاران سنگ اسیا و سنگ مار
قشیشا نیک باشد هر چند روز این علاج کردن و در میانه
داروهای نرم کننده بر نهادن **و اما تهیج** را بگیر زرد
و حضض و صبر و سعد و اقاقیا و شیف مامیثا و زعفران
برابر گل ارمنی اندک تر بکوبند و بر سرشند و بسرکه طلا کنند
با گلاب ممزوج بسرکه و تهیج را که از پس بیماریها افتد
برگ گز تر و برگ مورد و برگ حنای تر بکوبند و ضماد کنند
و بسیار اماس بلغمی باشد سخت که نه از جمله اماسهای

نرم باشد و نه از جنس سلعه و خنازیر باشد لکن از بلغم و سودا بهم
امیخته **علاج** نخست استفراغ باید کرد و خلط فرونی و غالب کم
کردن و انچ در علاج نقرس سرد یاد کرده امده است اینجا بکار
داشتن و ضمادها ساختن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه گوساله
و پیه خرکوره و پیه سباع و روغن زیت و روغن کتان و لعاب
حلبه و لعاب تخم کتان و از مغز ساق گاو و مغز ساق گوزن
و از میعه تر و اشق و جاوشیر و بیرزد و زوفای تر
انچه بدست اید جمع کردن و بکار داشتن

باب نهم در اماسهای صلب چون سلعه و غدد و خنازیر

قوام سلعه بعضی همچون گوشتی بود نرم و بعضی چون عصیده
و بعضی چون عسل و بعضی خشک باشد چون ارزن و مانند ان
و ماده سلعه در خریطه باشد و باشد که در زیر زانو
و غیر ان همچون سلعه چیزی پدید اید و سلعه نباشد
لکن چیزی باشد همچون گوهری که بر عصب ان موضع پدید اید
و فرق انست که سلعه جنبان باشد از همه سوها و این

از جانب راست وچپ نجنبد واز درازی عصب نتواند جنبید
علاج سلعه دست کاریست خاصه انچ صلب تر باشد واگر
کسی دستکاری نخواهد وسلعه نرم بود اشق بسرکه حل کند
وبروی نهند وبگیرند موم وریتیانج وپیه گاو وزفت
برابر بهم رابسرشند ومقداری دبوق با ان یار کند وغدد
ومثامیر وثالیل از جمله اماس سرد است نخست نرم
باشد اما غدد را اگر نیک بمالند براگنده شود وباطل
گردد علاج او همچون علاج سلعه است اگر زود انرا بشکنند
وپاره سرب سنگین باندازه ان بروی ببندند وسه روز
بسته دارند انرا باطل کند خاصه اگر صبر وحضض واقاقیا
وسریشم ماهی بر کاغذی طلا کند وبروی نهند وسرب
برسران نهند وبربندند واما ثالیل را خرنوب
نبطی تر مالیدن باطل کند وبرگ مورد وبرگ کرنب
مالیدن وباب صابون شستن واشنان وشخار شستن
سود دارد وکفک بول که از زمین برخیزد ازموده است

بلغ

ومنی

ومنی نیز سود دارد واما خنازیر اماسی باشد کوچک وصلب
وفرق میان سلعه وخنازیر ان است که سلعه را در زیر پوست
فرو وبر تر توان برد وخنازیر را نی وخنازیر باشد که یکی
باشد وباشد که بسیار بود وبیشتر بر گردن وبن بغل دست
پدید اید علاج از طعامهای غلیظ واز طعام شب واز ترشیها
پرهیز باید کرد واستفراغ بلغم فرمودن بقی وبداروی مسهل وبفصد
وحب واصطیلیون وحب خیرزان متقدمان ومتاخران فرموده اند
وبنزدیک من حبهایی که بلغم غلیظ وسودا فرود ارد بغایت
تر چون حب افتیمون وبکار داشتن معجون نجاح نیست ونخست
چیزهای نرم طلا کردن سود دارد چون پیه بط وپیه مرغ
خانگی پس داروهای تحلیل کننده بکار داشتن چون مرهم دیا
خلیون ومرهم الرسل واگر خواهند که مرهم داخلیون را
قوت زیادت دهند بیخ سوسن اسمان گون وزفت
وزراوند گرد از هر یکی جزوی باوی بیامیزد وبسرشند
وسرگین گوسپند وپشک بز وبیخ قثاء الحمار وارد باقلی

وارد جو ومغز بادام طلخ ومقل این همه دیاخلیون را قوت
دهند واکر خنازیر نرم بود بباید شکافت وبمرهم زنکاری
علاج کردن **باب دهم در سرطان**
سرطان اماس سودایی است لکن اماس سودایی دو کونه باشد
یکی را بلغت یونان سقیروس خوانند دوم سرطان است وفرق
میان سرطان وسقیروس انست که سقیروس را حس الم وضربان
نباشد وحرارت ورکها بر خاسته نباشد وسرطان دو کونه
باشد یکی ان که مادهٔ ان سودایی خالص باشد ودیکر صفرا
وسودا امیخته باشد با درد وسوزش والتهاب وضربان
بود وحوالی او رکها بر خاسته وممتلی باشد همچون پایهای سرطان
ولون این رکها سبزی وتیرکی کراید ودرد وسوزش
باندازهٔ امیختن صفرای سوخته باشد با سودا وسرطان
بیشتری که بدید اید در اندامهای نرم ومتخلخل بدید اید
وزنان را در رحم وپستان ومردان را در حوالی
حلق وخایه وقضیب بسیار افتد ودر روده نیز افتد وسرطان

را در ابتدا دشوار توان دانست چون ظاهر کردد علاج دشوار
پذیرد نخست چند باقلی باشد کوچک وصلب ولون او تیره
وبا حرارت اندک بود وماده سقیروس یا سودای
صرف بود وبلون سرب باشد ویا سودا وبلغم غلیظ
باشد وبلون رصاصی باشد وبروی زغبی بود ضعیف
وهیچ علاج پذیر نباشد وبیشتر نخست اماس کرم بوده
باشد وبسبب افراط تبرید وبی ترتیبی علاج سقیروس
کردد **علاج** تدبیر صواب در علاج سرطان انست که نکاه
دارند تا انچه بدید امده باشد همچنان بماند وزیادت
نشود وریش نکردد واستفراغها بوقت می کنند وغذاهای
موافق وسرد وتر خورند چون کشکاب وروغن بادام
وماهی تازهٔ خرد وخایه مرغ نیم رشت واسفاناخ وماش
وکدو ومانند ان واکر حرارت عظیم باشد دوغ کاو تازه
سود دارد واستفراغ بماء الجبن صواب تر وهر چند
روزی چهار درم افتیمون در ماء الجبن یا در ماء العسل

دادن یا بجای افتیمون هر چند روز طبیخ افتیمون با سکنگبین
دادن و هر چه در علاج مالیخولیا و جذام باید علاج این علت
است و داروهای معدنی مغسول که تحلیل ان باعتدال باشد
و سوده انده نباشد طلا کردن سود دارد چون ممکن است
که ماده را بجملکی تحلیل کند بر فوق خاصه اگر زود اندر یابند
علاج این یک نوع کنند و کمترین ان بود که هم بران حال
بماند و زیادت نشود و ریش نگردد و حکاکه سنگ اسیا
و سنگ افسان و حلال سرب در اب کشنیزه سوده سود
دارد خاصه اگر با توتیا و جبر و اسفیداج بسایند در
قهر و صلایه سرب و اگر حرارتی و سوزشی باشد غوره
کوفته یا سرطان نهری تازه کوفته با قلیای سم ضماد کنند
سود دارد و اگر ریش گردد پوسته خرقه کتان در آب
عنب الثعلب تر کرده بر وی نهاده باید داشت

باب یازدهم در اماسهای بادناک

اماس بادناک یا از بخار لطیف خیزد یا از بخار و بادی

واین

واین ترنجیده باشد همچون چیزی که باد در وی دمند و بسیار باشد
که در میان استخوان و غشای او و یا در میان او تار و
غشاهای ان بادی تولد کند و انرا از هم باز می کشد و دردی
صعب تولد کند و سبب تولد این باد بسته شدن مسام
باشد و تحلیل نا یافتن بخار علاج انچ از بخار لطیف خیزد
تهیج بود علاج ان یاد کرده امده است و انچه از باد
غلیظ خیزد محجمه اتش و روغنهایی که در وی تخم کرفش
و بادیان و زیره و سداب و نانخواه پخته باشند تحلیل پذیرد
و بکیرند زوفای خشک کوفته و بیخته در موم روغنی
از موم زرد و روغن شبت بسرشند و طلا کنند و روغن
شبت و روغن بابونه و نطرون و سرکه اب و خاکستر
چوب رز و چوب انجیر طلا کردن سود دارد

باب دوازدهم درصلبام

هر گاه که لختی سودا در
یک عضو کرد آید در ان عضو علتی سودایی تولد کند
و هر گاه خلط سودا در همه تن پراکنده شود و بسیار

گردد جذام تولد کند و بباید دانست که علت سودائی در یک اندام تولد
کند اماس صلب باشد یا سرطان یا سقیروس و اگر سودا رقیق باشد
و با صفرا آمیخته خوره تولد کند و همچنان که سرطان جذام یک عضو است
جذام سرطان همه اندام است **وسبب** فاعل این علت سوء المزاج
گرم و خشک باشد در جگر یا در همه تن و سبب مادی غذاهای سودائی و
بلغمی باشد تحلیل کردن حرارت اجزای لطیف بلغم را و غلیظ گشتن
باقی مر کثافت بشره حرارت غریزی را فرو گیرد و خفه کند و بدان
سبب ضعیف شود و خون سرد گردد و غلیظ شود خاصه اگر سپرز
ضعیف باشد یا منفذ فرود آمدن سودا از جگر بدو بسته باشد
تا بدان سبب سودا با خون در تن پراکنده شود و تباهی
هوا و تولد فرزندان در ایام حیض و مجاورت مجذومان
از جمله اسباب این علت است از بهر آن که این علت تعدی
کننده است و بمیراث نیز آید **علامات** نخست لون مجذوم
سرخ گردد و بسیاهی زند و لون چشم او همچنان سرخ و تیره
باشد و نفس تنگ و آواز گرفته شود چنین که بحی و بخنه در

اواز بدبو

آواز بدبو آید و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی بسته شود و حس
بوییدن باطل شود و موی باریک و اندک شود و سرور روی عرق
بسیار کند و بوی عرق و نکهت ناخوش گردد و حقود و لجوج
و معجب شود و خوابهای سودائی بیند و اندامهای او در خواب
گران گردد و از بس تر موی ابروی او بریزد و ناخنان می
طرقد و می جلد و می شکافد و چهره زشت شود و لبها سطبر و سیاه
گردد و در اندامهای او غدد پدید آید و خون در مفاصل
عفن گردد و بفسرد و لون پوست سیاه گردد و اگر ماده صفرائی
بود اندامها ریش گشتن گیرد و بینی خورده شود و بس بیفتد
و اطراف افتادن گیرد و صدید گنده از وی می پالاید
و خون مجذوم غلیظ بود چنان که از رگ او خون ریگ
آمیز آید و خاصیت جذام آنست که مزاج او ضد حیوة است
و بدین ضدی مزاج اندامها تباه شود و چون تباهی مزاج
باعضای رئیسه رسد هلاک شود و گفته ایم که سرطان
جذام یک عضو است و جذام سرطان همه تن است بدین

سبب علاج مجذوم عسرست لکن از بهر ان که مزاج همه تن دران
یکسانست علاج از یک نوع باشد ازین روی طریق علاج ان
یکسان باشد و سرطان در یک عضو باشد و مزاج ان عضو مخالف
دیگر اعضا باشد و در علاج ان از مراعات مزاج احشا
و قوتها و مزاجهای دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج
ان ازین وجه عسرتر باشد **علاج** طعام خدا وند این علت
نان خوش باید پاکیزه و اگر نان جندروس و جیوبا که از
جندروس سازند و اسفید باها بگوشت مرغ فربه و در طبیخ
ایشان برگ چگندر و ترب و کندنامی بزنند و گاه گاه
کدو و بادیان سود دارد و ماهی تازه خرد سخت نافع باشد
و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر تازه و انگبین
و انجیر تر و انگور رسیده و مویز و مغز بادام و مغز تخم
معصفر و چلغوزه موافق باشد و هر گاه که علت ساکن
بود شراب رقیق و جوان اعنی نو مقداری معتدل سود
دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید و ماهی شور گاه گاه
صوا

صواب باشد خاصه هر گاه که قی خواهند کرد یا مسهل خواهند خورد
و از پس استفراغها روغن بادام با عصیر تازه سود دارد
و انجا که علامتهای خونی ظاهر باشد فصد باید کرد و انجا که
بر بسیاری خون واثق نباشد فصد نشاید کرد لکن اگر خواهند
لختی کم کنند رگهای اطراف باید زدن چون رگ تبی و رگ
پیشانی باید زدن تا اجبار ابیج مضرت نباشد و اگر
اواز بکرد دبیج وغنه بدید اید فصد اوداج باید کرد و از
پس فصد بیک هفته تدبیر استفراغ کردن با یارج لوغاذیا
و بمطبوخها و حبها که از افتیمون سازند و هلیله سیاه
و هلیله کابلی و بسفایج و اسطوخودوس و خربق سیاه
و حجر اللازورد و حجر ارمنی سازند و اگر ماده صفرایی و سودایی
بود تخم حنظل و سقمونیا و حب و قثاء الحمار ترکیب باید کرد
و ایارج فیقرا بسقمونیا قوت داده سود دارد و اگر حجر
ارمنی و خربق سیاه با ان یاد کنند از رنج و اندیشه و غم
و بی خوابی و از هرچه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی

افزاید پرهیز باید کرد و داروی قوی در فصل بهار و خزان
یکبار یا دو بار بیش نشاید داد و بغرغره و سعوط دماغ را
پاک باید کرد و هر بامداد در ریاضت و آواز بلند کردن و کیسه
گرفتن و مالیدن و عرق آوردن سود دارد و بس روغنهای
معتدل مالیدن چون روغن مورد و روغن مصطکی و گاه باشد
که روغن با شیر زنان باید مالید و هر گاه که منفش گشتن بدید آید
قی باید کرد و عرق آوردن و در گرمابه داروهای تحلیل کننده
طلا کردن قانون علاج این است و داروی تحلیل کننده آرد
باقلی و بوره و اشنان بر آب سیاه بزنند و در گرمابه طلا کنند

داروی دیگر آب چکندر و آب حلبه و اندکی
بوره طلا کنند و طبیخ حلبه و صابون در وی حل کرده و خود شستن
بدان نشستن و مالیدن سود دارد **مقالت بیست و سیوم**
در انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها
باب اول در صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن
هر خراجی و جراحتی و هر تفرق الاتصال که در گوشت

افقد

افقد و ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آنکه ماده
ریش آنست که غذای آن عضو مستحیل گردد و تباه شود و آن عضو
زبون اندامهای دیگر باشد و ضعیف باشد غذا را هضم نتواند
کرد و بسبب سوء المزاج و بسبب هضم ناشدن غذا ریم تولد کند
و هر چه رقیق باشد از ریم آن را صدید گویند و آنچه معتدل
و هموار و سپید بود آنرا قیح گویند و مِدّه نیز گویند و آنچه
غلیظ‌تر باشد آنرا وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد
و بعضی بسیاهی زند و بعضی چون دردی شراب باشد اما صدید
از ماده گرم بالا آید و وسخ از ماده غلیظ و قیح از ماده معتدل
یا باعتدال نزدیک و قرحه بعضی بر ظاهر پوست بود و بعضی
باغور بود و آنچه باغور بود بعضی گوشت گرد اگرد صلب گشته
بود و لبهای قرحه استبر شده آنرا ناصور گویند در گوشت
خانه کرده باشد همچون نایژه شده بعضی راست بود
و بعضی منعطف و ناصور که نهایت او باستخوان رسد از وی
مِدّه رقیق و زرداب بالا آید و آنچه نهایت او بر باطن رسد

بالایش او هم رقیق باشد لکن میل بسپیدی دارد و انچه نهایت
او باورده رسد از وی خون صافی بالاید و انچه بشریان رسد
خون اشقر و کرم و درفشان بالاید و انچه بگوشت اندر بود
از وی مدهٔ غلیظ و لزج و تیره بالاید و انچه کرداکرد ان
صلب نباشد انرا کهف کویند و مجنا و کهف چنان باشد
که در کوشت خانه کرده باشد و بجانبی میل کرده چنان که کرد
او راست نباشد و اندرون فراخ باشد و **مجنا** انرا کویند
که خانه اندر زیر پوست کرده باشد و ریم میان پوست
و کوشت بود و ریشها بعضی بهن باز می شود و کوشت درشت را
می خورد انرا **القروح الساعیه المتاکله**
کویند و بعضی باشد که مادهٔ او بدان تیزی نباشد بسبب عفونت
بهن باز می شود این را **ساعیه** کویند متاکله نکویند و ریشهای
کرم زود سر تیز کند و بن او سرخ بود لکن بهن نباشد
و زود بخته شود و ریشهای سرد بن بهن کند و سخت سرخ
نشود و سر تیز نکند و دیر بخته شود و ریشها انچه بصلابت و سبزی

کراید بد بود و انچه مخالف لون اندامها باشد چون سپید
و زرد و صاصی و سبز و سیاه همه نشان سوء المزاج جکر و نشان
تباهی خون بود بدین سبب دیر درست شوند و ریشها که از پس
بیماریها بدید آید و انچ کرداکرد موی بریزد بد بود و هر ریشی
که بر شوره تن بود خاصه انچه بر پهلوها و شکم بود و رکهای بسیار
بدو پیوسته بود و اماسهای ان یکبار باندرون باز کرد
و انچه بنیمهٔ فرو سو میل دارد از باز کشتن ان اسهال خون
توقع باید کرد و از باز کشتن انچه بنیمهٔ بالا میل دارد
اختلاط العقل و ذات الجنب و نفث خون توقع باید کرد
و ریش سودایی ممکن نیست که درست کردد مکر بعد از ان که همکی ان
با هن بر دارند و استخوان باکیزه شود پس جراحت را علاج
کنند و اما قانون علاج ریش انست که اکر اماس باشد نخست
اماس را علاج کنند و از ریش غافل نباید بود پس چون
اماس زایل شد بعلاج ریش مشغول باید شد و اکر کوشت
حوالی ریش سبز کردد یا سیاه نخست انرا ببایدت ازد

ومحجمه برنهادن وخون بد بیرون کردن پس اسفنج خشک
برنهادن وبستن پس داروی خشک کننده بر کردن وبسیار باشد
که تن از مادهٔ بد پاک شود ومزاج عضو باعتدال باز آید
وریش درشت کرد وریش وسخ را داروی زداینده
باید خاصه در اول از بهر آنکه در اول حس تیزی دارد
کمتر باید بسبب آلودگی وپلیدی پس چندان اندازه
که از وسخ پاک می شود زداینده وتیزی دارو کمتر
باید کرد در جمله جهد باید کرد تا ریش دردمند نشود
خاصه اگر حرارتی والتهابی باشد تا سوء المزاج زیادت
نشود وبسیار باشد که قرحه گوشتی مترهل برآرد وسر ریش
سست وبد وبخوره باز گردد از اطلای خشک علاج
باید کرد تا مزاج عضو شست باعتدال باز می آید وموضع
قرحه کوچک می شود وقرحه می روید تا جمله درست شود

باب دوم در علاج انواع ریشها

ریشهایی که جدید باشد اگر آماس دارد نخست تدبیر آماس ک

باید کرد پس علاج ریش واین نوع ریش را بداروهای خشک کننده
وقابض علاج باید کرد پس بداروهای رویاننده وداروی
قابض ازین سه نوع سازند بگیرند جوز سرو وبرگ او
بکوبند وبشراب بو بزنند وضماد کنند یا بگیرند مردار سنگ
سوده وآنرا گاهی بسرکه می سایند وگاهی بروغن زیت تا
سپید شود واین مردار سنگ شش جزو روی سوخته وصبر
وزردچوبه وماز وگلنار ودم الاخوین وشب یمانی
قلیمیای سیم از هر یکی یک جزو همه را بسایند وبیامیزند
خواهند مرهم کنند واگر خواهند ذرور وروغن مرهم روغن
مورد کنند واگر خواهند که قرحه را بشویند آب دریا وآب
شب یمانی وآبی که در وی هلیله وبلیله وآمله پخته باشند
موافق باشد وگاه باشد که مرهم وذرور با انگبین باید
سرشت با دارو وروا قوت می دهد وریش را می شوید

ریشهای وسخ مرهم زنگار ومرهم نمک
ومرهم هندی وقرص اسود واخضر سود دارد وباخر

علك البطم باهم سنك ان روغن كل سود دارد و دردي روغن
زيت وشب يماني وانكبين برابر مرهم كنند ريش وسخ را
باك كند وخشك كند **ريشهاي غاير كه انرا كهف**
كويند ومجنا درين باب مرهم ارسل سوده است ونافع
وقنطوريون كوفته وبيخته وابرسابي كوفته وبيخته
بكيرند وكهوف ومجنا را بدان پر كنند نافع باشد اكر اين
نوع ريشها را زود باك نكنند وكوشت را بر بوست
استوار نكنند جنان كردد كه بوست بر كوشت استوار نشود
وكفته اند كه كهوف ومخابي را جز بداروهاي سيال وزد انيده
وبليتهايي كه بدان الوده كنند باك نتوان كرد وانكبين
زدانيده است خاصه اكر باشراب امیخته باشد واب شب
يماني زدانيده است وقوت دهنده وهر كاه كه اين
ريشها را دارو كرده باشند بر سران ضمادي كه مزاج
عضو با عتدال باز آرد وباكرمي وتيزي دارو زدانيده
برابري كند بر بايد نهاد **ريشهاي متعفن** تن را از اطلاح

بد باك بايد كرد ومزاج باعتدال باز آوردن واكر حاجت
ايد بر ان موضع محجمه بر نهادن وديوجه برافكندن وبسيار
باشد كه ريش را بداروي تيز يا با اهن باك بايد برداشت
پس علاج جراحت كردن وورد را كه از داروي تيز تولد كند
بروغن كاو وتسكين دادن بار ساعت جنان كه هر ساعت تازه
تازه بر مي نهند وعلاج ديكر علاج ريش وسخ بايد كردن
وهر دارو كه بنهند سه روز بسته بايد داشت **بكيرند**
زراوند طويل مازو وروغن زيت برابر طلا كنند وكوشت
ماهي قديد با مغز نان سرشته بر نهادن باك كننده است
قرحه كه كردم درافتد طبيخ افسنتين وطبيخ قنطوريون
وطبيخ فراسيون كرم بكشد وتولد آن باز دارد وبيرون
طبيخها ببايد شست وافسنتين وقنطوريون وفراسيون
بسايند وبا نمك بياميزند وذرور كنند واكر اين ذرور
بشراب تر كنند وطلا كنند صواب بود عصاره بود نه
جويباري وعصاره برك كبر با سراب يا با سقمونيا

کرم را بکشند **ریش بلخی** فصد باید کرد و استفراغ صفرا کردن
و آب میوه‌ها و قرص کافور و شراب غوره و شراب صندل و گشنیز
دادن و صندل و گلاب بر دل طلا کردن و قرحه را مرهم اسفیداج
بر نهادن و هوا بدل کردن **ریش متآکل** که بی عفونت
بود تدبیر استفراغ و شربت همچون تدبیر ریش بلخی باید کرد
و باشد که قرحه را از این بر باید داشت تا تباهی بگوشت درست
باز نرسد و باشد که آن عضو را جدا باید کرد در جمله آن عضو را
خنک و سرد کرده باید داشت و در آب یخ می باید نهاد و آب
برگ مورد تر و گلاب سرد کرده بر چکانیدن اگر ماده سخت گرم
نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب سود دارد و ضماد
از انار پوست و عدس و بزر الورد و برگ مورد و برگ
حماض باید ساخت و گل ارمنی با سرکه طلا کردن سود دارد
سوختن آتش را در حال سپیده خایه مرغ با روغن گل
بیامیزند و طلا کنند و صندل و فوفل و خشت پخته و سپید
یا سفال نو سپید هم با گلاب و آب عنب الثعلب سوده طلا کنند و عدس

وبرک

وبرگ گل بوبزند و بسایند و با روغن گل طلا کنند و بعد از آن
بگیرند آهک آب نارسیده و هفت بار بشویند و خشک کنند
از این آهک چهار اوقیه روغن گل شش اوقیه موم مصفی دو اوقیه
موم با روغن بگدازند و آهک در وی بسرشند و طلا کنند و مرهم
اسفیداج سود دارد **باب سیوم در جراحتها**
جراحت که تازه باشد و راست افتاده اولی‌تر آنست که هر دو
لب او فراهم گیرند و نگذارند که چیزی در میان جراحت افتد
چون موم یا روغن یا غیر آن و خشک بند کنند و سه روز بسته
بگذارند و چون بگشایند باز بر بندند و روز دیگر بسته دارند
تا محکم شود و اگر ناهموار افتاده باشد و زاویها دارد و پهلوها
بشکافند و راست کنند و داروهای تر از وی دور دارند
لکن ذرور خشک بکار دارند **و بگیرند** اسفیداج ارزیز
و مرداسنگ از هر یکی یک جزو مرصافی مازو از هر یکی نیم
جزو و بسایند و بکار دارند و اگر جراحت بر سر افتاده
باشد زراوند و حرج در شراب بوبزند و خنک کنند و بکوبند

و بوبیزند و بر سبیل ذرور بکار دارند و خمیر خشک کوفته و بیخته
سود دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده باشد خراطین
سوده بر نهادن و پیر سوخته تنها یا با بیخ سوسن دشتی بر نهادن
و بباید دانست که بعضی اندامهاست که جراحت احتمال نکند
و خلاص از آن نباید بود و آن دماغ است و گرده و مثانه
و رودهای باریک و جراحت جگر نیز خطرناک بود لکن سلامت از آن
بسیارتر باشد که از جراحت اندامهای دیگر که یاد کرده آمده است
و جراحت دل هیچ مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و کنارهٔ
عضله افتد خطرناک باشد و قوت ساقط شود و غشیها و تشنج
و اختلاط عقل پدید آید و جراحت که بر پیش زانو افتد
نزدیک نهنبن زانو خطرناک باشد و از آن خلاص کمتر بود
و هر گاه که از جراحت کنارهٔ عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید
و از قبول علاج نومید شوند تدبیر جز آن نباشد که عضله
را از پهنا ببرند و به باطل شدن فعل آن عضو که بدو پیوسته
باشد رضا دهند و اگر جراحت بر شکم افتد و تهوع یا فواق

یا اسهال

یا اسهال پدید آید هلاک شود و اگر جراحت غور دارد و سر او
تنگ بود نباید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم در قعر او
گرد نیاید و این چنان باشد که پنبهٔ کهن بروغن گاو چرب کرده
بر سر جراحت نهند تا گوشت نروید و داروهای رویاننده
بر پلیته کنند و بدو فرو نهند و هر بار پلیته خردتر می کنند تا آنگاه
که قعر جراحت رسته شود و قوی نماند اگر جراحت بر گوشت
بود مازوی سبز و انار پوست و قلمیای مغیول و لسان الحمل
خشک کرده و سادج [illegible] مغیول هر یک جدا یا آمیخته جراحت
کوچک را بر و پاشند و اگر بر سر این داروها برگ حماض و برگ
زر و برگ کوک بر نهند صواب باشد و اگر جراحت بزرگ
بود پنیر تر سوده و پنیر که از شیر ترش کرده باشند نهادن
سود دارد و اگر خون بی اندازه می رود این ذرور
بکار دارند بگیرند صبر یک جزو قشور الکندر یک جزو
دم الاخوین انزروت از هر یکی نیم جزو بکوبند و بوبیزند
و با و بر بخم گوش بر جراحت نهند و ببندند و اگر بر جایگاهی است

کرشتوان بست حوالی ان بکج درکیرند تا کذرهای خون را تنک کند
و دارو نیز بنهند و جنان که ممکن بود ببندند باب جهارم
در بیرون اوردن خار و پیکان از جراحت و در جراحتهای
کوجک که انرا بتازی الوخزه الخرق کویند اما برون آوردن
خار و پیکان و مانند ان بعضی جنان باشد که جراحت را الفبانند
و بعضی را بالتی جون انبور انرا برکشند و بعضی را بدارو بیرون
ارند بکیرند اشق حل کرده بر سر جراحت نهند هرجه در جراحت
مانده باشد برکشد و اکر اشق و انکبین برشند و بر نهند
قوی تر بود و زراوند مدحرج یا بیخ نی بکوبند و با عسل بسرشند
و بنهند قوی تر بود و ضفدع مسلوخ جیزی را که در استخوان بنحت
شده باشد برارد و بدین خاصیت دندانرا بیفکند انواع
مجذبات زراوند طویل و پیاز نرکس و برک انجیر
با پست جو کوفته و سرشته همه داروهای جاذب است و سر
طان نهری سوده و افعیهای جانوران و سر حیوانی که بتازی
انرا العصایه کویند از ادویه جاذبه است هم اندرین

باب نافع است اما وخز جراحتی را کویند که از خاری
یا از اهنی باریک افتاده باشد جون سر سوزنی و خرق
بزرک تر بود و پیش از اماس فشاندن بعلاجی دیکر حاجت نیاید
لکن خرق باشد که بزرک تر افتد و بعلاج حاجت افتد علاج
ان علاج جراحتها باشد که در باب کذشته یاد کرده امده است
باب پنجم در علاج کسی که بچوب زده باشند
نمک سوده نرم بغایت یا سفال نو کوفته و بیخته نرم یا خاکستر
کولخن بران موضع کنند و پوست کوسپندی کران ساعت از مسلوخ
جدا کنند بران موضع بپوشند و بکذارند تا بر وی خشک شود دیکر
روز بردارد درد و اماس زایل شده باشد و اکر مردار سنک
و اسفیداج بکیرند برابر با موم روغن کل بسرشند جنان
که رسم قیروطی است و طلا کنند زایل شود اکر نخست رک زنند
و طبع نرم دارند با اب میوها و خیار شنبر صواب باشد و بکیرند
زنجبیل و ریوند جینی را استار است از هر دو یک درم تا
یکدینار سنک بدهند با جلاب نافع باشد باب ششم

در سحج بن رانها که از عرق ونشستن بر اسب افتد و سحج انگشتان
و پاشنه که از موزه و کفش افتد سحج که از عرق ونشستن بر اسب افتد
برهنه کند تا هوای خنک بدو رسد و آب سرد بروی زنند و سحج بر مالند
و مردار سنگ بشراب سوده طلا کنند و طبیخ سماق و نقیع
او طلا کردن نافع باشد و سحج موزه را اسفنج تازه بر نهد
و اما پس باشد جرم موزه کهن بسوزند و بسایند و بران موضع
بر اکنند مقالت بیست و چهارم در آراستگی و پاکیزگی
ظاهر تن باب اول در احوال موی
داء الثعلب ایارج فیقرا با شحم حنظل چند کرت بدهند
و مطبوخ افتیمون و معجون نجاح و مطبوخ هلیله زرد
و اطریفل کوچک و غرغره بطبیخ سنج کبر و ایارج فیقرا
در وی گداخته و طلا کردن بعاقرقرحا و فرفیون با زهره
گاو و مالیدن به پیاز نرگس و بغالیه که بروغن بادام طلخ کنند
و با روغن بید انجیر خردل و مویزج فرفیون در وی سرشته
سبوسه سر خطمی سوده و آرد نخود بسرکه تر کنند و برین

موی طلا کنند و یک ساعت صبر کنند پس بشویند و اگر زهره گاو
شحم حنظل با ان یار کنند زودتر پاک کند دراز گردانیدن موی
با آب چکندر و آرد نخود می شویند و حبر در عصاره مورد تر لسانید
و طلا کنند پس از یک ساعت بشویند و پیوسته موی را با آمله و هلیله
سیاه می شویند و روغن مورد و روغن آمله بکار دارند دارو
هایی که موی بو برد سنجار یک جزو آهک دو جزو زر
نیخ زرد ده جزو همه را در آب کنند و سه روز بنهند و بپالایند
و چهار یک وزن آب روغن با ان بیامیزند و بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند و آهک و زرنیخ برابر در آب بو بزند و بپالایند
و دیگر باره آهک و زرنیخ هم درین آب کنند تا چنان شود
که بر مرغ بدو فرو برند موی بشود پس روغن بر افکنند و بیامیزند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند تدبیر بازداشتن
سوختن آهک و زرنیخ نخست روغن گل طلا کنند پس آهک بر خویشتن
بشویند و عدس مقشر بسایند و با گلاب و صندل طلا کنند
داروهایی که بوی آهک ببرد گل با سرکه و گلاب

طلا کنند و برگ شاهسپرغم و گل حنا و برگ زر و برگ شفتالو هر یک جدا
و آمیخته بوی اینک بوبرد **داروها که موی باطل کند**
نخست موی را بر کنند و بعصارهٔ فنک وافیون و سرکه و سوکران
هر یکی جدا و امیخته طلا کنند طین قیمولیا و اسفیداج ارزیر از هر
یک جزو شب یمانی نیم جزو بعصارهٔ فنک بسایند و طلا کنند و اسبغول
با سرکه طلا کردن موی باطل کند **باب دوم در**
احوال بشره و رنگهایی که بر روی پدید آید
تغییر رنگ روی از باد و از سرما و از آفتاب **بگیرند** آرد باقلی
مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد
نخود و نشاسته دارد جو برابر جمع کنند و روی بدان می شویند
طعامها و داروها که رنگ روی برافروزاند
نخوداب و خایهٔ مرغ نیم رشت و ماء اللحم و الخبز و نان میده
شیر تازه و شراب ریحانی و شیر و شراب بهم امیخته و اطریفل
کوچک و هلیلهٔ پرورده خون را صافی کند و رنگ روی افروخته
دارد و حلتیت و بلبل و قرنفل و ترب و گندنا و پیاز و زرنب

دیر

وسیر در طعامها خوردن رنگ روی را برافروزاند و زعفران
با میخته سود دارد و ازموده است لکن زعفران نیم درم
سنگ زیادت نشاید خورد **در نشان زخمها که بر**
حوالی چشم آید مردارسنگ سپید با پیه بط یا پیه مرغ بسرشند
و طلا کنند سنگ بلبل و سوس سفال نو هر یک با جدا سود دارد
وانجیر ببرکه تر کرده طلا کردن سود دارد و این خون که در
پوست مرده باشد ببرد **کلف و نمش و آثار آبله**
بگیرند مغز بادام تلخ سپید کرده سه درم بسایند و مغز تخم خربزه
کوفته بزم سیماب دو درم در این مغزها بکشند چنان که این
سیماب نماند و مغزها سیاه شود هر شب طلا کنند نخاسان
هر ساعت این طلا تازه کنند و از روی شستن باز دارند یک هفته
چون پس از یک هفته روی بشویند کلف و نمش پاک شده باشد
نشان کبود و نقشها که بر اندامها نهند علک الانباط نرم کنند
و بران موضع می نهند و یک هفته بسته دارند پس یکبار بیایند
و نیک بمالند و باز علک الانباط بنهند چند کرت این تدبیر

بکنند تا این کبودی برود و انچه در تدبیر کلف کفته آمده است درین
باب سود دارد باد دشنام سرخی است که بر اطراف
دروی پدید آید همچون لون جذام و در زمستان بیشتر افتد
بسبب باز ماندن بخار در زیر پوست و باشد که ریش کردد نخست رک
باید زد و حجامت کردن و دیو جه سر افکندن و داروی مسهل
خوردن پس علاج ابتدای جذام کردن بهق وضح و برص
اما از جهت بهق و وضح مطبوخ هلیله و مطبوخ افیتمون استفراغ
کردن و اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار داشتن پس تخم ترب
و روناس و کندش و شیطرج و تخم حنظل و مازریون و خربق
سپید و خردل و سقمونیا برابر بکوبند و بوبیزند و برکه طلا
کند در کرمابه یا نزدیک آتش یا در آفتاب و اما از جهت برص
قی باید کرد با یارج لوغاذیا یا در مطبوخ افیتمون استفراغ کردن
و اطریفل ملان بدر بکار داشتن پس برک مازریون و خربق سیاه
و پلپل و بوره برابر بسرکه بوبزند و نطرون و سوهان آهن و کنک
دریا کوفته و بیخته در وی افکنند و بسایند چون غالیه و در آفتاب

طلا

طلا کنند و چندان که ممکن بود صبر کند پس بشویند و اکر آبله کرده بکفانند
و آب بیرون کند و صبر کند تا خشک شود بار دیکر طلا معاودت کنند
نافع باشد طلای دیکر بکیرند روین هندی شیطرج نیل
فوه شب یمانی مویز دردی خمر خشک کرده هم بکوبند و بوبیزند
و بسرکه بسرشند و بکار برند و بمقدار دیکر فوه بوبزند و بپالایند
و این داروها بدان بسرشند و طلا کنند بیست روز رنک این
طلا بماند بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن
بلیون و خرسف و زردالو و نقیع زردالو و شراب ریحانی
بوی عرق و بوی همه اندامها را خوش کند و انوش دارو مفرح است
بوی دهان و بوی عرق خوش کند و کسانی را که بوی بغل
ناخوش باشد هرکاه که در تن امتلا باشد استفراغ باید کرد
بفصد یا بمباشرت یا بمسهل انچه لایق آن شخص بود و
خویشتن بکرمابه پاک داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و از
غذاهایی که بوی عرق ناخوش کند چون کندنا و پیاز پرهیز
کند و توتیا با آب و نمک بشویند و سپید کنند و بکلاب و کافور

بو بپرورند و بکار دارند **تولد شبش در جامه و در پوست**
استفراغ‌ها باید کرد و بفصد و بمسهل خویشتن پاک کردن و جامهٔ
حریر و کتان پوشیدن و زود بدل کردن و خویشتن بطبیخ ترمس و طبیخ
جگند و طبیخ بوده و کوهی و طبیخ برگ سروی شویند و بعبری مانند
زهرهٔ گاو و زهرهٔ بز و صبر با گل که سر بدان می‌شویند امیختن و موی
بدان شستن سود دارد **باب سیوم در احوال اطراف**
و احوال فربهی و لاغری طرقیدن پاشنه پای از غبار
و خاک نگاه دارند و نخست این موضع را در گرمابه از شوخ
و ریم پاک کنند و بشویند پس جمع اعراپی و مازوی کوفته و بیخته
با روغن سندروس بسرشند یا با پیه بکوبند و بسرشند و در
کفتکی کنند و پوست را که در اندرون خایهٔ مرغ است یا کاغذ
بر روی آن نهند تا دارو در روی بماند و خشک شود بکرت
دوم حاجت نیاید **انگشت پای که در زمین آید**
جالینوس می‌گوید خرقهٔ دوتاه یا سه تاه بر انگشت بپیچند و چند
بار بر آن موضع بول کنند بعلاج دیگر حاجت نیاید **داحس**

اماس

اماسی بود گرم دردناک در بن ناخن و گوشهٔ آن پدید اید و ضربان
و درد آن تا بغل و بیخ ران برسد و باشد که در دوره ریش گردد
و انگشت از آن بر خطر باشد **علاج** اگر بفصد حاجت باشد و مانعی
نباشد فصد باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید بمسهلی
که لایق بود استفراغ کردن و افیون و بزر البنج کوفته با سرکه
طلا می‌کنند تا بر روی غلیظ کرد و بزر قطونا با سرکه بر وی بران
نهند و خرقهٔ یخ تر کرده بر وی بچند یا انگشت در یخ اب
نهاده اسغول دارد روز نخست این علاج کنند و ابتدای
علت و تزاید و انتها و انحطاط نگاه دارند و چنان
که دیگر اماسها و علاجها در خور وقت کنند و سماق و اقاقیا
و رندش او با سکنگبین ضماد نیک است و مازو با انگبین
سرشته ماده فرو نشاند و اگر بدین ساکن نشود روغن
گرم کنند چندان که انگشت در وی توان داشت و هرگاه
که فاتر شود گرم کردن و اگر بدین ساکن نشود علاج
دمل باید کرد **کوژ شدن ناخن و تشنج و طرقیدن**
آن اگر سبب خشکی باشد اسباب و علامات آن پیدا باشد

هر بامداد شیر تازه خوردن و روغن بادام خوردن با شکر یا با سکنگبین
سود دارد و ثفل فقاع ضماد کردن نرم کند و تخم کتان با پیه گوسفند
گداخته نهادن و چند روز بسته داشتن تشنج ببرد و نرم کند و اگر سبب
غلبه سودا بود علاج اصحاب مالیخولیا کنند و بما ء الجبن استفراغ
کند **زشت شدن ناخن** نخست ناخن را بیفکند
پس بگیر و جمع سرو و ضماد کند و چند روز بسته دارند تا نرم شود
پس سوزن در بن ناخن زنند تا خون بسیار برود پس سیر بکوبند
و ضماد کنند بامداد تا شب و شب تازه کنند تا بامداد تا ناخن
بیفتد پس انگشت را از هوای سرد و گرم و از اسبب دست و جامه
و غیر آن نگاه دارند و انگشت را غلافی سازند چون کلاهی
از سیم یا از غیر آن بر شکل انگشت و آنجا که برابر ناخن بود
مغربل کنند تا هوا برفق بدو می رسد و این غلاف همیشه جای
ناخن بباید و پس دور نباید و یک ماه یا دو ماه بسته و پوشیده
دارند تا ناخن نو برآید **تدبیر فربه کردن عضوی**
که لاغر باشد تدبیر آن مالیدن و طلا کردن بروغن
زیت با اندکی موم گرم کرده و هر گاه که از مالیدن گرم

سود فره ایستد تا ساکن شود و غذای او بتحلیل خرج نشود و باز
مالیدن گیرند تا غذا در وی بهضم شود و اگر مزاج سرد بود زفت
رومی طلا کنند پس از آن که عضو را با آب گرم شسته باشند
و اگر زفت غلیظ بود آنرا با اندکی روغن نرم کند و بعضی
طبیبان با آتش نرم کنند بی روغن و بر پوست پاره طلا کنند
و بر آن عضو نهند چون سرد شود و بفسرد بدر بایند و در تابستان
هر روز یکبار بنهند و در زمستان هر روز دو بار و اگر بخت
عضو را بمالند بخرقه درشت پس مسطره بروغن چرب
کنند و آن مسطره را هموار بر آن عضو می زنند تا سرخ
و منتفخ گردد هم سود دارد و اگر در زمستان پس از آن
زفت بنهند روا باشد **لاغر کردن عضوی جدا**
گانه قی کردن و داروهای تحلیل کننده بکار داشتن
و داروهایی که در علاج پستان زنان و خایه کودکان
یاد کرده آمده است درین باب سود دارد و زیره
کوفته و بیخ کبر سرشته و بر پستان زنان نهادن و خرقه

بسرکه تر کرده بر روی آن پوشیدن و سه روز بسته داشتن پس بگشادن
و پیاز سوسن سپید بکوفتن و نهادن و سه روز دیگر بسته داشتن
در یک ماه سه بار این علاج کند پستان باندازهٔ خویش بماند

تدبیر لاغر کردن همه تن

چیزهای تلخ و شور باید
خورد و آچارهای بسرکه و الکامها و نان خشکار و نان جوین
و در طبیخ بلبل و خردل و زیره و کرویا و سیر می باید کرد و در شبانروزی
طعام یکبار باید خورد و بر گرسنگی و تشنگی صبر باید کرد و بر بستر نرم
نباید خفت و ریاضت و قی بسیار باید کرد از بهر آن که ریاضت
و قی معتدل فربه کند و در آب معدنها و آب کوکرد و آبی که در وی نمک
و زاک و شب و بوره و کوکرد بخته باشند بجای آب معدنها
بود و چهار دانگ تخم سپندروس با سکنگبین ممزوج یا با آب
سرد خوردن درین باب سخت نافع است عصبها را سخت کند
و فربهی و خفقان بازدارد

تدبیر فربه کردن همه تن

نخست اسباب لاغری بباید جست و آن اسباب
زایل کردن پس نشاط و کامرانی و خوش دلی و آسایش

جستن

جستن و بر بستر نرم خفتن و جامهٔ نرم پوشیدن و شراب معتدل
بقوام معتدل خوردن و غذا چون هریسه و کوذاب و برنج
بشیر و گوشت مرغ فربه و بط فربه و کبک فربه و مغزها چون مغز
بادام و فستق و فندق و جوز هندو با شکر و کوداب نان با شکر
و پنیر تر و دوغ تازه خاصه که نان پاکیزه در وی ترید
کرده باشند اما گوشت سخت از گوشت بریان و کبک
و بهری و ماهی بنداران خیزد و محرور را ترید دوغ و گوشت
بزغاله و مرغ فربه و پنیر تر موافق‌تر بود و از گوشت
قدید و طعامهای شور و تلخ و از ترشیها پرهیز باید کرد
و اگر ازین نوع چیزی آرزو کند آن مقدار باید چشید
که طبع را خوش کند

مقالت بیست و پنجم در علاج زهرها

باب اول در احتیاط کردن تا زهری که بدهند اثر نکند

کسانی را که ازین کار اندیشه باشد طریق احتیاط آن سه نوع
است یکی آن که در جای تهمت طعامی و شرابی که طعم آن سخت قوی

باشد بخورند مثلا چیزی که سخت ترش باشد یا شور یا سخت تیز
باشد بخورند از بهران که طعم چیزهای زیان کار و بوی ان در
چنین طعامها و شرابها پوشیده توان کرد
طریق دوم ان که انجا که این تهمت باشد چیزی نا خورده
حاضر نشوند از بهر دو کار یکی ان که اگر شهوت طعام
بدید آید و چیزی زیان کار دهند طعم و بوی ان بسبب
رغبت طعام پوشیده شود دوم ان که چیزهای زیان کار
در حال تشنگی و گرسنگی زود اثر کند و در رگها شود و قوت
ان بدل رسد و اگر طعام و شراب خورده باشد قوت ان
چیز نخست بر طعام آید ضعیف گردد از بهران که رگها ممتلی
باشد زهر گذر نیابد و بدل نرسد و نیز باشد که در ان طعام
که او خورده باشد چیزی بوده باشد که قوت او با قوت
زهرها باز کوشد و مضرت ان دفع کند طریق سیوم ان که بر
سبیل احتیاط در جایگاه خویش چیزی خورد که مضرت زهر
دفع کند و قوت ان از دل باز دارد صفت داروی که از جنس

غذاست و مضرت بیشتر زهرها باز دارد و در وی مضرتی نیست
بگیرند مغز جوز پاک کرده شش درم برگ سداب خشک
و نمک درشت از هر یکی یک درم انجیر خشک چندان که دیگر چیزها
بدو بتوان سرشت همه بکوبند و بسرشند شربت چند یک جوز
گوشت راسو که بتازی ابن عرس گویند قدید کرده مضرت
زهرها باز دارد بخاصیت و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و تریاق اربعه و تریاق ثمانیه و تریاق الطین همه پیش
از ان و پس از ان سود دارد و مضرت زهر دفع کند لکن
باشد که مزاج هر شخص بهر وقتی ازین معجونها احتمال نکند
و هنوز مضرتی نابوده و مضرتی بر خویشتن نقد نشاید کرد پس
اولیاتر ان باشد که اگر لابد ازین نوع چیزی خواهند خورد
ان داروی نخستین که از جنس غذاست اولیاتر باشد

باب دوم در قانون علاج کسی که او را زهر داده باشد

قانون علاج همه زهرها ان است که در حال که حس آن بیابند که زهری داده اند قی کنند

واب نیم گرم وروغن شیر محب خورند بسیار وقی می واگر حاجت
اید طبیخ شبت وبوره وروغن بسیار می دهند تا قی تمام برآید
وچون قی تمام کرده باشند شیر تازه خورند بسیار واگر از شیر
نیز قی افتد سخت نیک باشد واگر شیر نباشد مسکه وروغن گاو
گداخته بجای ان باشد ولعاب تخم کتان وبهیدانه گداخته
سودمند باشد واگر با امعا واسافل فرود آمده باشد حقنه
باید کرد واگر اضطراب عظیم باشد هم تدبیر قی باید کرد
وهم تدبیر اسهال وپیوسته شیر می باید داد وتریاق الطین
درحال زهر را القی براورد وگفته اند بلید خروس درحال
بدهند زهر را بقی براورد واگر حرارت عظیم باشد اب یخ
وروغن گل می باید داد وبدان قی فرمودن وبهیچ حال نباید
گذاشت که در خواب شود بهر تدبیر که ممکن گردد بیدار
باید کرد واگر طعام خورد بسیار باید خورد تا بسیاری
طعام بران چیز غلبه کند ومعده ممتلی گردد وقی کردن
آسان تر بود والشافی هو الله باب سیوم در داروهای

معدنی

معدنیی زیان کار اسفیداج زبان را سپید کند
وسرفه وفواق واختلاط عقل پدید آید ومغز سر وهمه تن
سرد شود ودل درد کند وباشد که در حلق غوصتی پدید اید
چنان که گویی مازو خورده است علاج طبع فرود باید آورد
بماء العسل وسقمونیا ویک مثقال عصارهٔ افسنتین در
ماء العسل بدهند چندگرت تا ادرار بول کند وداروهای
مدر دیگر هم سود دارد وکنجد خوردن وخاییدن واز بس دران
نبید خوردن موافق بود سیماب کشته بچیدن ناف وروده‌ها
ارد وخون شکم وعسر البول وگرانی زبان ومعده پدید اید
وهمه تن بیاماسد علاج قی باید فرمود بسیار یا دو سه درم
مر در شراب حل کند وبدهند وبماء العسل وبوره حقنه
کند وباخر علاج سیح کنند مرداسنگ وسولنش ازیر
اندامها وزبان بیاماسد وزبان سنگی شود وبول وغایط
باز گیرد وباشد که غایط باز نگیرد لکن اطلاق افتد بافراط
وگرانی معده وامعا پدید اید ومقعد باز گردد وپیچ

ادا کند و نفس تنک شود و باشد که بخناق ادا کند و باشد
که اعراض ایلاوس پدید ارد علاج قی فرمایند و سه درم
مرد در شراب بدهند و سنبل رومی با سرکین کبوتر دشتی در شراب
بدهند و اکر طبع باز کیرد سقمونیا در ماء العسل حل کنند و بدهند
زنجار لرزه پدید ارد و کرم کند و در حلق و اندرون
شکم سوزش و بر نفس و مروح امعا تولد کند و قی نیز افتد
اب کرم و جلاب و روغن دهند تا قی تمام کند و چوی کرم
دهند از کرنج شسته و کشک جو و کشک کندم و اندکی تخم کتان
و پیوسته شیر تازه می دهند و مسکه و لعابها دهند بیخ الدواء اهن
و بلیدی او و صداع و خشکی دهان و درد شکم بحث پدید اید
علاج شیر تازه باید داد و اسهال باید فرمود بسهل مسکه
و روغن کاو دادن تا سوزش و خشکی ساکن شود و سوسن
روغن کل و روغن بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او نهادن
و باشد که مغناطیس باید داد و پس تدبیر اسهال کردن
و باشد که هر روز مغناطیس مقدار یک درم سنگ باید داد

و سوزش احشا تولد کند و باشد که اسهال کند بافراط علاج
قی باید فرمود و مسکه و شیر تازه و روغن کاو دادن و در اب
سرد نشاندن و علاج قرون السنبل کردن شبرم ولاغیه
اعراض فرفیون پدید اید علاج شیر و مسکه و روغن کاو و دوغ
می دهند و در اب سرد نشانند یکزمان سقمونیا مضرت او
بدوغ باید شکست و رب ابی و سماق و ریواج و سیب واب
خرفه دفلی بسیار او مردم را و ستور را بکشد و از اندکی تا
و درد شکم و اسهال و حرارت و یبوست تولد کند علاج
طبیخ خرمای هندو و حلبه دهند و بنجنکشت و تخم او و طبیخ ان
اوست و چیزهای چرب و شیرین و لزج سود دارد و ابها کر
دفلی در وی رسته باشد مقطر باید کرد و با شیرینی باید خورد
بلادر بیماریهای حاده تولد کند و مثقال از وی بکشد
و اکر از مضرت او خلاص باشد وسواس تولد کند کبیکج
تیز نست و کشنده و علاج او همچون علاج بلادر است
سداب دشتی سوزش و حرارت در تن افکند و علاج

او همچون علاج دفلی است و نخست قی باید کرد **نفسیا** بول و
غایط باز کیرد و زبان بیاماسد و حلق و معده سوزش ارد و باشد
که غشی ارد و نفس تنک شود **علاج** قی باید فرمود و شیر تازه و کشکاب
و روغن کاو دادن و کشکاب و روغن کل غرغره کردن **جلبهنک**
اسهال بافراط کند و کلو بکیرد و دو درم تنبل خشک آرد و بکشد
علاج روغن کاو و مسکه باید داد نخست تا قوت او شکسته شود
پس زیره و انیسون و سنبل و چند بید ستر را استار است بکوبند
و دو درم سنک باید بدهند و نمک کرم بر شکم نهند و غذا های
چرب دهند و پنیر تر با انکبین سود دارد و نبید ممزوج با آب
بسیار **خربق سیاه** اعراض او همچون اعراض جلبهنک است
و علاج همان **خربق سپید و عرطینثا و عصارهٔ قثاء**
الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد و شونیز این همه منش
کشتن ارد و باشد که قی بافراط ارد و خناق ادا کند و باشد
که اسهال کند خاصه خربق سپید اکر بسیار خورند مردم را بیهوش
کند و قوت ببرد **علاج** اکر قوت بجانب بالا کند بخفته

علاج

علاج کند و شیر و مسکه و روغن کاو دهند و اکر تشنج کند علاج
تشنج خشک کنند **کرم ابریشم** مقدار دو درم سنک خارش
در همه تن افکند و بیاماساند و بکشد **علاج** هرچه در علاج
فرفیون یاد کرده امده است علاج اوست **افیون** خدر
کند و بغراند و فواق ارد و تنکی نفس و کرفتکی زبان **علاج**
قی باید فرمود و بروغن و اب نیم کرم و بوره و نمک و سکنکبین و ماء
العسل یا انکزد تریاق اوست و سیر و جوز نافع است و شراب
کهن بادارچینی سود دارد و تریاق و مثرودیطوس دادن
و جند بید ستر بویانیدن و نکذارند تا در خواب شود
کورماتل سر کشتن ارد و بجوا باند و سست کند و چشمها سرخ
و تاریک شود و دو درم سنک بکشد **علاج** قی باید فرمود
و روغن کاو دادن و غذای چرب و نبید شیرین دادن
بزر البنج اعراض او همچون کوزماتل است و سام
سردار علاج او همچون علاج کورماتل است **بیروج**
اندامها سست کند و چشم سرخ و زبان سیاه و بیاماساند

وکفک از دهان بیرون ارد و دیوانه کند علاج ماء العسل دهند
وشیر گاو وشیر بز وشیر گوسفند با انگبین وطبیخ انجیر وخردل
وحرق و سیر و پیاز همه سود دارد وتریاق ومثرودیطوس وسجرینا
دادن صواب باشد شوکران خناق صعب ارد و بکشد
وبخست اطراف سرد کند وچشم تاریک کند علاج نخست اسهال
باید فرمود وحقنه کردن وشراب جرف دادن هر ساعت لبن شیر گاو دادن
با افسنتین وبلبل با شراب وجند بیدستر وسیداب والغنج وحلتیت ومیحته
سود دارد باب پنجم در داروهای حیوانی زیان کار دراج
مثانه را ریش کند واعراض بد پدید ارد چون بول و بادهای گوشت واسهال
وتب وغشی واختلاط عقل علاج قی باید فرمود بطبیخ انجیر وبوره بسیار
وازجهت مثانه رگ باسلیق زدن ولعاب بزر قطونا واب تخم خرفه
ومسکه وشیر تازه باید داد وحقنه نرم کردن وروغن گل در احلیل چکانیدن
وطبیخ انجیر با شراب بنفشه سود دارد وحب الصنوبر الصغار والکبار
با میحته سود دارد وچیزهای چرب ونرم دهند الارنب البحری
سرفه خشک وخون از گلو بر امدن وتنگی نفس وسرخی چشم ارد

وبول باز گیرد وچکیدن خون ارد ودرد معده وقی صفرا ودرد کرده
تولد کند واز ماهی ترسیدن علاج شیر بز وشیر خر وشیر زنان
از پستان مزیدن سود دارد وطبیخ خطمی وخبازی وطبیخ سرطان
نهری وگوشت او بدهند وخارپشت تازه بریان کرده وخون او
بط وبول ادمی کهن کرده سود دارد وچون اعراض ساکن شود
حبی دهند از خربق سیاه وسقمونیا وغاریقون ورب سوس
وکثیرا از هر یکی برابر شربت یک درم یا اندکی زیادت الوزغة
الجربا گوشت او کشنده است وباشد که در شراب افتد وبمیرد
ان شراب زهر باشد درد دل ارد وقی وعلاج او هم چون علاج
ذراریح است ضفدع سبز که در میان درختان باشد
وسرخ که در اب دریا باشد رنگ روی تیره کند وتن بیاماساند
ونفس تنگ شود ودوار وتاریکی چشم ارد وبوی دهان
ناخوش کند وسوزش در دهان پدید ارد باشد که با سهال
وتشنج وغشی واختلاط عقل ادا کند وباشد که تقی منی
بر اندازد اگر خلاص یابد دندانها نماند علاج قی باید

فرمود باب گرم و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت و عرق
اوردن و ابزن و گرمابه و روغنهای گرم مالیدن و دواء المسک
و دواء المسک دادن **خون** که در معده و غیران بفسرد و اگر
در سینه بفسرد رنگ روی بگردد و قوت ساقط شود و نبض
ضعیف و صغیر شود و غشی افتد و اسهال در سه تن پدید
اید و اگر در معده افسرد تن سرد شود و اعراض خناق پدید اید
و غشی افتد و اگر در مثانه افسرد الم و تمدد دران موضع پدید
اید و اگر در امعا افسرد الم در شکم و امعا پدید آید **علاج** آرده
تخم معصفور در اب گرم گداخته دهند سود دارد و اگر قی
کند با انگبین و عصارهٔ کرفس سخت نافع باشد **بگیرند**
خاکستر چوب انجیر دو درم سنگ مغز استخوان خرگوش
با انفحهٔ او یک مثقال هردو در خل الخمر کنند و بدهند و نمک
اندرانی با انفحهٔ بزغاله نیک باشد و تریاق و مثرودیطوس
سود دارد **و آنچه بمثانه مخصوص است** سکنگبین پیوسته
خوردن و انگژد و عصارهٔ کرفس و تخم ترب در خل الخمر

یا در سکنگبین همه دارو ها سنگ مثانه را سود دارد و دواء الکران
و کوکرد از هر یک یک درم سنگ در خل الخمر بدهند مثانه را
پاک کند **شیر** که در معده بفسرد و تب ارد و غشی و شکم
باد گیرد **علاج** چیزهای شور خوردن زیان دارد و سرکه
صرف و ممزوج سود دارد و اگر پنج درم سنگ بودنه
خشک بدهند در حال انرا بگدازاند و انفحه از نیم مثقال
تا یک مثقال بدهند بگدازاند و بقی برارد یا باسهال
فرود ارد **گوشت بریان** که از تنور برارند و بپوشند
زهرناک شود و تا سه بیضه آرد و باشد که یک روز بپوشش
بیفکند و باشد که سبات ارد و بکشد **علاج** قی باید
کردن پس میبه خوردن و شراب ریحانی با عصارهٔ
ابی و عصارهٔ سیب سود دارد **باب ششم در گزیدن**
ماران و جانوران زیان کار و تدبیر دور کردن حشرات
گزیدن افعی را تریاق الاعیه تریاق برشنجه گویند
تریاقی است نافع و شرابی که افعی در وی افتاده باشد

گزیدن همه جانوران را نافع بود و دو مثقال تخم ترنج خورد همه
زهرهاست و پنج انگدان باد زهر زهرهاست حب بلبسان ورد غنی
بلبسان کوز با انجیر و بندق و حنظیانا و جاوشیر و بیرزد
همه نافع است دارچینی درین باب سودمندست و سرگین بز
سوخته ضماد کردن و خوردن و کما در توس و کاشم و ادر
یون و حرف و سیر و بلبل و طبیخ بودنه کوهی خوردن و ضماد
کردن و طبیخ موش در مانی که بتازی الجرذ گویند با شراب بدهند
سود دارد و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت و بیرزد
درین باب چیزی عجیب است صفت تریاقی نافع همه زهرها
را و گزیدن همه جانوران گزنده را بگیرند شونیز و تخم
هزار سفند زیره از هر یکی دو درم حنظیانا زراوند
گرد از هر یکی یک درم سنگ بلبل سپید مر از هر یکی نیم درم با انگبین
بسرشند شربت چند یک باقیاطر و می در شراب نافع است
داروها که بر گزیدن جانوران زهرناک طلا کنند نفط سپید
و نفط ازرق شیر تخته و خام با روغن گاو و چند بید ستر

باروغن

بس چوبی جرب دادن یا روغن گاو تا اسهال کند شنگرف و شنگ
اعراض او همچون اعراض سیماب بود و علاج هم علاج آن
و سوهای جرب جیپیین اعراض این همچون اعراض اسفیداج
باشد لکن گرفتگی عظیم‌تر باشد و علاج او علاج اسفیداج باشد
لعابهای سنج و سوهای جرب و نرم و اسهال السقمونیا و ماء
العسل علاج خاصه جیبین خاکستر چوب رزاست با جانشا برابر
ایک و زرنیخ اگر هر دو بهم دهند قروح امعاء و درد
صعب تولد کند و از زرنیخ معده سرفه صعب و اعراض نیک و سکر
پدید آید و از ایک تنها درد معده و احتباس بول و خون
شکم و درشتی حلق و زبان پدید آید علاج اب گرم و جلاب
و روغن بسیار تا قی کند پس چیزهای نرم و لعابها و مسکه
و بول خر اندکی با دو دانگ زهرهٔ آهو بره بدهند بول
بیارد اب صابون اعراض او اعراض ایک و زرنیخ
بود و علاج همان زاج و شب سرفه و صعب اندود و بعلت
سل ادا کند علاج شیر خر دهند و مسکه و شراب بنفشه و شکر

وکشکاب وروغن بادام اب سرد نا شتا از بس کرمابه وریاضت
وازبس جماع مزاج تباه کند وباستسقا انجامد **علاج** اکر برا ثر ان
نبیند صرف خورده باشد که کفایت کند والا دواء الکبد باید داد
یا دواء الکرکم **باب چهارم در داروهای نبات زیان کار پوشی**
دل را بیا ماساند وچشم بیرون خیزد
ودار وغشی تولد کند وساقها از کار بشود واز بوی او جرع
بدید آید **علاج** در حال طبیخ شلغم وشراب وروغن کاو بسیار
باید خورد وقی کردن هر ساعت ویک درم دواء المسک با نیم
دانک مشک باد زهر آزموده است **قرون السنبل**
علامتهای سرسام بدید آید وزبان سیاه شود وقطره قطره
خون از قضیب چکیدن کیرد **علاج** قی فرمایند بکشکاب وروغن
کل وانچه بدین ماند ویک مثقال کافور در یک وقیه کلاب بدهند
وبر دل وجکر ضماد صندل وکلاب وکافور بنهند وبیست جوب
سیب ترش واب انار ترش واب خیار ترش واب عنب الثعلب
ودوغ ترش وکشکاب هیچ دهند **فرفیون** تاره وفواق

ولورس

باروغن زیت وعصاره کنند تا نشسته وعصاره کبود نر جو بباری
وکوکرد با بول سوده ومرغ خانکی یا خروس که زنده سینه او بشکافته
وبران موضع نهند وهر ساعت که فاتر می شود دیکر بر می نهند وسرکه
ونمک وزهره کاو وبزرا وخاکستر چوب انجیر وچوب رز
وسرکه وسیر ونمک وسرکین بز این همه کزیدن جانوران
بد را سود دارد **کبیر** کزیدن ماری را که بتازی او را صما
کویند وصبل کویند زفت جوشانیده با نمک طلا کردن نافع است
واب دریا کرم کرده تنها وباسرکه بطولی نافع است **داروهایی
که بر خویشتن طلا کنند جانوران زهرناک بکریزند**
مغز خرکوش باسرکه وروغن زیت کداخته ومیعه در روغن زیت
حل کرده بیخ انکدران ودو قوه حب البلسان وبیخ حرف جمله
یا بعضی کوفته اندر زیت جوشانیده از زیت طلا کردن
همه جانوران زهرناک را بکریزاند این داروها ودود کردن
سود دارد وروغن ترب مالیدن لسته را بازدارد
داروهایی که در خانه بکستریدو دود کنند ونیز دیک

حشرات بنهند و بریزند همه بگریزند مار از دود سرون کوزن
و اظلاف بز و بیخ سوسن و کوکرد و عاقرقرحا بگریزد و نوشادر
در آب حل کنند و در خانه بپاشند مار از آن خانه بگریزد
بپک کوسفند و میعه و زرنیخ و پیه بز برابر پیه را بگدازند و
داروها بدان حل کنند و برشند و نزدیک سوراخ کژدم دود کنند
اگر پاره ترب بر سوراخ او نهند بیرون نیارد آمد اگر حنظل
در آب کنند و آب را در خانه پراکنند کیک بمیرد و بگریزد و طبیخ
خرنوب بدو نزدیک است و نیز از برگ خرزهره بگریزد
سوسن چوب صنوبر و تراشه آن با قلقند یا شونیز دود کنند
پشه بگریزد و از دود برگ مورد خشک بگریزد و از دود
برگ سرو و جوز سرو و دود کوکرد و دود مقل و سرگین گاو
بگریزد مردار سنگ و خربق موش را بکشد و نیز البیخ
و بصل الفار و سنگ و خبث الحدید و زعفران هم موش
را بکشد مقناطیس بر در سوراخ موش نهند بگریزد
و قطران هم چنین و زهره گاو در خانه مور بریزند

بارفت

... ح بمیرد و بگریز
ز زنبور از دود کوکرد و از سیر بگریزد خنفسا از دود
برگ خیار بگریزد لقلق و طاوس و مرغ آبی سپید و کوزن
و خار پشت و راسو خانه را از جنبندگان پاک دارند
و جنبندگان از ایشان بگریزند باب هفتم در علاج
گزیدن جانوران منفصل گزیدن افعی بشتابند
و تریاق افعی دهند و سیر و شراب بسیار بدهند باشد که بدین
خلاص یابد و اگر سیر حاضر نباشد گندنا و پیاز بجای آن
باشد با شراب و اگر در حال قضیب گوزن حاضر باشد بدهند
سود دارد و روغن گاو کهن بسیار دهند باشد که بدین
خلاص یابد و در آبزن شیر نشانند و نگذارند که بخسبد
و حرکت فرمایند و در گرمابه می برند تا عرق کنند پس پنیر
مایه خرگوش بدهند با شراب ممزوج و مار مهره با خویشتن
داشتن سود دارد تنین ماری باشد بزرگ کمترین او

در شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از اب سیر نشوند و انچه می خورند
نه بعرق بیرون آید و نه با درار بول و رکها ممتلی کردد و بپایها
علاج روغن بسیار باید دادن و قی فرمودن پس حقنه
کردن و اب ما فوق کشیدن و داروهایی که ادرار بول ارد
دادن و ضمادهای کلب الکلب نهادن مار جهنده
ماریست باریک و کوتاه بر درخت شود و خویشتن بر مردم
اندازد علاج او علاج افعی است گزیدن سگ خانگی
و کرک و غیران بیاز و نمک و انگبین باید نهاد یک شبا روز
و از پیه و موم و روغن زیت و پیرزد مرهم ساختن و نهادن
گزیدن سگ دیوانه جراحت را نباید گذاشت تا درست
کردد لکن بزرگتر باید کرد و محجمه نهادن و مدت چهل روز
جراحت را گشاده باید داشت تا زهر از وی تمام پالاید
و تدبیر عرق اوردن می کند بگرمابه و غیران و چون از جراحت

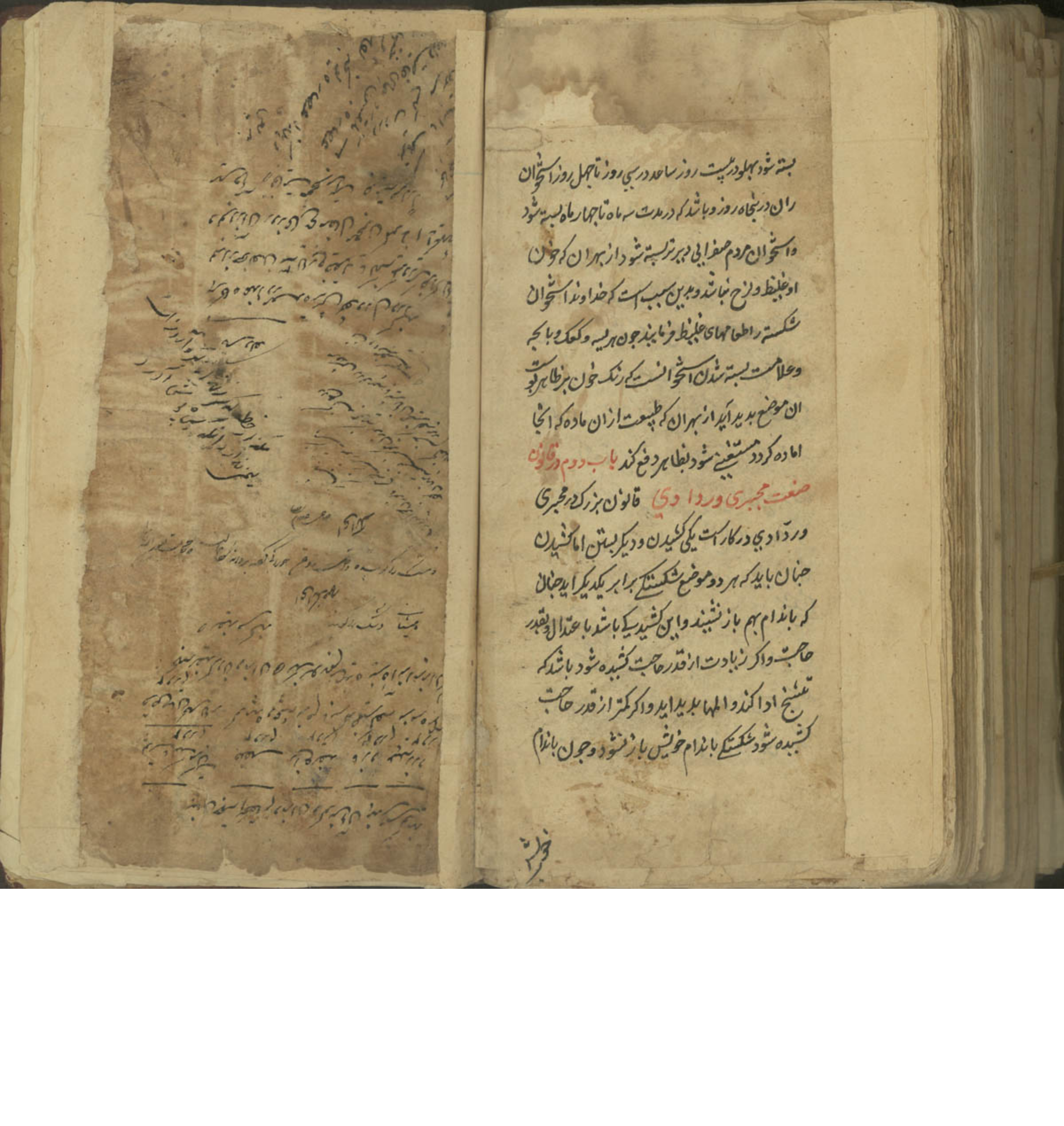
ماده بسیار پالوده باشد و عرق بسیار رفته تدبیر استفراغ کند بدارو
هایی که سودا فرود ارد و داروهایی قوی دهند بماء الجبن و طبیخ افتیمون هم
طبع را نرم دارند و تدبیرهای تری ارنده کنند و شیر و شراب [illegible]
سود دارد و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروئی که
سرطان دروی بحته باشند خاصه در اول علت و اگر در حال
یا روز اول و روز دوم داغ کنند سخت صواب باشد
چون داغ کرده باشد گرمابه نباید رفت و از سرمالگاه باید داشت
باداغ و بی داغ و دواء الذراریح سود دارد بگیرند
ذراریح و سر و پایی او پاک کنند و ازین ذراریح یک جزو
عدس مقشر یک جزو زعفران و سنبل و قرفه و بلبل و دارچینی
از هر یکی سدس یک جزو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی
دو دانگ شربت هر بامداد یک قرص پس در گرمابه برند
و در ابزن نشانند تا هم اندر ابزن بول کند گزیدن
کژدم نخست زهر او بیرون باید کشید پس تکمید کردن
بنمک و کاورس گرم و عاقرقرحا و حلتیت و سیر است

بس کشند وی خورند و تریاق بزرگ و تریاق اربعه و مثرودیطوس
و بجز بلینا سخت نافع باشد و سیر کوفته در شراب سود دارد
صواب ان باشد که سیر بخورند و اندکی صبر کنند پس شراب
صرف خورند پس بخسبد و گرم بپوشند **رتیلا و عنکبوتها**
نخست قانون کلی و طریق جذب زهر از جراحت بکار باید
آورد و آب شور و گرم نطول کردن و داروهای کزدم زده
و آب زن سخت نافع باشد و از گزیدن عنکبوت بادها در شکم
تولد کند و اطراف سرد شود و نعوظ پدید آید و شراب صرف
هر ساعت اندک اندک و گرمابه و عرق آوردن و شونیز با سعد
و سداب خشک در شراب بهم آمیخته و پراکنده سود دارد
گزیدن نبیار باری که اورا در عرف هزار پا می گویند جمل و چهار
پای دارد هر سوی بیست و دو و از گزیدن او حالی درد پدید آید
نمک و سرکه طلا کند پس بود **مقالت بیست و ششم**

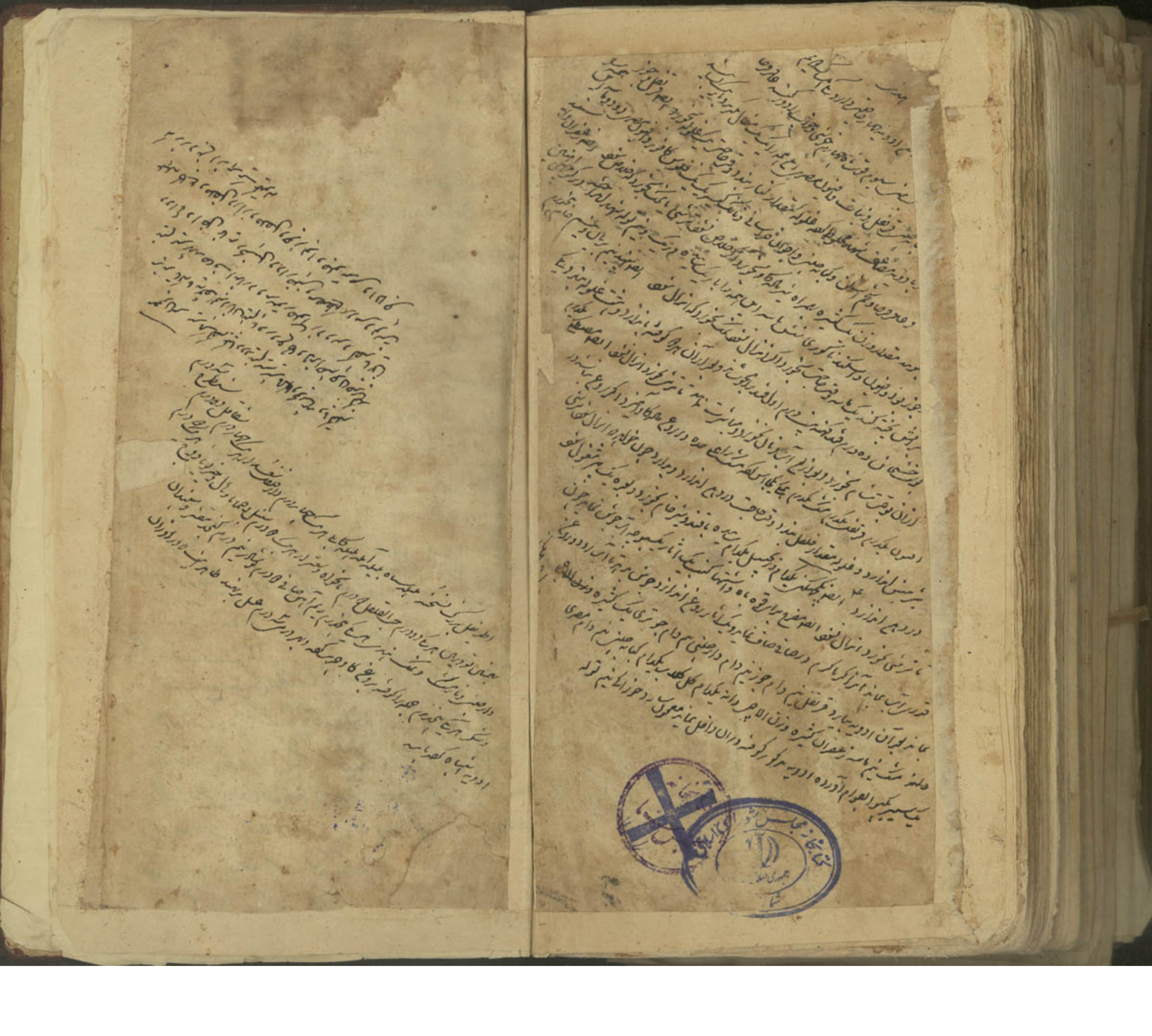
در مجبری و ردادی باب اول

در احوال شکستن استخوانها هر شکستگی که بر بندگاه افتد

و لب مفاصل که سر استخوان دیگر در وی نشیند شکند هر گاه که درست شود
ان بندگاه صلب بود از بهر ان که درشتی بر استخوان پدید آید
و حرکت ان عضو بدان سبب دشوار گردد و مدتی بباید تا نرم
شود و هم چنین انچه در بندگاهها افتد که بمجاورت استخوانها
نزدیک تر بود و گشادگی و تهی کمتر بود چون بندگاه شتالنگ
هر گاه که درست شود صلب تر بود و بسیار بود که استخوان
شکسته شود گوشتی که حوالی ان بود کوفته شود ان کوفته
را بباید آزاد تا لختی خون برود و الا متآکل و تباه گردد
و از استخوانها که شکسته شود جز استخوان اطفال باز نروید
از بهر ان که هنوز قوت فطرت در تن ایشان بود و استخوان
جوانان و پیران اگر چه درست شود باز نروید لکن کجا جی هم
چون غضروفی بلا حوالی ان جایگاه پدید آید و ان شکستگی
را بگیرد سخت هم چون کفشیر روی گران و از استخوانهای
مردم استخوان بازو دشوار تر بسته شود پس استخوان ساعد
پس ترقوه و مدت بسته شدن هر استخوانی بدیدست یعنی در ده روز



بسته شود پهلو در بیست روز ساعد در سی روز تا چهل روز استخوان
ران در پنجاه روز و باشد که در مدت سه ماه تا چهار ماه بسته شود
و استخوان مردم صفرایی دیرتر بسته شود از بهر آن که خون
او غلیظ و لزج نباشد و بدین سبب است که خداوند استخوان
شکسته را طعامهای غلیظ فرمایند چون هریسه و کعک و باچه
و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست
آن موضع پدید آید از بهر آن که طبیعت از آن ماده که آنجا
آماده گردد مستغنی شود لا بظاهر دفع کند **باب دوم در قانون**
صنعت مجبری و ردادی قانون بزرگ در مجبری
و ردادی دو کار است یکی کشیدن و دیگر بستن اما کشیدن
چنان باید که هر دو موضع شکستگی برابر یکدیگر آید چنان
که باندام بهم باز نشینند و این کشیدنی باشد باعتدال و بقدر
حاجت و اگر زیادت از قدر حاجت کشیده شود باشد که
تشنج ادا کند و الم ها پدید آید و اگر کمتر از قدر حاجت
کشیده شود شکستگی باندام خویش باز نشود و چون باندام



بجهة درد دندان و صداع [illegible] معمول [illegible] حنظل [illegible]

[illegible] و سرش را [illegible] مغز آن را [illegible] اورد

[illegible] حل الخمر شده درو ریخته [illegible]

[illegible] نقره [illegible] آن [illegible] صداع [illegible]

[illegible] و آن [illegible] هر گاه

کم شود [illegible] حل الخمر [illegible] هر چند [illegible] شود

[illegible] صداع [illegible] درد [illegible]

[illegible] کافور و فلفل [illegible]

[illegible] صداع

[illegible]

بجهة درد دندان [illegible] حنظل [illegible]

و [illegible] فرو [illegible]

[illegible]

درد قولنج [illegible] درد کمر [illegible] درد [illegible]

[illegible] فلفل [illegible] دارفلفل زنجبیل [illegible]

[illegible] مغز [illegible]

[illegible]

۱۴۵ بجهة [illegible]

بجهة انواع صداع [illegible] خیار [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] صداع [illegible]

[illegible] و هکذا بجهة کمر درد [illegible]

[illegible] الله [illegible]

